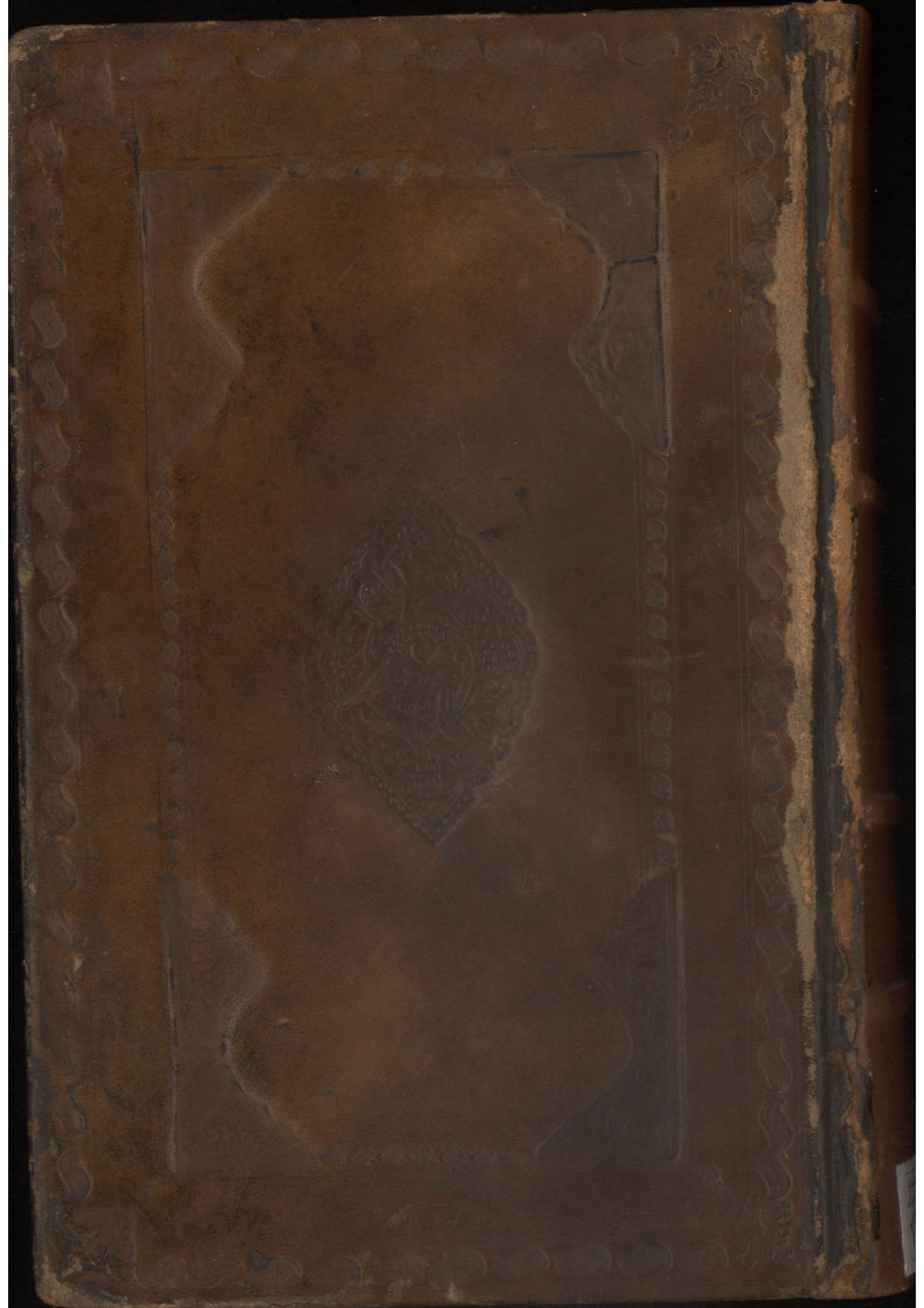

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۰۵۹۸ ش
۱۰۳۷۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: مجموعه ۱ کنز اللغه ۲ تحفة الاحباب
مؤلف: ۱ محمد بن عبدالخالق بن معروف ۲ حافظ ابرهی
موضوع:
تاریخ کتابت: ۹۸۷ شمارهٔ قفسه: ۱۴۰۳۷
شماره ثبت کتاب
۸۷۰۳۷

خطی - فهرست شده
۱۴۰۳۷

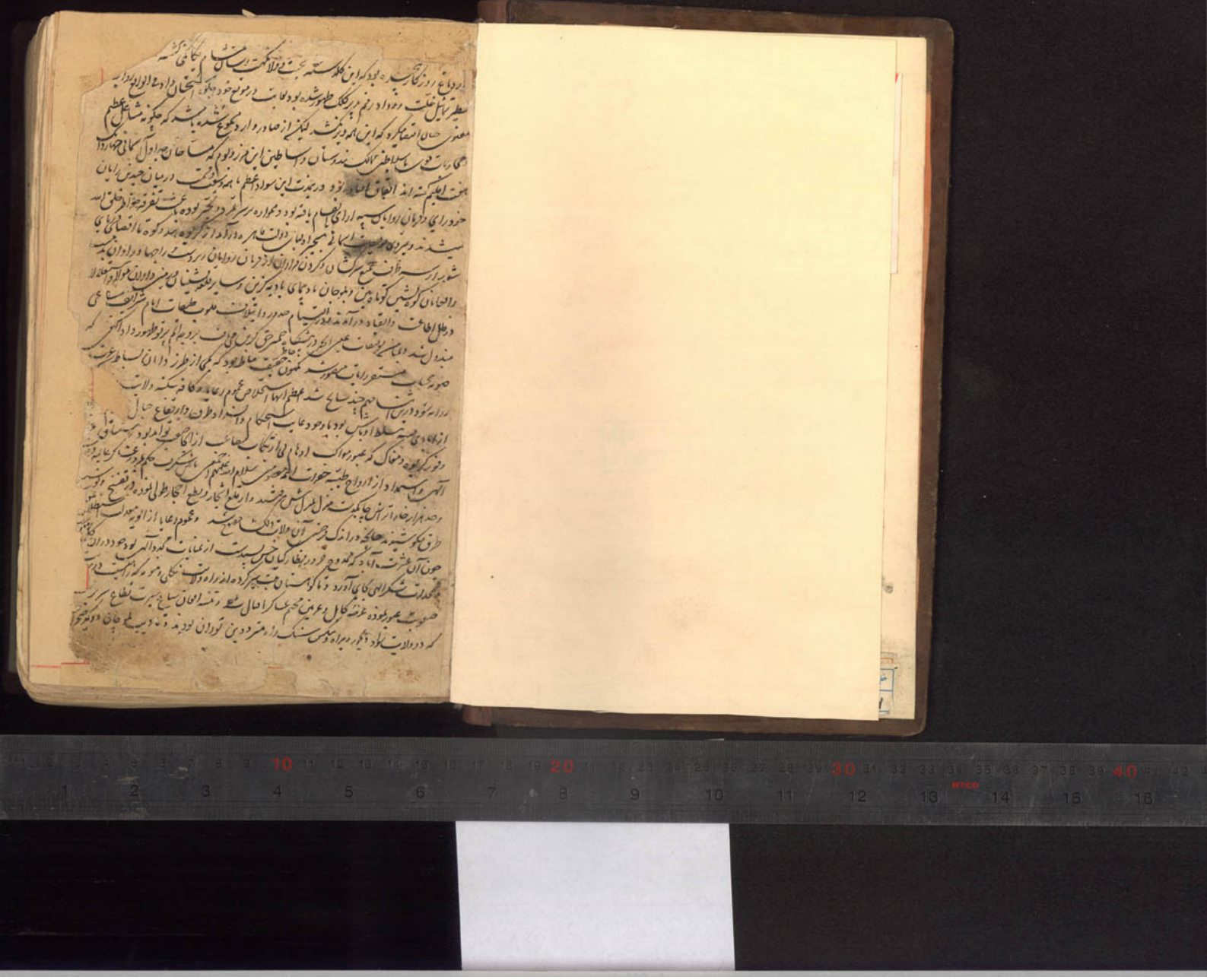

از وقایع روزگار بیشتر بود که این کلمات بحقیقت ملائکت آسمان بیگانگی گشته
بطریق تمثیل غلبت رو داد و رقم پرنگاری طلوع شده بود و کلمات و رموز خود بلوغ انسان و ادعای انوار بدایه
معنی حسان اقتضا کرد که این همه ورنشد لیکن از صادر وارد مجموع شده بشد که چگونه مثال عظم
هیاکل ذات قدس با سلاطین آلک سند و سان و اساطین این مرز و بوم که مساحان جداول سماوی چهار دانگ
هفت اقلیم کشته اند اتفاق افتاده بود و در بیست این سواد اعظم با همه وسعت در میان جنس ایمان
خود رای دربان روایان سیه رای بهام یافته بود و همواره سر بر قدر تحیر بوده باعث تفرقه جواهر خلق الله
میشدند و بیرون مرتبت انسانی بمجرد بنا دولت ظاهره و آمد از گروه بسد دکوه تا انتصاب پای
شویر از سر قاف تمیز سرکشان و گردن فرازان از دربان روایان بر دست راجها و رادوان بدست
واقعاتی گرفتیس کوتاه بین و بلوچان بادپای بادیه گرین و سایر ملوک پیشینی و مرتبی داوران مولا و آسمان
در ظل اطاعت و انقیاد در آمدند و در ایام صدور و اتیلات ملوک طبقات امام شرایع ساعی
مبذول شد و بلاد بوجاف عین الکه در شکاچ حمر حق کرس حق ف بر دوام نوطور داد آنکه
صورت حساب مستقر رایات مصور شد کمون حقیقت مناط بود که بی از طرز داد ان بساط عرب
رواج بود در این مهم چند سال شد عظم الهام اسکلاص عموم رعایه کافه بکنه دلایت
از بلاد مستبلاد اوب بود با وجود غایت استحکام و استواد طرف و ارتفاع جبال
و قوی کوه و دهاک که عبور مواکب اوهام بی ارتکاب صعاب از ناگاه بود و سهل
آهن و استحداد از ارواح طیبه حوات الموصی سلام الله علیهم اجمعین باشکرت حکم و درعت کرعایه
وصد هزار جاد از آن چاکیت منزل عمل شش مرشد و از مدع اشجار و قطع احجار طی بوده و فتح و تسبیح
طرق بکوشیده مهالک در اندک فرصت آن ولایت دلکش جمع شد و عموم رعایا از اقوام مهلت اصطلاح
چون آن عشرت آباد که مدوح و در بیطار کیان خیل سیدت از عنایات کبر و آله بود و در آن کاه
مجددات شکر الهی بجای آورد و تا کوهستان تبیر کرده اند راه دولت نگی و موره که اکسبت در
صعوبت عبور بوده عرضه کامل و عرض محیط کرا اهال سعی و تنه اعتقاد سایع بسرت نطاع کرد
که در ولایت بلاد دیگر و براه دیس سنگ از مترددین توران بودند و دیب لمع چاق و دیگر

بیت بحال صدیقی که حاز راه ساحران ایران اسد دبر الطریق اسطر داد دل
واصل در توقف بود از سرح واقعه ما کر حضرت انا را الله برهانه عدم انقطاع احوال ایران
و هرج و مرج آن دیار بود که بعضی بجانب وقوع یافت و در بولاکه ایلچی خجسته سام رسیده مکتوم شد که
آن احتلال اردی در کی نهاده هر آینه از اسماع این خبر خاطر نگران روی طپانی آورد و در
باطن حقیقت ناس مع بحث که در بوت محض شان آیین دولت صورت باشد در انجام
پرسش بظهور رسد که هر کوکب داد که مطلوب باشد بوقوع آید لکن چون قندار در میان بود و
میرزایان قندار در لوازم معاونت و معاضدت آن دودمان عالی کاهل و تقاعد نمیکردند و در
مواقع حوادث و مکاره که محل استطلاع عیار جوهر دولت قطعا آنکه کسی دیگانی نظر بنا لدو بود مذویر
عباسی اربع ناکه موطن صاحبان نازو نعمت توسل بتقدیم میرسانند محظور حواس باطل بود که اداء قندار را
بیان حوصله بیاری و میرزایان کرانشار دولت بود از لوزن داشته نشه و از ما جرای الف ایام ما دام کشته
و حدت آن جانشین لقاء و طین و طاهر را ملتزم شوند در صورت اقوال عاجز با ایشان
هرگونه امدادی که مذکور خاطر آن قره العین شیر بکار آمدند لکن چون میرزایان کرخشان
بن جاندان قدسی بودند لکن کمه استعار نمود و فرستادن حوش صفور در نظر عوام کوتاه بین مشبه
و بعدم ارتباط میشد از این اراده منصرف گشت و درین اثنا رسیم میرزا اراده در دولت عود
بوبه ملتان که بکدین مرتبه زیاده از قندار بود با وجهاض مالت که حضور حسن زا تحول عواطف و دوا
ده والده و پسر خود را انجا فرستاده عزیمت آن داد و بواز آمدن اصحاب کر دوری از دور قندار
ه هرگونه امداد و معاضدت بیاری حواله نمود و چون در آیین سلطنت و کشور حرمت اتفاق
م بر اختلاف و صلح اصلح از جلت علی الخصوص بعد حی طوبت ما که از سادی اشتاف صبح نور
ن زمان بهواره اختلاف ذاهب و اوراق مشارب منظور داشته حقیقات ایام داعا عاد الله داشته
بطاهر احوال عموم خلائق کوشش نموده ام و برکات این نیت عیاکه متعلق طلب عظمی است مرتبه بود اوس
ساد و بخواسته در بولا که ممالک بحیث تخیم عاکر غزو جلال گشت مکرر اعازم و جازم شده بود که
بعض الوجوه عالیه سحابت ماوراء النهر که ملک موروثی اتفاق افتد تا همه آن بلاد بتصرف

اولیای دولت در آید و هم معاونت خاندان نبوت بطرز دلخواه بمنصه ظهور آید درین اثنا بنوازش توالی
الالک شوکت ایاب عبد الله خان والی توران مکاتبات محبت طراز که از مرکز مراتب سابق و مهد
محبت لاحق باشد بوساطت ایلچیان کاردانی ستاده و محرک سلسله صلح و صلاح و دوستی عالی و دوادد فاق
گشت چون و جنگ ذی باکسی که در صلح زند در ناموس اکثر بقوت غرا مطاس اعظم عقل بیضا پسندیده
و ناپسندیده است خاطر از این اندیشه باز آورده شد و غیر آنکه هنوز از وارد ان الصوب احادیث دارک
احتلال ایران و ایرانیان که موجب اطمینان تام گردد شنوده نمیشود و قرار داد خاطر دولت اساس الصوب
مراد و انشاف علی ما یدا مول آنکه خاطر مهر کرین ما را متوجه هرگونه مطلب و مقصد دانسته طریق این مراسلات را
مسلوک داشته حقایق احوال آنجا را اطلاع نمایند و امروز که ایران بعین ارادا بان کاردیده عاقبت بیسار
کم شده و آن نقاوه اصحاب کرام را در مطالعه ملک و التیام احوال جمهور انام جهد بلیغ باید بود و در هر کاری
مراتب حزم و تامل اندیشی بکار باید برد بمشیولات ارباب غرض و اکاذیب کمی ایرانیان خاطر خود را
مشوش مداشت و بر دمار و اعاض نظر از زلات اقدام ملازمان مورد و دندگان جرمی که
کرده خود ساخته ارباب اخلاص را پیش آورده اصحاب نفاق و انبار مهربانی و رنگ نزدای طلب شده
در قبل آدمی و هم این بیان ربانی احتیاط تام بتقدیم رسانید که بسا دوستان حالی که بحکم سازی و کمال
خود کام از بساط قرب دور شده چون با اجل نوکشیده اند و با دشمنان دوست تا که بر اساس عبودیت
پوشیده و در کب اساس دولت کوشیده در مراقبه جابر و سرا را مرد و توجه موفور و مبذول دارد
و دولت مستعار این نشاء فانیه و اعراضات الهی مقاصد و معاونی کرد و هنر و طبقات خلائق را که در
و خراسان ایرانی اند بسط اشفاق مطرود داشته در تالیف قلوب کوشش نمود و رحمت عامه آن اشامل
ظل و کل داشته بعض هر چه تمتر خود را کشن همیشه بهار صلح کل در آورد و بهوار نصب العین مطا
دولت افزای خود داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض کشوده بر
نمیاید پس بر دست همت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را در
که دادار جهان آفرین این گروه عالی ارای نظام انتشار طاهر و پاسبانی جمهور عالم آورده است
نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند آدمی زاد در کار دنیا که گذرانست ناپایدار است
دیده و دانسته حیطا نکنند در کار دین و مذهب که باقی و مستدام است چگونه مسامحه نماید پس حال
هر طایفه از دو فریق بر وفق است با حق کاتب اوست در الصورت خود مستر شدن انحاف مسدد
جو بتعیب گزیر نتواند بود و اگر دو حسب اختیار روش حاص هوس و حطایی دفته بیچاره بیمار نادانی است و محل
ترحم و شفقت نه جای نشوش و سرزنش است و در خراجی حوصله در انتظام نزد همه علیان

مجموع کنز اللغة وتحفة الاحباب
۱۴۰۳۲
۸۷۰۳۷

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین یا کریم

ابتدا و هم بحمد آن خدیو در هر مقام ۱ کان بود با حمد معبود خدای بیکنام ۲ بوام کنوز لغات مجید
و ستایش نثار بارگاه حضرت متعالی که زبان اصناف آدمیان را کلید گنجینه خانه سخن گردانید و اربابات ابیات
را بشریف تنزیل انما از نشاء قرآن و بالعلم منظوم بیاد مدح شرافت رسانید و درود موفور و صلوات
نامحصور بر مورد اسرار و مدار اسلام ما رسول الانسان قوته یعنی افصح فصحای جهان و افضل شیع پیمبران
محمد المصطفی ۳ اما بعد چنین گوید محتاج معونت حضرت مغفور رؤف محمد بن عبد الخالق ابن مغفور
عفا الله تعالی بفضله عنهم زانرو هم که بر اصحاب معنی و حقیقت و اهالی دانش و بصیرت و جویندگان
معرفت و ارباب لغت پوشیده نیست که شرف لغات هر صنفی از اصناف انسان بشرف فصاحت
کلمات ایشانست و اشرف و اصح هر کلام کلام مجید است که بلغت عرب نازل گشته که هذا لسان عربی
مبین پس بی شبهه لغت عرب اشرف جمیع لغات باشد و چون لغت کلید گنج معنیست هر آینه جهة
شناختن معنی احادیث شریفه نبوی و الفاظ کریمه قرآنی بر هر فردی از افراد انسانی که بر منهج مستقیم
مسلمانی قایم باشند دانستن لغات عربیه لازم و واجبست و کسی که قبل ازین در ترجمه لغات
عربیه تصنیف کرده اند احسن و اصح آن کتاب صحاح جوهری بود و هر چند کتاب مذکور بسط و شمولی
داشت فاما بواسطه عربی بودن آن غیر عرب را از آن حظی نبود و نیز لغات مصادر آن از هر مصادر
متفرق بود و بنابرین بنوفیق الله المعین نسخه در ترجمه اکثر امهات لغات عربیه و تمام لغات قرآنیه
بعبارت فارسی ترتیب نمودم بر وجهی که لغات مصادر از غیر متمیز ساخته و در ترتیب آن بطریق ترتیب
صحاح با اوایل حروف نهاده که این طریق بطبع اقرب می نماید و چون شرافت علم لغت عربیه بر کافه
عربی بودن قرآن و عرب بود مترتب علیه آنست یعنی اعظم سیران و اجل مالفرد و مناسبت سزاوار
نمود و زین کرد اینند مقدمات صنفی است این کنز اللغات بر نهج جواهر و حلیه لآلی شاهی اگر ارباب

صحاح و اهل عربیت و اهل لغات و اصحاب الکتاب و اهل علم و اهل الجید و اهل الفهم

ادعیه العرب و سید المرسلین و اهم اجناد افضل البشر و خاتم النبیین صریحی بندگان حضرت سلاطین داد
گستر و دریای جود و تمکین فضل مرور و خلاصه بخاء و حکام و دودمان آل عثمان و خلد و خاندان ظل الله مستظل علیه
اجزا الالا المودة فی القربی اقتاب برج شرف و مراحم و عطا جرانه خلوت سرای شمل اهل جهان کشمل سعیه
نوع من رکب علیها تاشند نهال الملک توامان و بردارنده لوای ان اسه یامر بالعدل و الاحسان
قدوه تابع خطیر و کشف الغطا ما از دولت بیضا و زبده اخلاق مورد ما فیض تلک فتی بیضا شه دانا دل
دریای عرفان ۴ مربع کرم خورشید احسان ۵ خطاب اصل اولو الکاف لولاک ۶ نشان ملک و اقبال جهانگیر
سنایش گشته اند بر لغت فاش ۷ زبانها جمله در مدحش ادا باش ۸ مدیح تاج گیر با عدالت نظام ملک و دین
بدانش خسرو ملک معانی ۹ به بینش کاشف سبع المثانی ۱۰ سلیمان خرگه خاقان رای کامل جهانگیر جهان آرای عادل
معلای خرگاهی مجید ۱۱ سرافراز شهان سلطان محمد ۱۲ جهاندار ای که عقل و فهم آدم ۱۳ نژاد در اثش بی بار و زدم
خرد چون قاصر ست از درک ذاتش ۱۴ چگونه کردم آن کز مدعاتش ۱۵ بقول ساده حسن می نمایم ۱۶ ولی قوم بحرش می شمایم
ندانم گفت اگر هر از ثنایش ۱۷ توانم گفت قصه از دعایش ۱۸ عدت نامصنفان رسایل مصادر سخن بر دریا هم
کتاب بیان ماهیات صحاح کلمات بذکر مجمل ادعیه ارباب اقبال بنصاب کمال رسانند و مثل لغات مذکوره
دستور معانی عبارت گستری عنان و فخر اماد مقامات عبارات را بشرح و ابینه اعنی آجلال شرف
و معلا گردانند اقتاب آسمان سلطنت حضرت سلام بناء خلافت دستگاه خداوند صاحب قران
سلیمان سلاطین نشان نامدار اقتراض آثار عالم را انقطاع دوران بنی آدم بر رئوس طوایف اهل جهان خصوصا
بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصا باینده و تابنده باد و حضرت کریم بر ایالتش چنانچه پناه بکافه اسلامیان
و روشنی دل سوز ساخته است بر مقتضای مشتهای ارادتش متمتع شرف سلطنت دو جهان و مستوفی
خشنودی جاودانی گردانند بالنبی الامی و آله و فرزندان نیز فرزندانش ایشان را متمتع اعد کمال الاقبال
فی ظل الاعلی الی اخر الزمان در سایه مرحمت خود سپهر بزرگ و افلاک اعلی مطالب بر ساد تمت

الهی چو باز لطفت ساخی اش ٭ پناه خلق و سلطان دو عالم ٭ مدامش دار از چشم جوان دور ٭
که اینست مطلب اعلای آدم ٭ و این نسخه مشتمل است بر مقدمه و هشت باب و هشت کتاب و هر کتابی مشتمل بر چند باب کتاب اول کتاب الفاتحه است و او را کتاب الالف گویند
که هر لغتی که در وی مکتوب باشد اول آن الف باشد و مراد باب الالف مع الالف است که
هر لغتی که در وی مذکور بود اول و آخر آن الف باشد و مراد باب الالف مع الباء یا جیم که هر لغتی
که در وی مسطور باشد اول آن الف باشد و آخر آن با و بر این نهج است قیاس دیگر کتاب و ابواب
و [illegible] جنی بالصواب و الیه مرجع المآب اللهم اجعلنا بتوفیقک العظیم منتفعا بالقیاس و زیاده
لطفک الجسیم من فضلک العمیم احسن الالباس اکنون باید که پیش از شروع در مقصود لابد است از ذکر
مقدمات چند اول آنکه درین کتاب بقدر الوسع الجهد مسموع و معلوم کشته از اکثر لغات مصادر و غیر
مصادر آورده شده است و غیر مصادر از مشتقات بعضی را ذکر رفته و بعضی را بر ذکر مصادر آنها
اعتماد کرده و هر مصدری که آخر او حرف اصلی نباشد او را در یکی از سه باب باید بست یا باب آخر الف
یا باب تا یا باب آخر نون و مراد بمصدر آنست که معنی پارسی او را چنان ادا توان کرد که در آخر
آن دال و نون یا تا و نون باشد دوم لفظی که اصل معنی او مصدری باشد و در آخر معنی پارسی او دال
و نون و تا و نون آورده شود آنرا اسم مصدر گویند چنانچه بمعنی شادی باشد و شادی شدن دوم
مصدر هر مشتق لازم نیست که بر حروف اصلیه وی باشد و گاه باشد که بر حروف اصلیه مشتق
باشد همچون مصدر ضارب که ضرب است و مصدر قاتل که قتل است و گاه بود که با تا و زا بود همچون
مصدر رشید که رشد است و مصدر نصر که نصر است و گاه با الف و نون زایده آید همچون مصدر
فراح که فرحان است و مصدر مجروم که جرمان است و گاه بمیم زایده در اول تا و زایده در آخر یا بواو
زایده فقط آید همچون مصدر رشیر که مسرت و مسرور است و گاه باشد که بطریق دیگر هم آید سوم

در دلالت بر حدوث فعل از مصدر و مشتق شود و غیر مصدر آنست که آنچنان نباشد دوم

انکه در کلام عرب یک لغت شاید که بمعنی بسیار باشد چون عین که بمعنی چشم و چشمه و زر و غیره آمده است
و شاید که لغات بسیار یک معنی آیند چنانکه شاری و دشمن و زگاه و بیم و بیفکار همه بمعنی افتاده چهارم
انکه لغتی شاید که بمعنی مصدری آید و هم بمعنی غیر مصدری چنانکه بزر بمعنی تخم آمده است و بمعنی تخم افشاندن
و قطره که بمعنی پل است و هم بمعنی پل انکه یک لغت شاید که یک لفظ بمعنی لازم و هم بمعنی متعدی آید
همچون زیاده که بمعنی افزون شدن و هم بمعنی افزون کردن آمده است ششم شاید که یک لفظ بر دو معنی متضاد
آید همچون شفق که بمعنی زیاده شدن و هم بمعنی کم شدن آمده و اجتمعت لغات الاضداد گویند هفتم
انکه یک لفظ شاید که هم جمع باشد و هم مفرد و این بر دو قسم است یکی انکه معنی [illegible] بعین مفرد
باشد همچون فلک که بمعنی کشتی آمده است و بمعنی آسمانها و دوم انکه معنی جمع مناسب بمعنی مفرد باشد
همچون خلال که چون مفرد باشد بمعنی میانه است و چون جمع باشد بمعنی خصلتها و مفرد او خلت هشتم
انکه شاید تا که در محل آخر لفظ جنس شود و افاده معنی وحدت کند همچون تا در الکلمة و گاه باشد که تا در اسم مفرد
ملحق شود و افاده معنی جمع کند همچون تا در مسلمات نهم انکه شاید که مصدر بر وزن اسم مفعول آید همچون
مجلود که بمعنی جست شدن باشد و معقول که بمعنی دریافتن باشد و معروف که بمعنی شوخ کردن و صورت باشد
و معسور که بمعنی دشوار شدن باشد اینها لغات شاذ اند دهم انکه شاید که لفظ جمع بعدد حروف کمتر
از لفظ مفرد باشد همچون سعف که جمع سعفه است یازدهم انکه مصدری که بر وزن تفعال باشد اگر عین
الفعل و لام الفعل او از یک جنس اند اطلاق فرع فیه است غالبا از باب تفعیل همچون ترداد و تکرار و اگر از
یک جنس نیستند ثلاثی مجرد است همچون حساب و بعض ثلاثی مزید فیه از باب مفاعله همچون قتال و بعد از بیان
شروعست در مقصود کتاب و الله اعلم بالصواب

کتاب الالف

باب الالف مع الالف من المصدر الثلاثی المجرد

آتی و آنی در یافتن و هنگام شدن و بتمام
رسیدن کار آتا بار آوردن درخت خرما آدکار رسانیدن آبا باز ایستادن از چیزی و سرکشی کردن

اذا بجه کردن و رنجه شدن اسیا اندوه بردن و ملال کردن اجا من مصدر المفاعلة یا کسی را بری کردن
من مصدر الافعال اجا فرو نشاندن آتش و فراهم آوردن و فرو خفتن گرمیت پیش از رسیدن آن
کما قال النبی صلعم من اجی فقد اربی اجنا رسیده میوه شدن درخت و میوه چیدن فرمودن و بسیار
گیاه شدن زمین اهبا بر انگیختن اشتا در زمستان شدن ارنا افزون کردن و رها خوردن ارنا سود
دادن و افزون کردن اکیا آتش زنه را چنان کردن که آتش از آن بیرون نیاید اجنا بزانو نشاندن
ارجا و ارجا واپس بردن و واپس داشتن و در حبس کردن اشجا اندوهگین شدن و در حلق فرو رفتن چیزی
الجا رمیدن و مسلم را زدن و رمانیدن الجا پاک شدن اسمان از ابر الجا ترا بل در دیگ کردن اجا رو
و اگردن و دیگر را بیدن الجا دارو به بینی کردن و بخشیدن اقنا فتوی دادن یعنی حکم و بیان روشن کردن
اقدا باز خریدن از اسیری الجا و اعنا تاریک شدن شب انجا راندن ارنا در مانیدن و افزایش دادن
اجا در جا شکاه شدن و جا شناه کردن و لبعنی چیز درست هم آمده اجا فرو گذاشتن و بسوی در دویدن
اجنا آتش کشتن و خیمه زدن ابدا انشکار کردن اجا بخشش کردن و سود کردن اجفا زین از پشت
اسب برداشتن ابکا مهیا کردن لشکر الجا حذر گردانیدن و حذر کردانیدن و عجب نمودن و
خرش آمدن ابجا حسد شدن و حسد گردانیدن الجا بزرگ شدن و بیکسو شدن ابرا گمراه شدن
طعام اباء دور کردن ازرا برجهانیدن ابزا غالب شدن و قوی شدن ارزا هلاک کردن
اسدا نیکو کردن و زود دریافتن و بخشیدن و چیزی رسیدن اکدا بر زمین سخت و چیزی سخت
رسیدن و باز داشتن و بخشش و انعام و ابریدن و اندک چیزی شدن اعصا شاخ بیرون
آوردن رز ابدا دوانیدن و بازی دادن و چیزی تر کسی گذاشتن ابدا هدیه فرستادن و فرستادن
هر چه باشد و هدیه دادن و قربانی بگذر فرستادن ایذا ناسزا گفتن اذا مذی آمد و مذی کردن
و بچراگاه گذاشتن چارپا ارمی بیرون آوردن منی و بیرون آمدن و افریدن و تقدیر کردن ارزی

فاقیه و حرکت روی و میل دادن و بدو نیم کردن شتر اما اگر بعضی را یکسال بهر دهند و بعضی را سال دیگر اطلا
بکام رسانیدن ایتا دادن و آوردن ایوا جای دادن و چیزی بپوستن ابرا آتش زدن و بیرون آوردن آتش
از آتش زنه ایذا آزردن ابزا دو بالا افزودن ابنا باز داشتن و کامل ساختن و واپس افکندن ابطا بر سر زدن
داشتن کسی را ابما اشارت کردن اوا پناه کردن اوا نهمت نهادن ابوا جای دادن اثا بسوی او کردن و
شکافتن و جراحت کردن اثا دور کردن ارا و ارا نمودن و شناسانیدن من مصدر الافتعال ابتدا آغاز
کردن اشتیا بیابان رسانیدن و چیزی رسیدن و باز ایستادن اجتبا برگزیدن و فراهم آوردن
استبا بره کردن ارتجا امید داشتن ارتبا بار کردن و بار کش ساختن چارپا را التجا ترش برآوردن اتجا
قصد کردن و اعتماد کردن و میل کردن اختار از گفتن اشتا تکبر کردن اعتفا عفو خواستن اعتزا دور افکندن
اعتصا بعصا تکیه کردن و چیزی را عصا ساختن و سخت شدن اعتدا از حد در گذشتن و بیداد کردن اعتدا یاری
کردن و در ماندن و فتن اعتبا کول و نادان شدن من التغیر اعتذا عذر آوردن اعتدا پیروی کردن
اجتلا میوه چیدن و جز آن اهتدا راه راست گرفتن اتزا حیز داشتن و باز ماندن ازدا فرستادن و گرفتن
اشترا خریدن و فروختن افتدا و افریدن خود را و فدیه دادن افترا دروغ بر بافتن کما قال استغفر افتری علی الله کذبا
افتلا بچه را از شیر باز گرفتن و بیرون آوردن مغز از پی و شمشیر زدن اقتا خوردن نان کرد در زیر خاکستر پزند التقا
فرس شیر خوردن امتا باز گرفتن تا دوا از زه و بوضع مثار رفتن انتاد در شدن و جوی کندن انتزا بگرایه دادن
امتزا در شک افتادن و شک بردن اکتسا در پوشیدن ارتشا رشوت ستاندن ارتکا اعتماد کردن
اختلا خانه کندن ارتضا پسندیدن اقتضا تقاضا کردن اختطا گام نهادن اختفا بهره مند شدن انتفا باز
زدن آتش ادعا دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن اقترا دیت ستاندن ارتجا جرا کردن
ارتبا باز داشتن و کنار پای چاک کردن تا آب بدر آید و غلبه شدن اکتبا خود را صبوری کردن بجز
ابتغا خواستن اشتغا شتن یافتن اشتلا رمانیدن اقتشا ست شدن اشتکا گله کردن و بدرد آوردن

عضو اصطفا برگزیدن اجتنا از پی رفتن و برگزیدن اقترا و انتقا خود را کسی نسبت کردن انتصار برگزیدن و دراز
شدن موی انشقا شیر برکشیدن از پستان و کهنه کردن جامه انتقا شتابانیدن اجتنا از بن برکندن و انواع
اختفا پنهان شدن و بیرون آوردن استخفا و خفیر بسیار کردن اختفا نسبت کردن ارتقا بالا رفتن استقا برکشیدن
آب اقتراب نزدیک آمدن اقتشا سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیزی و نگاه داشتن از برای خود از برای
تجارت اکتساب کسب کردن انتقا و ینتقیر بیزیدن و چیزی را تر چیزی بران التقا بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن
انتقا برگزیدن و خواز استخوان بیرون کردن ازدراء سبک و خوار شمردن احتشا و احتشا گشتن و آکنده شدن
ابتلا آزمودن و در علامات آمدن کقوله تعالی ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن یعنی آزمود ابراهیم را خداوند
او بکلمات چند پس تمام گردانید ابراهیم آن کلمات را و بدان مواظبت نمود و آن ده سنت است هیچ پیغمبر
دارد و آن سر تراشیدن است و موی شارب گرفتن و مسواک کردن و آب بدهن کردن و آب بینی کردن
و هیچ یکی اعضا که آن ختنه کردن است و موی زیر تراشیدن و استنجا کردن و ناخن گرفتن و موی بغل تراشیدن
اصطلا باتش تابیدن اطلا دارو بر عضو مالیدن اعلا بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و بر زیر چیزی
شدن اجتنا خود را از چیزی نگاه داشتن اجتذا نفس در پای کردن ارتما با یکدیگر تیر انداختن اجتبا نیکو کردن
فراهم آوردن اجتبا چیدن ارتقا نزدیک آمدن اعتبا تیمار داشتن اشتها آرزو کردن احتفا خوش شدن
احتوا گرد و گرفتن و بهم کردن استوا راست شدن و سیراب شدن استوا برابر شدن و آهنگ کردن و ظاهر شدن و چیزی
دست یافتن و بتمامی بحوالی رسیدن افتوا در هیچ افروختن اشتوا بیچیده شدن اشتوا بریان کردن و بریان خوردن
کسی را دادن اکتوا داغ کردن استوا نسبت کردن و حاجت برآوردن اتوا سوگند خوردن و تعصیر کردن اتقا و اشتبه
و پیشی رفتن اختبا پنهان شدن ارتبا چشم داشتن ارتثا غلیظ شدن شیر و آب و آمیخته شدن شیر و خون و شیر
بهم اشتفا فریفتن و فریفته شدن و شرم داشتن و پنهان شدن التجا پناه آوردن التجا رنگ روی بگردانیدن
اکتفا خود را از چیزی نگاه داشتن و بخواب شدن اقتفا نهایت فرا رسیدن اکتفا دور شدن و داشتن

باقی داشتن استسقا آب خواستن و استسقا باقتن استسکا گرایندن استلا شیرین آوردن استفا
برپشت افتادن استلقا پای خواستن استعلا بلند شدن استغنا بی‌نیاز گردن خواستن استکا از یاد چیزی
گوشتن استشا پیرامون کردن استدنا نزدیک شدن استسعا بی‌نیاز شدن استنا بیرون کردن استوا
بدراهی دادن استعوا سرگشته ساختن استحا چشم داشتن استخا فروتنی کردن استحا خیر خواستن استسرا
پاکی خواستن استمرا گوارنده آمدن استمرا بخوبت کردن استنا باز پس انداختن خواستن استبطا
کاهل شدن استدنا کرم شدن خواستن استکا تاخیر کردن استیفا نرم شدن استیا ناخوش آمدن هوا
استیتا اسب را بپاشنه بر رفتن خواستن استیفا اندر زر کردن استیفا تمام گرفتن استیرا راست شدن
استیکا پر پیه شدن استیلا دست یافتن استیا خبر خواستن من مصدر الافعال اعرا و ابتدا دلها من مصدر
الافتعال اعلنا بلند شدن اعلنا بر زمین چسبیدن اجتنا در خشم شدن اجتنا بر پشت و اخسیدن
من مصدر الافتعال اعرا بر اسب برهنه نشستن اعیا شیرین شدن اعیا شتاب رفتن و
پنهان شدن اقتدا خرم و شادان رفتن اکتیا خود را صنعت کردن اقتدا پای آرام شدن من مصدر
الافتعال اعلنا و اعلنا سطبر شدن اعلنا بر پشت و اخسیدن اعیا سخت شدن اعزا و اعزا
غالب شدن من غیر المصادر اشیا چیزها اشیا جمع بر کیهای زرع اجا نام کوهیست آبا پدران
آبا و آبا پسران اثبا خبرها آبا بانی آرا فکرها آرا تا و بسوی آلا نکو و تخفیف الالف آلا جمع آلا بدان و او و حرف
بیشتر است آلا گروهی تلخ من الکشف آنا وقتها و جایها انا ظرفی باشد انا و انا و انا چون دو و چه
و بس و نا ما بمعنی اول اذا اذا شرطست دوم ظرف و سیم جزا و چهارم از برای مناجاتست اذا و اذا
چون اذا برابر اینا هم جا اذا شما دو اذا ما را اذا ایشان دو اذا ما را اگر زشت اذا پا بانها اذا
مردان بی زن و زنان بی مرد اذا را بنیان اذا تن در ستان اذا بزرگان اذا جزوهای بدن اذا
رجها اذا و اذا اسیران اذا شادی کنندگان اذا بتها اذا پیغمبران اذا دوستان

اصیا سنگهای هموار اصیا کلوکه در حین غطا شدن تیر انداز میکوبند اذا گوشت بزرگ اذا سوراخ جانوران
اظا شکان اذا اسم بلد اذا چاشتگاه و روز قربان و اسب اشهب اشا مرد بر موی و اخی کامل اذا گروهها
اعرا اسبان برهنه اعیا بار ما اقیا تصغیر الذی است یعنی آنکه اعیا بر گریدگان اعیا بر بیمارگان اعیا بدیشان
اعیا مالداران اذا پسر خوانگان اعدا دشمنان اذا بزرگان اذا امینان اذا ادب دارندگان اذا
و اذا طرفها و گوشها اذا همراهان اربعا روز چهارشنبه اعیا سختی و کار بزرگ و ان دیگ و معنی تصغیر الذی
اذا چون دیگ بر کی و هم جا و شل اینها اذا فعل ماضی است یعنی ما وی گرفت اذا فعل ماضیست از باب افعال
یعنی جای داد اذا مرد بسیار گوی و بیهوده گوی و شری که یک زانوی وی سطبر تر باشد از ان یک اذا داری
مطرب لی آواز و جمع اذا و است اذا اسب که او را دو جفت فلوست اذا بسها و از پای اینها اذا گاوان وحشی
اذا آنها اذا حکایتی است از آواز سگ و نام درختی است اذا سست گوش اذا آهن پاهای بجام
اذا آخرانهای بر مغز و او جمع نعوست اذا بزرگ و رنگ با مشک که از ان زبان کیل کلاه پر گویند اذا جمع و باست
اذا فعل ماضیست برای جمع متکلم یعنی ما و اگر دیم بگفتار تعالی و آوازها الی و ربوة اذا سگ بچگان و او جمع
جوزست اذا پیشوایان اذا صبر و پیشوایان اذا دار و طبیان و بمعنی دوم جمع آسی است اذا گوسفند
ماده سیاه و سفید و او شتی از ارث است اذا بزرگ بشت اذا زنانی که حیض بیند اذا ماده جها آنها
که آنرا زمین از خود کشد اذا کنیزان اذا بانی اذا بمعنی او هم پارسی آمده اذا حروف ندا است اذا اسم اشارتست اذا
سختی زمانه اذا مهر و درخت خرما اذا زن سرخ رنگ اذا عادت اذا جماعت اذا بمعنی حین دارد اذا
بیماریها اذا بیستانهای چارپا اذا یکدیگر ندان او زاید باشند اذا اعضای پوشیده اذا
اذا مردی که لب او کندم گون باشد و ابر سیاه کشف اذا میانه اذا سیاه اذا سخت خصومت اذا
خربزه که بول برد اذا بزرگ دنبه و بزرگ سرین اذا شب کور اذا نامینا اذا پشتش در رفته
باشد و سینه این بیرون آمده اذا خانه بی سقف اذا و اذا مار زهرناک اذا درختی است اذا و

اسفا بیندتر اقصد دورتر ادنی نزدیکتر و زبونتر اولی صواب تر اولی اولین اقضی حکم کننده تر ابما بسیار تر
ابدا اشکارا تر اکفا بیشتر مدتر اصغر کمتر اکبر بزرگتر اکثر بسیار تر ازکا پاکتر اشفا شفا دهنده تر
اشفا در فتن اصفا بدبخت تر و مراد باشیها کرد فرآنست قدارست که ناقه صالح را پی کرد اقدی کمی
و اهنا و ابهنا فوزنشیت اهنا خوشتر اشهی آرزو کننده تر اغلب غلبه او است اغنا در خشم آورد نده را
ابدنا راه راست بنمای ما را اطرا فال بد گرفتیم اصلا در رسید در آتش که خطاب بدو زجیانست یا آنکه
بسوزید در آتش که خطاب با لکان لروح باشد باب الالف مع الباء من المصادر اداب
و ایاب باز گشتن ایاب و اب بوطن رفتن ادب مهمان کردن اشب عیب کردن ارب حاجت
خواستن و بزرگ شدن اشب بهم در آمیختن ارب بکار صلاح بردن من المصدر الافعال اراب
توانگر شدن و در خاک غلطیدن و خاک بر چیزی افشاندن چنانکه پیغمبر فرمود اتربوا الکتاب
فانه اجح للحاجة اشعاب روشن کردن آتش اجراب خداوند گوسفندان گرسنه شدن اطاب فراهم
آوردن و آواز دادن اجناب جنب شدن و از جانب جنوب رفتن اجتاب بجستن و بسیار کردن
اخراب شاد گردانیدن اخراب ویران کردن اجداب خشک سال شدن اخطاب نزدیک آمدن ازدا
تیز گردانیدن اذناب گناه کردن اذناب بردن و زراندود کردن ارتاب بخته شدن خرما و بسیار گیا
شدن زمین ارقاب مایل کردن چیزی ارکاب بزین در آمدن و نشستن ارتاب ترسانیدن اشعاب گرسنه
کردن اطناب بسیار گفتن اطلاب جمع شدن اشقاب سخت کردن اصغاء شوار گردن و شتر زبرای
انبوی گذاشتن اصغاب نزدیک کردن ازقاب بخشیدن این نوع این چیز بعد ازین حق تو باشد
اشراب آمیختن و اعلام کردن و دعوی کردن و در دل انداختن اصحاب یاری کردن و فرمان بردار
شدن و بالغ شدن فرزند و پشم و دعوی بریدن اصرام دعوی گردانیدن و مقیم شدن و کسی را زدن
کسی داشتن اطلاب دور شدن و محتاج کردن بطلب اعنات از راه آسان براه سخت افتادن

آنکه او بنی از پیش بر پس نشسته باشد

اطناب

باز گشتن اعراب دور شدن اشب باکیا شدن زمین اعطاب هلاک کردن اعقاب پاداش دادن
بر آوردن اعجاب در عجب انداختن و بکبر گردن اعراب بیان کردن و سخن با عراب گفتن و عرب
ش گفتن اغراب خوب آوردن و نیک خندیدن اغضاب خشم آوردن اقتاب بالان بر شتر
اقراب نزدیک شدن زن بزادن و شمشیر در نیام کردن اکتاب از چیزی گوشتن و کتاب
و سر شک بستن اکتاب اکتساب نزدیک آمدن اکذاب دروغ گو یافتن اکتاب آماهیدن
ز ابل العقاب بازی کردن الغاب نامزد کردن اکراب خشنا بانیدن الهاب بر افروختن آتش
دیدن اسب الجاب فرزند غیب زادن انشاب در بردن ایضاب بخانیدن و کار در آمد
غازه کان را کشیدن تا آواز کند انذاب بشارت دادن انذاب بشتافتن احراب
ردن بر غنیمت گرفتن احطاب هنگام شدن هیمه کردن ارغاب موی بر آوردن اهراب
ب رفتن اسغاب اصغاب نزدیک آمدن و نزدیک کردن اشهاب بسیار گفتن و در بیابان
تن اطراب بشادی در آوردن اثباب بر جهانیدن اوجاب واجب گردانیدن ایصاب
دن اثباب باز داشتن از حاجت و کاری کردن که از آن کسی را شرم آید ایجاب از بن بر کردن
ع کردن ازباب نزدیک شدن و دایم شدن اجاب دوست داشتن و برگزیدن و بلغه
ت قوله تعالی احببت حب الخیر عن ذکر ربی که از زبان سلیمان پیغمبر صلعم میفرماید و خیر در ربا
ن خیالست و من بمعنی علی یعنی برگزیدم دوست داشتن خیل را بر ذکر پروردگار خود
کینه در دل گرفتن اقتاء گاه گاه آمدن و بگرو در دبان تب آمدن اشتباک کینه در دل گرفتن
ن و پر شدن گاه اکتاء بروی در افتادن الباب مقیم شدن ادباب نرم راندن اهباب
ردن ایذاب بمهمانی خواندن اتاب بر شک در موی افتادن اذاب بخانیدن من مصدر
مال اجتذاب کشیدن اجتذاب گوسفند و شتر و بره بجهت فروختن بردن اجتناب

اعطاب

اجاب

واغلاق کردن بر گاه

اسفا پیدتر اقصا دورتر ادنی نزدیکتر و زبونتر اولی صوابتر اولی اولین اقضی حکم کننده تر ابها
ابها اشکارا تر اکفا غایبت مند تر اصفی پاکتر ازکی پاکیزه تر ازکا پاکتر اشقا شقاوتمند تر
اشقا درویش شقا بدبخت تر و مراد باشقیها کافر آنست قدارست کرناقه صالح را پی کرد اهدی
و هنا و اهدی قوی تر نشیت اهنا خوبتر اشهی آرزو کننده تر اغلظ فعل امرست اغنا درخشم آور
اهدنا راه راست بنمای ما را اطرا قال بدگرفتیم اصلا در رسید در آتش که خطاب بدوزخیانست
بسوزید در آتش که خطاب بمالکان دوزخ باشد اب الاصبع و الباء من المصادر
و ایاب باز گشتن اباب و اب بوطن رفتن ادب مهمان کردن اشب عیب کردن ارب
خود استن و بزرگ شدن اشب بهم در آمیختن ارب بکار صلاح بودن من المصدر و الافعال
توانگر شدن و در خاک غلطیدن و خاک بر چیزی افشاندن چنانکه سپنج فرمود اتربوا
فانه ابلغ للحاجت اشعار روشن کردن آتش اجواب خداوند گوسفندان گرگین شدن اجلب
آوردن و آواز دادن اجنب جنب شدن و از جانب جنوب رفتن اجب بخشیدن و بسیار
اطراب شاد گردانیدن اخراب ویران کردن اجداب تنگ سال شدن اخطاب نزدیک آمدن
تیز گردانیدن اذکا گناه کردن ازکا بردن و زراندود کردن ازکا پخته شدن خرما و بسیار
شدن زمین ارقاب مایل کردن چیزی ارکاب بزین در آمدن و نشستن ازکا ترسانیدن اشقا
کردن اطناب بسیار گفتن اخلاب جمع شدن اصفا سخت کردن اصفا دشوار کردن و سخت
ابغوی گذاشتن اصفا نزدیک کردن ازفا بخشیدن این نوع این چیز بعد از این حق تو
اشراب آمیختن و اعلام کردن و دعوی کردن و در دل انداختن اصغا یاری کردن و فریاد
شدن و بالغ شدن فرزند و پشم و موی بریدن اعزم دعوی گردانیدن و مقیم شدن و کسی
کسی داشتن اطلاب دور شدن و محتاج کردن بطلب اعنا اثر راه آسان براه سخت

واز بدی باز گشتن اعراب دور شدن اغتراب پاک شدن زمین اعطاب هلاک کردن اعقاب پاداش دادن
و از پی در آوردن اعجاب در عجب انداختن و بکبر گردن اعراب بیان کردن و سخن با عرب گفتن و عربی
کردن و خوش گفتن اغراب غریب آوردن و نیک خندیدن اغضاب خشم آوردن اقتاب بالان بر شتر
نهادن اقراب نزدیک شدن زن بزاردن و شمشیر در نیام کردن اکتاب از بر چیزی نوشتن و کتابت
آموختن و سر شک ریختن اکثاب نزدیک آمدن اکذاب دروغ گو یافتن اکتاب آماهیدن
دست از آبله اکعاب بازی کردن اغاب مانده کردن اکراب شتابانیدن اثاب برافروختن آتش
و نیک دویدن اسب انجاب فرزند بجیب زادن انشاب در بردن ایضاب بجنبانیدن و کار در آوردن
کردن انضاب زه کمان را کشیدن تا آواز کند انتاب بغارت دادن اهداب بشتافتن احراب
دلالت کردن بر غنیمت گرفتن احطاب هنگام شدن هیمه کردن ارغاب موی بر آوردن اهراب
بشتاب رفتن اسقاب نزدیک آمدن و نزدیک کردن اشهاب بسیار گفتن و در بیابان
فراخ رفتن اطراب بشادی در آوردن اثیاب بر جهانیدن اوجب واجب گردانیدن ایصاب
رنجور کردن اثاب باز داشتن از حاجت و کاری کردن که از آن کسی را شرم آید ایجاب از زمین بر کندن
و بیرون کردن ازیاب نزدیک شدن و دایم شدن احب دوست داشتن و برگزیدن و بمعنی
اخیر است قوله تعالی احببت حب الخیر عن ذکر ربی که از زبان سلیمان پیغمبر علیه السلام و خیر در اینجا
آیه بمعنی خیالست و عن بمعنی علی یعنی برگزیدم دوست داشتن خیال را بر ذکر پروردگار خود
احناب کینه در دل گرفتن اغتاب گاه گاه آمدن دیگر و زر در میان تب آمدن اشتاب کینه در دل گرفتن
و بر انگیختن و بر شدن گاو اکتاب بروی در افتادن اتاب مقیم شدن ادباب نرم راندن اهباب
بیدار کردن ایذاب بمهمانی خواندن اتاب بر شک در موی افتادن اذاب بجانبدن من مصدر
الافتعال اجتذاب کشیدن اجتذاب گوسفند و شتر و بره بجهت فروختن بردن اجتناب

اعطاب خ

ایجاب خ

وانا کردن بر کار

دور شدن و جنب شدن احتجاب در حجاب شدن اضطراب با یکدیگر حرب کردن اختصاب
بشمار آوردن و خواستن داشتن از کسی اختلاب دو شیدن اختطاب بزبان فرو بردن اختضاب خضاب کردن
یعنی موی را رنگ کردن اختطاب مرد را زن خواستن داشتن اختطاب جمع کردن احتطاب هیزم کردن
آن ارتقاب میل نمودن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب گناه کردن و شروع بکاری کردن استلاب ربودن
استحواذ یکدیگر صحبت داشتن و یاری داشتن و بیرون آوردن خواز پوست اضطراب خلل یافته شدن
و پریشان حال شدن و جنبیدن و با یکدیگر شمشیر زدن و باهم دگر گفتن اطراب شاد و خرم شدن اطلاب
جستن اغراب غریب شدن اغتصاب بر و زور گرفتن افتتاب باز گشتن اقتراب نزدیک شدن اقتضاب
بریدن و در حال چیزی گفتن و شتر ماده را سوار شدن ازدحاب برداشتن چیزی اعتصاب
عمامه بر سر نهادن اعتقاب بیع و از مشتری باز داشتن و تسلیم نمودن اکتساب گرفتن اکتساب
حاصل کردن بسعی خود و تصرف کردن در کسب التهاب افروخته شدن آتش التداب زود جواب
کفتن انتخاب باواز بلند گریستن انتداب دلیری برگزیدن اجتاب بچیزی واخواندن و چیزی نشست
کردن انتصاب فرو رفتن استصاب برپای خواستن و بکاری قیام نمودن اشتهاب بسیار سفید شدن
اشتاب روندیر بستن اشهاب غارت کردن انتهاب هبه از یکدیگر جستن کردن ارتیاب در شک افتادن
اجتیاب سوراخ کردن اجتیاب تا پایان گرداشتن کار و در پوشیدن جامه انتیاب بنوبت آمدن و قصد
کردن و کسی را کاری رسیدن و باز گشتن و بکرامت سوی چیزی آمدن انتیاب غیبت کسی کردن اختیاب
براه رفتن و دویدن استباب دشنام دادن اهتباب با نیروی در آمدن انتساب پیراهن آستین بلند شدن
در اصل و نسب شدن انتاب شرم داشتن اجتناب بر دست گرفتن اکتساب اندوه گین شدن من مصدر
الانفعال انشعاب رفتن آب انجذاب کشیده شدن و تنگ رفتن انجذاب بلند بر آمدن
انقلاب خواسته شدن انسحاب کشیده شدن انشحاب روان شدن خون و مثل آن

ایزراب در کمین نشستن شکاریان انسکاب ریخته شدن انسلاب تنگ رفتن اسب و شتر انتراب
انشعاب پراکنده شدن و در آن انقطاب بریده شدن انقلاب دگر گردیدن انجیاب واشدن ابر و تاریکی
و امثال آن انسیاب روان شدن آب و مار و مثل آن و باز گشتن انقیاب دو بار شدن انصباب
ریخته شدن انجباب بر روی در افتادن انزعاب در سوراخ رفتن انشطاب روان شدن و مثل آن من
مصدر الاستفعال اشتقاب کنار بر داشتن اشتکاب مثل اجتلاب اشتراب ترسانیدن اشتعاب
صحبت چیزی خواستن اشتغاب خشنودی خواستن و آشتی خواستن و باز گشتن خواستن از جایی
و غیر آن و طلب عتاب کردن اشتعاب دشوار شمردن و دشوار شدن اشتغراب غلیظ شدن لکیدن
اشطراب شاد شدن اشتجاب عجب کردن اشتعداب خوش آمدن خوش شمردن اشتواب
تحت قرب آمدن و قرب شمردن و تحت شدن اشکاب چیزی کشتن خواستن اشتیاب از زن
برگشتن و هر را خواستن اشطراب و اشتطراب ضراب شمردن اشتهاب بجنبیدن خواستن
اشتیاب مهیا شدن و راست شدن کار اشتجاب دوست داشتن و برگزیدن اشطاب تجنبیدن
خواستن من مصدر الافتعال احتباب بر تنگ سیاه و سفید مرغ بر هم شدن اشتهاب سپید شدن اسب من
مصدر الافتعال اجذباب فرو نشست شدن احتفاب و احتشاب غلیظ شدن و با یکدیگر شدن
زمین من مصدر الافتعال اطیاب راست شدن و هموار گشیده شدن راه و سر و سینه را آب
داشتن خر اعتلاب پراکنده شدن و جنبیدن و تنگ رفتن ارتعاب دراز موی شدن جوجه و بر آمدن پری
ارتعاب بسیار شدن میل خاطر بسیار چیز را فراهم آورده ارتعاب روان شدن استلجاب راست شدن
و کشیده شدن من مصدر الافتعال انجوب سخت خورنده و سخت آشامنده انکوب آب روان اتب
جامه که میان از اسوراخ کرده باشند و در گردن انداخته پی استین انثوب جمع انحوب آواز دره که کسی
رشد اداب تسبیح کننده و باز گردنده بجانب حق اتب بشتابید با جراگاه و علفی که چارپا بخورد

اتراب ۴

اشتیاب گردن دراز کردن تا چیزی
تنگ نظر بسته شود اشهباب
یعنی اشتهاب است من مصدر
الافتعال اجذباب ج م

اشتجاب ۴

گویند آب مر بهایم را همچنانست که میوه مر آدمی را **آب** پدر و مکیفت آب گویند **ابو الاشبل** شیر ارنده **ابو الاضطل** ستور **اوشاب** طایفهای متفرقه **اصهب** اشقر یعنی سرخ و زرد **انقب**
و **اشعب** سنگ ریزه و خاک **اعراب** کوهها **اقراب** هر سر ان و دوستان **انصاب** ارنجها و بتهایی که
کفار بر پای میدارند و می پرستند **اکواب** کوزها و ابریقهای بی دسته و پهلو **اقحاب** سالهای سختی
و تنگی و زمانهای دراز دراز **اخیاب** دوستان **اقتاب** انگور نارس و رز نابینا یعنی اخیر درخت و رز که
هم آمده است **الاغتاب** الکروم **ارباب** خداوندان پروردگان **اصحاب** یاران و خداوندان
اصحاب جمع **اسباب** موی در **اسباب** سببها و درها و راهها و معنی اوسطاست قوله تعالی اسباب
السماء یعنی دریای آسمان **اقطاب** قطبها **اثیاب** دغدانها **انساب** نسبها **اطناب** طنبها که در و شتر
کشند و او جمع و طنب است **اخلاب** چنگالها **الخلب** و **الخلب** چنگالها **ذنابات** دمهای که دلالت
بر طبع و بازم کند **اقتاب** فرزندانی که از پسران در وجود آیند و باشند و باشند **افقاب** چشمها **اقاب** خوشان
اذناب دمها **اردیت** بتشدید با کیل بزرگ **ارتب** بتشدید با کوتاه و مسطر **اجاب** بیگانگان **اقاذب**
دروغها **اکذب** دروغ گوینده تر **اصب** که در قرآن آمده است اصب الیهن یعنی میل میکنم و او
در اصل اصبو ابوده است و او را از جهت تخفیف حذف کرده اند **اسلوب** گونه و طریق و گردن شتر
اسالیب جمع و اسالیب انواع کلام را گویند **اجب** شتر کوهان بریده **اذوب** آنکه موی بسیار و موی دراز
دارد و سال فراخ بر نعمت و شتر مرده که برابر موی او موهای در آن آمده باشد **اقب** باریک میان
اشوب و **اناوب** بندهای پای و این هر دو جمع **اشوب** باشد **اثاوب** در خصیت **اعقب** خرگوش **اخشب**
کوه درشت بزرگ و هر چه غلیظ و درشت باشد **اخدب** قوز پشت **اخرب** گرگن **اجب** سازهای
چوب و او جمع ابه است **اشیب** سپید سر و آنکه سر او سفید باشد **اباب** پوست **اب** و **اثب**
جمع **اجب** بزرگ و ارتر و شتری که در و رنگ سفید و سرخ باشد **اقرب** بزرگ کردن **اکرب** آنکه

یک زانوی او بزرگ باشد **اشعب** آنکه سر و نمای وی از یکدیگر دور باشد **ارنب** خرگوش و پشته ریگ و
کیاهست مخصوص **ارانب** جمع **اشتر** سرا **اشتر** رنگی که رنگی دیگر آمیخته باشد **انکب** آنکه او را زنو
گان نباشد **اشهب** آنکه دندانش روشن و صاف باشد **اشهب** چیزی سیاه و سفید که سفیدی او غالب
باشد **ادهب** آنکه مژه او بسیار باشد **انصب** آنکه اندرون سر او شکسته باشد **انشب** سر راست
اعرب غریب تر **اعجب** عجب تر **ازرب** شادی و اندوه و دشمنی و پسر خواننده و آنکه بدرش معلوم نباشد
و باد گرنه او را انکام گویند **اخطب** آنکه بیشتر خطبه خواند و خربزه و مرغیست که از اشقراق هم گویند **اجلب**
بغایت لاغر **اذوب** آروغ تازه که در یک کرده باشند تا بگذارند **اطیب** خوشبوی تر **اغلب** او و شر
و بیشتر و شخص کردن مطلب انسب مناسبتر **اخرب** ویران و شکافته و سوراخ کرده شده **ادب** آب
دهنده **اذوب** رغبت کننده تر **ارطب** تر تر **ارب** و **ارب** کار و حاجت **ارب** دانا **ارب** عصو را
و **ارب** جمع **ادوب** کار عجیب **ادب** طور و کار پسندیده **اعرب** عربان بیابان نشین گفته اند الاعراب
اشد کفرا و نفاقا **باب** **الالف** مع التاء من المصدر الثلاثی المجرد **بات** سیاست کردن
و نگه داشتن **اثابت** بیرون کردن خواه و حاصل ملک **اثابت** سخن جنبی کردن **اثابت** پیرایی کردن
ادبت و **ادبت** ریغ کردن و رنجیر شدن **امات** امیر شدن **ارت** بحرف راکشتن زبان در گفتن
امت پاشدن و سر اشیب و سر بالا شدن و بلند شدن و دقت عین شدن **اکلا** و **الجت** غیبت
مردم کردن **اتوت** آمدن **الشتت** بتشدید تا و اول و تخفیف تا و ثانی مصدر رو است برای تاکید و
مبالغه و بمعنی قطع باشد یعنی بریدن و او در اصل ته بوده است و الف و لام در و زایدست **اکوس**
فعل محذوف باشد که عامل او دست **الت** نقصان کردن **الت** پی شوم شدن زن و بسیار شهوت
مرد **ایت** نالیدن و حسد بردن **ات** غالب شدن بحجت **اجات** بمزد دادن **اخت** خرکردن
اشت تنگ و حار داشتن **امت** آمیس داشتن و بی ترس شدن **الت** عبادت کردن

اَبَت شرم داشتن

اَبَت سخت گرم شدن اَحنت کینه داشتن و خشم گرفتن اَنَت رحمت کردن و رشته گفتن من مصدر الافعال اِثبات
قرار دادن و نوشتن اِحنات فروتنی کردن و آرام گرفته دل شدن اِسبات نیست کردن و از زن بر گذشتن
اِسکات خاموش کردن اِسنات در شنبه رفتن اِسنات در شک سال رفتن اِشمات دشمن را شاد کردن
اِصلات رسته کردن شمشیر از نیام برکشیدن آن اِصمات خاموش شدن و خاموش کردن و از سخن گفتن
در افتادن و اگنده میان شدن و اگنده میان گردانیدن اِعنات هلاک کردن و در کاری افکندن که
از آن بیرون شدن نتوان اِرکات زائیدن اِبات بریدن اِشتات پراگنده کردن اِحنات خوار و زبون
گردانیدن و شرم داشتن اِفلات رستن و رهانیدن و ناکام مردن اِنبات رویانیدن و رویانیدن
اِنصات خاموش بودن اِثابت پاداش دادن و باعتدال فراز آمدن اِنبات گندیده شدن اِجابت
جواب دادن اِذابت گدازانیدن اِرابت کسی را بجان افکندن و شک آوردن اِشابت پیر گردانیدن
و سفیدموی گردانیدن و پیر شدن اِصابت رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن و صواب
یافتن اِطابت خوش کردن و خوشبوی گردانیدن و استنجا کردن اِنابت باز گردیدن بسوی خدای عم
و باز گشتن از کار بد اِهابت حیوان بیمه را خوردن اِهالت ریختن اِبابت شب گذرانیدن و شب
هلاک کردن اِدانت خیانت دادن اِفاقت در گذرانیدن اِفاقت توان شدن و قوت دادن و بیهوشی
کردن اِلاقت نقصان کردن اِماجت ماجت خشک کردن گیاه اِمالت میرانیدن و میرانیده داشتن
و قول عم اِمتنا اثنتین یعنی او لست و اماتنا اثنتین یعنی ثانی اِغاثت بفریاد رسیدن و یاری دادن
اِباحت حلال گردانیدن اِقامت تقدیر کردن اِراحت آسودن و آسایش دادن و بشبگاه آوردن شب
چراندن چارپا و گندیده شدن و مردن و حق بستحق رسانیدن و نقش کشیدن و بوی چیزی
در یافتن اِزاحت دور کردن اِشاحت بر میزبان اِفاحت با در ما کردن اِصاحت شنیدن اِناحت خوار ایستادن
شتر اِبادت هلاک کردن اِجادت نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن اِرادت خواستن

اِشادت بلند کردن و برافراشتن و شناسانیدن و بآواز بلند خواندن اِعادت باز گردانیدن اِعاذت
در پناه گرفتن اِفادت فایده دادن اِقادت قصاص کردن و اسب کشیدن اِبادت هلاک کردن اِنادت
گرد انگیختن و چیز چیز انیدن و زمین را تخم زدن برای زراعت و برآوردن اِلاکت رسول و ایلچی شدن
اِحادت جواب دادن و باز گردانیدن اِدادت گردانیدن و گرد کردن اِلاحت گرد گردانیدن بر چیزی
اِلاحت رسیدن و درخشیدن و درخشان گردانیدن و حق کسی بردن اِجارت زنهار دادن و بغیاد
رسیدن و رهانیدن اِزارت بزیارت بردن اِشارت بر غمز گفتن و فرمودن و انگیختن اِصارت
گردانیدن و میل دادن اِطارت پرانیدن اِعارت عاریت دادن اِغارت غارت کردن و بشور رسیدن
و نیک یافتن و به نشیب رفتن اِنارت روشن گردانیدن و روشن شدن و جامه را عم کردن اِجارت روا
شدن و فرا گذاشتن و صله دادن و بریدن و از پس گذاشتن و روان کردن و دستوری دادن و
تمام کردن عراقی که کس دیگر گفته باشد و یک قافیه طا و یک قافیه دال آوردن اِفارت فرو زگردانیدن
اِساءت سپیش در افتادن اِلاحت فرزند زیرک زائیدن اِحاشت شکار بر انگیختن اِطاشت
میل دادن اِعاشت زنده داشتن اِفاضت نرم گرفتن و آشکارا گشتن اِفاضت هلاک کردن نا
رسیده شدن میوه اِراضت بر آب شدن بیابان و رود خانه و حوض اِناضت در آب در آوردن
اِفاضت بسیار کردن و تعلیکی باز کردن و فرو ریزانیدن آب و خبر رسانیدن و گفت و گوی
در حدیث و قصه شروع کردن اِغاضت کم کردن آب اِحاضت گرد فرو گرفتن و دانستن اِشاعت هلاک
کردن و خون آلود کردن و سوزانیدن و عرض کردن چیزی برابر ای کشتن اِماعت دور کردن و سوزانیدن
اِباعت چیزی را فرو فتن و عرض کردن اِناعت قی کردن اِجاعت گرسنه داشتن اِذاعت و اشاعت آشکارا کردن
و پراکنده کردن و یاشیدن و اشاعت بمعنی بول انداختن و بخشش ناکرده نهادن و بار گردانیدن هم آمده است
و اذاعت بمعنی نام آشامیدن حوض و گوزه هم آمده اِضاعت از بهره انداختن اِطاعت هلاک کردن

و انداختن اطاعت فرمان بردن و رسیده شدن درخت اراعت طلب کردن اراعت از چیزی گرانیدن
اساعت بگلو فرو بردن و باندوختن چیزی جراحت رسانیدن اضاعت نرسانیدن اساعت هلاک شدن و شمشیر
داشتن و شمشیر زدن و سوراخ کردن اضاعت واقف شدن و بر چیزی مشرف شدن اضاعت در تنها
شدن و در پیری فرزند آمدن اراعت فراخ و نعمت شدن زمین و بفراخی سال در شدن اذاعت یاری دادن
کسی را در راندن شتر و گوسفند اراعت باریک و خشک گردانیدن اساعت فرزند رسیدن زانیدن اضاعت
تباه کردن و سیل دادن و مضاعف کردن کلمه بکلمه در رسیدن و افزون کردن بر چیزی و نسبت کردن و گرد
فرو گرفتن و پناه دادن اطاعت بگرد چیزی در آمدن اعاعت بلند شدن اذاعت چشانیدن اساعت
چارپا بکسی دادن تا براند و راندن فرمودن اشاعت کار پسندیده کردن اراعت ریختن آب و انچه باب
ماند اعاعت تنگ گرفتن و تنگ دست شدن اطاعت توانستن اعاعت بهوش آمدن و فرق تیر بر زه
کمان نهادن اساعت فرو گذاشتن و ضایع کردن الاعت نگه داشتن و راست کردن دوات بلیقه
احاکت از کردن اجالت گردانیدن اجاعت جراست کردن و حیلت کردن و محال گفتن و بر اسب
نشستن و پایندان گرد و یکساله اخالت در کمان افکندن و سزاوار شدن و امیدوار شدن از
ابر بسیار دا امالت دولت دادن و مغفرت دادن اذالت خوار کردن ازالت و ازاحت دور کردن
اسالت روان کردن آب و سیل و مثل آن اشاعت بر داشتن دراز کردن و فرزند از
زائیدن اعالت بسیار عیال شدن و درویش شدن اغالت در حالت آبستنی فرزند را بخبر دادن
اقالت بیخ شکافتن و از گناه در گذشتن امالت میل دادن اناقت زیاد شدن و بلند شدن
انالت عطا کردن ادامت دایم شکافتن اسامت چرانیدن اغامت ابر ناک شدن هوا اقامت
ایستادن و بر پای کردن و بر پای داشتن و راست داشتن و راست کردن و مداومت کردن
و قامت کردن و حق چیزی گذاردن و قوام شرع اقام الصلوة و در اصل اقامت بوده که تا را برای

خفت حذف کردند و انچه بمعنی مداومت کردن و بر پای داشتن است الامت سزاوار ملامت
کشتن انامت خوابانیدن ارانت پی چارپا واشدن ایانت روشن کردن و روشن و جدا کردن
اهانت هلاک کردن ادانت وام دادن و بوعده چیزی فروختن و بخرا دادن و بمعنی اخیر مشتق
از دینست بکسر دال اعانت یاری کردن انانت نرم کردن و از پنجاست فعل اتم و انانة الحدید
اهانت خوار کردن اعابت آفت بال رسیدن اماءت بآب رسیدن چاه و آب دادن و آب از
زمین بیرون آوردن و آب در چیزی ریختن ابانت باز کشتن و قصاص کردن و بجا وا آمدن
اناءت انداختن اجابت آوردن و پناه گردانیدن و بمعنی اولست متوالیه فاجابه ما الحق اص الی
جذع النخلة ادابت درد مند کردن و تهمت نهادن اراءت نمودن و شناسانیدن اساءت بدی کردن
اضاءت روشن گردانیدن و روشن شدن اشاءت در گریزانیدن افاءت باز گردانیدن و غنیمت
گردانیدن اناءت گران بار گردانیدن و خام کردن گوشت آسامت نا امید گردانیدن من مصدر
الاستفعال افتاءت باطل گفتن و تنها شدن و بیمار شدن و مستقل شدن افتلاءت ناگاه مردن اغتاءت
واپس نگریستن اشتاءت بر سر افتادن افتاءت علف خوردن و قوت و توشه گرفتن اختاءت در شب
در شب در آمدن و راه زنی کردن و فرا خواستن از کسی انصلاءت بگذشتن و پیش رفتن انقلاءت
راستن انبتاءت تمام پخته شدن خرما انتباءت بریده شدن انفیاءت روی و اگردانیدن و جواب دادن
و راست قامت شدن انقناءت خورد و مرد گردانیدن چیزی من مصدر الاستفعال استثباءت
در مک کردن استتباءت توبه خواستن استشاءت پاداش خواستن استجاءت جواب گفتن و قبول
کردن استراءت از کمان بر ره جراغتن استفاءت صواب آمدن استطاءت خوش آمدن و استیجا کردن
استنباءت نیابت داشتن خواستن استماءت از موت باک نداشتن در حرب از غایت شجاعت
و مستقل بودن در حرب و کستاخ بودن در کار استقالت سع داشکافتن خواستن استراءت کامل شدن

استغاثت فریاد خواستن و شفاعت کردن خواستن استناخت فروختن شتر استجارت
نیک شتر دادن و نیک آمدن استزادت افزودن خواستن و تقصیر شتر دادن کسی را در کار استعارت
باز گفتن سخن خواستن و باز آمدن خواستن و باز کردن خواستن استفادت فایده گرفتن استفادت
فرمان بر شدن و قصاص ستاندن استعادت داد آشتن خواستن و پناه گرفتن خواستن استشارت
کردن در آمیختن استجارت زنهار خواستن استخارت بهتری خواستن و دعا نیک کردن خواستن استدارت
گرد شدن استزارت زیارت کردن خواستن استشارت مشورت خواستن و فریب شدن استعارت
پراکنده شدن و فاش شدن و بر اندیدن استعارت بعاریت خواستن استنارت روشن شدن
استجارت عطا خواستن و آب خواستن استعارت جدا شدن استماحت لشکر خواستن استماحت
واپس رفتن استحاحت سپسته خون آمدن از فرج زن استراحت و غرار شدن و فراخ شدن
استعاضت عوض خواستن استفاضت چیز خواستن و پراکنده شدن استشاطت از خشم سرخ شدن و فربه
شدن استباحت فروختن خواستن استفاحت کرسنگی نمودن استعاضت نور ستن استفاقت بهوش
آمدن استبانت بول کردن خواستن استحاشت محال شدن و محال شمردن و از حال بگردیدن استفاقت
کردن کسی کردن و دراز شدن استمالت دلخوشی دادن و بسوی خود میل کردن استدامت دوام
خواستن استقامت راست شدن و راست شدن استنامت خواب کردن و آرامیدن استهامت
سفینه گردانیدن و از راه بردن و حیران گردانیدن استفاقت قی کردن خواستن استفاقت
آشکار شدن استدامت دوام خواستن استغاثت یاری خواستن و زار پاک کردن استکانت
فروتنی کردن و زاری کردن و گردن نهادن فرمان را استلانت نرم شمردن استهانت خوار
شمردن من مصدر الافعال ارتاشت ریزه شدن اکتاشت کمیت شدن اسب من غیر المصادر ارجوحت
کریکی چوب خوار که بر میان کیل پست کوبند اکرات چاه کن و او جمع اکارست ارجوحت چیزی که

از ریسمان بر بندند و کودکان بر آن نشینند و این طرف و آن طرف میل کنند و آنرا بزبان کیل بلاجین گویند
اکرمت بغایت بخشنده و بغایت بزرگوار العوبت بازی اکذوبت دروغ انعوجت بر کج جست که
آنرا شمام گویند اسمیت جمع سماست اجوبت بخارها انوبت شتران او جمع بعیر است ادحبت
دود دها ارثت سر کسی که بر زخم کسر رسیده تا نیک خشک شود و بدان آتش بر افروزند گاه احتیاج
احبولت پاتله که برای صید مرغ نهند اصبیت کودکان اصبیت مصغر اصبست است یعنی
کودکان اصلیت شمشیر صیقل کرده و شمشیر برهنه یعنی از نیام بیرون کشیده اصلاحات کارها و امور
صلحت است اصبحت جای خالی اصبوحت بامداد اصبیت شبانگاه اسارات سواران و نامها طایفه
دوست و زنجیرها و او جمع اسوار است اصحابات شب روشن بی ابر اضبارات و اضمامت شیر که در وقت
دوشیدن شبان از برای کسی بدوشند اغنیت سرود اقلت و اقلت بمعنی الی است اقلت
اهل و آنچه بدست حب کای اقرت زمینهای دست نشیب که از دیاز آنجا واقع شده باشد
و او جمع حزیر است اقرت جاروبی کاری بغایت نازک و باریک که باندک سحر باشد اقوت جمع دهاست
آیت نشان و جماعت و حرفهای قرآن انجیت کیاهی که بزبان کیل کوزه گویند انت
تو کردی انت تو کردی انبوت بنفلی باجیت کردهی اند از جذاری که اصحاب عبد الله بن الماضی
بتمی اند انوت نامی که بارو غن تازه آغشته باشند انات و انوت مرغ و آنرا و آنچه از آن از ریا باشد
امهات مادر امهات جمع امات مادران و او جمع ام است اناوت خراج ملک و حادثه و محنتی زمانه
اجرودت تر درختها که در خانه اندازند اسوت و اسوت پیشوا اسطوت و اضطوت سزاوار و میان ازدوت
آواز کشنده ازنت بسیار ارجوت یک بینی ارزت آجر بزرگ ارجیت اهل مشتاق و میان
حالت و جنازه و چیزی که بسبب حصول چیزی شود و چوبی که خیمه و آلاچیق بدان راست کنند
الات جمع اشات پراکندگان افت زفت آفات جمع امت فراموشی امت زمین تنها
خرد امت راه دین و نقت امت جماعت و پیروان انبیا علیهم السلام و مردی که جامع خیر و

قدر ای مردم باشد و بین و وقت و مدت و قد و قامت چیزی و مادر و فرزند و مقدار و زمین آلت کمر
آشارت فرزند و فرمان آشارات جمع آدات آلت آخت خواهر و مانند و لمعنی اخیر است قوله تعالی کلما دخلت
امة لعنت اختها ای شبهها آخوات جمع آشرت جمع سر برست آنات منی و خون شتن مبنی آلهت دنبه
گوسفند و بر آدمی گوشت بزرگ آکلت حاجت آلوت طرفی که در دو تربت کنند آلهات
حمتها و او جمع اصم است آخت دیگپایه آسطوانه ستون آرت نیش گردم و هر نیشی که باشد و سوزن
آکرت چاه آسطاره و آسطر سخن باطل و چیز باطل و افسانه آشکلت سکره که مقدار پنج مثقال آب گیرد آلهت
خدایان گفته اند و گمان فیها آلهة الا الله لفسدتا آخت بخیلان آوات روزها آرت و آنات بقیه چیزی
آوت روز قیامت آورت زن جلد و چست و مرغ آبی ماده که بزبان کیل ماده سیکا گویند آوات
خداوندان و او از برای جمع مؤنث است آلت واپس انداخته و او فعل ماضی مجهول است آمنت و
آمنت مرد امین آمنت نام مادر محمد صلعم من الکشاف آمات آنچه بکسی سپارند تا نگاه دارد عهد ساختند
آخیت الاجتماعی جامه پشمین و منزلی از منازل قمر و او جمع و سوم دو آمده است آرت استوار و شتر
ماده قوی و شب سرد آرت در خشت که از دو چوب عصا گیرند آرات درخت صنوبر آخت پدری
آخوت برادری آرت علتی است که در خایه پیدا شود و بواسطه نزول ماده در طویی در کیسه خایه
پیر پایه آجات و آجوت مزدکار آبات پشته بیمه آخرت آن سرای آربه حاجت آسات شیر زنده
آریکه تخت آستانه آشکافه کفشگران و صنعت کاران آوقیه مقدار ده درست و هیچ در
و اوقیه بهوبت آمده است مقدار چهل درم آمعه مرد ضعیف رای آجیه کینه آکمه یکی بنیغ آطله
جمع غلامست آیکه بیشه آجمه نیستان آذله خوار شدن و نرم شوندگان و رحم کنندگان و
لمعنی اخیر است قوله تعالی اذلة علی المؤمنین آعزة غالب شوندگان و دوست داشته شدگان و بزرگوار
شدگان و دهقانان و دسواران و بمعنی اخیر است اعزة علی الکافرین آینده آیه امامان آرمه مهار
آکیه پیر زنان آبات بوزن قنات آهنگی و وزن آهسته من الاستوره الصحاح آشت گوسفند ماده آنیت

آنوثة آنکه سرونش برهم بیده باشد
آبرة فراخ گوشته دهن

آخوة برادران

ظرف چیزی و بعنایت کرم تعلق مستقی من ابین آنیه آبیت و آبیت و آبیت روز سخت گرم آوقه جمع وقف در صفات
که در کتاب داود مبین است آجیت یعنی شیر نی این علیه من الکشاف آحدث پیراهن خرد آثرت متاع خانه
آمره جمع آثرت بنای دراز فراخ دهن آمنه شکسته که بوی نرسیده باشد لما دیاع را اثر جراحت نشده باشد
آشرت آنچه کشک بود و نهند تا در آفتاب خشک شود آزمنه زمانها آشرة شرابها و شرابها آنفه
داود جمع بینی است آذت سختی زمانه آداة تخوف آب که از مطهر گویند آطرت گل که بر فوق تیر چند دفعه تا حاکم
که بر جنگ اند برای اصلاح آن آطمه طماها آفه عذابها آفله پیران آشکله سلاحها آشکله سرزمان و شرمزه
و سر و فق آوبه جایها و طرفها آبه کرمی که در چوب می باشد آبنه بناها آبنه دختر آبه پدر آثاره عاره و انچه از او
عار دارند آشیه سنانها آلفه سرگشت آلة جوبی گوشت آلبه ساز و برای چیزی آلمه کاهها گوا آذنه
زمانها آلیه زمانها آکاره پادشاهان جمع و او جمع سرست آنامه دست و رنجها آخفه اضافتها و مجانها
آثوره بیختها آبجه بالهای زغان و بعضها آدمیان آبلة نام موضعیست آجنه بجهایی که در شکم مادر باشند
و او جمع جنین است آجیه و آجیه و آجیه گوسفندی که از روز آبستن قربان شود آزه نر کوه ماده وحشی
آفلوته مسئله که بر اکسی را بغلط اندازند و نهی الرسول صلعم عن الاغلوطات آجیه سوالی که بر سبیل امتحان
از کسی کنند و آنرا بزبان جیل بدان بدانگی گویند آکمه پشته زمین بلند آکات جمع آکه کرای سخت و سختی حال و
حادثه زمانه آذله اصل و درخت کز آلات جمع آجمه گونه زردی آجمه دوستان آزه مقام و آسیانی که از چوب
مفرط باشد آقمه خانه که از سنگ کرده باشند آلبت بزرگی آربت اهل بیت و جمع آن آلة آفتاب و نام
موضعیست در جزیره آرده علتیست که از غلبه سرما پیدا شود آزمه جمع تر است آجره جمع هر بیت آجانه لاوک
و مثل آن چیزی که در و جامه شوند آذنه و قتها و او جمع او است آجفه اطراف و جوانب و یک لغو و ضرورش
آکله حزنه گان آکله ضرر و شدن آکوره گوسفند پرداری آدمه ظاهر شود و باطن پوست آرمه پشتوا و دست آدمه
در نگ گندم گون آبات گرده و دستر علف است دبر و حلقه دبر آنیت الحنی یعنی بی ترسی آنیت دریه آرزو

آنافة جمع آنفت است
که یعنی نام برسب است
شاعر

قرآن خوانی کما قال الله تعالی انما الشیطان من اسبته ارجه سنگ ارجه نزاجها باب الالف
مع الشاء من التلاقی الجرد ارث میراث بردن اشت دراز و نرم شدن موی و بسیار شدن و درهم پیچیده
شدن اشت آماسیدن من مصدر الانفعال اذوشت در بلای مشقت انداختن اصداشت نفرت کردن و حدیث
کردن و خبر گفتن اخراشت لاغر کردن مستور در راندن بسیار اصطاشت سوگند را دروغ گفتن اجاشت بلند کردن و
بلند شدن دیدی کسی گفتن و باران جنبیدن گرفتن و بعیا دادن اجاشت باز گردیدن ارعاشت شیر دادن
ارعاشت مخمس کردن اکراشت غمگین کردن الباشت درنگ کردن انباشت از خود آشکارا شدن انفاشت بیاه شدن
سخن و سخن بد گفتن و لاغر شدن و گوشت لاغر خریدن انباشت مبالغه کردن و مقیم شدن و دایم شدن
باران ایناشت ماده زائیدن ابراشت میراث گذاشتن ایباشت بریک نرم رسیدن و مال با سراف
نفقه کردن اعتاشت اسراف کردن و طعام دادن من مصدر الانفعال اعتاشت برانگیخته شدن اختاشت
شکستن و دو تا شدن انفراشت پاره پاره شدن انحناشت در اب خسیده شدن ابتناشت پراکنده
شدن انعناشت از بن برکنده شدن و از بیخ افتادن من مصدر الاستفعال استحیاشت پیش آمدن استخداشت
چیزی نو گرفتن و نو آوردن استخناشت دراز و درشت امدن من مصدر الانفعال انقناشت خاک رنگ شدن
ارتباشت پراکنده شدن اغتباشت غبار رنگ شدن من مصدر الانفعال انیشت آهن نرم اناشت رفت خاز
الوشت مرد احمق ضعیف اشعشت اشعشت موی و گرد آلوده شده موی اقفشت سخت برهنه اخبشت پلید
اضنعشت خواهای اشعشت ایشت شادان اشیشت درهم پیچیده اناشت زنان فربه اخوشت مرد زرد رنگ شکم و نرم
اصبشت کفهای دستها و جنگلها ارشت میراث و اصل و کار قدیم انکاشت رسمی انکاشت که از تاب در افتاده
باشد اناشت زن اناشت جمع دراد باشد که در قرآن مجید آمده که ان تدعون الا اناثا تنهای ماده است اناشت
جمع انات است احداشت جمع حدث است اقداشت خرما و اف انها اجداشت و اجدشت قبرها باب
الالف مع الجیم من مصدر الثلاثی المجرد اج آتش برافروخته شدن اج دویدن شتر و

کردن

اجج تاج شدن ارج و اج برانگیخته شدن بوی خوش و بوی خوش دادن اج گرم شدن و تشنه
شدن من مصدر الافعال ابلاج شاد شدن اثلاج کشاده شدن اخراج در بزه و گناه افکندن و در
بردن و تنگ کردن اعلاج کوشش آب در رفتار و تنگ رفتار کردن اب اصطاج میل دادن و پی بندن سخن
اضراج بجهت ناقص زائل شتر ناقص شدن و کم باران شدن موسم اخراج بیرون کردن ادراج در بردن و در زیر
بغلی درهم پیچیدن ادلاج در اول شب رفتن ادلاج در پیچیدن چیزی در جامه و در بردن و در پرده شدن و حکم
ارتاج و ارتاج در بسیار و بسته شدن در و غیر آن ازعاج جنبانیدن و برخیزانیدن و خیس گردانیدن
و بکناه دلالت کردن کسی را ارواج برانگیختن کردن اسراج چراغ فراگرفتن و زین بر اسب نهادن افراج پا
از یکدیگر بدانها دادن شتر در وقت دوشیدن ارعاج پیاپی جستن برق الباج مغلق شدن اعلاج در علم
گردیدن و گرم شدن اسب در دویدن افراج راه وا دادن اهراج طنز یافتن اطلاج بچه را شیر دادن
اشلاج زائیدن و نزدیک شدن زائیدن انفلاج بجنبش و بریان کردن انفراج خرگوش برخیزانیدن
انتاج کهنه شدن جامه و بر چارپا نشسته سیر کردن چنانکه چارپا را اعنبی نفس پیدا شود ادلاج در آمدن
و در بردن چیزی در چیزی و از پیچیدن قوله تعالی یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل اعلاج آتش برافروختن
اهراج بیاز ستدن کردن اهلاج بیخ رستادن اضلاج بانگ کردن و غرغر کردن و بانگ آوردن
الافتعال ابتلاج شاد شدن اختلاج جهیدن مضطرب بودن و کشیدن و بجا از شیر باز گرفتن
ادتلاج با خرشب رفتن ابتلاج بسته شدن ارتلاج بسیار شدن مال و پر شدن مارد دهانه از آب
پیاپی جستن برق امتزاج آمیخته شدن امتلاج با یکدیگر در آویخته شدن در کشتن کردن و جنگ کردن و امتلاج
آن اشتلاج پر شدن تنگناه جراوا از خود دن بسیار انتهاج راه و دانستن الطاج در آمدن اختلاج بسیار
شدن اهتباج برانگیخته شدن ادماج در رفتن در چیزی امتلاج یکدیگر اضطجاج حجت آوردن بندن
اخضاج یکی رفتن ازدواج زن دادن و زن خواستن انتهاج پناه بردن و واگذاشتن کار در گذاشتن

کردن

ارتجاج خشیدن و لرزیدن ابتجاج بهم درشدن آوازها انجاج افروخته شدن من مصدر الافعال
انتجاج شکافته شدن انبلاج صبح دمیدن انزعاج برانگیخته و برکنده شدن انسجاج سخت خراشیدن
انعجاج دریده شدن اندراج در رفتن در چیزی و مدرج شدن چیزی انزعاج در رفتن در چیزی
انبجاج واکشوده شدن اندیاج آماهیده شدن انفعاج برافروخته شدن از غضب انشجاج
و انفراج شکافته شدن و فراخ شدن انفراج اندوه و راحت و شاد شدن و شکافته شدن انعراج
کج شدن انعیاج بر در آمدن من مصدر الانفعال استخراج بیرون آوردن استدراج اندک اندک
نزدیک گردانیدن استسراج ناخوش آمدن و بد طعم آمدن استفتاج تمام شدن و بسیار شدن و درم افتاد
شدن گیاه استعلاج سخت شدن پوست و طلب علاج کردن من مصدر الافعلال اغربیج سیاه و سپید
شدن اعوجاج کج شدن من مصدر الافعیلال اعجاج شکفته شدن و آمیخته شدن و غلیظ شدن من
مصدر الافعلال ارمجاج در رفتن در چیزی من مصدر الافعلال اطناج بهن و دراز شدن اقتناج
برشته شدن پوست من جز للصادر اقتناج تنگ شکسته اشعاج رعشه شتاب کار بزرگ جثه
دراز بالا اعفنجاج اشیاج روشن از شکار و درخشان اشراج ترنج اذعاج سیاه چشم اشراج آنکه یک خایه دارد
و آنکه یک خایه او بزرگتر باشد اقرنجاج آنکه هر دو طرف دو برابر بزرگ باشد و از هم جدا چنانکه بهم نرسند
اوجاج بالا زمین طرف ایجاج آنکه هر دو پای او و ساقهای او از یکدیگر دور باشد و پاشنهایش
بهم نزدیک ایلاج داروئیست ایرج فراخ چشم ابریج آنست دوغ و روغن کردن بعضی از غرب اقلیج
پوست سیاه اقلیج گشاده دندان اذرج شخص گشاده ابرو و جانور فراخ کام اقنج پرنده بزرگ اقنج
بیاز مندرس اقنج مردی که زانوهای وی از یکدیگر دور باشد اصیح شتر مرغ اضیج درخشنده اریج
گرم و نشسته اصیج سخت و جامه زرد و اسب بسیار عرق ایاج داروئیست ایرج
و ارج بو یا بعنی داروی خوشبوی که در طعام کنند و بوی خوش اقرنج گردهها اقرنج موجها اشاج

وکشاده ابرو
اعیج آنکه سیاه چشم باشد و رنگ
و سیاه نگرود

وفراخ نشست

آبا

آبا و خرمنهای بهم آمیخته اوراج جمع و داجست الجوج چوب عود خوشبو اجاج سختیهای کار و اوجاج اجراست
ازواج جفتها و صنفها و جنسها باب الالف مع الحاء من مصدر الافعال الجوراح سرفرو کردن ازواج
بهم گرفته شدن و حرام شدن و دو اسپ استادن و خلاف کردن اجاج تشنه شدن و خشمناک شدن
انزعاج بانگ کردن و بیت و سخت نفس کشیدن اخ و اخ سخت نفس کشیدن من مصدر الافعال
اجاج شاد کردن الصلاح سیراب کردن ابراج بزرگ کردانیدن و سخن زنان و در خواب اخراج
نیکو کردن ابراج سود مند کردن اجاج میل کردن و میل دادن ارجاج افزودن اسجاج نیک غضب کردن
اصیاج فراخ کردن شتر را الجیج فرمان بردار گشتن اصلاح در صباح رفتن و ملیح میر در شام آمدن
یعنی کشتن اقناج نزد و سرخ شدن خرما اصباج سایل را در گردن دهن کردن و میل دادن کاقال الشیء
قلب المؤمن مصغی الی الحق اصلاح بصلاح آوردن افراج شاد کردن و گران کردن قرض دار کسی اقصاح
تازی زبان شدن و صید کردن نصاری اکاج لجام چارپا باز کشیدن تا سر بر دارد و برگ بدر آورد
در اسناج تر دیگ بزرگ شدن اقلاج پیروزی یافتن و بر رستن و باقی ماندن اقتاج کار بزرگ
زشت کردن اقراج ریش کردن املاج نمک بسیار در طعام کردن الفاج بار دار کردانیدن و بهره دادن
و آبستن کردانیدن اقاج سر برداشته کردانیدن و چشم در پیش افکندن الجاج روی ترش کردن
امواج شاد کردانیدن انجاج بیانگ آوردن سگ را انجاج روا کردن حاجت و روا شدن حاجت
انزعاج فراخ شکم شدن انزواج مو دراز زن دادن ابتاج اندک کردن ابداج کردن اندادن و فرمان بردار
شدن و زیر و خوشحال شدن و توقف کردن نزد و چیزی چسبیدن بر ماده ابصاج روشن کردن و آشکارا
کردن ابراج بوی گند کردن و گندیده شدن ابجاج گرانه آواز کردانیدن کسی را اصحاج عذاب دادن چنانکه
درست شدن اصحاج آبستن شدن اصحاج مالنوک کردن و آبستن و دایم باریدن اصحاج گشتن شدن چاه
من مصدر الافعال اصحاج پشت بر کردن اخراج کسب کردن اذراج آنراصحاج اصطلاح بانگ بر کسی صلح
کردن

وبصلاح آوردن کار و پیشه و عوف نمودن الفراغ انداختن الفقاع کمک از یک فراگرفتن افتضاح
کشودن و آشکار کردن افتضاح رسوا شدن افتضاح عیب کردن افتراح چیزی از کسی بحکم و جبر
کردن دل محل سخن گفتن افتراح سیر برداشتن شتر از آب خوردن و اف شدن دارو بر چیزی افتضاح
برف رفتن و تمام گرفتن افتضاح مستودن افتضاح نصیحت پذیرفتن افتضاح پاشیده شدن آب
و آنچه بدان ماند افتضاح سر زدن کاد و قرح و مثل آن افتضاح روشن شدن افتضاح از بن برکندن
ارتیاح شاد شدن امتیاح بخشش کردن و بخشش خواستن من مصدر الافتعال انطباح پشت
واخسیده شدن ابرو در افتادن انزراح جست شدن در رفتن و روان شدن و برهنه شدن
انشراح گشاده شدن انضباح سوختن روی از تابش گرما و متغیر شدن انفتاح فراخ شدن
و گشاده شدن دل انسیاح فراخ شدن انفتاح شکافته شدن و روشن شدن ماه انتیاح آماسیدن
شکم و بزرگ شدن شکم من مصدر الاستفعال استفتاح چیزی فراگرفتن استفتاح نیک شدن
و نیک واضح شدن و صلاحیت کار جستن استفتاح یاری خواستن استفتاح زشت داشتن و زشت داشتن
استجاح عیب کردن و تباه کردن استلاح نیک و شیرین آمدن استصباح بانگ کردن سگ خواستن
استنجاح حاجت روا کردن خواستن استنفاع از کسی نفعت خواستن و کسی را منع شیر دادن استنکاح زن
خواستن استیفاع دست برابر دادن تا نیک چیزی گرفته شود استیکاح سطبر شدن استیناح
سخت شدن استیواح تشنه شدن استیداح آسوده شدن و بوی بردن من مصدر الافتعال الحاح سیاه
و سفید شدن کوسفند اندماج فراخ شدن شکم از پرخوردن طعام من مصدر الانفعال انتطاح
برقوا خستن و دراز شدن و پهن شدن انبساح پهن و دراز شدن و دیران شدن من غیر المصادر
انبطاح رفتنگاه آب و سیل که در آن سنگریزه بسیار باشد انباح جمع انبجاح بکو و راست و نرم
انفساح فراخ پیشانی انجلاح آنکه موی از دو سوی او ریزیده باشد انزواح و انزوح واپس استنده

از چیزی آنح سخت نفس کشنده و آنکس که چون از دو چیزی خواهند تنحح کند از خیلی انح جمع انوح
آنکه گوشت اندک اندر و بر سر دوران انفح پهن سر انکح پهن آنکه گوشت اندک داشت انفح آنکس که انف سفید باشد
بر روی او باشد انح آنکه در آن و از ضرورت پنج کند انکح آنکه کسب جبین او شکافته باشد انفح نزد زدان
افح درست تر افصح سخن گوی تر و تیز زبان تر انح نیکوتر انوح روشن تر انزح شادیها افراح شادیها
انواح لوحها انضح بامداد و اوضح صباحت انضح بامداد افضح سرخ قد قدحها انزح بوییها انزاح
جاها انشاح شخصها و کالبدها الطرح دراز انشاح دراشاح جایل زیور گرزنان در گردن انداختن اسلح
کنگ و نام کیاهیست اقمح رسواتر و زرد و سفید و شیر از زده و شتر افنح اسم رجل انح سیاه و سفید
شیرین تر و نگین اجاح و اجح پرده پوشنده چیزی باب الالف مع الحاء من مصدر الثلاثی
المجرد افح پریشانی زدن من مصدر الافعال انطاح بسیار فرو شدن زمین ماکسی اسباح
بزمین شوره در رفتن اجراح نیز با در سیدن اجراح زایل شدن ترس اجراح نرم و روشن شدن غیر
بسیار کردن آب افصاح فراموش کردن قرآن اسلاح چوکین کرد اندن و چوک آوردن کاینات
الدار الموضع ایضاح اندک آب برگشیدن افاح بزرگ داشتن اتحاح آرد سنگ و نان گرم پختن
اتحاح جمع
اجاح موذار و فربه شدن من مصدر الافعال اجراح فزیاد کردن اطلاح چیزی پختن استفتاح پیرون
کشیدن اقتلاح شمشیر از نیام برکشیدن و بیرون کشیدن چیزی استلاح نسخه گرفتن اشتاح باد گرفتن
آماسیده شدن اشتاح چوکین شدن اشتلاح بهم آمیخته شدن و آشفته شدن افتحاح مشورت شدن کار
و پی عقل شدن و بهم پیچیده شدن و بهم آمیخته شدن افتحاح متواز آنچه آن پیرون کردن من مصدر الافتعال
انسلاح پیرون آمدن از چیزی و گذشتن ماه انشلاح شکسته شدن و کوفته شدن انطلاح پخته شدن انفساح
تباه شدن و از هم رفتن انقطاح کوفته شدن عروه و رحم من مصدر الاستفعال استرواح فزیاد خواستن
استرواح مرغ بجهت بچه کردن داشتن استنساح نسخه گرفتن و ثابت کردن خواستن من غیر المصادر

انفتاح جمع

روی تاج

انفح و افصح آنکه بر الماس کشی درم کوبد وقت رفتن

اخ بکسر بخش بزرگ بخش
اخ بالضم بنوبای بکشاش
و وحش شدن

اخ برادر اخیه بناه شدن و تر استفاع تره ایست ادیه مردی که پشتش از شود و سینه اش بیرون آمده باشد
اطیع بچه تر اصبع فرمان کرده تر صبع کرکر اضلع نام موضعیست اراع کوزن مصوع اصبع بر کمایی کیاست که آنرا
نام کویند باب الالف مع الدال من مصدر الافعال المجرد ایده خشم کرفتن و رسیدن ابود ایستادن
اد باندرون باز کردانیدن بشتر ناده آواز دادن اسد ترس یافتن از دیدن شیر درنده و مانند شیر
درنده شدن ایده سخت شدن و قوی شدن اند نزدیک شدن و شتاب کردن امد خشم کرفتن اود
برج آوردن و کرانی کردن و کران شدن و بر و در آوردن و کج شدن و نزدیک بغروب رسیدن آفتاب
من مصدر الاصحاب ابراد بجای کاری کردن و بشتاب رسول فرستادن و آب خنک دادن ابعاد
دور کردن ابلاد خداوند کال کینه شدن ابی اندک چیز شدن و اقرار ایشان نکردن کیا ابهاد بجایی
احفاد بدور رسیدن نکشت و سخت یافتن رسن و استوار کردن اصطاد شتابانیدن اعتاد بکینه آوردن کسی را
اخاد ستوران و ستور یافتن و سزاوار عهد شدن افلاد نیل کردن و جاودان کردن و دیر پرشدن اخاد آتش
فروشانیدن اصحاد آبستن نبوده خود را آبستن نمودن بشتر اشاد راه نمودن بحق اعناد شافتن و چشم
داشتن و نکهبان داشتن در راه اعاد کرزانیدن و ترسانیدن ارغاد چادر و اچه الماه کرداشتن و عیش خوش
کردن و خداوند عیش خوش شدن اقاد خوابانیدن ارفاد بخشیدن و یاری دادن اماد محتاج شدن
و شیر از پستان بچانیدن انزاد کف برآوردن آب و مثل آن ازهاد پرهیزکار شدن و اندک مال شدن و
درویش شدن کقال النبی ص افضل الناس مؤمن زهاد سرفرو کردن برای تواضع و پیوسته
نکرستن اثاد بخاک رسیدن اوجاد کرزانیدن و ترسانیدن اسعاد یاری کردن و شکست کردن
اسفاد برابری کردن داشتن اسناد پشت بچیزی داکذاشتن و نسبت کردن حدیث بکسی اسهاد بخواب
کردن اشهاد کواه کردانیدن و حاضر کردن و سنی و قوی از و جدا شدن و مذی بیرون آوردن اصاد
شتاب کردن و درنک کردن و این از لغات الاضداد است اصحاد بکرمای آفتاب درآمدن اصراد

نیام آب

آوردن آب

بدرزدن

تیر از دامش کذرانیدن اصعاد دور رفتن و بالا رفتن و آغاز ستم کردن و رفتن ابرها کرد است باشد اصفاد
بخشش کردن و بندها دادن اطراد کسی را راندن فرمودن اعباد به بندکی رفتن اعداد ستون فرا نهادن اغاد
شمشیر در میان کردن افراد تنها کردن افساد فساد و تباه کردن افقاد خرف شدن از غایت پیری و متغیر
شدن عقل و در رفع کفتن افراد آرام رفتن اقصاد رسیدن بتر و تیغ و غیر آن بچیزی اقعاد نشاندن و
لنک و پیدا شدن پستان دختر الباد اندزین کردن و برهم نشاندن و برهم شکستن و بقیم شدن و دم
بران زدن بشتر اشهاد مشتبه نزدیک رفتن الحاد از حق برکشتن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن
و ستم کردن انقاد بست کردن و بسال کشتن اسعاد فرزند رسیدن زادن ارواد اندک رفتن و آهسته
رفتن ارجاد در وجود آمدن و تر آمد کردانیدن ابصاد طبق بر روی چیزی افکندن و در رسیدن و در
نشستن کما قال الله تعالی انها علیهم موصدة ایراد بر او فرود آوردن ایعاد وعده دادن و ترسیدن و
ترسانیدن ایسناد سک را بر شکار چیزی کردن ایغاد فرستادن و مشرف شدن بر چیزی و شتابیدن
ایقاد آتش افروختن ایکاد استوار کردن انذار کنده کردن و بخشش کردن ابعاد انزکردن و کوشش
کردن و خداوند بخت کردانیدن و هموار شدن زمین و راه راست شدن و راه راست رفتن
دیر بدین آمدن بار خرما ارداد شیر از پستان بچانیدن کوسفند پیش از زادیدن و غمناک شدن
و تیز شد دست شدن مرد و بسیار موج شدن دریا اغداد غضب کردن و صاحب غدد شدن و غدد
جمع غدة است اصلاد باز ایستادن زن از زینت و تیر کردن و تیرنکاه کردن اسداد صواب کفتن
اصدار بکردانیدن و زر آب کرفتن جراحت اضداد خشم کرفتن و دشمن کردانیدن اعداد حصن
امداد مدد کردن و مدات کردن من مصدر الافتعال استراد خود را بآب سرد شستن و آب سرد شاشیدن
اجتراد جهد کردن در راه صواب جستن ارتعاد لرزیدن ازدراد کلو فرو بردن استناد پشت بچیزی باز دادن
و پناه بکسی کرفتن انقاد کسب کردن ازداد اندک شدن اجتشاد جمع شدن ارتداد بر سر هم چیدن چیزها

اصطفاد معتمد کردن اعتقاد باز گرفتن اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن در دل اعتماد در دست در راست
باز گذاشتن کار و قصد کردن اغتداد در تاریکی شب پنهان رفتن افتقاد رگ کشودن افتقاد نیامدن افتقاد
میانجی نگه داشتن و میانه رفتن و براه راست رفتن افتقاد شتر را جهت ترکیب بجاه داشتن و ترکیب ساختن
التباد بهم نشستن التجاد میل کردن و خمیده شدن و پناه بردن اجتهاد کوشیدن و اشتدن و بلند شدن اشتداد
اتقاد ستاندن تنگی شدن و یکانگی داشتن اتقاد وعده پذیرفتن و وعده کردن اتقاد افروخته شدن آتش
ارتیاد جستن و طلب جای نرم و جای نشیب کردن برای بول کما قال النبی صلعم اذا بال احدکم فلیرتد
لبوله اشتداد سخت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن و دویدن اعتداد باشمار آوردن و شمرده
شدن و عدت داشتن زن اقتداد پیر کردن و تیز کردن التداد بیکطرف دهن فراگرفتن دارد
چاره بردن امتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آب امتداد کسب کردن اشتداد
قاید گرفتن ازدیاد افزون کردن اصطیاد شکار کردن اعتیاد باز آمدن و عادت گرفتن اقتیاد کشیدن
احتداد تیز شدن و چاره بردن ارتداد باز گشتن از مسلمانی و غیره استواد استوار شدن ابتداد دو چیز از جانب
یک چیز در آمدن ارتیاد گزیدن از غایت نازکی و فربهی اقتیاد بیان کردن انتقاد آهستگی کردن مر
مصدر الانفعال انقیاد اردو براحت کردن انجراد دوان گرفتن از چیزی در رفتن و بجاه شدن و تنها
شدن انحصاد برو در آمدن انعقاد بسته شدن انفراد تنها شدن انقصاد شکسته شدن انقیاد
کشیده و رام شدن انسداد بسته شدن انفتاد شکافته شدن انداد برو در آمدن من مصدر الانفعال
استعداد شیر شدن و قوی شدن کیاه استعداد دور شمردن و دوری جستن استعداد بدر رو آمدن
کشت و استوار شدن و جمع شدن استواد تنهایی خواستن و تنها شدن استرفاد یاری خواستن استعداد
بنکهی جستن و نیکبخت شمردن و یاری خواستن استغاد انیزی کردن خواستن استفاد گواهی خواستن
و حاضر آمدن خواستن استلاد برادر خواستن و از پیش داشتن خود را بهر نسبت دادن برای فریب دادن

کرمان هم

دشمن استعباد بندگی گرفتن استفاد تباه شدن و تباه شدن خواستن استفاد شوخواندن خواستن
استشفاد رهانیدن استیراد فرود آوردن و آب آوردن استیفاد آستانه ساختن و شبکاساختن
کوسفند استیقاد آمدن کس خواستن استیقاد آتش افروختن استیلاد فرزند خواستن
استبداد تنها بخود و بکاری ایستادن و بکانه شدن بکاری استجداد نو کردن استحداد چیز را تیز کردن
در زمان تراشیدن استرداد واداد خواستن استعداد ساختن و ساخته شدن برای کار استعداد
مدد خواستن من مصدر الافعلال ارتداد خاکستر گرد شدن ارتواد ارتیاد شتافتن من مصدر الافعلال
ارتیاد بهم آمیختن شیر و غلیظ و رقیق و تنک بردن اسیداد آماسیده شدن از خشم من مصدر الافعلال
اعتیاد فراهم آمدن من مصدر الافعلال اصطیاد پشت و اخشیدن اسعداد آماسیدن و پر شدن غضب
اصطیاد بر پای ایستادن اسعداد دراز شدن اسعداد اجتهاد بر زمین رفتن بشتاب اکرمیداد
لرزیدن چه چه و بانگ کردن اوتر و ماد و تماد و راجینه دهد من غیر المصادر اندرد و یافتن چشم و فاتر
رنگ اقتیاد سر در اقتاد آنکه بیک پای راه رود و پاشنه بر زمین نهد اکتیاد سطبر بیان اکتداد جستن
و کوشیدن و اوجع کدو دست اندد دشمن سخت اندد و اندود تازه و نو جوان امید صحرای هموار
انقد نقد تر و خاریشت انکد و انکد شرم و نا مبارک افرد و تازه جوان بی ریش اوراد جمع اعاد یکی
مرد اسد شیر درنده و نام برجیست از بروج آسمان اسد و اسود و اسد و اسد و اسد جمع اسود بسیار و سیاه
و بمعنی دوست قول سیبویه بعثت علی الاسود و الاحمر یعنی العرب و العجم اصد یکی آحاد جمع اصد یکبار اورد
مرد پیر پیدا دندان اود پیشه ایست اود موضعیست اجاد طاق دیوان اود شهیان و طاقان اغداد
شمارها و افزونیها اولاد فرزندان اضغاد خویشان و یاران و فرزندزادگان اعتقادها اعتقادها گرنهای و اماجد
بزرگان اوتاد میخها اندداد همیشه گفتنیها و دعای کردام خواستند اورد سر در آشتن سخت تر
اشد شهیای چیزی و بوی و سالکی صبی و سی و سالکی شباب اخلد بخیل اکید استوار اقد نام کوه

استجاد بزرگی و افزونی خواستن
استجاد یاری خواستن و قوی شدن
خواستن هم

اجرمیداد
یا نفته
در بکور
و درخت پای برگ

أجد شیر یا دهوی اجد لغطیست که برای شتر گویند افرند نار شمشیر و نقش شمشیر اند سنگ سرمه
الند مرد سخت خصومت آباد خاک و جنبه و همیشه مشکوکه دارند چیزی اشعد تنگیست تر و یاری کننده
تر آبد زمانه و زمانی که آنرا نهایت نباشد آباد جمع ابد مرد بزرگ جثه ابد ماده خوشبو و خوکه و کنیز
زاده اباد پراکنده و پراکنده ایان و سکانشان اند مرد بزرگ جثه اقید کلید اقاید جمع اشهاد گواهان و شمرها
اجد مرد دراز کردن اخشبو دیگ کردن و منکر اخید نازک زاد و اد عجب و حادثه زمانه داد بمعنی قوت هم
باشد اود حادثهای زمانه داد جمع اداد است اذ نام شخصیست اذ نام قبیله است در یمن اصید استانه اذ
ترسان تو مرد او امرست از اذی بوی اند غایت مدت و نهایت عمر و در ترین جای اید گرد و آن
آمده است بمعنی قوت اجرد صحرای بیکیاه و مرد بی موی اجاد جمع اجلد بر بدن سخت اجلد و اجاد جمع جلد
مرد هم آمده است بمعنی چشمان هم آمده و بدین معنی جمع جلد است اد قوت داد و در اصل اید بوده است اید
قوی اذغاث کسان اضد سر هم جدا اذ و چشمان و فایهای مشهوره اضد و شکافنده زمین و کنده زمین
اضاد مدید جمع اضید که در قرآن آمده که و اقصد فی مشیک یعنی براه راست برو و میانه برو باب
الالف مع الذال من مصدر الثلاثی المجرد اخذ و اخذ فرا گرفتن و شروع کردن و رفتن و اسیر کردن
اخذ بعنی خاتم بند کردن از زهر خوردن شتر می مصدر الافعال انفاذ روان شدن و روان کردن و
فرستادن و تیغ و سلاح بر چیزی بگذرانیدن انقاذ رهانیدن اجذاذ نیک راندن اشذاذ ضعیف باران سبک
سبد اخذاذ آب کم دادن و شراب بسیار دادن ارذاذ اندک باریدن استذاذ تهیه کردن و اندک کرایندن
اغذاذ بشتاب رفتن افتذاذ یکی را دادن تو سفند من مصدر الافتعال اجتیاذ کشیدن اختلاذ بعضی از مال
کسی ستاندن و دور بردن اشتیاذ سکیو شدن استیاذ ستار بر سر بستن اشتذاذ از خیر رانیدن و شتر نر شتاد
را تا با او جماع کند اجتذاذ بریدن استذاذ فرجه یافتن اهتذاذ بریدن انخاذ فرا گرفتن مصدر
مصدر الافتعال انجذاذ بریده شدن من مصدر الانفعال استحواذ غالب شدن و دست یافتن

فوائد ساعات و مهم الجنبه

وک ده ابرو

خرد

بر چیزی استفاذ رهانیدن استلاذ فرجه یافتن و خوش شدن من مصدر الافعوال اجلوذ نیک رفتن شتر
من غیر المصادر اخذ مرد چست و دراز نیک مرغی اخذ بریده الذ فرجه دار تر اخذ چون و برای آنکه اخید
با سیری گرفته شده اخذ درد چشم اخذ تا آنکه درد چشم دارد اخاذ چاه و از آب که در جایی گرفته شده باشد
و زمینی که از جهة خاصه خود فرا گرفته شده باشد و آب کیرین که در بیابان اخذ جمع الذ و الذ بمعنی اندی باشد
اخذ تیر پی بر باب الالف مع الراء من مصدر الثلاثی المجرد اشر رواست کردن و یاد
کردن و برانگیختن اجر مزد دادن و مزد بودن و استخوان شکسته و استن اشر چوب بریدن اشر
جماع کردن امر فرمودن و بسیار شدن و بسیار کردن و سخت شدن قال الله تعالی امرنا مترفیها ای امرنا بالطاعة
کذا فی الصحاح و فی لغات القرآن نیش زدن گردم و نیش دادن سگ را در طعام اشر سیر کردن
و آفریدن کما قال الله تعالی و شددنا اسرهم ای خلقهم و استوار کردن و بدو دال بستن بالان شتر را ازر
یاری کردن ادر در بخایه شدن اشر بسته شدن موی و بسته شدن بول اثر درخت نر و ماده
خرما اجر جماع کردن اخر باز داشتن و شکستن اظر بر رو در آوردن و دو تو و هم گردانیدن و پی بر فرق
تیر بیچیدن افر دویدن و فربه شدن و جستن نمودن من مصدر الافعال اشادم بریده کردن اکا در دریا
نشستن و شور شدن آب اشاث دشدن ابعاء دیدن و دیده در گردانیدن و روشن و پیدا
شدن ابک نیک کردن ابکا با مداد کردن و شبگیر رفتن و شتاب نمودن اغا بسیار کشتن در
خرما و آدمی اغا پا بر دم بر جا پا کردن اغا میوه دار شدن و میوه آوردن درخت اجباء بستم بر کاری
داشتن اجا در سوراخ کردن حیوان را و جستن و راه کار کسی تنگ گرفتن اجاج شدن و فرو رفتن
اجداء آماده شدن احصاء شمردن و در حصار کردن و واداشتن و انبوه و اندوه اخصاء حاضر کردن
و دویدن اب حکم کردن اجاء خبر دادن اخلاء فرو آمدن و فرو ستادن اخلاء در پیشه فرو شدن
و در جایی اقامت کردن و در میان باران رفتن اخاء کاستن و زیانی یافتن اخطاء در خط انداختن

بر چیزی استفاذ رهانیدن استلاذ فرجه یافتن و خوش شدن من مصدر الافعوال اجلوذ نیک رفتن شتر
من غیر المصادر اخذ مرد چست و دراز نیک مرغی اخذ بریده الذ فرجه دار تر اخذ چون و برای آنکه اخید
با سیری گرفته شده اخذ درد چشم اخذ تا آنکه درد چشم دارد اخاذ چاه و از آب که در جایی گرفته شده باشد
و زمینی که از جهة خاصه خود فرا گرفته شده باشد و آب کیرین که در بیابان اخذ جمع الذ و الذ بمعنی اندی باشد
اخذ تیر پی بر باب الالف مع الراء من مصدر الثلاثی المجرد اشر رواست کردن و یاد
کردن و برانگیختن اجر مزد دادن و مزد بودن و استخوان شکسته و استن اشر چوب بریدن اشر
جماع کردن امر فرمودن و بسیار شدن و بسیار کردن و سخت شدن قال الله تعالی امرنا مترفیها ای امرنا بالطاعة
کذا فی الصحاح و فی لغات القرآن نیش زدن گردم و نیش دادن سگ را در طعام اشر سیر کردن
و آفریدن کما قال الله تعالی و شددنا اسرهم ای خلقهم و استوار کردن و بدو دال بستن بالان شتر را ازر
یاری کردن ادر در بخایه شدن اشر بسته شدن موی و بسته شدن بول اثر درخت نر و ماده
خرما اجر جماع کردن اخر باز داشتن و شکستن اظر بر رو در آوردن و دو تو و هم گردانیدن و پی بر فرق
تیر بیچیدن افر دویدن و فربه شدن و جستن نمودن من مصدر الافعال اشادم بریده کردن اکا در دریا
نشستن و شور شدن آب اشاث دشدن ابعاء دیدن و دیده در گردانیدن و روشن و پیدا
شدن ابک نیک کردن ابکا با مداد کردن و شبگیر رفتن و شتاب نمودن اغا بسیار کشتن در
خرما و آدمی اغا پا بر دم بر جا پا کردن اغا میوه دار شدن و میوه آوردن درخت اجباء بستم بر کاری
داشتن اجا در سوراخ کردن حیوان را و جستن و راه کار کسی تنگ گرفتن اجاج شدن و فرو رفتن
اجداء آماده شدن احصاء شمردن و در حصار کردن و واداشتن و انبوه و اندوه اخصاء حاضر کردن
و دویدن اب حکم کردن اجاء خبر دادن اخلاء فرو آمدن و فرو ستادن اخلاء در پیشه فرو شدن
و در جایی اقامت کردن و در میان باران رفتن اخاء کاستن و زیانی یافتن اخطاء در خط انداختن

و فرا کشتن دادن تا بار
شتر بس از ملاون تا

اخمار پوشانیدن و بخشیدن و مالک گردانیدن اخذار عهد شکستن اداء پشت برگردان و از پیش در آمدن
و پشت اسب ریش کردن و ریسمان چنان تابیدن که دست تابنده را بسوی سینه خود آورد و شود بلکه
بیالا برده نشود ازکاء پا در آوردن و سر زدن ازراء روشن کردن چراغ و شکوفه آوردن درخت و با شکوفه
شدن گیاه ادرار گرفتن مادران شد از هوا و بول کردن بیاپی اسحار در سحر رفتن اسفار روشن کردن
و بروشنی صبح نماز گزاردن اسکار مست گردانیدن اسهار بیدار کردن اصبار صبر فرمودن و روان
گردانیدن و باز داشتن اجهار ترک کردن و بر بین از کسی بست کردن و کوچک کردن اکبار
بلند کردن و بلند گردانیدن اشبار بخشش کردن اشکار پر شیر شدن پستان اشعار گوی بشتر کم
بجرم فرستند برای گریانی و آگاه کردن و مشهور ساختن و بیم در دل انداختن و جامه اندر وبنی
پوشیدن و باموی کشتن عضو و موی بر آوردن و باموی کردن عضو قال الشیخ و زکوة الجنین
زکوة امه اذا اشعر و قتی که موی بر آورده باشد اشمار رها بها بر گرفتن و شهرت دادن اصحار
محتاج شدن اصحار بصحرا بیرون آمدن اصرار باز گردانیدن و بردن اضمار در دل داشتن و در دل
گرفتن و ضمیر در کلمه آوردن و لاغر کردن اضحار شک دل کردن اطعار طعام دادن اظهار اشکارا
کردن و در وقت نماز پیشین شدن و واقف گردانیدن و غالب گردانیدن اعذار دیده ور
گردانیدن و دیده ور شدن اغدار غدر آوردن و حیله کردن و بسیار گناه شدن و بسیار عیب شدن
و بدین معنی اخیر است قول پیغمبر ص ان یهلک القوم حتی یغدروا من انفسهم اعسار در پیش شدن
اعشار ده شدن اعصار بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ابر بباریدن افاء بخشیدن چیزی
بکسی بدین وجه که نا عوض باشد این چیز حق موهوب له باشد یا چند انکه عوض موهوب له حق
او باشد و اعار بمعنی آمدن یافتن آمده افاء آرایم کرم کردن و آب و شیر بهم کردن افجار
در وقت صبح شدن افضاء بفضا کردن کسی را بر کسی در فرج افطار روزه گشادن اقفار در جای

خالی شدن و خالی شدن جای و بی خورش شدن طعام کما قال الشیخ ما افقرت بیت فیه خل اقتار آب
بعاریت دادن و شکستن و محتاج کردن اقکار کور کسی دادن و فرمان دادن بدفتن کسی اقتار درویش
شدن و نیک گردانیدن اقبار باز گردانیدن و کوتاه کردن و چیزی کوتاه بریدن اقرار ثابت کردن
اقاء بشتاب کشتن و با شیر بر کشتن خوردن اکفاء کفاء خواندن اجار چیزی را بدو خوردن شکم آبستن باشد فرزند
ولادت شدن کوسفند در وقت آبستنی امطار باران باریدن اشار بر دن آوردن زمین کیاه را و بر سر
آوردن درخت شاخ را یا برگ را اصغار درویش شدن اصغار سرخ شدن اقدار مقدور یافتن و
بحال مقدوری رسیدن اکثار بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال گردانیدن و بسیار مال شدن
و شکوفه کردن درخت خرما اثمار ترش شدن و تلخ شدن اصاء کابین کردن انذار ترسیدن و
ترسانیدن و آگاهی کردن و آگاه ماندن و رسانیدن انشار زنده کردن انفار رمانیدن انفار
ضمن از بهی آوردن انذار انداختن انفاء میوه آوردن درخت انظار وقت و زمان دادن
انکار باز ایستادن انکار باور نداشتن و مسلم نداشتن و نشناختن و ناشایسته و ناپسندیده
داشتن اهلاک پاک کردن انهار روان کردن انهار روان کردن و فراخ کردن کنده آب و غیر آن
اهناء بیهوده گفتن و بیهوده گوی ساختن اهجاء فحش گفتن اهدار باطل کردن خون و مباح
کردن خون ایذار بسیار گفتن ایتار تازه و تر کردن و طاق گردانیدن و زه بر کمان کردن ایثار
نرم کردن جامه و ماضی او اوثر باشد ایجار گرم گردانیدن و بخشم آوردن و تمام ستاندن خراج
زمین دادن پادشاه بکسی بی خراج ایقاء گران بار کردن ایجاء سعایه کردن و دارو دادن و زخم
بر سینه زدن ایسار تنگ دست شدن ایغار شبیخون زدن اعوار کور کردن و بر هنه شدن عضوی
از سوار چنانکه بر زخم توان کرد و دیدن سوراخ در حصار که بدان توان در رفتن و دیرا
کردن اغار بسیار گردانیدن اذار حریص کردن اثار تیز تر کردن اقرار غالب شدن و سوگند

راست کردن و قبول کردن و در بیابان ساکن شدن **اهزار** انداختن **اهرار** بچه شتر را زبان شکافتن و
نیزه از نیزه زدن گداشتن **اهراء** بریدن و انداختن و دور کردن **اهداء** شیر و باران و بول فرو گذاشتن
و پیوسته کردن بخشش **اشکار** شکار کردن و نشست کردن **اشهار** پنهان کردن و اشکار کردن و رسوا
بچیزی **اهرار** بر معصیت ایستادن **اهزاز** گزند رسانیدن و بایستی شدن زن و زن بر سر زن بر زن
و سخت تر دیگ شدن و بند آن گرفتن و لجام گزیدن اسب و شتاب نمودن **اهزاز** تاز کردن و در اهتزاز
در آن شدن و سخت غضب کردن در غیر محل **اهزار** سرگین کشتن چای **اذکار** گذرانیدن **اذراء** باد در داشتن و
قرار دادن و سرد کردن و در شش گذرانیدن و آگاه داشتن **اهزاز** بگذرانیدن و سخت تر شدن و سخت تر
ریسمان و مسالح و تدبیر کردن برای کسی من مصدر الافتعال **اشتداد** بسوی چیزی شتافتن **اشتداد** بنوی کردن
شتر کنوباده چیزی دراز رفتن و با دل چیزی رسیدن و با علو اداز چای رفتن اول خطبه **اشتهار**
زن سیکناه را بخویشتن آلوده کردن و دعوی بدریه دادن **اخطار** باز نگاهی کردن **اشتقار** دندان برآمدن
اشتهار کشنده خویشان خویش را کشتن **اشتهار** نیکو شدن حال **اخضار** بزرگ شدن حال و پاک کردن
چاه **اخضار** چیز ساختن **احتضار** دیدن اسب و حاضر آمدن و خوش شدن حال **احتضار** چاکندن **احتضار**
خوار شدن و خوار شمردن من الصحاح **احتفاظ** حفظ کردن **احتکار** نگه داشتن غله و خود دینی برای روزگرانی **اختبار**
آزمودن **اختصار** کوتاه کردن و خبر دیگر من راه رفتن **اختفاء** پنهان کردن و پوشیدن و پوشیده آمدن **اختمار** مقنعه بر انگندن
و بر آمدن آرد در شستن **ازکار** خوار شدن **ازکار** باد آوردن و پند گرفتن **اشکار** سخت باریدن باران **ازدجار**
ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن و باز داشتن **انهار** روان شدن **اجتزار** شتر کشتن **ازدهار** در داشتن
ازدهار بر چیزی تکیه کردن **استشار** در برده شدن **استشعار** بسیار شدن و فراخ شدن و در داشتن **اختمار**
بسیجگاه رفتن جای و بانگ کردن در بیگانگی **ازدحام** بخیل کردن یعنی دفع کردن **استعار** نوشتن **استعار**
افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن **اشتهار** شهرت دادن و شهرت یافتن **استجار** دست بشیر زدن

ابتکار ج

بر در آوردن **انتفاع** سود برداشتن **انتفاع** کوشه روی بگردانیدن **انتزاع** از رانیدن و شتابانیدن
انداع سار رستن **انتزاع** و ایستادن **انتشاع** فراخ شدن **انتفاع** فرو مایه شدن **انتباع** خویشتن
ارتباع ترسیدن **انتباع** از تهدید شدن و سوخته دل شدن از اندوه یا از عشق من مصدر الافتعال
انخراع و **انخلاع** برکنده شدن و بریده شدن **اندراع** در پیش رفتن **اندفاع** نیست شدن و بیک
رفتن و باز داشته شدن و در حدیث شرعی دگر دادن **انسلاع** و **انفلاع** شکافته شدن **انقطاع** بریده
انقلاع برکنده شدن **انقناع** ذلیل و خوار کردن **انماع** حل شدن و روان شدن من المواضع
انهضاع فرمان بردن **انهزاع** شکسته شدن **انضیاع** و اگردیدن و شتاب و پراکنده شدن
انبضاع برانگیخته شدن **انخفاع** نرم و سست شدن و باریک شدن **انزلاع** بیرون آمدن زبان
و پیش آمدن شکم **انضباع** در خود پیچیدن و افغان کردن **انقشاع** واشدن ابر از آسمان
انسلاع روان شدن و گداخته شدن **انفلاق** آمدن و خون از عضو آمدن من مصدر
الاستفعال **استبشاع** ناخوش آمدن و ناخوش دید طعم شمردن **استبضاع** چیز بر اسرا به کردن **استبضاع**
بیروی کردن خواستن **استرجاع** واپس رفتن و واپس رفتن خواستن و انا لله و انا الیه راجعون
گفتن **استقاء** سیراب کردن و آب در جای گذاشتن **استشفاع** شفاعت کردن خواستن **استطلاع**
دیده ور گشتن خواستن و واقف گشتن خواستن **استماع** بر خود دادن از چیزی **استقراء** جستن ماده
استیداع چیزی بزنهار بکسی دادن و امانت نهادن **استیراع** دل دادن خواستن در بهنگاری
خواستن و خرد و ضعیف شمردن **استیساع** فراخ شدن **استیفاع** چشم داشتن چیزی را **استیفاء** طلب کردن و ادا
و لکردن من مصدر الافتعلال من الرباعی الزوجیه **ارتفاع** مهیا شدن برای کاری **اجتماع** بسطر
شدن **ارتفاع** گرفتن **استفاع** در خشیدن **افترقاع** دور شدن و پراکنده شدن **اجتماع**
بر سر انگشت پای نشستن **افترقاع** در هم کشیده شدن از سرما من مصدر الاستفعال

الافتعال م

پراکنده شدن من غیر المصادر اتباع پیروان اطباع مهرها و سرشتها و خوها اشباع پروان و ماشد
آن و مقدارها انساع سینه بند اسپ پالان اسب و شتر من الکشاف اوضاع حالها اوزاع گروهها
آدمیان و نام بطنی از قبیله همدان و بین بطن را او زاعی هم گویند اسجاع و اسجاع سخنهای با قافیه و
آوازهای کبوتران و این هر دو جمع سجع است اسرع نقش و خطی که بر کمان می باشد و گیاهی که از
بیخ درخت و تن درخت روید و اگر یک سرخ که در تره و سبزی می افتد و گفته اند که هیئت سرخ سر و تن سفید
که در رنگ می باشد و بدان تشبیه کنند آنکشتان زنان را اسقاع جمع قطاع پیکانهای پهن و اطراف زمین
اقناع منزلها اوجاع دردها اشماع گوشها انواع گونها اقواع جایهای که درخت در آن نروید و جز نای که در آن
خرما و گندم کشتند اقرع کل اشجع دلیرتر و بیخ انگشت که کف دست پیوسته است و یکنوع مارست
اشراع جمع اصرع یکی و تیری که در شیر مانده باشد اقلع دراز کردن و گردن دراز اقنع کوش بریده و
بینی بریده و لب بریده اجلع آنکه لبهای او لم نماید در وقت سخن گفتن اصقع آنچه در میان سر او سفید
باشد اقدع رکیت ایدع عنوان اصلع بار باریک کردن اصبع و اصع انگشت و نشانه
نیک اصاع جمع اسبوع هفته روزها و هفت روز اربع چهار اصبع فعل امر است یعنی فرمان جای آر
اخضع آنکه اضافه دگی و فروشی دارد اضلع آنکه گوشت اندک دارد در پهلو و ران اصقع دراز کردن
اتع مرد ضعیف رای اقطع بریده دست اجم و اکتع و اشتع و اقطع همه اتبع جانوری که
بنقش سیاه و سفید باشد اروع آنکه پیش سر او ریزیده باشد و سع کلاغ را هم گویند اشع بدتر
و عیب کننده تر اربع بلندتر باب الالف مع الغین من المصادر اقناع باز گردانیدن
و بطرق سیل کردن الباغ رسانیدن ارزاغ نم پیدا کردن و تر ساختن باران زمین را و گل ناک
رسیدن و در گل ماندن و ناک گردانیدن و طعام دادن و عیب کردن اسباغ تمام کردن و فراخ کردن
امراغ آب دهن ریختن و پر آب کردن خبر را و بسیار نماز گفتن ابزاغ ریختن ابساغ خوار ایستادن

اتلع دراز کردن
اقرع آنکه موی پیش او بلند باشد
اصلع مرد داغ سر و آنکه پیش سر او موی
نداشته باشد اصمع کر گوش و تیر خاطر
اقرع بسیار موی

اشع بدتر و عیب کننده
اصلع آنکه موی پیش سر او بلند باشد اصمع
کر گوش و تیر خاطر

اشاع اندک کردن اتباع هلاک کردن ابزاغ لخطه بخطه بول کردن و دفعه بدفعه خون بیرون
آوردن ارباغ چارپا را رها کردن تا با آب خوردن رود من مصدر الانفعال اصطباغ نان خورش
کردن من مصدر الانفعال اندباغ دلخت یافتن پوست انصباغ رنگین شدن من مصدر الانفعال
استفراغ تمام تر آنایی خود را بکار بستن و بیرون آوردن و تهی شدن بدن خواستن از فضلات
اندرونی استیلاغ از سر بیش پاک ندا شتن استصباغ صبغ از درخت بیرون آوردن من غیر المصادر
ارضاغ آدمیان زبون و شبیهای بتلها و تپها و راهها اوراغ مردم ناتوان و بزغها اقرع مردی شغل
اصبع آسیبی که طرف دم او سفید باشد اضباغ رنگها و او جمع صبغ است اباغ نام چیزی است
اتبع آنکه معاش بخوشی و فراخی گذرد و سال فراخ بهر باب الالف مع الفاء من مصدر الثلاثی
المجرد اوف زحمت و آفت رسیدن الف هژار دادن الف برچیز زدن و به بینی رسیدن
چیزی و بدر آمدن بینی و بکس استادن ازف شک شدن اثف پر پی کردن ازف و ازف
تر دیک آمدن و شتاب نمودن و ازف بمعنی شک شدن هم آمده اسف اندوهگین شدن
برای فوت شده و خشم گرفتن الف خوگر شدن انف تنگ و عار داشتن من مصدر الانفعال
ایلاف تحفه دادن انزاف نعمت دادن و از اینجاست قول صاحب قاموس تحفها ای نعمتها اتلاف
نیست کردن اجحاف نقصان کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن احراف لاغر کردن و نیکوحال شدن
و بسیار مال شدن اعراف در پایه تر در رفتن و در پایه تر زائیدن اعطاف خطا کردن ارخاف ماندن
شدن و مانده کردن ازراف شتابیدن در رفتار و در عرض انداختن ارغاف نزدیک شتن ایلاف
انداختن و در دفع گفتن و بیرون و هلاک کردن اجحاف بره دزد گذاشتن و تاریک شدن اسلاف
تاریک شدن شب و دزد گذاشتن مفتوح و بره و غیر آن و چراغ را کرفتن و روشن شدن صبح و
کشودن در احصاف استوار کردن و دویدن احلاف سوگند دادن احلاف وعده و دفع کردن و خلف

آنکه بسی زبان تا گرد اند
و زبان بمعنی تمام

بازدادن و آب برکشیدن و بوی دهن متغیر شدن ادناف لاغر کردن و سست کردن و سست شدن
و تر و یک شدن برگ از سختی مفارقت محبوب ارجاف چیزهای دروغ افکندن و گزاندن زمین
در رفتن و در چیزی اشتر را بند نهاده رها کردن ابرداف ازپی درآمدن و ازپی درآوردن و کسی را با خود
هم سوار کردن یک رکیب یعنی در پس اسب خود نشاندن کسی را ارداف ضد از چیزی آوردن و شتابانیدن
و ملول کردن ارداف خشک کردن ازلاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن اشراف گزاف کاری کردن و از حد در
گذشتن و پی انوار خرج کردن اسعاف حاجت روا کردن اسلاف پیش فرستادن و چیزی بهیچ سلم دادن
استوار کردن و در پیش شدن اشراف بر سر ایستادن چیزی و واقف شدن بر چیزی و آگاه شدن
و بالای چیزی شدن اضعاف ضعیف ساختن و افزون شدن و خداوند افزونی شدن اطراف
طرفه و خوشنا پدید آوردن اظراف بچه ظریف آوردن اضعاف دوبالا کردن و افزون شدن و افزونی
کردن و خداوند افزونی شدن و ضعیف شدن چارپا و ضعیف اطناب بر سر کوه آمدن اقطاف
نزدیک شدن بمیوه چیدن اقناف بسیار خایه کردن مانند و مثل آن و استخوان بکی دادن تا قوت آن بیرون
آرد اعصاف هلاک کردن اعجاف لاغر کردن اعلاف پر علف کذاشتن اکناف کنگ شیر بکی دادن اعناف
آهسته خندیدن الغاف سر از پرده فرا بردن اهداف مشرف شدن بر چیزی و پناه بردن و راست
ایستادن اعصاف سخت تاریک شدن شب اغلاف در غلاف کردن و غلاف کردن چیزی اقراف
بد اصل شدن و تهمت نهادن و نزدیک شدن اکناف یاری دادن اهی مبالغه کردن الطاف
لطف نمودن و بر دن مرد اشتر را در فرج ناقه الحی لاغر کردن ازراف در سر یافتن و بدرد در دادن
دست شدن و سست کردن و بدین معنی است قوله تعالی و هم و خراج رفتن و شتاب رفتن
و در دل گرفتن کما قال الله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة موسی اعفاف موی سر را مدور پی بردن و گرداگرد
ایضاف سخت دویدن اضعاف سبک بار گشتن ازعاف بر رفتن داشتن و سخت بشتاب رفتن

زائیدن

اسلاف نزدیک گشتن و چیزی نور جایی انداختن و متغیر شدن و دارو بر چیزی افشاندن و تیغ
کارهای باریک و چیزی از برگ خرما یافتن و دایم بکمر بستن اشفاف افزونی نهادن اعفاف
بزیبکاری کردن و بر بیزکار کردن و نیاز مند گردانیدن اشاف آمده و چکین کردن و بخشم آوردن
ایجاف پالان کردن اکلاف پی هزه فارالعقل چکانیدن آب ایلاف پیوست زدن خطی با خط دیگر
خیر و چسپیده شود ایلاف خوگر شدن و چیزی آشنا شدن من مصدر الافتعال اجراف صاحب چیز شدن
احتجاف ضد را از چیزی باز داشتن اخراف میوه از درخت چیدن اختلاف ناموافق کردن
و پیش کسی آمد و شدن کردن و بهم در رفتن اختلاف نبود ارداف از پس کسی درآمدن و در پس اسب
کسی نشستن ارشاف نگریدن ازدلاف نزدیک شدن و گرد آمدن ازداف شتاب نمودن در رفتن اشراف
بلند شدن و بر جای خاستن اصطحاف حیله کردن اطراف چیز نو گرفتن از مال و هر چه باشد اقراف
و چیز کردن و چیز رسیدن اعتصاف کشت و زراعت کردن اعتساف بر راهی رفتن اعتکاف در مسجد توقف
کردن از برای عبادت و باز ایستادن از نماز اعتلاف علف خوردن اعتناف ناخوش آمدن اغراف
آب برداشتن بدست خود افحاف سخت کشیدن اقراف کسب کردن اکتناف چیزی را در آوردن
التحاف چادر بر سر رفتن و خود را بجامه پوشیدن التفاف فرود آوردن و بزودی چیزی یاد گرفتن
انتیاف برگنده شدن موی انجاف بیرون آوردن انداف نزده شدن پنبه انشاف بیرون آوردن
انشاف ربودن و دگرگون شدن و برکندن و پوست واکردن انشاف دگرگون شدن و آب از خود
چیدن و کنگ شیر آشامیدن انشاف نگریدن انصاف جدا شدن و دادستاندن و مقصور بر انصاف
انشاف از بازار کرشتن انصاف صفت کردن و بصفت موصوف کشتن اصناف در میان چیزی شدن
اجراف بسیار گفتن ایتیاف بوی کردن چیز را و هلاک کردن ایتیاف سر بلند برداشتن و
نگریستن و بر طرف نگاه کردن اصطیاف بتابستان جای مقام کردن اطیاف نمودن شدن خیال و دیدن

گردانیدن

وبفتحتین جست رفتن اقتیاف ازپی رفتن اصطیاف سوی از روی خود برگشتن وتمام خوردن هر چیز
ازدواف زن بخانه آوردن وزن بخانه شوهر فرستادن استیاف برگ فرهاد افشاندن دارو چیزی اشتیاف
آب کوزه تمام خوردن اصطیاف باهم رسته شدن اقتیاف آرزو خوردن جانور کسی چیزی زنده کاری کردن
التفاف بهم پیچیده وبهم پیوستن وبسیار شدن ایتلاف بایکدیگر خوگر فتن شدن اجتیاف از نو گرفتن واز
سر گرفتن کاری من مصدر الافتعال اجحاف برکنده شدن انحراف پوشیده وگرفته شدن ماه وآفتاب
انجراف خم شدن ومیل کرده شدن وشکسته شدن انقراف از هیچ برگشتن انعراف بازگشتن انکشاف
برود درآمدن وبرگردیدن انکشاف واشدن من مصدر الاستفعال استحقاف استوار شدن وسخت
شدن زمانه بر کسی وتنگ شدن فرج استحلاف سوگند خوردن خواستن استخلاف بجای کسی ایستادن
خواستن وتلف کردن کسی وخلیفه کردن وآب برکشیدن استراف ازپی ارشاندن خواستن
استضعاف ضعیف شمردن استظراف ظرفه شمردن ونو گرفتن استراف خود را شناسانیدن استرفاف
خون از بینی وغیر آن برآوردن وپیش رفتن اسب وغیره وپیشی گرفتن استعفاف مهربانی کردن خواستن
ودل بدست آوردن استعفاف دشنام کردن خواستن استکشاف واشدن خواستن وبین واشکار
شدن خواستن وخبر دادن خواستن استنظاف پاک شمردن وهمه را ستاندن استنداف نشانه
کردن خود را استنکاف بیکسو ایستادن وتنگ داشتن از چیزی استیداف چکانیدن استیصاف صفت
علاج کردن وعلت خواستن استیقاف ایستادن خواستن استخفاف سنگ برداشتن وسبک کردن
استضلاف دشنام دادن وتمام شدن وراست ایستادن وممکن بودن وآسان بودن
استعفاف پرهیزکاری کردن استخفاف فراهم آمدن استکفاف است برابر دهادن تا چیزی دیده
شود استشفاف بربالای چیزی آمدن وممکن بودن وآسان بودن استنشاف بینی از سر گرفتن
چیزی را من مصدر الافعیال اجراف میل کردن وبرگشتن اجتفاف کج شدن من مصدر الافتعال

طرفاف تمام شدن ونیکو شدن اذرعاف گذشتن ودرپیش شدن من غیر المصادر الف یعنی
واول چیزی وطرف چیزی وپاره از کوه که پیش آمده باشد وبزرگ قوم وتخت ترچیزی الف
والوف والاف جمع الف انکه بینی او بوی خوش کند الانوف اول وقت
وآرام وآهسته وسابق اوف واف تف ومرداری وانبها اسم فعل هم می باشند یعنی
انفجر یعنی شکل می باشند واین لفظ کسی که از شکل وسر گردان شده باشد واو را عیب کنند کما
قال الله تعالی ولا تقل لهما اف یعنی سخن هم آمده الاف مراز الاف والوف جمع الیف غضبناک
آساف زمینی که ارد وکیاه نروید وبت اسوف انکه زود داند وکمین شود برای شکل اسیف بنده وتابع
ومزدور ومرد وشناک پرانده وانچه بلاغ شدن ازالف انکه سرین او دراز باشد وباریک اخف
کج پا وانکه پهلوی پا رود وانکه هر دو انگشت پای او بیخه باشد اقف اسبی که پس او سفید باشد
مرد خوار گوش وستبر گوش واین از لغات الاضداد است اشقف مرد دراز بیخه اعجف لاغر
اعرف اسبی که دراز کردن باشد وشناخته تر اعصف فرو هشته گوش وست گوش اغلف
غشته ناکرده وعیش فراخ وهر چیز در غلاف باشد اقف غشته ناکرده اکشف انکه از دو طرف سر
او رفته باشد وانکه پای سر بیک رود اصوف صیدان بسیار پشم اجیف اسبی که بچشم او سیاه باشد
ویکی کبود وشتر که غلاف ابراد فراخ باشد اجاف انواع آدمیان وبرادران که از یک مادر باشند
وپدران مختلف اکاف بالان اکف جمع ارف هر فناء وحد پای چیزی وارد جمع ارفه است الف
والف والیف نوکر الاف جمع الف است اجفف سیاه وسفید ازجاف خبر دروغ اراجیف جمع
اجیف بارک میان الف کران زبان وکاهل وست وستبر ران اعراف نوعیست از خرما
وپشتها وریگ بلند ومترلها وبلند که میان بهشت ودوزخ است ویالها وبسیان اشراف بزرگان
اجلاف مردم فرومایه اخلاف هم عهدان ونوعی از مردم قبیله ثقیف اوجلف انکه بسیار موی فرق دارد

واگر بسیار موی ابرو دارد و فراخ و نرم اطراف کنارها اعتفاف ریگ پشتها که شده و میل کرده در ریگ
عاد کما قال اسقنی واذکر اعاد ارادانذر قومه بالاحقاف الثقاف و الجاف کنارها و جاده اشفف مهتر و بیشتر سالها
کما یقال اشفقه انصاری اخراف جمع خرفست اخراف مال بسیار و طرفها و عانها و شتران ماده لاغر
احنف زمین نرم اصناف جمع اصلف مکان سخت اصناف مانندها و میانها و دو برابرها اضیاف مهمانان
اضعاف کردنها الطاف نوازشها اصداف مهرها میانها الفاف بناهای کاهها الفاف درهم پیچیدها اثف پی رود اسیاف
شمشیرها و کنارها ریا بمعنی دوم جمع اسیف است بکسر سین اوقاف ملکهایی که بر فقرا و مساجد و مزارات
مباح کرده باشند اسکاف کفش دوز و صنعت کفاش اسکف پلک شیبین چشم و کف کر انف چراگاهی
که هیچ چیز آنرا نچریده باشد و گاهی که هیچکس از آن آب نخورده باشد افلاف پس مانده کمان
و سرما و زمستان اسلاف پیشینگان اصف کبر اوصاف صفتها اصداف صدفها اعنیف آنکه میل بچیزی
کند اشرف بزرگوارتر و بلندتر انفف دادن دهنده تر اذنف دشنام دهنده تر الطف خوبتر و نازکتر
باریکتر باب الالف مع القاف من مصدر الثلاثی المجرد اباق گریختن و این لغت از
باب دوم ثلاثی مجرد هم آید قال الله تعم اذ ابق الی الفلک المشحون ازقاق گران شدن بوزن
الفق دیوانه کردن ازقی بخواب شدن ازقی شاد شدن و بغایت خوب شدن
ازق شک شدن افق رفتن و بغایت گرم شدن افق پوست را دباغت کردن من مصدر
الافعال ابراق ترسانیدن اصداق گرد چیزی در آمدن اعراق سوزانیدن اغاق فرزند اعق
زائیدن و کسی را اعق یافتن احناق کینه در گردن و خشم آوردن و باریک میان شدن
و لاغر شدن اخراق حیران گردانیدن اخناق تهی دست ماندن اخلاق کهنه کردن و کهنه شدن
ادراق بر کردن و ریختن اذلاق آب در سوراخ سوهار کردن تا سوهار بیرون آید و شتاب
انداختن تیر و مشک و مثل آن اذراق روبانیدن و بیرون آوردن ارشاق تیز تگ کردن ارفاق

فایده رسانیدن و فایده گرفتن ارباق از برای بره و بزغاله کردن بند ساختن ارماق مست کردن و بزرگ
کردن اصداق آواز سخت کردن انزاق آبرا تیره کردن ارزاق در رسانیدن و تاخیر کردن در نماز
و شتابانیدن و بر دشواری داشتن و در خواستن دشواری ازراق خیرانیدن و ستوران موی ازلاق
هلاک کردن و کشتن اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه و سایده شدن و خوشیده شدن زمستان
ارشیر اشراق روشن شدن و در روشنایی روز رفتن و درخشیدن اشقاق مهربانی کردن و ترسیدن
اشناق سر خیک بستن و بجای در آویختن مشک را و سر بر آتش شتر اصداق گماین زدن کردن
اصعاق بیرانیدن و بیهوش شدن اضفاق موافقت کردن و در یار کردن و کوسفند را یکبار دوشیدن
اطباق اثاق کردن و طبق بر سر چیزی افکندن و پوشانیدن اعراق بعاریت دادن الغیر
از برای اینوی و خاموش بودن و چشم در پیش افکندن اطلاق از بند رها کردن و روان کردن
و کشادن و بزبان آوردن سخن اعتاق آزاد کردن اعواق بیخ آور شدن و بیخ زمین فرو بردن و
بعراق رفتن اغلاق در چیزی آویختن و ناخن بچیزی فرو بردن و چیزی را علاقه کردن اغناق
فراخ رفتن و قلاده در گردن کردن اغراق غرق کردن و کمان بر کشیدن و نام کشیدن چیزی اغلاق
در بستن اغراق از بیماری برشدن افاق واشدن ابر و پیدا شدن ماه از میان ابر اقلاق بغایت
فربه شدن در شاعری اقناق بسیار خندیدن امراق بسیار خندیدن اغلاق بی آرام کردن اعاق در رسانیدن
و باز چیزی پرستیدن و پیروی کردن و بچیزی پرستیدن و بچیزی وابستن و در رسیدن الاق بر پا بستن
و خشم کردن الزاق و الصاق و الحاق بچیزی چسبیدن و چسبانیدن الماق در دویش شدن الزاق بر چیزی
انطلاق بمعنی در آوردن انفاق نفقه کردن چیزی را و در دویش شدن الکتوم خشیه الانفاق ایباق
هلاک کردن ایساق شتر را بار کردن و بسیار شدن درخت خرما اشاق استوار بستن و استوار بند کردن
و استوار کردن و استوار گرفتن ایراق اینجا بمعنی ماده خر اسراق برگ آوردن درخت و یافتن منفعت

و نیافتن شکار و بحاجت نارسیدن اتفاق بسیار گرفتن اضاق برص داشتن و ضعیف داشتن
ازقاق باریک گرفتن ارتاق تنگ کردن و بند کردن اعتاق آبستن شدن
اسب من مصدر الانفعال احتراق سوخته شدن احتراق بزدایی و زیدن باد و فرا یافتن
دروغ اختلاق فرا یافتن دروغ و معتدل شدن و تمام آفریش شدن و از نو کاری کردن اختناق بگلو گرفتن
کردن و چیزی یا بر آمدن و بگلو گرفتن ارزاق روزی شاندن ارتزاق بر رفتن بکسب کردن و چیزی ماری گرفتن
استباق پیش گرفتن و با همدیگر تر از افتن کافال اسه تم ذهبنا نستبق ای بتراهی استراق دزدیده
فرا در شدن اصطفاق و اگر فتن و آواز دادن چیزی را اطراق بهم بجده شدن پر مرغ اعتراق اندک گوشت
کردن و گوشت از چیزی گرفتن اغلاق عاشق شدن و بچیزی وابسته شدن اعتناق دست بگردن
همدیگر کردن و بگردن گرفتن کاری و بجد کاری شدن افتراق از همدیگر جدا شدن افتلاق عجب غزدن اختراق
و انتفاق و اتساق بچیزی چسبیدن امتیاق نیست شدن انتقاق گریستن اتساق فراهم آمدن و تمام شدن
اتفاق کردن اتفاق با همدیگر موافقت کردن و بهوجهی کاری واقع شدن و برشدن و یکسان
شدن استباق راندن اشتیاق آرزومند شدن اعتیاق باز داشتن احتیاق با همدیگر خصومت کردن و
لاغر شدن و گشتن اشتقاق شکافتن سخن از سخن و بیرون آوردن سخن از سخن و همه چیزی شاندن
اشتاق بکمیدن بجهت تمام شیر پستان را ابتلاق دوشیدن امتاق از خشم گریختن من مصدر الانفعال انشاق
ویران شدن بند آب سیل انساق ناگاه در آمدن چیزی که از آن شوری نباشد و بسیار گرفتن
انبلاق گشاده شدن در انسیاق ساییده شدن انخناق بگلو گرفته و چیزی بر آمدن و بدان راه شدن
و بگلو گرفتن و کشتن چیزی انداق زهدان از شکم بیرون آمدن انحراق دریده شدن اندفاق ریخته شدن
آب و مثل آن انذلاق شمشیر از نیام و رده از شکم بیرون آمدن و در پیش رفتن و بسر در آمدن انزعاق
ترسیدن انصفاق از جای گردیدن انحفاق کساد شدن بازار و واقع شدن و کهنه شدن جامه انطلاق

گریستن هم

رفتن انواق و انغلاق شکافته شدن انفلاق دوستی نمودن و چاپلوسی کردن و لطف نمودن و هوا فرا
و خلاص یافتن انبثاق بر آمدن و با حادثه آمدن زمانه و گشوده شدن و فرو در آمدن انداق در رفتن در جای
بر حصت انفتاق باز گردیدن انفطاق شکافته شدن انساق روان شدن انفیاق سوفار بر تیر نشستن
ازفاق کوفته شدن انشقاق و انصفاق شکافته و بر آکنده شدن انفتاق و اشدن ابر و شکافته شدن
من مصدر الانفعال استحقاق احق شدن استطراق شتر بر عبارت خواستن برای ابتری استراق
روزی خواستن استقلاق گشوده شدن شکم استشراق همه را فرا گرفتن و همه را فرا رسیدن و تمام شدن استلحاق
خردکاری کردن استغلاق بسته شدن استملاق دعوی فرزندی کردن که از آن نیست استنشاق آب بیاد
من باز کشیدن استنطاق سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن استواق تا قدر شدن
شتر شدن استیثاق استوار کردن خواستن و استوار کردن استیداق نر خواستن ماده خر و آبستن
شدن خر استیفاق فراهم آمدن و تمام شدن و راست شدن استیناق توفیق خواستن استحقاق
سزاوار شدن استدقاق باریک شدن استرقاق تنگ و باریک شدن و بندگی گرفتن من مصدر
الانفعال اعلاق ابلق رنگ شدن ازرقاق کبود چشم شدن ارمقاق سست شدن من مصدر الانفعال
ارمیقاق سست شدن ازرقاق کبود چشم شدن من مصدر الانفعال هموار شدن و راست
ایستادن و کهنه شدن اغورار دریده شدن اغورار ریزان شدن اخشکن من غیر المصادر آرق
بجوانی آرق بنهایت افیق پرستی که دهانت او تمام نشده باشد افق جمع آفاق بند بدلام در خشنده
ارشیق خوب و عجیب ابوق مرغیست افق کناره جهان و کناره آسمان آفاق جمع و افق جمع هر چه
آماق طرفها و پایان آزرق خروسی که کاکل او دو قسم باشد ابریق لولین و شمشیر تخت در خشنده
ابارق جمع استبرق دیبا نرم سبز اعتق دراز و چیزی که بلند باشد و مشک که در گردن او قلاده باشد
اتق قسب ارتق تکمه بار گرده آزلق موضعیست آبلق سیاه و سفید و سرخ و تمام خلق است ملق

گردن

بغایت سفید اقنق سبعقل افواق اکمه بیکار زداند ازرق کبود چشم و صافی اخنق خوش حلق و هموار اشدق
فراخ دهن اطرق انکه زانوی وی سست باشد اعناق گردنها و بزرگان قوم اولق دیوانگی اوق
بار کردن و نام موضعیست ارق کبود رنگ و سالی که باران نباشد اهراق فعل ماضیست یعنی فرو ریخت و
او در اصل اراق بوده ابرق نخود از سنگ و رنگ مرکب بود ابارق جمع ابرق ریسمان دو رنگ را هم گویند
و هر چیزی که او را دو رنگ سیاهی یا سرخی باشد هم گویند ارماق مست اسبوق ساقها اهوق سفید اعنق
شک تر اروق در گردن اوق نیکو ساق و دراز ساق افوق تیر سوفار شکسته اشق و امعق
دراز اصفق و اسفق سخت تر اوفق را سخت اشق صمغ کیاهیست اخضوق کنده زمین و شکافته زمین
اخافیق جمع اخلاق خویها ازق باریکتر و شفاف تر اسبق بیشتر اصق سزاوار اریاب
الالف مع الکاف من مصدر الثلاثی المجرد اذک بر گردانیدن و زدن ابلک در دوغ گفتن و در دوغ
بر سنگ و بر پای داشتن اترک ایستادن و بر پای داشتن و ضرر دن شتر و درخت اراک و شوره
گیاهی را الوک پیغام رسانیدن ارک ایستادن و آرام گرفتن و درخت اراک خوردن شتر من مصدر
الافعال ارک خسپانیدن شتر افاک آزموده گردانیدن روزگار مردم را اشوک پر خار شدن درخت
و غیر آن ادراک دریافتن و رسیدن بچیزی و دیدن و رسیدن میوه شدن ارناک شتر را براه بردن اسلاک
در آوردن چیزی در چیزی انواک کس را الحق یافتن انهاک ضعیف و لاغر کردن و ناقص کردن و
عقوبت کردن ابشراک آبنا زاوردن و آبنا زگردانیدن اضحاک خندانیدن اصاک و ایستادن و گماشتن
و جنگ در زدن و باز داشتن اطلاک زن را دادن و پاداش کردن و نیک سرشتن آرد اهلاک
نیست گردانیدن ایشاک نزدیک شدن ارکاک باران ضرر دهنده من مصدر الافتعال اشتراک
شتافتن و بر سینه اندا ختن و در شیب سینه نهادن ابتراک در دوغ گفتن امتراک بگذاشتن اصطبار
لشکر بر میان و استوار کردن ادراک بهم دیگر رسیدن ارتباک آبنا زی کردن اشتباک بهم در رفتن

باچیزی را در میان چیزی آمدن و مانع شدن و برکسی در آمدن بر چیزی انغماض بر هم آمدن چشم
افتراض واجب کردن اقتراض قرض ستاندن امتخاض شیر خالص نا پخته بچیزی خوردن
امتعاض خشم گرفتن اشماض افشانده شدن انغماض شکسته شدن حد و غیر آن و ویران شدن
بنا و باز شدن ریسمان از تاب انتهاض بر خاستن ابتیاض کلام آخر در بر نهادن ارتیاض ستم و
سختی دیدن و رام شدن بتعلیم اعتیاض عوض ستاندن اهتیاض شکستن استخوان انقباض
یکبارگی بردن انتقاض شکسته شدن انهیاض شکستن انتفاض سوخته شدن و سوخته گردانیدن
من مصدر الانفعال انخفاض گرو یافتن بکلی و افتاده شدن و نشیب در گشته شدن انقباض
در هم رفته شدن انقراض بریده شدن و باخر رسیدن مدت انقیاض ویران شدن و شکافته شدن
و شکسته شدن و پراکنده شدن انقضاض افتادن بنا و بنا شدن و فرو آمدن مرغ از هوا در رفتن
ستاره و بمعنی اولست کقوله تعالی فوجدا فیها جدارا یریدان ینقض فاقامه انهضاض شکسته شدن
من مصدر الاستفعال استعراض بگشتن هر چه پیش آید و بخشش کردن و عرضه کردن خود
استیفاض بشتاب رفتن در راندن استحواض جمع شدن آب در حوض استقضاض در شب آمدن
من مصدر الافعلال ارفضاض پاشیده شدن آب و مرجان ماند ایفاض سفید شدن من غیر المضاعف
ارض زمین و شیب تر و دست و پای چارپا ارپض سزاوار خیر و متواضع و پاک انفض گوشت خام
نا پخته افض درشت اعفض فعل اوست یعنی کم و اکن افیض فیضها اوراض بیماریها اهراض بیماریها
و هر نایی که تو پیدا شده باشد و ثابت بنفس خود نباشد و در مهاد بجای زایض سفید و شمشیر
آفرض واجب تر انواض و اناوض جایهای بلند اضاض پناه گاه اناض میوه رسیده درخت خرما
شتاب و گروههای آدمیان و او جمع و مفرد آمده است اجاوض یکنوع رنگیست که از اعضا هم
گویند ابض زبان اباض جمع اباض ریسمانی که بآن مرغ دست شتر را باز دی دستش نزدیک

تا دست از زمین بردارد اراض بساطیت کنند که از موی باشد یا از ابریشم باب الالف
مع الطاء من مصدر الثلاثی المجرد اربط بیرون آوردن زمین درخت آزملی را اطیط آواز کردن
بالان شتر و آواز کردن شتر از گرانی بار و آواز کردن شکم و آواز کردن درخت خرما اخط کشیدن
کردن من مصدر الافعال باطل کردن اخباط فرو افتادن اسخاط بخشم آوردن و ناخوش آمدن
اشراط نشان کردن و ساختن و مهیا کردن اشعاط سعوط در بینی کردن و نیز بر سینه زدن اعاط
دور بچرانیدن چارپا اباط محتاج شدن و درویش شدن و مبالغه کردن در چیزی خواستن
اشحاط دور کردن اضراط بتیز آوردن کسی را و افسوس داشتن اغباط پیوسته شدن بیت
و باران و پیوسته داشتن پالان بر پشت چارپا اغلاط در غلط افکندن اخواط از حد گذشتن
و از حد گذرانیدن و تاخیر کردن و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش اقحاط در قحط افتادن
و باران دا گرفتن اقساط عدل کردن اسباط دراز کشیده شدن و گسترده شدن اقلاط
رمانیدن و نا گاه دیدن ایجاط گرگ را راندن ایماط سخت انداختن اسقاط
بیرون آوردن آب از زمین اغلاط رای بصواب جستن و سوگند خوردن ایشاط در شادی
انداختن و گرو کشادن الطاط یاری دادن و سخت شدن در کار و در خصومت ایباط
فرو فرستادن ایراط در هلاک انداختن و در کار سخت انداختن و از آن بیرون شدن
شوان اشطاط ستم کردن و از حد درگذشتن و دور شدن و شتافتن من مصدر الافعال
اختلاط خشم گرفتن و تنگ شدن اختلاط آمیختن و شوریده شدن اخراط شمشیر از نیام بدر
کشیدن ارتباط وابستن اشتراط گواراندن و نا خایده بحلق فرو بردن طعام اشتراط
شرط کردن استعاط دارو در بینی خود کردن اغتباط شاد شدن و رشک بردن بر نیکوی حال
کسی تا او را هم مثل آن حال شود اهتباط دشنام دادن و سبب کردن و عزیمت بردن اقتعاط شار

یا طلی این محرم مدد

بستن بی قیمت الحکسا انشاط دویدن شتر انقاط برچیدن دانه از سر خرمن رسیدن اختماط
بینی پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و پوشیده داشتن و بیرون انبساط موی را راست
کردن انتشاط کشیدن و کشاده شدن و شاد شدن احتباط استوار گرفتن و گرد فرو گرفتن
و گرد چیزی برآمدن اعتباط پالان نهاده شدن شتر از جهت کژ بودن او انبساط پیوسته شدن
اختطاط خط کشیدن و نشان نیکو کشیدن و موی ریش برآورده شدن اشتطاط از اندازه
گذشتن و دور شدن من مصدر الانفعال انبساط گشاده شدن و ایمن داشتن و کشاده
روی شدن انکشاط رفتن و نسبت شدن انحراط در میان جاهل در رفتن و چپ و راست شدن
و بستن بدو و داشتن کسی را و جهت رفتن اسب و سرکش کردن و باریک شدن انضباط
در شدن انبعاط موی شدن انباط فرو آمدن انحطاط فتادن و شتابیدن انعطاط گفته شد
انعطاط باب فرو رفتن من مصدر الانفعال انبساط بیرون آوردن آب و مثل آن انحراط
بیالو کرسیدن انعطاط از بها افکندن خواستن انتباط چاه کندن که سرش تنگ و تنبیش
باشد و در رفتن در چاه من مصدر الافعال انقطاط بریده و بسیار شدن من مصدر الافعال اعتلاط
ملازم شدن و برگردن شتر آویختن و بجوار چیزی در آمدن و گرفتن و نگاه داشتن اخراط یک رفتن
شتر و بسیار رفتن و بسیار سرگین کردن من مصدر الافعال اخفاط سخت غضب کردن من غیر الصاد
قسط کشک اشراط نشانها از بزرگترین قوم و بزرگان و ماهیان انزوان اخط فرو افتاده من اضبط
ضبط کننده تر و مردی که بهر دو دست کار کند ابط بغل اباط جمع اربط مردی که او را فرزند نشود اوسط
میانه و میانه تر و دست تر و نیکوتر و فاضلتر اقسط عادلتر اقرط انجیر و نقش ها و سیاه و سفید باشد
انرط و اطط و انطط رشته موی و اگر موی ریش آدم باشد و اگر پیوسته بر رام گویند اشط گوسپند
دندان از بیخ افتاده اخرط گرد و گرد تر و تر اب شتر از ماده که بچه را گرده شده باشد و او جمع بطن

دایه اسط منسوب بسوی و یکی است
در ریش یا سینه

واسط و اطط

اطوط پی ابرو اغاطیط غلطها انشاط مرد دو موی اسباط گروهها و فرزند یعقوب و بدانکه اسباط از بنی
یعقوب که در قرآن آمده مثل قبایل است در بنی اسماعیل و فرزندان اسحق اخلاط آمیختها و گروهها مختلط متفرقه
اسماط شلوارها یا پی بند کفشها و دخته اسواط تازیانها اشواط تهها من الکشاف اعبط ملیند و دار اسقاط
رختها و متاعها زبون باب الالف مع الظاء من مصدر الافعال احفاظ بخشم آوردن داد خشتن از
حفیظ است و بیاد دادن اغاظ شکافتن و بر جز انیدن ابرو گشادن نامه فرح خود را و بعد از آن عزام
آوردن الحاظ شتابانیدن ایقاظ گرد و غبار برانگیختن اغلاظ درشت گفتن اشتقاظ جریب در نوشته
جوال گرفتن انقاظ لازم شدن و ملازم کردن دوام ایستادن بکاری و دوام ایستادن من مصدر الافتعال احتفاظ
نگه داشتن انعاظ بیدار کردن اعتباظ خشم گرفتن من مصدر الاستفعال استحفاظ یاد گرفتن و یاد گرفتن
خواستن و نگه داشتن استقاظ سطبر شدن من مصدر الاستفعال انفاظ سفید شدن لب زیرین اسب
من مصدر الافعیلال احیفاظ بری کندگردن من غیر المصادر ایقاظ بیداران باب الالف
مع العین من مصدر الافعال ابتاع پی روی کردن و بیاتوانیدن ابتاع در رسیدن و در رسانیدن و دلیل
گردانیدن ابداع نو آوردن و گرد شدن مرکب در رفتار ایضاع چیزی را بضاعت دادن و چیزی را سرمایه
کردن و سیراب گردانیدن و سوار را بر اسب گفتن اتباع پیروی کردن اجتماع بر گرد شدن اقتلاع بیخ برداشتن کردن
اجداع پیر در انیدن و بدغذا کردن اجذاع دو سال شدن گوسفندگان و اسب و چهار سال شدن شتر
اجزاع بر جزع کردن داشتن اجساع اتفاق کردن و بهم برآوردن و عزم کردن و همه پستان شتر گرفتن
اخفاع پنهان کردن اخضاع فروتن گردانیدن اذلاع بخاک پیوستن اذلاع زبان از دهن بیرون
آوردن ارباع در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و تب ربع آمدن و نوان رباعیه انداختن
و درستن حیوانی کسی را فرزند شدن و مشترک گردان ارتیاع چرانیدن ارتیاع احقن کردن اضاع شیر دادن
ازعاع دل بیکاری نهادن اسباع فرو گذاشتن و خفت شدن سبع جزر را کسی دادن و گوشت بدان

مقابله بهم

و زاری بهم

دادن

دادن و فرو گذاشتن اسراع شتافتن و سر بر داشته شدن در وقتی که کسی بخواند اشکاع در غضب
افکندن و ملول گردانیدن اشراع کشودن و برافراشته شدن نیزه و جز آن اطباع چیزی در طبع کسی
فرو بردن اسماع شنوانیدن و دشنام دادن اضاع بد حال شدن اشتاع سیر کردن و تمام کردن
استثناع دور کردن اضجاع و ایجاع بخوابانیدن و بیمار شدن اضراع فروتن گردانیدن و شیر از پستان
چکانیدن گوسفند پیش از زائیدن اشاع در خشیدن اطلاع دیده ور گردانیدن و دیده گردانیدن آدمی و
شکوفه کردن درخت خرما و تیر از سر آماج گذرانیدن اطماع در طمع انداختن اقذاع ترسانیدن و فرو کوفتن
کسی را رسیدن اقراع از کوه فرود آوردن و بکوه بر شدن و سر از شیب رفتن و کاهی شدن و فرود آمدن
بر جایی و بر روی زمین گردیدن جهت خبر رسیدن و نیکویی از کسی جستن اقناع دشوار آمدن اقطاع
چیزی بکسی واجارت دادن بیرون اقلاع باز داشتن و باز ایستادن اقناع محتشم گفتن
اقراع قرعه انداختن و بهترین مال کسی دادن و مار کشتن و لجام اسب باز کشیدن اقساع واداشتن بر
اقلاع باز ایستادن و کشتی را بادبان کردن اقناع خوار و شکسته گردانیدن و باز داشتن اطماع
ظاهر کردن مانی الضمیر و مقرر کردن اصلاع میل کردن و گران شدن بار اقناع فرو سند گردانیدن و خشنود
کردن و سر و چشم در وی سوی چیزی کردن و سر بر داشتن و میل دادن ظرف تا آنچه در وست بریزد و میل دادن
چیزی را سوی چیزی اضاع بر خود داری دادن ولی بیاز شدن اوراع بسیار شدن گیاه اتقاع
در آغشتن و سیراب گردانیدن و پروردن و بانگ کردن و گرد و غبار بر آمدن اطلاع شتافتن اطراع
لرزانیدن و لرزیدن و ترسانیدن و شتافتن اجماع بدر آوردن ایداع امانت دادن و در میان
نهادن ایزاع در دل انداختن و باز داشتن و در قید داشتن و بمعنی او دست قوی رسیدن از عنی آن اشکر
تمسک و بمعنی در حرص انداختن هم آمده ایساع تنگ شدن و نام فراسیدن و توانا شدن و باز
اینجاست قوله تعالی والمسعون ای تنگ دارون ایشاع شکوفه کردن درخت اشعاع پاشیدن ناطبل و پراکنده

کردن و بیرون آوردن مشعاع و شعاع بفتح شین تیغ خورشید باشد **ایضاع** انداختن و زبون کردانیدن
و شتابیدن و شتابانیدن **ایقاع** انداختن و بشیون کردن **ایناع** رسیده شدن میوه **ارفاع** بلند شدن
ایلاع سخت حریص شدن من مصدر الاصطلاح **ایداع** چیزی بودیعت آوردن و ابتدا کردن و آب از چاه
بیرون آوردن **ایتلاع** بگلو فرو بردن **ایتاع** پی روی کردن **ایجاع** فراهم آوردن و سالاری بلند دادن
و بجیوری رسیدن **اختداع** فریفته شدن **اختراع** از نو کاری کردن و سخنی بادروغ فراباقتن **اختشاع**
و اختفاع فروشی کردن **اختلاع** وا خریدن خود را بمال **اختراع** بریدن **اذراع** ذره پوشیدن جامه پوشیدن
زن **ارتجاع** در بیمار جای بود و بیمار خوردن و دوا بدشدن چیزی و سنگ برافراشتن **ارتفاع**
فروختن و بهای آن چیزی خریدن و بشیره بار مستاندن و دار کردانیدن **ارداع** آلوده شدن و از کاری
باز ایستادن **ارضاع** شیر خوردن **ارتضاع** باند شدن و از جای برآمدن **ارتقاع** پاک داشتن **ازدراع**
تخم کشتن **استراع** گوش داشتن **اصطراع** کشتی کردن **اصطناع** نیکویی کردن و برگزیدن **اصطباع** ردا از
زیر بغل بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن **اضطلاع** بر پهلو نهادن **اضطلاع** قوی شدن در کاری **اطلاع**
دیده ور شدن و بر بالای چیزی برآمدن **اقتطاع** تمام ستاندن **اکتناع** دم را در میان رانها گرفتن سگ
افتضاع رسوا شدن **اقناع** هم باین معنی است که قلب قانع کرده اند و بتا ادغام کرده اند **اقتراع**
بکارت دختر بردن **اقتراع** برگزیدن و دختر زدن **اقتطاع** پاره از چیزی بدو کردن **اکتطاع** برگزیدن
اقتماع شراب از کوزه تمام خوردن و تمام بردن گرفتن شراب از ظرف **اکتناع** جمع آمدن و حاضر آمدن
و سخت شدن **اقتناع** سر خیک در هم گرفتن از جهت آب خوردن از آن **التطاع** تمام آشامیدن
آنچه در ظرف است **التذاع** سخت در دکردن و سوخته شدن **التفاع** چادر در سر گرفتن و بسر شدن
زمین یکپاره **التجاع** درخشیدن و کوه را روی بگردانیدن **امتناع** وا ایستادن و قوی گشتن
انتشاع ربودن **انتجاع** گیاه و آب جستن و نزد کسی رفتن از برای طلب نیکویی **اشراع**

زدن از انده و نزاع کردن **اصطباع** شکیبایی کردن **اضطراع** سیر علف شدن حیوان **اخفاع** فروتری یافتن
اعتبار پند گرفتن و بجهت نگر کردن و باندیشه از پی چیزی رفتن و چیزی نیک انگاشتن **اعتذار**
و شتاب بر سر ایستادن بی تخت لشکر و هیچ بر سر افکندن زن **اعتذار** عذر خواستن و بکارت دختر بردن
اعتساب بستم بر کاری داشتن و تاوان کار در وقت تنگ دستی گرفتن **اعتصاب** گشتن و ساختن و پناه
بچیزی بردن **اعتقاب** ریش شدن پشت اسب **اعتکاب** داشتن **اعتلاب** عود کردن و زیارت کردن و قصد کردن
اغتراب آمیزیدن **اغتراب** نازیدن **افتقار** درویش شدن و محتاج شدن **افتقار** توانا شدن و از تنگ
چیزی ساختن **اقتسار** بر زور بکاری داشتن **اقتصار** بر چیزی ایستادن و کوتاه کردن **اقتعار** از پی کسی
رفتن **اکتعار** بر زمین **اکتعار** ریش را تنگ کردن **اکتعار** حریص بودن و خود را کشتن **انتشار** پراکنده شدن
و برخاستن ابر و آماهیدن ابر و آماهیدن پای یا دست چارپا **انتصار** داد ستاندن و کینه کشیدن و باز
داشتن بکرده **انظار** چشم داشتن **انتظار** بهانه خاص کردن و برگزیدن **انتبار** آبرو آوردن **انتهار** جوی
کردن و بانگ بر زدن **انحصار** سکستن **انجار** دارو بگلو فرو بردن و علاج کردن و طاقت از دهر بست
انزار گناه کردن **انسار** سر کشتن و اعضای آن را بخش کردن **انبار** آزمودن و هلاک شدن **انبتار**
چیزی را بجمع کردن یعنی ذخیره کردن **انجتار** بر زمین و محراش دل بکار کردن **انطبار** ترش شدن طرب
استبار انگبین فراز رفتن از مشار و شار جای عکس است که در و انگبین کند و فربه شدن **استوار**
هلاک کردن **افتوار** گرد بر بردن چیز را **اختیار** و **اکتیار** ضرار و زبون باز آوردن چیزی و خوار شمردن
اجترار کشیدن و شخوار کردن و جهیدن او **اصطرار** تنگ شدن هم چارپا **اضطرار** بیچاره شدن و بیچاره کردن
اجترار تعرض کردن **اقتراز** فریفته شدن و ناگرفتن **اختراز** و اکاریدن و دندان بر هم کردن **اقتراز** خود را
بآب سرد شکستن و از آن گرفتن آب منی از در رحم ماده **اهتزاز** خوف و بی عقل شدن از غایت بیمی **اشتیار**
کسی را پیدا کردن تا پنهانی خرما و دیگر را ببری دهد **انجار** مزد دستان **اشتزار** از ابرو پوشیدن یعنی شکوه کردن

یعنی آنکه بر خود بستن و از راز بسته شدن کسی را **اتحار** با همدیگر مشورت کردن و کارسازی کردن و زمان
بردن من مصدر الانفعال **انتار** بریده شدن **انجار** بسته شدن و شکسته **انجار** در سر راز رفتن
انحدار بنشیب فرو رفتن **انخسار** ورشدن و پیدا شدن **انزجار** وازده شدن و باز رانده شدن **انشار**
پلک چشم در گرد بیده شدن **انتثار** فرو ریخته شدن **انصهار** گداخته شدن **انعفار** فرده شدن **انغضار**
خاک آلوده شدن **انفعار** ریش شدن **انفطار** تاب فرو شدن **انقیار** بدر آمدن آب **انفقار** شکافته
شدن **انفقاء** دهن وا شدن **انقداء** باز آزرده شدن **انقشار** پوست باز شدن **انقعار** بریده شدن و
برگنده شدن **انکدار** فرو ریخته شدن و بشتاب رفتن **انمیار** میل کردن **انهیار** فرو ریزیده شده و افتادن
انهمار صاحب حیض نفس شدن **انهداء** فرو گذاشته شدن سوی و شتافتن چیزی **انهشار** شکسته شدن
انهمار بزاییدن آب و ریزان شدن آب و غیر آن **انهمار** از هم وا شدن **انهضار** بهم بیده شدن **انحرار**
کشیده شدن و بحرکت بر شدن حرف **انحجار** فرو گذاشته شدن سوی دل و در پی رفتن من مصدر
الاستفعال **استبزار** بخشم رفتن **استبشار** شاد شدن **استبطاء** چنبال شدن **استشفاء** دامن جامه از پیش
در هم چیدن و از میان هر دو پای بیدر بردن و از پس لیان بردن و دم در میان هر دو پا فرو بردن چادر و
و سنگ و غیر آن **استحجار** سنگ استنجا کردن **استحجار** بسندگی گرفتن کسی را **استحجاء** بنی فرا بوی داشتن تا
از کجا می آید و طلب داشتن آمدگاه باد کردن که از کدام طرف می آید و از اینجاست قول سبحانه و تعالی
اعرکم الیوم حلیستنی الرح یای علیم این بحر الی غلا یستعملها لیلا تر و علیه الیوم **استحجار** سخت شدن گل مانند
سنگ **استحضار** افسون داشتن **استحثاء** ماتده شدن **استحضار** بحضور آوردن خواستن و حاضر آمدن
دوانیدن اسب **استحفاء** چاره کندن خواستن **استحفاء** خوار داشتن **استحیاء** چیز خواستن و خبر
گفتن **استدبار** از پس فرا رفتن و کار با هم کردن **استذکار** یاد کرفتن خواستن **استذکار** در دل گرفتن و در
خود گرفتن **استرار** سر الا ما بدن بعکس باب اول **استرخاء** خود و شمردن **استظهار** یاری خواستن و

یاد گرفتن و پشت و پناه شدن **استعبار** اشک از چشم ریختن گریان کردن خواستن و زندگانی دادن
کما قال الهوم هو انشاکم من الارض و استعمرکم فیها **استعفار** آمرزش خواستن **استعذار** تقدیر کردن
خواستن **استعفار** پرسیدن و تفسیر کردن خواستن **استعذار** عذر شمردن **استعفار** کوته کردن
و عقم کردن **استکبار** گردن کشی کردن **استکثار** بسیار خواستن و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن
خبر **استمطار** باران خواستن **استمرار** قوی شدن و جوان گرگس **استنصار** یاری خواستن
افشانده شدن **استنظار** مهلت خواستن **استنزار** رسیدن و رمانیدن و بیرون رفتن خواستن
استنکار ناشناختن و فراموش داشتن **استهتار** فراخ شدن **استهدار** هدر کردانیدن
وزارت کردن و وزارت خواستن **استجار** در شب ماندن **استجار** تام ستانیدن و بستاد ستاندن
استکار آشیان گرفتن **استیسار** آسان گرفتن **استیشار** برگزیدن **استیجار** مزد دادن **استحار**
واپس رفتن **استیسار** با میسری گرفتن **استشار** مشورت کردن خواستن **استجرار** کشیدن **استحرار**
سخت شدن جنگ **استدرار** بیرون آوردن شیر از پستان و باران از ابر و بر جستن زیاده **استمرار**
استوار شدن و گذشتن و روان شدن من مصدر الافعلال **احمرار** سرخ شدن **اصفرار** بیرنگ شدن **اصفرار**
زرد شدن **اغبرار** گرد آلود شدن **اخضرار** سفید شدن و سیاه چشم سخت سیاه و سفید چشم سخت سفید شدن
ازرار میل کردن و بگردیدن **اصرار** یکدیگر چشم شدن **اقرار** درم کشیده شدن پوست و لاغر شدن کاغذ
مصدر الافعلال **انفتار** ریخته شدن **انتجار** بشتاب بگذشتن و فراخ شدن و فراخی نمودن
در سخن **انصفار** برگنده شدن **انجیار** غضبناک شدن و سخت غضب کردن **انعکار** رو بطرف
گردانیدن سیل بشتاب **انحطار** دراز شدن و پهن شدن من مصدر الافعلال **انهدار** سخت شدن و
خشک شدن و معتدل شدن **انجرار** برگنده شدن **انطرار** افزانیده شدن و پهن و دراز شدن و
کشیده شدن و پهلو بر زمین نهادن و دراز شدن **ازدرار** ستران و بر پای خواستن و

وشب گرامین چاره او سنگ و غیر آن و در دیدن کیا و موی **اتحدار** درخشیدن و سخت شدن غضب **اسجرار**
سفید شدن و سپید نمودن سراب در بیابان **اسمدرار** سست شدن بینایی و بیهوش شدن **اقدعرار**
و **اقدجرار** شر انگیختن و دشنام دادن و بدی کردن **اشعرار** بلند شدن **اقشعرار** و انبار پوست اعضا بر آوردن
از سرما یا از لرزه یا از ترس و موی از اندام برپای خواستن و در هم رفتن از اعضا از سرما یا از ترس **اجوار**
در هم رفتن اعضا از ترس و آلوده شدن **اقطرار** پراکنده و سخت شدن دو لحم آمدن **انذرار** و از اندوه بشیر و
ماست و خون چنانکه گویی که آب در میانش افتاده است **اقفرار** ترش روی شدن و برهم نشستن ابرو
و تیره و تاریک شدن من غیر المصادر **اختر** ستاره **اخر** بسکون میم کار فرما **امر** عجب **امر** پادشاه و کار فرما **امار** وقت نشانه
انور و **اوار** جمع است بسکون میم **آمر** کار فرما **امر** عجب **امر** پادشاه و کار فرما **امار** وقت نشانه
آمر نشانهای سنگ که در بیابان باشد و او جمع است **امر** سست رای و بره خورد بیش و چیز
امور فرمانده **امر** تلخ تر و رودهای که در و سرگین باشند **اصغار** پست **اکبار** بلند **اکسیر** شخصی که بغارت
گرفته شده باشد **اشر** آهنگینه و سه دانه زینش **انسر** پایهای تخت **اجر** مزد کار و مهر زن **اجر**
اجر نشیمن از اسک و جای **اجام** جامه جمع **آجر** خشت **ادجر** کیا پست **انمار** نام قبیله است از قبایل بنی سبا **ازر** قضیب و باد
شمال **ازر** پلکهای چشم **اشعار** نظمها و سوها **اشعر** شاعرتر و واقف تر و نام قبیله است از قبایل
سبا **ازار** تنگها **اخیار** نیکان و نیکتران و او جمع خیر است **ازار** نهانها و خطهای
بر کف دست باشد **اشرار** بدان و او جمع شر است **ازر** رجه و نشان و پس در دوش مسکه
آثر رجه و نشانه **آثار** جمع **اثر** غباری که بر شمشیر نشسته باشد **اثر** نشان جراحت که بعد
از خوش شدن مانده باشد و اثر و اثر نکو هر شیر را هم گویند کلیال از السیف اثر **آدوار**
گردشها و گردنشها **انوار** آزادگان **اشجار** درختان **ازاک** گناهها و سلاحها **اشبار** وجها
اسفار سفرها و کتبها **ابصار** دیدها و بینایها **انظار** دیدها **انوار** روشنیها **اذکار** در این الکشاف

اذکار جمع ذکر و ذکر شباهت است

اقفار و **اقفور** و **اقاذر** ناخن و اظفار بمعنی هیون نمای بزرگ هم آمده و بمعنی ستارها هم آمده **انصار**
یاران و یاوران **انهار** جویها **انهار** زمینهای گان و طاقها یعنی فرجهت **اقطار** و **اقتار** کنارهای عالم **اقطار**
طریقها و خالها و زمینها **اوطار** حاجتها **اکبار** بزرگان **اصغر** خورد تر **اصغار** خردان **اسایر** خطهایی که بر سر
باشد **اسار** دو دال و جرم پاره **اسر** و **اشور** و **اشر** رخنهای دندان پیراست **اوتار** چیزی که بر کرد
کرد پرویزن گرفته اند و هر چیزی که گرد و گرفته باشد چیزی را **اهر** کناه **اسار** دست و رخنها **اشار**
پردها **اثار** میوه **امی** بامدادها **اساطیر** افسانها و سخنهای باطل و نوشتهای باطل و او جمع اسطوره یا اسطاره
اسلیم خرد دها **اسوار** بارها و او جمع سوار است **اسوار** سوار و دستور سخن **اساور** جمع سوار بمعنی علوم
سخن من اساور من ذهب **انوار** هم سوار را گویند **اسایر** پارهای گوشت و چیزهای که کشک بران کشند
و خشک کنند **اسمار** افسانها **اشعار** زخمهای **اجدار** دانایان **اخطار** بلیتها **اضر** سختیها و گزندها
و او جمع ضرر است **امار** درخت خرمای نر **ابور** و **اشار** جاهها است سنجیدن که چهار مثقال و نیم باشد
اسایر جمع **اوار** گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی مشکلی **ابکار** اول روز **انکار** دختران بکر و یکبار
بزرگان کاجاوفی الحدیث کانت ضربات علی ابکارا ذا امتلی قدر و ذا اعترض فقط **اعصار** گرد
باد آوردن باد سخت که گرد و غبار برانگیزد و ابر و دریا تند و دریای که براست بسوی ایشان
انهار بارانها **اثر** دم بریده و بیخ زنده شده **ابتر** لک من الدستور **اجر** آویخته ناف **اجر** گنده دهن
اجر دریاها **اجر** که میان لب بالایین او پیش آمده باشد **اقدر** در آفتاب چیزی نرسیده **اکرم** جاهای او
جمع اکره است **ایسر** جانب چپ و آسانتر **اشهر** ماهها و مراد باشهر معلومات که در قرآن آمده ماه شوال
و ذوالقعده و ده روز اول ذوالحجه **ازر** قوت و پشت و تکیه گاه میان **ازار** زن و تکمه که در میان
بندند و شلوار **ازر** جمع **اقور** آنکه یکی مژه چشم نگر و در دشک چشم و خرد چشم **اخمر** مرد تنگ موی و
زمین اندک گیا **احمر** سرخ چشم **اصمر** گندم گون **اذفر** تیز بوی **ازار** و **ابار** تو ابلی که در دیگ طعام

چو پاره برکرده

دیگ

و بیز کند

کشند اضابر برسرهم چیده از کتابها و جامها مانند قرآن که بیند اشتر آنکه یک چشم او کور دیده باشد اشهر بیکرو
ارهد در کشته شادی کشته اظفر در از ناخن اغبر بزرگ شکم و چرب بسیار کرو کلیسه کرباز چیزی باشد
اغفر خاک رنگ اقزر آنکه گلو بزرگ در بیت دارد اقدر دود کوتاه کردن اقشر سخت سرخ و چیزی پشت
اقر نام موضعیست دار اشقر سرخ زرد اکدر تیره رنگ اصفر زرد و سیاه اغبر رنگ اخمر سرخ و هم کاف آنکه
بیست علی الاسود والاحمر یا الوب والعجم و موت احمر کنایه است از موت سخت اخضر سبز و سیاه اغور
ریزنده موی اعبر مرد بسیار موی اعور آنکه بسیاه چشم او سخت سیاه باشد و سفیدی چشم او
سخت سفید باشد و گویند آنرا مشتری گویند و فعل اعور یک چشم اعور خسیده و آرزومند و قریب پشت اعسر
میان و انکه قاعش را علی رسیده باشد اعبر بفتح الف خانه کان و درک دل که پشت پیوسته است من الدستور
اعر رخنها و اسباب خانه و او جمع اعر است اعبر آنکه در لب او گوشت پاره باشد اغر شتر خرد کوهان اصبار
جانهای ظرف دار بر لبی سفید و سر چیزی و بعضی آخر نیز و باشد ازهر روشن کننده و روشن و خوشبو و نکاد
نرد وحشی ازهر سفید روی و سفید پیشانی ازر دبه خایه ازور روشنتر ازهر کرم تر ازیر نیشها و سوزنها و
او جمع ابر و است ازیر نیکوتر اخر بالفتح و الکسر کرد پسین اخیر و اخر پسین اکبر فعل امر است یعنی بزرگ
و قوله تعالی اکبر و اسع عجب چیزیست که بسیار گردانیده است و او را و شنوا گردانیده و این مر دو فعل تعجب
اکثار جمع مر است یعنی دایها اکثار مر چیزی اکدر و اکبر کیاه خشک و ریسمان کوتاهی که ترشیب الاجی
و خانه بشین با موبین بند کنند اکاصیر جمع اکصار است اکس جمع اکصر تر دیک اکثر عدد بار بمعنی
دوست قوله تعالی و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا اکاهر چیزی که شخص را مهربانی گرداند
بر خویشتن کسی یا بر یاری کسی و او جمع اکهر است اکبار غلبه و ارتفاعات بسیار که بکجا جمع شده باشد
امهر سرخ موی و سرخ پوست اذر خرسنگ یعنی جای خرسنگ اذار جمع و انذر نام شهری هم باشد در شام
چاکن ازو ایزجای کشد ادبار پسها و از پس آینده و قفا و قول حق تعالی و ادبار السجود مراد بآن دور گفت

سنت است بعد از نماز فرض شام و مراد بادبار النجوم دو رکعت سنت است بعد از نماز صبح اسلم جمع بعیر است

باب الالف مع الزاء من مصدر الاستفعال الجر و ازر فراهم آوردن و پناه دادن و دلالت کردن و از جای
بجنبانیدن و آهیختن و خوش کردن و حریص گردانیدن ازیز آواز کردن رعد و آواز کردن جوش دیگ
ازوز دویدن و در جستن ازدر خود را در هم کشیدن و گرفته شدن بخل و ثابت شدن و قوی شدن و گرد
شدن شب و در رفتن من مصدر الافعال ازجاء دفع کردن ازراز بر دوش آوردن ازجار کشتن و شتاب
نمودن بکشتن کسی ازدار استوار کردن و جمع کردن گنج و کان آرسیدن ازجاء عاجز ساختن و عاجز داشتن و
از پیش رفتن و در گذشتن از خواستن عذاب ازراز جدا و اکردن ازشاز بی آرام کردن ازعاز خواندن بر
شدن ازخار راست کردن و عده ازشار از جای برداشتن و بلند نگاه گردانیدن ازغاز تیر بر ناخن گرداندن
ازفاز بام کردن اسب ازجار گویا کردن سخن ازعاز اشارت کردن و فرمان بردن ازعاز درویش شدن و
محتاج شدن ازوار کشت درو بدن فرمودن و بر بردن آمدن پشم ازراز بزمین فرو بردن ازراز بر بستن
و جنبانیدن و سبک داشتن ازغاز تیز گردانیدن و قوی گردانیدن و تنگ شدن سوراخ پستان میان
مصدر الافعال ازجاء بجا از رفتن و خوطه بر میان بستن ازجاء فراهم آمدن در شب خفتن چنانکه گوزنها
شود ازجار از چیزی بر میگردانیدن ازجار نان جوین و سخت راندن ازجار گوشه کان بر زمین نهادن
و بر آن تکیه کردن ازدار رسیدن چیزی از بر چیزی شکستن و شور خواندن ازدار پرشان حال بودن از زخم
و جنبیدن ازشار یکسو شدن ازجار کار کسی را عیب کردن ازدار کنده شدن استخوان بیرون و گوشت
و خوشه بر انزو شل از نها و جمع شدن و پر شدن یعنی ملول شدن ازتهار جنبیده شدن و فرصت نگاه داشتن
و بغیبت داشتن کسی ازتهار بکشتن ازعاز جمع شدن ازتهار جدا و اداشتن ازتهار بر دوش ازدار دویدن
کشت در بدن پشم ازجار بدن ازجار بهم داد دختن ازراز استوار شدن چیزی در چیزی و بخطی
نمودن ازعار عزیز شدن ازعاز خاص شدن ازعاز جنبیدن من مصدر الافعال ازجار

وا داشته شدن وبجا نرفتن **انحیاز** بگرویدن از چیزی و دور شدن **انیاز** جدا شدن **انلاز**
رسیدن من مصدر الاستفعال **استغنی** حاجت روا کردن خواستن **استغفار** بر سر پای نشستن **استوزار**
بدرو آمدن کشت **استوزار** سبک گردانیدن و سبک برداشتن و نوانیدن من مصدر الاعتلال
اشمیزار گریختن و دور شدن و بهم در رهم گرفته شدن من مصدر الانفعلال **اجرنی** بهم در آمدن **اقتعفاز**
بر پای نشستن من غیر المصادر **ازز** و **انزز** برخ **ازوز** بقبض شدن بخیل **اوفاز** شتاب
کردنها داوجع و نزست **اوزز** وغایی نرگ بزبان کیل بزسگا گویند **ازجز** مشتری که پایش بلرزد
در وقت برخاستن **اجز** بزرگ سرون **اجاز** پنهان **اکوز** کوزه را **اوزز** سوراخ دیوار که از اسمعنا **انتاز**
لبها **اوزز** بزرگ خرد و ارزه **باب الالف مع السین** من مصدر الثلاثی المجرد **اوس** عوض دادن
و بخشیدن **انس** راندن گوسفند **انبس** با کسی درشتی کردن و شکسته شدن و خوار شدن **انس**
خیانت کردن و شوریده شدن عقل و دیوانه شدن **انس** و **انسی** خوگرفتن و آرام گرفتن **اوس**
چیزی دادن و عوض دادن از چیزی **ابلاس** ناامید شدن و او مغلوب یاس است من مصدر الافعال
ابلاس ناامیدن و سرگشته شدن و بریده حجت شدن و غمگین **ابتاس** بدبخت کردن و بردی افکندن
ابراس آواز کردن شتار مرغ در وقت چیزی خوردن و بانگ بر شتر زدن تا برود و آواز کردن
اجلاس نشاندن **احتباس** وقف کردن چیزی در بندگاه داشتن **اهتباس** باران باریدن و پیراهن
بر پشت ستور انداختن **اخلاس** بعدم در جای ایستادن **اخراس** گنگ کردن **ابلاس** سست خندیدن
و بسر سخن گفتن **اختلاس** آمیخته شدن **اختباس** بیخ شدن **اختباس** واپس بردن و واپس داشتن
ارکاس سرنگون داشتن و وا گردانیدن **اسداس** شش شدن و دندان انداختن شتر در
سال ششم **اشماس** با آفتاب شدن روز **اعراس** داماد شدن و عروس بردن **اوراس** شکدار
شدن **اجاس** آتش و علم آموختن بکسی **اقاس** با آب فرو بردن **اخناس** فرو دست شدن باز

شراب **اشماس** غیبت کسی کردن **اخراس** بی آرام کردن **اقحاس** بی نیاز شدن و بر گرفتن **انجاس**
روسیدن و روبانیدن **ابتاس** جامه پوشانیدن **ارکاس** باز گردانیدن تقول استوا اسرکسوم یا سبحا
یعنی خدای تعالی باز گردانید ایشان را بسوی آنچه کسب کرده بودند از کفر **انجاس** پلید گردانیدن
انعاس رفت کردن و گزیده شدن **انحاس** در دل گرفتن ترس و اندیشه و خبر آن کافال اسدتموا و اوحس
فی نفسه خیفة موسی **ابراس** زرد شدن برگ درخت **احتباس** دیدن و باختن و دلالستن و بتا چاره کردن
و بال اسب راشانه کردن **ایلاس** رو بانیدن **اخناس** خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون یافتن
و کار زبون کردن **احتباس** بر بسودن داشتن چیزی را **اینباس** فکر رفتن و دلالستن و شنیدن و دیدن
ایاس ناامید گردانیدن **ابتاس** راندن و فرستادن من مصدر الافتعال **احتباس** واداشتن و
وا داشته شدن **اقتراس** خود را از چیزی که داشتن و در شب گوسفند دزدی کردن **اقتباس** ابر دیدن
ارجاس بانگ کردن ابر **اقاس** با آب فرو رفتن **اقتراس** کردن شکستن و کشتن و بشانه در یافتن
چیزی را و سوار شدن **اقتباس** علم آموختن از کسی و آتش فرا گرفتن و فایده گرفتن **التباس** پوشیده
و آمیخته شدن **اکتناس** خانه رفتن **ارتباس** بر گوشت شدن تن و پر داز شدن بحشره و مثل آن
استراس کوشیدن و بسا کوشیدن و خود را بچیزی خاریدن **انتباس** در خواستن **بتکاس** نگون شدن
شماس گوشت بهم کرفتن **اقتباس** قیاس کردن و پیروی کردن **اعتباس** بشب گرداندن از برای
بانیدن دزد **احتباس** سودن **انتباس** درویش شدن **انتباس** اندوهگین شدن و سخت شدن
در جنگ من مصدر الافتعال **انجاس** بیرون آمدن آب **انطماس** ناپدید شدن **انعاس** و **انقاس**
با آب فرو رفتن و انعاس فرو رفتن ستاره را هم گویند **انعراس** بردی در افکنده شدن و سرنگون
شدن **انلاس** هموار شدن و رسیدن **انعاس** پنهان شدن صیاد از برای صید **انزاس** گوشه
شدن خرس **انقیاس** روان شدن بر قیاس **انبساس** پنهان شدن من مصدر الاستفعال

اشماس مح

استحباس حبس شدن استحلاس پوشیدن کیاه زمین را استقواس قوی شدن بر استیناس خوش رفتن
با چیزی استیناس نا امید شدن من مصدر الافعلال اجلاس و ارباس سیاه و سرخ شدن اوساس
پراکنده شدن من مصدر الافعلال اقعاس واپس رفتن و سخت شدن و در رفته پشت در آمدن
آمده سینه شدن ابلیاس هموار شدن من مصدر الافعلال من الرباعی المزید فیه اصفیاس غلیظ
شدن اخراس خاموش شدن اعرجاس فراهم آمدن و سیاه شدن و آمدن من غیر المصادر اوس
دی و او مثل هم می باشد از وقت تر و یک همچون قول من ثم کان لم تغن بالامس ای بالوقت الغوب
اساس و اس و اس بنیان اساس جمع اس باشد انس جمع اساس است اساس
جمع اسس است اس و اس بنیان طریقه و وجه و شیشه ابلیس برزیگر ارابیس جمع ارنس و ارانس
آدمیان افراس اسبان افراس دستها انفس و انفاس جمع نفس است یعنی مراد دوات افراس
کانها اجناس کونها اثناس دهها انفس سخت و دلیر اخیس خوگرفته و مدام اخرس کنگ و غلیظ
اخنس سیاه و سرخ اخنس بینی واپس جسته اکیس و بلیس هموار ابو قبیس نام کوهیست من الکشف
اطلس موی ریزنده و گرگ ریزه و جامه خاکستر رنگ اکبس مرد بزرگ سر اکیس خردندان اوس
چیزی اندک و جیفه اهبس دلیر اقبس گرگ ریزه و چیزی خاکستر رنگ اوس روشن و صاف
و صیقل زده اشوس شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد ابلیس شیطان و نا امید آس درخت مورد و بقیه
خاکستر که در جایی مانده باشد و بقیه غسل که در جای انگبین بکسی باشد و نشانهای حارت اوس گرگ
و نام قبیله ایست اوس چیز اویس مصغر اوس است یعنی گرگ اکیاس ریزگان اکیس پاکیزه اخس
زبونتر اخبس بدبخت تر و نا بسیار کتر ابیس خشک تر اعوس دلیر اقعس قوز پشت و اسب جا بشت
و شب دراز و مرد دراز چند ابوس در دلیشها و تنگیها نازه و او ماساست ادس انچه رنگ سرخ و سیاه
داشته باشد ارس بزرگ سر اکلس گرگ و چیزی که رنگ چاروا باشد و او مشتق از

آنکس یعنی کس بکس در کار افتاده باشد و بیان کس بکس بیش در آمده باشد

کلس است اکبس دلیر و شتری بهم نوه بارک اکعس اکلم لب او اندک بسیاهی میل داشته
باشد و هر چه رنگ او میل بسیاهی داشته باشد باب الالف مع الشین من مصدر اشلاء
المجرد ارش آتش برافروخته شدن و آمیخته شدن فتنه و جنگ و تباه شدن اشاش شادی کردن
من مصدر الافعال اجاش برای گریستن ساخته شدن اجاش آتش برافروختن و خشم
آوردن ارباش حیران کردن ارعاش لرزانیدن اکاش سر پستان بشتر بستن افراش
کوشیدن و بکاری در افتادن اقعاش نشسته گردانیدن اغطاش تاریک کردن شب و تاریک کردن
چشم اجاش ناسزا و بیهوده گفتن افراش باز ایستادن و غیبت کسی کردن و کستردن اجاش
سوختن اقناش بچه آگذاشتن گوسفند و اسب بی شبان اباش رویانیدن اجاش
برمانیدن و بی توشه شدن و گرسنه شدن اجاش فرومایه و زبون گشتن اجاش گوفتن و کوفتن
فرمودن اطاش و ارشاش خرد با لبریز باران و ارشاش بمعنی خون چکانیدن و اشک چکانیدن
هم آمده اعشاش خشک شدن بچه در شکم مادر اغشاش بکمر است فرود آمدن من مصدر الافتعال
اقماش خشم کردن و جنگ کردن احتراش همدیگر را خراشیدن و خاریدن ارتعاش لرزیدن ارهاش
دست بدست گرفتن اسب چنانکه خون برآید افتراش دست بزمین نهادن و جای کردن و کستردن
احتراش رمانیدن و در بیشه گرفتن جماعتی کسی را یا چیزی را اشتعاش گندیدن و نیکو شدن حال و
برخاستن اشقاش بشب گردیدن چارپا و جانور و ستره شدن موی اشتعاش صورت بسته شدن
و خار از تن بیرون کردن زن بشتر تا سنگ یا خاری که در دست او باشد بیفتد اقتاش بهم در رفتن
و آهسته رفتن و صیدیدن و بسیار گفتن امتعاش سوخته شدن امتراش ربودن و ستاندن
یکی شدن حال انتعاش ستاندن انتباش واپس رفتن اعتشاش خار بار آوردن و دشمن
گرفتن کسی را اعتشاش برافروخته شدن آتش و خشک و خشک شدن و در دیدن گیاه من

اذهاش مدهوش کردن

مصدر الانفعال انکاش شانتن انهاش رمیده شدن انقاش
سست شدن وکاهل شدن و
آرمیده شدن ورم بیرون آمدن باد از چیک دهر چه باشد من مصدر الاستفعال استحاش
شدن استحناش کشاده رویی شدن و شاد شدن استحیاش
خوش شدن و رمیدن و رمیده شدن
وکرسنه شدن استعفاش کسی را خایین و فاراست شمردن من مصدر الافعلال ابرشاش
اسب یعنی نقطها و سفید یا غیر آن بر اندام او افتادن من مصدر الافعلال اطرشاش
از بیماری بر شدن
من مصدر الافعنلال من الرباعی المزید فیه اجرناش و اخرناش برای شر و غضب برخاستن من غیر
المصادر اطرشاش کر ارمش دبت و جراحت اجرش بجیم نیم کوفته سبز تر اخرش سوسمار و
دیناری که در دو دشتی باشد اوباش طایفهای متفرقه و فرومایه ارخاش زنوبان و فرومایها اخاش
شکار ما و مارا ابرش رخش یعنی اسبی که بر اندام او نقطها باشد برنگ دیگر اغش شاخ چشم
و در نور اغش آب ریزنده چشم اغش تاریک چشم اجش سبز آوار اجبش و اجابش
جماعتی که از قبایل متفرقه باشند باب الاصاد مع الصاد من مصدر الثلاثی المجرد اص تخت بستن
من مصدر الافعال اخراص استوار کردن اخلاص پاک و خالص کردن و درستی و عبادت
و دین بی ریا داشتن ارخاص ارزان کردن ارخاص برجها بیندن اشخاص برخاستن و در گذرانیدن
و غیبت کسی کردن اقراص محل کاری یافتن انشاص برخیزانیدن انغاص لخط مخلط بول کردن و گفتن
و بسیار کردن چیزی امتاص بدر آوردن روده و در بخش آوردن ادعاص کشتن یکی کسی را اقلاص
فربه شدن شتر در تابستان و گریختن شتر بیدار شدن اقعاص کشتن املاص بچه انداختن زن
بجلت اشخاص اندک شیر شدن شتر اغصاص در کلو گیر انیدن اقصاص کشنده را واکشتی را کشتن
شدن و دوازدن فرمودن و از پی رفتن فرمودن و تر دیک شدن و دیگر تر دیک گردانیدن کسی
را از بسیار زدن اصعاص کسی را بر یکدیگر داشتن احصاص نصیب کسی دادن من مصدر الافعال

ارتخاص ارزان خریدن ارتصاص بجیدن مار بر خود افتصاص واکاویدن و واپرسیدن افتراص
محل چیزی را چشم داشتن اقتناص شکار کردن و کسب کردن التصاص بسته کردن کار دشوار و دم را در خود
انقاص کم کردن و کم شدن اعتصاص دشوار شدن و بطاقت شدن مادیان یا شیر ماده از بچه الشر
ارتقاص گران شدن نرخ اختصاص وابسته شدن بیک چیز اقتصاص قصه گفتن و از پی رفتن و قصاص
ستاندن اختصاص عمر خود دن امتصاص مکیدن من مصدر الافعال الخاص فرو نشستن آماه الحاص فرو رفتن
موی املاص رمیدن اندراص افتادن اندیاص بیرون کشیده شدن چیزی از دست و بر انگیخته
شدن من مصدر الاستفعال استخلاص رهانیدن خواستن استرخاص ارزان شمردن و ارزان
خریدن استنقاص کم کردن خواستن من غیر المصادر اصص شوم شمردن و دو اندک بوی ابرص
و افعص پس و ابرص قرص ماه را هم گویند و سام ابرص و زغ بزرگ باشد که از زبان کیل سیله
جو گویند و بزبان فارسی آفتاب پرست بزرگ گویند احوص تنگ چشم و نام شخصی است احاص
تنگ چشمان و در زبان کسی که سمی است باحوص اخوص آنکه چشمش در مغاک افتاده باشد اشخاص
شخصها اخصاص خانهای نی اقص بیخ اصیص شکسته و پاره شده کاسه و کوزه و مثل آن اخوص
شتر سخت قوی ارقص اندک بوی و باریک ابر و اخوص خفتگان مرغیست که آنرا قطا گویند
اجاص جمع اصیص شتاب دران ارص و القص آنکه دندانهای او بهم پیوسته باشد انقص کمتر و عیب
تنگ مرا امقاص شتران پسندیده باب الالف مع الضاد من مصدر الثلاثی المجرد ابض جرح
دست شتر را بر بازوی دستش بستن و منقبض شدن تنگ که آنرا اسکو گویند انبض متعفن شدن
گوشت ایض شتر بازگشتن ارض بفتح را تباه شدن جراحت بریم و تباه شدن ارض لشکر
را چوب خوردن ارضه جانوریست که زبان کیل پت گویند من مصدر الافعال اغاض دشمن
داشتن اجراض خیمه در کلو گیر انیدن اجماض غایب شدن در ماندن و شتابانیدن و بجو نکندن

اقتض الماء ریش پس اش بجد و بشیر

اعراض بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را ادحاض باطل کردن حجت وغیر آن و مشهور کردن دروغ
انداختن و لغزانیدن ادباض خرابانیدن چارپا و سخت تاختن آفتاب و سیراب گردانیدن
ارکاض چنبیدن بچه در شکم اسب ارماض سوزانیدن ریگ گرم چیزی را و سوزانیدن اندوه
درد و غضب کسی را احباض تیر از آماج در گذرانیدن و باطل کردن حق کسی و آب چاه کشیدن و چند
در دو آب ماندن اقباض دسته چیزی ساختن اعراض روی از چیزی گردانیدن و آشکارا شدن و پهن
کردن و بچه پهن زائیدن و غایه بزغاله کندن و بطول و عرض زمین اغراض تنگدل کردن و تنگ
بشتر بستن اغماض چشم فرو چیدن و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن دام شمشیر افراض
بحد زکوة رسیدن مال اقراض قاف دام دادن اخماض خالص کردن یعنی نیاسخته کردن
چیزی امراض بیمار کردن و نزدیک شدن بمگر صواب و آفت بمال رسیدن انباض گاز پاره پاره
در ها کردن تا آواز زه برآید انقاض چنبانیدن کقوله تعالی فسینغضون الیک رؤسهم انقاض
بچه و اگر فتن شدن و بچه زائیدن شتر انهاض برانگیختن و برخیزانیدن ایماض شتابانیدن و
شتابیدن و برخیزانیدن کقوله تعالی مهطعین الی الداع یقولون ایماض نرم جستن برق و بازدید
نگاه کردن زن چیزی را بکمزیت بمول و سرگین انداختن ارضاض مسطر و فرو شدن و فلیکطه شدن شتر
شتر و مثل آن اقضاض درشت کردن خرابجا و درشت شدن انقاض نقصان رسانیدن و ناقص
گردانیدن چیزی و شمشیر زدن و درخت غض خوردن شتر و بسیار درخت غض شدن زمین
امضاض سوزانیدن باعشق کسی را بدرد آوردن ابراض بعلت زکام مبتلا گردانیدن
کسی را انباض نیم پخته کردن و نیم بریان گردانیدن من مصدر الافتعال اختضاض زر اختبار کردن
ارتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و جنبیده گشته از وقت مردن و جنبیدن اسپ
ارتماض سوخته شدن از درد اندوه و تباه شدن بمگر و غیر آن اعتراض پیش آمدن کسی را

انزوم

اجتراک جامه پوشیدن اشتراک انبازی کردن اعتراک جمع شدن امتشاک چنگ در زدن
انتهاک حرمت کسی بردن انتهاک پرده در بین و حرمت کسی شکستن استیاک مسواک کردن
احتکاک گرد شدن و بهم پیچیده شدن کیا اصطکاک بهم دا کوفتن انکاک انبوه و غلبه کردن
و انبوه شدن افتکاک جدا شدن انفکاک برگردانیدن انکاک بگیدن ارتکاک سخن آشفته گفتن
چنانکه شوان قهید من مصدر الانفعال انسلاک در آمدن چیزی در چیزی انهاک پوشیدن
و مبالغه کردن انتهاک دریده شدن پرده انفکاک فراخ شدن انفراک سست شدن دوش
آدمی انفکاک از هم جدا شدن و آزاد شدن من مصدر الاستفعال استدراک دریافتن استمساک
چنگ در زدن استهلاک نیست کردن استرکاک ناخوش شدن من مصدر الافعلال ارتکاک
سخت سرخ شدن چنانکه بسیاهی مایل باشد من مصدر الافعیلال احمیکاک خشم گرفتن احمیکاک
و احمیکاک سیاه آور شدن زمین و سبز و سیراب شدن گیاه من مصدر الافعیعال احلیکاک سخت سیاه
شدن من مصدر الافعلال اسحکاک تاریک شدن و سیاه اعلنکاک چیخ شدن من جرالمصادر ارک
در خیت ارک نام موضعیست افک دروغ افک جمع اراک تختها و کوشکها اوک ابشان الک
ملکها و فرشتها اذاک که در قرآن آمده یعنی علک بین از موبندیم تراک واک یعنی نجات
کرم انسلک که در قرآن آمده است فعل امر است یعنی در بر افتک واتک اهن اهک انکذاک
خرد درم کوبه در وقت رفتن اذاک که در قرآن آمده یعنی دریافت و در رسید اوشک
عقلی برای مطارزه یعنی شتاب کرد و نزدیک شد و زود شد آودک آدمیان و خلق عالم ایاک تراکه
مردی ایاک تراکه فرنی ایکه بیشه اسک خرد گوش و بیگوش انک سرب و قلعی باب
الالف مع اللام من مصدر الثلاثی المجرد اجل جنایت و جریمه و برانگیختن شتر اغول
فرو رفتن ستاره اکل و اکال خوردن امل امید داشتن اهل سزاوار شدن و کرد خدا

گردانیدن و آبادان گردانیدن اهمال کدخدا شدن و خوگر شدن اصل در شبانگاه رفتن
اول و ایال بازگشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و غلیظ شدن آل و آلل و ایل
نالیدن بیمار و متغیر شدن و فاسد شدن و شتاب کردن و درخشیدن و ال یعنی نیزه زدن و آه
و ایل آواز کردن آب را هم گویند ازل سگ شدن و باز داشتن و عیب کردن ازل دروغ
گفتن اثل آهسته رفتن اثال جرگی یافتن اثل استاد شدن در شتر و انیدن اجل
در رسیدن آمدن مصدر الافعال اجال بخیل یافتن کسی را و بخیل شدن و بخیل کردن و بخیلی
نسبت کردن ابدال بدل کردن ابل بخواری گذاشتن و گرد کردن و بگرو دادن و حرام کردن
و بسلامت داشتن ابطال باطل کردن و باطل داشتن ابقال پاک شدن زمین ابمال
شتر را بایند گذاشتن و سرپستان شتر نابسته گذاشتن ابتال فانی گردانیدن ارتقال گران
کردن بوزن و گران شدن و گران بار شدن و گران بار گردانیدن اثقال نمی لغت کردن
اشکال به فرزند گردانیدن و نابدید کردن فرزند اجذال و ازال شاد کردن اجزال تمام کردن بخشش
اجمال جستن سگ ماده اجنال دویدن شتر مرغ و گریختن از چیزی و شتاب کردن و بدر رفتن
بار چیزی را اجمال جمله کردن و خوبی کردن و بسیار شر شدن کسی اجبال آبستن کردن اجنال برکند
برگ آوردن گشت اجلال بدر بردن انزوه و غیر آن و دراز شدن گیاهی که از احمض گویند و
شرمنده گردانیدن و حیران گردانیدن و بسیار گیاه شدن زمین اخلال مشکل شدن اخفال
ترک کردن اغال کسر ناکردن ادغال درآوردن و در بردن ادمال خوش گردانیدن جراحت
و پوست بر سر آوردن جراحت اذبال پژمرده شدن اذلال مشغول کردن ارجال پیاده کردن
ارحال راحله بکسی دادن ارجال سخت نیز زدن ارذال فرومایه کردن ارسال فرستادن و
فروگذاشتن ارشال بشتاب رفتن شتر ارحال حصیر بافتن و بیوه شدن زن و

جهان بیال انه جزاگاه
انتهی تمام

پی پرستاری ارغال بشت بار آوردن ارسال فروگذاشتن بشکوار و جز آن و باریدن باران و بدر آوردن
زرع خود شدن را اشتمال مهربانی کردن و بخروادن شیر درنده و صبر کردن زن شوهر مرده با فرزندان
که شوهر دیگر نکند اشعال آتش افروختن و پراکنده شدن و اندودن بچیزی و پراکنده شدن
آب یا خون از چیزی اشکال مشکل شدن یعنی پوشیده شدن و رسیدن خرما و انگور اشمال بجانب
شمال رفتن و در باد شمال رفتن و برچیدن اطفال با بچه خود در رفتن اعوال و اویلا گفتن و حریص
شدن و نزاری سخت کردن اهزال و انهزال گیاه و شور بالغ بر آوردن زمین و آن گیاه را لهص گویند و
شیر دادن زن و کم شدن شیر از چراگاه خود اهمال شتابانیدن اغفال خود دندگردانیدن و سخت
در پا ماندن کسی را اغلال کار بستن بر چیزی و کار فرمودن و بکار بردن اغزال بدامنگوه رفتن آهو
برو گردانیدن و دوک چرخ اغفال غافل گردانیدن و فروگذاشتن افضال فضل و بخشش کردن
و افزون کردن و آوردن افتال پایندگی کردن و رو بسوی چیزی کردن و روی کسی را بسوی
چیزی گردانیدن و سعادتمند شدن و شتر زبکی دادن اسدال فروگذاشتن اقتال
بکشتن دادن افعال مثل بر زدن بر چیزی و خشک کردن اکفال پایبندانی چیزی کردن
اکسال اتزال شدن در مجامعت اضمال رطب شدن خرما امفال فاسد کردن مال و کمیت
صرف کردن و بچه انداختن زن و دوشیدن اسجال بر آب کردن چیزی را و بخشیدن و
مباح کردن اکال تام کردن امحال قحط سال و خشک سال رسیدن و در قحط شدن امهال
زمان دادن اعال لاغر و ضعیف شدن اعزال فرو فرستادن و فرو آوردن اغال سخن چینی
کردن و یکسال و دو بار زائیدن گوسفند انسال بشم یا موی یا بر انداختن حیوان انعال نعل
بستن انصال سنان از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از دست کسی بیرون کشیدن انهال
شربت اول دادن و سیراب کردن اهمال فروگذاشتن ایجال ترسانیدن ایجال

ازغال جمع

بردن

اسمال بر انسان دارد
بزمین آدم بزمین در سبیل

در کل ولای انداختن ایصال رسانیدن ایکال خورانیدن و طعام دادن و سخن چینی کردن
ایغال دور شدن و بشتاب رفتن ایلال از بیماری برشدن اثقال فرسودن و بصلاح آوردن
و بسیار رسیم شدن اجلال بزرگ داشتن احلال فرود آوردن و حلال کردن و از ماههای
احرام بیرون آمدن و در ماههای حرام رفتن و از حرام بیرون و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن
شیر از پستان اختلال محتاج کردن و محتاج شدن و زیان رسانیدن و گیاه شیرین دادن شتر را
ادلال نازیدن و گستاخ کردن و علم بردن ازلال نوانیدن و نیکویی کردن و بخشیدن اسلال
از دیدن و علت سل آوردن و شمشیر کشیدن و برشوت دادن اشتغال جنگ کردن اصطلال
گزیده شدن گوشت اضلال بیراه گردانیدن و گم کردن و باطل کردن و ضایع کردن و
رفتن کردن مرده اطلال مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون اظلال سایه افکندن
و سایه شدن اعلال بیماری کردن اغلال کینه داشتن و خیانت کردن و غله آوردن زمین
و از غنیمت چیزی دزدیدن افلال بزمین یکجا و بزمین باران نادیده ایستادن و ضایع
شدن مال افلال افلاس اندک و درویش شدن و درد داشتن اهمال مانده کردن و بکار بردن
امهال ابر چیزی پوشیدن و عول کردن و رفتن و سود ابودن اهلال ماه نو دیدن و در بردن چیزی
در چیزی من مصدر الانتقال ابتذال بر بردن و ناپاک داشتن جامه و غیر آن و بسیار بکار داشتن
جامه و غیر آن ابتهال تره و گیاه خوردن ابتهال زاری کردن اجتثاث دشمن اجتماع دانیدن
احتمال بر داشتن و بار دار شدن و بار بر نهادن و حمل بردن و از کسی ناملایم فرو بردن
و از شرل رفتن و شایسته بودن چیزی را احتیال بدام شکار کردن احتفال جمع شدن و پر شدن
و آشکار شدن احتیال کم خرد کردن و ناقص کردن احتزال مالها و المهد بریده شدن مالک
احتمال بریده شدن و از میان بردن ادخال در رفتن ارتجال بی اندیشه چیزی گفتن ارتحال

ایصال بر زن دادن؟

داد از برداشتن زنان چیزی برداشتن احمال حاجت روا کردن

چیزی را از جای برداشتن و بجای رفتن انتال برداشتن اشتعال فروخته شدن و آشکار شدن
سفیدی در موی اشتمال بکاری در شدن اشتمال گرد فرو گرفتن و جامه در خود گردان و در بالای
چیزی در آمدن اعتدال راست شدن و میانه شدن اعتزال یک سو شدن اعتقال بند کردن و
گردانیدن زبان و نیز در میان ساق در کعب فرو زدن اعمال کار کردن افتعال شتن افتعال
غافل گرفتن را و بیخبر شدن افتعال از خود دزدانیدن دروغ افتعال نگر رفتن افتعال یکدیگر را کشتن
و کشتن مشتی کسی را اکتحال سرمه در چشم کردن اکتهال به پیری و کهولت رسیدن و تمام عقل شدن
و تمام رسیدن کیا اکتیال بجای آوردن فرمان انبتال نیک راندن شتر انتعال از میان گروهی
بیرون رفتن انتحال سخن کسی بر خود بستن و خود را بچیزی بستن کردن انتقال بر گزیدن انتقال
برکشیدن گوشت از دیگ انتصال تیر انداختن انتعال کفش در پا کردن انتقال از چیزی بر چیزی
کردن انتقال از جایی بجایی رفتن انتیال بغنیمت گرفتن چیزی را از کفار انتصال پیوسته شدن انجال
اجاد کردن ازدیال نیست کردن اجتبال دیدن و برگزیدن احتیال حیله ساختن و حوالت بدیگر رفتن
احتیال کردن کشتی گردن و خیال کردن اشتیال از جای برداشتن و برداشتن شتر خود را احتیال ناگه
بکشتن و فریب شدن و برفتن چیزی از چیزی اعتیال گفتن و بکسی نمودن اکتیال بکیل همواره شدن
اتلال ترسیدن و از بیماری برشدن اجتلال بزرگ شدن اختلال زیان شدن و هم دادن خاتم
و نیاز سند کشتن و لاغر و ضعیف شدن استلال برکشیدن شمشیر و تیغ از نیام اعتلال علت مند شدن
و بهانه آوردن و باز داشتن و علت و حجت آوردن از برای چیزی اغتلال تشنه شدن اکتلال
در جشیدن و کاریدن اشتلال خیمه در زیر آتش کردن و بشتاب رفتن انتعال خورده شدن و دیگر
شدن انتیال ساختن چیزی من مصدر الانتقال انجدال بر زمین افتادن انحلال
شتافتن و از بن برکندن و نیست شدن اندمال از بیماری برشدن و خوش شدن جراحت

نسبت هم

حکومت هم

وپیوست برسر آوردن جراحت پر شده شدن و متغیر شدن از چیزی انعدال گردیدن انفعال
یافته شدن و دگردیدن انفصال جدا شدن انخزال بریده شدن انسجال ریخته شدن انسحال روان
سخن شدن انسحال ریخته شدن آب انشیال و انهیال ریخته شدن انزیال جدا شدن انشیال
سبک از جایی برآمدن انخلال گشاده شدن انسلال از میان چیزی بیرون آمدن انسلال روان شدن
انعلال در میان چیزی شدن انغلال انحلال شکسته شدن انکلال کاریدن و خندیدن و درخشیدن
انهلال ریخته شدن من مصدر الاستفعال استبدال بدل گرفتن استبسال خود را در هلاکت انداختن
و بی نیاز شدن بیخ خرما از آب دادن استجال بانیز شدن در آمدن در دو سباع ماده استجمال نادان شدن
استحیاء بر داشتن خواستن استدعال باندرون در آمدن خواستن استرجال پیاده شدن خواستن
استرجال ضد گرشدن و کستاخ شدن و کستاخی کردن و فرو هشتن موی سر و مویه استعمال پیرو شدن
زن و بدربان گشتن زن و آواز و فریاد کردن زن استهمال آسان شدن استهجال شتافتن و
شتافتن خواستن استعمال انگبین خواستن استعمال کار کردن خواستن و بکار داشتن
استغسال شستن خواستن استغجال زر خواستن استغسال ناکس شدن استقبال پیش باز رفتن و
روی بچیزی آوردن و پیش رفتن استقمال میالغو زدن در چوب و ضرار گشته خواستن و استقدال
استقبال پیش خواستن استشبال در پیش شدن و مهیا شدن از برای کار استنزال فرود آمدن و
فرود آمدن استنفال بخشش و غنیمت خواستن استیال جمع شدن و بنا بچیزی بر آن استیبال
نامناسب آمدن هوا و هر چه باشد و در طلبیدن گوسفند ماده استیصال موی کسی بموی خود پیوستن خواستن
استنصال از زین برکندن استشکال مال کسی ستاندن و ضرر دادن آن خواستن استبدال بیمار شدن
استحلال حلال خواستن استدلال دلیل خواستن و دلیل آوردن استرلال لغزانیدن کاقال
الله تعالی فاستزلهم الشیطان استدلال خوار کردن و خوار شدن استظلال سایه گرفتن استعلال

استبسال ج

خواستن ج

از جایی خلگر رفتن استقلال اندک شمردن و خود بکاری ایستادن و از جایی برداشتن و برداشتن
گذاشتن استملال غمگین شدن استملال ماه نو دیدن و گرسنگی گوسفند خورد و ریختن باران من مصدر
الافعلال اشعلال سفید شدن موی اخضلال رسیدن انهلال خسبیدن بپای من مصدر الافعیلال
اعشیشاب بسیار شدن شاخهای درخت و درهم پیچیده شدن شاخها درخت من مصدر الافعلال
اخضیلال سخت شدن و درهم پیچیده شدن اخضیلال پر شدن شاخها و برگهای درخت اخرنبال
بلند شدن اقمطلال راست شدن و راست ایستادن و آرمیدن و سست شدن استبسال و
باب ترشدن ارتمال روان شدن آب دهن و راه راست یافتن اشعلال شتافتن و پراکنده
شدن اقذعلال دشوار شدن اخشیشان خشم کردن و برای کار زار مهیا شدن و راست ایستادن و
در جنبش آمدن اضمحلال نیست کردن اقشعلال از سختی سرما در هم رفتن من غیر المصادر اجل وقت مرگ
و مدت و وقت هر چیزی و بی اجال جمع امل امید آمال جمع انامل سر انگشتان اجل مرگ و وقت
و مدت و جهت و جمع او هم آجال آید اجل جهت اشل بدست من النصاب ابل شتر و شتران ابل
شتران ابل و ابل استاد در کار شتر و مصلحت کار شتر اپیل راهب النصاری اثول پیل کرده
اباپیل جمع کعقوا معتبر اباپیل اثل شتر گذاشته شده اثل درخت گز شوره اثال نام مرغ
اثیل اصل هند اثال بزرگواری ازل شیر ترش غلیظ و درد کردن اسیل نرم و دراز و موی گرد
شده باشد اشل خار درخت و خار کیاه و تیرها و خار درخت دار اصل بیخ و حسب و نسب و بنیان اصول
جمع و خواهند حسب و نسب بزرگ اصل و اصول شاخهای آشال آثار و الوار افیل شتر خرد
گوسفند خرد اعال بدلها و بندگان صالح معین چند را هم گویند افال دانها و اداخ قوم اعیل ابو ایل
ارمل بیوه و شوهر مسکین و گوسفندی که چهار دست و پای او سیاه باشد و مردی زن و سال که باران
ارمل جمع ارمل هر دو سیاه و آواز اطفیل دارو سیت کال کارها افعال کردارها اقبال بزرگان

خرد ج

سر زاهدان نصاری

اغاثل و اغال گوسفندان خرد و شتران خرد این هر دو لغت جمع اغیل اند اثقال اسباب و رختها و بارها و اثقال
الارض گنجها و زمین را گویند کقوله تعالی و اخرجت الارض اثقالها اقال بارها اشکال صورتها و مانندها اعال شتران
نر اعول اواز کننده اسبال لبهای دلو آبها جا اسحیل در خبث اعتل عنصل بیخ بنا زیری اسائل شبها و
شتران خرد اسئال پردها ایال طرف که در دو شیر انگور اهل مکروه جای مورد طایفه و سرا دار اهیل آب
غلیظ جرگن و شیر غلیظ ایل جمع و بزرگوهی نر را هم گویند و گوزن را هم گویند اثیل کوتاه دندان اریل
برگردی نر و گوزن اسول آنکه شکم او فرو هشته باشد اقول نخستین و آنکه از نخستین اوایل جمع شجل بزرگ
شکم اشل آنکه دندان زیادتش آمده دارد اقعل آنکه یک دوش او بلندتر باشد از دیگر من المصادر و گوشک
بلند من الکلب و مشهور و المعنی قوم هم آمده اشل آویخته گوش اشال قصها و مشهورها و مانندها اغال غنیمتها
که از کنار گیرند و سنتها و یادگارها ازاغل زبونان و ناکسان اغلل غلهای آهنین که بر گردن مردم بندند و اهای
روان اسکال بندها و غاها اقوال حالها اشول ترسها اذغال پشتها و زمین ایعنی زمینها و نقع و بزرگی کوهی
نر وحشی و مردم قوی اماثل برگزیدها اثیل بزرگ باد آنکه بکسای او سفید باشد ال خدای تعالی و از انبیا
و صوبش و همسایگی و سوگند ال و ایال حربها و نیزه و این هر دو جمع آلت اند ایل خدای تعالی و از انبیا
جبرئیل و میکائیل یعنی بندگان خدا آل تابعان و اهل خانه و شخص و فرزندان و اهل دین و شامل سرا بیابان
جبر بست که در اول داخل در زده چاه دیده میشود و جوبهایی که خیمه الاعیتن بدان راست میکنند و بدین معنی اخر
جمع آلتست ازال زبونی و ناکسی نر و ازل الغر که در قرآن آمده است یعنی زبونترین و اگر آن بر نیست
و فروتن و فرتوتی ازغل و اغل آنکه او را خسته نگرده باشند و اغل یعنی فراخ هم آمده اعدل دادرسنده تر
و راست تر و میانه تر اشل راست تر و معاضلتر افضل آن خور افضیل ابر و سوراخ بستان و دور
آمدن گاه بول اسرائیل نام یعقوب پیغمبر است اسخال پیاز تری الائل گوسفند و فرخات اشیل بردل
اخیل آنکه بر اندام او خال بسیار باشد و نام مرغیست که از اشتواق اظلال نشانها و سرایها و بدنها اشل

واهل الکتاب
جهودان و ترسایان
اسائل
اجل
اقعل آنکه دندان زیادتی دارد
یا دو دانه از پیش و دو دانه از پس برآمده
باشد اقول شتر کوهان پیش خم دارد اقیل
آنکه چشمش از پیش گرد و اجل و اجم
و فراخ از هر چیزی
بزرگ پاها

سرخ چشم و سرخی که بسفیدی آمیخته باشد و آنکه تیکاهش سفید باشد و شب و خوش صورت تر و پوشیده تر و دشوار تر
آکل خورده و پاره ساه اکیل خورنده و خورده شده و دیم سنو اشل شخصی پیش چشم اغل مردی چشمها و جرگی
باران اخضل خوشمند تر و آنکس که پایش خم داشته باشد اهیل آنکه چشمش پیش آمده باشد اذل آنکه
اشیل پدست اذل آنکه زان و سرونش لاغر باشد ازل بتخفیف لام زای که او را تیدا باشد اعلل و
اجل و اهل میان بندگان و تیمارگاه بالای سر دن می باشد اطال جمع اطل است اباطل جمع ابطال اکال
سرتران قوم اکال خارشی اکال خورنی اهیل گوه یک و پشته بر یک و نام موضعیست اهل جای گرد و اهل
و مال شخصی باشد اهل و اهل یار درخت عرعر اهل بغایت شوم و فاسق و فاجر اثل شتری که گرد و خرد
شده باشد اهل شتر نر اهل شتر سفید پشت و اسب سفید پشت و گوسفند سیاه پشت اکل آنکه یک چشم
او سیاه باشد و سرمه در چشم کرده و گریست در راست که قصد آن بیکند اهضل کج دندان و کج سخن اغل دراغ
سخت و محکم و دراغ اسب که دو رو باشد از پهلوی او اهل گریست که در اسب و شتری باشد اهل او بجنب
اغول دیوانه اخلل کج چشم و هیلت منذر اهیل پی شمشیر و آنکه بر پشت اسب نتواند نشست و میل کند و مرغ اکل
فعل ایست یعنی غایب شد اکل تا سر اهضل افزونتر اغال جمع اجل نیکوتر اشغل مشغول تر اجل نزرگتر
اجل کمتر اکل کمراه تر اجل نام کتاب خدای تعالی که بر عیسی فرود آمده ازهل لشکر و گشکران الیل شبی
بغایت تاریک اشیل شتری که خلاف سایر او بزرگ باشد اشکول و اشکال خوشتر فرا اعل نام صنم است
باب الالف مع المیم من مصدر الثلاثی اثم آهنگ کردن و در میان سر زدن و سر شکستن چنانکه
تر و یک دماغ شکسته شود و مار و مندان و امامت کردن اثم تر یک شدن اثام سزای گناه دادن
اثم نان خورش دادن و صوگر کردن اثم صندوق و بندان گرفتن اثم و اثوم بزن بودن عرد و بی شرم
بودن زن ایام دود در کندوی عسل کردن اثم کاهل شدن اثم بدندان گرفتن و دندان برهم نهادن و
بعزی پیوستن و آماده بودن و کهدا شتن اثم و اثم کار شدن اجم ناخوش شدن اجم خشم گرفتن الم

سلع م
دستوری که دهانش راست
باشد از عادت باز
خفت

رسیان م

دردمند شدن من مصدر الافعال ابرام استوار کردن و ملول کردن ابهام پوشیده گذاشتن و در سستی انجام
و اشتام ناگوار شدن طعام و ناگوار آوردن انجام پیوسته باریدن باران انهام بگرستامای سخت در رفتن و فراوانی
شمردن هموا بموضع تمامه رفتن الجام و الجام باز ایستادن از کاری و بیدلی کردن اطام درم کردن اخدام بشتاب
رفتن و باز ایستادن اجرام جرم کردن اجشام بتکلف کار فرمودن اجشام در غضب افکندن و بغضب
کردن و ایذا کردن و شرمنده گردانیدن اجرام جرم گرفتن و در جرم شدن و در ماه حرام شدن و حرام کردن
و باز داشتن احکام استوار کردن و باز داشتن اذام پر کردن ظرف اخدام خادم کردن کسی را و خدمت
فرمودن ارغام لجام در دهان اسب کردن و در بردن چیزی در چیزی اشام چیزی بر انگشت کسی تسلیم
تا آنچه بدو گفته باشی یاد دارد ازام بانگ کردن شتر چنانکه دهن باز نکند و بانگ کردن رعد ازلام همیشه
بودن و رفتن ارغام خوار کردن و بخشم آوردن و بخاک مالیدن بینی ازرام بریده ساختن پول
اسلام چاکران اسلام مسلمان شدن و خواری گذاشتن و گردن نهادن و تسلیم کردن و چیزی بکسی
سپردن و در سلامتی آمدن و بینی گرفتن در کار اسنام بلند شدن و بلند گردانیدن اسهام قرعه انداختن
اشجام خداوند پسیار شدن اشجام فاسد شدن و متغیر شدن اشعام چیزی بر دو انگشت اصرام
در ویش شدن اضرام آتش در هیزم زدن اطعام طعام دادن اظلام تاریک شدن و در تاریکی شب
رفتن اعلام در وقت نماز خفتن مشدن و کار دیگر کردن اعجام نقطه زدن و عجمی کردن سخن را اعدام
نیست کردن و درویش شدن و دیگر دانیدن چیزی را از چیزی اعصام جنگ در زدن اعظام بزرگ و
بزرگ داشتن اعلام آگاهانیدن و نشان کردن و جامه را علم کردن اغرام هلاک کردن و حریص
گردانیدن و تاوان کردن و تاوان کار گردانیدن و تاوان بچیزی کردن و زیانست اغلام غلام باز کردن
و تیز شهوت کردن و تیز شهوت شدن افحام درمانده گردانیدن و ناشاعر یافتن افصام
باز ایستادن افخام بزرگ گردانیدن افدام بسوراخ لولو ابریق ژگر یا چیزی نهادن تا آب

دادن م

صافی بیرون آید و رنگ سرخ سیر کردن جامه و سیر و بهر کردن رنگ اضغام بر کردن یعنی تلو کردن افهام در دهان
و باز ایستادن از طعام و از گریه و ناخوش شمردن و واشدن ابر از آسمان اقعام در دیگی سپاندن و کشتن
اقحام چیزی اجبر در آوردن اقرام در کار رشی گرفتن و در بیرکی گرفتن و فراپیش شدن اقزام بردن نماز برای
ایزدی اقسام سوگند خوردن ازلام بیکرامت برکاری داشتن و آرام هم باین معنی است ارکام بلعت بکام
مبتلا گردانیدن اکرام بزرگ کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن اکشام پر کردن ظرف
اکمام خیره شدن چشم الجام لجام بر اسب کردن الحام گوشت دادن و چیزی را طعمه چیزی گردانیدن
و پر گوشت داشتن و دانه برآوردن زرع الزام لازم کردن و فرود آوردن سخن بر کسی الغام لغم کردن
الهام در دل انداختن و فهانیدن الغرام حریص گردانیدن الجام و ایستادن سرما و باران انعام نعمت دادن
و چشم روشن گردانیدن کسی را و نیکویی کردن و زیاده شدن و زیاده کردن و نازک کردن انغام خانه
دار شدن مرغ خانگی انهام سخت پر کردن انشام در خشیدن و نگریستن انیام واجب گردانیدن ایضام
گوشت بر خوان یا بر طبق یا مثل آنها گذاشتن ایلام مهمان عروسی کردن ایهام در غلط انداختن و در گمان
انداختن و فرو گذاشتن آیه قرآن و مثل آن و ترک کردن چیزی اتمام تمام کردن و تمام شدن آبستنی
زن و قرآن اجام پر کردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن احمام تب آوردن و غمناک کردن
و نزدیک شدن و بآب گرم نشستن و سیاه کردن اخلام خوار و زبون یافتن و باز پس ایستادن و معیوب
شدن ازمام هوشیار شدن و خاموش شدن اشمام بوییدن و سر برداشتن و راستی کردن و عدل
نمودن و بینی سخن گفتن اصلام گرگ گردانیدن و گرگ شدن و گریافتن کسی و شیشه را صمام کردن و صمام
چیزیست که شیشه بندند اعدام خداوند بسیار غم شدن و خداوند غم بزرگ شدن اغلام ابر تاک شدن آسمان
اعمام علاف شکوفه آوردن درخت و جامه را آستین کردن اقدام فرود آمدن و کسی چیز گرفتن و
نزدیک بیلوغ شدن اعلام غمناک کردن اشام گناهکار گردانیدن انعام خوشکر گردانیدن ایلام دردمند

کردن انشام دو بیکبار زائیدن بیک شکم زائیدن ازام مهربان کردن ایشان و روان کردن اشام بشام رفتن اقام
فراخ کردن من مصدر الافتعال اشام نرم خندیدن اجرام جرم کردن و با جرم بریدن اجتماع جمع شدن کردن
احتدام سخت گرم شدن و زبانه کشیدن آتش و برجوشیدن دل از خشم و سخت سرخ شدن احترام حرمت
داشتن احترام در پرشیدن جامه و صلاح احتشام شرم داشتن و خداوند حشم و حشم شدن در بزرگی انصرام
بریدن و بودن اصطدام فرو شکستن چیزی و فرو شکسته شدن احکام حکم کردن احلام بخواب انزال منی
کردن و بخواب دیدن انتقام آهو کردن کاری اختصام دشمنی ورزیدن ارتکام تکیه کردن بر چیزی ارتطام
در بردن خرقی در خرقی ارتسام فرمان بردن و صورت بسته شدن در چیزی ارتشام مهر کردن ارتغام در گل
ماندن و در کار سخت گرفتار شدن ارتکام برهم نشستن ازدحام انبوهی کردن ازدراء استهزا و انتقام و انتقام ناخایده
بخلق فرو بردن استلام بوسه دادن و بسودن و در برگرفتن حجر الاسود را استسام با همدیگر قرعه زدن اصطلام
باز گرفتن اصطلام بار خرما از درخت بریدن اصطلام از بن برکندن اصطلام راست ایستادن اصطلام زبانه زدن
آتش و دویدن اسب اطعام فرو یافتن اصطلام و اظلام ستم را کردن انعام آهنگ درخت
کردن اعتصام جنگ در زدن و باز ایستادن اعتلام چاه کندن اعتلام تمام شیر خوردن بجز پستان مادر
اوذرام ناخایده بخلق فرو بردن طعام افتقام سخت شهوت شدن اغتنام غنیمت گرفتن از کفار افتحام
بجور در رفتن و در گرفتن و زبون داشتن اقتسام بخش کردن و سوگند خوردن اکتساء پوشیدن اکتساء پوشیدن
و بوسه دادن التحام بهتر شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ التطام بهمدیگر زدن موجها دریا التزام چسبیدن و
سینه خود را کوفتن زن در مصیبت التزام بر خود گرفتن چیزی و کاری التطام بترتیب شدن کار و بهم در رفتن
رشته التقام کینه کشیدن از کسی التزام با یک کردن رعد و مثل آن التشام دوشیدن التحام ستم کردن و از کسی
کسی چیزی کم کردن انقام ناگوار شدن التسام خود را بچیزی نشان کردن انقام تهمت کردن انتیام گوسفند
تیمه را کشتن و تیمه گوسفندیست ماده که در خانه نگهدارند و دوشند و بجز این نبرند استبام در بیع سخت گیری کردن

اصلاح هم

استغرام هم

استغرام هم

اعتصام بهم گزیدن و مال برگزیدن اختصام چاپلوسی کردن ارتکام خوردن اشتمام بوییدن اصطلام بهم آمدن
اقتحام عام بر سر ستوه و بجای رسیدن بیابان انتقام زنده خوردن اقتحام بر خانه رفتن خانه زیر کردن و خوردن اهتمام
تیمار کردن و کوشیدن و شفقت داشتن و اندوه خوردن ازدحام با سر سبک بر داشتن و جست رفتن اقتدام
نان خورش کردن انتظام حصار کردن انتظام پیشوا و امام گرفتن انتیام بهمدیگر پیوسته شدن من مصدر الانفعال
انتقام و انتقام رخنه شدن انهدام بریده شدن انهضام شکسته شدن انحجام ریخته شدن آب انشرام
شکافته شدن انجرام بریده شدن انفصام شکسته شدن پی جدایی دفع شدن انقصام شکسته شدن با جدا انهدام
ویران شدن انهزام گریخته شدن انهصام کوبیده شدن انضمام بهم آمدن انضمام تکیه شدن انضمام کراهیت شدن
انشیام در رفتن در چیزی من مصدر الاستفعال استبهام بسته شدن پوشیده شدن استخدام با یکدیگر جستن در آمدن
حیوانات استخدام استوار شدن استخدام خدمت کردن استسلام گردن نهادن و چیزی بکسی سپردن و تسلیم کردن
استعجام بسته شدن و سخن عربی در میان فارسی در آوردن استعصام جنگ در زدن و دوا ایستادن
برگ شدن استعظام آگاه کردن خواستن و بزرگ دیدن استغنام تنگ کردن زن فرج خود را بدارویی نرم استفهام
بشنیدن داشتن و غنیمت جستن استفهام فهمیدن خواستن استقطاع در پیش شدن و در پیش شدن خواستن
استقرام ایزد شدن شتر خوان استکام تکیه کردن استکام بخشش کردن خواستن و سوگند خوردن خواستن
استکتام پوشیدن خواستن استلهام در دل انداختن خواستن استلهام بزرگوار شدن استلهام گوشت خواستن
استیجام ناموافق آمدن خواستن و ناموافق شدن هوا و ناگوار خوردن یافتن استیشام بوییدن دوست کردن
خواستن سوزن استیصال و استدام کار مذموم کردن استسام نام کردن خواستن استحام با آب گرم شستن خواستن
دوختن کردن استرام بنای عمارت درست کردن خواستن من مصدر الافعال ادهام سیاه شدن و خواستن
مصدر الاعتلال ادهام سیاه شدن و سیاه نمودن از غایت سبزی و سیرابی و از اینجاست قرآن مدهامتان
ارتیام سفید شدن لب بالایین اصطلام نزد شدن من مصدر الانفعال انجرام لاغر شدن و تغیر

شدن و دیگر بودن اجشام و اجحام و اغرام فراهم آمدن اخرطام خشم گرفتن و گردن کشی کردن من مصدر الاعلال ادهام
سخت تاریک شدن اصلخام برپای ایستادن اجلخام جمع آمدن و دیگر کردن ادرهام افتاده شدن از غایت پیری
و سخت پیر شدن ازرام غضب کردن اذلخام پشت برگردن در رفتن و راست ایستادن و بلند شدن روز اهرام
جوان بیانه بالا و سکو شدن اظلخام تاریک شدن و گردن کشی کردن اسلخام دگرگون شدن رنگ اطرخام
گردن کشی کردن و جوان خوش شکل شدن من غیر المصادر و قال الله تعالی الم ذلک الکتاب بدانکه حروف هجی
که در اوایل بعضی قرآنست مینا یکه اسماء این سورتها باشد که افتتاح ایشان بدین حرف کرده شده است
و میشاید که هر یکحرف اشارت بصفتی از صفات الهی باشد بر مقتضای مناسبت مقام چندانکه الم که الف
اشارت است و لام اشارت است بلطیف و میم اشارت است بمجید و کهیعص که کاف اشارت است بکافی و ها
اشارت است بهادی و یا اشارت است بیمین و عین اشارت است بعلیم و صاد اشارت است بصادق و میشاید
که مراد از آن وجهی دیگر باشد که از آنچه خدای تعالی دیگری نداند که ما یعلم تاویله الا الله الم درد آلام جمع الیم
درد رسانده ام نام شهریست و نام پدر عاد هم هستند انام خلق عالم اکنام تا قص خلقت اکرام فراخ شکم و مرد پیر شده
از طعام اغنام میوه که سفیدی آن زیاد بر سیاهی باشد اصرام و اصرام پشتها و جرمها ایتام بی پدران تا بالغ اوام تا
خورش اوام پوست اردی زمین ادم جمع یادم ردیها زمین و جمع ادیم است علی غیر القیاس اذام بضم همزه و سکون
ذال آهوان سفید دراز گردن اذام ماده اصل و علی که در میان لشکر میدارند و جای دهند و ام القری که در قرآن
آمده یعنی اصل القری و ام الطریق یعنی راه نزدیک و گفته اند ام الدماغ که مغز سر آرد باشد ام مشوک یعنی اهل
خانه یعنی مشکوه و ام التنانیف پایان دور ام الهیضل شتر مرغ اسلام بیچارها اشام حشمها اعرام جسمها
جزمها اعلام خطها اقسام بخشها و سوگندها اعلام ستارها ایام روزها و روزگاران اعوام سالها
روزهای دوران ایام معلومات که در قرآن واقع شده ده روز اول ذی الحجه و مراد بایام معدودات ایام تشریقست و
آن پنج روز است بگروزی که پیش از اضحی است و یکروز اضحی و سه روز بعد از روز اضحی باشند انام مردم و روی زمین

ایتم یتیم سان

بالام

در زمین شهر ایام سیکرها ماه ایوم جمع یوم ها روزها بیان ایم جمع ایام و در صنم بتها اخیام و اخیام بخشی از زمین اخام
جمع اخیم جمع جمع و کنایه باشد که انعام بمعنی مورد آید که قوله تعالی ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا و کالانعام بطونها ای بطون الانعام
و همچنین در کشاف منقولست از سیبویه اما اول آنست که انعام را در آیه مذکور بمعنی جمع نعم و نعم بطون را جمع بطن باشد
که مشتق منه انعام است و لفظ انعام دلالت بران میکند همچو اعلم و اهرا قرب للتقوی و الاول اظهر و اشمل
علی ما لا یخفی انعام اصل تعام جمع انجم ستارها اسم و اسم نام اطم حصارها اطام جمع اطم و اطم سنگ
اثام و اثام مزه و کنایه و عقوبت و عذاب و اثام بمعنی جرم هم آمده اثم و اثیم گناه کار اجم در رفع اجم بعضی مرده و جسم
هم آمده و بدین معنی جمع اجواست اجلم بی موی الف و اجم بیشه نها و ایل جمع اجمه است اجم درخت زیتون اجم
کرده ها اجم سنگی که بآن سر کوبی شکسته شود اجم جمع اجم اندک چیزی برابر چیزی اجم میان زرد اجم اکمه مرد کور
او اصلا نباشد و آنکه گوش او بریده باشد اجم پیش اجم پیشوا و راه نشین و کتاب و لوح محفوظ و کوه از
زمین و چوبی که بشبانان بنار بآن راست دارند اخرم شکافته بینی اصلم کتابها بسیار بر هم چسبیده و جماعت
او جمع اضافه است ام یا اثم شمار کرده مردم ایام شمار آنکه کرده مرد اند ایام ایشان را اگر کرده مرد اند اثم
گندم گون و سپیدی که بدیده آدمیانست ادم کرسی و تشکل اکم کنگ اثم آنکه بر و نقطه نباشد و کنید
باشد اثم جمع و اثر اقرام نام قبیله ایلم شد ایم زمین پشتها یعنی زمینها مرتفع و اوجع آنکه است الام جمع الم
الم جمع الام ایم حلقه نقره و آهنی که در سر کوزه میکنند و آنرا بزبان کیل اوزبن میگویند ایام جمع اجم آنکه جشم
بغایت سرخ باشد و فرخ اثم شکسته دندان اقم دفع شقیق اقم بریده دست اصم بهین بمعنی
اصم میان دیوار بین بریده و آنکه گوشش بریده باشد و شکافته بینی اصم کج دهن اعشم آنکه بیاض او خوشنود
باشد اذا اثم که در قرآن آمده است بمعنی نه اثم است یعنی خلاف کردید و ایم رفع کردید نما اثم که در
قرآن آمده است بمعنی شاخلیم است یعنی کرانی کردید نما اعصم صیوانی که یک دستش سیاه باشد و دیگری سفید
اقم راستر و درست تر اقلم دانا تر و آنکه لب بالایش او شکافته باشد اکرم خود انگشت ایریم ابریشم اثم

ایم بی مزد نشست اثم آنکه دهانهای
زیرش از پشتی دهانهای زبری برآمده
باشد و فیل عاشک اقم دندان زرد
اثم شل اخرم خود انگشتان اثم آنکه
سر پهلوانش بهم در شده باشد

اثم

اگر دندان پیشین او شکسته باشد اهیم کرده دیر نام شخص است اهیم سخت تر و خوارتر است اخرم یا زرنام
شخص است اذم مهار زمین اذم اگر کعب او برچیده باشد و گوشت و اگر دندان او ریزه باشد و نام قبیله
اذم آهوان سفید و اجیم اریم است اسم سیاه و شاخ دار بر دو چون و زر مدان و سیاهی بر میان و چیزی که
اذم سیاه است اسام و اسام جیاسها اسم اریا اسم گریست که از میان انگشت خنصر و انگشت بنصری باشد اخام
شوهران زنا جاگان اضم نام کوهیست اکم شتر بزرگ کردن اهم سیاه و تیره و درست سیاه الیم چیزی که
بی شاخ و دردی نیز و حارث بی نگاه اعجم آنکه سخن نگوید اشم مرد بلند بینی و کوه بلند اعلم گرگ و سخت
اگر بر پشت او فرقاسی بسیار دارد اقرم شتر اجم بخشها و نصیبها که از قاضی فرض میکنند اعلام کوهها
علمها بارشاهان اکم تنگ و تنگ و بخشنده تر اهم فرستنده و رسانا اهام آشیها و خلاف آنها شکوه اقلام قلمها و نصیبها
اعم تر اگر بها و فرش خالیها اجم چیزی نهاد و زهدانا اهام گشت بر کین باب الالف مع الشین اشون اشون
الجود اشن تمت نهادن اوشا خوش بیش گشتن و آرمیده و رفتن و اندک رفتن اخوشا از حال بگردیدن آب
اجن و اجم بدین معنی و اجن بمعنی گرفتن آمده اخن و اخن گوشت و کرد کردانیدن و کم خوار شدن و کم شیر شدن و تمام
دوشیدن پستان و تمام خوردن شیر پستان و بی شیر شدن و جز ناقص شدن اذن و اذن و اذن و اذن و اذن و اذن
نزدیک نهادن در رفتار اذن آمدن و بجای جمع کردن اذن هنگام آمدن و مانده شدن اذن و اذن و اذن
نالیدن و بدین معنی اجر است که آنچه در سبک آید لا اخلعها ان فی اسماعها اذن گوش داشتن و در کار
در گوش انداختن چیزی گوش بچیزی فرا داشتن گفته اند تمت از آنها و مقت یعنی گوش فرا داشت چیزی را در
خود واجب کردانیده شد و اگر گوش فرا دارد و دستوری دادن ارن و ارن و ارن نشاط و شادی کردن و خوار
نشاط شدن اسن و اسن بیهوش شدن و متغیر شدن اشن و اشن و اشن این شدن بجن یا ترس شدن
من مصدر الافعال اشن استوار کردن اشن بسیار کشتن و سست کردن کسی را بجراحت و غالب شدن
و بدین معنی اجر است قد رأیتهم اذا اختصموا فشقوا بالتاق اصن کینه داشتن و خشم گرفتن اشن شهرت شدن

یا رفق

واشون

کشتن هم

اجان بدل یافتن کسی را اخران اندوهگین شدن احسان نیکویی کردن و نیک داشتن احصان نگهداشتن و
شوهر کردن و زن خواستن و استوار کردن و حصار کردن و آزاد کردن اذجان پیوسته آبرنگ بودن آسمان
و ایستادن اهصان حقیر و خوار شمردن اذران جرگ کردانیدن اذان پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و
دروغ گفتن و خوار داشتن گفته اند اجهنا الحدیث اتهم دروغ و قوله تعم و قد اتوهن فیه مرتین ارزان
آستین کردن جامه و تاریک شدن و هست شدن تب ارسان سخت بستن بر تن ارتان کردن نهادن و فروتنی کردن
و خوار شدن اطمئنان رفتن داشتن کسی را اوصان استوار کردن ارجان آگاه کردانیدن ارجان رایم کردن
و بکرو نهادن و در رس بیم انداختن ازمان دیرینه شدن و استوار کردن اذان دایم داشتن اشجان
کردن چشم اسمان آرامیدن و بیحرکت ساختن حرف اسمان فرو کردن و خداوند چیزی فرو شدن و چیزی
فرو کسی بخشیدن اضمان ضعیف ساختن اذعان گوش بسخن کردن و قبول کردن سخن و در طمع انداختن
اضمان در بن بغل گرفتن چیزی را اشتان و اخزان و اعطان خوار یابیدن شتر در کنار آب و اشتی بمعنی گرفتن بنیاد
کردن کودک هم آمده اعلان آشکار کردن اغضان بیوسته باریدن اذعان رفته انداختن و آزموده
کردن و سوزانیدن و برگردانیدن از حق و عذاب کردن اذران طاقت داشتن و رام کردن و بلند
برداشتن و در مانده شدن از پرستیدن چارپا اگر بسیار شده باشد و پرشدن و شکافته شدن دل
اشدان نزدیک بچه شدن آهوی ماده که احتیاج بشیر دادن بچه نداشته باشد ابان بسیار شیر شدن اعان
رفتن و سیراب شدن و شتافتن و در چیزی رفتن اسان دست دادن و ممکن گشتن اشان کندیده شدن ایمان
بیگمان داشتن اطان وطن گرفتن ابان بدیدی یاد کردن ابان سست کردن ابان مقیم شدن اجان در آمدن
و پنهان کردن و دیوانه کردن ازان بانگ کردن بزاری و بزاری آوردن و آواز کردن گمان اذان تهمت نهادن
اعان کمان کردن اغمان تمگر کردن و کندیده شدن گوشت و سخت غضب کردن اهمان تمام سال شدن و بسیار سال
شدن و بزرگ شدن و روییدن و دریابیدن اطان باد از آوردن بر پشت و سینه اغان بسیار گریستن

شدن زمین و برشدن خیک اختناق گرفتن و آزرده کردانیدن اکتنان در دل پنهان داشتن ایذان بیاگاه نیدن
و خبر داشتن کردن سخن بکسی ایمان بگرویدن و ایمن شدن و امان دادن و آمین گفتن من مصدر الافتعال
اجتماع با همدیگر راست آمدن و با تدبیر همدیگر شدن اجتنی بسوی خود کشیدن اجتنی بر دوان چیز اجتناب ستاندن
و از بن برکندن اجتنب بنگر و رای خود چیزی گفتن اجتهاد جهد کردن اجتباء چیزی بکار خود برداشتن و بدست
گرفتن اختصاص خود را خسته کردن اختزن چیزی بخزینه نهادن اختان وطن گرفتن اختتان دختر نابالغ را در غل
گرفتن اتقاد دو دکردن اتداد خود را جوب کردن بر دفن اتدان گریختن بنده و پنهان شدن او و نابود
شدن چیزی ارتباط گشته شدن کار ارتباط بگرو ستاندن اطفاء نیز و زدن اطفاء نیست با پر سنتی کسی را
اضطغان چیزی بزیر بغل گرفتن و چیزی را گرد و گرفتن و کینه کشیدن و گرفتن کینه اصطبار در بغل گرفتن
چیزی را اعتبار خبر کردن افتتاح در فشه افتاد دن افتراء بهم وابستن امتحان آزمودن استلان نرم ماخوذ استن
بر کسی اهتضام قدمت کردن و گناه کردن و ضعیف کردن و خوار کردن اقتران سخیده ستاندن چیزی را اختیار تا راستی
و دغلی کردن اکتیال پیمانه دانی شدن ادمان به دام چیزی خو بردن اندمان ترشدن ازدیان آراسته شدن اعتیان
به نسیه چیزی خریدن و چشم کردن چیزی را و ستاره بسندیده گرفتن و بجای نرم و نشیب پیدا کردن برای
بول کردن و دیده بان چیزی شدن و بخشم کردن چیزی را اقتاء آیین داشتن کسی را اکتتان بهر دو دست
بیکبار برداشتن و انداختن اسب و بنشاط دویدن و دست گرفتن و چیزی بدندان ساییدن
اجتنان پنهان شدن اختفاء و اضطغان قوت نهادن افتتان گرو کردن آوردن افتتان بر سر کتو برآمدن اکتنان پنهان
شدن اختنان مشت نهادن و نعوت دادن من مصدر الانفعال انزوان آب بسته شدن من مصدر الانفعال
استیلان در نهادن داشتن چیزی یا چیزی بزیر چیزی در گرفتن استحث بنگر و شتاب
خواستن استمرار خریده شدن و روغن کاو و گوسفند خواستن استعلان آشکارا کردن استعزاز گرم شدن استیلاء
شیر خواستن استحقاق دست یافتن استیطان وطن گرفتن استیفان پیمان داشتن و پیمان داشتن استحقان

در استکفان بپوشیدن استنشان گاو فرشدن استناد دستوری خواستن استیثار مادهٔ خر بدین و داده
شدن استنباط آب خواستن من مصدر الافتعال ارتفاع سست و نرم شدن و فرو داشته شدن افتتان
درهم گرفته شدن ارتیاح تمیل کردن و بکیا رواقع شدن و عبد شدن و خسپیدن و گران شدن بوزن اطمئنان
آرام گرفته شدن اقتسان سخت تاریک شدن و پر شدن و کدر شدن و سخت شدن چیزی اقتسان
سخت پر شدن اکتیاف فراهم آمدن و درهم گرفته شدن اذفان آرزیدن من الافعال اشعیان برانگیخته
شدن من غیر المصادر اجتبان از کدعت استغاد ارد افتحن تو در پشت اکرون سرکوب اوچون کرد قرآن آمده
یعنی پرسیدم او اصل او ارهبونی بوده یا را حذف کرده شد از جهت تخفیف و رجایه مسجع اقتون
آسانتر ازدقان بخدا انها اغیدن فراخ چشم اقتن سپسته ابرو اکتن کندزبان اتقان آنکه بر اتقان بر شوانه اشت
ازدن صبح استوا ازدن اگر کردنش بدوش فرو رفته باشد و در دو تو پشت و جاروای کلون اذن
اگر آب از بن او بگذرد اعتن آنکه سخن بر بینی گرید اکتن و آتش در گرون شده یا چطم و بوی او کرده باشد
اتن سال دار تر اخشن نیکوتر اتن فربه تر اشکن آرام گرفته تر اتن شکار از اتن مبارکتر و جانب راست
ایمن جمع ایمن ترس ایمن سیر این اسپیل که گذری آجن و اجن آب متغیر شده بطعم و رنگ اجون
آن اگر او نیست و بدرستی ایمن رنج و سختی و هنگام و مار ایمن جمع اتن گرد و مرجا و کجا ایمن نالهٔ آن دریا
و بغایت گرم آن آنکه اتن مرد خوش وقت و خوش عیش اوان وقت آلان آسون ایان وقتها
اقران همسران اعیان دوستان اعیان بزرگان و چشمان اعوان یاران و یاوران ارکان جزوها اقسام و
شاخها درخت فانین انواع سخنها و شاخها درخت ارزان و ارزیز برنجتر از فلز کستران اجران
و صدان جمع و اصدست اسجوان بر خورند اثنان نمرد و ثانیه دهر را گوش اعیان مرغیست که از اجر چیزی بر
گوید اشکان و اشکنان هر دو طرف فرج ابران صبح و شام اجران گوشت و شراب اسوان بر دها اندوان
جماعت جوانان که در محافل متفرق جمع شده باشند ایمان سوگندها اسوان رنگها اسنان پی اسپان و آسنین هم

اتوان برادران ساق
اتن
اتجن گز اتجن جوکن

اطلاع آشکارا انسان آدمی اکنان نهان خانها و چیزهایی که بپوشانند و راه که از کریس و سردی را آنان
سالها و زمانها اجفان پلکها و چشم اوب یک شق خرجین و یک شق بار انوار و اوان گوشک و درگاه و شهر
بزرگ اوی جمع او و انست اوان جمع ایوانست ارباب گیتوع ماهیت حین کینها و او جمع احد است آذن
آنکه بهمین سخن گوید فاذن عقیقت که در آدمی پیدا میشود اگر آنرا بر جان هم گویند و آنقیت که در زیر پیدا شود
اذان خوشه انها آذن دشمنیها و مقدار او که مهابس که در چوب می باشد و او جمع اذنه است اذن گوش آذان
جمع اذن بضم ذال گوش و آنکه سخن کسی شنود اذن بانگ نماز و اذیا بانگ نماز و یا بندانی کشنده و انقدار
جایی که بانگ نماز بآن برسد آذن پاسبان و دربان اذن آنکه گوش دراز باشد و یا دو شخص یا دو چیز از
اذین پیشینگان ایمان سیل و شیر مست و پیش بعضی آتش عبد وسیل است اعطان رسیانها دراز اشطان طلا
و روغن اعیان سیل آب و شیر مست اعنوان ما راضی نزاغوان با نوغ و آن گیاهیست اغصان دری بزرگ
خوب سفید اقدار آن دو کس اقدار انها اقدان و اقدان بعض الذی است اوتاد میخها و شهرها و سخنها بزرگ اماران
چیزی بغایت شور اقران دو دوبیتی و دو بیتی اجناب و جنان و جنان غیر رسیده بر آمده اردان سخت و دشوار اوار ایمان
اکل و شرب و فراخ و خوش حال اصرار آنکه کسی را زاغ اسیوان کسانی که کتاب ندانند اشتان خاکستر کرده و زنانند
اشتان بهمه غیر مصدر اغصان کینها و عداوتها اشان و اشان شادی اسن خلق و خوی و بار و بینی آسان جمع اسنان
و آن بدرستی ازن و ایمن هنگام و او حرف جر است اصفار کوشها و کنارهای زمین آنان هنگام اصیان
هنگامها ازان فاز با نور و حشی و نوعیست از جنازه ازان شادی کننده ایان و ایان کی ایامن اینان از آنکه گروه
زنانند ایان ایان شمار آنکه چون زنانند ایمن کسی که بر و اعتماد باشد و از و ایمن باشند و بی ترس شنود و آمیزنده
اسماء خدای تعالی و مرا در بالبلد الامین که در قرآن آمده مکه معظمه است آمین ایمن شونده آمین فعل امر
از باب افعال یعنی ایمان آر آمان آنکه با و ایمن باشند امرین شتر ده محکم انان نرنها و ماده امانت امین
اسم فعل است و امر است یعنی بکن و جواب گو یا دعا را و قبول کن آنرا آمین یعنی قصد کننده کان اعین

دادن ام

در یافتن و هنگام شدن و نهایت رسیدن کرامین غیر الصاد در امتی مردی که روان و چست باشد در کارها
اعجمی آنکه عربی نباشد ازی آنکه بیند اوت فعل امر است یعنی بشکن که گفته اند یا جبال اوتی معه الطیر اوی فعل
مضارعست یعنی رجوع نمایم یا و آیم یم ای یای ای یعنی و یعنی حرف ندا آمده ای چه و کدام هر کدام ایاک مرا
آی و یا آیتها ایی عنک و بشمان الذی آن مرد و آنکه و الذی بمعنی جمع که الذین است هم آمده با و نون
از جهت تخفیف حذف کرده اند آنی سختی و حادثه و آن زن الذان آن مردان و آن زنان و او جمع الذی
والتی هر دو می باشد اللاتی و اللائی آن زنان اسب سی راهها و موی و جوی اوی فرخ و ساز و مدارش
جزی اولی خداوندان کفو راستم اولی شتی و ثلاث و ثنایا اعادی دشمنان آی سرکش کننده ای و آنی
و آلانی هنگام آهران اوانی طرفها اشکی در شهای گفتگو ان افان بزرگ بینی اعالی بلند و بلندترها
اوانی نزدیکان اقاصی دوران انسی آدمی و مردی کان کمر را بر زمین می باشد و جانب راست مرکب که از آن
جانب سوار شوند و جانب راست هر چیزی ارتی دیدی اتی جمع ارتی شتاب و چستی و شادی و
بدی و کار بزرگ و دوال چرم آرای جمع آنی دیگ پایها آرا آرزو و اوراد و اطلاها قرآن و ورد
آنکه بر شتن نماند آیاد دستها و دیگرها و شهرها و آنچه در عمل حق تعالی آمده و ما سر قطعی ایم یعنی
پشیمان شدند اجنی بیگانه اشی خیکها و او جمع ستاد است اجنی نام تازیانه است اعابی سرود
و او جمع اعنیه است عانی گیاهیست و عنب الثعلب را هم گویند اقنی تصغیر اقوان است یعنی
بالیغ خرا قانی جمع او و اقنی جمع او و اقنیه است و آن کیلیست و جمع و اقنیه است اواعی روان شدن
بدیها و آب در زراع اروی بز کوهی زود حشی احدی خرد و حشی اندی مرد جوان و دریان اخی
یکنوع جامه ایست ایاد مرد بزرگ ایر اذای شخص بزرگ گوش اتی و اتاوی غریب و سیل که
آب بنو رسد و اتی جوی خرد را هم گویند که برای زراع برده باشند و اتادی جواهیکا ملک را
هم گویند و بدین معنی جمع اتاد است اتی سخن جبن و عیب گوی و او شتی از اتاد است اذی موج دریا

دهار بزرگ هم

اوازی جمع آوازی حیوانی که بیجا قرار گیرد اجاجل سوالها راستی که بر سبیل آزمایش از کسی پرسند اواجع جمع آجمت
اهوجل سفید نازک المعتی مرد زیرک که چیزی کان برد که گویی دیده است یا شنیده اذاذی انچه مشهور و معروف
باشد یا دریا چان

کتاب الباء باب الباء مع الالف من الثلاثی المجرد

بلا بکسر یا کنده شدن و پوسیده شدن بلا فش گفتن بزا باز گشتن و اقرار کردن و دعا شدن بقصاص و جایها
دادن بلا آزمودن و کنده شدن و پوسیدن و آشکار کردن و نعمت دادن و ستم و مکروه رسانیدن بزی
پشت در پوشیدن و سینه بیرون آمدن بطا درهم شدن و گوشت از تن بزا ثابت شدن و چسبیدن و کوشیدن
بعضا خواستن بقا زنا کردن بکا و بکا گریستن بنا بنا کردن چیزی و بلند بر آوردن و زن بنا آوردن و
بی او ابسکتن بحثی بدا آغاز کردن و دل آفریدن و اول کاری کردن بحا اندک شیر شدن شتر و گوسفند
بزا از بیماری به شدن و برستن از چیزی بزا آفریدن و از بیماری به شدن بهاء و بهاء خوکر شدن با چیزی بها
و بهاء و بهاء با ماندن بهاء زیبا و نیکو شدن بطا در رنگ و کاهلی کردن من غیر المعاب در بهاء معروف و نعمت بلا رحمت
شرده و نعمت بلی اولین و کاهلی و چابکی که نو کنده باشد من النصاب بنا بزار بنا بیابان بضا
آفتاب و سفید بطا کاهلی در رنگ کرده بطا زمین فراخ و آب رفتنها فراخ بحا سختی رنج بزا دم بزا
برسا و رسا و آدمیان بزا ابدالان و ایشان طایفه اند از عباد مخلصین حق تعالی بزا نیکو فرمان و کار
بزرگ و محکم بشکا شتر ماده و جهت رفتار بزا نام نهریست بزا زنی که پشتش در رفته باشد و
سینه اش بیرون آمده بغدا زنی که استخوان او قوی و سخت باشد بزا زن بزرگ جثه پهن بجوا
سختی کریا بصرا نام موضعیست در شام بجرا خاک پشته خود که کودکان میکنند برای بازی کردن بارا و
بجوا چیزی که از زن یافته باشند بوبا بدحالی و سختی بسیار بشا کروه آدمیان بضعا صوصیت
بقعا سال قحط و تنگی و نام شهریست بزا زمین مرکب از سنگ و گل و ریگ بلها زن بیعقل
زنی که او خشنه نکرده باشند بایا باز گشت و اقرار کرده دعا شده و قصاص و فعل ماضیست بنا

زبان بجا قبیله است بخا چشم فراخ بزا بیرون شنونده و بسیار شنونده و آفرین از مهتر بزا جمع بزا خانها که حیوان
کرده باشند از برای صید کردن و او جمع براة است و برا بمعنی تراشه چوب هم آمده بری خاک بری جمع
بره است یعنی حلقها نو و غیر آن بنا بنا کننده بنا عمارت بوا یکسان و برابر بسا سختی حال بوا مهتر و بزرگ
اصل چیزی و درد ان بلوا بوعت و بلا بلوا جمع بجا یا بازماندگان بجا کسیکه نان خاصه و پیش مردان لشکر بوا
قبیله است بزا خلاص بشرا مژده بهی کیا جهت معنی کرده منفوقه و گرسنه ای که بر دنقش بسیار و سفید باشد بزقه
شاه و بجا نام بلد است بجیر یا بالقصر کثیر الجیر یا مالقه مصغر نام شخص من الکشف باب الالف مع الباء من غیر المعاب
باب در بوسیدن باب الالف مع التاء من المعاب بت بریدن و جزم کردن نیت و چاره از و فتن
و بیعه دوم در صورت رسول صلعم آمده لا صیام لمن لم یبیت الصیام من اللیل لا یقطع النیة بتة یکبار بریدن
و البته از اینجهت و الف او زایده است بتلة فراخ شدن و در از شدن و تمام شدن بتت و بتة نو نیکار کردن
من الکشف بتشة پر شدن شکم از طعام بهت بهتان نهادن بیات در شب کاری کردن و واقع کردانیدن
در شب و پوسیده و کنده شدن و بمعنی میرده هم آمده بتوتة شب ایستادن بخت محفوظ و خالص کردن بزقه
پشت برگرده با کسی نگرستن و کاهها تر دیک نهادن در رفتار بیوتة جدا شدن بث فرو دادن بشاشت
کشاده روی و خوش طبع شدن بلت غمناک شدن بلت بریدن بلت بفتح لام بریده شدن بلت غلبه
کردن بکا دختری بردن بصا و بصیرت بینا شدن بهرة بی ادبی نفس کشیدن بطا بیکار بودن
و دلیر بودن بغا تجارت کردن بدا آغاز کردن بغت و بغت ناگاه گرفتن و ناگاه رسیدن بدت نو چیزی
در دین پیدا کردن بعت برزمین انداختن و بر چهارپای ایستادن حیوان بخه تیز نگه کردن بصقه
خرابیدن بخه شکوفه ها علاف بیرون آوردن درخت بزه تیز نگریستن باه کوک را لفظ با با خواندن
باوة جماع کردن بشه شکار کردن جز بصر دم جنبانیدن باقیه باز ماندگان کفوا تم نهل تری ام
باقیه و این لغت است غیر مصدر هم آمده بهت و بهت دروغ گفتن بهت حیران کردن کاحال امر تم فهمت التفات

بصرا جمع بصیر جمع بنابل
بایب البا
بایة فرو شدن

گفتن بزت بانگ کردن شتر نر و غیر آن در غضب بقشة بانگ کردن گوزه در وقت آب کردن از دو یا در وقت
آب زدن کردن از دو بصلة بر جهیدن بسملة بسم الله الرحمن الرحیم گفتن بلت و بلت ترشدن بلزة
جدا شدن و خاموش شدن بلعة ناخاییدن و فرو بردن طعام بقیة خواستن بلکفة بی کیف دیدن
بیطرة بزشکی چارپا را کردن بهرة مانده شدن و از جایی بجایی رفتن برشة برگهای مختلف رنگ کردن
برذنة گران شدن بوزن برقطة واپس نگریستن در گریختن و گام نزدیک نهادن در رفتن بهرت برآمدن
و بدر آوردن و دیران کردن و پراکنده کردن بزقة روی پوش بروی انداختن بجحة چیزی کردن که
کودک بآن فریفته شود بدحة خود در از بزمین زدن بلطة هم معنی بلدحة آمده است بلدة دلستن بلدت
و بلدت شده بودن ابرو از یکدیگر بتر کنده کردن چاره پاره کردن و بیرون آوردن و ظاهر کردن
بعزة برهم برآمدن موم و برهم آمدن دل بلاقة رسیدن و گریختن بجحة بانگ کردن با گوسفند بلهة
بلخ گفتن در حلق بستودن چیزی و رضا از چیزی و تنگی کار کردن و خشک شدن و بانگ کردن
شتر نر و آواز کردن شتری که دهنش برآشفته باشد بلاحة گنده دهن شدن بلاهة و بلاهة
بی اندیشه سخن گفتن بلغة سخت گرفتن و هلاک کردن و البلغة الکبری که در قرآن آمده مراد بآن روز
جنگ بدر است و بعضی گفته اند روز قیامت بلقاة و بلقوة نازک پوست و باریک پوست
شدن بلقة و بلقة دشمنی شدن بلادة و بلادة در پیاده قامت کردن بلارة بتری نمودن و شبیه
دستی کردن ولی اندیشه سخن گفتن بلاغة تمام شدن در فضل و فایق شدن بر اقران در فضل و هنر
بلکوکیر شدن طعام و بسطم شدن و خاموش شدن بلاقة تیز زبان بودن و منتهای سخن گوی
رسیدن بزاقة بزرگ شدن جوان و تنگ سخن گوی و کم جا بودن آن بسالة و بطولة سخت دلیر شدن
بعنعة شتابیدن و سر ایدن بجحة و بجحة بخ بخ کردن در آواز بجرة خالص و محض چیزی شدن بذاذة و
بذوذة بد حال شدن و بد شکل شدن برکة افزون شدن براءة بیزار رفتن و دور شدن و جدا شدن

جدا کردن و بیزار کردن بهجة شاد شدن و نیکو شدن بهر العصا در بجلة اندرون چیزی بجلة
دانش و اندرون چیزی بحذة زنی که آستخوان او قوی باشد بزة توانایی و نصیب بزة بهنا و بهنا
داء وجع پراست بزوة سروری بزقة رسنی که مرکب باشد از سنگ و گل بزة ریگ سنگین بزة شبانروزی
بکما خوردن و این نام مصدر است بدة چیزی که نو آورده شده باشد در دین یا در دستوری که در آن دین
و در راه دستور نبوده باشد بزاة ایزد سومان زده افتاده باشد بزاة بخو قال الیوم حل لی داء البرود
بدة بدبختی طایفه است از زیدیه بجوة زمین دراشکار بدة بجن پی اندیشه بربة صبح ابرو بربة
سنگ سفید نرم و نام شهر است براة چاروای ماده بقیة اصل ترکیب و بدن بیعة کعبه بثة آبله کردن
و دانه خود بدة شتر فربه بزرگ که جهت قربان و نذر معین کنند بارقة شمشیر بابلة نام ظرفیست بلجة
بلجة روشنی صبح و پاس هر دو ابر بصاحة جسم بطانة صاحب و دوست و استر جامه بضاعة سرمایه مال که بآن
تجارت کنند بضعة گوشت پاره بلعوة شکنجه و دیرگی که پوست را برید باشد و گوشت را بشکافد
اما خون او روان نشده باشد و رمه شتر و رمه گوسفند بضاضة نام جایی بزاة آنچه از تراشیدن افتاده
بزاة خاز صیاد که بچه صید کرده باشد بعلة زن بعولة شوهران کتوله تنه و جوهر تن احتی بر آهن بلغة
سوراخ آسیا باقة فروشندگان و او وجع باعث باقوة بلوة سوراخی که در بیان سر آن باشد و سوراخ
مبرز بنیة گواه و روشن و حجت آشکار بطة یک مرغابی که از زبان کیل سبکا گرنده و مای او برای
وصل است نه برای تانیث بیعة مسجد نصاری بیزة بخش یعنی چیزی که آن را پس افکنی گرده مانی و
جایی نهاده بعولة زنی که بریده شده باشد از دنیا بدارة آغاز نهنة جمیر بی بقعة گوشه از زمین باقعة
حادثه زمانه بلقعة زمین خالی بلعة نمناکی بلدة جامه کار و جامه زبون و جامه ناپاک بوت نام حرفیست
در ابجد که او در چیزی نباشد بنت بوی چیزی بهوت تکنیوت باران سخت بقیة باز مانده از چیزی
کقوله تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه خدای تعالی باقی داشته است از برای شما و از احرام نکرده است

بهتر است از برای شما باقیات باز ماندها و مراد باقیات صالحات که در قرآن آمده پیش بعضی مفسران صلوات
خمس است و پیش بعضی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و میشاید که آن هر عمل صالحی باشد
که مرضی حق تعالی باشد بریقه شیری که در روغن چربش کرده باشند بطیخ ناگاه و پشته زمین بطم طعامی
که از آب و برنج باشد و گویند آن هریسه است که از برنج پخته باشند بلغت آنمقدار عیش و آذوقه که
بآن اکتفا کرده شود برقاه جمع برقاة است بطاه گوشت پاره که بر لب بالایین برآمده باشد و گوشت
پاره که در میان فرج پیدا باشد بعیره شتر ماده بقره مطلق گاو باشد خواه نر و خواه ماده و تا او تا و هدت
نه تا ثابت بقوات جمع باقوت بمعنی یاقوت است بقره براهنهای آستین برنت صورت و سلاح بسالة
کیاهیست بلسه طایفه ایست از خوارج بسوب سرخ و ریگ بر خون بهیمه حیوان غیر ذی العقل
بهمة سوار دشت بهره بر سعد میرة میانه و نفس پیانی بحره و باحة و بحیرة میان سرا برتة شدید
یا خلق عالم برتة شدید یا در اصحرا باشد دراز شده برشت تیر و راهنما بکرة چوبی که بآن آب از چاه کشند
مانند چرخ ابریشم و شتر جوان ماده و حلقه دو الش شیر بکاره شتر جوان ماده بکرة قربانی و اول چیزی
اول کیاه که بدر آمده باشد و آفتاب که سر از افق بدر آورده باشد و غره و غرا مبیاه بکرة دختر بکر
نشانه بکر سینه و جایی که آب در او استند در بیابان بیت جمع بیوت خانه و عیال و در دو آیه در قرآن
آمده البیت المعمور را در آن خانه ایست در برابر کعبه معظمه که هر روز هفتاد هزار فرشته در آنجا نماز میکنند
بیوت و بیت جمع بارزة گریه اللقا و ترش روی بیات شب بزاة باران بلوة و بیت رنج و سختی بنات
جمع بالغة برسیده و کنه بالبات جمع لبة ظاهر پوست آدمی و کیاه زمین که از زمین بیرون آمده باشد
بلدة شهر و سینه و منزلی از منازل قمر بنت شتر قوی بزرگ برنة زکوی و لباس که از شب بالای
بر بالای چشمش انداز ند بدرة هزار درم بکیلة و بکالة روغن بد و مع آمیخته و آرد برو خمیر و شیر آمیخته
و خرمای بشیر آمیخته بالة ظرف که در او دارویی خوشبوی کنند بقلة ترن کرنا بیلة آب سرد بلیة خوش

زندگانی بجرة بچه دهمین شتر که هر ده ماده باشند و او را گوش بریده باشند و آزاد کرده و آن شتر را بر آن
ده بچه باشد سایبه گویند و او را تیر آزاد میگیرند و اند در زمان جاهلیت چنانکه او را سوار نمیشده اند و شیر او را
نمیخورده اند بغتة ناگاه بغیة و بغیة حاجت بازغة طلوع کننده بقوة مرغیست بزرة نیکوکاران و پرهیزکاران
و او جمع بارة است بزة طعنه و دست و رنجش و علقه گوشواره باشد بنانة انگشت بازة شکار بکة
معظمه بعوة سرگین شتر بخت دولت و طالع و این فارسی معرب است بهتان افترا بهوت پرسیده
و کنده بیت کاریکه در شب برای اهتمام بآن کنند و پوسیده و کنده بیت و بیت توشه بحبات مرغزار
خوب فربه و تا از برای مبالغه است بحة نام میست خالص و حرف تحریر نام شهریست و کلاه
خرد و خایه آدمی و میان سر و گرد اگر چیزی بصیرة یقین و بینایی راست دل چشم بینا و چون او
باحرة بند و چشم پشه خود باحرة شب گذشته و شب بوار بیابان و نام موضعیست بیدة ماده خری که
صحرا ساکن باشد بوقة یکدفعه باران باشاده زمانه باده دسته بر تکه پاره از چیزی و بعضی از چیزی
بطیخة خربزه بطاح نام رکوبیست بلقوة بیابان بنیقة تکه ماده کی بضم ام و تاشی بزرگی است که آنرا ترک قوی
گویند و کیسه کالکن بزة اگر شبانروزی یکبار چیزی خورد بزکیة مرغیست از کشتی دریا بحکة جمع شتر
بادلة گوشتی که پایین بن بغل و پستان میباشد بلنة درختی خرما که از درخت بزرگ جدا باشد
بجیلة قبیله ایست از یمن بحلة قبیله ایست از بنی سلیم بازة چیزی که بکمر بشکسته که خون از و بدر
آمده باشد بسلة مردکار ساحران و افسونگران بزجة منفصل انگشت بقنة زمین نرم بقیة کندی
که در زمین نرم و صحرا دیده باشد بحنة نام زنی است بحوبة خیک فراخ بهوبة فراخ عیش و
خوش عیش بهتان ترن خوشبوی و بویا بزقرنی بغایت خوب و نازک بهوت حاجت در حضرت
بعة باران ضعیف بطلة ساحران من الکشاف فی آخر سورة البقرة و بعضی گفته اند جمع
باطلت من حاشیة الکشاف باب الباء مع الثاء من المصادر بثث پراکنده کردن و

برکوهم

اشکار کردن بعث برانگیختن و پیدا کردن و مرده زنده کردن و فرستادن بحث و انگاه دیدن چیزی
را انگاه دیدن و طلب چیزی کردن در خاک بوث بحث کردن من غیر المصادر بغاث مرغی که شکار نکند
بدین معنی مغان بواعث برانگیزندگان و داعی باعث است برقعث کیک برانعث حال و اندوه سخت
کقوله تعالی من لسان یعقوب و انا اشکو بثی و حزنی الی الله و بث یعنی پراکنده هم آمده برث زمین
هموار نرم برانث و برذث جمع بعث لشکر بوشعث جمع لحیه من المصادر بخ شکافتن
و جراحت و نیشتر زدن برخ سفیدی چشم بکر سیاهی آن در آمدن بلخ شکم شکافتن بلخ و بلخ
درخشیدن بنخ شاد شدن و نیکو شدن من غیر المصادر برخ باردو فارسی ستاره برخ جمع
بانخ گیاهیست معروف و این فارسی معربست بازرخ نوعیست از ریحان کوهی که در دامنه کوه میروید
باخ نوع و رنگ بحباخ مرد فربه خوب تر و تازه بخرخ گوساله بردخ مرده یعنی آنچه بغارت آورده
باشند و این لفظ فارسی معربست بعج شکافته شکم بغج هم بدین معنیست بجاخ فربه و آنچه
بسیار پیه باشد بزخ بچه میش بهرخ باطل و زبون بهج نیکو و شادمان باب الباء
مع الحاء من المصادر بحث شکار کردن راز بلخ در سنبل گرفتن براخ پدید آمدن شکار بخ بر روی افکندن بخ شاد شدن بذخ شکافتن برخ و برخ از جای خود بانسوی رفتن
و نیست شدن و سخت شدن و انگار شدن بلخ خشک شدن بنخ زدن و انداختن برخ
شکار کردن و کشودن و سخت شدن کار و عاجز شدن بخ بخ بخ کردن در آواز بذخ
نیک براه رفتن بلخ مانده شدن من غیر المصادر بجاخ و بباخ نوعیست از ماهی براخ
بکسر خانام آفتابست باخ سخت و بادی که بر زمین آید و باد گرم و نخجیری که از طرف چپ او
پیدا شود چنانکه از راست در آید و طرف چپ تو در رود باب الباء مع الخاء من
المصادر بزخ کردن کشتی کردن برزخ بلند شدن بخ پسندیده شدن بزخ افزون شدن

واقع شدن

واقع شدن بلخ تیز کردن بزخ ساکن شدن سرما و غضب و آتش و مثل آن ماندن شدن برخ در رفتن
و بیرون آمدن سینه من غیر المصادر بلخ خرزه برزخ چیزی که در میان دو چیز حایل باشد و چیزی
در میان چیزی واقع شده باشد و آنچه در قرآن برزخ الی یوم یبعثون مراد به برزخ قبر است زیرا
که واقع در میان دنیا و آخرت برخ رگ مجری که از گرده بر ران کشیده زیاده است برزخ جمع
برخ افزونی بخ بی تکرار و تخفیف خاخ بخ با تکرار و تخفیف خاخ بخ با تکرار و تخفیف خاخ بخ
که در حین پسندیدن چیزی و یا راضی بودن از چیزی گویند بخاخ شتر آواز کننده که در شتی بر آواز
شقشقه باشد بادخ بلند برادخ کوههای بلند بیلخ فربه باب الباء مع الدال من المصادر
بجوذ ایستادن بزذ سر گشتن و سرگردانیدن و ثابت شدن و سر در چشم کردن و سوزان
ساییدن و همیشه بودن و خفتن برود خفتن و مردن بکراد برای جنگ بیرون آمدن بداد
بمعاوضه بیع کردن بدد در شدن هر دو ران از یکدیگر از بسیاری گوشت و درد آتش هر دو
ران از یکدیگر و بمعاوضه بیع کردن بلد جدا بودن ابرو ها از یکدیگر و گشاده بودن آنها بلود
مقیم شدن بلد دور کردن و پراکندن کردن و جدا کردن بعد دور شدن و هلاک شدن بعاد
از کسی دور شدن بعد هلاک شدن بزد دید هلاک کردن و هلاک شدن من غیر المصادر بلد
شهر و نشانه و نشیمن بلاد جمع بلید کندذهن بعد سود بعد پس و بمعنی مع و بمعنی غیر هم آمده
بعید دور بعاد دور شونده و خوار شونده بشهر البسته بعد جمع و بمعنی مع هم آمده یعنی دور شونده
بند عالم بزرگ بنود جمع بود طاقت باد که در قرآن آمده است بادان بدو هست یعنی بیابان نشین
بید پایانها بلید غیر بزد سرما و خواب برد بکسر با تکرک و ابر تکرک باره بارد سرد و ثابت بوارد
کشندگان بیاد جامه ابریشم مخلط بلراد اسم فعل آمده است بمعنی امر غایب یعنی باید که گرفته
شود همسر خود و مانند خود را در کار یا و بمعنی مبتدا هم آمده یعنی پراکنده شدن و جدا شدن

تکرک و هم

بزاد زین کوته اسب و همسران یکدیگر و حریفان یکدیگر باد بتشدید دال آنوردن ران بدید زین کوته اسب
و بیابان فراخ بدد عوض و گریز و آنچه گریند لابد یعنی ناگزیر است و میشاید که فصل ماضی منفی باشد مانوق
و مابعد بدر دو سر و دو سر و دار و دو سر مشابه که بر چیزی افشانند بدر جامه ایست و نام طایفه هم باشد
و بال مخ را هم گویند بدره جمع بدیه سوی که بجایی نرسیده و پیاده کرده شده و مقدار دوازده راه و جانور آنجا
که پیش شیر مرد و در بدر جامه ایست سطبر و درشت باب السین مع الجیم

بدر غلبه کردن بدد و باد بدشکل شدن و بدیر مصدر هم آمده باب السین مع الراء من المضاعف

بریدن بشر ریش شدن عضو و مانند آبله دانها پیدا کردن عضو بشر و بشر مانند آبله دانها از تن برآوردن
بدر و بدر و بدر پیشی گرفتن و شتابیدن بدر خم افتادن بشر و بشیر کسی آشامیدن پیش از
آنکه ماست شود و در روی ترش کردن و گونه روی بگردانیدن و بجهل حاجت خواستن و جای بسر را
بعبیر سر مختلط ساختن و بر رفتن شتر نر بر ماده و بسر فرا رسیدن و سل را پیش از پختن آن هم گویند
بطر زخم شکافتن بطر باطل شدن خون بطر بفتح باء و طاء حیران و سرگشته شدن و عجب کردن و شادی
تمام گردانیدن و باد فراموشی دیدن بشر مژدگانی دادن و گشاده روی بودن بشر گشاده رویی
بودن و پوست تر شدن و خوردن و شاد شدن و دیده و مژده دادن بشر مژده دادن بقر
شکم شکافتن و گشودن و فراخ کردن بقر دیدن سگ و مثل آن کار را بار ذخیره نهادن و چاه کندن
بزر بعصا زدن و توابل در دیگ کردن بکر بامداد کردن و بسوی چیزی شدن بهر بوییدن شتر زیاد
را و آزمودن بوار هلاک شدن و فاسد شدن و آزمودن بخر بوی گند کردن دهن بخر سپردن آب در
ناف و بزرگ و سطبر شدن آن بخر گوش شتر شکافتن بخر سخت تشنه شدن و تیز شدن از غایت
ترس بخر در سنگ انداختن و سرگین انداختن شتر نر و گوسفند بدر غلبه کردن و زیاد شدن نور و
و بغایت روشن شدن و در پای نفس زدن افکندن کسی را و هلاک شدن و عجب شدن بدر پی در پی

کشیدن نفس و گرفته شدن آواز و پای نفس زدن بصر دیدن و دانستن بضر پوست بر روی پوست
دوختن بطر بر انگیختن باران بغر سخت تشنه شدن و آب آشامیدن اندر سیراب گشته نشود
و گرم گردانیدن باران زمین را و برگرانده شدن بدو طرف بر نیکویی کردن و بخشودن یا در بعد زندگانی
کردن و راست شدن سوگند و راست گفتن و فرمان بردن و قبول کردن حج و طاعت و راندن گوسفند
پیش گرفتن من غیر المصدر بقر و بقر گاو و بقر بچه روباه و بکری که در او رنگ و دین و طاعت بکر نیکوکار
و بیابان بغر انگشت چهارم که در پهلوی انگشت کوچکین است باهر جمع بسر نیکو روی و ذره و مندو
بار نیکوکار بر نام موضعیست از آدمی بار جمع بار نعوذ زنده و چشم سخن گوینده بر میوه درخت اراک
بر جنبش گندم بر بار یار بار شکر آزنده بر چوب جامه کوب بار عصا بزرگ بشر جمع بشر است
بشر آب تازه باران و گیاه تازه و تازه هر چیزی و غنوده خرما بب جمع بور هلاک شده و تباه شده و هلاک
شدگان و معنی آخر جمع بار است که قول تعالی بورا بوزا بر زمینی که در زراعت کرده نشود بهر گوشه بار
جمع بهر شاده بزرگ بها جمع بعیر یعنی هنوالعبر یعنی سیران عبر بسر عتبت کرد اندرون و بعقد بدا
میشود بر آب جمع بشر آدمی و پوست ظاهر چیزی بشر و بشیر بسیار و شیر آبی را هم گویند که زمین او خورد چیده
باشد بعر جانوریست بیر جمع بیر چاه بهر گوتاه بدر ماه و نام موضعیست بدر جمع بدر خرمنگاه بیاع جمع
بعور گوسفند ماده که برده شده و خرد شاشد و برید بشر شتر و گوسفند بعیر شتر بعر چشم و دانش و بنیاد
بصیر دانا و بنا بهار روشن و بنایه بهادل خوبها بحار غبار و گرد جای نمناک برابر بور بوی خوش
بخر بوی گند دهن بات بخ یعنی بات البحث یعنی ابرهای نیک سفید بوار تا باین گوش و گردن و
گوشتها که باین دوش و گردن باشد بطر باطل بطر و بقر زخم شکافته و کسی که برشکی چاره کند بور و
بکر خرماستانهای که اول خرما آرند بکر مفرد و بکر پست بکر دختر مهر شکافته و بچه شتر و بچه گاو و مثل آن
و بچه اولین و یکبار بزنده و جمع او ابکار است بکر بفتح کاف شتران جوان ماده و او جمع بکره است

سر کین هم

انکه سر مردم فاش کند بذر جمع بزر و بزر و بذر تخم بذر نام جایی است در مکه بصر سنگ سفید نرم بطر جانب
و کنار و ستبری و بعضی اخیر است قول رسول صلعم بطر کل سماء مسیرة کذا بکر نام قبیله ایست و شتر جوان از
بکار جمع بها چیزیست که بآن چیزی سنجند و آن مقدار سیصد رطلست بهار شکوفه گیاهیست صحرایی
که آنرا بهمن البغر هم گویند بحر چیزی بد و کاری بزرگ و سخن زیاده دوست که نامهای ایشان بزرگ
باشد و این نام مفرد هم جمع آمده بحر عیبها و همه احوال چیزی و حاشیه‌های که بر کنار کتاب نویسند بخر
اسب فراخ رفتار و دریا و شور و حق رحم بخور و بخار جمع باحر سخی و الحق باخر سخی کرا بشر نام شخصیست و
نام کوهیست در حجر و نام آبیست از آن بنی تغلب بطر و بطر گوشت پاره که در میان فرج می باشد
بعر یکنوع علیقست که پیدا میشود از تشنگی باقر مرد بسیار علم و مرد بسیار مال بقار نام سپاهانیست و
گویند که موضع حنبا نیست بقر جای عبادت کاروان و برهمن پای آسیبی و شتر ماده که شکم او سخت شاده
باشد از بجر که دران باشد و هر چه شکم او شگافته باشد بکر دریابد او حاجت خواهند بکر یابد او
الباء مع الزاء من المصادر بزر بیرون آمدن و آشکار شدن بزر با کسی برای جنگ بیرون آمدن
بزر ابوان و جامه فروختن بزر غلبه کردن و بجوز بر داشتن و درست بر سینه کسی زدن و در گردن
خوشحال بر آمدن شتر من غیر المصادر بار آشکار و بیرون آمدن بزر بکسر با سر کهن آدمی و بفتح با جای
فراخ بزر پاک و عاقل بر ضمیر کار بحر بحکا و کوهی بزر جامه فروش بطر فربه و سطبر از موقست که آن جا
شکاری بزر جامه و سلاح باب الباء مع السین من المصادر بخس آب راندن و رواج آب و گاشتن
حق بس فرستادن و نرم راندن و مرد و مرد کردن و آسیختن و ترکردن و کوشش کردن بوس در و پیش شدن
بیس سخت حاجتمند شدن از غایت فقر بوس بوسه دادن بخس نقصان کردن و نقصان شدن باس
سخت شدن در جنگ و دلیر شدن و مغرور شدن و آندوه و غمگین شدن من غیر المصادر بیس شیر درنده
بیس و بیس و بیس سخت و بیس بعضی تجاها هم آمده بخس ابر ما و آب ریزنده بخس شیر درنده بخس

ناقص و کم و زمینی که آب در و رسوب کیا روید برس پنبه برس کلاه دراز جرس شتر ماده پیر و استاد و است که
آنرا شتر نام گویند و برس و برس شتر ماده بسیار پیر بشس آردی که بدو شاب با چیزی دیگر ترکرده باشند
بش و بش لفظیست که از برای تسکین شتر ماده گویند از دست دوشیدن بشوش نام نبیست که خانه
حساس بن لؤی شبانی نوره و همین بسوس را شتر ماده بوده که کلیب وائل نام آن شخص آن شتر را در پناه
خود دیده که در آمده و شیر خود را شکسته و کلیب را خبر گرفته تیر بر پستان آن شتر زده بس حساس که خواهر زاده
بسوس است بمنک کلیب بر خواسته و کلیب را کشته و ازین سبب میان قبیله کلیب و بنی بکر
چهل سال خصومت و حرب شده و از بچه عرب جرایی را که در و شناسی باشد بعرب الشل حرب البسوس
گویند بطک نام شخصی است که در ایام بنی عباد بدانش و تایج دیبا بنوی بعس بفتح لام جزیی ارسته باشد
آنا جزو زمین بسیار بی باشد بلاس بلاسی که بآن تیمار چارپا و اکنده و این فارسی موست بلس و تدبایی
گرگاه در آن کنند بوص پیاز صحرایی بنس شتر ماده بزرگ بنس فعلیست از افعال ذم یعنی بد چیز شد بوس
درویش و بد حالی بریس مرد بد هیأت و کریه منظر بلس بد حال از احتیاج باس قوت و سخت و عذاب باب
الباء مع الشین من المصادر بطش سخت گرفتن بغش باران اندک باریدن بغش آزرده و خشمگین
و شادی نمودن بشش بر پشت اسب قطعها سفید افتادن من غیر المصادر بغش مقل نر و آن میوه است
بغش باران ضعیف برش نقطها سفید که بر اندام اسب باشد و ابرش از ینجا ماخوذ است برش
مرغکیست مانند گنجشک نرش نام مرغیست بوش گرد و آسیان که از زه جابهم آمیخته
باشند بوش خرم بشاش قرعی کشنده پش گیاهیست در هندوستان و آن خاصیت زهر دارد باب
الباء مع الصاد من المصادر بوص در کندشتن و کریختن و در شدن از چیزی و پیش و پس کردن در
کاری و طعام و علف دادن برص علت برص یافتن بص و بصیص در خشیدن بخص چشم گرداندن
و پشت چشم بر آمده شدن من غیر المصادر بخص گوشت کف پای و هم نر و گوشت پشت چشم که آمده

فتح ۴ بغش جمع کردن
بغش

باشد و گوشت هیچ انگشت کمتر نیک گفت باشد بعاض شتر جست و چالاک بوض رنگ و سرین زن باض
شتابنده بعض کلمه ایست که گرسپاند با حیض و گویند حیض و بعض بعض شده اند بعض بیخ باسرین زن باز
گویند باب الباء مع الضاد من المصادر بعض خایه کردن و در رحم گرفتن و سخت شدن گرما باض
سفید شدن بعض جنبانیدن بعضیض رفتن آب اندک اندک بغض دشمن داشتن بعض بر دوش
آمدن چیزی یا اندک اندک بخشیدن من دیوان الادب من غیر المصادر بیاض سفیدی بیض نام موضعیست
سیاه و بیان کاذب بعض شخص باریک پوست و ضریه و نازک و بخشش اندک و شخصی بسیار زیرک
بعوض پشه خرد بعیض دشمن داشتن بغض پاره و اندک از چیزی بارض و بوض اندک بیاض و بوض
باض گیاهیست که اول زمین بدر آید بیاض نام شخصیست بعض آب اندک بغوض باز اندک آب بیض
تخم مرغ و خود آهنین و درختیست که در دست اسب پیدا میشود بیوض عوض کردن بسیار خایه کنند بیض جمع
تخم مرغ و خودها بیض شمشیر و سفیدان و بیض گمشون که در آن آمده سپیدان گمشده شده و مرادها
کسی که ماند و بیض گمشون بیخ نام خوانده اند که تخم مرغ است یا تشبیه کسی که گاه تخم مرغ از سفیدی باب الباء
مع الطاء من المصادر بسط گسترانیدن و قبول کردن بسط شکافتن جراحت من غیر المصادر بطیط
عجب و دروغ بظ مرغابی و آنرا بزبان کبل سکا گویند و این لفظ را برزه ماده اطلاق کنند بساط گسترده
و حصیر و قالی و بستر و امثال آن که جهت نشستن و نشستن اند از بند بسط جمع بسیط چیز چیز کرب و فراخ و سطبر
زمین گسترده بسیط جمع بسیط شتر ماده که او را بچه گذاشته باشند و واگشاده شده و در قول صحیح بعض
بل بداه بعضوا من ذوات عبد اصل بداه سطانست یعنی واگشاده کان بظ جمع بظ و بظوط
بهترین موضع بیابان بظ نوعیست از طعام بسط زمین فراخ بسیط شتر بابچه گذاشته بداه چیزی
بآن فرش کنند سر اراشی خشت و سنگ و امثال آن بنوط دارو ئیست و آن سیوه درختیست که آنرا زبان
عجم مازوی دراز هم گویند باب الباء مع الظاء من المصادر بظ ساز کردن و لعاب گو کردن بظ

باسط فراخ دارنده و دراز دست گسترانیده

هو السبحانه

گران شدن انبوه و گران شدن باد من غیر المصادر بیظ آب منی حیوان نر بایظ گران بوزن و شوار
باب الباء مع العین من المصادر بقع رفتن بقع بنقش بسیار سفید شدن بجع بتقدیر شتر
مرده دست بهوان ایمان و جز آن یعنی بیاغ بهوان چیزی را و فراخ نکام نهادن آب در رفتار بدع
فرو رفتن و جز آن بلع گشتن و هلاک بهم گفته اند فلفلک باجع نفسک ای قاتل و هلاک بخوع
اندر گردن کردن ضاد بشع گوشت بریدن و شکافتن چیزی و سیر شدن از آب بضاع جای گرانی
بلع بلعوه بردن بشع پی فرو شدن رامش و بد طعم شدن چیزی بضع افزون شدن بضع نکاح
کردن بضع سیر دیدن و طول شدن از چیزی بدع رسوا کردن بقع تمام بخشیدن و روشن و سیر
زدن و بلاغت خاموش کردن و چیزی ناخوش بکسی نمودن بتع در ارشدن کردن بتع پیدا کردن
چیزی بی ماده و مده و ابتدا کردن و نو پیدا کردن چیزی بصع رفتن و فراهم آوردن من غیر المصادر بعاع
جهاز و رخت خانه و متاعی که در غارت بدست افتد و گیاه و آبی که در ابر باشد بتع ارخته حاصل
کردن او در از باشد بتع و بتع شراب عسل بدع بی ماده و مده پیدا کننده و ابتدا کننده و نو
نایده و نو پیدا کننده و نو پیدا شده و بعضی چنین هم آمده چنانکه در حدیث آمده کران تمانه نکبد بیع
العسل حلوا وله وحلوا آخر بقع میانه بستانه بعضی گفته اند میانه ستاده و این قول اصحیست و قول
اول معتبر تر است از تفسیر قوله تعالی شعبه من بقع سنبلا زیرا که قول اول منقولست از مصطفی
کذا فی الکشاف بضع بفتح پاره گوشت پاره و وا و جمع بضعوات است بضع نام موضعیست بلع
آسیا و جمع بلوعات است بلاع دریا و هر زمان و سوراخها میان سر و او جمع بلوعات بلع بازو
و مقدار کشش دست هر دو دست با سینه و بزرگی و بزرگواری و بخشش بواقع جماعت شتران بضع
فرج زن بایع پرنده بضع گوشت و عرق و چربه و دریا و نام موضعی هم باشد بلقع گشنده و اقرار کننده
و شتری از منازل قمر بارع فایق شده در کمال هنر بلقع زمین خالی بلاع جمع بشع ناخوش و بد طعم و

کلوکیر برفع آسمان هفتم و بعضی گفته اند آسمان دنیا برفع و برفع و برفع روپوش لمانع کوشها از زمین و جاها
بقع زمین فراخ بقع مسجد یا بقعه یا و جمع بقعات است بقع اول جلب و تو گفته اند تو قل کنت
بدعا من الرسل برقع نام شخصیست برشاه مرد راهی شتاب کار بصع بعضی از شب برع جوان
و کودک فصیح بی شرم برماع نزدیک باب الباء مع الغین من المصادر بلوغ
رسیدن کودک برفع برآمدن آفتاب و ماه و ستاره برفع نشستن زدن و طلوع کردن بدیع آلوده
شدن به بدی و نجس بلغ آسودن و حضور ابرین مالیدن بلاغ رسانیدن و کافی شدن من غیر
المصادر بلغ و بلغ رسنده بلغ سخن گوی بر کمال بالغ رسنده و نیکو و مجد مردی رسیده بلیغ
و برلوغ و برلوغ بتوان تمام رسیده بارغ طلوع کننده باب الباء مع القاف من المصادر بنق
ویران کردن بند را سیل برق و برقه و بریق درخشیدن و ترسانیدن و برداشتن شمشیر و خود را
و خود را آبستن نمودن شتر بی آبستنی و آرزو رسته شدن زن و غیر آن برق خیره شدن چشم و
برگشودن چشم بوقت دهدرد آمدن عضو کوشند از ضرورت کیا برق برقه و بنق
خیوا فکندن بنق در بر شدن درخت بنق کشادن درخت بنق مصیبت و مکروه عظیم بکبی رسیدن
بنق کور شدن و کور گردانیدن بنق بچشم شدن بنق بسیار شدن بچه زن و فراخ کردن و باران
سخت باریدن بناق بسیار کردن من غیر المصادر بوق مانند نی چیزیست و دروغ و باطل بق پشه
و پشها بقاق و بقاق و در کوی بقاق رخنها و شاهها زبون برق روشنی که از ابر بر دن جهد براق
نام اسپی است که رسول صلعم در وقت معراج رفتن بر و سوار شده بود برق شتر ماده گرام خود را بالا
دارد و خود را آبستن نماید ناشتر نر بر و نرود برایق شیرهایی که در دو جربی کرده باشند براق گیاهیست
برق و براق زمینهای شکستان و زمینی که کوکب باشد از سنگ در یک و نخل و این هر دو جمع برق
بارق ابری که از برق جهد و نام قبیله ایست برق برو گوشند و این فارسی موبست برزاق و برزاق

گرمها بلق نام قابیست از قوادروم بلعق بکنوع خرما نیست بلاین پاپانها و ادیع بلوغ راست بلاق
ابها داسناده بنایق بکهنا مادگی بوبرق بزیها و ستمها کاجانی الحدیث لا یدین جاد بوالغم
بلق ایه بان سنگ اندازند یعنی کان کرده و جز سنگ فرا کرد این قدرتی بناق جمع نفاق و نفاق و نفاق جمود
جنسی از خرما بقاق باران سخت بخشق برقع خود در کوی کرتان بر سر مقنعه فرو گیرند تا آزار و خون ریسها
و شل آن نگیرد بنق سیاهی و سفیدی در هم و عمارت شل خانه و غیر بنق رنگ سفید یا رنگ دیگر بر پوست
آدمی پدید آید و خالف رنگ پوست باشد و او شپیه بهرص چیزیست باب الباء مع الکاف من
المصادر بنگ بر بدن بنگ جای ایستادن بروک فرو فتن شتر بروک بر یک پای نشستن و بسینه در
آمدن شتر بنگ در بدو بخیه زدن جامه را و دروغ گفتن و شتاب رفتن شتر بروک فرو شدن و بر زمین افتادن
بر پایان بنگ کوفتن و کردن شکستن و ابو شدن و غلو کردن بنگ غلو کردن من غیر المصادر برک
طعام بابرکت برکه جمع برکت بضم راست و آن بکنوع مرغابیست برک سبند و شتران بسیار برک جمع
بنگ در دو کوی برک نام موضعیست بکه جمع بنگ بیخ و اصل چیزی و دارو بیست تو شبو بوک نوبت و
چیزی بابک شتر ماده فرزند جوان باب الباء مع اللام من المصادر بذل و بذل بخشش کردن بزل
شکافتن و رنجیدن و سخت شدن بزل برآمدن دندان پیش شتر بالی نیک نفس شدن و خرم
دل شدن بجل بو بغل نا درست و ناچیز شدن بجل و بجل موی ریش و برآمدن دندان شتر بجل سخن
و ستادن بحل و بحل چیزی جای چیزی دادن و نهادن بحل بشایستگی بدن بدل و بدل از بیماری بهتر شدن
و ترک کردن و مرایت متوفه شدن و بر بستن رحم و خویش فروزی کردن بلل ستم کردن و ستم کردن
و غلغ یافتن بلل بر بدن و بریده شدن و جدا کردن بجل کرشته شدن بجل نیک رسیدن زن و شوهر
با همدیگر بجل بعجل شهر کردن و حیران شدن بجل نوزین کردن بجل و بجل و بجل نا بخشیدن بجل
بس بودن من غیر المصادر بقل ترهه بقل جمع بقل و بقل بخشنده باول آن تیلی که در میان پستان و بغل

مقنعه

کوس از بن دانه بدان ماند

سول سخت در شدن

باشد واو جمع یا دالة است بازل و بزل و بوازل جمع باقل نام دراهیست که بغایت بی زبان بوده و بمرانی خط
رسیده آورده باشد بشوال مرد بریده شده از دنیا و زن مستوره بریده شده از دنیا و بریده شده از
شوهر بتاتل عضوی که با گوشت باشد بجدل نام شخصیست بزنل موی کردن خروس بکل نان بقل
شوهر و زن و نام بتی است و زنی که در دریا بملیک او را می پرستیده اند و خدا او نمرام گویند بلغت سنا
در درخت خرما رام گویند که احتیاج بآب داشتن ندارد بشت باشد و بیشت زمین را رام گویند بنقل سر بتعال
جمع بنقل سطبر بتل تناسک بل مباح و حلال بکیل نام قبیله ایست بلال آب و شیر و هر چیز که از تر کنند
و نام مؤذن رسول خدا صلعم و سبوی و خرمنی را و جمع بلیم آمده یعنی نرها بلل نم بصل هوای تناسک بقال تره
فروش بلبال اندوه و وسوسه دل بنل و طیست معروف و مرد حیست بزل جمع بقل اندک و نوین بنول
مرد بغایت خندان و نام شخصیست بابل شتر ماده که سر پستان او دراز شده باشد و حشری از شانه
بقل جمع بقل یعنی بکله مال تناسک داشته و دل و حال بجیل و مرد فربه سطبر و مرد بهر بخل بمعنی بخت یعنی
مشوره و کنایه کننده بجل و باطل و بطال نابخشنده بحال بمعنی عظیم بدل و بدول و بدیل چیزی که بجای
چیز دیگر باشد و بدل و جمعی را هم گویند که در دست و پای بیدا میشود بصل پیاز بفصل جمع باطل نادرست
و شیطان بطل و باطل و بطیل دلیر بطال بغایت بیکار بغال استر و صاحب استر بول بیشاب و عدد بسیار
برطیل سنگ دراز بزاجل جمع بزجل نام کوهیست بابل نام موضعیست در عراق که سحر را بدان نسبت
کنند بجل شهری که در بابل یا بابان و آبادانی باشد بسل جمع بزل حرام بسل دلیران بسیل
بد شکل و بقیه شراب که در ظرف مانده باشد بطل هیچ انگشت و اش و این غیر آن هیچ انگشت باشد
که در کتب طبیه در ادویه مذکور است باب الباء مع المیم من المصادر بشم نرم خندیدن
بشم سیر شدن و ملول شدن و ناگوار شدن و خشم پیدا کردن بکم کنگ و لال کنندگان بزم
ملول شدن بشم تیز نگه کردن بغام سخن آهسته و بانگ کردن شتر ماده و آهوی نر و بز کوهی

مجلس

بتم حبس کردن دندان پیش گزیدن و درد شدن شتر نر غیر المصادر بقم میانه انگشت بنصر
و خنصر بکم مردمان کنگ و لال بزم گرد بر گرد بعض آنچه چوب را بآن سوراخ کرده بکنند بحلم
حوادث زمانه و تجربها بدم رای و عقل و نفس و فربه و چیزی تنگ پابند بزم میوه در خشت بریم پرسیدن
دراز و رشته دو رنگ و لشکر یکه از دو گروه باشند برام دیگ بزنه بزلم بقال
انگشتان و نام قومیست از بنی تمیم برسام علتیست معروف بشم و بوم شکوفه و میخه انگشتر باشد
بزلم جمع بزلام مرد سطبر است بزیم رشته که در قلاده کنند و رشته زیاده ماند بهیم اسب یکرنگ بوکم
کنار قرآن آمده یعنی فرود آورد شمار او فرو نمی ستاد شمار انعام چهارپایان غیر ذوات العقل و او جمع
بهیمه است بقم درخت حبة الخضرا و کنوع قرصه ایست که در پیساق پیدا میشود من الموجز بقم
رنگ سرخ معروف بشم بخشم درختیست که از آن چوب مسواک گیرند بعقم شتر ماده و بز کوهی
و آهوی بانگ کننده بکیم لال بلیم مرد بسیار خورنده و طمع کننده طعام بلدم و بزم حلقوم است
بکیم مرد کاهل بلغوم و بلقم مجری طعام که از مری هم گویند بجم و نر سر مرد بزم بز ماده که سفند داو جمع
بهوات بهام جمع بهم است بزم سواران و لشکرها و او جمع بهمه است و کسانی جز کافال النبی بعشر
الناس خفاتا و اتا بعا بزم مرغیست بسام بسیار تبسم کننده باب الباء مع النون من المصادر
بجزان متغیر شدن و بعض در مرض حاد و بغایت ارشداد رسیدن و بعض بطلان باطل شدن بیان
طوایف متفرقه شدن آدمیان بطن بر شکم زدن و در رفتن و باطن چیزی را بشکافتن بنان و بنان
زیر شدن و بسیار سال شدن بزان در خشیدن بزن افزون آمدن در فضل بزدان بمعنی بردانست
بمعنی بر جستن بشان در وقع بر بستن بیان آشکارا شدن و روشن شدن و سخن فصیح گفتن بین
جدا شدن و هم بر بستن و این از نعمات الاضداد است بطن بنده شکم من غیر المصادر بزلان جانوریست
روی بر نگاه مختلف و چشم بی آید بزان جمع بازیست شعبان بندگان و خدمتگاران بیان فرزند و فروشنده

بشان نقش نام

شوان نام

بلاهین سختی و حادثه زمانه بوران مستوران خیمه بون جمع بان یکنوع درخت بنگن تازه پیرون چاه ژرف
پیرونا جمع بین مقدار یک مد بهر از زمین پیرون جمع بین میانه بوصان نام قبیله ایست بیضان آدمیان
سفید رنگ بزمان بزرگ و کوشنده و او جمع برقت بلیان دو دایره است که از شیب گردانند بزش
انگشت طیور و سباع و نام قبیله ایست بزاش جمع و برش مخلب نیست بلکه مخلب ناخن انگشت پشت
بطان زمینهای فرو نشسته بطن زمین فرو نشسته و بنده شکم و قبیله را هم گویند بنان بوریها بنانها سرهای
انگشتان و سر انگشت داو مفرد و جمع هر دو آمده است بدن تنی و زره کوتاه و دو سال از روز
گوسفند سال دار بطین دو دو بزرگ شکم بطانک بالان شتر بطین منزلیست از منازل قمر بطن شکم و
جانب درازی پرنده بطنان جمع و زمینهای نشیب و فرو نشسته و میان پشتها را هم گویند و بمعنی اول
جمع بطن است بکسر طاء بطاء آستر ها و جامها و او جمع بطانه است بطانان فرو و فرو بسته و فرا یافته
باطن درون و پنهان و دانسته و نهانی و بدینمعنی اخیر است هو الظاهر والباطن بنیان بنیاد و دیوار
باشرون که در قرآن آمده بمعنی جماع کنید زنان را بنین و بنات پسران بون افزونی بین رو و آشکار
برهان حجت برهین جمع بندن و بندان شتران قربانی و نذری و این هر دو جمع بدنه است بدوبان هر دو
طرف زین و هر دو طرف خرجین بزدان چارپایان سواری بزدان جمع بزر مشربه ایست از پوست
غرف شکوفه خرما بزرجان جامه سندس بزلان قبیله ایست بزین جمع بزه است و آن حلقه ایست مانند
حلقه کوشوار بزنجان برگی که سنند و او جمع بنج است بزدان صباح و شام بزرجان نام شخصیست که بقا
در دوره بزیدان سختیها بازان و بیازان فرو بیان جایست بعدان و در آن دو او جمع بعد است بزران
نام شهریست و جزان که در قرآن آمده مراد بآن دو دریای آب خوش و آب شور است بانین بازمانده
ماندگان بخرین بضم با مسوب لفظ بونانیست و او سر عظیمست دفعه و را بعض را السوی محبت و یا سوی
هلاکت بحاین جمع بانات البساط مع الواو من المصادر بدو بدید آمدن بغو جنایت کردن بزد

آفریدن بزد کردن کشی کردن و معتمد کردن بلو آزمودن و برگزیدن بزد بیابان رفتن باد تکبر کردن و
تفاخر کردن من غیر المصادر بخو فریاد زبون بزد ماند بلو شتری که او را از بسیاری سوار و بار دهانند
بهو خانه که در پیش خانها کرده باشند بو پوست بچه شتر که بر آن کاه چیزی دیگر کرده باشند تا آن شتر
کند شتر ماده را که بچه اش مرده باشد بزد بیابان باد فعل ماضیست بمعنی بار کشید باب البساط
مع الهاء من المصادر بده ناگاه آمدن بله سبقل شدن باه جماع کردن من غیر المصادر بهه اسم مفعلت
یعنی بگذار و بعضی غیر هم آمده بله ابهمان بهو و غیست ابیا او از شتر که در دهان او شقه باشد باب
البساط مع الیاء من المصادر بری را شیدن و لاغر کردن شتر از راندن بسیار بغی زنا کردن و زیاد
کشتن و از حد در گذشتن و ستم کردن و آماهیدن جراحت و ریم بر شدن جراحت و سخت نالان شدن
آسمان و طلب کردن بقی چشم در شتن و نگریستن بنی بنا نهادن و بلند بر آوردن و زن خانه
آوردن بهی دریده شدن و خالی شدن و خراب شدن بتی زنا شدن من غیر المصادر بخی شتر
قوی و اسب قوی بزی بیز و بکنه بهی یاران سخت بغی زن فاحشه فاجره و کنیزک باقی ستکار و
خواهنده باقلی باقلی فروش بکالی نام دربان علی علیه السلام بوصی کشتی باز بازی بنا نهنده بهی
مانده و نیکو بابی خالی باد آفرا کننده و اهل بدو و اول چیزی بلی آری بادی بعض اول تکبر بابری
آفریننده باقی مانده بکی بسیار گوینده بلی قبیله ایست باکی گزیننده بکی جمع بزی خرمای خوب بوکی
زنان گزیننده و او جمع باکیه است بزدی بیابانی بالی کهن بلی شتری که او را سوز زده کرده باشند
بحاتی شتران قوی و اسبان قوی و او جمع بختی است بزدی گیاهیست بزدی بکنوع خرما است
خوب و لطیف بدبی نام بیابانیست و او لین جا آب که در اسلام کرده باشند بزدی فحش گوی بزدی
سختی زمانه بحاتی جمع بحرانی سرخ بزدی جمع او و جمع تر است بتندیه را بازی و بوری بوریا بکی در زمان
بلهین سطبر و درازی بیشتی مجنونیست که در دل پیش باشد بزدی مجنونیست که در دی دارد یا بزدی

باشد کتاب الثاء باب الثاء مع الالف من المصادر الثلاثی المجرد ثری
ثری بهیزیزان و ترسیدن ثلثا دیدن دادم غیر مصدر آمده ثنوی جای بیم شدن ثوه هلاک شدن
خاک باشیدن ثهی بجو گفتن من باب التفعل ثبوه دعوی پیغمبری کردن ثبذه ابتدا کردن ثمنوه پوشیدن
ثمنوه پوست در شدن ثمنوه برآکنده شدن ثمنوه کهنه شدن جامه و پاره شدن آن ثمنوه گناه
چیدن و آنرا بپارسی سماروغ گویند ثنوه کهنه شدن ثبره بنزار شدن ثخره دلیر کردن و دلیر شدن
ثرره مردی با جستن ثقره قرآن خوانی کردن و عبادت کردن خدایرا ثقفوه فراهم آوردن ثقره پاره
پاره کردن ثمره افسوس داشتن ثقفوه بر صورت بوده عطا نموده و خطا کرفتن بر کسی ثمره بکرما بیدن
ثکلوه ماند شدن و باز کردیدن دیگ ان و مسر بودن با کسی ثقفوه شکافته شدن ثسبوه شیر از پستان
شتر بعین پیش از دوشیدن ثکلوه و ثقوه کاهل کردن در کار ثلثوه پر شدن چیزی از چیزی ثقوه
کوارنده شدن ثوجوه دست بکسی زدن ثوزوه پر شدن و سیراب شدن ثدوه بریده شدن و فاسد
شدن ثوطوه نرم شدن و بپای پیمودن چیزی را پایمال کردن ثوقوه دست در دوش نشستن ثوکوه تکیه
کردن ثبوه جای کرفتن ثقبوه و آشکارا شدن سایه ثقبوه قی کردن ثوزوه هلاک شدن ثدوه بجانب جنبه
شدن و مهر آشدن و تباه شدن و شکافته شدن جراحت ثلثوه ساخته شدن من باب التفاعل
ثناوه یاد آوردن ثدزوه با هدیگر خلاف کردن ثخاطوه خطا کردن و خطا کار بنده بر خود خطا کرفتن ثکاوه
با هدیگر برابر شدن ثجاوه و ثلاوه بجا بلا نرفتن ثجاوه بر یکدیگر سنگ انداختن ثلاوه هم پشت شدن و جمع
شدن و اتفاق کردن ثداوه جمع شدن ثشاوه هدیگر را دشمن داشتن ثواوه با هدیگر موافقت کردن من
باب التفعل ثجاوه جدایی نمودن و خوار شمردن ثکاوه فراهم آمدن و بدل شدن و واپس ایستادن
از چیزی و کوتاه شدن و بمعنی او است قتل عیسی بن عمر در حبسی که از فراقاده بود در دم ثاوه شود
بود ند بر و ما کم بحکام علی کنکاکام علی ذی جنبه از تنعوا منی ثرثوه و ثاوثا است شدن و

ثعا آرزو کردن ثعاه

ثقوه

ثنوه

ناتوان شدن ثباوه شب کردن ثخاوه ترسیدن من غیر المصادر ثرثا مردی که در سخن گفتن تا را تردد
کند ثریا و ثیا پایان ثتری یک یک و فرد و واحد و در اصل وتری بوده واو را قلب تا کرده اند و
تتری پیشوین نیز هم آمده و بهمین معنیست ثدری فعلی بمصیبت یعنی سخت تر و یک شد ثلقا جهت و
طرف و برابر ثمکا در قرآن آمده و مشتق است از شبان یعنی جماع کرد با آن زن ثقتی پیروی
آی تر و آشاب باب الثاء مع الباء من المصادر الثلاثی المجرد ثعب رنجور شدن ثغب هلاک شدن
ثوب از کتابا زشتن و توبه از زنایی کردن با کسی ثرب خاک بر چیزی کردن ثرب در و پیش شدن
و خاک آلوده شدن ثب و ثبا زیان شدن و هلاک شدن ثبا آواز کردن زاغ ثطبا پاک
شدن ثتر آشامیدن ثخر ویران شدن ثکلوه در دوغ گفتن ثکاب روان شدن آب من
باب التفعل ثرب خاک آلوده کردن و خاک بر چیزی افشاندن ثرب سرزنش کردن و کردن
کردن ثحیب دو تو شدن و برآمده شدن پشت اسب ثحیب دور شدن و هم شدن پای آب
ثرب بخشم آوردن ثصیب یک چیزی در انداختن و سنگ ریزه بر کسی انداختن و فرش کردن
عارت بسنگ ریزه ثدیب زر اندود کردن و زر رفت کردن ثدیب زنبال کردن و چیزی را زینت کردن
ثرب از پس یکدیگر فال کرفتن و ترتیب آوردن ثرحیب چوب بزیر درخت زدن تا شکسته شود
از بسیاری بار و بزرگ داشتن و در رحیب کشتن چاره ثمرحیب آزمودن ثرحیب مرحبا کفتن
ثمدیب بلند برآوردن پشت ثرثیب در رغبت انداختن ثرکیب در نشاندن دو چیز یا بیشتر از هدیگر
و هدیگر در بردن ثشریب آب در خیک تو کردن تا در زمانی آن استوار کردد و زمستان پی در پی
و صوق صوق ثمریب مال بخورد کسی دادن و آب کل در خیک تو کردن تا آب خوش طعم شود ثعیب
سخت کردانیدن و خشک شدن خرمای رطب و بر دار کردن کسی و نقش صلیب بر چیزی کردن و
تیز کردن سر نیزه ثشیب پاره پاره کردن و دور کردن و بریدن شاخها از درخت تا آزاد کردد

ثعب

ثغب

ثب

ثبا

ثطبا

ثتر

ثخر

ثکلوه

ثکاب

ثرب

ثر

بوست دار کردن و در آب کردن تعقیب بریان ناتمام کردن و تنگ بریان کردن گوشت و راست کردن کمان
و تیر و آتش تشبیب برانگیزه کردن تطریب آواز خوش آرنده کردن تعریب سخن نگفتن از کسی فرشت
کردن و در کردن و سخن بغیر عربی را عربی کردن و پاک گردانیدن سخن از خطا و در آداب تعقیب
واپس داشتن و واپس آمدن و نشستن بعد از نماز برای او را دعا خواندن و نزدیک خشک
شدن میوه و گازار پای کردن و اشتتار کردن تغریب دور بردن حیوان بجز او و دور کردن و بیرون
کردن از شهر و بجانب مغرب رفتن و غریب کردن تعصیب شکم بستن از سستی و تاج بر سر
نهادن و عصابه بر سر محکم بستن و عصابه را بنحو بیفتن گوشت تثبیب در پی داشتن و دار زدن
و حکم کسی را باطل کردن تغلیب غلبه چیزی دادن و غالب کردن تقریب شمشیر را با غلاف در غلاف
دادن کردن و نزدیک گردانیدن و هر دو دست و هر دو پای بیکبار بر داشتن و بیکبار نهادن
اسب در دویدن و بیکبار کردن و فرمان کردن تصعید صعود گردانیدن موی تقضیب بریدن زر و آب
ادب کردن تأدیب سرزنش کردن و ملامت کردن تأریب استوار کردن و تمام کردن تأدیب
گرد کردن لشکر تعقیب در میان سخن رفتن و بعقب رسیدن و ترف کردن تقضیب روی
درهم کشیدن تقلیب نیکو برگردانیدن و نظر بر چیزی انداختن تکتیب گروه گروه کردن لشکر
تکذیب بدروغ افکندن و رفتن شیر شرتکعیب نارستان شدن تقلیب سگ داری کردن و
سگ را بشکار آموختن تکلیب اندک شیر شدن گوسفند تلحیب پاره پاره کردن گوشت و
تن تلقیب لقب دادن تحبیب کوشیدن و نزدیک شدن تأنیب بریان کردن سنگیها و
آنچه بدان ماند جهت نشانه راه تعقیب بسیار در شهرها و راهها گردیدن تنکیب گردیدن در گرداگرد
تعصیب اندر کردن و بر حسب و اصل کسی افسوس داشتن تهذیب جامه از ریشه کردن تهذیب
پاکیزه کردن و پاکیزه گردانیدن خلق و تیز بریدن و تیز دویدن و تیز سخن گفتن تقلیب موی

اسب بریدن تأریب تسبیح کردن و هر روز رفتن و شب نرفتن و بمعنی ادست قوله یا جبال اوبی معه
والطیر تثویب بر باش نشاندن تروحیب افکندن و شبانروز نیکیا خوردن ترتیب باب باب
کردن تشریب شراب و مزه دادن و بپای خواندن و در اذان الصلوة خیر من النوم گفتن تقریب جا
کندن تدریب گذرانیدن ترتیب شیر را ماست گردانیدن و ماست شدن شیر تصویب صواب
شمردن و نشیب فرود آوردن و کسی را بصواب منسوب کردن و سر فرود آوردن تثیب ارتکاب
افتادن زن تخییب گریبان چاک کردن تخیب بی بهره کردن تشیب رها کردن چارپا برای نذر چنگ
دیگر بگیرند و باز نکنند تسبیب سفید موی کردن تطیب خوشبوی کردن و خوش کردن تعیب
معیوب کردن تغیب غایب کردن تثیب پیر شدن شیر و بدندان چیزی را نشان کردن تتریب
هلاک کردن و زیان کار گردانیدن تجیب از جنگ گریختن و سفید شدن دست و پای اسب تأدیب
تحبیب دوست گردانیدن تخییب غلام کسی را با فرزند کسی را بدرس دادن تذیب بشتاب
رفتن و بسیار رنج کردن و نزدیک با آخر رسیدن روز ترییب بر در زدن تزبیب انگور را مویز کردن
و کف بر دهن آوردن تسبیب سبب ساختن تعقیب بلند برآوردن تشبیب صفت جمال محبوب کردن
و حال خود در عشق گفتن تقیب قبه عمارت کردن تصبیب چسبانیدن آهن پاره بهن بر در تکبیب
کتابت کردن تطیب دوال در سیاه در رنگ رفتن و آویختن چنگ بپوست گوسفند فاذو
چسبانیدن آن تا روغن پیدا شود تعییب تقصیر کردن تلبیب گریبان کسی گرفتن و کشیدن
باب التفعل ترتب خاک آلوده شدن تشعب سوراخ کردن تحب دور شدن از چیزی و شب
شدن تخب خیره شدن تحرب خشک سال یافتن و بی بر شدن زمین و بی باران شدن
آسمان تذنب دنبال دستار گذاشتن ترحب گرده شدن تخلب دوشیده شدن و روا
شدن عرق و اشک در آب و مثل آن تقرب چشم داشتن ترکب در رفتن در چیزی تسحب

ترقب م

نازکردن تحشب کرم خشک خوردن تشقب پراکنده شدن تقلب جستن تقشب خشم گرفتن تعرب
عجب تقرب عرب شدن و بیابانی شدن تغرب غریب شدن و دور شدن تقرب قرب شدن تعقب
پشتی کردن کسی را تعقب از عقب در آمدن و عاقبت نیک شدن تعقب خشم گرفتن تغلب
غلبه کردن و غالب آمدن و بدست فرو گرفتن چیزی را تقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن تقلب
برگردیدن و گردش کردن تکتب گروه گروه شدن لشکر تکرب در رو گرفتن تکسب کسب کردن
تلقب بازی کردن تعقب بلقب نام گرفتن تلهب زبانه کشیدن آتش تمرب دعوی
خویشاوندی کردن تنقب بر پای خواستن و بکاری قیام نمودن تنکب یکسو شدن و کمان
بر بازوی انداختن تنوب متصرف شدن چیزی بظلم تهرب از گناه بر بهر بودن و مهربانی کردن
و اندوهگین شدن و در رنگ شدن تهوب بنشیب فرو شدن و از بالا فرو آمدن و صواب نزدیک
تهذب پوست در شدن و شکافته شدن تطیب خویش را در بوی خوش گرفتن و بوی خوش
شدن تعیب عیب کردن تعیب و تعیب ترسیدن و ترسانیدن و سهمناک داشتن خود را
تسبب سبب شدن تدبب کند شدن جای تقشب نشان نمودن در دین و استوار کردن
در استوار شدن تحشب دوستی نمودن ترب پرورده تعصب ریخته شدن تقصب فربه شدن
تقصب برشکی کردن تکتب برهم نشستن تادب ادب گرفتن تارب گرد مکش شدن و تخت
شدن و فرومند شدن تاثب بنهایت غلبه کردن و شدن و هم اینچنین تاهب جمع شدن تاهب
ساخته شدن تاوب باز گشتن تاوب از این طرف و از آن طرف جستن باد و مهربان
کردن شتر باده بچه و او را بصورت گرگ آراستن کردن مباب التفاعل تجارب از همدیگر پرسیدن
چیزی را تجانب دور شدن و جنب شدن تحارب با همدیگر جنگ کردن تصادب با همدیگر شمشیر زدن
تراکب برهم نشستن تعاقب با همدیگر عتاب کردن تعاقب از پی همدیگر در آمدن تقارب بهم نزدیک

شدن تکاتب بهمدیگر نامه نوشتن تحارب با همدیگر در رفتن تغالب با همدیگر خویشی کردن و با تندم شدن تواثب
باهم برجستن تواهب بهمدیگر چیزی بخشیدن تجاوب بهمدیگر را جواب گفتن تثاوب بنوبت کردن تخاطب از
همدیگر خاطب شدن تعاتب همدیگر را عیب کردن تحابب همدیگر را دوست داشتن تشاتم همدیگر را دشنام
دادن و از هم دیگر بریدن تضاد آرشامیدن غبیه آب که در ظرف باشد تذاود از این طرف و از آن
طرف باد جستن و بصورت گرگ ساختن شتر ماده مباب التفعل تعصب پنهان شدن و شتاب
رفتن تجوب جوب پوشیدن تحجب طاق کردن گوشت تجنب جنبیدن تعصب ریخته شدن و
نیست شدن تطلب آواز کردن آب و غیر آن تهضب جنبیدن مبی غیر المصادر تدب زخم ترب
و تدرب و تراب و تترب خاک تبذب در خاک افتاد تذرب غذره چیزی که بر سیدن بشد
باشد ترب دست و مصر تتوب بکشد و توبه از زانی داشتن بر کسی تاب باز گردند و پشیمان
و باز ایستاد از گناه ترب سینه و استخوان سینه تراب جمع ترب است یعنی استخوانهای سینه
کما قال الله تعالی یخرج من بین الصلب والترائب تترب بدن و نهاد چیزی تقلب نام شخص استکبر پدر
قبیله ایست کما قال بنی تغلب تثعلب نام دو حیثیت که از آن چوب میگیرند تولب بچه گاو و چیز
کار باشد باب الثاء مع التاء من المصادر الثلاثی المجرد ثکارت باز گانی کردن ثوار
برگوشت شدن و تره تازه و جوان شدن ثرت کینه داشتن و کینه ور گردیدن و او در
اصل وثرت بوده است بمعنی دو عدد ثماد فاسد شدن طعام ثمار بهره دار کردن ثار برگ شدن
ثقاد و ثقیه ترسیدن و پرهیزیدن ثخوذ ترش شدن ثخنه ناگوار شدن طعام ثقه در دفع
برسیدن و او در اصل وثقه بوده است ثلکه هلاک شدن و این از مصادر شاذه و نادر است
ثلوه تری و اشکل نمودن ثکله ثکل کردن ثوده در کاری سستی کردن ثلاوه قرآن خواندن
ثنار بجای ایستادن ثوبه از گناه باز گشتن و توبه از زانی کردن من باب التفعیل ثکیه

بلاست خاموش کردن و خاموش کردن و غالب شدن تثبیت برجای داشتن تربیت و تربیت
برآوردن تجربه آزمودن تذکرة بند دادن و یاد دادن تعمیر بنا کردانیدن تقدیم در پیش کردن و
در پیش شدن تفرقه جدا کردن ترکیب نکو کردن بعضی بر کردن تسمیه و تسمیت دعا کردن عطسه
کننده را و نام خدا را بر چیزی بردن و دعا بخیر کردن تصمیت خاموش کردن و خاموش شدن تثبیت
روانیدن و درخت نشاندن توقیت و تاقیت وقت نهادن و پیدا کردن وقت تصوت آواز کردن
تسبیح شبیحی کردن و تسبیح کاری ساختن و تسبیح گفتن و تسبیح اندیشیدن ترفیت لرزانیدن
زیتون دادن تسبیت زیر و زبر طعام کردن توکیت نقطها بر خرما و مثل آن برافتاده شدن توریت
پوشانیدن چیزی و اندوهگین کردن و آتش از آتش زنه بیرون و دری بعضو رسانیدن و
دری در کتاب وا و مسطور است توشیه نقش و نگار کردن جامه را تجریه اندرز کردن و کسی را
وصی خود ساختن توقیه تمام دادن و نیک وفا کردن توقیه سخت نگاه داشتن توریه والی کردانیدن
و دل دادن و روی بچیزی کردن و پشت بکردانیدن و باز دادن چیزی که از کسی ستانند و باز نستانی تثنیه
دو کردانیدن و ثنی کردن حکم را تجثیه بر صورت رکوع کنده ایستادن تعبیه و تعبیت لشکر ترتیب
داشتن برای جنگ و بوی خوش آمیختن و ساختن تکنیت خرش کردن چیزی بیوی خوش
تکنیت کنیت نهادن کسی را و کنیت کسی گفتن تلبیه لبیک گفتن در جواب تلقیه چیزی
پیش کسی آوردن و بخشیدن کقوله تعالی و لقهم نفرة و سر در ای اعطام تلیه باز فرمودن
نیک شدن چیزی برای ایشان تعنیه دختر را بخانه نشاندن تا بیرون نرود و مستور داشتن
ترجیه امید داشتن و کسی را امیدوار کردانیدن ترسیه روزگار گذاشتن و بر افراختن تسمیه کسی را
در جاه نشاندن تهیه روانیدن و بر بالای زمین بلند افکندن و بر عضوی اجر است قوله تعالی تهیک
بدنک تحیه صرف یا جواب گفتن تخیه جاشتگاه جوانیدن گوسفند و چاشتگاه بریدن گاو و

و گوسفند و شتر و نزیر و آهستگی نمودن و فرمان کردن تحیه دور کردن تخیه بر دار آوردن و میل
کردن تربیه بر دار بر کسی افکندن تعدیه در گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن تغذیه غذا و طعام
دادن تقدیه تبدایی تو با گفتن تقیه ترو و خشک ساختن را تا آب خورد نگاه و چرا گاه شتر آمدن
تقویت طعام دادن و پرورد و بول کردن سگ و دیگر سباع و دادیدن بول تمیه چیزی را چشم بر وی کردن
تمریه تر کردن تدریه پاشیدن و پراکنده کردن تصدیه دست بهم زدن و باد داشتن تقمیه گوسفند
کانا و دشیدن تا شیر بسیار در پستان جمع شود ترنیه زنی خواندن کسی را و کار بر کسی تنگ گرفتن
و تنگ کردن تفریه رخوشی دادن تمریه برآمیختن تقویه بر بینه کردن تقویه بسرش چسپانیدن تقویه
فرا گفتن و مبرگفتن تسریه بر جهانیدن تدسیه پنهان کردن و کم کردن تطفیه معاینه ظن کردن و ظنا
جسیدن سبز رست پهلو از غایت تشنگی تعصیه رانیدن تشیه شبانگاه آوردن کسی را و در شبانگاه
طعام آوردن تشیه فراموش کردن تحشیه بر کردن اوردن چیزی بچیزی و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن
تحشیه ترسانیدن تغشیه پوشانیدن تعفیه نیست کردن و بصلاح آمدن چیزی بعد از اخراج آن
تعقیه تیر بر هوا انداختن و بلند پرواز کردن مرغ تعشیه کسی را طعام شام دادن تشیه در فتن در کاری
و بکاری در آوردن کسی را و کار گذاری کردن ترضیه خشنود کردن تعضیه عضو عضو کردن و جدا کردن
و پراکنده کردن و انچه در حدیث آمده لا تعضیه فی میراث مراد بدین جدا کردن چیزیست که بعد در تن زنان
باشد مثل گاو و شمشیر و حیوان و مثل آن تقضیه تمام گذاردن حاجت و قاضی کردانیدن تخطیه بری از
کسی اثر کردن و او مشتقست از خطی تر از خطا تنقیه دیگپایه نهادن برای دیگ تصفیه صافی و پاک کردن
تعفیه کهنه کردن و نابدید کردن تقفیه چیزی در قفای چیزی داشتن کقوله تعالی و قفینا علی آثارهم و ما قفیه
آوردن عنق تقیه باقی داشتن ترقیه بلند کردانیدن و بالا بردن تسقیه سیراب دادن تنقیه
پاک کردن تکریه کرسیتن و کریانیدن تذکیه کلو بریدن و تیز کردن آتش و قربان و روسیده شدن

تزکیه زکوة دادن مال و زکوة ستاندن و پاک کردن و ستودن کقوله تعالی و لا تزکوا انفسکم ای لا تمدحوا
تعلیه کهن کردن و پوشانیدن و در سال یکسی زندگانی کردن تزهیه مرتبه کردن تعلیه آشکارا کردن
و پاک و صافی کردن و تیز نگاه کردن تصفیه صور کردن تحلیه شیرین کردن و زیور کردن و کسی را
صفت کردن و از کسی نشان دادن تخلیه رها کردن و خالی کردن تربیه رسانیدن چیزی بدرجه
شریفه بر آتش نهادن تا آتش افزوده شود و دانش دادن تمریه زرد کردن تخریه کف
کردن تولیه کسی را بحلیت بر کاری داشتن و چیزی بجای فرو گذاشتن و پیروی آوردن تسلیه
در زیانی و خوشحالی انداختن کسی را و دلخوشی دادن و در بردن از نوده از دل کسی تقسیه پوست و گرد
تصلیه نماز کردن و مصطفی صلعم در دو فرستادن و در آتش بدر آوردن و نیافتن و خدا نیدن مردم است
کردن چوب با آتش تعلیه بلند گردانیدن تملیه بسیار مدت بر ضواری دادن تمریه خون آلود کردن
و سرخ کردن تسمیه نام کردن تسنیه بلند گردانیدن و آسان کردن تقویه کوبه کردن و نیرو
کردن تعویه بجا نیدن تعلیه سرد گفتن تقدیه کار بر کندن تقدیه خاشاک را از چیزی بدر کردن تشتیه
در آرزو انداختن و در شهوت و ملهی انداختن و جزا دادن تشبیه در اشتها انداختن تحریه
رویا بزمین خضنی چنانکه شکم بر آن نهاده شود و بهمین طریق سجود کردن و فرو داشتن و فرو خود را
تزویه تو بر سر آوردن شیر و شمع عسل که در کندوی مکس می باشد تزویه سیراب کردن و کاری
و اندیشه کردن و شوهر کسی خواندن برای یکی تسویه راست کردن و تمام کردن و تمام آفریدن و برابر کردن
تشویه بریان کردن و بریان دادن تقویه بر گزیدن و برابر کردن کو سفند و خوشانیدن شیر گوسفند
تقویه قوت دادن و پشتی کردن تمویه سنگ بجا نیدن تنویه کسی را بانیت از گذاشتن تنبیه
خندانیدن و خشک کردن و اهتمام کردن بر کسی بنیکی و بلند داشتن و جای دادن تقیه ترسیدن و
پرهیزیدن تقیه برافراشتن تانیه درنگ کردن تلیه راست کردن سوگند و قول عربستان

فعلت هذا لعلة القسم یعنی لم افعل هذا الا ما حلفت به یمینی و قال النبی صلعم لا یموت للمرء اولاد فیدخل النار الا
تحلة القسم تهیه پادشاه گردانیدن و زندگی دادن و سلام کردن و ستودن تزیه چیزی را لباس چیزی
کردن تشبیه پراکنده کردن تهیه خود و مرد کردن تقیه روغن را با ریاحین و عطریات خوشبو کردن تهیه
وقت نهادن تکبیه رسان کردن جهاز تلبیه در شب فکر کردن و شبخون کردن و شبگاری کردن
تربیه کسی را روغن و زیتون دادن تمویه و تهیه کسی را بیاک خواندن تمایه زر آب باز دادن
تادیه رسانیدن و قرض گذاردن تاریه آتش بلند کردن و میان چیزها الفت افکندن تایه
تمایه نشان و آهانیدن تمریه نیکو چرانیدن تالیه تقصیر کردن تقیه پنهان داشتن و در پرده
تقیه پیاها نیدن تحلیه بستم بر کاری داشتن تقویه تقویه پرورده و تازه کردن تعسیه کشیدن
چیزها چند که بسته شود تشیه پروردن و افزایش کردن تبریه تبرا کردن و دور کردن تجریه دلیر
گردانیدن تمریه گوشت را نیک بچیدن تجریه پاره پاره کردن تزریه بسیار زیان رسانیدن و بسیار
فایده گرفتن تقطیه کاهلی کردن تخطیه بخطا منسوب کردن و خطا بر کسی گرفتن تشیه راندن تزیه
بر کسی شک گرفتن و شک کردن تشیه بر کاری داشتن تقریه تشنه گردانیدن تکثیه کنگ شیر خوردن
و دوشیدن و بیرون آمدن تکدیه بر مزه گردانیدن سرکه را تکلیه موقوف داشتن کشتی را بر آب
و طعام نهاری دادن و نگه داشتن تحلیه رنگ کردن تزکیه کسی را بارزنا و النساء کفتن در وقت نکاح
در ضایعه آنکه است که بعد از این بیان خواهد شد تقیه سرخ کردن تمنیه مبارکباد گفتن و بکوار انیدن
توضیه کسی را آب وضو دادن و پاک کردن توطیه گستردن و رسم کردن توریه بلاکت آوردن
و هموار کردن توریه انداختن و پر کردن ظرف و خشک و شل آن چیزی توریه والی گردانیدن و در
واکردن و پشت بگردانیدن و چیزی را بایچه خرید و باشی فرو خفتن توفیه جای کردن و کسی را جای دادن
و کسی را جای فرو آوردن تزیه در کاری نیک اندیشیدن تسویه کسی را گفتن که بر گردی تزیه تهرا

یعنی قسم

گوشت را تقطیع شستن تقنیط بیم آوردن تقنیط مسافتی توتقه استوار کردن من الکشاف
من باب التفعل تحیث در تنگ کردن و بجای آوردن تخطئ خطا و سهو کردن تربت آراسته شدن
تعنت نادرست سخن گفتن تفلت برستن و ناگاه رفتن و در کاری ترک کردن تلفت التفات کردن
یعنی واپس نگریستن تحوت نقصان کردن تزوت یعنی زلت و مشتق از و یعنی سر اسپیدن و داد و
تلای دوم زاید است تسنت خواستن مرد و مادر بر مال زن بزرگ زاده انوک سال را تعوت نزد
افتادن تشت پراکنده شدن تعوت فرو رفتن و ریزه ریزه شدن من باب التفاعل تغافت پنهان
بایکدیگر راز گفتن تماشت پای افتادن تعاوت فرو افتادن تعاوت فرو افتادن از چیزی و در شدن و مختلف شدن و پریشان
شدن تفاوت خود را مرده نمودن و خود را وا کشیدن از مناهی آمده بار سایی نمودن بعد از دفع و ریا تخاشت
فرو ریزیدن و پراکنده شدن من باب التفعل تمتمه زبان در بیدن بگفتن تا یعنی در گفتن تا نزد
کردن و تکرار کردن با تا گشتن در گفت تعجرف ریختن توتره جنبانیدن ترجمه بیان کردن لغتی
بلغتی دیگر تعتعه کسی را در دیگاری داشتن و گند شان سخن و بجواری کشیدن کسی را در کل
ماندن چارپا تعقعه از گوه فرو افتادن تاتاه بسیار گفتن و تردد کردن در گفتن من غیر المصادر
تبه جهل کوشغند کاجاتی الحدیث فی البعثة شاة تقعة بکنار کشیدن تسوه نزه عم غلامه شاگردان
تاریه پارشاهان یمن تقوة جاهی که در زیر بینی است بر بالای لب بالایی تکته بند شکر ایکاوه
اگر بسیار تکیه کنند و انچه بر تکیه کنند توده سختی زمانه توته پاره آنکه کمان شتر تقنة جانوریست تا مد
موش ترجمه جامه ایست که منسوبست به زید که نام شخص است تزوی جمع توزیه جوی که بر بستان
شتر بندند تکته کوشغند میانه در بزرگی و خردی ترقه درد پستان سر او در حد و دهنها و جوانهای
که در میان مزارع می باشند و او مغز دو جمع آمده و لمعنی او لست قول رسول صلعم ان منبری هذا علی
من ترع الجنة تکرار بازگذاشتن مرده تبت جمع شدگان آب در صحرا ترجمه بضم جیم لغتی که بیان لغتی

دیگر باشد تقرة حاجت و ضرورة تاتوة ابریق تنوفة و شوفة بیابان تحت زیر تسبه نزدیکی کردن را من
کلماة و باشد تباته بکنار مقربت تحرت صنیعان تقدت کرد در قرآن آمده یعنی اخذت یعنی گرفتی
توتة تا طل در راه خود کرا از راه بر گرد بدر آمده تاتات جمع تاتیت خواندگان و بر دوان تماته بهر لیست
در و بستان که بهوای آن در غایت گرمیست تمته کوشغند ماده که در خانه نگه دارند و در شدید جرا
بزند توتة درختی که از آن گرم ابریشم پرورند توتیت روشنی و کتاب آسمانی که بر موسی ع فرود آمده تهلکة
هلاک شدگان تکلة عاجز تخمة ناگوارش طعام و طعام ناگوارنده تاتاة جمع ترة کینه و چشم ترة جمع ترة جاری را
رام شده تاتوت جنانه تقعة بسیار لقمه فرو برنده تاتاة یکبار تاتاة جمع ترة سر انگشت و مادی که بر خاک
آید نام گیاهیست تاتاة جمع ترة بوزن همزه تمام پایانیست ترجمه و ترجمه بضم و کسر تا بکسر تا بکسر تا بکسر شتر را
نیک هر اندوه تتره و ترتره بسیار گردن ترجمه استخوان سینه تحت درد و ترتره خاک توته عنبر گرگ
کلاه خود تکته خایه شتر مرغ و بوستانی که آنرا گذاشته باشند و عارت نکنند و زنی که آنرا گذاشته
باشند و کسی او را نگاه کند تکرة پند باب الثلاثی مع الثاء من المصادر الثلاثی المجرد تعثت پاک
کردن از ریش و شاربین گرفتن و موی بن بغل و پشت زنان را تر شدن و ناخن گرفتن و
کشتن شتر تثبت غمناک و اندوهگین شدن من الکشاف من باب التفعیل تلبیث سرکه
کردن و سرکه کردن و سرکه گفتن ترثیث باز داشتن از حاجت و جدا کردن تحیث
باز گردانیدن چیزی و بآن طرف گردانیدن خیک آب را و از آن طرف آب خوردن تحرث
خبر کردن و حدیث گفتن تدثیث نرم کردن تشعیث پراکنده کردن تقریث سرسنه کردن تلبیث در
کردن تشقیث شتافتن توریث میراث دادن تقویث برای فریاد رسیدن خواندن تکویث تیره کردن
دا آلوده کردن تدثیر آرام کردن تبیث بدست آرا ما دیده حبس تلبیث و تلفیث حدیث اشکار کردن
تاریث بدی آمیختن میان مردم و آتش افروختن تاتیث ماده گردانیدن و کلمه را مؤنث کردن

ترجمه بضم جیم لغتی که بیان لغتی

ترجمه بضم جیم لغتی که بیان لغتی

برک

ترجمه

چرک

چرک

من باب التفعل تعثث برانگیختن تحدث حدیث کردن ترنث درنگ کردن تحنث عبارت کردن و
از گناه پرهیز بدین تخنث زنی کردن تردث گوشوار در گوش کردن تشبث جنگ ارزدن تشعث
پراکنده شدن و شاخ شاخ شدن تلبث و تلکث درنگ کردن من باب التفاعل تحارث با همدیگر کشت کردن
توارث میراث گرفتن تحاث همدیگر را در حرص انداختن من باب التفعلل تمکث متردد خاموش شدن در
کاری و ایستادن من غیر المصادر تورث طبع میراث داد در اصل میراث بوده یم و با را تا قلب کرد انه
برای خفت تباث اندوه و غم باب الثاء مع الجیم من مصدر باب التفعیل تلجج طعام
نهاری دادن تلهج دلو را در آب جنبانیدن تا آب پر شود تلهج بگوز در رفتن چشم و عصارت پشت طعام
گرفتن شبان تخرج تنگ گرفتن کار بر کسی تخرج پیران کردن و بعضی از چراگاه چریدن و فرا آمال
شدن و بدانش رسانیدن تدرج اندک اندک بکاری در آمدن تمرج فاسد شدن نان
و سبز رنگ شدن آن از غایت کهنگی تهیج تیز نگریستن و بگوز در رفتن چشم تلهج پوشیده گفتن
خبر تسهج نیک خراشیدن تفرج غم و اندوه گشاده گردان دهان تهیج آماهیدن تهج
بانگ بر سباع زدن تتج تاج بر سر کسی نهادن تردج روان کردن و روان دادن تسهج مردار از
و زنا شوهر دادن و جفت کردن و قرین کردن تهوج کج کردن تهیج بر آمیختن تفهج کمک
نان آماهیدن ستان شتر تبهج شکافتن تربج اندک کردن عطا و ضرر را بطایفه دابستن تشاج
دو بدو پنجه زدن و آمیختن تشنج درهم کشیدن چیزی را تربج ابر ناک شدن آسمان و پوشیدن
بسلاح و پوشیده شدن بسلاح تضهج تخت شکستن سر تلهج در زرف دریا شدن و
سخن پوشیده گفتن و سخن غیر واضح گفتن تاهج آتش برافروختن من باب التفعل تبرج
برآراستن تلج روشن شدن صبح تبهج شادی نمودن تحرج بیگناه شدن گناه تخرج بعلم
تدرج اندک اندک بسوی چیزی رفتن ترنج چیزی بدان پای رفتن تبهج آماهیده شدن

تهیج همدیگر را نمودن شتر ماده بر بچه خود و بریده شدن آواز تهرج آواز خوش کشیدن تکهرج فاسد شدن
نان و گرد گرفتن آن تهرج در خشیدن تشنج دروغ گفتن تشنج فراهم شدن پوست عضو مانند پوست عضو بر آن
تفهج بن مو بیاد فرق کردن تهرج گشاده شدن و شکافته شدن تشنج درهم رفتن تهرج کندذهن شدن
تشنج جامه سیاه شدن و پیراهن بی آستین پوشیدن تهرج ایستادن تهرج بر نوبت تن بجنبیدن تهرج کشیده
کردن تهرج سم کردن تهرج زبان بگرد دهن در آوردن تهرج و تهرج پا از هم دور نهادن در رفتار تهرج آهنگ
جستن و غم و اندوه تهرج جسیده شدن و از پیکار تر شدن و این معنی دوم در مجمل اللغه است و در کتاب
سر ماندن بعد از شستن آن تهرج تاج بر سر نهادن تهرج زن بر دن و شوهر کردن تهرج درخشیدن در
افروخته شدن تهرج شتر پشت شدن تهرج بر خواستن با دو کرا و بنا و امثال آن تهرج تا سلاح پوشیدن
من باب استفعل تخاج در دل در آمدن تداج با همدیگر پر شدن تخاج نفقه بیرون کردن هر یک از هر آن
بیاران بقدر همدیگر تراج زن دادن و زن بردن و با همدیگر جفت شدن تواج هم در رفتن تلاج بر همدیگر جستن
برای جنگ تحاج با همدیگر حجت آوردن و حجت گفتن تحاج با هم از هم جدا نهادن تلاج با همدیگر سستی
کردن من باب التفعلل تخرج در کرا دانیدن ترهج لرزان شدن گوشت تن و جنبیدن و آمدن
کردن تهیج بسیار شدن گوشت و نرم شدن گوشت من غیر المصادر تهرج نام موضعیست تهرج موضعیست
و آنرا بزبان کیل و از تک گویند تدرج تدرج کرد بزبان کیل تورک گویند تاج افسر تهرج خانه آهو و دیگر جانوران
وحش باب الحاء مع الدال من المصادر اطلاق الجوع تقدیر کردن شدن تهرج اندوهناک شدن
من باب التفعیل حشا کردن تهرج بجنبانیدن و خفت کردن تدهج اندوهناک گردانیدن تهرج
مرگ کردن پشت تخلیج نیک خوردن شتر سر را و خفت را و بیرون شدن در رفتار و بیش کردن از کار
تهرج سر فرود آوردن از زاده پشت خم کردن چنانکه سر فرو تر باشد از پشت کما قال النبی صلعم الرجل
الرجل فی الرکوب کما یذبح الحمار تهرج افزونی نهادن تهرج بر خوردن تهرج اشکار کردن و اشکارا

تهرج پاشاد نمی

شدن و پاک روشن شدن و پاک و روشن گردانیدن تطهیر بسیار انداختن تطفیح بر کردن ظرف را
بآب و مثل آن تفتیح کشاده کردن و شکوفانیدن تفریح شاد کردن تفسیح فراخ کردن تفشیخ شکستن
و چشم باز کردن سگ بچه تفصیح زشت کردن تفریح بار یک بیان کردن اسب و در گرفتاری چشم
غالیه شدن تفقیح صراحی و دوابل در دیگ انداختن تکلیح نیک خراشیدن تلیح بسیار ستودن تنقیح
پاک کردن و مغز از استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخها از درخت تا پاک و آزاد شود تنقیح
انبود دادن ما و یا را توضیح روشن کردن تروح اندک کردن بخشش ترشیح قابل در کردن و آراستن
تریح راحت دادن و خوشبوی گردانیدن تصفیح و تصبیح خشک گردانیدن آفتاب گیاه زمین را
و خشک شدن گیاه گیاه تعریج از جایی بجایی افکندن تعریج اشارت کردن و در خشان کردن و
باتش گرم کردن و سیاه گردانیدن آفتاب و آتش گوشه چیزی را تعریج بار بر شدن و راحت
تسریح خط و نقش کشیدن بر چیزی تصریح آشیختن شیر بر کسی و شیر آمیخته بکسی آشامیدن تطبیح
انداختن بول و بلند انداختن تفتیح کشودن در بغا حد و فتاح کلید است تفصیح درست کردن
من باب التفعل تخیح شادی کردن تخیح بر هواری یا لبن دادن چیزی ترجیح افزون شدن
بطلب افزونی کردن و بزاری چیزی نشستن و از رسیمان معلق بند در زبان کبل
بلا چیزی گویند ترجیح یا ما طرف و آن طرف میل کردن از غایت سستی ترخیص تراویدن آب
از جایی تسلیح سلاح پوشیدن ترجیح بکسب حاصل کردن تفلیح بلند و ضخیم و با مداد خراب شدن
تفلیح تیک نگر بستن در صنعت چیزی تفریح فراخ نشستن تفصیح سخن گفتن تقریح بر داشتن تقلیح
آبستن شتر خود را بی آستنی چنانکه گذارد که شتر زیاد تر دیگ شود تقلیح
کم شدن بر اشتر و پاک شدن تکلیح بی چادر بی جبلی برف تنجیح خود را ستودن و ستایش
کردن تنضیح خود را در چیزی مالیدن تنفیح پهن و پراشدن کوه سند در چراگاه تنقیح دوختن و تیک

خرابی کردن توشیح قابل در کردن انداختن توضیح روشن شدن و بجای آوردن توریح اندک
چیزی آتش بیدن توشیح شب گاه کردن و بر وجه بیش یا در بیش یا در کردن و بوی چیزی گرفتن تصفیح
خشک شدن گیاه و شکافته شدن بوی تصبیح روشن شدن و خشک شدن گیاه تطفیح و تطفیح جلاب کردن
و بر گشته شدن تفریح دریم گرفتن جراحت تقریح جراحت شدن من باب التفاعل تبلیح چیزی را بام پاچای
بر داشتن بچوب تدلیح بدیگر را گلو بریدن تشریح آسان گرفتن تشریح دست بدیگر را بر گرفتن
تصالح با بدیگر صلح کردن تفاتح در مجلس فراخ نشستن تفاتح خود را تیز زبان نمودن کسی که تیز زبان باشد
تفاتح بدیگر را ستودن تشاتح بدیگر را نصیحت کردن تشاتح بدیگر و آگرفتن و بدیگر را شاخ زدن تشاتح
میل کردن و با این طرف و آن طرف جنبیدن است و شاخ در وقت دیگر آن تشاتح بدیگر چیزی انداختن تشاتح
بدیگر روی بدیگر شدن تشاتح با یک بر یکدیگر زدن تشاتح حرکت بعض خود من باب التفعل تضویح خویش بسوختن
تضمیخ جنبیدن آب و سر آب تضمیخ بیکی استادن ترویح کشت و زمین دادن اسب با بهای خود را
برای بول کردن تکلیح در گرد بدن ترویح دور شدن من امیر الصادر تشاتح سیب تشاتح بهنگ تاتیح
جمع تشاتح خوابی که در یک طعام کشند و او جمع فرح است باب التاء تبح الحی و من الصادر انتقال
الحجر و تبح و تبح بچیزی بزم فرو رفتن و این هر دو لغت بهم منقولست من باب التفعیل تبح
سبک کردن و سبک شدن و پشم پنبه از هم جدا کردن و دانه خدن آن و کشت کتان تبح بشت بر او
و سر فرو افکندن و این لغت بحرف جا و هدو هم منقولست تبصیح سمت آلوده کردن تبصیح بیکی استادن
و سست شدن بینایی چشم و غبار شدن و سر در پیش افکندن و پلاسیدن خرزه و مثل آن و تکوید
شتر و این لغت از بحل الغو منقولست تخشیخ خواندن کسی را و پر شدن و پر گردانیدن تشدیخ مرغ بیدا آلوده
و شکستن تصبیح آلوده کردن تصبیح بر وقت آلوده کردن تصبیح بجو آوردن مرغ تصبیح سر زنش کردن تصبیح
و تاریخ وقت چیزی پدید کردن تصبیح حرکت کردن تصبیح در شهر آمدن و رام گردانیدن و رام گردانیدن

تمیع و تمیع رام کردن من باب التفعیل تمنع گردن کشی کردن و تکبر کردن و بلند شدن تمنع تکبر کردن
تمنع تکلف انعام کردن تمنع جستن ایندن شتر نر شتر ماده را تا ماده را جماع کند تمنع آسوده شدن
تمنع عذر در آوردن آسوده کردن تمنع آسوده کردن و آسوده شدن تمنع چیزی شدن تمنع بر کسی شدن
تمنع مزد از استخوان بیرون کردن من باب التفاعل تمایع باز ایستادن تمایع بهم دیگر سنگ یا تیر انداختن
تمایع نیست شدن و متغیر شدن زمان و متبدل شدن صورت و میراث در کشیدن ماندن من باب التفعل
تمیع آرمیده شدن گرما تمیع فرو خفتن شتر من باب المصادر تمیع تمیز ترش تمیع نام قبیله است
تمیع نام من الانصاب باب الثاء مع الذال من المصادر الثلاثیة المجردة ثلاثة در شهر استادن
ثلاثة گفته شدن من باب التفعیل ثبیک خنک کردن ثبیک کندن و کندا هن کردن ثبیت دور کردن
ثبیت بر دو نه کردن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن ثبیت صعب کردن مرد ثبیت کتاب را جلد کردن و پیوند کردن
ثبیت لشکر جمع کردن ثبیت در غضب آوردن و ذبح کردن و عنبد کردن خانه و طاق و عمارت ساختن
ثبیت نیک ستودن ثبیت سخن شکستن ثبیت جاوید کردن و دست و رخش در دست کردن و شوهار در شتر کردن
ثبیت خاکستر آسوده کردن ثبیت چند را از دو و دو را چند کردن و تعلق کردن چیزی ثبیت ناکس کردن
و بستن مرد یا شتر را و مجرمان را فرو دفتن که بر دو افتاده باشد زدن او بعد از ولادت و بخیل داشتن
دانک بنها کردن جامه را ثبیت بر تنگ کردانیدن و تهتر کردانیدن ثبیت زانو کردانیدن و دو دو داشتن
از چیزی ثبیت ستردن کوه یا گیری خود پیوستن و در کمین خاکستر زمین زدن ثبیت نزد تا
هم پیوستن و کاری پیوسته کردن و سر باغ کردن و نیکو راندن ثبیت بر سب برد هوا را از آتش ثبیت
بخواب کردانیدن ثبیت راندن و پراکنده کردن کلمه تعالی منتشر و بهم من خلقهم ثبیت بر گرد و فتن
ثبیت بند و کردن ثبیت قصد کردن و استوار آگنده شدن ثبیت بغیر از دوستان چیزی دیگر شمار کردن
جامه بر تن پیوستن و دارو بر جراحت نهادن ثبیت وام کردن و رنگ کردن و بقطران آسودن و بند کردن

ثبیت شاخ خود را بر شاخ دیگر درختان

ثبیت خود بستن و دیگر کسی را بر خود بستن

ثبیت آنک کردن و اندک دادن آب بکسی آنقدر که سیراب نشود ثبیت ساز راه ساختن ثبیت بر کردن
پوشیدن سخن کفتن چنانکه نتوان یافت و بسیار کردن ثبیت کسی را بر دو پا بصفت یا بکم عقل یا بقبل کنها
بست کردن و علامت کردن ثبیت خوار کردن و فریب دادن و بجلت کسی را بما زنوش بیستاندن
ثبیت در کردن کردن و بیرون کردن ثبیت رم نشاندن ثبیت کرم کردن مصور کردن چیزی
ثبیت بدور داشتن چیزی برای زبونی و خواری او ثبیت بزرگی یاد کردن ثبیت صاف و هموار کردن
بنا و بلند کردن و پی شاخ در کسک کردن درخت ثبیت عذر خواستن و نیک سر انیدن و قبول کردن
عذر و درست ساختن کاری و بصلاح آوردن آنرا ثبیت نرم و نازک کردن پوست و غیر آن ثبیت
در رضا بسب کردن و بیدار کردن ثبیت بیرون کردن ثبیت بگل گفتن ثبیت نیکو کردن و گل بیرون آوردن
درخت ثبیت چیزی را با آتش گرم کردن ثبیت جای داشتن و استوار کردن ثبیت آتش برافروختن
ثبیت و تاکید استوار کردن ثبیت برآیانیدن و از کوهند بچه گرفتن و چیزی بالا از اصل بیرون آوردن ثبیت
نیکو کردن و نیکو گفتن ثبیت بشتاب رفتن ثبیت گرم در طعام افتادن ثبیت دار راندن
ترشه دادن ثبیت سیاه کردن و مهر کردن ثبیت چیزی کردانیدن و عادت فرمودن و خو کردن و بر شدن
شتر ثبیت نیک کشیدن ثبیت جهد کردانیدن ثبیت بلند کردن ثبیت عید کردن و بعید ها فرشتن ثبیت
جنبانیدن و منع کردن ثبیت بید کردن و کتاب را نقطه زدن ثبیت بر کنده کردن ثبیت لاغر شدن و درم شده
شدن گوشت و پوست ثبیت و ادب بار کردانیدن ثبیت توفیق دادن برای راستی و خواست
و راست کردانیدن ثبیت استوار کردن و بر کسی بخشیدن نهادن و حرف نامه ثبیت مال بسیار جمع
کردن و چیزی را بیابان نزدن ثبیت تاق تاق کردن گوشت و دریدن جامه ثبیت کشیدن آواز بلند
کردن و شهور کردن و عیب کردن و پرده دریدن ثبیت ترسانیدن ثبیت عذر بر کردن بعد و تقصیر
بازی کردن محبوب با کسی تا معشوق خود فریفته کردانند ثبیت قوت دادن ثبیت جاوید کردن و پیوند

ثبیت دیگر کردن و خاکستر آرزو کردن

ثبیت دیگر کردن و خاکستر آرزو کردن

ثبیت دیگر کردن و خاکستر آرزو کردن

تلوّد گمشدن مال
تلهّد بیقراری داشتن

من باب التفعّل تردّد خود را بآب سرد شستن تبلّد متردد و خاموش شدن از حیرت و گند گشتن و دست بر
هم زدن از پشیمانی تجرّد برهنه شدن تحدّث شدن چیزی تجعّد جعد شدن موی تجلّد جلدی کردن
و خود را جلد نمودن تخدّد شتابیدن ترمّد ابر ناک شدن هوا و ترش روی شدن و متغیر شدن روی
از غضب تهدّد تهدید کردن و تلخ گوفتن و شکستن آن ترضّخ چشم داشتن ترهّد زهد نمودن و عبادت
کردن تسرّع یکی شدن سخن و حدیث تشهّد جهت شهد خواندن نشستن و شهادت آوردن تصلّد
برجای ایستادن و بالا بر شدن تضرّم دم دادن و برافروختن خود بستن تعبّد بندگی کردن و عبادت
کردن تغیّظ غلیظ شدن شیر و ترش شدن آن و بیانه آسمان رسیدن آفتاب تعقّد
بسته شدن تعرّد گلک کردن چیزی و شتابیدن تعمّد قصد چیزی کردن تفرّد یگانه شدن
و ابر سیدن و دو جستن تفصّد تردن و کشته شدن و پاره پاره شدن تمرّد تمرد باز
ایستادن تملّد بر کردن خود کرفتن کاری را و کردن بند کردن اکندن تنهّد مردم نشستن
و سینه بر زمین نهادن تنع تردّد کرشی کردن و ابر ماندن کسی تهدّد راست شدن حال و جای
کرفتن و دست یافتن بر چیزی تهجّد خفتن در شب و بیدار شدن در شب و این از لغات
الاضداد است توحّد یگانه شدن توردّ بسوی آب آمدن و سکون شدن و اشک از مژه فرو ریختن
در چیزی توسّط باشش کردن چیزی توطّد ایستانیدن توعّد رسانیدن توقّد افروخته شدن توکّد
و تاکد استوار شدن توکّید بدید آمدن چیزی از چیزی و زاییده شدن توهّد توشه برگرفتن تولّد خاموش
کردن و صفر کردن تهوّد جهود شدن و توبه کردن و اهل تنگ کردن تورّد گران شدن نرخ و زیاده دینار
کردن و زیاد کفتن یعنی ارزه کفتن و زیاده شدن و زیاد کردن تصیّد شکار کردن تعوّد خود را بند کردن
تبدّد پراکنده شدن تجدّد نو شدن تخدّد اندام کشیده شدن پوست و لاغر شدن ترهّد شده و آمد آمد
و کرد آمدن تشدّد سخت شدن و بخیل شدن تعدّد شمارنده شدن و پراکنده شدن تبدّد یعنی سوی راست

و جیب خود را گریستن تخدّد و آشیب خود را و خراشیدن و بخود زدن تهدّد ترسانیدن توءّد آهسته رفتن تأنّد
خشم گرفته رفتن و شدن و رسیدن و تمام و خوش جایی و خالی شدن جای تأیّد قوت ناک شدن مثل
باب التفاعل تباعد از همدیگر دور شدن تجالد همدیگر را تازیانه زدن تجاذب کشیدن و بنگ بصواب جستن تحاسد
همدیگر را حسد بردن تراود همدیگر را یاری کردن تعاون همدیگر را یاری کردن تشابه همدیگر را یکی کردن تشاجر
پشت بچیزی داکذاشتن تخاذل یاری استادن از کاری تعاقد با همدیگر عهد کردن تخاصم خصمی کردن
چیزی را همدیگر کردن تشاقد نقد بر دن کردن هر یک از هر ایان و یاران تعاد همدیگر تشابه باهم شوخ خواندن
باهم آب آمدن و باهم جایی فرود آمدن تواعد همدیگر را وعده کردن تواضع باهم جایی رفتن تواصل با همدیگر
تزاور آزرده شدن تخاور با همدیگر خلاف کردن تزود بهمدیگر در دادن چیزی تشاحن با همدیگر دشمنی کردن و
نامتابی کردن تشاور همه ضرور و مانند ضرور را کرفتن در کاری تشاکل با همدیگر دشواری کردن تشاور از همدیگر
رسیدن تشاحّ بتخفیف کسر دال که در قرآن آمده در اصل شادی بود و یار ابرای خفت و دلالت کسر شد
کرده شده و بعضی قرا شادهم خوانده اند بتشدید دال من باب التفعّل تعدّد دور شدن و سطبر شدن و
و بزرگ شدن آن و درشت شدن و زندگانی دشوار و فقیرانه کردن و بر زندگانی دشوار و
درویشانه بسر کردن من غیر المصادر تحیّد تملّد و تملّد مال کهن و چیز بیشتر از حیوان و غیر آن
و مالی کرد آورده باشد و تر و تو بزرگ شده تمارید خانهای کبوتران و این از جعل الله منقولست تزید
نام قبیله ایست باب النساء مع الزوائد من المصادر الثلاثیة المجردة تخذ کرفتن و ستاندن
تحاذ بمعنی تخذ است من باب التفعیل تمهید در بنا آوردن و تمهید نوشتن برای دفع بلا و آفت
تبسیم اندا خنده و شراب خرما کردن کرازانیدن کویند تشیید نیز کردن تخییر حکم رای کردن تشیید عمر سال
و روان کردن فرمان تقدیر اندازه ستن و سبک مست و میانه بالا کردانیدن من باب التفعّل تخصّر پاییدن
تلدّد بر کسی چیزی خواندن تنسّر دستار بر سر بستن تندّر خوش خو یافتن من غیر المصادر تلبید شاکر

تعویذ بعوذه باب التاء مع الراء من العماد الثلاثية المجردة تبر بازرگانی کردن تبر دور شدن و افتادن تبار
هلاک شدن تدبر جهش زدن تمر خرما بخورد کسی دادن تسر بمعنی سیر است یعنی رفتن تسور سبک دست پا برداشتن
چاره در رفتار و فربه شدن تمثیل بابی تفعیل تقدیر بی اندازه فرق کردن و نفقه دادن و بعدا کردن تشر مژده دادن
تشیر بنا کردانیدن و شناسانیدن و در دوستی کردانیدن و بیهوده رفتن تکبر با ملاک کردن و با مادر رفتن و شتابی کردن
تقبر بازی کردن کودکان به بعضی و بعضی در کتاب بین است تقبر بعلت جدری مبتلا شدن تهلک هلاک کردن
تمیر بسیار کردن مال و مسکه بر آوردن خیک ماست تجبر بهن کردن و نرم شدن و این از بی اللغة منقولست تجبر
لشکر را در بگذاشتن در جایی عده و توشه کردانیدن چیزی به بخور و موی سر را بیکی کردن زنان و بر پس پستان آن
تقدیر را بنا آوردن و پرهیز انیدن و ترسانیدن تجبر فراخ کردانیدن جامه تنگ کردن و شکسته پا پیش
زبون و خوار شدن تفکر کردن چنانکه بعد این در بیان تفکر معلوم خواهد شد تشیر خوار کردانیدن و ملاک کردن
و زیان کار کردن و زیان کار کردانیدن و زیان خواندن تبر پراندا ختن و رخ تقدیر در پرده داشتن از راه دشت کردانیدن
عفو و چشم پوشیدن تفکیر باریک بیان کردن تقصیر سست کردن و زنهار دادن تقصیر پوشیدن
و پوشانیدن و ساخته کردن تمر تیمار کردن و رخ آشیانه را تبر صلاح اندیشیدن و تصرف کردن و پس از آن
بنده را آزاد کردن و بر ستیان شتر سرکش بالیدن تا بچه شیر خورد و در صریت روایت کردن از کسی تمر هلاک کردن
تدبر پا آوردن و پند دادن و کلو را تدبر کردن تسر در پرده داشتن تسطیر چیزی باطل نمودن تحیر محتاج کردانیدن و
بسیار جادویی کردن تحیر رام کردن و بجو بار فرمودن پی در تشیر زخم نهادن و آتش نیک افروختن تشکر خیر
و سرگشته کردن چشم و خار زده کردن و کلو کردن چیزی را تشیر و تشیر عیب کردن تشیر مشقت کردن چیزی
بدرخت انصور تشیر دامن برچیدن و جست شدن یعنی تیر رفتن در کار و روان کردن کشتی و تیر و غیر آن و کوکی
کردن تصیر چیز فرمودن تصدا اول کردانیدن و تدم کردانیدن و تخت کردانیدن سینه و بسخت کردن و چیزی را
سینه ساختن و سینه بند ساختن و ترشدن سینه چاره و اسپوق تصیر کوچک کردن و مقصر ساختن کار

یعنی حرف اول را مضموم ساختن و دوم را مفتوح ساختن و بعد از آن حرف یا زیاده کردن مجموع جمله را تصغیر
رجل تصفیر زر و کردن تصیر استوار خلعت کردانیدن تصیر لاغر کردن ستور و علف دادن ستور را تا فربه شود
در دل گرفتن تصفیر نیک ساختن ترکش و کیسه و از موی چیزی بافتن تصریف حرف دادن تشیر پوشش کردن شیر باب
و بگذاشتن و مخ آن بین بر چیزی زدن تخیر خوشبوی کردانیدن بیهوده تعبیر عبارت ساختن و تعبیر بیان خواب
کردن تعقیر تعقیر کردن و عذر آوردن تعیار یاری کردن و کسی از صدر زدن و ادب دادن و بر سر داشتن و بار
کردن نهادن تفسیر کردانیدن و نشان عشر در مصحف نهادن و تمام ساختن دره بانگ کردن و بر پشت
تعیر دشوار کردانیدن تعفیر در خاک کردانیدن تکبیر تره کردن شراب تعیر زندگانی دراز کردن و غارت
کردن تعفیر سست کردن تجبر آب روان کردن تعقیر گم کردن تعابیت کسی بر کسی در فخر تعفیر چاه کندن را تا
نشاندن و چاه کرد در خت کندن برای آب کردن و سوراخ کردن تعفیر رو شش و راه نشاندن تعفیر و
کسی شدن تقدیر اندیشه کردن تقدیر اندازه کردن و اندازه چیزی نگاه داشتن و نوشتن و آفریدن و در آب
کردن تقسیر پوست و اکردن تقصیر سستی کردن در کار و گم کردن موی و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن
تعبیر جای دیدن و بر پهلو انداختن و در قطار کردن تعبیر در میان سخن رفتن و بنهایت سخن رسیدن
شکستن و جمع کردن آنست که بنایی و اطراف او بسلامت باشد تعبیر تشنگ کردن خرما و گوشت تکبیر از دور مژده دادن
برای خدمت کسی و از کشاورزی و کشتن و عمارت دادن و کار فرمودن تعبیر جدا کردن و برگ و شاخ بر آوردن
درخت و کنار بر آوردن زمین تعبیر نیک شار کردن تعبیر تعبیر کردن برای دفع آفت و افزون کردن و نیک
برگنده کردن و پاره چیزی را نیک بریدن تعبیر بفرانی کردانیدن بیعه عیسوی کردانیدن تعبیر تازه روی
کردانیدن و تازه روی شدن و نعمت دادن و بنازو نعمت پرورده تعبیر زیانیدن و افزون کردن کار را
برسی از حسب تعبیر و لگاه دیدن از چیزی تکبیر از حال کردانیدن و نگ کردن اسم را تجبیر در نصف نهاد کردن
کرم باشد جای پس رفتن تعبیر بانگ کردن شتر تعبیر زه بر کمان کردن تعبیر در زمین در شدن اشکار کردانیدن

تحویر بخود [illegible] ساختن تحویر سفید کردن نان تدویر در بردن دست بغرض شمردن تا
دانسته شود که چه و نرست یا ماده تزیار بسیار آستن در وقت و نیک گردانیدن چیزی تشویر دست رفتن در دست
کردن تشویر انفعال دادن و شرمسار کردن و اشارت کردن تصویر صورت کردن تعویر گرد کردن و آب باشتن
چشمه تعزیر بعذر رفتن و خواب چاشت کردن تکویر بر هم نهادن اشیا و چیزها فراهم آوردن و انداختن و از قرون
کردن و روشنی از چیزی بدر بردن و چیزی بر چیزی در آوردن و دستار بر سر بستن تنویر روشنی کردن و روشن
شدن و شکوفه آوردن درخت و گیاه تبیر و تعویر خواب و شکسته کردن تحبیر سرشته کردن تخییر اختیار دادن
تدبیر سرگین تر بر بستان چاره اما بیدن تا بچه بشیر بخورد و بسیار کردن دندان تسییر بیرون کردن و جامه
باختن تخطیر بیچون دال و مردان تطییر پرانیدن تعییر سرزنش کردن تغییر از حال گردیدن تقییر بعیر آزاد دادن
تبییر تار جامه را محکم کردن تحریر نیک کشیدن و فرزند بعبادت خدای تعالی گذاشتن و پاک
گفتن سخن و نیک نوشتن تبریر چیزی یا نبات خشک کردن تقریر سرگین در زمین زدن تاقوت
گیرد تحیر و حیرت و هلاکت انداختن و دندان پشیمان گردیدن تقریر سخن کردن و قرار دادن و باقرار در آوردن
تکریر و تکرار بسیار و گرداندن تاثیر اثر کردن تاخیر واپس انداختن و واپس بردن تاثیر رواج دادن و حرمت چیزها را
تاثیر گردانیدن تازیر ازار بر کسی بستن یعنی تکلف تر کسی بستن من باب التفعیل تجرو تبقر بسیار علم شدن
و تبقر بمعنی بسیار مال شدن نام آمده تبقر خود را خوشبو گردانیدن بعطر تبقر اندیشیدن و از حال چیزی
و از رسیدن تحسر گرد کشتی کردن و بر اسبان گیاه بعد از خوردن و چریدن آن تقدر آماسیدن و شیب فرو دادن
تحیر اندوه خوردن کسی از برای چیزی نیک که باو نرسیده باشد و لاغر شدن اسب و مانده شدن از اسب شتر
و مثل آن و افتادن پشم شتر تحیر چیز خواستن تقدر و تستر در پرده شدن تعوشم در داشتن و از کسی
استعانت کردن تقر مقنعه بر افکندن تقدر باندیشه کردن کار تقدر جامه بر خود در گرفتن و طراز یعنی سبب قول
تعالی یا ایها المدثر و بر دستور نشستن بطریق برجستن و بر رفتن چارپای نر بر چارپای ماده تقدر یاد کردن

و بیاد آوردن تقدر بیدار شدن تقدر سخت نفس کشیدن و کشادن شکم تکر پرشدن شکم و تنگ [illegible] چیزی تسحر
سحر خوردن تسحر افسوس داشتن و راه کردن و بجز کار فرمودن بی مزد تشدیر بر پای چکاسا خته شدن و از
کشیدن جنگ و شتاب کردن و شادی نمودن و ترسانیدن و بر پس اسب نشستن و جامه را ماندم
کردن و از میان پا بدر بردن و به پشت فرو زدن تقر ملامت کردن خود را یا کسی دیگر را بر چیزی که خوب
شده باشد تشکر سپاس داری نمودن تشمر مهیا شدن برای کاری تقشر شاخ نمودن و شکیب خود در گرفتن
تقشر خرد و کوچک شدن تقشر بالا نشستن تقشر سوختن شستن و پاکی جستن و پاکی نمودن تقشر تکلف
شدن و اندوهناک شدن تقشر بر سر چیزی در آمدن تقشر خود را برای چیزی خوشبو کردن تقدر و
تقشر دشوار شدن تقر آب اندک خوردن تقر روان شدن آب تقر پاره پاره شدن و کهنه شدن
و از هم رفتن و از هم افتادن جامه و غیر آن تقشر شکافته شدن تقشر اندیشه کردن تقدر ساخته شدن و مانند
شدن و قرار گرفتن تقدر از هم شکافته شدن و افتادن تقشر پوست واشدن تقشر چکیده شدن و بر
پهلو افتادن و مهیا شدن برای کارزار تقشر مهیا شدن برای کارزار تقشر جهیدن گاو در ملاحظه نمودن
که از کدام طرف میجهد تقشر تو انگر شدن تقشر دور رفتن و در ژرفی رفتن تقشر از چیزی رفتن تقشر
غلبه کردن شیر از درنده شکار را در شب مهتاب تکشر گرد کشتی کردن و بزرگی بر خود گرفتن تکشر بسیار جستن
تکدر تیره شدن تکشر خرد و مرد شدن تکشر پوشیده شدن در سلاح تقدر یکدیگر و از یک اندک شاخ بیدان
تقدر بر نفس شدن تقشر شتافتن در رفتار تقشر نیک سرای نمودن در کاری تقشر رنگ زمین و مردی متغیر
شدن رنگ تقشر ترسانیدن تقشر چشم در داشتن تقشر از حال گشتن و زشت و ناخوش شدن تقشر رسیدن
و در رسیدن تقشر مانند بیک خشمناک شدن تقشر در وقت گرما و میان روز بجایی رفتن و خود را از
مهاجری شدن و با ایشان مانند کردن تقشر درست شدن چیزی یا تمام دادن تقشر چیزی را تمام
نمودن تقشر آسان شدن تقشر بر پهلو افتادن تقشر بر دیوار دیوار رفتن تقشر [illegible] و گرد فرو گرفتن

تقوّر چرکن کردن و موج زدن و افتادن پشم و موی از خرد آن تکوّر بطعام شدن موصلح و غوشم آدمی انفعال
خوردن و شرمسار شدن تشوّر شیون تصوّر صورت چیزی در آوردن در عقل و صورت کردن و خوب صورت
شدن و میل کردن برای افتادن تحوّر افتاده و پیچیده شدن و دامن برچیدن تغوّر خود پیچیدن از درد و بار
کسی را اعتبار کردن تشوّر از درد بآتش نگریستن و نوره کار داشتن تموّر خواب شیرین و شکسته شدن و بی باکانه
کار کردن تحیّر گشته شدن و حیران شدن آب و گرد گردیدن آب تخیّر بگزیدن تنظّر سرای کرفتن تقاطر قال باهم
گرفتن تعاز از هم گذشتن تقیّر بخور شدن و رخت باختن تعرّر آرام گرفتن تکسّر بسیار و اگردیدن تنشّر قبول کردن
درخت خرما تشاطر شاطر پوشیدن و شاطر پوشیده شدن و از ارسلان یعنی شکوه لبس و از ارسلان شدن کسی
بهم پیچیده شدن کیا و سخت شدن آن و قوی شدن چیزی و بدین معنی اجیر از ارست که یعنی قوت است تأیّم یتیمان
زن در خانه یعنی یتیم شدن او در خانه و گم شدن و دو تو شدن تأوّد واپس رفتن و واپس افتادن تأوّد
کشیدن برای درخت نشاندن تأوّر اسیر کردن من باب التفاعل تیامن نشستن و با هم شافتن و
پیشی گرفتن در کاری تباشر همدیگر را مژده دادن تحاجر همدیگر دلیری کردن تحاجر پلک چشم را در هم کشیدن
و چشم را تنگ کردن تا چیزی تنگ دیده شود تخاصر دست همدیگر را گرفتن در رقص تعاور پشت همدیگر
کردن تعاتم با هم یار کردن تعاور همدیگر را بر جنگ حریص گردانیدن تسوّر دیوار بسته نهادن تشاتم همدیگر خلاف کردن
و با همدیگر نیز بودن و سر درخت خوردن جاروب تشاوی شاوی بودن کسی که شاوی نباشد تعاتب همدیگر عیب
کردن تشاور خواروزبون آمدن چشم کسی و خوار بودن تشاور تعاور هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن تعاور
با همدیگر دشوار گرفتن تعاتب با هم زیستن تعاجی چابک شدن و قطع چیدن تعاتب با هم قرار یافتن تشاتم نزدیک
شدن در جنگ تعاثر فرو نمودن بال بسیار و قوم تعاثر هم پاشیده شدن تشاور همدیگر را گشتن تشاتم بگلبه یکدیگر نگریستن
بخشم و چشم از غضب تشاور همدیگر را ترسانیدن تشاور همدیگر را یاری دادن تشاور همدیگر نگریستن تشاتم با هم
نزدیک حاکم رفتن برای دعوی اثبات و صالحت خود و از همدیگر بریده شدن تعاکر همدیگر دعوی باطل

تقاطر

کردن

کردن تیامن از سوی چپ رفتن توأم سپاهی شدن توأم بسیار شدن تحاجی با همدیگر حساب کردن تحاجی با همدیگر
جواب و سوال کردن تزاور همدیگر را زیارت کردن و برگردیدن از چیزی تشاتم با هم چسبیدن تشاتم با هم دشمنی
کردن تعاون یکدیگر را یاری کردن و گرد و گرفتن و با همدیگر فراگرفتن چیزی تعاود همدیگر را غارت کردن
تشاور با همدیگر مشورت تعاتب با همدیگر پریده شدن در آینده شدن و دراز شدن تعاتب غیر همدیگر شدن تیاتر
با همدیگر نیکویی کردن تشاتم با همدیگر را نگفتن تعاتب شب بیدار شدن تعاتر از همدیگر گرفتن تعاتر با همدیگر
ارام گرفتن من باب التفعل تخصّر چسبیدن شکم بزرگ تغوّر گردیدن آواز در گلو تموّر از زمین من تاز
تا زنگی تمصّر فراسیدن و خرامان رفتن تعصّر گرد و مدور شدن تبحّر پراکنده شدن تبحّر دل بهم برآمدن
تقدّر خاستن و خاجر شدن تقنّر مهتور گردانیدن و پیراه رفتن تهجّر ماند مهاجرین شدن من غیر اعتصار
تخمّر فرا هیچ تبادر خداوند خرما شدن تبادر خرما فروش تعاوا نام کوهیست تعاوا آواز و افغان کشیده و این هر دو نیم
از محل الفتوح است تشوّر انفعال و شرمساری تاجر بازرگان تجر وقتی هیچ تمر رسیدن که آن اندازه زنان
نهادن کنند تکاثر کاهلی بزرگ تیار موج دریا و چیزی که نیک روان و جهنده باشد تیر بارها و موج تاوا
تصدر سینه بند بالان شتر و آن نوعیست از تنگ بالان شتر که سینه شتر اندازند تصاور صورتها کردن و اما
و غیر آن شدن و باشد تصاور قلاده تخاصر هیچ تور اپچی و ظرفیست که در آن خورند تشور شوریدن یکدیگر
و خون و نفس و یکی و چیز تهور بر یک پشه تزیک تیاور و تیاور هیچ تقدّر آرامیدگی تیاسر اوایل صبح و اوایل تیر
باشد تیشر نام موضعیست باب التفاعل از اذن المصادر الثلاثیة المجردة تیر نشستن تیر در دو سر و چنبیدن
آن در آن تیر سخت شدن گوشت و غیر آن من باب التفعیل تزیر بیرون آوردن و ظاهر کردن و از
همسران خود دور گشتن بتفضل و تیر بر گردن چیزی مملوک کردن تخیّر برجهانیدن تقیّر رمانیدن تخیّر ساز
کردن تظر جامه را کشیده کردن و علم برجامه انداختن در جنگ باختن تبحّر پیر شدن زن و هیچ نسبت
کردن کسی را و خوار گردانیدن و توقف نمودن کسی را تعزّر دنبال بر زمین فرو بردن تخیّر تیر در سر ناختن تیر گشت

گردانیدن و برجهانیدن کودک و غیر آن تخویر برجهانیدن تخویف ترسانیدن و ترسانیدن و اشارت کردن تخویر دراز داشتن
تخویر بیابان بردن و مردن تخویر بیخبر و جرخ شکستن تخییر جدا و اگر کردن تخوید رخنه رخنه کردن سر زنان را تا چنین
زنان جوانانست تا زنان ترشیدند و خراشیدن سینه تخدیر کار رهیا کردن و مکاغذ دوز زدن تخدیر عزیز کردن
و محکم گردانیدن و مدد دادن و یاری کردن تخدیر سخت سطبر کردن تخدیر تنگ جنبانیدن من باب التفعیل
تخدیر برای قضا حاجت یعنی برای غایط کردن بیرون رفتن تخلیر و تخلیر جست و ایستادن برای کاری
تخمیر ساختن تخمیر بکبر کردن تخمیر چنبیدن تخمیر پرهیز کردن از چیزی تخمیر بر کفل انشستن تخمیر آراستن
تخمیر رسیدن تخمیر رد اگر کردن حاجت تخمیر آسان گرفتن و بجا زنخن گفتن تخمیر و تخمیر غرام آمدن
و جای گرفتن و برخویشتن پیچیدن و از طرفی بطرفی گردیدن تخمیر از یکدیگر جدا شدن و شکافته شدن و
پاره پاره شدن تخمیر رخنه شدن سر زنان و غیر آن و پاره پاره شدن تخمیر غبار شدن و سخت شدن و نیک
سوراخ شدن بستان تخمیر بر دیگر بار شدن و پاک شدن و سیر شدن طبع از چیزی تخمیر یکدیگر تخمیر بهم
در رخنه شدن من باب التفاعل تخاطر روی بدیگر بیرون آمدن برای جنگ تخاطر با همدیگر صلح کردن تخاطر
با هم دیگر بخشم اشارت کردن تخاطر با همدیگر بسوی چیزی شتافتن تخاطر همدیگر را بلطف خواندن تخاطر در گردیدن
تخاطر نان با انگور خوردن من باب التفعیل تخمیع جمع شدن و رفتن شب تخمیر چیدن من غیر المصادر تخمیر
قربی و سخت و خشک تخمیر مرد کوتاه بزرگ جسد تخمیر نوعیست از خاصه بردی باب الخاء مع السین من المصادر
اشلاء به الجرة تخس و تخس هلاک شدن و دردی در افتادن من باب التفعیل تخسیس سیر کردن کسی یعنی سیر کردن
و معنی سیر او خود گرفتن هم آمده تخسیس محکم راهی شدن تخاس سخت رفتن تخریس زان زنانی که زاییده باشد طعام
ساختن تخریس بیخ نوشته کردن تخریس عیب و خستگی بر چیزی پراکنده شدن تخریس چیزی تر کردن و بر خشت
چیزی آلوده کردن تخریس بر کردن یعنی ملکو ساختن تخمیر محبوب کردن کسی را و محکم و استوار گردانیدن و بر زمین
گزیدن و نامه را گرد کردن تخمیس سخت ترش روی گردانیدن تخویس با آخر شب فرود آمدن مسافر تخمیس

تخمیس در آفتاب چرخی کردن
و جامه شدن
کردن دلقوس فلوس سپر کردن
در چرخی

در سال داشتن در تردد با پدر برای شوهر تخلیس آخر شب کاری کردن و بیاری آمدن در آخر تخلیس خلیس خانه
تخلیس دف زدن و خوش خوانی کردن و استقبال حاکم و مهتر کردن با رفت جنگ و نی و مثل آن و مهر دوست
بر سینه زنان بر دست تخدیس پاک کردن و پاک خواندن تخدیس نعل شتر بستن و بشتر تیمار کردن
و تیمار کردن بهوش تخلیس آشفته کردن کار و بجست کردن کار تخلیس غرو آوردن و زبان و مدلت دادن تخلیس
مجوس و دیگر گردانیدن تخلیس نیک هموار کردن و سخت راندن و رانیدن تخلیس پلید کردن تخلیس سخن گفتن
تخلیس مداد در دوات کردن تخلیس و تخلیس و سخت کردن تخلیس نیکو کردن تخلیس بوی نیک
کردن چیزی را و دوس کیاهیست که بر خوان می ماند تخلیس خشک کردن تخلیس خمیده شدن همچو کمان از جای
چیزی تخلیس مالک و حاکم گردانیدن و شیشه در یک در افتاده شدن طعام تخلیس بر روی در افکندن تخلیس
سخت هوشناک گردانیدن تخلیس رام کردن تخلیس زیرک کردن تخلیس خو کردن تخلیس بنیاد نهادن
تخلیس مهتر کردن تخلیس رام کردن و خوار کردن و شکستن تخلیس نا امید گردانیدن من باب التفعیل
تخلیس روان شدن آب تخلیس سپر در خود گرفتن و سپر دار شدن تخلیس خواهان فتن تخلیس گرفته بیای و منقوط
نیست در رفتن هر چه باشد تخلیس سخن گفتن و ستم کردن و بنا زو نعمت و ایستادن تخلیس خود را از چیزی
نگاه داشتن تخلیس ریوبن تخلیس چرکین شدن تخلیس در آفتاب ایستادن تخلیس نیست شدن و
ناپدید شدن تخلیس بدی ترش کردن تخلیس تکبر کردن تخلیس در اول نظر یا آثار و علامت در یافتن چیزی را
تخلیس پاک شدن تخلیس کلاه بر زنان تخلیس بخانه خود رفتن آهو تخلیس کاهلان رفتن تخلیس جامه در پوشیدن
تخلیس جست و جر کردن تخلیس بجوی در شدن تخلیس خود را بچیزی خاریدن تخلیس رهید و هموار شدن
تخلیس جز چیزی جستن تخلیس پلید شدن تخلیس نیک پاک شدن و نیک اندیشیدن و نیک جست
و جو کردن تخلیس دم زدن و زیاده شدن و روشنی روز و پراکنده شدن نور صبح تخلیس ترسیدن و
آواز آهسته و نرم را گوش کردن تخلیس دور شدن و گم شدن مانند گمان تخلیس زیرک شدن تخلیس

متغیر شدن تحوّش دلیری نمودن و بر اسطر نا ایمنی از سوی باز ایستادن تجشّش و تحشّش جست و جوی
کردن و طلب کردن و بیروی کردن من باب التفاعل تحالش باهم نشستن تناشش و ابس ایستادن از کاری و
وقوف یافت شدن تشاوش با همدیگر دشمنی کردن تعاوش با هم دیگر ناهموار شدن تکاوش بسیار شدن و بعضی شدن
و برهم نشستن کارها و غیر آن یعنی متراکم شدن تدارس باهم درس خواندن تنشّش پیاپی شدن و دوان و
تباه شدن میان قوم یعنی آن تشاکش با همدیگر بیوضویی کردن تغاشش غافل بر خود گرفتن تناشش بخت کردن
تشاوش بیکچیم تکریستن از خشم یا از تکبر تقاش بیکدیگر بسودن من باب التفعل تبرّش و تبرّش بر سر نهادن
و برنس کلاهیست دراز تهوّش خرامیدن تکرّش فراهم آمدن و درهم کشیده شدن تقعّش پریشان و ویران
شدن تمرّش پیدا کردن و بگر کردن تنمّش در پیش شدن تلمّش کلاه بر سر نهادن تمشّش بوی کردن و شکایت
کردن در شب من غیر المصادر تحنّش بزنر و آهسته زدن تناهش آواز نرم کردن و آهسته چنیدن توهّش
حرف النیست در قافیه که بیان او در حرف آخر فرق دیگر باشد تراش سپر کش تراش و ترجیع ترنّش با قلاب حقه یا
وشایی تنوّش طبع و خلق و اصل باب الشاء مع الشین من المصادر الثلاثیة المجرّدة تزشّش بد خوشیدن و
سبک شدن و این لغو از کلام الاشتقاق است من باب التفعیل تحیّش باری کردن و این از مصادر منسوخ است
تهوّش و تحوّش بر همدیگر انداختن مردم را و درهم افتادن ایشان بدشمنی و درهم افتادن اسلحه جنگ و در
انداختن ایشان را تغوّش نیک خراشیدن ترنّش لرزانیدن تحبّش جمع کردن تفرّش آراستن سخن
و غیر آن و تلبیس کردن در سخن و سخن چینی کردن تعوّش حمله کردن برای زر انگور و بر تخت
بردن و بر تالار و کوشک بردن و سر برداشتن و در بهی باز کردن خود در حین توجه کردن او بطرف
کلمه تهوّش آمیختن و در فتنه انداختن و چنبیدن تقوّش سبک یا خشت در سر از زشتی کردن و بر زنها
بر بدن مالیدن تهوّش با همدیگر در انداختن مردم بدشمنی و کسب کردن تلبّش شتابانیدن تقبّش موی و پشم
را واچیدن تنقّش نقش کردن تغنّش نیک جست و جوی کردن تلوّش شوریده و آشفته شدن تنوّش

خروار تنقّش انگشت برگ شدن درخت خرما و ترشیدن کردن مرغ و خشک شدن نان و خراب شدن آن تاوّش
نشته و خشک انگشتن و در حیله انداختن مردم را و آتش افروختن تموّش میدان و جاده و سلاح انداختن از حرف
توبّش آبخته شدن بکردها متفرق توطّش دست بر کس کشیدن و درهم کردن و بخشیدن و بهانه کردن تورّش
نشانه کردن مردم را درهم انداختن بدشمنی من باب التفعل تقرّش بدنامی ترکه آمدن تقرّش کسب کردن تکبّش
شتابیدن تکرّش درهم گرفته شدن روی یعنی مقبوض شدن تنقّش برکنده شدن موی یا نقاش توشّش
خالی شدن جای و زمین و تهی شکم شدن از گرسنگی و تهی کردن شکم از طعام و دریده شدن تقبّش سبک و زیبا
شدن و تیز از شاخه گردانیدن تنقّش نقش و نگار خواسته شدن و کرده و غیر آن توشّش جنبیدن تمشّش
جمع شدن توشّش و در شیشه شوریده شدن کار تزبّش جلد زندگانی کردن تزبّش جگیدن آب یا گل
تریاش آن تشّش جاییدن انچه نرم باشد از استخوان و مغز استخوان ضرورت من باب التفاعل تشاحش
در قیمت چیزی از تو دون یا نیت خریدن تا دیگری بخرد و در صدیث که لا تشاحشوا تشاکش با همدیگر افتادن
سگان بجنگ تشاوش و از گرفتن فایده و غیر آن تشاوش بهره و بعض یعنی واپس ایستادن و از پس آمدن
و دور شدن تعاوش با همدیگر زندگانی کردن من باب التفعل تشبّش شادی نمودن تحشّش
آواز کردن سلاح یا جامه یا کاغذ و امثال آن تقشّش از چارپایی پشم و پوست و ترش و پراکنده
شدن تحرّش جمع شدن باب الشاء مع الصاد من مصدر باب التفعیل تبرّش استوار شدن تخلّص
پاک و خالص گردانیدن و برهانیدن تلبّس درخشان گردانیدن زره ترخّص رخصت و اجازت
دادن ترخّص بریان کردن دانه تحرّص سخت در ضعف و انداختن تقمّص پیراهن پوشانیدن تربّص
برجهانیدن مادر کودک را و رقص فرمودن توبّص گوشت بر انداختن تا خشک شود تقلّص
برجسته شدن جامه و لب و بیالا رکشیدن جامه و عیب کردن تقلّص روشن و آشکار کردن تحمّص
آزموده گردانیدن و بکشتن کردن تشعّص ناخوش گردانیدن عیش ترقّص تیز نهادن ریزه و خرد در آتش

نمش

آفتاب هم

نهادن **تقییص** چشم باز کردن اسک بچه **تقمیص** عارت را کج کاری و تمصیص یعنی چشم واکشودن اسک بچه
هم آمده و نیکو استوار کردن بنا **تقیص** موی از روی برکندن و موی برکندن فرمودن **تحقیص**
بگه فرشته را **تخمیص** نیک در شاب شدن زنا چنانچه بجز چشمهای او چیزی دیگر پیدا نباشد **تمصیص** و **تقصیص**
نیک استوار کردن عارت و تمصیص یعنی تو تمصیص هم آمده **تقیص** چشم واکشودن اسک بچه من باب التفعل
تحرص بجا و منقوطه دروغ گفتن **تحلص** دیدن **ترقص** چشم داشتن چیزی را و نگاه داشتن غلام برای کرانی
و در دستور ترقص یعنی توقف کردن هم آمده **تقمص** و اکاویدن و جست و جو کردن **تقمص** پیراهن پوشیدن
تقنص شکار کردن **تقمص** دیدن **تشقص** کسی را نقص و عیب کردن **تقلص** بر بالا جسته شدن جامه و لب و غیر
آن و درهم کشیده شدن **تحشص** ناخوش شدن و عیش **تقص** موی روی خود برکندن و موی برکندن از روی
تقرص ستانیدن **تقصص** از پی رفتن **تشقص** درزی کردن **تقفص** اندک اندک مکیدن من باب التفاعل
تفاحص سنوت کردن کاری را **تفاوص** بیدار چشم نگریستن **تحاوص** بعد یکدیگر خشیدن چیزی را **تراوص** نیک
بهلوی یکدیگر ایستادن **تقاصص** از بعد یکدیگر قصاص ستاندن من باب التفعل **تشقص** دم جنبانیدن سگ
و جا بجا کردن **تقفص** چنبیدن باب **التفاعل** مع الفاء من باب التفعیل **تقفیص** پاره پاره کردن
تبقیص دشمن کردن و دشمن گردانیدن **تحقیص** فرو داشتن و آسان کردن **ترقیص** اندک آب در چیزی
و مشک در آشامیدن **تمریص** بیمار کردن و سخن سرسری کردن و تمام نایخته کردن کشت و ظاهر کردن و ثابت
آشفته چنانکه نیک نتوان خواندن و متعرض کردن کسی را برای کاری و طعام راه آوردن بکسی دادن
نشان بیمار برداشتن **تحمیر** جنگ را بکشتن کسی را و چیزی گردانیدن بر چیزی **تشمیر** چشم
فرو چیدن و آسان گرفتن در معامله و سخن را مشکل گردانیدن **تحیص** کم کردن از چیزی **ترقیص** تفحص کردن
در کاری و بجا پرسش کردن **تقیص** فراهم آوردن و درهم کشیدن و باز دادن ملک بچیزی از دست ستانیده شده
تورص سوراخها و رخنها مختلف کردن **تشقص** سخت جنبانیدن **تورص** یک نوبت سرگین بسیار

انداختن و بول بسیار کردن **ترمیص** چیزی را چشم داشتن از کسی **تقریص** ستودن **تفویص** خوض کردن و بکرار در چیزی کشتن
ترویص موقر کردن و وقر یافتن و بستان کردن **تعویض** عوض دادن **تقویض** کار کسی را گذاشتن و بی مهر نکاح
کردن **تقویص** شکافتن عارت و چیزی برکندن **تبییض** سفید کردن **تقییض** کم کردن و نعیم شدن شیر را بشیر
تقییض تند کردن و سبب ساختن **تحییض** برگشتن برکاری **تعییض** سخت بدوان رفتن **تمییض** نیک کوفتن و نیک خرد
کردن **تمییض** برآکنده کردن و شکستن و شوره کردن چیزی من باب التفعل **تمریض** آهو کردن در وقت شدت
گرمای آفتاب **تشقیض** شکافته شدن **تمریض** باندک چیزی بروزگار گذرانیدن و اندکی از چیزی گرفتن
دشمنی نمودن **تمریض** پیش آمدن و بچیزی و ابرا در اضافه کج شدن و چپ و راست رفتن شتر برای شتابی
راه و تباه شدن و بعضی از چیزی بر محل منقولست **تقریض** درهم کشیده شدن و درهم جسته شدن پوست و کار را
فرو ایستادن و این معنی از چیزی بر محل منقولست **تقویض** شکافته شدن و از هم جدا شدن **تقییض** اندک اندک ستانیدن
ترقیض کوفته شدن **تحقیض** چنبیدن و آبستن شدن و در فرزه پیدا شدن **تمازیض** قابل بردیدن شدن کیا
و صدقه دادن و پیش آمدن چیزی و درنگ کردن من باب التفاعل **تباغیض** بعد یکدیگر را دشمن داشتن **تراقیض** باهم
دوانیدن **تحاحیض** بعد یکدیگر پیش آمدن **تحاریض** حرص در بیماری نمودن بی بیماری **تناقیض** ضد بعد یکدیگر شدن **تحاوض**
و **تحاوضا** بعد یکدیگر مشورت کردن و تعاوض یعنی انبار شدن هم آمده **تحاریض** بعد یکدیگر را حریص گردانیدن **تحریض**
تحاوض بعد یکدیگر را بدندان گرفتن من باب التفعل **تحقیض** چنبیدن **ترقیض** شکسته شدن سگ من غیر المصادر
تقیض خرمای سیاه که بغایت شیرین باشد باب **التفاعل** مع الطاء من المصادر الثلاثیة المجردة **تقیط** بیدار کردن
من باب التفعیل **تسیط** فرش کردن اسک و ماندشدن در رفتار **تفیط** مرده را داروی خوشبوی آمیختن **تثبیط**
باز داشتن از چیزی و توقف فرمودن و خوار گردانیدن و سست رغبت گردانیدن و این دو معنی اخیر از
لغات القرآن منقولست **تخییط** آمیخته گردانیدن و فساد کردن در کار **تسلیط** بر گماشتن **تسمیط** شیوه کفاش
بر دو چیز که چهار قافیه حاصل در هم آورده شود و چیزی بر دوال زین بستن **تشحیط** خون آلوده کردن **تشبیط**

خود را طریق آبستن نتوان شتر را دو بچه انداختن گوسفند تخلیط مهار از سر شتر فرو کردن و در آن برگردانیدن
کردن تخلیط در غلط انداختن و کسی را بغلط منسوب کردن یعنی گفتن کسی را که تو غلط کرده تخریط تغییر کردن و
فراموش کردن و ضایع کردن و ترک کردن تخریط بیرون آوردن چیزی را و افسوس داشتن تخریط گوشوار در
گوش کردن و لجام در سر اسب کردن و آنچه سوخته باشد از پنبه چراغی روشن کردن تخییط بنشاط آوردن
تخفیط نیک نقط زدن تخییط سخت ارم فشردن تخریط در هلاک انداختن تسییط در میان آوردن و چیزی را
از میان بدو نیم کردن تخریط دیوار کردن و دکان را چیزی گرد بدن تسریط آمیختن و سخت تازیانه زدن تشویط
چیزی بر آتش داشتن تا موی او بسوزد تشییط هم بمعنی تشویط است و بمعنی درد دادن گوشت پی بختن
هم آمده تخطیط جامه را مخطط بافتن و خط نیک نوشتن تخطیط بدر از اشکافتن تخییط درف دانا ساختن
و ناقص عقل کردن تخییط جامه دوختن و نشانه بر پای در چیزی پیدا کردن من باب التفعیل تسخیط گستاخ
و از رفتن بدو طرف تخطیط خط بر خط نشاندن کردن یعنی خود را بدو راه بی خبر شنوی آراستن تخطیط بنا
کردن و ناقص عقل کردن و در بصیرت رفتن راه تخطیط گرد کشی کردن و خشناک شدن و مرغ زدن در باد
آواز کردن شتر تسخیط اندک شمردن خشمش تسخیط طلب سخط کردن یعنی طلب خشت و سنگ از بیرون کردن
تسخیط هر دو دست دراز انداختن اسب در وقت دویدن تسلیط بر کسی است یافتن یعنی غالب شدن تسخیط
در خود غلطیدن تسخیط از کاری باز ایستادن تسرط کر شوار در گوش کردن تسلیط از هر جایی برچیدن تسلیط
بینی پاک کردن تسرط و تسلیط ریخته شدن موی تسخیط نشاط کردن و جست و چالاک شدن تسلیط آب پیدا
کردن مفتوح تسلیط در میان چیزی شدن و میانجی کردن تسوط جهت خایط کردن رفتن تسلیط و آشیدن خود را
تسلیط در زیر بغل گرفتن من باب التفاعل تخاطط همدیگر را شیر زدن تساقط افتادن تساقط از همدیگر جدا شدن
براه در تباه شدن و گند داشتن کار همدیگر تخاطط همدیگر را دشنام دادن تخاطط همدیگر را بآب فرو بردن من باب
التفعل تخطط آواز کردن با گرنگ کلوس غیر المصادر تخلیط کار با ناصح و ناصوس الوسوس تخالط آمیختن

تخطط

و نوشته کردن باشد

تخاطط

هر دو جای آویزه برای آرایش تسوط و تسقط نام مرغیست که بپارسی فرخه گویند و بکیل اهل تسیاط مع الطاء من
المصادر باب التفعیل تخلیط در پشت کردن و در پشت شدن تخریط ستون تخلیط شتاب بیندن تخییط از کیمیا کردن
و غبار تخییط پاره دادن تخییط پسندیده نتوان چیزی را بر ایرانی کرباس یا بستان من باب التفعل تخطط یاد کردن
و مرد را نگاه داشتن و آگاه نبودن تخطیط بزبان آوردن سخن و از دهن انداختن تخطیط زبان بگرد دهن بر آوردن
برای پاک کردن من از طعام و زبان بر دن آوردن تخییط خشم گرفتن تخییط پیدا شدن من باب التفاعل
تخاوط سخت و شنی کردن با هم تخاطط همدیگر را ستودن باب التفعیل من المصادر التسلیط بنا الجرد
تسخیط نم شدن و نیک ساندن تسخیط پیروی کردن تسریط پر شدن ظرف و پر کردن ظرف و شتابیدن
بسوی شر و مغضب تسخیط در آخر ظهر و پیش از خیف آبستن شدن زن تسخیط خفتن تسخیط نان و زرد من الخطا
تسخیط روان شدن آب یا مثل آن بر روی زمین و بر آن آمدن تسخیط من باب التفعیل تسخیط کسی را بدست نهادن و نوازش
تسخیط بدید آمدن سپیدی در روی تسخیط از پی رفتن و در پی داشتن تسخیط سخت بریدن آب و بریدن آب و بریدن گوش
و بریدن بینی و بریدن دست تسخیط یکدیگر کسی فرو کردن اندوه و آب و غیر آن تسخیط بیشترین خوابانیدن
و پاره کردن گوشت و غیر آن تسخیط نیک جمع کردن و بنا رجوع آمدن تسخیط نیک فریب دادن تسخیط از رفتار
باز داشتن تسخیط در ضرب کردن کسی را تسخیط نیک فرو نشاندن تسخیط بر کندن و از هم جدا کردن
هر دو طرف و بر دو نخاف قطع مستفعلین از عروض بحر بسیط و هم در ضرب او هر دو جا کردن تا مستفعل
مستفعلین شود و مفعولین بجای او شوند و همین جز از صرف را علم گویند تسخیط زره را پوشانیدن تسخیط
سخت ذلیل و فقیر گردانیدن و سخت بد در داشتن تسخیط سخت رفتن اشک از چشم تسخیط کلوگر فتن چیزی را
و دستها جنبانیدن در رفتار و بدست اشارت کردن بشارت دهنده تسخیط چهار سر کردن تسخیط
آواز در حلق گردانیدن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن تسخیط بنا شدن چشم و فاسد شدن
چشم آدمی تسخیط نیک ماندن شتر تسخیط پاره پاره در دادن جامه تسخیط پوست پا از گوشت جدا شدن

شکسته و شکافته شدن دست و پای تشنیع بسیج آوردن غلام تشنیع نیک بر وضع کردن یا رنگ در روی مردم را دیگر کردن
آتش چیزی را تشنیع شکافتن تسبیح شنوانیدن و شهور گردانیدن کسی را به بدی یا به نیکوی و عیب و تشنیع کردن تشنیع
منفعت گردانیدن تصبیح دلگیر کردن و دلگیر گردانیدن و دلیر خواندن تشنیع باب خود زنگ آوردن تشنیع شجاعت
کسی را دادن تشنیع زشت گفتن و زشت گردانیدن و عیب کردن و جست شدن تضییع در سر دادن و پراکنده
و شکافتن تفریع به دو پاره کردن و گم انداختن و با قافیه آوردن مصراع مول تشنیع تقصیر کردن و تردد نمودن
آفتاب شدن تصلیع بنقش مخصوص نقش کردن جامه را تشنیع نیک گران بار کردن و پر کردن خیک ظرف
بچیزی و خیک مهر کردن تضییع در طبع انداختن کسی را تضییع باریک و سر تیز گردانیدن تربیت ماندن صوصوم
تضییع نزدیک بغروب شدن آفتاب و طعام و یک نزدیک رسیده شدن تضییع بسیار مصیبت و اندوه رسانیدن
تقریع بیالا برشدن و شیب آمدن و چیزی را فرع کردن تفریع بیرون آوردن تقریع ترسانیدن و ترس بازدل
کسی بدر بردن تقطیع شکافتن تقریع ملامت مصیب کردن تقریع بعضی از موی سر تراشیدن و بعضی گذاشتن
تقطیع ابر از آسمان واریدن تقطیع پاره پاره کردن و شمشیر کوتاه کشتن و گذاشتن اسب و جماعت اسب از او
گذشتن از میشان تقلیع از بن برکندن تقنیع مقنعه بر سر انداختن زن و مقنعه پوشانیدن زن را و موی
کردن خود را بگرد سر آوردن خروس و خود آهنین بر سر نهادن تکنیع دست با پای هم بستن و در
هم کشیدن چیزی را تقنیع پوشانیدن سر بچیزی و بار کردن خیک تقنیع زشت کردن تسبیع برخود داری
دادن و دراز گردانیدن و مهر زن دادن تزییع از هم جدا کردن تسبیع سخت منع کردن تزییع از بیخ برکشیدن تمطیع
درخت را با پوست گذاشتن تا آب بخورد تمزیع بزعفران رنگ کردن تهزیع شکستن تودیع وداع کردن
در حین رفتن بجایی و بر دردن نزد رای النوی و گذاشتن و جامه و غیر آن در جای نهادن تا باز نشود
توریع باز داشتن توریع واجتنبیدن چیزی را و جدا کردن توسیع فراخ کردن توشیع پنبه و از ده را بجدا
توضیع پنبه از ده در جامه نهادن و در وقتی جامه معد از آنکه پنبه نهاده شده باشد و معنی اول از مصادر

منقولست و معنی اول از مصادر توقیع نام را نشان کردن و بسکان و کار رود و غیر آن بتر کردن و کان بران و ستور را بشت
ریش کردن و راست را در عیب انداختن توقیع بقطعها سفید بر چیزی بدید آوردن تقریع کرسته شدن جنبانیدن
و زیاد کردن تزییع بسیاندن تصویع خشک کردن تطویع فرمان بردار گردانیدن تمویع کوته و کوتر کردن تلویع بسوختن
محبت و عشق دل کسی را تمویع نقش کردن آوردن تسبیع دیوار را با گل کردن و خیک را پیه مالیدن و معنی دوم از
مجمل منقولست تشنیع از پس مسافر و از پی جنازه رفتن و با آتش سوختن و هیزم بر آتش انداختن تصنیع خضاب
کردن تلمیع زنگار رنگ کردن من باب التفعل تمزیع بخشیدن غیر واجب تمزیع زبر شدن بوان در زر
شدن شتر و غیر آن تمشیع روی کردن تمشیع بیروی کردن تمشیع شتافتن تمشیع سر را داشتن برابر
بر خود بستن و کردن راست از شتر برفتن تمزیع فرو خوردن خشم و اندوه و آب و مثل آن تمزیع فراهم آمدن
و تلفیع فروختن کردن تمنیع گرسنه شدن و جنبانیدن خود را در رفتار و با ما لازم دور نهادن در رفتار
نزد یا جوشش پوشیدن تمریع نشستن در بهار چاچین بودن تمریع بلندی نمودن تمریع جنبیدن تمریع بلند
کردن و خشم گرفتن تمشیع شتافتن تمشیع گرسته شدن و فرض شکافته شدن تمریع و تمشیع گوش کشیدن چیزی
کردن تمشیع خود چیزی نمودن کسی را و آن نباشد و خود را بچیزی دار استن تمشیع گوشیدن و
آشکار کردن تمشیع دلیری نمودن تمشیع شجاعت کردن تمشیع در در آوردن و پراکنده شدن تمشیع خون آلود
شدن تمشیع خود را بسیار استن و جلت نمودن تمشیع باز ایستادن از کاری و نزدیک شدن ابر بر زمین تمشیع
زاری کردن تمشیع سیر خوردن و سیر آشامیدن تمطیع چشم داشتن تمکیس نمودن تمکیع اندوه نمودن
تمکیع بر زیر چیزی شدن و شاخ چیزی و مهترین قوم زنان قوی را خواستن تمکیع ترسیدن تمکیع با چیزی
شدن و خلاف کردن و معنی اخیر از مصادر منقولست تمکیع بر خود داری کردن تمکیع اسوار و قوی شدن
تمکیع برگنده شدن تمکیع تکیس از خود دور راندن آهو یا خرگاه مثل آن تمکیع قناعت نمودن و مقنعه بر خود
انداختن تمکیع در هم کنده شدن تمکیع از سر تا پای خود در پوشیدن از چیزی و جامه خواب کردن چیزی را

تجمیع فرمان بر آفتشته کردن و خوردن تبضیع پاره پاره کردن تبعیض قسمت کردن و واپس ایستادن از چیزی تبقیع در اندوه
سخن در وقت و نوع سخن رسیدن تجمیع چیزی بطعم از دهن افکندن تبرّع ریزیدن و پاره پاره شدن تبرّم رحم و شفقت نمودن
و اندوه نمودن و کریستن تبرّع بر هیزگاری کردن تبرّع بخشش کردن و واگذاشته شدن تبرّع فراخی کردن و کریستن
نشستن تبرّع چشم داشتن تبحّر خود را گرسنه داشتن تبرّک برگزیده و متبرّک شدن تبشّع خشک شدن گیاه تبضّع
و تبضّع بوی خوش دادن تبطّع چیزی که نه واجب باشد و نه سنت کردن تبرّع نوع نوع شدن تبوّع قی کردن تبیّع
دعوی باطل و عیب جوی کردن تبرّج جنبیدن سراب بیابان من باب التفاعل تبایع بیاری شدن تبرّع از عهده بیرون
کردن تبارع دشمنی کردن و با کسی چیزی را کوشیدن تبرّع باهم باز گشتن تبارض باهم عرض کردن چیزی پیش حاکم تبایع
بعهد بیکر شوانیدن چیزی تبایع باهم شتافتن تبارع باهم افتادن و پی در پی شدن و پی در پی باهم تیر زدن و تبخّع
او است قول رسول صلعم یحمل الناس علی الصراط یوم القیامة فتتابع بهم جنباتها الصراط تتابع الفراش فی النار
تقارع باهم قرعه و شمشیر زدن تناطح از عهده بیکر برآمدن تواخی باهمدیگر آشتی کردن تواخی فروتنی کردن و زبون و ناکس
شدن تبایع باهمدیگر بیع و بیعت کردن تبایع بیاری در افتادن بیدی و جنبانیدن کشتی تشاجر باهمدیگر رفتن من باب
التفعّل تزعزع از جای رفتن تقرّع بر زمین افتادن چنانکه گوئی بر زمین آید تقرّع پراکنده شدن
تقرّع آواز آمدن از انگشت در حینی که جنبانیده شود تبرّع برنج بر روی پوشانیدن تلمّع زبان آوری کردن
و زیرکی و ظرافت نمودن تبرّع افزایش کردن کودک تقمّع جنبیدن تبرّع سخت پرشدن و بیشتر
وقت چیزی گرفتن و فرو افتاده شدن حال تقمّع پراکنده شدن و جنبیدن تقمّع خوار شدن و ویران
شدن تقمّع جنبیدن و ویران شدن و معنی اول با رجحی متقولست و در دوم از مصادر تکلّم باز ایستادن
و بدرد آی کردن تلمّع از گرسنگی بجنبیدن تجمّع خود را بر زمین زدن از سختی و جمع تقمّع دور شدن من باب المصادر
تقمّع نام موضعیست تشاجع یعنی تا و از نام کوهیست در بلخ تبیّع بچگاه و یک که در راه آورد و دو زر و پی
و کینه کسی و مطالبه کردن تبیّع یعنی تا نام پادشاهی و یکنوع موضعیست و سایه و چهار دست چارپا تبرّع بیرون

تبرّع و تبرّع و تبرّع و تبرّع و تبرّع شتاب کننده بشر و مالا یعنی و اگر غضب کند بسیار سخن گفتن و ظرفی
که پر باشد از چیزی تبلّع چیزی با آب که از زمین فرو آید و واقع بعلامت تبرّع دراز تبرّع سخت
نشانی که در نامه کنند باب التفعیل من المصادر الثلاثیة المجرّدة تلمیع گزیدن من باب التفعیل تبلیغ رسانیدن
و در گذاشتن عنان اسب تا فرو بیشتر برود تبییض نیک زیک کردن تفریغ فارغ کردن و ریختن تبریح مراغه دادن
مستور را تبرّج صورت کردن بچه را شکم مادر تشییع بچه را انداختن تشریع آلوده کردن تشوّع رواداشتن تفریغ نیک
زر زیک کردن و نیک آزمودن من باب التفعّل تبلّی روزگار گذاشتن باندک چیزی و استانودن بچیزی یا
سخت شدن علت و غیر آن تبرّع عیش فراخ شدن تبرّع و ابرا داشتن تقشّع بسیار شدن سفیدی از ابر و غلبه
شدن چیزی و در رفتن تبرّع در خاک غلطیدن تبرّع بر آشفته شدن و برجوشیده شدن خون کما قال
الشیخ صلی الله علیه تبرّع ناحدکم الدم فیقتله تبرّع خود را آراستن من باب التفاعل تبایع باهمدیگر دست بر نمودن
من باب التفعّل تبلّع بر زمین و خاک در رفتن باب التفعیل من المصادر الثلاثة المزیدة تطویف
کردن تطوّف طواف کردن یعنی گرد در آمدن تعریف چکانیدن آب من باب التفعیل تقنیط راست کردن تیر تحریف
نیک ریزیدن و بدو ریزیدن چیزی را تخفیف ملک کردن مال کسی را و نیک ریزیدن تبذیر کافر نعمتی کردن و اندک
شمردن نعمتی که خدا داده باشد کما قال الشیخ صلی الله علیه و سلم لا تجد فوائدهم استرهم تردید بگردانیدن سخن و صرف کردن قلم یعنی
سخت تیز تراشیدن تحلیف سوگند دادن تحدید ساختن و حد کردن تحریف خرف خواندن تحقیق نیک
برهم نهادن و نیک دوختن کفش و موزه و مثل آن تخلیف واپس گذاشتن تدریج افزون شدن تدریج از پی
در آمدن تصریف نیک پی اثر بجیدن و نیک سخن سنجیدن و نیک برهم نهادن سنگ و خشت در بنا
تجفیف بره فرو گذاشتن تشریف نرم گردانیدن تسریف ضعیف کردن تسلیف پیش ستادن و طعام نماز
دادن تشریف بزرگوار گردانیدن تشنیف گوشوار در گوش کسی کردن تصحیف خطا کردن در صحیفه تصریف سخت
گردانیدن و مجرّد صرف خوردن تعنیف کتاب ساختن و نوع نوع کردن و بدو آگاه کردن لطف نوع از صنعت تعنیف

دو بالا کردن و افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف نمودن **تعیف** اندک طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود و از
قرشتن و چیزی دار گرفتن برای کسی **تعریف** شناسانیدن و خوشبو کردانیدن و بهر فات ایستادن **تعطیف**
مهربان کردانیدن و نیک برد در آوردن یعنی نرم شدن **تعنیف** سخت ملامت کردن **تعفیف** کج کردن **تعیف**
چیزی را نیک در غلاف کردن و غالیه بر کردن یعنی بوی خوش کردن **تعذیف** سخت دشنام دادن و نیک شکستن
انداختن **تقصیف** نیک شکستن **تکشیف** نیک و ابردن و تمام پرده برداشتن **تجفیف** کار چیز فرمودن کسی را
تلفیف سخن در زبان کسی انداختن **تکلیف** کنار پای چار آکندن **تلفیف** نیک بر کندن موی **تشنیف** با گوشک
آوردن سر شیر خود را **تشریف** نیک پنبه زدن **تضعیف** بدو یم کردن و مضعف بر سر کسی افکندن **تنظیف** کم کشوار
کردن و چکانیدن آب و مثل آن **تنظیف** پاک کردن **توجیف** تاختن کردن شتر را و بعصا زدن و خود را بر چیزی
زدن **توظیف** وظیفه نهادن **توقیف** واقف کردانیدن و بموقف ایستادن و بجای داشتن و دست و
بعضی در دست کردن **توریف** بیان تهی کردن **توصیف** رسانیدن **تعسیف** کار دایس افکندن و کسی را مالک کار خود
ساختن **تعویف** خطها سفید بر جامه انداختن و باریک و تاریک با فتن جامه **تشریف** نیک زدودن و جای دادن
تلویف طوف فرمودن و بسیار طوف کردن **توجیف** بکوفه رفتن **تجفیف** مردار شدن **تخفیف** از گناه چیزی کم رفتن و
کم کردن آن **تریف** زبون و چیز کردانیدن **تعنیف** بس بودن چیزی برای نابستان **تضیف** مهمان را فرود
آوردن برای مهمانی کردن **تمیف** میل کردن از چوب و بدل شدن **تجفیف** خشک کردن و اسب را برگ سر شدن
پوشانیدن **تخفیف** سبک کردن **تذریف** و **تذریف** زود کشتن جمع و اسیر را و شتاب نمودن برای کشتن
تطفیف کم پیمودن کیل **تعنیف** نیک در پیچیدن **تاریف** اف گفتن **تاریف** دیگپایه کردن برای دیگ و دیگ بر
دیگپایه نهادن **تاریف** جمع کردن و مرار کردن **تاریف** کنار چیزی کردن من باب التفعل **توجیف** چیزی بیل
و مثل آن رفتن **تخفیف** درم جو شیده شدن **تخفیف** محکم شدن **تریف** میل کردن و برگزیدن **تخفیف** بر راست من
راه رفتن و بر راست من این میل کردن و بهترین دین ایستادن **تلفیف** واپس ایستادن **ترجیف** رفتن و جنبیدن

ترشیف بگیدن و خوردن **تشریف** مسلم ستاندن چیزی از بیع **تشریف** بزرگی جستن و بر بالای چیزی نشستن **تشریف**
گوشوار در گوش کردن **تصریف** شروع کردن در کاری و بخود واگشیدن و حیلت نمودن **تصلیف** لاف زدن **تطریف**
نزدیک رفتن و اطراف چراگاه چریدن و بر کنار پای زمین رفتن مردم و لشکر **تطریف** زیرکی نمودن **توریف** بعوف کاری
کردن و نشاختن چیزی بعد از طلب معرفت آن **تعسیف** بر پای راهی رفتن **توقیف** موی پیشانی تراشیدن
من الدخل **تعطیف** مهربانی کردن و خشم شدن و در ابر خود را فکندن **تعقیف** و **تعقیف** شکسته شدن **تعنیف** غالیه بر کار
داشتن و در غلاف رفتن **تعوقیف** بوست و اگردن جراحت **تقشیف** بقوت از تک و جامه زشت بسر بردن **تکشیف**
برهنه شدن **تکلیف** بیخ چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد **تکنیف** کرد چیزی در گرفتن **تلطیف**
نرمی نمودن و مهربانی کردن و لطیف چیزی آوردن و نیکویی کردن و جای کردن در کاری و باریک دیدن
کفر الله و تلیطف **تلقیف** زود در گرفتن و زود کردانیدن و معنی اخیر از مصادر منقولست **تلویف** اندوه
خوردن و اندوه نمودن **تشریف** در خود دیدن **تلحیف** رواج کشتی کردن و جای خواب بر خود گرفتن **تصلیف**
بدو نیم شدن و مضعف بر سر افکندن و خدمت کردن **تنظیف** گوشوار در گوش خود کردن **تنظیف** پاکی نمودن
و آهسته خوابیدن و تر دیک کلام نهادن در رفتن و شتابیدن **توشیف** پوست داشتن **توقیف** گرد و سند
شدن و مانند شدن با هم گرفته **توقیف** و ایستادن **توکیف** چشم داشتن **توجیف** در میان چیزی در رفتن
و میان تهی شدن **توزیف** و **توزیف** از گناه چیزی کم کردن **توزیف** ترسیدن و نقصان کردن لقوله تعالی
اوفوا الکیل و لا تکونوا من المخسرین **تشریف** آراستن خود را و بلند برداشتن و بر چیزی نگریستن و چشم داشتن و بر جای
بلند بر رفتن **تطفیف** سر کیل را پر کردن برای خود و کم کردن برای کسی **تعیف** میل کردن در خشت کاری بطرف
چپ و کاری بطرف راست و میل کردن چیزی بطرفی **تعیف** نابستان کردن **تعریف** مهمان شدن و میل کردن
و کج شدن و دو معنی اخیر از مجمل است **تعقیف** پرهیزکاری نمودن و آشامیدن عقار یعنی بقیه شیر در
پستان باشد **تکیف** کف از طعام خوردن **تلیف** ضرر را در جامه پیچیدن **تالیف** گرد چیزی در آمدن

دهای ایستادن تألف اندوه خوردن تألف دل بدست آوردن و خوش کردن دهای هم پیوستن من باب التفاعل
تخالف میل کردن تخالف باهم سوگند خوردن تخاصف باهمدیگر خلاف کردن تراخی پیاپی شدن و در پی یکدیگر
نشستن تراضی نیک برهمدیگر آوردن و در برجه ایستادن تعارف همدیگر را شناختن تعاطف باهمدیگر مهربانی
کردن تعاقب هم آهیختن و بهم انداخته شدن و تیز دویدن و همدیگر را شتم دادن تعاکف باهمدیگر را گفتن
تکاثف درشت و سطبر شدن و درهم رفته شدن تکاثف آهسته خندیدن تکاثف باهمدیگر انصاف دادن تکاثف
باهمدیگر وصف کردن تراشف باهمدیگر ایستادن تشاف باهمدیگر شیر زدن تشاف آنچه در ظرف باشد از آب
و مثل آن تقاصر اخوردن تراشف باهم صف زدن تراف بر پشت همدیگر شستن تقارب بسیار جمع شدن مردم بر آب
تقارب نزدیک شدن ره و خانه و هم پهلوی چیزی شدن و پهلوی چیزی نزدیک شدن و با چیزی هم نسبت شدن
و از روی جانب چیزی در آمدن من باب التفعلل تزعزع در گردیدن و چیز بدن تجرجر بی باک فرو
شتر از غایت حبس و تیز رفتاری تجفف خشک شدن تعقعق و تعقعق بگرد کردن تشرشر خوردن من غیر المصادر
تحی فلس برگ استون بر آب انداز ند تحاف چیز تف جرک ناخن و کاما باشد که جهة اثبات یعنی اف گویند
گویند که از او نگذل باشند و باین اعتبار یعنی مردار باشد و یا اسم فعل می باشد یعنی انفجر یعنی
شکل بی باتم باب التفاعل مع التاء من المصادر التسلیب الجره تزق آرزو کردن تاق بر فروختن
و چشم تنگ کردن و پر شدن خیک از چیزی توق و تیاق موافق شدن کار تهاق دم فرو بردن و آنچه
بانگ کردن فرو خورد و بلند کردن من باب التفعیل تجرد و تشرد نیک ترسیدن تفرس نیک سوختن و در پی شدن
تحیق احق خواندن تخریق نیک دریدن و بسیار دروغ گفتن تخلیق تمام آزمودن و سزاوار گردانیدن او معتبر
گردانیدن تدبیج بشش استوار کردن تدریج نیک رفتن تدریج دایم چیزی نگریستن و بگرد فرو رفتن چشم
و بداک شمار کردن چیزی را و نزدیک شدن آفتاب بفرو رفتن تذریج تیز کردن چیز را تزرق دایم نگریستن
تبرق چشم باز گشودن و تیز نگریستن تبیق شکافتن و کشتن شتر و خون ریختن آن تبیق برای آزمودن

ابتدا بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
هو السبحان

بند بخار شدن فتق تیز کردن و ایستادن و هوا و ایستادن هر چیزی و دایم چیزی نگریستن و بگرد فرو رفتن چشم
و سست شدن تریق بسیار شدن آهن تر و کسی تزیق موی بر سر تراشیدن تزیق کسی را بدزدی نسبت کردن
تدریق آهیختن شمشیر و آب تزریق گوشت قاق کردن آفتاب و بطرف شرف رفتن تشریق راست گردانیدن
باد در اشتن و صدقه ستاندن تشریق آنک کردن بخشش و غیر آن تصفیق دست بر هم زدن چنانکه آواز کند
و چیزی بچیزی زدن بنگاه آواز کند و جنبانیدن باد درخت را و با هم زدن مرغ شراب باب آهیختن
و از طرفی نظر دیگر کردن شراب و شتر را بچراگاه دیگر بردن تطبیق بر مفصل بند کاه عضو رسیدن کاشیر
چنانکه عضو را از عضو جدا کنند و دست بر هم نهادن میان هر دو ران در حین رکوع و سجود کاهلا
بهم زمین و هر دو دست بیکبار برداشتن اسب بدو دویدن تعریق نزدیک شدن مرغ بخایه کردن و نزدیک
شدن زن بزاییدن و راه باز دادن کسی را تا بگذرد و باز داشتن شتر از گیاه و غیر آن و انکار کردن
حق کسی را و اولاد پیش زنان اقرار کردن بآن و نزدیک شدن بسر کهین انداختن تطلیق طلاق دادن
تعسیق کهنه کردن تفریق دو شیدن و شراب بآب آنک آهیختن و حضور رای کوشت کردن و دلو را
بر آب نگردن و وقت کردن تعلیق در آوردن و عاشق گردانیدن تعلیق ژرف گردانیدن و تا
نگریستن تفریق فرو کردن و کشتن تفلیق در خانه بستن تفلیق شکافتن تفلیق قاق خواندن
تعلیق بنازو نعمت پرورده تعلیق چوب کردن و نرم کردن زیست و طعام تعلیق بهم آوردن
تمریق دریدن و پراکنده کردن تمزیق تا استوار کردن تمشیق بگل سرخ رنگ کردن و شتاب شتن
تمزیق برجهانیدن اب تمشیق بنظم کردن و بهم پیوستن سخن و غیر آن و بتانون آوردن چیزی
تمشیق نگریستن کسی بسختی تمشیق نوشتن و نقش کردن تمشیق ترشتن و آهسته تیز دادن و هموار
کردن و یک رجه درخت نشاندن تمشیق استوار کردن تمریق برگ آوردن درخت تمشیق بسیار قاق کردن
گوشت تمریق شتر را و ار کردانیدن تمریق صافی شدن شراب و تمام تاریک شدن شب و پر دوانیدن

الحک سستی تشکک باخاریدن چیزی تهلک گرسنه شدن و در واقع افتادن از پای تفکک با کسی واگوشیدن
تفکک از هم جدا شدن تمکک از استخوان انجیزم با شرف نایدن و مغز خورد و مغز از استخوان بیرون کردن تمکک
نشان بگردهن برآوردن تعدک گرد و دور شدن من باب استفعال تدرک دریافتن و فراهم آوردن تبارک بزرگ شدن
تبارک برکت کردن و افزایش کردن و بزرگ شدن و بلند شدن و به بلندی پرفتن تشاک خندیدن تمالک
و تمالک توانستن تداک باهم کوشش کردن در جنگ تهالک در آنکه افتادن و بچیزی در افتادن بحرص تمام
تدارک همدیگر را کمک کردن در جنگ و شر و فتنه تباین طرف و آن طرف میل کردن از صرف تماحک با همدیگر
بلبل کردن من باب التفعل تشکک در ریش شدن و دوی انواختن شتر و گاو و دیگران تشوک بشت بر کردن
کردن تزوک خود را چسبیدن در رقاص من غیر المصادر ترک گذاشتن و رها کردن ترک طایفه است از ازد
تهلک بضم تا و تشدید لام موضع باطل تولک جمع تولک است تبرک نام موضعیست تالک بلند تالک اعتق
تنک بند اشتر و اوج کمان است تیک و تک و تیک اینها اعمار اشارت اند تکک و تکک ایشان دوزن ترک
ام خلست یعنی کمان یا ربیت من اللام من المصادر الثلاثیه المجرده تبل فانی کردن و تباه کردن و دشمنی از
دوستی با فراط داشتن تثبل خیط انگشتن تتل بر روی ارگشتن تطل و تطال باریدن باران و اشک ریختن تحول
جوال کردن ترحال رفتن تعال کشتن تغل ناخوش شدن ناخوش عطر من باب التفعیل تحیل
دل از دیار بردن و بسوی خدای خود دل گردانیدن و تمام خلقت شدن تجیل بزرگ داشتن تخیل بخیل خواندن
تبدیل بدل کردن و تغییر کردن تسبیل نوش را رهاکردن تقبیل گرد کردن بوزن تهبیل بر زمین انداختن تحیل نیکو کردن
تجهیل نادان خواندن تحجیل دست و پای اسب سفید کردن تخصیص چیز کردن و شناختن و آشکارا کردن تحوالم
و حصل ما فی الصدور ای اظهر تشیل بتعقیر کردن و ناکس نمودن تخمیل نادر دیدن کوشیدن مولی تاثیر در استان او و جمع خود
عیب کردن و ضعیف خواندن و ضعیف شدن تاهل کار دو شمشیر و سلاح آزاد کردن و شتر را قطران مالیدن
و پرشیدن چیزی را بچیزی تحیل بار نهادن و شغل از کسی خواستن تخمیل کم عقل گردانیدن تحمیل شرمنده گردانیدن

تحویل بیزاری داشتن ترحیل آشکارا خواندن ترحل بر رفتن داشتن کسی را ترجیل فرو گذاشتن موی و جمع کردن موی
ترهیل موی را بر رفتن چرب کردن ترفیل بزرگ کردن و بزرگ کردن جامه تزمیل بسم یا با کوفتن چیزی را تزییل بزرگ آورده کردن
تزییل در جامه پیچیدن تسبیل چیزی را سبیل کردن یعنی گذاشتن در راه خدا تسهیل زیر فرو بردن تسهیل آسان کردن
تعقیل میل کردن آفتاب بغروب و چیزی را طفیل کردن تحجیل شتابانیدن تحجیل عاقل خواندن و در آب کردن
تغفیل بسیار علامت کردن تعقیل الحکیم بخورد کسی دادن و چیزی را با انگبین پرورده تعقیل بشک گردانیدن
و شک شدن جایی و استوار شدن چیزی در شکم مادر چنانکه پیران شوانند آنرا تعقیل بکار شدن و بسیار کردانیدن اندوه
گذاشتن ولی زیور کردن و چیزی را عهده کردن تعقیل بسیار عقل و رای بشر شستن تعقیل بند نهادن
کسی را و اهل کردانیدن تعقیل نیک تاختن تعقیل شکار کردن و جدا کردن و پاره پاره کردن تعقیل افزودن
کردانیدن تعقیل بوسه دادن تعقیل نیک رام کردن و مجاهده کردن در کشتن تعقیل خانه را قفل کردن تعقیل
بند کردن تکحیل سرمه کشیدن تکفیل پایندانی نمودن و پذیرفتن تجمیل حجت پوشیدن قاضی تکمیل تمام کردن تصویل
صورت کردن و صورت چیزی پوشیدن تحیل نیک بختن تنزیل فرو فرستادن و بر ترتیب داشتن تسهیل بر رسیدن
موی انواختن حیوان تسفیل بسفل بستن تسهیل بی ادبی دادن تشیل بی ادبی دادن تنکیل عقوبت کردن تهدیل
فرو گذاشتن تشاح و لب زیرین تحمیل و شتم دادن و سخت زشت شنوانیدن و انداختن توصیل تر کردن صحت
توصیل نیک پیوستن تکیل و کیل کردن و کسی را بچیزی گماشتن و کار بکسی گذاشتن تحیل بسیار کردانیدن و در
کردانیدن تحیل کردانیدن تزمیل چرب و نرم کردن طعام بروغن و فرو شستن اسب ایضا در ابرای بول کردن
تسهیل بسیار آشتی تقبیل از کردن تمثیل زبان دادن تهویل آغاز کردن و آواز بلند کردن بیشتر و بعضی اخراجت قول
الیه صلی الله علیه بعد تقویل سخن بر کس بستن تاویل تفسیر کردن تزویل مال را کردن تسهیل بخشش کردن تخییل کسی
وطن انداختن تفیل و تسیل چیزی را ادا کردن تسیل روان کردن آب و آنچه بدان ماند تعیل رها کردن چارپا را بر آنکه
چنانکه او را دیگر بار نهند و سوار شوند تفیل ضعیف رای خواندن تشیل در نیز و زشتر آب دادن تسیل میان رود

نمودن پی خود تقابل با همدیگر شستن و زیدن تغافل خود را غافل نمودن بسیار غافلی تفاضل از همدیگر افزون آمدن تاطل دراز
شدن و در دو طرف پایان شدن و فیر آن تقاتل با هم دیگر برابر شدن و با هم در افتادن تقاتل و تقاتل با همدیگر کارزار
کردن تکاهل کاهلی نمودن پی کاهلی تکامل تمام شدن تکامل از چیزی باز شدن و مانند همدیگر شدن تکافل همدیگر را آب فرو
بردن تشاغل فرو ریختن تشاغل زه و زاد کردن و زه و زاد دیدن آمدن تشاغل بعضا و مشغول با همدیگر تیر انداختن تموی
تواصل همدیگر بیوستن تواصل از همدیگر شانه نمودن تواصل هم دیگر شدن تصاول همدیگر حمله کردن تصاول کشتی کردن و کردن
برداشتن تاجیر بیش نیک کرسیه شود تشاکل همدیگر را بیزه کرفتن در جنگ تقاتل با همدیگر بخش کفتن تناول خوردن و خوراک
کرفتن تزاول چیزی را داشتن و پراکنده شدن تشاول با همدیگر پراکنده شدن لشکر و فیر آن تقابل میل کردن تقابل همدیگر روبرو
داشتن تقابل بر جای بلند شدن تاجیر زیاده شود تفاعل از خوبی با یکدیگر شدن تسائل از همدیگر چیزی پرسیدن و از همدیگر
چیزی خواستن من باب التفعل تنزل بر پهن پوشیدن تنظیم در شدن گوهرها تنزل شلوار پوشیدن تنبل
بهم آمیخته شدن لغت و پی در پی خوردن شتر کیا و چنانکه باز کند از دو تشنش لاغر شدن تنفل سیاه شدن سر سیاهان
زن تحمل فراهم آمدن تحلیل بزمین فرو رفتن تحلل جنبیدن و جدا شدن تنزل غارت کردن و مانند شیر بر غافلان
کردن تقلقل جنبیدن تحلحل از هم داشتن تحلحل جنبیدن چیزی که آرد بخته باشد تسلسل پیوسته شدن و در آب شدن
آب و مثل آن تسلسل نیک کردن آهو را و آنچه بدان ماند تغلغل در رفتن تغلل پی آزار شدن در شتر من غیر المصادر تنل
پشته زمین تشاصورت تشاغل جمع تقابل دارو و اخلاط که در طعام کنند و دو جمع تقابل است و تقابل را نوشت کردن طعام
کشتن تاکل بیکدیگر با هم یعنی با هل است تاهل و تهل برگ در خیست در هندوستان باشد برگ نارنج و آن موسوم است تمایل
کوتاه بالا تهالک بیکدیگر نگون و افتاده از چیزی افتاده شود تخیل سفید یا در دست و پای اسب و آن مثل مصدر تصدر
هم آمدن تعلل و تعلل بچیزی تعالی یعنی بلام و مرست از تعالی یعنی با تنبل با کسی ستوه و آسته دارنده تنبل کسی و غضب
تلاطل سختیها تلیل کردن با المصادر الثلاثیه المجرده تمام آخر شدن تمم سخت شدن کار
و باز ایستادن باده و مسد شدن طعام تردام گرد گردیدن من باب التفعیل تسلیم زشت کردن تحیم بر سینه

مرغ را در پیچیدن کردانیدن جانوری از برای کشتن تجرم عاجز شدن و بر کردن ظرف ترجم بر کردن ظرف و تمام کردن
سال تقدیم سخت بریدن تجسیم خداوند جسم کردانیدن تجشم رنجانیدن و تکلیف تشیم رنجانیدن ترجم
حرام کردن و سخت بستن تمازیا و تمام و بافت تاکردن پوست و صوت دادن کردانیدن تعظیم نیک شکستن تکلیم
تاکردانیدن و سخ کردن تعلیم برپا کردن تعمیم تیز نظر کردن و این مخفف بجل است تقیم نیک بهم کردن تخیم سخت
مست کردانیدن و متورم شدن گوشت تعظیم مهار کردن ترمیم اندک تر کردن و چوب و چیزش دادن کسی را تعلیم
ترمیم پاره در دادن جامه را تزیم نیک در بستن جامه ها ترسیم نیک نشان کردن و نیک نوشتن و خط کردن جامه
ترقیم خط برشتن و خط کشیدن ترنیم آواز کردانیدن ترنیم راست تراشیدن و چب کردانیدن و بدو خدا آواز
دیگر کردانیدن دم کردانیدن عطا ترنیم باشان کردانیدن تسنیم و تسنیم سیراب کردانیدن تسنیم بلند کردن
تسدیم دهن شتر بستن تسقیم بیمار کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و کردن نماز و بستن داشتن و سلام دادن
جامه تنگ کردن تشخیم فاسد کردانیدن تقسیم نام کردن و استوار شدن و استوار کردن تقویم برپا رسانیدن و بر پا شدن
بستان چنانکه شیر از و بیرون نیاید تقسیم نام کرد آهو تشریم باز کردن صید جراحت یافته و سخت شکافتن تقسیم از بار کردن
و بیرون کوشت و غیر آن تقسیم را فرو خفتن آتش تقسیم تمام خلقت کردانیدن مرد را و اب کردن روی کردانیدن کنجو
نماز و صف النبی صلی الله علیه و آله علی ما یعظم و لا ما یعظم ای لکن بالعدد و الوجه و الاعظم الوجهان تقطیع ظاهر نمودن تقیم کاهل کردن و در
کردن و باز ایستادن از کار و بر داشتن و در وقت مخمر شدن یعنی از وقت نماز فوت شدن تقیم حرف را نقطه زدن تقیم
بزرگ داشتن و بزرگ کردن تکیم بر داز کردن تعلیم کسی را چیزی آموختن تقویم بر کسی تاوان افتادن تقیم
دادن تقدیم جامه را صلح دادن تقیم بزرگ کردن و امانت تاکردن طرف تقدیم قدم بر سر آبی چنانچه بر روی آب بر روی
تا آب و مثل آن چیزی کرد و باشد متصل بر روی آید و قدم بر سر آبی یا چیزی کرد و بر روی آب بر روی نهند تقیم در پایه بدن
تقیم ضعف در آوردن و بر روی در انداختن آب سوار خود را تقیم بجای خود نیز متوجه شدن تقیم در پیش کردن
مرستادن و در پیش کسان تقیم جدا کردن و آواز شیر و دیگر کردن تقیم ناخن چیدن و دم تراشیدن تکیم نیک پوشیدن

کار مرد دیوان تا کلام کردن شود تحلیل نیک سر کردن تحلیل حل پیشوا را از فتن و پیشوا شدن چیزی تحلیل حلال کردن و
جایی فرود آمدن و نکاح کردن زنان مطلقه ثلثه را تا برای زوج اول او حلال شود تحلیل حلال کردن دندان و سر کرد را بندن
و سر کرد شدن تدلیل رام کردن و راست کردن توسن را و فرو گذاشتن آن تا توسن و از لگد نفرمودن تا تدلیل گند و پیشدن
گوشت در چیزی کردن تعلیل کرد و مزاحمت و هلاک و ضایع کردن تعلیل سایه بان و چیزی را در سایه نهادن تعلیل
چیزی را صلاحیت نهادن و پیاپی شراب دادن و پیاپی سیوم چشیدن و بیازی داشتن چیزی را و دعوت زایل کردن تعلیل
چیزی را بنیاد کردن تعلیل بوی خوش آگودن تعلیل بسیار زنده کردن تعلیل اندک کردن و اندک نمودن تعلیل
تاج بر سر نهادن و در پوشیدن و سنگ بکشتن در جنگ بینی چیزی نمودن و بدل شدن و این از صفات الاهیه است
تهلیل لا اله الا الله گفتن و باز ایستادن و بدل شدن تاهیل بزرگ کردن چیزی را تاهیل و تاهل اهل کردن تاهیل یکی کردن شوهر
آوردن تاجیل زمان دادن و در کار کسی را و معالجه کردن تاجیل بزرگ کردن سر چیزی تاجیل مال کسی را دادن تاجیل
امید داشتن و در امید انداختن تاجیل سزاوار گردانیدن تاجیل التفعل تحمل کار خود را خاصه از برای خدا کردن تاجل
بر بود شدن از دنیا تاجل غنیمت گرفتن و غالب شدن بر کسی تاجل شام دادن و زدن تبذل بخشنده نمودن تبذل
شدن تبقل گیاه خوردن تجل نیکو حالی نمودن تجل از جای برداشتن و بر خود نهادن سخن پیشکسیان تحمل
زبون و ناچیز شدن تحل زبونی نمودن ترجل فرو شدن و سطبر شدن چیزی بعد از زرد شدن ترجل پاره شدن
و روز وقت چاشتگاه رسیدن و چاره فرو رفتن ترجل خرزن آورده شدن ترجل نرم شدن گوشت عضو و نرم شدن
ترجل از جای برداشتن ترسل با همسایگی خواندن و رسالتها انشا کردن ترسل خود را در جامه پیچیدن تسفل بر فرو رفتن
تسهل آسان شدن تشل بشتاب رفتن تشل نیک شدن تعطل بیکار شدن و بی زیور شدن تعول عشق نمودن
تفضل فضل نمودن و نیک جامه پوشیدن بر کار تکفل پای بر چیزی زدن تکفل خرسند شدن و دم بر آن شدن
انگور تقبل پذیرفتن تقبل اندک سانوک از رفتن تقبل جایی بطفیل رفتن یعنی نا توانده بطعام در فرود آمدن
تقبل روان شدن آب تقبل خرامیدن و آهستگی نمودن در حاصل کردن حاجت تقبل و حال شدن و بدل باش شدن

تکمل

تکمل سر در چیزی کشیدن تکفل پایندانی کردن تمثل مثل زدن در مثال چیزی پرستش تمثل حیلت کردن تمثل در کردن
تمثل فرو آمدن تنقل از گرما بسرای بلوغ دن و بیرون آوردن تنقل نعلین در پای کردن تنقل بخشش کی زر بعزیزان
سنت ما شکر کردن و سنت رسول هر کردن تنقل از جایی بجایی نقل کردن و چیزی بجایی بردن و نقل خوردن تندل از و بشته
شدن تنشل تردیکی جستن و دزدی کردن تنول مهربانی کردن تنول شتر را به بچه داد را بعباس گرسب را بستن تنول رسیدن و
رسیدن چیزی تهلل رود در شدن در کوه مهابا و در زمین دشمن و بغرت آن ترتل دور بر شدن بر کرتر تکل اعتماد کردن
تحول از جایی بجایی رفتن تخول بعده چیزی ایستادن تغول انعام کردن و سنت نمادن تحول چیزی از
حال گردیدن و از رنگ گردیدن تنول سخن بر کسی ستن تنول مالدار شدن تخیل خیال بستن و بنداد بدل شدن ایرا
در گزیدن کسی را و در یافتن چیزی تزیل جدا شدن و پراکنده شدن تعول اقتدا کردن بکسی و خود را بکسی مانند کردن و در
جاشتگاه آشامیدن تیل پیشه شدن تیل تر شدن تیل بر بالای چیزی شدن و چیزی بزرگ گرفتن تیل
استشنا کردن در سوگند تفعل فعال کردن و دفاع از او در میان گروهی در رفتن تفعل تیم از شدن از سختی در دل
نازیدن و کرشمه نمودن تفعل رام شدن تفعل در پس مردم پنهان شدن و بیرون آمدن از میان مردم تفعل بعاد کردن
تفعل غایبه بجا داشتن یعنی بوی خوش بجا داشتن تفعل خرسند شدن در تفعل گرد در آمدن و قیاع هر نهادن
تفعل شاده روی شدن و ریزان شدن آب و اشک از چشم تاهل خود را اهل کردن تاهل تنگ شدن تاهل
نیک سر کردن تاهل کهل شدن گاو و گوسفند و آهو و مثل آن تاهل خوره شدن تاهل نیک کردن
زن بردن تاول بیان کردن تاول فال نیک گرفتن تاهل با کسی بر حال کردن تاهل با کسی بر حال کردن چیزی را تاهل گرانی
کردن بورن و کاهلی کردن و درنگ کردن تاهل با کسی بر حال کردن تاهل دانی نمودن بی یاد دانی تاهل بر کسی حمل کردن
در حضرت و مثل آن در چیزی کشیدن تاهل با خود نمودن تاهل بعد کسی را فرستادن تاهل بعد کسی را دیس بر آن تا تو
شدن تاهل بهم در رفتن تاهل بعد کسی بنام فرستادن تاهل با یار هم بر زدن تاهل پای بند شدن تاهل آسان نمودن
و فرو گذاشتن تاهل خود را بچیزی مشغول کردن تاهل بعد کسی با تند شدن تاهل با کسی بر راست خصلت تاهل خود را

آهون

سخت بدندان گزیدن کریم بزرگوار کردن و نواختن کظیم سخن گرفتن و خسته گفتن کظیم سخت طپانچه زدن کظیم نوشتن
کظیم جزو جزو کردن چیزی را و حکم کردن و چند مدت باز گردانیدن کار و چیزی را بابدادن مال و غیر آن کظیم در شدن کار بدو کشیده
شدن گوشت و متغیر شدن آن کظیم سود گفتن کظیم در شیشه کردن مهر را و بستن کردن سخن کظیم بنا زدن و تخت بردن
کظیم سخت و بران کردن کظیم آنچه از زد و آبستن است با دادن از طعام و شمار کردن کظیم آماده شدن کظیم بوسه دادن
و بسیار داغ کردن کظیم بسوزن نقش کردن بر دست کظیم در دکردن اندام و بیرون آوردن دست و شکسته گردانیدن
اندام کظیم در غلط و وهم انداختن کظیم قلاده و دوال بر گردن سگ کردن و علاج و دم ناقه کردن و دم از شتاب و اسپ
و بیشتر زیاد کردن کظیم کسی را تیمار کردن و فرمودن و برای بیمار تیمار کردن و قصد چیزی کردن کظیم گرد بر اندام و مرغ و از هوا
و آفتاب دریا و سر کوچه آوردن شراب مرد را و گرد کردن و مسکن گردانیدن جوش دیگ و آب سرد کردن و چیزی
و زبان بگردانیدن بر گردن تا خشک نشود و سخت گرفتن سگ کظیم بچه از شتران اسپان و جز آن گردانیدن اسپان و نشان کردن
و مرد را گذاشتن با چیزی از دست او باشد و بیگمان چیزی گردانیدن اسپ را غارت کردن و دم و فساد کردن با ایشان و حاکم کردن
کسی را در مال خود کظیم نان گندم و پشتی کظیم راست کردن و قیمت کردن چیزی را کظیم چیزی گردن خاک و توده کردن آن کظیم
سخت طلاب کردن کظیم کسی را در اسپ کردن کظیم کسی را بر طلب چیزی داشتن کظیم مساعی خشتن و در حسنا بندن
در تاس کظیم بندو گردانیدن عشق کسی را و بنده گردانیدن عشق کظیم از بنگ شدن مرا کظیم مقیم شدن و چیزی را بر چیزی گردن
کظیم پیوسته کردن و پیوسته شدن بدان کظیم ایستادن و دایم بودن کظیم تمام کردن کظیم سیاه شدن سر موی و بر آمدن
جوهر و زر را مهر دادن کظیم از طلاق و چیزی را بر غال سیاه کردن کظیم نکو میدان یعنی بدی کشتن کسی را کظیم مهار کردن
کظیم بگذاشتن در کار و کشتن شمشیر را چیزی که بران آید و گزیدن چیزی در زبان یا بان فرو بردن کظیم قائم بر سر کسی
بستن و دم را فراز سیدن و مهر کردن کسی را و سفید کردن مهر را و مرکوب کردن اسپ و سر کوبیدن و کنگ بزرگ کردن بر شتر و
کظیم بعضی مقطوع نیک پوشانیدن چیزی را کظیم غلاف شمشیر و بیرون آوردن از خیت و کسی را آگاه پوشانیدن کظیم آموختن
بسته را شکستن کظیم بر بزه و گناه نسبت کردن کظیم فربه گردانیدن کظیم قصد کردن کظیم زنی را سپوه کردن کظیم فراخ

کردن مرغ با سپ الفعل کظیم سیر بر اندام یعنی فلکین و مول شدن کظیم آهسته شدن کظیم رضه شدن کظیم تاخیر شدن
و کسی را بر جهاد کظیم بزرگ شدن و صاحب شدن شدن و کار بزرگ بر خویشتن گرفتن و بزرگ زده شدن و بر گزیده
و قصد چیزی کردن کظیم فرش متقطع از چیزی کشیدن کظیم جای متقطع متغیر شدن گوشت کظیم ناخوش کردن کظیم خوردن
کظیم زرای متقطع مسلح پوشیدن و میان خود را بر میان بستن کظیم شکسته شدن کظیم خاموش شدن کظیم علم نمودن و فرو
کظیم جای بلند و جنبیدن و زرم شدن نان و طعام کظیم انگشتری در دست کردن کظیم مهر و بخشیدن و مهربان کردن کظیم
بنشانیدن چیزی بر کسی کظیم کهنه شدن جامه و پاره و ارزان آن و متقدی الاندام مهر و آمدن کظیم سرا بیدن کظیم و کظیم
گرفتن و بانگ کردن شتر ماده و شتر کره کظیم ستانیدن کظیم بر بالای چیزی بیفتادن کظیم تکبر کردن و بسیار آشامیدن
و مثل آن کظیم پیوسته شدن کظیم بضاد متقطع زبانه زدن آتش و خشم فرش کظیم آرایده شدن و شکافته شدن کظیم
سست چیزی خوردن کظیم جنبیدن کظیم ناخوش شدن کظیم از بیداد کسی نالیدن و شکایت کردن از آن کظیم
بزرگی نمودن کظیم از کسی چیزی آموختن کظیم جامه کندن و شکوه کردن کظیم غنیمت گرفتن کظیم شکسته شدن چیزی کظیم
دریافتن کظیم مجبور در رفتن و قطعی اقتدار کظیم کج چیزی فرو بردن و فراپیش فرش کظیم برانگیزه کردن و پراکنده شدن
کظیم تاف شکسته شدن با چیزی کظیم بر گرد او بر گردن و زر گرد او بر گردن کظیم سخن گفتن کظیم دهن بند بر میان بستن
کظیم لقمه کردن و چیزی فرو بردن طعام کظیم سخت کردن زن حایض جام را و جام را بوس کردن از حیض و میان
خود بند و شکسته شدن و مهربان شدن کظیم بلغم انداختن کظیم پشیمان نمودن کظیم امید و بیم دادن کظیم
دختر بر سیدن کظیم بنا زد خست از بستن کظیم بعضی متقطع سخن کردن کظیم ویران شدن کظیم شکسته شدن و آواز
کردن رعد کظیم آستر و سخریه کردن و تکبر کردن و غضب کردن و ویران شدن جاها و بنا نیاز نمودن کظیم
سم و پیدا کردن کظیم تهمت بزرگ علی فرو بردن کظیم شکسته شدن کظیم ناگوار زده شدن و ناگوار زده یافتن کظیم
آماده بدن کظیم سر زدن اقتدار مرد کظیم خشم کردن کظیم بنزاست در یافتن و کینه گرفتن کار بر آن کظیم بنا کردن
کردن و قصد کردن کظیم خود را نشان کردن در وقت کار زار کظیم رنگ کردن و خشم آلوده کظیم خنده زدن کظیم از بنگ شدن

دور دیگر فرو

خوردن

آموزانیدن

شدن

هوا تشیم در رفتن تخم نیک و مادر داشتن از چیزی تشیم بر سپردن تقم قام بر سر ایستادن و کسی را مرخص نمودن تلم از کار باز ایستادن تلم
تام در دندان نمودن تام پیر شدن مردی و فرشدن زن تشام شوم داشتن و شوم گرفتن بچیزی بر کسی تام قصد کردن تام
بر بالای چیزی بر آمدن در رفتن شتر نر بر ماده و متراکم شدن کار و کرسی تخم خواستن من باب التفاعل تخم با هم نزد حاکم رفتن
تخام حلم نمودن با حلم تخاصم دشمنی کردن ترجم بر هدیگر سنگ انداختن ترحم هدیگر رحم کردن ترام بر هم نشستن ترام بنوعی فلبکی
کردن تشام با هدیگر آشتی کردن تسام با هم غرغر کردن تشاتم هدیگر را دشنام دادن تشاتم هم دا گرفتن تضار از هدیگر بیرون تضام
رنج دادن یکدیگر و مختلف شدن کار و رنج آمدن کار تطام مظلومی نمودن بی مظلومی تعظم بزرگی نمودن تعام با هم نشستن
تقم بزرگ شدن کار تقام در پیش شدن تقاتم با هم در رشیدن و با هم موشدن تکام نرم نمودن بی گرم تلام با هدیگر طپانچه
زدن و هدیگر زدن موجبار دریا تلام هدیگر مشت زدن تمام با هم سخن گفتن تلام سخت تابیدن ریسمان و هم پیوستن و تنگ
اندام شدن زن تمام هدیگر را زیر کردن تمام گرد دیدن در هوا بر سر چیزی تشام با هدیگر تکلیف و مضایقه کردن در قرضه و دو حست
و بهانه کردن دستور تمام با هدیگر سیاهی ایستادن در جنگ تمام هدیگر را ملامت کردن و هدیگر را موافقت کردن و معنی
اخیر من الکشاف تمام خود را خفته ساختن تمام با هم تمام شدن و هم آشتی شدن تمام با هم پوشیدن چیزی را تشام
فال گرفتن و مبارک گرفتن و مبارک شدن چیزی را تضام خود را در ساختن تضام خرام آمدن من باب التفعل تخم
خشم گرفتن تخم خرام آمدن و جمع شدن تخم در کاری پیچیدن و در تنگ کردن در کاری تخم و تخم و شکار را گرفتن
تخم منقبض شدن تخم آرام گرفتن و رحمش از مسکن خود تخم بزرگ نمودن و بزرگی نمودن و تکبر کردن تخم
حریص شدن تخم بانگ کردن اسب برای طلب علف تر خاموش بودن و در سخن دهان جنبانیدن تکلم کلام بر لفظ
تدمام در آمدن در چیزی کذا فی المجمل و در صحاح مذکور است بلفظ من غیر المصادر تیم سخت و گستاخ و نام قبیله است
تمتام آنکه در انکه در گفتن در بیچد و تردد و تکرار کند در آن تام کاهل تام بگر تا ماه تام معنی بود و اصل اتمام دراز زمین تشیم
از شهار سالی را گو بند تیم بنده تیم اسم معنی بنده دار و نام قبیله هم باشد تشلم فعل مضارع هست یعنی بسلامت باشد
آن زن و با سلامت باشد مرد و در انجمن گوید لا یدری تسلم ایکان کذا و کذا یعنی لا ادری اسمه الذی یسلک کان کذا و کذا و

در این تنبیه گرید لا یدری تسلمان یعنی لا ادری اسمه الذی لا یستسلما و برای جمع گو بند لا یدری تسلمون یعنی لا ادری اسمه الذی یسلکم و الجمع
از عرب بنی تسلم یعنی بسلامت تخم و تخم نشانه زمین و صد شهود و کقول الشیخ معلوم من غیر تخم الارض تخم بضم و فتح
جمع تخم است تخم جمع تخم است تخیم اسم مساحت من الکشاف تخم بضم و فتح خطمها نا کو از زه و مهد و او
جمع خم است تدام شکر کردن و او در اصل تدامید بوده یا و ذال را بجهت تخفیف حذف کرده اند تراجم جمع ترجمان است
ترم نام موضعیست تدم در قرآن آمده یعنی در عرض عصیان اند از ذایت نزاد یکنا را لاست کند ایشان نزاد و شی باز
از است کند و هدمنا ما کان یصنعون تشیم شتر ابشتیان و گو بند چشمه آبیست در بهشت که قرآن
و هر چه بین تسنیم تقدم حقه ایست در جان که مرد و ار بر بوان نسبت میکنند و در بین از سهام میسر و اگر باد گیرد سبک شلم آن
باشد تحام و تحام و تحام جمع تحم و تحام دانا نیست که از نفره سازند مانند ذرهم تشلم جمع النون من المصادر الثلاثیة المجرد
تیمان حیران شدن تیم بیچاره و آزاد و دفع و خفتن تمن بفتح تا زیر گرفتن شدن تکلان توکل و اعتماد کردن تشان با زیدن از شک و باران
تاتان نالیدن تحان آرزو کردن تبیان تقصیر کردن و سستی کردن و فراموش کردن من باب التفعیل
تدیان پیر شدن تقصیان جامه را آستر گرفتن تشتیان گوشت کردن تریان باران بی دری باریدن باران تصیف
باریدن ترثیان آمیخته کردن تحیین بدل کردن و بیدل خواندن تحریب نزاد و سوزاد کردن تحیین نیکو کردن و نیکو گردن
تحصیل استوار کردن و حصار کردن تشیین درست کردن تحیین تباه و ابر شتن تحیین بکان سخن گفتن تحیین رود کردن
تدحیل بر وضع چوب کردن تدکاحل خواندن و آرایانیدن مادر چه را تدیک نیک کمر بستن در کار یا در چیزی
ترقین بجای رنگ کردن یا و بر فرزان رنگ کردن معنی دوم از کلل است و بیشتر کردن موضعی از کتاب حساب و چیزی
بچیزی بر زدن ترکیبان قاعده کردن تریان جامه را آستین کردن تریان آرسیده کردانیدن من الصحی فی بیان الموجز تحیین کم کردن
تسکین آرام دادن تحیین قرعه کردن و جنگ کردن و در وقت خوردن کسی دادن تحیین چیزی را زبان دادن و چیزی را میان چیزی
زنانیدن و شعر کسی را میان شعر فراز آوردن تحیین تر تر کردن چیزی را و در هم کشیدن کرانیدن و خوردن را بطریق بلبل
خوردن شتر ماده تحیین در نشانه انداختن تقرین با هدیگر قرین کردن تحیین گفتن کردن تحیین خشت کردن تحیین جسته

تشاتم

تیمان حیران شدن

تبیین

کردن و سطبر کردن تحمید بحاء مهمله بخط مشرب کردن و خوش خواندن قرآن و غیر آن تحسین چیزی را زینه کردن تحیین تحیت
دفتر زبان کردن تحیین نهانیدن و سخن از زبان کسی راندن تحیین طعام نهانی دادن تحیین زشت گردانیدن و چیزی را
آشت کردن و او را دیگر کسی باشد و بدو آزار دهد تحیین کندیده گردانیدن تحیین استوار کردن تحیین شهر ساختن تحریم حرام کردن
تحکیم جای دادن و دست دادن کاری تحشیم دو دو آهو گردان جام تحشیم وطن گرفتن و دل بچیزی نهادن تحیین مست
تحیین گوشت گردانیدن ناروی و بزرگ گردانیدن و چیز روی تحزین خایین خواندن کسی را تحزین در دیوان نوشتن تحزین
کدبانو شدن تحزین در وجود آمدن تحزین رنگ کردن و رنگ آوردن تحزین حسن کردن یعنی نون ساکن را در حاء مهمله آوردن
در لفظ و زاء کتابت تحزین سان کردن تحزین شکار کردن و شکار شدن تحقین هلاک کردن و هلاکی پیدا کردن
برای او دشیدن تحزین کسی را با یاد او گذاشتن تحزین آراستن تحلیل بحل انداختن و حل کاری کردن و گشادن
چیزی از بندی کسی را برابر او دهین چیزی نمودن و شکار را ساختن و خاص کردن و آب در مشک ریختن تحقین
تا در زنا آن استوار شود و دستوری دادن تحقیر زار آرایش کردن تحقیر نرم کردن تحقیر گمان بد بکسی بردن و تهمت
نهادن تحقیر جاجر کردن مرد را از جماع و کتاب را عنوان نوشتن و عنوان بجام کردن تحقیر نوع نوع کردن
و رنجانیدن من الجمل تحلیل بانگ نماز گفتن و آواز دادن تحلیل چشم داشتن چیزی را و در پی چیزی فرستادن
را استوار تحجیر بدل کردن و بدل خواندن و بدل دانستن تحلیل آمین گفتن بعد از دعا تحلیل سیر آمدن
و بطرف بس یعنی بطرف راست رفتن تحلیل سیر علف و آب خوردن مستور چنانکه هر دو طرف شکم او پر شود
تا مدد کردن باب التفعل تحلیل کسی را از زیر صدقه گردن و بیانه رسیدن و باطل گشتن در میان کسی گرایون تحلیل
چیزی را در ظرف نهادن و آن ظرف را بر دست برگرفتن و با چیزی در دامن نهادن و دامن را بر دو دست گرفتن
تحزیل اندوه بردن تحلیل خود را در حصار گرفتن و ایمن شدن اسب تحلیل صورت چیزی مشتبه کردن تحلیل
نشان چیزی جستن و مکان چیزی طلب کردن و خود را بچیزی مانند کردن تحلیل خود را بروغن چرب کردن
خوار و ضعیف و بیچاره شدن تحلیل بیرون کسی برخواستن تحلیل در میان خود گرفتن تحلیل شکم شکم از

غایت زبان تحلیل بیضا در شقوط ادرم کشیدن پوست عضو تحلیل بیشتر زدن تحلیل اختر گیری کردن یعنی فال گرفتن نجوم
یا بر طبل یا چیزی دیگر بهم چسبیده شدن و چرک بر سر ماندن بعد از شستن سر و برگ را با آسوان فرو کوفتن و شیر
دادن تحلیل تعلیق فرا گرفتن تحلیل طعام نهاری خوردن تحلیل کاهل کردن و دیگر است کاری کردن تحلیل بخار تنگ
کردن تحلیل جای گرفتن و قرار شدن و دست یافتن بر چیزی تحلیل قوی و سخت شدن باب تحلیل و این از نعات الاضداد
تحلیل بزاین مقوطه سخن دست کردن من الجمل و الکسوت تحلیل وطن گرفتن تحلیل مست شدن تحلیل تنگ فرو شدن
تحلیل جای گرفتن تحلیل بعهده خود گرفتن و نقصان کردن تحلیل مست شدن تحلیل رنگ گرفتن تحلیل آشکارا شدن و
جای آوردن و آشکار کردن و رنگ کردن تحلیل و مکان جستن تحلیل دین را شدن تحلیل برکت شدن تحلیل
و تحلیل خود را آراسته شدن و آراسته شدن تحلیل بچشم کردن چیزی را و نیز پرستاندن و آشکارا شدن و فضاحت شدن
و کسی لازم شدن چیزی بعینه تحلیل نرمی کردن تحلیل مهربانی کردن تحلیل کهنه شدن پوست و خشک و درم
شدن پوست آدمی و غیر آن و خشک شدن پوست تحلیل کوتاه شدن تحلیل کسی را نقص کردن تحلیل بیش
منقوطه شیر شدن تحلیل آگاه بودن تحلیل متغیر شدن آب و مثل آن و خود را بکسی مانند کردن و خلق و خوی کسی گرفتن
و کاهل کردن و بهانه آوردن تحلیل طلب چیزی کردن من باب التفاعل تحلیل یکدیگر را دشنام کردن و از هم چیزی
پنهان داشتن تحلیل با هم چیزی گفتن بلغت عرب تحلیل بخشش کردن آب بجهت کسی تحلیل با هم کردن تحلیل
با هم دیگر کینه گرفتن تحلیل بر هم دیگر عیب و زیان آوردن تحلیل راست شدن کار تحلیل سخن گفتن نمودن و بی باکی نمودن
تحلیل با هم سنگ آمدن تحلیل در صوان داشتن جام مینو در بجو جامه دادن داشتن جام تحلیل خوار داشتن
تحلیل از هم دیگر جدا شدن تحلیل از سوی راست رفتن تحلیل بهم دیگر بر قرض چیزی ستاندن تحلیل در دفع
شدن تحلیل خود را دیوانه ساختن من باب التفعل تحلیل خدمت کردن و طعام پختن تحلیل بی رو شدن و
خوار شدن و ضعیف شدن من الصحاح و فی تحقیق لفظ المسکن تحلیل فرو نشستن تحلیل بند شدن و سخت
شکر شدن تحلیل کند شدن من الصحاح و من غیر المصادر تحلیل گاه و دیع نزدیک تحلیل اخیر و تمام کردن تحلیل پشت شام

الکشاف

تحلیل

ثبتین از دانا نام موضعیست در آسمان ثبج ماند و همین ثبان دو چیز باشد و همین ثبوج لیجا دو بی فریفته میشوند ثجوج
صرف میکوبند ثرو هر که در قرآن آمده یعنی پر و آمده و آتش از آتش زنند و آتش بر میزند ثلاثا یعنی چهار ثمان
یعنی آنون ثوا ثان دو چه یک شکل باشد ثمان هر دو سر پستان ثریا جمع ثرا است ثاثا و ثانا ایشان مزن ثش ثش خورها
و این لفظ را واحد نیامده ثرثر چکاو داد و جمع ثرا است ثیحان افسر ماه و او جمع تاج است ثین زیرکی ثبانا یاران هر دو
و برق ثلوج که در قرآن آمده یعنی زبان می سیاه بندن و او مشتق از ی است ثلوج ثل دو چیز میشوند و بهم دوده میکوبند
ثمان شلوار کوتاه و هر دو که بپارسی آنرا تنان گویند ثبان یعنی تا نافروش ثغر بازی میکنند ثغاثا و ثغاثی
ثرثا یعنی کرمی یعنی دیگر باشد ثقن یک بار و استادکار و نام تیر اندازیست که بغایت تیر انداز بود و کل
و لایق طبیعت باب الثاء مع الواو من المصادر ثلو از پی رفتن و بگذاشتن و خوار ساختن من غیر
المصادر ثو فرد ثوبی سرد و چه شتر کرد پی مادر باشد باب الثاء مع الهاء من المصادر الثلاثة المجرد
ثبه حیران شدن و نگریستن ثجه گندیده شدن روغن و زیان شدن ثلجه خوردن ثغه روی بسوی چیزی کردن
ثقه چیز شدن و اندک شدن و زبون شدن من باب التفعیل ثریه چیز کرانیدن ثرفیه ارسان کردانیدن
و غم و ابران و خوش عیش کرانیدن ثشیه جاهل و سفیه خواندن کسی را ثشیه ماند کردن ثقیه در کمین
بجایی فرود آمدن مساوی و بجایی ایستادن ثمیه سوار شدن دو کس بر یک مرکب هر دو پشت بر یکدیگر
باشند ثقیه زیرک و دانا کردانیدن و خبر کردانیدن ثکیه دشمن داشتن و ناخوش داشتن ثنیه سپید کردن
و دلالت بر چیزی کردن از آن غافل باشند کردن ثریه دور کردن از صفات زشت و مردار بی کسی را بدور
بودن از صفات زشت صفت کردن ثوبیه روی بسوی چیزی کردن و کسی را بسر دیگر کسی بکاری بشارت
و نیک بیان کردن ثویه شیفته و حیران کردانیدن و جدا کردن مادر را از فرزند و در حدیث است الا ثوبه
والده بولدها ثوبه شکسته شکسته کردن ثریه جنبانیدن سراب بیابان ثشوه زشت کردانیدن و خشم کردن
چیزی را ناقص شود ثغوه فراخ دهن کردانیدن و نیک سخن کردانیدن ثموه آبدار کردن و بسیار آشامیدن و

تلبیس کردن

تلبیس کردن و زر با سود و گران ثنیه بلند نام کردانیدن و بلند کردانیدن ثقیه کند کردانیدن کسی را از سخن گفتن ثاوه آه
گفتن ثابیه شتر را خواندن من باب التفعیل ثقه نادانی کردن و دم بقطع نمودن و شدید نمودن و بچگی کردن و فریب دادن و شوهر
دهنده بیدا و مادر وقت را ثشه سال زاده شدن فاسد شدن نان و غیر آن و سبز رنگ شدن نان از سنگی و تیره شدن
چیزی بر رسالها و بسیار شدن ثشیه خورد را یا چیزی را بچیزی ماند کردن ثجه باز داشتن خود را از سخن
دیر آمدن و الحق نمودن و حیران شدن ثکه شکسته شدن ثقه فقه آموختن از کسی ثلجه عجب نمودن در خود از بسیار گفتن
و شبانی نمودن ثبیه بیدار شدن ثره دور شدن از بدی و مردار و در شدن از چیزی و بسیار شدن ثوبه روی
بچیزی کردن و بقضا حاجت رفتن ثوه حق کسی تمام کردن ثرثره جنبیدن سراب ثقوه سخن گفتن ثشوه از حال بیکی گرفتن
جنبانیده شده و استادکار کردن ثاره گرد کسی کردن ثاره عبارت معین کردن ثاره کم عقل و احمق نمودن ثاوه آه کردن
فکین شدن من باب التفاعل ثشیم ماند شدن ثبالا بلعق نمودن پی الهی من باب التفعیل ثره در کردیدن ثشه
و ثجه باز ایستادن من غیر المصادر ثجا و ثجی برابر ثره سر دو اسم اشارت شد ثبیه یعنی پاک دیگر بیماری داد
فعل مضارعست و بر است که در اصل ثبه بود تا را کسر داده اند و الف و واو که در وی مقلوب باشد برای سکون
داد و دانک را بقبل ثبه بیابان ثبا نام شهریست از یمن ثبا بطلان او در اصل ثبه تا را حذف کرده اند ثرثره
بکسر تای مرده و زبون ثاره اندک زبون و بی مزه باب الثاء مع الباء من المصادر باب التفعیل ثجبه جمع کردن
زمان ثجبه بر دوران ثرثبه بزاء منقوط در زبیه رفتن صیاد تا در آنجا پنهان شود برای صید کردن و در بعضی نسخ
زبیه یعنی در جا کردن برای صید شیر هم آمده ثقبی قبا پوشیدن ثقبی کوک نمودن و کوک شدن ثشبی
زمستان ثقبه از صدا در کنه شدن و نهایت پیری رسیدن ثقبی جوز افزودن و زیدن ثجبی تاریک شب ثجبی امید
داشتن ثرثبی اندک چیزی بروزگار کذرانیدن و ماندک چیزی کرانیدن ثجبی بجای کردن عرف ثجبی شدن
دستار بستن با تخت الحک ثقبی طعام بیاشت خوردن ثجبی دور شدن ثشبی بخش کردن ثبه بیابان بیشتر
و بدیه آمدن ثجبی از کسی در خواستن کسی با او برابر کند در کاری یا معرف نمود چیزی ثرثبی رواج دادن شود
و تندی م

و هلاک شدن و از جای بلند در افتادن ثشبی بر بالای چیزی رفتن ثقدی و ثرثبی پیش آمدن ثقبی موی با فرو کذاشتن
و با بزرگترین قوم تزویج کردن ثقبی بصفا و منقوط الا نگرانی ثرثبی جستن و شتابانیدن ثرثبی عتاب کردن ثقبی از صبر
رکذشتن و افزون جستن ثقبی غذای چاشت خوردن ثجبی جهد جستن و قصه کردن و نیک کردن و طلب
انچه غالب ظن باشد کردن ثقبی فرقتن و مرگی شدن و فرو کذاشتن ثقبی برهنه شدن ثقبی بلند داشتن و با
بزرگترین قوم تزویج کردن ثقبی نیست شدن و ویران شدن ثقبی سخت شیدن کان ثقبی فنا در شدن و
شکافته شدن ثقبی قاف در شهر اکردیدن و از پی چیزی رفتن ثقبی پوشیدن و بجای کردن و از پی چیزی
شوهلی ثقبی شیا حلت فلا خفیا ثقبی بزرگ شدن و فراخ شدن و تباه شدن ریش ثقبی بسیار زدن ثقبی
شام خوردن ثقبی جبر کردن و نسبت کردن ثجبی اشاریدن ثکبی کلیم بر خود انداختن ثکبی رفتن دها
کذارده شدن ثقبی از تنگ و دشواری در آمدن و بیرون شدن کار دشوار ثقبی دور شدن ثقبی روان شدن
و کذشتن ثرثبی حشو کردن ثقبی از هوا در آمدن جانور و بسر آمدن موت و تمام شدن ثقبی در کرفتن ثقبی
فرا پوشیده شدن ثقبی ضرر دادن و فرا رسیدن ثشبی بقا بجه نه توانم بر چیزی جوب دادن و شل کردن
بوقت شکستن ثقبی زبانه زدن آتش ثقبی طبیدن ثقبی دار و بر پای مالیدن ثقبی بهر پای نمودن و بیا نمودن
در کار کسی و زوال کسی رسیدن ثشبی شتافتن و افزون کردن از کسی ثقبی از پی رفتن ثقبی مال را
ثرثبی بیالا رشدن ثقبی شش فراز رفتن و چیزی از کسی ستاندن ثقبی بر کردیدن ثرثبی کرد نه دادن و صدقه دادن
و پاکی دادن ثشبی فرو کذاشتن ثقبی زبور بر کردن بستن و آرا رسته شدن ثجبی خالی شدن ثشبی فرو
شدن و سخت نزدیک شدن و در قرآن مجید کردیدی فتدیی در صحاح گوید اصلا تدل بود و لام دوم را قلب یا
کرده اند و بعضی گویند یعنی فرو دست یعنی سخت نزدیک شدن ثشبی دفعتی ناقتی و خوش عیش شدن و در
ابروهم و نازک و مثل آن ثرثبی سر خرمی یعنی کیرک سر خرمی ثقبی مشورت خانه مهد داشتن خرمی ثقبی بکر با تابیدن
و با آتش تابیدن ثقبی بلند شدن چاک شدن زن از علت تناسل و سالم شدن از علت ثقبی غالب کار داشتن

آویخته شدن

و غالب نوشت از دارو و خوشبوی ثقبی جشم خارا بدن اسب بزانوی دست خود ثقبی بزار شدن و بکسو شدن
ثقبی پیر و ناراض شدن ثقبی سبز شدن انگبین و جو بر منتهی است که کرم نباتی بدست کرفتن و آن اول کیاهی
باشد و بعضی اخر حفا بعفت و اصلا لفظ بود که جیا را قلب بیا کرده اند ثقبی دشمن نمودن ثشبی بسیار رنگ
برخوردار کرفتن ثشبی خود را نام نهادن ثکبی پنهان شدن در اصلاح و پوشیده شدن در چیزی و پوشانیدن چیزی را
خود را خوشبو کردانیدن بخور ثقبی بسر خواندن ثقبی دو تا شدن و بره در آمدن ثقبی جایت بر کسی نماز و دعا کردن
ثجبی جار مهد بر پای کردن و بره در آمدن ثقبی قرآن خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن و دروغ کفتن ثرثبی
تاریک آمدن ثقبی کمان بر آن ثقبی رنج بردن ثقبی سر ایدن و بی نیاز نمودن ثکبی نسبت بیدا کردن ثشبی
آرزو کردن ثقبی باز کردن و در کار کرفتن و بچیزی مشغول شدن ثاکبی نیکی کردن ثاقبی حاصل شدن و بیا
کردن و بستن و مدارای احسان کسی و جستن رفتن کار و زیری و خوش نمودن ثاقبی برآوردن کار ثاقبی رسیدن چیزی ثاقبی
آزرده شدن ثاقبی استادن ثاقبی جبر کردن و اعتماد بر چیزی کردن ثاقبی کشاده شدن و باشد تا چیزی ثاقبی
در نیک کردن ثاقبی فرا هم آمدن و خاک بر آن ثرثبی بیاس پوشیدن و دشتی و از زری است ثاقبی سوکند خوردن
ثاقبی کیرک ثاقبی زیر و آهسته نمودن و در نیک کردن ثوقبی تام ستاندن و جان بر داشتن ثقبی بر میزبان و خوردن
در رشتن از چیزی ثوقبی بر کشتن و دوستی داشتن و دوست نمودن و بکار کسی قیام نمودن ثوقبی بیدار و نیک شدن سمور
ثوقبی بجا مهد شتابیدن و شتابیدن ثوقبی بجای جستن و قصد کردن ثقبی بر کردیدن ثرثبی سیر بر شدن ثشبی
راست شدن ثوقبی بر خرد شدن ثرثبی ضرر دیدن من باب الاستفعال ثقبی کشتی و آرزو شدن نمودن و عاشق شدن
ثقبی خلعت نمودن ثشبی بجیم با مهد کیر را از کفتن ثقبی بجای مهد کیر را از شتابانیدن و با مهد کیر تابانیدن ثرثبی بقصد کردن
و دور شدن و کاهل نمودن ثقبی با مهد کیر تشنی کردن و دور شدن و عاشق شدن ثقبی مهد کیر را و خرید کردن و از چیزی رای
جستن و بکسو شدن ثقبی از چیزی بر پرهیز نمودن ثقبی در نهایت پیر شدن ثقبی آواز دادن و
با هم در آغوش نشستن ثقبی نرم رفتن و مهد کیر را هدیه دادن و فرستادن ثقبی بدل مستقر سنگ بر آن داشتن

و از راه دور رفتن

تبایل باهم معاوضه نمودن در کاری تبایل بزا منقوط جنبانیدن در رفتار تبایل آزمودن تبایل باهم رفتن تحایل
بکر ایم رفتن تحایل در شک افتادن و شک آوردن بچیزی و باهم ستیزه کردن تجایل بزای منقوط تقاضا کردن تحایل
فراموش کردن و فراموش نمودن تحاشی بکسو شدن تحابی باهمدیگر اجر گفتن تحاشی بشک بر بزمودن تحاشی باهم رفتن تحاشی
موی پیشانی همدیگر را گرفتن و در برابر همدیگر ایستادن تراضی زیکدیگر خشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تنازی
باهم یاری کردن چیزی را تناطی خود را بچیزی خاریدن تعاطی فرا گرفتن تباطی بنفین تجبر همدیگر را فرو نمودن حسنی و
هم سخن کردن تراطی بنفین تجبر همدیگر با یک کردن شتر را تجاذی یکدیگر شدن و جدا شدن از چیزی تشاذی و تشاذی
در شدن و پراکنده کردن تقاضی بر خود را بیرون بیل کردن باری با نرم بیرون دادن تقاضی باهمدیگر دوستی داشتن
تلاوی در یافتن و بدست آوردن تعافی عافیت و رستگاری یافتن تعافی یکدیگر را رعایت کردن تلافی باهم وفا نمودن
تلاقی همدیگر را ساختن گریکدیگر کردن تلاقی بهم رسیدن و همدیگر را دیدن تباکی گریستن نمودن تشاکی باهمدیگر گله کردن
تعالی آمدن و بلند شدن تعالی باهم برابر انداختن و دراز و بلند شدن کار و ویران و زنده هم شدن چاره او بست
شدن تعالی بنا از سر همدیگر گیرش چیستن تعاشی باریک شدن تعالی بناف یکدیگر را رخنی داشتن تراعی باهمدیگر
تیر یا سنگ انداختن و انداخته شدن و همدیگر را دشنام دادن تشاعی باهم معارضه کردن تعاوی کور و خود
کر فتن تدانی بهمدیگر نزدیک شدن تعانی بنفین منقوط از همدیگر بی نیازی نمودن تعانی باهمدیگر نیست شدن
تباهی باهمدیگر خصومت کردن و معارضه نمودن تلاعی باهم بازی کردن تماعی ایستادن آب در جایی تو باهمان
رسیدن و باز ایستادن و خبر رسیدن تواری پنهان شدن تواهی همدیگر را اندرز کردن تواهی تمام شدن
تهالی پای شدن تواهی سستی و تقصیر کردن تداوی خود را بچیزی دارو درمان کردن تساوی برابر شدن تحاوی
فراهم آمدن برای بدی و فتنه تهاوی کنزی همدیگر افتادن تاخی باهمدیگر برادری کردن تاوی همدیگر را یاری دادن
و نیکوکاری کردن تاسی همدیگر را صبر فرمودن تراخی همدیگر را بدوی در برابر همدیگر افتادن تهایی دور شدن
من باب التفعل تدغی پنهان فرستن تهدی در گرد بدن و او در اصل تدهده بود و الف اخیر را با قلب کرده اند

ترآب سرپیان ثقب و ثقب آب خوش که کوهها مانند باشد و آب گیری که از کوه در موضع سایه باشد و در آب
سرد باشد ثراقب جمع ثقب است بکسر ثاء ثقب و ثقب سوراخ ثقوب جمع ثقوب بفتح ثاء بیرون
کردن آتش افروزنده ثاقب افروخته در روشنی کشده و شمشیر برنده ثبیب بکسر شتر پیر که رفته در زندان دی افتاده
باشد و نام شخصیست ثلب رخنه در قلعه و شکسته شده ثلب چرک ثلب رو باه و یکطرف بیرون کار سوراخ سنان برود
و بیرون آمدن گاه آب باران کار در موضع خشک کردن فرمایی باشد ثوراب صاحب جاه ثعاب آب صاف ثعب و ثعب
واضح ثعب است که زمان گسیل جمع گویند باب الشاء مع الذال من المصادر ثبات و ثبت و ثبوت ایستادن و قرار گرفتن ثبت
قرار دادن و نوشتن ثبت سخن بر زمین ثخانه سطبر شدن و سخت و استوار شدن ثخانه زیر کرسی شدن و استادن
و جست شدن ثخنه استوار شدن ثرور گشنده و کاشتن ثقفه در جنگ سخن دندان جنبانیدن مرد در رزم
آمدن چنانکه سخن فهمیده نشود ثرثره بسیار سخن گفتن و تنک کردن زمین ثرثره چیزی زشت خوردن ثروت
بسیار مال شدن ثجله بزرگ شکم شدن ثخت کنده شدن ثاد ثاء بر دو داشتن و سیراب کردن شتر بغیر
المصادر ثبوت و ثلت گروه ثلت کنده شدن ثکنه جماعت کسو تران و رخان و غیر آن ثلت کوسفند بسیار شم
و جاه و خاک ثلبت بقیه آب و غیر آن که در جایی مانده باشد ثلمه سر کوه ثمرت زمین دست نرسیده و جای و نام
موضعیست ثلمه رخنه ثرثره بکسر ثاء مرد لاغر ضعیف ثرثره گل تر ثجله بزرگ شکم ثجله رخنها و انبات ثلمه
بفتح ثاء فاک کردن ثغار کنگ و بقیه چیزی که در یک طرف مانده باشد ثلمه و ثلمه چیزی که طرف مانده باشد و گل یک
چاه را هم گویند ثمت ثمت جماعت و میانه عرض ثبات جماعت متفرق ثبه جایی که گوسفند نام موضعیست
ثابه جایی که گوسفند و شتر و سنگ گر بشان که در برابر از در برای نشانه ثبه جاسیه ثجه چیزی که در میانه باشد
من الکشف ثجره میان رو دخانه و موضع فراخ آن ثاط گل و لای ثغاء نام کیاهیست که از او در موسم گوسفند
ثقبه سوراخ ثقبه خوار تر و زبون چیزی و جمع نیسان ام آمده ثنایه ریسمان موی و پشمین ثنیه دندان پیشین در
سر بالا و زمین بلند و آدمی که مقدم بر جمعیت آدمی باشد و دیگر گوسفند که یکسال رسیده باشد ثلیه گوسفند

من باب المصادر جزی فعل مضارعست بمعنی بکار آید یا کسی بجزا دهد اگر بر آن غایب باشد یا بگذاری و جزا دهی یا نماز
گزاری اگر بر برای مخاطب باشد تزدری یعنی خوار دارد اگر غایب باشد یا خوار داری اگر مخاطب باشد تغابی از
اینده و نام آسیابیست تدمری موش کوه و خرد تراقی چیزی که گردن و او جمع ترقوه است تشهی مواضعی که بهای جمع الاذن
جمع شود و او جمع تهیه است تواری چوب پاره که بر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد و او جمع تودیه است تهاری شهر تهاری
تودری و او بیست خیاده دست توتری یکی و از زنده و چیزی کتاب الشاء و باب الثاء مع
الالف من المصادر ثرا بسیار شدن و شاد شدن ثناء و ثناء ستایش کردن ثراء توانگر شدن ثطاء
در زمین گرفتن ثناء در رسانیدن چیزی و تربیت کردن نان و طعام چرب دادن و شکستن ثغاء آواز کردن گوسفند
و زنده و مثل آن ثاء سوراخ شدن او و سوراخ کردن و شکافتن ثرثاء و ثراء و ثراء بایستادن من غیر المصادر ثرک خاک
نشست از منازل قدیم و نام زنیست و نام ستاره ایست ثروا زن بسیار مال ثراء آب بسیاری مال ثراء زمین خاک
ثغاء آواز گوسفند و بز و مثل آن ثغاء ریسمانی که پای بند شتر کنند ثداء نام کیاهیست ثغاء بشدید غا نام کیاهیست که زنها
احب الرشاد گویند و بعضی گویند خرفه است ثلغاء روز سرشته ثجلاء فراخ شکم و بزرگ شکم ثاء رخنها پیشین و او
سر بالا شی کاری که او بدکرده شود کما قال النبی صلی الله علیه و آله الصدقة ابلغ الا تواضع فی السنة رمضان و اگر دو هم باشد
در جمع ثغلاء زنی که فرزند از دفت شده باشد ثوبا دهن دره ثرا درخت میوه دار ثبا و شنوشیر بخت
ثوار گوسفند دیوانه باب الشاء مع السین من المصادر ثغاس سوراخ کردن ثوب پر شدن شتر ماده و از دشت
شدن قرو شش کردن ثواب باز گشتن ثواب مزد تر نیک دادن ثعب نقصان کردن و عیب کردن و جیب کردن
ثرب سرزنش کردن ثب سخن چینی کردن ثعب روان کردن آب ثرب باز آمدن و جمع شدن آب در میان
و جمع شدن آب در حوض و چاه و ظرف و مثل آن من غیر المصادر ثوب مزد نیک و اصل و نام مرد
که بنایت فرمان بردار بوده ثوب جامه ثیاب جمع ثقب زن شوهر کرده و مرد زن برده ثاب باز گشت کردن و اول
باران پیدا شود ثرب پر شک کردار اول گوسفند و غیر آن باشد و دیگر شکنبه روده پوشیده باشد ثوب جمع ثعب

کردنها م
منسوب هم

وکوشتم
تقابی م
توابی ایستاد کردن
نقبه
آتش بعضی آنچه بان مانند هم

جابها مستقر باشند ثلاثه و ثلاثه بن بستان زن و در ثرثره جاها سفید کنان ثعلبه نام شخصیست و روباه ماده ثقبه
نام موضعیست ثبت ثابت دل ثابت زبان ثبت جبت و ثبات و قرار ثبت و ثابت عقل ثقاه ثقاه شهنها ثرثره
استوار ثقاه جمع ثعبه و نوع از زبان کل جنجر گویند ثنیه زمین بلند و مرتبه بلند و آدمی که مقدم بر جمعیت آدمیان باشد ثرثره
روباه ماده و نام شخصیست ثعلوه نام موضعیست ثقاه مقصود شرک در دین تو بعد و خوابانیدن بر زمین
ثقاه جمع ثقه موی دراز که بر دست و پای چارپا باشد و میانه ناف و زانو ثاویه گوسفند ثروه مال بسیار
باب الشاء مع الثاء من المصادر ثلث شریک ساختن و سیم شدن و سیم کردن من غیر المصادر
ثلث سه ثلث و ثلث و ثلث شریک ثالث سیوم و سه کسته باب الشاء مع الجیم من
المصادر ثلج و ثلج خوش رفتن بدیع و آب ترفتن و فرو رفتن آب بر چیزی و روان شدن آب و مثل آن ثلج
و ثلج برف باریدن و آرام رفتن دل ثاج بانگ کردن گوسفند من غیر المصادر ثرج
ثلج جمع ثلج نام موضعیست ثجاج فرو ریزنده و روان شونده ثج باین هر دو شاء و پشت و میانه هر چیزی و در
پشت بزرگ و در میانه باب الشاء مع الخاء من المصادر ثوخ فرو رفتن دست و پای و غیر آن چیزی نرم
الشاء مع الدال من المصادر ثرد نان در کاسه شکستن و تربیت کردن ثرد شکافته شدن لب ثدد بسیار
سوال کردن از کسی چنانکه هر چه نزد او باشد صرف کند من غیر المصادر ثار نرم و سر ثدد تنک و سر بار شده
شدن ثدد و ثدد آب اندک که از آن لاده باشد ثود نام قبیله ایست و آن قوم صالح پیغمبر ثغد نام موضعیست
ثغد نرم و تازه ثرید تربیت ثرد شکافته کرد لب باشد باب الشاء مع الراء من المصادر ثرا نازد خشتن و
هلاک کردن ثبر زبان کشیدن و هلاک شدن و در اهلاک شدن و این معنی اخیر از تغیر منقولست ثر بر الجیم
ثر بسیار شیر شدن شتر ماده ثجر آویختن ثقل خرما چیزی دیگر ثغر دندان انداختن و دندان شکستن
و سبد کردن بیرون رفتن گاه کسی را ثار کشنده و کاشتن و کینه کشیدن من غیر المصادر ثور گاو و نام
قبیله ایست و نام کوهیست در مکه و نام برجیست از برج آسمان و پاره کشک و چیزی بزرگ مانند کنگ بر سر

ثوره
گنجه شدن کرده فتنه
و دست تیری کی گاه دارند
ثج

ترآب سرپیان ثقب و ثقب آب خوش که کوهها مانند باشد و آب گیری که از کوه در موضع سایه باشد و در آب
سرد باشد ثراقب جمع ثقب است بکسر ثاء ثقب و ثقب سوراخ ثقوب جمع ثقوب بفتح ثاء بیرون
کردن آتش افروزنده ثاقب افروخته در روشنی کشده و شمشیر برنده ثبیب بکسر شتر پیر که رفته در زندان دی افتاده
باشد و نام شخصیست ثلب رخنه در قلعه و شکسته شده ثلب چرک ثلب رو باه و یکطرف بیرون کار سوراخ سنان برود
و بیرون آمدن گاه آب باران کار در موضع خشک کردن فرمایی باشد ثوراب صاحب جاه ثعاب آب صاف ثعب و ثعب
واضح ثعب است که زمان گسیل جمع گویند باب الشاء مع الذال من المصادر ثبات و ثبت و ثبوت ایستادن و قرار گرفتن ثبت
قرار دادن و نوشتن ثبت سخن بر زمین ثخانه سطبر شدن و سخت و استوار شدن ثخانه زیر کرسی شدن و استادن
و جست شدن ثخنه استوار شدن ثرور گشنده و کاشتن ثقفه در جنگ سخن دندان جنبانیدن مرد در رزم
آمدن چنانکه سخن فهمیده نشود ثرثره بسیار سخن گفتن و تنک کردن زمین ثرثره چیزی زشت خوردن ثروت
بسیار مال شدن ثجله بزرگ شکم شدن ثخت کنده شدن ثاد ثاء بر دو داشتن و سیراب کردن شتر بغیر
المصادر ثبوت و ثلت گروه ثلت کنده شدن ثکنه جماعت کسو تران و رخان و غیر آن ثلت کوسفند بسیار شم
و جاه و خاک ثلبت بقیه آب و غیر آن که در جایی مانده باشد ثقه سر کوه ثمرت زمین دست نرسیده و جای و نام
موضعیست ثلمه رخنه ثرثره بکسر ثاء مرد لاغر ضعیف ثرثره گل تر ثجله بزرگ شکم ثلمه رخنها و انبات ثلمه
بفتح ثاء فاک کردن ثغار کنگ و بقیه چیزی که در یک طرف مانده باشد ثلمه و ثلمه چیزی که طرف مانده باشد و گل یک
چاه را هم گویند ثمت ثمت جماعت و میانه عرض ثبات جماعت متفرق ثبه جایی که گوسفند نام موضعیست
ثابه جایی که گوسفند و شتر و سنگ گر بشان که در برابر از در برای نشانه ثبه جاسیه ثجه چیزی که در میانه باشد
من الکشف ثجره میان رو دخانه و موضع فراخ آن ثاط گل و لای ثغاء نام کیاهیست که از او در موسم گوسفند
ثقبه سوراخ ثقبه خوار تر و زبون چیزی و جمع نیسان ام آمده ثنایه ریسمان موی و پشمین ثنیه دندان پیشین در
سر بالا و زمین بلند و آدمی که مقدم بر جمعیت آدمی باشد و دیگر گوسفند که یکسال رسیده باشد ثلیه گوسفند

ثبات بشنها م
آدمیان هم

ثار دوال بهم گرینند ثار کینه کشنده خونش اوند ثبر کوهیست در مکه ثغر دندان و جای بهم شغر جمع ثاغر کینه کشنده و قصاص
کننده ثمر درختی که میوه او رسیده باشد ثجر شغل چیزی که بیشتر اوند ثحر رنگ سبز ثرر آب بسیار آب
ثرثار جمع ثرثره ثغر دهان و چیزی که بر عضو می آید و آن از زنان کیل هلک گویند ثغر نیلا سبز ثرر آب بسیار آب
باب الثاء مع الطاء من الصحاح ثطش کیک مصیف باب الثاء مع الطاء من المصادر ثرط و ثطط بریدن ثطط کندیدن ناخن
و آب ثطط باز داشتن از کار ثطط کم ریش شدن و کوسه شدن من غیر المصادر ثط مرد اندک ریش و کوسه
ثطط جمع ثاط و کلها و لایها و جمع ثابط است ثط سر کین ثرط سر ریش کنفکران ثط کلاه لایی رقیق از ریش
باب الثاء مع الغین من المصادر ثغط زنگ در بافتن چیزی از شکار شدن ثغ فی گردن ثلغ سر شکستن
باب الثاء مع الفاء من المصادر ثقف بزوری گرفتن و راست گردانیدن نیزه و دیدن و باز یافتن ثقف
استاد شدن و جست شدن من غیر المصادر ثقف و ثقف و ثقف مرد استاد و جست ثقاف قالب نیزه
ثقیف بکسر ثا و تشدید قاف سر که نیزه و زرش ثقیف سر که نیزه و مرچه نیزه از آن داشته باشد و نام قبیله ایست
باب الثاء مع القاف من المصادر ثقد روان شدن آب و ابر و غیر آن من غیر المصادر ثغر دهن جمع ثغر
انگور و خرما ثقار جمع ثقر و بعضی گویند که ثقر وقت دنیا رخ است که چو بسوخته شمل باشد ثاقر روان و نام آبی
است باب الثاء مع اللام من المصادر ثلل هلاک شدن و ویران شدن ثل خاک در جای کردن و زر
ریختن و سر کین انداختن و ویران کردن ثول دیوانه شدن که گوسفند ثمل کسر ده شدن بر روی زمین ثمل
و ثمل نیز زنده شدن ماه و کم کردن ماه و فرزند را ثمل مست و مست و کاهل شدن ثقل گران شدن بار
ثقل گران کردن چیزی را بوزن و بدست برگرفتن چیزی سنگین که دانسته شود که گرانست یا سبک من غیر المصادر
ثقل درشت و بس فراخ و چیزی فشرده ثقال شتر کاهل ثقال پوستی که بر شیب دست آسیا از نواز زند آرد بر
سر آن بدوخت اند ثقیل مرد گران زبان و گران بوزن ثقل گران و بار و وزن ثقل بفتح قاف متاع مسافران
ثقال زن آبستن و فربه بزرگ سرین ثقال گران ثاقل دینار درست ثقیل جنایاران آنها که در کیسه کمانه باشد

واو جمع ثقیل است ثقال سوراخ و کف شیر و مثل آن ثکال بکسر ثا و ثکل مردم و کار کردن مردم را و جمع ثاکل آمده یعنی
کفهای که بر سر آب دریا و مثل آن افتد ثمل مست ثمل باطل ثمل سرستانی که زاید باشد از زنان شیر و زنان
نیاید ثمول جمع ثمل ثمل نام شخصیست ثمل بفتح ثا و میم و ندا نماز آید ثمول زنی که بی فرزند باشد ثیل غلاف
ابر اسب و شتر ثیل نام کیاهیست ثول جماعت یک ثول انگبین ثمل و مرد را عاجز ثیل گرد و در گردن بر گاو و میش
ثوال ماند آبله چیزیست که بر عضو بر می آید و سخت می باشد و از زنان کیل هلک گویند ثامل جمع باب
الثاء مع الیم من المصادر ثجم گرد کردن و استوار کردن و نیکو ساختن ثکم رخنه کردن و سوراخ کردن ثکم
ایستادن ثرم دندان افتادن و بر دامن زدن چنانکه دندان بیفتد ثلم کشیدن ثلم بتاکردن من غیر
المصادر ثوم سیر و عدس و بصل را نیز گویند من الکشاف ثرثم بقیه طعام که در کاسه مانده باشد ثاثم پس
ثم آنجا ثمثام آنکه چون چیزی را بر دارد بشکند ثغام کیاهیست ثوم سگ خوک ثلم
و ثلم میان مردم و میان راه باب الثاء مع النون من المصادر ثنا و ثنی برگردانیدن چادر و دفتر
آن و چیزی در دامن نهادن و بدو دست گرفتن و یاد ظرف نهادن و بدو دست برگرفتن آن ثنی
زدن شتر کس را شفقه خود یعنی بعضوی که بر زمین نهد و چنین فرو خفتن و بدست زدن چیزی ثنی
درشت شدن سکاست و غیر آن ثنی هشتم شدن و هشت یک شدن ثنی بازگشتن ثنوان جمع ثنی
کرد و غیر آن ثدن کندیده شدن گوشت ثدن تغیر یافتن بوی گوشت و پیر گوشت شدن من غیر المصادر
ثخن سطبر و مردم تمام سلاح ثمن بها و ثمن هشت و چیزی ثمن هشت یک ثمن جماعت کوشتان
در خان و جمع ثمنه است ثکن بسکون کاف راه راست ثکن بفتح ثا و کاف نام کوهیست ثعبان اژدها
ثعابین جمع ثعبان و ثعبان مرغی ابهای پایان را هم گویند و ابیمی ثعب است ثعلب روباه ثعلب کیسه بالی در سیاره
گویا شد و آبهار آن سرد و خوش باشد و او جمع ثعب است ثعوان ماند دو سر ستان چیزیست که
بر دو طرف غلاف ابر اسب باشد ثنا دو ثانی و ثانیه هشتاد و ثنوان مرد پیر سال ثعلان آتش و چیز

کتاب الامر مستوفی تمام ابدا انتهاء و بعضی در کرده و هم آمده مقول الی جوانی تارک میم التعلیل کتاب اسم و حرفی شیئین
جمع شده است شیئی کل خشک شان ظرف چیزی جنان اگر دو مین کسی باشد در مصری و فصیحت جزئی کاوان و
او جمع شورت جزئی فرق با الشیء مع الواو من المصادر جزئیه بسیار رد کردانیدن چیزی را بالشیء مع الیاء من
المصادر جزئی مقیم شدن شیئی دو تا کردن و دوم شدن و دو کردانیدن من غیر المصادر جزئی پستان جزئوه جمع شیئی
دوم و دو تا گشته و برگردانیده جزئوه مهمان و مقیم شیئی مقیم رسیمان دولا و شتر زاده که دو بچه یک شکم زاییده باشد
و دو بچه که یکبار زاییده باشند و کردش آب رودخانه و کردش گاو رسیمان شیئی گاو دو سفند دو ساله که یکبار زیم
سال نهاده باشند و گاو و شتر بچه یا که یکبار در ششم سال نهاده باشند و ماهی شش سالگی جزئی بسیار جزئیه
جامه سپید کتان جنائی لفظ دو حرفی لفظ سه حرفی

باب الجیم مع الباء من المصادر

جبا بجا بیدن درشت جبا سخت جبا قوی درشت شدن جبا سخت شدن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن
جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن
جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن
جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن
جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن
جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن
جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن
جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن
جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن
جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن
جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن
جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن
جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن
جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن
جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن
جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن
جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن
جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن
جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن جبا سخت شدن دست و غیر آن

جبر کردن جبر آبان دانه دادن چاه و کنان و بعضی اخیر جمع جرب است جرب کرکنان و او جمع او هست جرب کرکنان
جنب پهلو و نام قبیله است جنب جمع و انچه در قرآن آمده الصاحب بالجنب یاری که صاحب باشد در سفر جنب
مرد جنب و در پی مثل و دور کردن و تعظیم من جنب هم لا یستوی این عنی بعید از و مشتق از جنابه است و جنابه
بمعنی بعد آمده جنب غریب و کنار و طرف و انچه در قرآن آمده ان کنتم جنبا بجنب الوثی مراد از جانب جزئی مثل است
کوار کو طوطی جانب مغرب کرام متاع موسی ۳۰ بوده جنب سوی جنب غریب و فرمان را جنب طرف دست
راست کسی که رو بطرف مشرق باشد و باری که از بین طرف جنوب آید جنب اسپ که در پیش سوار کشند در بند
فرمان برداران جنب کوه جرب دراز و جنب سر سرین و جنب دراز یا جنب جمع جنب جنب جمع جنب جنب جمع جنب
تو کو بزرگ سطبر و درشت جنب شتری که پهلو لنگد و شتری که خود را کوم کشیده باشد از غایت تشنگی جذب
ربانیده و کشنده و شتر کم شیر جذب او جرب جمع جذب سپه درشت جذب مقدار زمین معلوم از طرف تا طرف جرب
شتران بزرگ جنب طعام درشت و طعام غیر پخته جنب جامه درشت و سطبر پوست نار جنب دور زمین
و زمین درشت جنب جمع جنب مانند کف کریز شیری افتد جنب جمع و جنب جمع جنب هم آمده است جنب
و جنب اسب بسیار جنب شکنجه‌ها بر کردن و پیه یا گوشت و غیر آن کنند و زنبیلها پوست گربان خاک و گل
بجای برند و او جمع جنب است جلعب نام و خصیت جلب او از جلب و در زبون کوتاه جنب مرد درشت کرکن جلب
و جلب ابر شک بسیار و جوبهای جرب پالان جلب چادر و رداء جلب جمع جلب تخت پیر جنب شمان و کرد کرد
و کنار و کرشر جنب قربت از روست جنب کسی که در قرآن آمده و جنان کاجرا اب در اصل جنابی بوده
یعنی جنب جنب بزرگ او جمع جنابه است یا را جنب تخفیف حذف کرده اند جنب سیر و برهنه بی آستین که زنان
پوشند جنب جنب سال شک زمین خراب و جنب سبعه شکی و قرطم آمده جنب انچه یار پوشند و آن
سر و دست جنب جمع جنب کسی تیر او جمع جنب است باب الجیم مع الثاء من المصادر جنوبه نیک و خار
شدن است و نیک شدن جنوبه قشنه شدن چیزی جنوبه نیک شدن و تشنه شدن جنابه ناداران شدن جنبه

کودکی و بلبه جرا و جرا جهت جرا آسمان و زن کرکن و زمین قطعه رسیده جرا زمین خراج و خرابی کردیک رود نهند نام
موضعیست جبا خرابی کردیک رود نهند جرا یک سنگ که گیاه در رود روید جبا خار و خاشاک که از سیل و رود
برود و انچه در قرآن آمده و اما الزبد فیذهب جفاء بمعنی باطلا تغیر کرده اند جبا هفتمین سال جدیه سال اندر نهاد او
بمعنی جدیه است جدا نمد زنها و خوبهایی که بر تن چسپیده باشد و او جمع جدیه است بتشدید یا جدی
و جدی بخشش و فایده و جدی بلبه پالان آمده جدا کوهند سپید میان دنام ستاره است نام پیر جست از
برج آسمان جرا و جرا پاره از چیزی جبا میوه جبا کمان سبک و شاخ درخت که از آن چوب کمان کنند جبا
جمع جاری است جری جمع جرو است جبا آشکار شدن جبا آسمان بی ابر جبا بکر جسیم جبا نام پادشاه
عمان است جرا جرا سبد مرغ و سینه کشتی جبا جمع جبا بضم جیم و تشدید یا بدال جدا برغالها جدا جدا
خارهای آتش و اینها جمع جذوه اند جبا کوارش سخن جبا سخن جبا شراب جبا مرد سخت چشم و از زنجی
فلان جبا العین مع الباء من المصادر جلبه و جلب کرسفند و شتر و بره و شل آن از جای
بجایی بردن از برای فروختن و پوست بر سر آوردن جراحت و بانگ بر زدن و بر گفتن و جلب نماز
صدقه ستانده در میان قوم و جلب بمعنی برانگیختن و کشیدن هم آمده جلب کو در کرن و پهلو شکستن جاب خار
را بسوی خود کشیدن جاب کسب کردن جرب و جیب بریدن و شکافتن و سوراخ کردن و دست قطع
کردن و پیراهن را گریبان کردن جبا خایه کندن و بریدن شاخها از درخت تا دراز شود جبب کوتاه شتر
بریدن جبب بریدن و خادم کردن کسی را و خالیست بر کسی و مفضلیت و غیر آن جدب عیب کردن و دشمنی
قطع پیدا شدن جدب کشیدن و ربودن و کم شیر شدن شتر و جدب کردن چیزی را در جدب یا یکدیگر کشیدن
چیزی را و سراغ کردن یا یکدیگر را کشیدن چیزی جلب پوست بر آوردن جراحت جبب بر کندن و انداختن
جمع کردن جنب درشت شدن طعام و بی خوش بودن طعام جنب بمعنی پهلو و هم کشیدن شتر از غایت تشنگی
و پهلو تنگیدن و باد جنوب و زبیدن هم آمده جوا آبانیخ دادن سخن را جرب کرکن شدن من غیر المصادر

جرب کرکن جرا آبان دانه دادن چاه و کنان و بعضی اخیر جمع جرب است جرب کرکنان و او جمع او هست جرب کرکن
جنب پهلو و نام قبیله است جرب جمع و انچه در قرآن آمده الصاحب بالجنب یاری که صاحب باشد در سفر جنب
مرد جنب و در پی مثل و دور کردن و تعظیم من جنب هم لا یستوی این عنی بعید از و مشتق از جنابه است و جنابه
بمعنی بعد آمده جنب غریب و کنار و طرف و انچه در قرآن آمده ان کنتم جنبا بجنب الوثی مراد از جانب جزئی مثل است
کوار کو طوطی جانب مغرب کرام متاع موسی ۳۰ بوده جنب سوی جنب غریب و فرمان را جنب طرف دست
راست کسی که رو بطرف مشرق باشد و باری که از بین طرف جنوب آید جنب اسپ که در پیش سوار کشند در بند
فرمان برداران جنب کوه جرب دراز و جنب سر سرین و جنب دراز یا جنب جمع جنب جنب جمع جنب جنب جمع جنب
تو کو بزرگ سطبر و درشت جنب شتری که پهلو لنگد و شتری که خود را کوم کشیده باشد از غایت تشنگی جذب
ربانیده و کشنده و شتر کم شیر جذب او جرب جمع جذب سپه درشت جذب مقدار زمین معلوم از طرف تا طرف جرب
شتران بزرگ جنب طعام درشت و طعام غیر پخته جنب جامه درشت و سطبر پوست نار جنب دور زمین
و زمین درشت جنب جمع جنب مانند کف کریز شیری افتد جنب جمع و جنب جمع جنب هم آمده است جنب
و جنب اسب بسیار جنب شکنجه‌ها بر کردن و پیه یا گوشت و غیر آن کنند و زنبیلها پوست گربان خاک و گل
بجای برند و او جمع جنب است جلعب نام و خصیت جلب او از جلب و در زبون کوتاه جنب مرد درشت کرکن جلب
و جلب ابر شک بسیار و جوبهای جرب پالان جلب چادر و رداء جلب جمع جلب تخت پیر جنب شمان و کرد کرد
و کنار و کرشر جنب قربت از روست جنب کسی که در قرآن آمده و جنان کاجرا اب در اصل جنابی بوده
یعنی جنب جنب بزرگ او جمع جنابه است یا را جنب تخفیف حذف کرده اند جنب سیر و برهنه بی آستین که زنان
پوشند جنب جنب سال شک زمین خراب و جنب سبعه شکی و قرطم آمده جنب انچه یار پوشند و آن
سر و دست جنب جمع جنب کسی تیر او جمع جنب است باب الجیم مع الثاء من المصادر جنوبه نیک و خار
شدن است و نیک شدن جنوبه قشنه شدن چیزی جنوبه نیک شدن و تشنه شدن جنابه ناداران شدن جنبه

جلیه سال تنگی و قحطی جلاه گرمای شتر جلبه میری سخت که دراز و بسیار باشد و موجه نباشد و درخت بسیار برگ جلاله
زمین جلیه چیزی ناچیز و نیکو جلیل جرو پاره خرما جرو پاره چیزی و زن نیک رای جلله شتر کین شتر جلد عرق که
در وی جا کنند جرو سنگی و بر خلق جرو تا زیانه و پاره از رسن جلبه بقیه زرع بعد از درو ماند و باشد جلبه نام جلیله
جلیع بفتح لام نام گوشت چربی دهد جلیه قبیله است جرار آواز بلند و سخن بلند جرو شتر ای که از جرو سازند جرو
کنار و چیزی سنگ ریزه و تیله و پیش که بر عضو برآید و از زبان کیل تنگ گویند جاره زمین جراز
جلبه سر راه جرو بسیار شیر جبه بر پوست پهلوی شتر و کنار زمین و غیر آن و نام کیاهیست جرو بفتح تا نام آب است
که بآن شتر را آب خواستند جرو تنگ جرو خورد و سپوی جرو بوی که بر سر آن داغ نهند
در میان او رسیان کنند و بجهت گرهی بر پذیرند جرو آنچه شتر از حلق بیرون آرد تا نخوار کند جرو جلد مرغ جراره
آنچه از بریده و ترا شیده افتاده باشد جرو گنده پشم جرو پشم کنده که بر هم آویزند جرو گوسفند پشم
بریده جرو نیست ماند جرو چیست جرو شتاره جلیه سر کلان جاره دو ایست جاره طایفه اند از زبیر منسوب جاره جرو
ای زیاد جرو زمین هموار صحرا کاره جرو بفتح جیم زمین بیکی جبه بیست از کنار جوی برآید و زن جبه
خرما نیم جبه چیزی بلند اگر دانند قبه جاه جبه سوی جفو در درشت جری جاه در دو طرف ران
که متصل ران نوست و طرف در جاه جرو مرد کرتاه و سو سفند زبون جاره کشنده و بر بلند جرو سنگی جاه
جرو من آب روان شونده و خشک و بزرگ دهنه و آفتاب جاه جبه بهشت و بستان جنا جاه
بتخفیف نون و نا مرده و بیوه من الکث فسخه جلد سر و جاه و کشکول جرو بیا شاخ درخت بی برگ
جلد شتر ماده قوی جده و جزه و جده آتش پاره و آنکس که آتش دارد و جره سنگ ریزه و هر ابشار
و تیله که سنتی باشد و علت آتشک را هم گویند جاره بزانو نشسته جلت شتران پیر جراع مقدار یکبار آشامیدن
از آب و مثل آن جرار نوعیست از کژدم که دم بر زمین کشد جاره ایستاده و فرو جاره صاد جاره مور جناره
تخته گرد و رادران نهند جله اسب اسب و جرو او از اسبان و اشتران جنو سنگ جبه بفتح جیم زده باشد

جبه سوراخ آهن سر نیزه که سر نیزه در آن کنند و سر ساق که اسم پیوسته باشد و اسم اوله جاه صلاح و بخشش
جفه جا خود جفه کاسه چوبین و شاخ و زر جاه دوست و اندام آدمی و جراحت کشنده و مرغ شکاری
جباره درشت و صحرا جبه اسبی که سرخ باشد و در پیش سواد کرشند و بر بند جرا ریش و زخم جرو جباره
دست بند و دست در بغل و جبه کهای که بر سر آن کوان شکسته بندد جره جشه و در دار جبه بر بان جبه بیشه
جرو کره ماده و پیش که شبان بر دست پیچیده بر سر آهو جله جز کنیز و در روشنایی جاه زر و دیگ
که جلاد و حمل نمود کرده باشد جاله جلاد و حمل کردن جاه نام شخصیت جره پوست پاره که بخلک و حمل کنند
پاره از زمین در تنگ کنند و کردن جلبه سختی زانو و پوست باریک که بر سر جراحت روید در ابتدا و نوش شدن
و بر سختی که در بالان شتر می باشد جفه کیشش تیر جره بزرگی جله اول شب تاریخ شب و میان شب راهم گویند
جبه جشم جره اشکار جره میان و انمردن زمین که جره بفتح جیم بزغاله ماده جله جرو بفتح جیم و سر
جره سطل جاه کرده جبه تن جاه آفت جبه بیت و کرده آدمیان و سبان و منزلیست از منازل قمر جبه
بر فیل و بکسیکه کرشت و سپه ارد کشد جره راه و خط سیاه که بر پوست باشد جبه ساه و پوست و شاسی
و سبودی که حاشا غرای تنم باشد و کافر معاند جره جراحی که بر سوی زخمها باشد جبه عاملان و نادانان
و جره آواز بلند و سخن بلند جره پشم بیک گوسفند بریده باشند جره شتر دو تهها و پاهای شتر دو شتر جره
گوسفند جره درشت که در فرش گوسفند بریده پشم جبه آن زیره که تو اسم و الجبه الاولین جله و جاله
شتران نر جاه شتر بزرگ قوی جاه و جعله جاه کام یک و پا و زور و پشت جره نام نر بیست که شهر و
بود جاره رنگشان جاه شخت رو نده جله شتر ماده بزرگ جاله گاوی که سر کین خود و جره راه راست
جله بر یک ابن الکث فسخه جره و جره و جله کنه جله ورا زیاد و خرفا جره آفتاب جره بضم جیم شیشه
آن جره نر چه ایست که در ابر پیدا میشود و موضعیست از سنگستان که ابر از دور شده باشد و دهنه
زمین درشت جره و جره رنگ اسب که بیاض سر نباشد جاه و جاه و جاه طرف که یک در آن نهند

جاره بفتح جیم ساقی

جایی که آب در وی جمع شود و باشد جحاح جمع کنندگان و اوجمع جاحت آهنی جحا جمع جحا بیابانست جرح موضع خشک
که در او دریایی باشد جرشع شتر ماده قوی جرع قرعه جرجع بفتح جیم و را و شتر بیارد و بجاعت و در آن که
سادی هم باشد و در فرد دل و بزرگی جمجمه بسیار و جایی که در او آب جمع شود در جاجم جمع شد جماجم کیاه
و قبه کیاه که شکوفه از آن بر آید و جماجم که مطالبه دیت کنند جمجمه آرزو و گفت جمار شتر قوی جرجم نفس
الجیم مع الشاء من المصادر جث از بن بر کندن جف موم جثه قبر جثیث درخت خرد فرما جثجاث بسیار و
سطبر جثجاث نام گیاهست جثث اصل جرث مارهای باب الجیم مع الحاء من المصادر جرح جنبیدن من غیر
المصادر جرح زمین سنگستان جرح بی آرام و جنبیده جرد اسب نیک جلح سپیدی اول چهره و سرهای دکاها
سرهای و بمعنی اجرح جمع جلوه است باب الجیم مع الخاء من المصادر جنح میل کردن و شتاب کردن در وی
و اگر دن شدن شب جنح بال جنبانیدن مرغ جنح تیر کردن پشت و دارد و بر آن بجمع و مجاح جرجست
کفیج جمح گستردن جرح خوم ریش کردن و جستن کردن و کسب کردن و ساختن و طعن کردن در وی کسی و
باز دادن گواهی و در روز بجایی آمدن جرح بریدن جلح ریختن موی پیشانی و ضرورت حیوان سر درخت را
جلح و جلاح اندا ختن و سرکشی کردن و شتاب کردن و گرسیدن و رفتن زن از خویشان خود بجای
آدمی جحاح گناه جنح یعنی از شب و بنا و ارام کاردم را هم گویند جنح موضع مکی الکبیر که در کوه باشد
جلح بزرگ جرح ریش و زخم جرح جراحتها جلاح سیل عظیم جلاح اعضای آدمی که بآن کسب کنند
و جانوران شکاری و جراحت کنندگان جحاح مهتر قوم جحاح و جحاحیح جلاح برنده جاح اندک سوار باشد
بر هوای نفس خود و او را از آن باز نتوانند گردانید جرح نام تخصیص آسی سرکش جلاح تیر پیکان
که دنباله آن عدد باشد و آنرا بیاری سک زن گویند جرح حنظلهای که در ریگهای سیه شتر و سیب
زادی باشد جلح کاوی شاخ جلح از زمین فراخ باب الجیم مع الخاء من المصادر جخ جخ و جخ

کردن و تکبر کردن جخ بیلو خفتن مانند اختن بول و غیر آن جخ بریدن ریش و سیل و بر کردن سیل زمین را از آب
جخ بریدن زمین سیل من غیر المصادر جلوخ دروغ خوردن و بر آب جلاخ آنکه جاکند و سیل عظیم که بر بلوغ
باشد باب الجیم مع الدال من المصادر جد پوست و اگر دن و بزرگ در درخت و اگر دن و سر انجمیدن و بلغ زدن
و خوردن بلغ چیزی را و جنبیدن پوست آدمی از خوردن بلغ جد بفتح رابی موی شدن جد و جدو فرو شدن و ایستادن
جود نیک باریدن باران جود بخشش کردن و گرسنه شدن و معنی دوم از مجمل است جدیه دراز شدن گردن
جود تشنه شدن جود جان دادن جد کوشش کردن و سخن بتحقیق گفتن جلد تیز یا نه زدن و بر روی
زمین افکندن و پوست شتر کندن جد و جلد لاغر کردن و کم چیز شدن جلد شواری خود بهای
و یا بر کسی نهادن و بر دن آوردن کنکاش شیر کوشیدن و بسیار خوردن و آرزوی طعام کردن جلاد
کفار کار زار کردن جلاد با کسی شمشیر زدن جلد سخت شدن و چست شدن جلد اندک نعمت شدن
و اندک چیز شدن و افزایش کردن کیا و اندک شدن کیا جد خشک شدن و چسبیدن چون
جد بریدن و فرو آمدن و نعمت شدن و بزرگ شدن و توانگر شدن و قول رسول صلعم در دعا آمده و لا ینفع
ذا الجد منک الجد یعنی لا ینفع ذا الغنا منک الغنا بل ینفعه العمل بطاعتک من غیر المصادر جسد کردن
جند لشکر و باران جود جمع جید نیکو و محکم جید و جیاد جمع جلد پوست جلود جمع جلد ناتوان جلد نام
جلد و فرسوده و بمعنی زود هم جمع جلاد است جرد جامه کهنه جراد ملخ و نام کوهیست و جرد جید چست و جلید
نی را هم گویند که مانند برف بر زمین افتد جلد بلند و سخت جاد جمع جاد رسنی که در و باران نبارد و سالی
که باران نبارد و چیزی که او را شوره نباشد جود چشم بی گریه جاد گوشنده و آرزوی طعام کردن جهد
طاقت جهد سختی و طاقت و غایه کار جرد باران بسیار جرد بخشندگان و او جمع جواد است و جمع جاد
هم آمده و باید باران بسیار است یعنی فراز کردنان بر آمده و بر بعضی جمع اجید است جرد نام و سنگ
خشک و درخت تر و اگر چیزی که بر پوست او باز کرده باشند جرد موضعی که در و گیاه نباشد و نام

وضع کردن خاج

انکه کرفت شدن و بابا لیدن بیابت و انکه کرفتن آن خاج

جبه

کان جمع الجبوبی و ملت خاج

موضعیست در بلاد تیم جاذ مرد شوم و نحس و نام یکی از صحابه است جاذ همیشه جحشه در دور و راست
رفتار و جست جاذ جمع جذ تن و صوت خشک و رنگ سرخ یا هر رنگ که باشد زعفران جسد و جساد خون خشک
جار زعفران جعد موی که پای کوچک و مرد بخشنده و مرد قوی فاما جعد البدن و جعد الاصابع خیل را
گویند جلد و جلد سنگ و جلد شتر را سیاه هم گویند جدد پدر پدر و پدر پدر و پدر پدر و توانگر و بخت و عظمت
جذ جمع جذذ پرشتهای چیزی و شتهای که در خانه مانده باشد بعد از باقی آن و جاهای کاهنه و درختهای
خرد خرما و غیر آن جدو گوسفند باره کم شیر نام موضعیست جدد جمع جدة جاه جدد جاهها و جمع جدوه است
جدد چاه بسیار آب و نام موضعیست که آنرا بوم گویند جدد جمع جدد زمین هموار جداد و جداد و تخت بریدن
بار خرما جدد درویش محتاج و مرد کم چیز و سال انک باران جلاد گاه دبی شیر و درختانی نزک خرما
و او جمع جلد است جلد زمین سخت و شتران ماده که اسبان را بچه باشد و شیر نباشد و پوست شتر
و مطلق پوست را هم گویند جلاد فرزند جلد سنگان بلند و سخت جاد جمع جند زمین درشت سنگلاخ
که در آن سنگها سفید باشد و نام شهر یست جهاد زمین سخت باب الجیم مع الذال من المضاعف
جذ بریدن و شکستن جذذ بریدن و جدا کردن بچه از مادر باب الجیم مع الراء من المضاعف
جرّ شکست را و استن و نیکو کردن حال کسی و توانگر گردانیدن و بر ماندن و استادی و نام مرد
تعمد کردن جشور شکسته و بسته شدن جزر بریدن و شکستن و کم شدن آب دریا و در وادیها نزد کم
نا کردن حرف از خواندن جشور روشن و پیدا شدن جشر درشت و سخت شدن جشر جمع گذاشتن
چاره و امر و بانتن جفور سست شدن نماز شهوت از بسیاری جماع کردن و باز ایستادن از
جماع و فراز شدن جمر شتاب نمودن جذذ ستم کردن و از راه گردیدن جباد سبکی کردن
و سایه شدن جرّ کشیدن و تخصص کردن کلمه و جنایت کردن جعر ریدن جذر از بند کردن
و پاک کردن چاه و بر تو کشیدن چیزی را و جنبانیدن خیک برای روغن ماست جذر جمع جاذر

وجشور بمعنی جمع جشر شبانه روزی باشد

گوسفند جهار بانگ کردن گاو و زاری کردن در دعا گفتن ثم ثم از اسم القرآنیه جار و جدر جار بدار کردن
خاهر شدن گیاه و سر از او رشدن جحر بکو در رفتن چشم و واپس ایستادن جحر تغیر یافتن گوشت
شدن جاحر هر زه رفتن خون من غیر المضاعف جبنیان کوه و خرما و سنگها و بمعنی دوم و سیوم جمع جرو است
جرار آسی که بکشیدن نیاید و چاه ژرف جعیر و جعد کوتاه جعر در شتهای نهان خانها جذر دهه در زکر آن
مردم و پشته باریک بلند جحر سکین سنگ و کرک و نسل آن جعار بکسر آنکه جعار بکسر جیم رسنها که میان
بندند و چاروا روند جعر موی خرد و نام موضعیست جرّ بوی خود کشیدن و لشکر بسیار جار خوی که از سیل
پر شده باشد جرار کنانان جرار خرمای دریا جار ستم کننده و کری سینه و ابری برق نباشد بمعنی
راه ضلالت گفته است و منها جایز جشر رسیانی که اف از شتر کنند جحر سوراخ و مقام چیزی جرر نزار
و تنگ که گرد دیوار کرده باشد جدار و جدر دیوار جدر جمع جدار است جدر نام گیاهیست جدر نشانه زمین
که در گردن شتر باشد و نام شهر یست و ریشها و دنبلها که در بدن پیدا شود و بمعنی اخیر جمع جدیره است
جذر اصل چیزی جزر گرسنگی جزر جمع جزرة گوزه گوشت که مهیا سیاع باشد و گوسفند فربه و آنچه گوشت
گذاشته شده باشد تا سیاع بخورد جسر جسر پل جشر جمع جسر شتر نزک را هم گویند جشر دار جحار
موضعیست در بحر و نام آبیست در بلاد زان بنی تیم و زمینها و مراع و بمعنی دوم جمع جحره است جفاه
مراع و شتر بیابان و دیده و بزغاله چهار ساله فراخ شکم جکم بیش تیر جهم اسکار و آواز بلند و آنکه در
روز چیزی نه بیند جمر آتش پاره و اوجمع جمره است جمر بکسر رای و بمعنی صیام آید جحر ماهی جحر
تره است جار شریک همسایه و کهان در نهار دهنده و بمعنی اخیر است قول تعالی و الی جار لکم جار
نان و بار بنده استخوان جبار خون هرزه و جنایتی که همان کسی بر آن لازم نیاید جبار بشدید باء
و فتح جیم بزرگوار و تکبر کننده و کسی که هیچکس را بر وی نباشد و مرد مسلط و مرد تونگر و کسی را سخت بلند
مرد کشنده و بغضب و درخت خار دار بزرگ دراز جبر سخت تکبر کننده جبار دست بند و جوکهای که در گردنها

و دور از آفت ا

که بر سر خراحت بندند جوز باران بسیار جوز کوتاه بالا جوزه چه کوزن جاج جمع جوزه جوزه و جوزه جمع شاخ درخت
خرما که بریده باشند جرز خرمهای سپید جرا چوب کلی جمار زنان مرداد جمع عرش است جیر تصغیر
جمار است جرز سرکش جمز شکل دهیات جیر مرا بلند آواز و نیک منظر جوم دانه جیتی جوار جمع جیار
جاروا دکری دل که از غضب یا از تشنگی باشد جرجر آواز حلق شتر جوجو مرغ بزرگ سر اش جرجاک بعیت
ضرب شیوه در شتر آواز کنده جشر سنگ که در بیابان ایستد و بکسی خود نیابند و چارپایان گرد او گاه خود را
کشند تا در صاحبان خود روند جشر جوک نیک را هم گویند جشر خشک چون جوان بزرگ و شیش تیر
جزو بیست از قرآن یا زبون جار رنگ جار پیر درشت جار جمع شد نام مردم در انبا جیر شب در روز رام گویند
جوز نوع راه و در تشدید بر اشتر تخت آواز و باران بسیار که بار عوضت باشد باب الجیم
مع الزاء من المصادر جزا بدستن در فتن و آب دادن جزز خشک شدن جز وزن بار در درخت
خرما و شاخ آن و بریدن پشم و دوده و آن کشت جمز نوع راه پرست جزز بریدن جزز سطبر درشت شدن
جاز آب در گلو ماندن و غصه در دل ماندن از غضب جهز کشتن نیز غیر المصادر جعز زن سخت پیر جزز
و جزاز نوع سخت پرنده و شیر سخت خورنده جزز عرض خود جزاز جمع و بعضا را هم گویند جزز و جزز و جزز
و جزاز زمین بی گیاه و جز بعضی درخت و سال سخت آمده جزز که طعام چنان خورد که بر خوان جمع نماند
و ماده سخت خورنده جاز سر و سخت دزدی که آبستن نشود جزاز جمع جزز عود آهنین که آنرا گرز گویند بسیار
در زمین بی گیاه جزه جاز درخت و ماچاج و جهاز جهیز جمع فرش و زراهم گویند جزز بیاه و گرد دکان جاز زنده
و جست جاز نفقه و زنده که در دل مانده باشد از غضب و آنی که در گلو ماند جزاز سلکها و بخشهای واجع
جاز نوعست جزاز نیهاخشک درشت ریگستان و واجع جاز درشت جزز پوستین سطبر درشت جزز در
فرجیند اندرون از جزز خشک جنا جنا زنا جهیز سیب نیک رونده جست جاز رو و اوزه و درختی که جاز
انداز نه جیز کوشهای کنار جزاز جزز کمند ابریشم جواز خطر راه و آبی که بمال ملک خود دهند و روای جیز کشتن

تصغیر

جمز

بخیل جیز نان خشک جیز دیرا بخیر جوز خورد که بپارسی فندق گویند باب الجیم مع الشین من المصادر
جوس شیر آن جشس بسودن در ریا بیدن و جست و جو کردن جوس جرجستن و در میان سر گشتن برای
غارت جرس آهسته آواز کردن و سخن گفتن و خوردن مگس انگبین جیوس نشستن جلس رز زمین بلند
رفتن جعس بیرون جحس و جحاس کاز زار کردن و فرا شیدن من غیر المصادر جرس آواز بعضی از شب جرس
از زنگله بزرگ که بر گردن اسب و اشتر بندند و آنرا بپارسی درای گویند جراس مگس انگبین جرجس
گل سیاه و شب جرد جاسوس جست و جو کرده احوال جیر نام قبیله است جرجس نام غیر بیت جعسوس کوتاه درشت
جوسیل جمع جعس و جعوس کرین جعاس جمع جعوس است جرار درشت و سطبر جراس شیر درشت جلس درشت و سطبر
و زمین بلند و ستاره جلیس همنشین جارس نشسته جارس فرده جاموس گاو میش جوس جمع جرجس نوعست از جرجس
جبس بیل و ناکس و بد دل و جاهل جلاس نام شخصیست من الکشاف باب الجیم مع الشین
من المصادر جش کوفتن و شکستن و خورد کردن چیزی یا سیاه و زدن و فتن و پاک کردن جاجش
بجوش آمدن دیگ و موج دریا و دل برهم برآمدن جحش فرا شیدن جحاش همدیگر را فرا شیدن و کاز زار
کردن جاش طپیدن دل از ترس جحش گاز زار بستن کردن و بر خواستن و بناه بردن جرش خورد ریزه
نیم کوفته کردن گندم و غیر آن و موی را شانه کردن جش تراشیدن و سر انگشت زدن و شیدن و آواز کردن
من غیر المصادر جش کوه جرش چیزی نیم کوفته و نک زشت بوی جرش بعضی از شب جیش گوفته و خوار
و سبوق جیش تراشیده و زمین نباشد جیش سپاه و لشکر جیش جمع جرش نقش جرانش
بزرگ بلو جحرش زن پیر و چیزی درشت و زشت جحش خر گوزن نام شخصیست از اصحاب رسول من الکشاف
جحاش جمع جحیش دور شونده از رم جحش کرک نابالغ جوش سنگ که گیاه بدر بیاید از خشک و بی آبی جرش
دل و سینه و بعضی از شب جاش دل جرش دل و سینه جعش کوتاه درشت باب الجیم من المصادر جرجش
خیره در گلو گرفتن آنرا نرده و تنگ شدن جحیش برگ دیدن جحیش بکسر جیم و تشدید حا خرامان و شکار

درنوشته سطبر

مع الضاد

رفتن جحف بیچاره شدن از شرم و شتابیدن و غالب شدن در میدان جحل جامه بر آن نیز بر کسی من غیر المصادر
جرافض غنا تنگ دانده و انچه از کلو گیرد جرافض سطبر ضخیم جرادل جرابل و جرافض سطبر بزرگ شکم جاحض
شتابیده باب الجیم مع الطاء من المصادر جبط سر تراشیدن و شتر از نیام بر کشیدن من غیر
المصادر جحوظ زن بیرون چشم جبظ باز داشتن
جبظ نکاح کردن جرود جرظ شکم از رفتن من غیر المصادر جحوظ سطبر جحوظ و جحوظ طلق جوالد سطبر و
شکم بر خوان رونده کما قال النعم اهل النار کل جعظری جواظ جحظ شخص سطبر کما قال النبی صلعم اهل النار
کل جعظری مستکبر جاحظ الکحلاء چشم او بیرون نهاده باشد نام شخصیست جلحاظ اکحل بسیار موی بر آن ادهاند
باب الجیم مع العین من المصادر جحع بر سنه شدن جلع بریدن لب و گوش و بینی و دست و غیر آن
شدن و نیست کردن مال و کشیدن و باز داشتن جلع ستور را علف گذاشتن و گرفتن و مالش کردن
و کشیدن جرع جرعه جرعه خوردن آب و غیر آب قطع مسافت کردن و بریدن و زود گذشتن
جمع فراهم آوردن جرتع تا شکیبایی کردن جشع سخت حریص شدن جلع کشاده شدن لب
چنانکه دندان ظاهر شود و آن حیا شدن و جام گشادن جاع می مست کردن من غیر المصادر جباع
زن گوناه و تیری که بر دارد و بسیار نداد جضع ساق درخت جلع جمع جشع حریص جاع دیگ بزرگ
و جمع چیزی و جمع کننده جمع گرده و در خرمنها خرمن گوناگون جمع همه و مشت دست و کف دست و آنچه
گویند ماتت الامراة تجمع یعنی ماتت و در آن بطنها او ماتت و ام اسیها رجل جمع همه و لشکر جاع
گرد کرده قبایل شتر و آنچه باشد جدع نورسیده در کار و شتر بزرگ چهار ساله باشد و یا در پنج نهاده باشد
و گاو دو ساله که یا در سیوم نهاده باشد و گوسفند یک ساله که یا در دوم نهاده باشد و شتر جزع کشته
در حدیث چیزی و شتر درنده و زبانه جرع جمع شتر بزرگ و جای آبی بزرگ سینه و شتر بزرگ و از
جنع شتر بزرگ سطبر جاع او دایل هر چیزی و شکاف و حشرات زمین مثل سوسمار و مار و موش او

اشال

اشال آن و ذات الجناح حارثه و سخن زمانه را گویند جاع جری کردن زیر زار گوه بر تند جرع جرع آرامش
که در دهان آب کرد و بدو شاد شود جشع و جشع زمین درشت و سنگ و جمع جاع مطلق زمین را هم گویند
و شتر آواز کشنده را هم گویند جامع فراهم آورنده و ماده خری که در اول آبستنی باشد جرع ناشکیبایی و آزاری
کشنده جاع بریده بینی یا لب یا گوش باب الجیم مع الفاء من المصادر جلف گل و پهن مثل آن از زمین
و پوست بر کندن و بریدن و از زین بر کندن جفف میل کردن جفو جفاف خشک شدن جحف بر کندن و آن
جاف رسیدن از تو تنگ جاف شتاب فرو بردن و نقصان کردن جاف شکم رفتن از آن تخم جرف نازیدن
و در زیاده بر وسعت خود جحف تکبر کردن جدف و جدف کستر دن مرغ بال خود را تا بر زد جدف بر بردن و شتاب رفتن
و کستر دن مرغ بال خود را تا بر زد جرف تمام بر بردن و تمام ستاندن و بسیار ستاندن و گل و سیل از زمین
و از رفتن جرف بسیار سقوط بسیار ستاندن جرف گزاف کردن و گزاف گفتن و بسیار کردن من غیر المصادر
جفف هر دو گرد مردم و غلام و اسپ بادفرما و اسپی که از نصف چنگ باشد جاف کوتاه سطبر جحف
باد سخت و زمین بلند جرف قیر و نام کیاهیست و بعضی گویند عصیر از شراب جاوف طاعون و سیلی که بر زمین
زمین باشد جرف و جرف جای که سیل آنرا فرو گرفته باشد و کرده جرف شانه ایست بر دان شتر جاف
سیل بزرگ و مرد عام و علت تخمه که شکم را نداد و صدر و غیر مصدر هر او آمده جرف سیل بزرگ و در دیگ
بر طعام جاف نشود و چیزی نخورد و نوعیست از سیل بزرگ جحف طرف چیزی و پوست کنده شده سیت و پا
و فم خالی و هر چیز کشاده جفف جمع و جفف بکسر جیم نوعیست از سیل بزرگ جرف و جرف بر افتاده
بیخ بیشتر از اندازه بر زده جاف خشک جرف اندرون و زمین درشت شبیه بنام موضعیست جحف سیاه
خشک جرف بکسر جیم هیست جرف جسمها مردگان و او جمع جیف است باب الجیم
مع القاف من المصادر جرق فرو ریزنده موی من غیر المصادر جرق نوعیست از گفش که از مرغ
گویند جرق کوشک جرق کوزه جلق تند بد لام نام موضعیست در شام جرق حریص و این بازی

وجیم

سوب بمعنی جوالک جرابق وجرابش بفتح جیم جیم جرزی گروه جاثق جاثق ترسایان باب الجیم مع الحاء من المصادر
جحنگک مضطرب جرکک برای تو جنگک لشکر مع اللام من المصادر جبل
آفریدن جلال وجلالی دشمنی کردن وکسی را بوا کاه دیدن بر دشمنی وحصول معنی قوی وحکم شدن هم آمده ومعنی بهانه
گرفتن هم آمده جفل یکی افتن ریسمان جفل جرنبش وغیر آن کراختن جزال بریدن وقت خرما جزل بریدن
جحل انداختن جعل شتاب کردن جفل گشت وطرف کردن وگردیدن جبل سرگین شتر چیدن جفل
بلای وطن گزاردن جلال بزرگ شدن جعل گردان وگرداندن ونام نهادن کفو اشد وجعل الظلمات والنور ای
خلق جلال شاد شدن جلال ناداشتن جال نیکو شدن من غیر المصادر جلیل کوه جلیل بزرگ ونام کیاست
جل بزرگترین وکل وجل اسب جل کار بزرگ وکار رسان وجهة جلل کار بزرگ جحل سنگ بزرگ جحفل
بزرگ قدر وشکر جحل سطبر جحال زهر قاتل جحل سبک وجست جزل وجزیل بسیار وکار بزرگ وسخن
بدان وفصیح وجزل بیزم شنگ بزرگ را هم گویند جبل نیکو وبه کیاست جال شتران جالیه جیم جای نیکو
جلیل درخت ج هر جا باشد وجه جلو جزل سنگ جزال فرو یک سرخ جزر آهو جزل بیزم
جزر دل بر سطبر جحل ارجحال پشم بسیار را انجه او را سیل برده باشد جبریل وجبرئیل وجبرئیل وجبرئیل
نام فرشته معروف که نزد ایشان عزد جل او را سوت بر پیغمبران علیهم السلام جل با دبان کشتی جلجل ج جلاجل بانگ زنان
بیخ کوکنده که بر بیده باشند جلال بزرگ جلال کمسر جیم جلها جها بیان جلل بفتح جیم بهند بزرگ جنبل بکسر اول وثانی
بزرگ جل شکل بزرگ وکسی انکبین بزرگ جمر جبر بزرگ باشد وحصل را بزرگ گویند جحل فرج قوی جدل عوت باز
خرما نارسیده عنوده جبل شتر کوه کمان زنی مادر شوانده وقت وسبز نابالغ رسیده جادل مهاری که از پوست
بافته شده باشد جنبل جانوریست معروف گنجی ال گویند جبل درختها وخرما جفل پاس فرود خرما
جلال رکوبی کمان ریک را از سر کشش برداشتن تا دست نسوزد جحل ج جاحل سنگ ارود در رفتار ودریا
گزآمده بر سر جبل وجبل وجبل وجحل گروه خلق وجبل بسیار هم گویند جبل بفتح جیم وکسر با مرد درشت خوی

جبل م

جنگلار جاهلان جهال ج جهلا سخت نادان جحل شتر نر جال وجال ج جاحل رده شتر جحل زنها چند بیست بر
چرم دوخته که بر اسب واشتر اندازند جلاجل ج جلجل بفتح جیم اول چیزی که آوازش صاف باشد جبل ریسمان
گشتی در ریسمان سطبر جبل جلها جنبل سنگ جنبل بفتح نون وکسر دال سنگستان وجنادل زهرهای معنیت
جبل کیل وصنفی از آدمیان وغیر آن کاتیان جبل من الناس ای صنف من الناس جبال گفتار جنبل موی
بسیار نرم جنبل چوبی خرد جدول ج جداول قوت وداز کربر وشیاشند از اسبان قوی وبزرگ جنبل
عضو جلال انچه از کوه پیدا شود جلال چیزی بلند ومکان بلند جول عقل ورای وپهلو جاه باب الجیم
مع الیم من المصادر جحیم بسینه خاص مرغ وآدمی وزمین چسبیدن وبرج آبستان جم بسیار شدن
وبرگردن پیاه از زاندگی بدر آمدن است جرم بریدن جذم علت جذام پیدا کردن وبریده شدن دست جلم
بریدن وگوشت از استخوان تمام گرفتن جسم جسم داشتن جزم نزه وکتاب کردن جرم کسب کردن وبریدن
وگوشت وسر از استخوان جام گرد آمدن آب وپر شدن پیمانه ظرف وبسیار شدن جذم بسیار شدن آب چاه
وسرد وبیک شدن جام آسوده شدن از زانگی بدر آمدن اسب وترک اسب بوی کردن جرام بریدن بار
جزام عاجز شدن جرم بریدن وساکن کردن وخف وبر کردن ظرف وخمار احرز کردن جحم طبع کردن
وآرزوی گوشت داشتن وآرزومند میوه شدن آدمی وآرزوی شوره کردن شتر وسطبر شدن
سخن مرد جحشم بیخ خاری کشیدن من غیر المصادر جشم تن جم بسیار وآبی که در چاه جمع شود باندازه نام پاکی آب
شیلها جرام قوی انداز وسب جسام علت بر سام جذم قبیله است جرم سطبر قوی جسیم وجسیم بزرگ بزرگ
جسام بکسر جیم ج جسم است جشم کوتاه سطبر عظیم جلم انچه باو چیزی امیزند جام چاه پر آب وآب بسیار رفتار جلم
کیاهی که نام بالا نکرده باشد جسیم نام موضعیست جثم شخص خرد بدن الفر جذم مرد سخت بر ومرد سخت خورنده
جرافم سخت خورنده جشم شتری که بهره پهلو او آماده باشد جحم مرد بد خلق جحلم انکه چشم او بزرگ باشد
وانکه کعب پای او بزرگ باشد جام آبگیری که پر از آب باشد جام انچه بر سر گیل بالا برآید بعد از بر

شدن کیل جهم بزرگ سر گاو دی و شیر درنده جهم زشت روی جهلم ابر بی آب جهنم ناتوان و حاجز جهنم دوزخ و آتش
دوزخ جهنا جاذف جاجم جای بغایت گرم جاکم نوعیست از درد چشم جهجم دوزخ و آتش قوی جاوم کابوس را گویند
و کابوس در کتاب کحاف مبین است جهدم مردان کوتاه بالا و کوسفندان زبون جرم جاروب زمین و لاجرم یعنی حقا و
ناچار و بی شبهه و محال باشد جرم گرم جرم جاهلی گرم سیر جرم رنگ و آواز تن جذم علتیست و نام قبیله است
جهم جمع و جهنان جرم گناه جرم خرما و آنچه از خرما و چیزی بزرگ جسم جرام جمع جرم بفتح جیم آنچه از خرما و خرمای
خشک جرام گناهان و او جمع جریمه است جشم گرانی و زنان و بار جخم بضم جیم سینه شتر و نام قبیله است باب الجیم
مع السین من المصادر جسن و جسنه به دل شدن جوسن دیوانه شدن و افراشیش کردن کیا و بسیار شدن آواز
کمس و نشاط کردن کمسان آواز شب در آمدن و تاریک شدن شب جشان در آمدن شب جنن دیوانه شدن
جنن دفن کردن جرسان جرست و در زبان سر کردن بدن برای غارت و شب گرایدن اردم جوسن کمان و
متکبر از رفتن جوسن گرو بیت و سیر کردن جرکان روان شدن جخت بد غذا شدن جرن نرم شدن و ساییدن
جام من غیر المصادر جبن پنیر قبر جبن در گور کرده شده و چه که در شکم مادر باشد جوبن سوراخ و مقام چرخی
جوبن بفتح و او مالها خود زبون مثل کرسفند و بز جهاد کاو و شتر و مثل آن جرن تنگ بن و او کوهیست در شام
جوبن شیر و خرما که در خانه از نو داد جمع جایز است جشن خرگاه و او جمع جحش جدعت جمع جدعت جن
پری و دل جان و جان مار سپید و پری و پدر پریان و ابلیس و دیو جنان دل و بزرگ قوم جنان بهشتیان و او
جنه است جنان بدل بیفتی بی جگر جرن و جرن جرن و جرن جرن و موضعی که خرما را در آن خشک کنند جنان آنچه
جنا جمع جنان صحرا جرنا آنکه دست بر سر طعام نهاد تا کسی بخورد جنا جام سفید نرم و بی بار و راه خراب کهنه
جنا یک چشم و شاخ نر و خلاف شتر جخلا بفتح جیم میان دل و دراز گنجد و دراز کشیدن را هم گویند جرجان
گرسنه جخلن گرد و خانه است در بلخ جیجان گرد و خانه است در شام جنی مرد بد غذا جرن زمین از خشت
پیش کردن اسب و شتر و دوال کردن ایشان جرن جمع جرن جشنان نرزه و دوال و سیاهی و

جبان

سینه جرن جمع جرن و جبن پیر و او جمع جبنه است جرن سفید و بینی سیاه آمده جرن جمع جبان دراز است بزرگ تر از ماهش
که از اخشم هم گویند بتشدید لام جرن شاخ جبن و جبان جبن سینه فتنگان در جای ایشان کان دل جبن
ابر جرن پیر شان و شتی و او جمع جرن است جرن دور و زیاد و ما جرن جمع جریت بفتح جیم و تشدید یا نظر
کشمیر با غلاف روان نهند و گریبان پیراهن جبن پیشانی باب الجیم مع الواو من المصادر جبن بر
نشستن جدو از کسی چیزی خواستن جرو مقهور کردن من غیر المصادر جبو هوا جرو و جرو و جرو پوشیدن
بچه سباع و هر چه فرو باشد و جرو خیار فرو رام گویند باب الجیم مع الهاء من المصادر جبه نزد آب فرو در آمدن
و پریشانی زدن و کس را مجبور از کاری و او داشتن جبه بزرگ پیشانی باشد جوه کس را بر زر از کاری
و او داشتن جله ریگ و سنگ ریزه از جایی بود و کردن جله موی پیش سر ریزیدن من غیر المصادر جبا
پیشانیها و گردنها و اسبان جبکنا با رود خانه و او جمع جبله است جاقد رو منزلت جاه بکسر با اسمیست مستعمل
برای راندن شتر باب الجیم مع الیاء من المصادر جاجی چرب کننده و قرار دهنده خود جاذوان جبل شکار
جدوم آبله جدیان بزغاله نر و نام چیست از برج آسمان جاکی بکار سخت و شتر نر و قوی در فشار جست و شتاب
جوبی حوضها و از اینجا است قول حق سبحانه و تعالی کالجواب جلاذی در خرما و خرد جوبی فراخ اندرون جوبی
بتخفیف و ضم جیم کنیزه پایی است جاذکه بطر فهار انگشت پا ایستاده و پا شسته بر زمین نهد و مرد کرنا
دست جاشنیهای مرغان و سینها گشتیها و او جمع جرو است جعفری دردار شت خوبی سطبر جهدی بلند
آواز جهی جیده جبی پری جبی شمشیر و زره و رزه باف جبی و جبی بزانو نشستگان جرکنیع نایست
جری و کیل در سول جاری کشتیها و کنیزان جاری بتشدید یا رفتن جاوی سوال کننده
که ذیل او اسیر باشد جاجی سخت و او در اصل جاسی بوده مهموز اللام جوکاری جاجی مرد بزرگ جبل جاجی کاهو
و جنبند کتاب الحاء باب الحاء مع الالف من المصادر جشی در حرص اندر افتادن

مانند سن که ها
خلوه ها
جاجی بار انداختن با بزرگ کردن
جری رفتن

حجر آتش کردن حبا و حبا بخشیدن و زنا نوعی حدا الذی شتر سوی حیا شرم داشتن حفا کف کوسفند
چیزی نهادن و آنرا دفع کردن و انداختن چیزی و نیز دادن و بجای دادن خلا نکاح کردن و پوست از کردن
و تیر از پا زدن و بشتیر زدن و بخشیدن و چیزی را بسنگ سائیدن خدا جنبیدن و گرد انیدن و زنا بردن
و یاری کردن حجی حرامی شدن و ملازم شدن و ایستادن و تخیل کردن حشا غیر مهموز حلول ابلیت و شوریدن
و ماض او حشی و مضارع حشی بحشی آید حشا در اندرون کردن حمی سوده شدن سم ستور و پای برهنه شدن
حمی گرم شدن حرمی شرمسار شدن و آدم آمده حضا سیر ایستادن حرا جمع کردن شتران و شتر آب دادن
حاء بدرا آوردن کحل سیاه از چاه من غیر المصادر حبا بالف ممدوده شرم داشتن و فرح زمیدان شتر حبا بالف
مقصوره باران و فراخی سال حرا خانه نشین و موضع حی انشیان حیرا ام زوجه نبی صلعم و امرأة الفضی
حکک فی الشمس خانها تورث البرص حمار پدر شوهر و پدر زن و خویش شوهر و خویش زن حصی و حصی
سنگ ریزه حمرا سرخ و جمع و نوز سال سخت حمی چیزی حرام حاکل کحل متغیر شده و کحل سیاه حث دل و تا صبح
حبا نام مرغیست حشا زن خوش شکل حشی نیکوی و بهشت حدا برابر کردن و بتعجیل جاروا حمی
عقل حجا ناحیه و جایهای که سر آب باشد حجی سوالی که بر سبیل بازی بهم کنند و آنرا بزبان کیل بدان
بدانکی گویند حمی تب حاشا مگر و دور شده و پناه گفتن ام حاشا الله ای معاذ الله و نام داروی هم باشد
فی المو جهر حوا آتش بوزینه و مرد کوتاه و مرد دراز پشت کوتاه پای را هم گویند بر سبیل تشبیه حذا زمین بلند
حدوا باد شمال حنا گاه ریزه حذا بخشش حرا گرد اگر چیزی و سزاوار حرا نام کوهیست در مکه من الکشف
حسا شوربا آرد بسته حفا خوشگوار ماده حوا شکر و ماحول آن حوجا حاجت حما غایت حرمی زن نشسته و شتر
ماده نشسته حوا گیاهی است حیا گرد کوتاه حشا در پشت پوست حور زن سفید پوست و سیاه و سفید چشم
که سیاهی و سفیدیش در غایت کمال باشد حذو قرب صبح ابی حوار نان سفید و طعام سفید حما ادر آدمی
حبلی و حبلا کوتاه و فربه حلما کیاهیست حبلی زن آبستن حبالی کسکان ماده حوا پوستگی که با بچه از شکم

مادر بیرون آید حنا نام قبیله ایست و نام چوبیست حاد بکسر هنوز کلمه ایست که برای راندن شتر گویند و برای
خواسیدن گوسفند گویند حقی و حاقی حمی آن بالف ممدوده زن آبستن و ادار حنا بتشدید نون و تداخل آنچه
بآن رنگ یا چیزی دیگر رنگ کنند و آن سوزنیست حرما بخار زن و جانوریست که در دران کنند با
در آفتاب و متلون شود بانواع الوان و آنرا بپارسی آفتاب پرست گویند و بزبان کیل چیو گویند حرا زمین ناهموار
حرکا دران شکل چشم حما آبی صداره است و آن کنیزی عربیست سوده است حلم بضم حاشیه شتر حسبلی پس شنده مارا
حوا ماده و جرمها که بر رود ما باشد و او جمع حوبه است حفا مسلمان و میل کننده بی نسب صحیح و خسته کرده
شده حاسر کشان و او جمع حیر است حا بیچ کیاهیست سفید که بیجوز نده و آن نبی است قول رسول صلعم الحما
و ابها بتلا حرا کیاهیست حلیتر رخرد پی سکان حی تا حشا هر جا باب الحا مع الباء من المصادر
حطو فرو شدن حبیب کج شدن پایهای چارپا و حجب باز داشتن حرب ستاندن مال کسی حرب جنگ کردن
و سخت غضب کردن و تیز کردن تیغ حشب شتر دن و پس شتر حجا شتر دن حصب سنگ انداختن حلب
هیزم جمع کردن و هیزم آوردن حث و حب و حبا دوست داشتن حدب مدور بالا کردن و بلند شدن زمین
و بلند برآمدن چیزی و قوز پشت شدن و قوز شدن پشت حصب برآوردن و حصب برآوردن حقب
و البسته بول شدن شتر و البسته شدن باران سال حرب رسیدن حلب دوشیدن حوب گناه کردن
و بانگ بر شتر زدن تا برود من غیر المصادر حب دانه حبر جمع حبر طی الغنم تلک را گویند حبو و حبب
دوست حبا تا بخلیت و آتش ضعیف بی نفع حبی گرد خرد و مرد کوتاه بالا حبا جمع حبا نفع خاوی
و مار و شیطان و کفک خرد چیزی که بر سر آب می افتد حبا بکسر جاروب سیما حرا گوزی و مرد کوتاه
سطبر حب پس شونده و حساب کننده و دانا و توانا حقب پس و پس کننده و حساب کننده حب
شتر ده و شمار و اندازه و شرف و بزرگی و دنیی و مال حدب زمین بلند حدا جمع کتوا من کحل حدب
نیشلون حطب طبع نر حنا جمع حصب آواز کان و مار حرا مرد کوتاه سطبر حرب طاعون و باران حوب

حلوام

غیر مصدرم

و حلب م

حبیب ل

بزرگ شکم و دست و پای چهار پای حاصب بادی که با خاک و سنگ ریزه آید که قوله تعالی ارسلنا علیهم حاصبا
حقب هیزم حطب مرد لاغر سخت حقب بسکون طا کار بزرگ حطیب جای هیزم حقب و حقب
هیزم و هر چه بآن آتش برافروزند حقب سالی که باران نباشد حقب زمین خشک و سنگ پالان شتر حقاب
جمع حقیبه باشد و آن توشه دان که او شبانست حقاب بکسر عقیبت از میان بند زنان و نام
حقب و حقب زنان دراز و هشتاد سال حقب سالها هشتاد و هشتاد حالب برگ بن زنان
و دوشنده حلوب دوشیده و دوشایی حلیب و حلب شیر تازه حرب و حاب کن و حواب نام آبیست که
در راه بصره می باشد و جای فراخ حرب بضم با حوب بکسر با رای راندن شتر را اندن گویند حرب بضم حا
و فتح و او مرد ضعیف و درویشها و بیچیزها و او جمع حوبه است حجاب پرده و در قرآن آمده که حتی توارت
بالحجاب مراد بآن شب است حجب حجب جنگ و دشمن حراب و حرب جمع حراب اسم رجل من بنی عامر
حاجب ابرو و پرده کننده و باز دارنده و دربان حجاب دربانان باب الحاء مع الشاء من القصاد حبوة
زنده شدن حبت تراشیدن و فرو ریزیدن برگ درختان حبلاء شیرین شدن حراء نیک رای
شدن و حبت و محکم و ایستادن از برای کاری حجاة فرار و زبون شدن حرة بزرگوار و ارجمند شدن
و حرام شدن حرة بکسر حا بتر شهوت شدن کاجاء فی الحدیث الذین تذرکهم الساعة تبعث علیهم الحرة
و یسلبون الحیاء حطة فرو انداختن و آنچه در آمده قولوا حطة مصدر است مضاف بموصوف و آن حطاء
چیز است مبتدا محذوف یعنی قولوا امرنا حطة حطة ای حط ذنوبنا یا اسم فعلیست یعنی حط
عنا اوزارنا و حطه را بمعنی لا اله الا الله هم گویند اما بر سبیل اخبر و معنی دوم که در کرفت از غیر مصادر باشد
حکوة داوری کردن حکمة دانستن حجا و حجاة بکسر و بر عضو برای ضمن گرفتن حجاه جاه و ما فتن
حکایة سخن گفتن و مانند شدن و نقل کردن سخن از جایی حلاوت نوشدن حوة و حیا گناه کردن
و حاجتمند شدن و درویش شدن حوة گرد چیزی بر گردیدن مرغ و غیر آن حذرة هموار کردن و محکم

حجابه باز داشتن از
حطوة فرو رسیدن
تاج العروس
حلة سبت سیاه شدن
حیرة سیاه روزی کردن
تاج

بدان

کردن ایمان لا اعتداد آن حفة آرزوی چیزی کردن حناطه گندم فروشی کردن حفاة قوی شدن و عاقل شدن
حشوة اندوه خوردن بر چیزی فوت شده حلت نگر کردن حشت کینه داشتن حشمة و حمة پاهیز فرو دن
بیماری خوردنی و آشامیدنی که زیان دارد حبسه باز داشتن من الکشاف حاء و حراء و حاد و حیاد
نگهبانی کردن حلسه بخشیدن در سر تراشیدن و زدن و شیم از پوست کندن و قرض گذاردن حصانة
استوار شدن حصار حصاة تیغ جاروب کار شدن زن و در پرده شدن حضنة و حضنة بچه پروردن
و در بغل کردن و در در کردن حشت خشم گرفتن و شرمنده شدن و فرا و ند سپاه حضار حاضر شدن
حوالة فراهم آوردن حفاة و حفاة مهربانی کردن و مبالغه در پرسش حال کسی کردن حرة و حفاة و
حفیة و حفاة سوده هم شدن و پاپرهنه شدن حلاوة نیک نگریستن حرة در زندان کردن و
شک کردن جایی بر کسی حفظ و حفیظ خشم گرفتن و شک و عار داشتن حشر خرخره کردن در
حین جان کندن و آواز در حلق گردانیدن حرة و از راه گردیدن حفیة کوفتن حلیة بخت
تافتن ایمان حظر حظا کردن اعراب در سخن حضر کافر را سخت بر کردن حجة در حرص افتادن
حجة و ایس گردیدن سخن کرا اول خواهد بگوید و جدا از ترک کند و گوید حفة نیک رفتن و
با اول شب رفتن حوقة لا حول و لا قوة الا بالله گفتن حیعلة حی علی الصلوة گفتن حرة سوختن حرة
گرم شدن حرة تشنه شدن حرة ترش شدن حیدة و حیدة برگشتن حاة بتخفیف دال بکانه
شدن و ای بهما شدن حاة بتشدید دال بر شدن و دندی نمودن حاة تیاز سندی داشتن حج حج
کردن و سوگند و بسته و حجامه و افعل کذا حجة بیکبار رنج کردن حلة گردانیدن چشم و نیک نگریستن حدقة
زیاده استاری نمودن حوقلة سخت بر شدن حوقة فرو آمدن حداة شتابیدن حنة دیوانه شدن
حلة گندریان شدن حبرة شاد شدن حسة و حسة حلقه تیر زدن حرة بزرگ شدن سر سران حلوة
حاتم بریدن حرة سرخ شدن حلة جمع شدن حضرة سخت تابیدن زه کمان حجا کوسفند و بزرا

وحشیة یعنی شتر فرو
بر آمده یا بیفتاده

حجیة نگاه داشتن و دردی کردن
حجابة نگه داشتن

حرانة گست کردن و سر راسیدن آتش و
لا فوکردن سنگ و در رامی
سپار روح دیگر دیا لا و در
کردن دیگر آن

بدوان هم

حرشة ترش شدن

خراندن حکة در رفتن بر کسی برای زدن یا برای دادن حکة نگهداشتن خوردن تا جون گران شود و فرو خورده شود حضارة
در حضر ایستادن حلة گرم شدن حلة بیخته شدن فرا حرة در شست شدن زمین و سنگ زار شدن آن حرة
شب آزمیدن حرة تیز طعم شدن و گزنده شدن طعم حرة پشت کار شدن و کم خطا شدن و کم بصیرت شدن
حرارة تنگ ارسا شدن و بر آن شدن حرارة احوی شدن حرة سرگشته شدن حرة در دل گرفتن عداوت
و خشم حکاة تحت شدن حکاة در پیر شدن و تحت شدن حجة بشتاب رفتن و اشکار رفتن و
جنبانیدن چیزی را و چیزی تا فرا گیرد حطة و حطة و حطة دوتی شدن زن از شوهر و طعام یافتن
من غیر المصادر حرة ماهی و نام برجیست از بروج آسمان حجة گرم و دراز دمار حیا جمع حرة نازه حرة دانه
حنطة گندم حرة جست و شتابنده حاة کبوتر حاة سنگها و واو جمع هست حرة سنگستان حرة جمع حرة
پشته حلة دایره مجوف حرة زن آزاد و مرد گرو دار و بسیار باران حجلة بفتح جیم بخشی که عروس
را بران نشانند و کنگ ماده و شتر کره خرد حلیلة زن منکوحه حبکة راه حیاع حرة دره و جرب
که بر روی دمها باشد و ماند بلاس چیزی که در شیب بالان شتر نهند حاة لای یعنی گل زمین نرم که
کمتر شده باشد و گوشت عضله ساق و مار شوم حیا گل سیاه حنطة ماند آبله دانه ایست سرخ
که از عضو می آید گز نر از بان کیل سرخ گو بند حجة سنگ صاف زمین که در و سنگ ریزه باشد و باد
که با سنگ ریزه آید حجة جای که بر میان لب بالا و بن شیب مینی می باشد حاة بهره و جل چیز و کرنا
من الکلف حلة سال سخت حلة آتش قوی و مرد بر خورنده و شخصی که کم رحم باشد و حیوانات
درنده و شتر قوی حالة دام و کام حرة جنبش و جنبیدن و این اسم مصدر است حلة دل چیزی را زاری
حقنة هم

چیزی و نوی حاکة سایدن چیزی از دار و غیر آن حلة سوگند حارة چشم بزرگ حقنة داروی
مسهل که در حقنه کنند و بر ابر استعمال کنند از برای اسهال حجرة و حظیرة شتر حجرة جمع
نگهبانان و یاد دارندگان و فرشتگان که اعمال بنی آدم را نویسند حجرة فعل با حصیت یعنی نیک

شده که قرآنه حضرت صدور هم حارة شکسته که بر پشتش شکافته باشد و حرصت هم یعنی حرصت باشد و حارصة
ابری را هم گویند که باران سخت باشد حرة مردی سخت جلیه شده حرة و حرة و حرة گرمی حرة آواز و غوغا و بیان
سر او شده از بیان حلة اسم حصیت در میان مکه و مدینه حاشیة طرف و کناره و شتران خرد و مردم فرومایه
حشرة و دماء و مردم فرومایه حشرة جای آب در جای یکستان حطة و حطیة تیر خورد حطة آنچه فرو ریزد با مصدر از چیزی
حرة بر خورده حرة با آتش سوخته شدن حطیة و حطیة بکسر و فتح صحیحیت و آن صمغ الجبا است حارة تنگ که بر گرد
حوض نهند تا آب روان شود و ماده خرد راه القدم نشست پا را گویند حرة رعیت حاصة صاحب جان و ران
حاة تخفیف هم و تشدید را سختی گرما سخت حلة سرستان و نیکو عیش از نیکو و گنجشک و آن جانوری
که در چاه روایی افتد و گری که در پوست گوسفندی افتد حوارة زنان سفید رنگ حرة دوسته غله و دوسته هیزم
و غیر آن حرة آب گرم بضم حاسیاهی و گرمای سخت حلة الوفاق قضا و قدر در فراق و فراق مقدر حلة
تخفیف هم زهر گزدم و غیر آن حرة سرخی حلة بکسر و فتح زبوست و میوه درخت عضاه حلة شاخ و جمله الجمله
شاخ را شاخ را گویند حاة مار افعی پیر پر زهر حرة طاس گر برای ناکران عمارت بهاسازند حلة غله دار زنانی
که نگاه دارند از برای ارزانی حلة و حلیة غضب و تنگ و مار حلة سر از شیر کان و او جمع حالقست حلة و
ارد و حلة نوه و آهس و غیر آن حنة حلقوم حرة گر حلقوم حاة راه و اول حال و اول کار و اول چیزی حرة
چاه و جایی که کوف عمیق حنة بفتح حاء مقدار و کف دست از طعام حارة زبان مار کش حسانة تیر خرد و بالش
خرد حرة موضعی از شلوار که بند شلوار در او کشند و آن را بر بان کیل مزه شلوار گویند و بند گاه شلوار حرة
ستمکاران حطة صورده و ریشه بیز حلیة زیور حرات آنه و مار جزء از مرت شده حجر بصادر منقوطه ره دار
از لشکر و جری که در جراحت جمع شده باشد و آب زردی که با پوست گرفته باشد حجر بصادر منقوطه ره دار
بطار منقوطه محوطه که بر ان چاره و غیر آن کنند و دیوار است حجة دانش و کار از دست و سخن از دست حلة
حلقه آهنین که در دهن لجام شتر و دفش گوسفند حاة جانب چیزی و کنار چیزی حاة شتر ماده حنة مکوه

کوه فلان دکت و میوه درخت عضاه حرة جاه است آکنده بخیری که در شیب بالان بر کران نهند و در دره و جربی
که بر روی دها باشد حجة هشت و سال حاة حرمتها و حرمت داشتها حسنة نیکی حسانة جمع حرة کار را در
و منظم هر چیزی حلة و حلة و حلیة سیاهی چشم باب الحاء مع النار من المصادر حدة نومید شدن
حنث مخالفت کردن سوگند حرث کشت کردن و بصلاح آوردن زمین و جمع کردن مال و کسب کردن
مال و برافروختن آتش و الاغ کران ستور از بسیار راندن حرث و حنث بر انگیختن بیکاری و شتاب
نمودن در کاری عباس غیر المصادر حرة خر نو حنث بزه و گناه حرث کشت زار و کشت حاشیة شیر زنده
و جمع کننده مال و بر زیگر حنث و حنث شتاب کننده و حریص حنث خاب و سر حنث ریگ سخت و
درشت و ریگ خشک گاه ریزه حرث و حرث ریگ حرث گو و اراش سختیها نو پیدا شده زمانه حدث
مرد نو خواسته و ناپاکی و چیز نو پیدا شده حدث نیکو چاه و شدید دال انکه بسیار حدیث و خبر گوید حدث
خبر گوی و افسانه گوی حرث بر زیگر حرث کیا هیست نام مار است حنث روی از دن شکنب
حنث و حنث هر جا باب الحاء مع الجیم من المصادر حجج حاجتمند حجج و حج زیارت کعبه کردن
و محبت غالب شدن بر کسی و قصد کردن و قدم نهادن و مدت بسیار اختلاف کردن با کسی و میل
بر جراحت فرو بردن حجاج حجت آوردن و این مصدر باب مفاعله است حجج نیک چشم و اکردن برای
چیزی نگریستن حج چوب زدن و آشکار شدن و تیز زدن حج بفتح تا آماهیدن شکم شتر حج
پالان شتر و بار بر شتر تخت بستن و کسی بتیر نگریستن و چیزی کسی انداختن و کسی را بگری انداختن حج
آتش برافروختن و جاه را چوب زدن در چین نشستن حلج پنبه از تخم جدا کردن و رفتن و ناز و اجلال
بیمن کردن حج سنگ شدن و چیزی شدن چشم و در گناه افتادن و حرام شدن حج میل دادن و تابیدن ریسمان را
من غیر المصادر حج شتر ماده لاغر و شتر ماده پیر و خشک و گناه و تابیدن مرد و مخفی داشتن و جمع
آمده حج آنند که گوشت شکار را بقیمت سنگ باشد و گناه و امر و سعیدی که آن را بر بان کیل کلاجک گویند

بانگ شتر حلقه و حاشیه تعابیت کرم خاتون گان خرقه جمع خلاله زنان آستین خلاله زنان آستین در دراز زنگان
و ابریشمی کرد ابریشمگان آستین خرقه و الحاق ملابات و قرآن خرقه سر دراز زنگان خرقه کاو و پشت سنگ و حاشیه
سخت و خیک پی موی خلقه بعض خار غال خشبه چشمه آب گرم خرقه اهل و عیال و آنکه برای او خواری کنند
خفقه عقل و مشک پاره سخت کرد اندر درون نافه می باشد و سنگ ریزه خرقه جمع درگاه و ایالت دنیا
و ترکی خفتاران و فرزندان و فرزندزادگان و حفدتگاران و داماد و پدران زنان و برادران و برادرزادگان
جمع حافد است خلقه و خرقه شیشه خود فراخ سر و صوفه ابریسمست رام کردن خرقه ترشح دادن و روشن کردن
فیر خاشه شهریست که بکلوش باشد یعنی بعد از افتتاح طوس و نیشابور باشد بدین الکشف خلقه زمین پاک
نوعیست از درنگ خفقه ظرفیست که در دو دارد و جان و شل آن کنند خفقه میان بستگاه و در دشمن
برابر و بخشش و غنیمت خرقه بخشش و غنیمت خلقه گوشت پاره خرقه زدگان باره و سوج خلقه خورد بدیان
خلقه شتر سال که با در چهارم نهاده باشد خاتون بتشدید کاف خاتون خاتون بخفیف کاف خرقه جامه پاک
خشاش باقی جان گاو در چین اندر ماند و باشد خشوه مقدار یکبار شاشیدن از آب و شل آن خاتون شهر دوره
خرقه مقدمه مرغ که دانه در دو دارد خلقه مسافت خلقه بتشدید شاخ بزرگوی خرقه آواز زیانه آتش خلقه بعض جا
دیگی که زود در جوش آید خرقه بیشتر زمین خرقه جمع خلقه گوسفند سال و شحم گوشت خاتون ابید و دراز
خاتون جمع خرقه کوه تخت خلقه دوشنگان خشاش شتر ماده شیر دار خلقه سنگ سیست موصوف از دراست
مشهور کرزبان کیل خلیه گویند خلقه بسیار سایش کننده چیز را خلقه بفتح جا آواز شدن آتش خاتون
و خاتون پوست جو و گندم و غیر آن که افتاده باشد و حال ثقل روغن را هم گویند زبون هر چیز را هم گویند
خرقه جامه از شستن و آرد دیگ بشیر پخته باشد خرقه تبر چیزی و دو دست در شتر و گرگ بدو خرقه
یک پهلو کردن و بند شلوار و گوشت پاره و فراهم بودن خرقه کرتا مالا خلقه جاه و سکون زاکرده چیزی
خفقه جمع خفاد کردی چیزی و حاضر شدگان خشاش چیزی و کرهی از قبایل منقو باشد خشخاش آواز از دهن

خلقه باطل کرده و حرام خاتون با دو دست و دفه تکار و فرزند زاده و داماد و پدر زن و پدر از زن مابه الکشاف
جمع الذال من الصادر خلقه و خلقه بریدن و سبک دست بودن و اندک موی دم شدن و بریدن و انداختن و
ثمار از شاخها و در شو خلقه بریان کردن گوسفند در زمین و سنگ گرم کردن و اندر آب شراب کردن و در عرق
آوردن اسب را و سوزانیدن و سخت گرم شدن خلقه بشتاب راندن من غیر الصادر خلقه بریان کرده
و اسب عرق کرده و نعیمیت از روغن خلقه بیست خاتون پشت و سر دوش اسب که بوضع موی بلال است و طرف
در چارو اکرام بر آن ساید خلقه نام شهریست باب الخاء جمع الراء من الصادر خرقه شاد شدن و شاد
گردانیدن و سبکو شدن و سخت دادن و بر زبک داشتن خرقه شاد شدن و شاد گردانیدن خرقه
شاد شدن و زرد شدن دندان و معدو کردن و راحت خلقه باز داشتن و فراهم کردن خلقه
بشتاب قرآن خواندن و بشتاب بانگ نماز گفتن و از بالا بر فرو ساختن و فرو ساختن و اندر دشل آن را بجای
نامیدن و جامه را حاشیه کردن خلقه قوی تن شدن و آماده شدن و سر شب آمدن خرقه جمع کردن و تیز کردن
و راندن و مردن و هلاک کردن و در گلو تنگ خرقه شتر دن و در عصار کردن نطفه و داشتن خرقه شکر تر
شدن و اطلاق شدن خلقه جای و هو کردن خلقه شک شدن دل و بخیل شدن و در ماندن در سخن خلقه
حاضر شدن خلقه باز گشتن و سفید شدن جامه و هلاک شدن و نقصان شدن و عقل عرست که خود
بالله من الکفر بعد الکفر و ایمن من النقصان بعد الزیاده خلقه باز گشتن خرقه گرم شدن و هلاک شدن و داد گشتن
خرقه سیاهی چشم از غایت سیاهی بودن و سفید از غایت سفید بودن خرقه رو و بر و جواب
دادن خرقه خرقه گرم شدن خرقه آزاد شدن خرقه اندک چیزی بخشیدن و چشیدن چیزی و گرد آمدن
خانه و خاکار پرده کردن خرقه پوست باز کردن از چیزی خلقه بفتح نیم تخم بیدار کردن جاروا از جو خرقه قدر
کردن کشت و از تعاقب که چه مقدار است و ترش شدن شیر و شراب خرقه مانده کردن و خوار
کردن و ربانیدن و بر سه کردن عضو و آزمودن خرقه بخوشدن و مانده شدن و کند شدن بینایی

خلقه بعد از وقت چیزی خوردن خلقه بمعنی جنگ است خرقه نام شهریست و نام قبیله ایست خلقه در دیده شده خرقه
شهادت و دم و صوابست خلقه جستجوی من الکشاف خرقه نیم نیزه خاتون سیل آب آب بسیار خاتون
جمع خلقه چشم و شرم خلقه کردن ابر خلقه و شکوه خلقه نشستن زمین جمع خرقه زن کوتاه بالا خلقه چشمه آب گرم
که بعضی صحت آن را نفی کنند یا شدید باشد خاتون رای خاتون کهن و پرک کردن و جای کردن در بن کردن در بن بلغن یا باشد
خاتون کنگره که در جا بر دایی افتاده خرقه طلع کرده شده و کوفته شده باشد و باران رسیده شده باشد خلقه چیزی که چیزی را
بر آن بچه دهند خاتون جوهر بهار شتر خرقه گاه ره و عقد طاق عمارت خرقه نام شهریست در کوه خرقه شیر مالا
خرقه در دست کهاد پیدا شده از غایت غضب خرقه بتشدید لام زن چند کوتاه خرقه قوه زن پست از زنان
سبکزاد از غایت لوت و حیرتی خاتون کوسفندی که از سبب آزاده باشد و حرب الجبل گاه دشمن را گرد بینند خرقه
گناه و اری گرازه بزرگ آید و شهر عیال و فرش و ضعیف حال آنده و در دو پیش و حاشیه خاتون زیر خلقه
که هر چیزی بر زمانه خلقه نصیب خلقه گرگی که زنان حایض او میان آن خود گیرند تا خون را بخود طرار دارد و هوش
نسازد و در آن خرقه انداخته شده چیزی از طعام خرقه و خلقه آستوان سر دیدن خاتون و خار زبون که از خرقه
باشد خاتون کرتر و در دست و بار گل است که در سردن زمین باشد و زنی که از او پیش محتاج باشد خاتون گنج
در یا خلقه اسم او از حضرت رسول خرقه و شوار و زمین سیر و سکو و سیر کردن از شب باشد خاتون بخم خار خار
باشد خرقه و خشکیده و ترش و حسافت خار زبون را هم گویند از دست افتاده باشد خاتون و خاتون
خار پشت و ترش خاتون از کس چیزی و چیزی زبون خلقه همه خلقه جامه بهشت و زیاد شدن و رد خاتون
بقیه طعام که بر خوان مانده باشد خرقه یکبار جامه را چاک کردن میان لب بالا بین باشد از شیب پیش خاتون شتر بار شش
قوی مرد جاروی که بار کش قوی باشد خلقه بفتح جا بار کسی که بر جا روا نهند خلقه بتشدید بیم شتر بار خاتون
سخن نو بدید آیند خرقه آزاد دادن خرقه ناحیه میان ملکت و فراهم کاو و طبیعت آدمی در یا بنده
خاتون شتر از بر شوره و قیامت خاتون کنار و طرف خاتون بتشدید شیر خلقه شاخ زرد بر بوی

خرقه بر دو بخش از تصرف کرد از دل خویش و بعدل عمل و منفعه و حرام کردن

خرقه بیا یا جو دادن

خرقه دو شیر آبان خوردن

خشن بفتح اندوه بودن و چیزی پوست شده و کند شدن و بیش خرقه زمین کندن و لاغر کردن و فاسد شدن و نادان
خرقه خلود و اشتن خلقه و خلقه پرهیز بودن و رسیدن و ساخته شدن و پیدا شدن خرقه استبرا و اشتن گاهها
چشم و دانه سرخ بر یک چشم برآمدن و دوا زیر او دادن پوست و در شاب و عسل و غیر آن من غیر الصادر خرقه
یکنیع پرست سرخ خرقه چنان با پوستان شرکه خاخر خرقه و خرقه و خرقه جمع و دیر و دال جرم سفید را هم گویند خرقه
مرغان خلقه شیر و زنده خلقه کنار و زنگ شکمان خرقه بر زنگ شکم خرقه پای چیز خاتون جمع خرقه جامها و اجمع آن است
خرقه کرد چشم مانده شدن خرقه باران سخت خرقه بعض جا و تشدید و فتح میم نام و غیبت خرقه سخت کوتاه بالا
خرقه جواب سخن خاخر سرشته و جمع شدگان آب خرقه خطوه و بیشتر است از زمین بسیار خاخر انکه در جنگ
بی خود از جا باشد خاخر شیر ترش خاخر کتابیست خرقه مالی که گذاشته شود تا چون گران شود فرو خرقه
شود خرقه سنگ نما و تشنگان خاخر مرغ خرقه یاد کرم خرقه شده و جامه از شب خرقه از او و جامه
و لچه سوز و لچه آهو نگار و نیکو و کلاه و یک و حرا التقبل شده خاص را گویند خرقه یکی حاضر زن کنار و کشور
خرقه خرار خاخر سم چارپا خرقه جمع خرقه خاخر خاک که از جا بدر آرند و نام موضعی در ایران خاخر باشد
خرقه سطر خرقه یک بسیار و سخن و صاعد زنانه و اهم جسر حاره غلیظ را گویند خاخر مردم ابرام رسته و
قوی خاخر کوشوار و خرقه زمین سر شیب خرقه سیاهی چشم خرقه و خرقه شر باده الغرض جمع
خرقه همه ناحیه و موضع لقاء چیزی جمع خرقه ریگها بیکل خرقه و خرقه مرد الغا و پرهیزنده و نیک سیرت
خاخر ترسنده خرقه پهلوی و جای حبس و بساط و بخیل روی زمین و آنکه نفس ضد را باز دارد از آنچه
مصحبتان و مصران و کشتن از لعب مناهی و کار شیطان و یاد شاع خرقه بخیل آنکه نفس ضد را باز
دارد از مناهی و آنکه از بی منت اختر از یاد و یار سیاسی و زرد و شتر باده که پرستان او نیک باشد
خرقه راز بوشنده خاخر قلعه و بار و دامنش که از زیر بالان شتر نهند خاخر خطوه گرد گرفت خاخر مجلس
خاستان خرقه و خاخر بشته زمین خود و پیش کرد با قل شده باشد و مایل ضرب باشد خرقه

بعد ر

دیگر

در آن

بالغ ر

و دانشمند بود دانا

جمع حزر نیز حاذق شدید و اصبع حزر در است حبار شانه حجر جامه نو ابریشم کلک رهن شتر حجر دانا حجر
صورت و رنگ و دانا و نشانه زردی دندان و سیاهی که بآن کتابت کنند و دوات را حجر گویند حجر
حجر جمع حجر است حجر بر دار حجاج حجر بفتح و کسر نام شهریست حجر بخشش اندک و بره که بر گرد قربانگاه و خانه
کرده باشند حجار آنچه حجر بر گرد و در کرفته باشند حجر جمع حجر حجر کوتاه حجر گوش خرد و نازک و کوشها خرد
و نازک و بر نازک و لطیف و تیز باریک حاجر نامیست از نامهای سوم که کافار علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات الی منتهاها را نامها و احمد و الماحی و الحاشر الساعی علی قدمی الحاشر حشر
حشر جای رویش که بهر دو نهاد دی بر باشد از پر ضرورت و چاره ای قوی خلقت و مرد بزرگ شکم حضر
مسکن آدمی و غوغا بیان بحضور آمده و ایستاده و قبیله بزرگ و بعضی بیابان حضار جمع حضر
جمع حضیر است حضار شتران سفید و شتران ماده و خوش رفتار حضار یکی را نام ستاره ایست حضر مرد
کرتابل نباشد حضر سکی جای و حصاریست و گویند نام شهریست حضر جاهل شدن گاه جمع حامل نام شهریست
حجر سنگ حجار جمع حجر و حاجر بندی که نگاه دارد آبرا از روان شدن حجر عقل و خویش و اسب و ادیان و حرام
و دیار ثمود که در میان مدینه و شام واقعست و بندی که آبرا نگاه دارد از روان شدن و نام دیوار ایست در
حرم کعبه معظمه حجر حجی حجر جانب کنار و کوشها را بدین معنی جز جمع حجره است و آنچه را بر کرد
کاز دیار عامه بر آید باب الحاء مع الزاء من المصادر حجز باز داشتن و در میان در حجز در آمدن حجز جمع
و نرم کردن جامه را حجز بریدن و فرا رسیدن و سوراخ شدن و سوراخ کردن حجز دفع کردن و در پی چیزی
روان شدن و اندوه و شتابیدن و نیز زدن حجز گرد آمدن و سخت شدن حجز استوار شدن ماء من
المصادر حجز بنگام و سوراخ حجز و حجز حرکت سر و در دین کار در دل پیدا بشود از غضب حجز بند
تر در ایست که در دل پیدا بشود از غضب مانده و غضب را هم گویند حجز جای درشت حجز مرد بخیل
کوتاه حجر حجز بر کرد سخت استوار حجز قبیله ایست از تمیم حجاز باز دارنده و در میان رود چیز افتاده

حجاز

حجاز که در شهر آمد ترک کند و بست در بینی که آن دستها را شتر را بندند حجز کوتاه حجز جامه و جای استوار و مقصود حجز
و حجز زمین سخت و کرد کان بر بستند و کرد را هم گویند حجز و حجز مکان و ناحیه حجز کنار باب الحاء
مع السین من المصادر حبس در میان سرای باشتن برای غارت و آویختن و دلیر کردن و شوردن و هر چیز
دادن و دیر آکنده کردن طاعی حبس بفتح سوزانیدن سر بکیار را دانستن کردن دعا را از چیزی دیر آتش
نهادن چیزی در آتش چیزی بر سیدن و باز کردانیدن آتش چوب آتش و شانه کردن بال سوزد
از بن بر کندن حبس بگیر بخشیدن و مهربان شدن و خوش کردن و آواز نرم کردن دیار یکی نودن و نقش
کردن چیز در یافتن حبس آواز نرم کردن حبس زود در یافتن و کار بردن و زدن چیزی حبس در سوراخ
بنشستن و پاک کردن چیز را و کان و رای چیزی کنتن و بر لها موقوف رفتن و بشتاب رفتن و اندوه حبس
حبس در بدن حبس سخت دلیر شدن در جنگ و سخت استوار شدن در بین حبس باز داشتن و در زندان
کردن و وقف کردن حبس کرفتن و آویختن و تابیدن ریسمان حبس بد خلق بودن من حبر المصادر حبس
دلیر و حریص حبس نذر زمین ماند زمین که در شیب بالان شتر بر پشت بنشیند و بر دو عمر بر او انداز حبس
در بند حبس زمانه حبس پاسبان حبس و حبس جمع حبس کسی که شنداکی شب دزدیده شده باشد حبس و حبس
و حبس مرد دلیر حبس حوادث و شغولها زمانه که در دم پیش آید حبس خرما که بر دو سه و دو
آمیخته باشند حبس و حبس وقف کرده شده حبس زندان حبس چوب یا سنگ یا گل که پیش محراب
نهند تا به بندد آب را و آب بایستد حبس سخت حبس تاریکی و شب سخت تاریک حبس شتر گران رفتار
حبس در بند کان و او جمع حابس است و حواس الارض و آن سرماست و کرک حاد و ملخ و مواشی شل کوفته
و کاو و شتر و امثال آن حبس بگیر حبس و فتح فا کوتاه حبس کشته و از زمین حبس شوم و بد خلق و ماش خرد
حبس در دین کرد رضی وضع حمل زنان را پیدا بشود و بعضی گویند در ایست که زنان نفاس را بعد از
وضع حمل پیدا شود و آواز نرم حبس مرد سخی باب الحاء مع السین من المصادر حبس بر افروختن

آتش و سوختگی یا دادن و گیاه در دادن و خشک شدن و پر بر تیر نهادن **حَشْر** شکار کردن و برگردانیدن **حَشْش**
جمع کردن **حَشَاش** یکی را جانور در آمدن از هر طرف تا در دام آورده شود و جمع کردن و راندن **حَرْش** وحشی در میان
مردم افکندن و شکار بسیار کردن و حرا شدن بفتح را در شت پوست شدن **حَشَش** در آمدن سیل در
جایی و در آن شدن و بر آن سیل چیزی آورده شدن و جمع شدن و پی در پی رفتار کردن اسب **حَشَش** بفتح میم
باریک شدن ساق لشکر بیم جمع کردن من غیر المصادر **حَشِیش** گیاه خشک **حَشَش** جمع **حَرْش**
نشانه و درشتی **حَاشِش** بفتح شین بمعنی دور شد کما یقال حاش لله **حَشَش** بفتح نون مار و شکار **حَشِیش**
بضم حا و فتح یا جست **حَرْشَش** لشکر بی ناگاه بالا **حَارِش** حرکات **حَرْش** مار پوست که بر و قطعها
سفید باشد و جانور است که آن را زبان فرس گرگدن گویند و نام قبیله است **حَشَش** و **حَشَشَان** باغ و گوشه
حُشَش جمع **حَشَش** یکی جا خانه خورد و طرفی که زنان در وی کنند چرخ در آن نهند **حُشْر** چهار پای باریک
ساق **حَاشِر** در خشها و خرما و انبیا جمع می‌آید است **حَشْش** چهار پای وحشی و جز هر خوش آنها و بفتح حا
باب الخاء مع الصاد من المصادر **حَصْص** فرو نشستن آماده و خوش **حَرْص** دو خشت و اشک گرانیدن **حَصَص**
حَرَص بفتح و او شکر کردن گوشه چشم **حَصَص** فرو ریزانیدن کلاه خود موی سر را و بهره دادن بکسی
کم موی سر شدن و کم شدن موی **حَرْص** سر شکستن و شکار خرما در وقت کفتن و شکار پرست و بر
آن **حَرْص** سخت شاز شدن بچیزی **حَرِیص** و **حَرُوص** حریص گردیدن **حَصَص** سخت دویدن **حَصَص** جمع کردن
حُصَاص بضم حا دویدن و تیز دادن من غیر المصادر **حَصَص** یکی جا و بیم شدن در نخو **حَرَص** لشکر بیم نام
حُرُص شک چشمان داو جمع احوص است **حَرُوص** جانور کیست مانند بر خوت **حَرْص** و رس و آن گیاهیست
مانند عوان و بقول البعض عوانست **حَصَحَاص** رفتار شتاب و جست و نام موضعیست **حَاصِص** ستاره که
فرج او در هم رسته باشد چنانکه قضیب فحل در مرد و **حَصِیص** تره ایست **حَفْص** بچه شیر درنده و نر پیل از
پوست باشد **حَصْحَص** خاک و سنگ **حَصَص** بفتح صاد کلمه ایست که مرکب بلفظ بعض ذکر نمیدهد و بمعنی انی

حصص بعض

حصیص و بعض بمعنی در شده **باب الحاء** مع الفاء من المصادر **حَفَف** ترش شدن و جوهر کیا **حَفَش** برانگیختن اهل **حَفَش**
خود را بطعام دادن مسکین **حَرْف** بفتح را باشد و در بعض شدن **حَرْف** سکون را تمام شیر پستان دوشیدن و بلا بخش
چاهیدن با جوب دیگر آن و اما خفتن **حَفَف** پی نا رسیدن زنا **حَفَف** جنبیدن و آواز کردن و افتادن
تیر از دست تیر انداز و باطل شدن و کم شدن آب چاه من غیر المصادر **حَفِیف** طرف شیشه زمین شیشه **حَرْف**
و **حَرْف** اشان گردیدن جانور بفتح **حَرَاف** پر و آبک پر و قطیا پر **حَفْف** و **حَفْفَف** دار و حیت **حَفَف** شیر غلیظ پر
و گیاهی که تلخ باشد و آن را نیز هم گویند **حَفَاف** جمع حاد و شد بیم کیاهی که زبان بیل جمع گویند **حَاصِل** اشتران
که گیاه حفص خورند **حَرْف** کسی که در چیزی دخل نباشد و کسی که او را سلاح نباشد و کسی که کار را نکند و اگر در
هلاک باشد از غیر از جاری یا از عشق کاهی و بیچیزی بکردن حرضا او تکون من الهالکین **حَفَف** رخت و اسباب
خانه و اشتری که رخت خانه بر دبار کنند **حَاصِف** زن بی خار شده از آمدن حیض از دو **حَاشِف** و جمع **حَرْف**
چاکر که کار از برای آب ایستادن کرده باشند حیاض جمع **حَفَف** تیر که از دست تیر انداز افتد **حَاشِف** ترش
الحاء مع الطاء من المصادر **حَفْط** فرود آمدن و فرود آوردن و فرو انداختن چیزی از بالای شیب **حَفْط**
و **حُفُوط** باطل شدن نا چیز شدن و بی ثواب شدن **حَفْط** بفتح با آماده بدن شکم چارپا و از حضور دن و عود
کردن جراحت **حَفَاط** نام شدن شتر بهار و بهار اعتماد کردن شتر **حَفْط** رعایت کردن و نگهداشتن و جمع کردن
حَفْظ بتون سرخ شدن چیزی و رسیده شدن **حَفْظ** بتاف سبک شدن تن من غیر المصادر **حَائِط**
دیوار **حَفْظ** و در بیشه شیوه کرد چیزی باشد **حَفِیظ** و **حَفِیظَة** مرد کوتاه بزرگ شکم و آنها مصغر حفیظ اند **حَفْظ** و
سر شیب **حَائِط** گیاه خشک که تر آن را آفای گویند و گیری که در گیاه باشد **حَفْظ** جمع حفظ است بمعنی نگهداشتن
حَفَاظ گندم فروش **حَائِط** بغایت سرخ **حَفْظ** بغیب از زیر زنه **حَفْظ** بفتح خاکوک شیر و دانه که بر دو سیدا
شده باشد و گرد اگر سر دکر باشد **حَائِط** بضم حا در خورد **باب الحاء** مع الطاء من المصادر **حَفْظ**
نگهداشتن و دیار کردن **حَفَاظ** نگهداشتن و چشم داشتن و تنگ اعتماد داشتن **حَفْظ** بهره مند شدن

بخت

من غير المصادر حظ بخش و نصیب حظوظ جمع حفیظ خداوند بخش و نصیب حفظ و حفظ دارد بیست و
اینها یعنی حفظ بضاد اند حافظ و حفیظ نگهبان و یاد دارنده حفظ حافظان باب الحاء مع العادر من المصادر
حف و حفوف سپر استن ریش شارب را گرفتن و خدمت کردن و بهر بانی کردن و گرد چیزی در آمدن
و گرد چیزی در آوردن و موی روی کندن و بر مرده شدن موی از بی رمق حفیف آواز دست و پای
کردن اسب در رفتار و آواز کردن درخت از باد و آواز کردن بال مرغ در پرواز حفف و حفوف
بر شواری زندگانی کردن حفف موی از روی بر کندن حفوف انداختن و گرد کردن و زدن چیزی را بچوب
و قرآن و خرگوش را بعصا زدن و بعضی از عضو بریدن و انداختن بعضی بیخ و بیخ و بیخ چیز را
بچیزی حلف و حلوف سگند دروغ سگند خوردن حلف جور و ستم کردن حلف گرفتن گرد بر گرد
عضو حنوف گج شدن پای و مسلمان شدن و ختنه کردن حلف یکدیگر عهد کردن حرف معامله و کسب کرده
و بکوه اینیدن حشف پاک کردن خرما و خاشاک آن بدور کردن خرما گرد زن سوس باشد من غیر المصادر
حنیف مسلمان و میل کننده بدین راست و بطرف حق و عابد و مستقیم الطریقه و ختنه کرده شده
حلف عهد و پیمان حلیف تیز زبان دوم عهد و پیمان حشف گرخشک و دانها خورد که بر اعضا برآید حراف
استخوانها سر و نها و سر پا و اوجع حرفه است حتف مرگ حتوف جمع و آنچه میگویند بات فلان حتفه یعنی
مات بلا قتل و ضرب حجف سپر ایمنی که از پوست خفه باشد و اوجع حجف است حرفوف چارپای لاغر
حرقف باسر و حرقف فلوس ماهی که آنرا بزبان کیل سم گویند و ماند انبار میجی از نوع که بر سلاح متقش
کیاهی که آنرا بزبان کیل کنگر گویند حقف ریگ پشته مثیل کرده گشته حرف لنگوته پوست گردن حائض
بر میان بندد حشف بفتح شیر خرما زبون و پستان دارم خورشید کهن آدش و چیزی لاغر و خشک
حشف جامه آهنه حفیف مرد استوار عقل حاقف جانوری که سر و پای خود در هم کشیده و باشد و خفته
حرف کناره چیزی و لب شمشیر و لفظ و حرف تهجی و راه و روی و جانب و بالای کوه و شتاره

لاغر حریف صحبت و معامله حریف کسیکه جاه را شد و در بر بیخ آن حرف بضم حادثه است که از احب الرشت گویند و
بهاری اسپند حرف کسیکه چاه و بیخ را بشها را و اوجع حرفه است حزف بفتح دال گرسفند خرد و سیاه و نام موضعیست حشف کنده و از ترش
و زندگانی بر شوار حاف کسیکه جاه و موی و جانب حاف بتشدید فا گرد در آینده حقف جوی گیران جامه با فند بعضی حاقف
و زین کم گویند باب الحاء مع العاف من المصادر حرق سوزان ساییدن و دندان بدندان ساییدن از غضب
حرق بفتح را سوخته شدن و جامه را کوفتن و سخت جهیدن برف و فرو ریزیدن موی حرق خانه رفتن حقق
آمدن و واجب شدن و سزاوار شدن و درست کردن و سزاوار کردن حقاق دشمنی کردن حقق کم عقل شدن
حمق و حمق تیر زدن حدق و حدق و حدق استاد شدن و زیرک شدن در کاری و حدق بمعنی ختم کردن قرآن و
بریدن نام کسیکه جائزه شیدن موی حرق بزار سقوط است بتشدید سخت کردن حلق موی تراشیدن و بر کلو زدن
حلق بفتح لام اندوی کردن اسب و خرخاک فسادی در قضیب شود حمق فرود آمدن و گرد بیخ فرو کردن و خشم
کردن من غیر المصادر حقیق سزاوار حقیق و حقیق درست و نیک و سزاوار دشمنی حقوق جمع حرق بفتح آتش
بآتش سوخته و آتش زبانه زننده حرق بکسر را سخت برق حرق بضم حاء آب بغایت شور و اسب تنگ دوینده و
آنچه آتش در و افتاده باشد حذاق باتها حاق بضم حاء علتیست ساند آنکه آدمی بیا اینشود حلق بکسر حاء اسپ سیار و اگر
ملک حلق و حلق هر دو جمع حلقه اند حلاق موی تراشنده و پستان پر شیر که گوسفند و سگان بعد و شاخ نر که بر شاخ درخت
پیچیده باشد حلق بضم حاء و شدید لام حوالق جمع حق و حقق و حقاق جمع حقه هر دو باشد حاق بتشدید قاف بضم حاء
جایگاه گروی که در میان آنجوان انها باشد حرق و حلاق سیاهها و جنبان و انها جمع حرقه اند حذرق کیا هیست
حاذق استاد و زیرک و زیرک حذیق بریده شده حرق و حرق برای سقوط کرده گردهها و اوجع حرق است
حمق کسیرم الحمق حمق بفتح نون کسیه حماق جمع حمق بکسر نون خشم دار و کینه دار حلق کلو و آنرا نای هم گویند
حلوق جمع حلق بضم حاء جوهیست که در گران سیاه شود حلق تراشیدن موی حلوق بکسر حاء سرگ مرگ احقان ملاذان
اندرون یک چشم و خندیدن چشم حماق جمع حمق بفتح حاء بر وزن جمع حبق بکسر یا بادی که از زیر بیرون آید حلقوق آواز نای

حرق مرد کوتاه حازق نماز سقوط مرزه کرباس سخت تنگ باشد بضم زا سقوط لام شخصیت حق
بکسر حاء کار پا را بهاء نهاده باشد حرق سر در گریبان حلق کرسفند خرد باب الحاء مع الخاء من المصادر حنک
کار کردن شمشیر و چیزی و فرا اسپیدن و اثر کردن سخن در دل حرک برای سقوط سخت کردن و کشت لسان حلوک سخت
سیاه شدن حنک کام گوسک مالیدن در سن در دست اسپ کردن و در باختن و استوار کردن حرک جامه باختن و استوار
حاک خراشیدن و خاریدن چیزی را در دل و خاطر و آرزوی حنک بفتح سین کسیکه خرمن حنکه و کسیکه نماز دن
حرک چسپیدن هم کام در رفتار و بشتاب رفتن تنگ باختن جامه حرک بر پهلو ساز زدن حنکه سکون شین سر
کردن و دوشیدن شتر با شیر در پستانش جمع شود و باران بارانیدن آسمان و فراهم آمدن حنکه پر شدن
پستان از شیر و پر بار شدن درخت خرما و ضعیف شدن بار و مختلف جهیدن باد من غیر المصادر
حنک کام درون دهن آدمی و شیب زنخ و شتاره مرغ و سیاهی سخت حلک سیاهی سخت حلکوک حالک
و حالک بغایت سیاه حنک بتشدید شین سقوط زده و دهانه حوالک باد ابری مختلف حنک بضم حاء و ماء دریا
صید دریا و ماهیها که در آسمان پیدا شود از آثار ابر و ماهیها ستاره را در آسمان ستاره پیدا شود
و در یک زره و باد و بعضی از جمع حبک است راه آسمان که از آثار ابر پیدا شود و راه ستاره
حرک چنین بیش نانا در دریا راه که در آب ایستاده و در یک پیدا شود از زره و باد و در حبک انکه بر چسپیده بر راه رود حالک جولاهه
و در حالک سر ماه و نها را اسپان و شتران و غیر آن حالک پهلو زنان زنه و میان هر دو شانه آدمی و غیر آن
حرک بکسر را زیر دست جهنک زنه و سیاه حنک سین حاء کرمیست که از استخوان گوشت حرک
کوتاه لاغر حلک بجهاء اشتر مرغ حبک جمع حبک است و حبک بمعنی حبک است حنک بفتح شین شتاره
کرد پستان او و زود پیر چیزی شود حالک در خشت خرما و بار بار شک چوبی که بر دهن سگ بندند تا نگزد
نخورد حنک سنگ نرم سفید حلک سم تراشیده و کعب خراشیده حوک کیا هیست و آن ریحان
حبالک بها و لوز کوه هیست و آنرا بادام و رج هم گویند حنک شیشها و چیزها فرو داد جمع حلک است حالک
و اوج چسپیده است

لقب کسیکه رفته بنزدیک
که بقدم بر قدم آنها نهاده شود و پیش
سخن در دل افتد
مشورت کردن
حنک
حرک
حلک
حنک
حالک
نام جوهیست
حرک
حالک
حالک
حال

جنین بیخ

در دست حَجَل بفتحه بجیم و بحاء که از شکم باشد حَجِل بکسر حا زنانه کار سپسته حَجَل جمع حَجَل کلاه و میان پشت
اسب در بیابی که در دو پای اسب و کل سپید و یک پشت حاء که بکمول برادر زنی شود حَجَل ماند کبوتری
چیزیست که در صحرا اگر آید در دست او ماند مگر در دست هندوانه است حَجَل بفتح چیزی پیدا شود
بیرون آورده و فایده حَجَل و حَجَل برادر زنی حَجَل بکسر حا بر سر نهند یا بر پشت گیرند حَجَل
بفتح حا با شکم یعنی فرزند و یار در دست حَجَل بفتح جیم بره و نام برجیست از برجهای آسمان حَجَل پایندانی
کنند و دو اندازه ناگاه و ناشاک که سیل برداشته برد حَجَل بجیم در بر اندازند حَجَل بفتح حا انجیر و آنکه پیش باشد
و انجیر را پیشتر شود حَجَل کوتاه بالا و ناکس حَجَل مرد کوتاه و پوستین و شغلی حَجَل آنکه برای صید دام
نهند حَجَل پوستین که بدان بر درخت خرما زنند حَجَل نام درختیست در دو کوه حَجَل و حَجَل خلخال و قید که
بر پای نهند و ستر و که بزبان کیل آنرا ترنگ گویند حَجَل بفتح حا و جیم شتر کوه و کلها و کبک و آدم و غرد
و کج آورد حَجَل بفتحها و ادوح حصیله پست حَجَل بفتح حا و اول غرد و انا حَجَل کیا هیست حَجَل زمین
پاک بیرون و بی عمارت در زمین که گرد آن برآمده باشد و ساقش بیدا شده حَجَل بفتح حا و کسر جیم
نوعی عمارت گرد حَجَل اسم فعلیست یعنی بیا حَجَل دام بسیده که برای چیزی بیسوزاند حَجَل از زنان نکاح
کردن و ادوح حصیله پست حَجَل بکسر حا حال و فرا آمده و ساکن شده حَجَل بجیم خرد حَجَل جمع حَجَل دراز
مرد کوتاه مثل المحل برده حَجَل بجیم سوسمار حَجَل جمع حَجَل کیاه حَجَل در دامن کرد بیش کرد بیسته
با عیال خود انجیر که کنند گره حَجَل شتر بر هم کوبند که حَجَل ضرد حَجَل جاهر حَجَل بفتح حا و ضم جیم و
طلها بهشت حَجَل شتر انی که بر پای ایشان هو دو باشد حَجَل بفتح ذال دار خرد که بر یک چشم بیدا آورد
و دامن جامه و کنار و لشکر حَجَل بشتر بچگان ماده و ادوح حاصل است و بجیم بها زنانه و بیدا بمعنی انجیر جمع حَجَل است
حَجَل بتشدید لام اول کشاینده حَجَل شوهر هم شتر حَجَل بفتح حا اول و کسر ثانی و مهتر قوم
حَجَل بفتح حا اول جمع باب الحاء مع المیم من المصادر حَجَم در دهن بستن و گردانیدن و خشم انجیر کیا

دندان

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

و بجام بر دهن شتر کردن و بجام دادن و بجام نهادن و گلو بستن

و باز داشتن و جایت کردن و گلو بستن و در دهن بند بر دهن شتر بستن حَجَم باز داشتن حکم و لگام در دهن اسب
کردن حَجَم فرمان دادن و داشتن و دادری کردن و حکیم شدن و استوار کار شدن حَجَم حکم کردن و واجب
کردن و حکم کردن و قاضی کرد کردن حَجَم خواب دیدن حَجَم گرم کردن آب و گداختن و بند و تقدیر کردن
و شتابیدن و تدبیر کردن و تب کردن حَجَم گرم شدن حَجَم بذال منقوطه بخشیدن و مالیدن حَجَم بزای منقوطه
بر بودن و شتاب کردن و حبت و سبک رفتن حَجَم حَجَم بی بهره و بی روزی کردن حَجَم بخشیدن و مالیدن
حَجَم بزای منقوطه استوار کردن و استوار گرفتن و تنگ بر اسب بستن و بیدار بودن و کار حَجَم بفتح زای منقوطه
در سینه ماندن چیزی و سستی بیان شدن حَجَم بریدن و بیوستن و دلو کردن حَجَم بشین منقوطه خشم
آوردن و شرمنده کردن حَجَم شکستن حَجَم گرد چیزی در آمدن حَجَم در غضب شدن و خرد شدن
و زبر در آهنگ نمودن در عقوبت کسی حَجَم بفتح لام گرم و خورده شدن پوست حَجَم بفتح حا و لام بستن
حَجَم شکستن و تیز دادن حَجَم بغیر الصاد در حَجَم آب گرم و بیار سای در موسم گرما سخت بار و تابستان و
گرما تابستان و خوشی و زمان و وقت حَجَم بتخفیف جیم خوشی شوهر و خوشی زن و بد شوهر و بد زنا
حَجَم فضا حَجَم جمع حَجَم کلها سرخ و ادوح صوحه است حَجَم بذال منقوطه حبت و سبک حَجَم بکسر جیم نام است
حَجَم بتخفیف جیم نام پسر نوح ع و بیدا اهل هند است حَجَم گرمابه حَجَم کبوتران و ابهار بسندیده و ابهار کن
بمعنی اول جمع حَجَم است و بدو معنی اخیر جمع حَجَم است حَجَم بتنوین جیم که در قرآن آمده کرالها و حسیله و لاحام
در اصل حامی بوده و آن شتر است که ده بچه از پشت کرده باشد و باشد و انچنان شتر را در زمان جاهلیت
بار تهاده و دی گفتندی قد قضی ظهره عن المحل و از انچنان شتر گفتندی حَجَم و حَجَم زغال خاکستر و هر چیز باشد
سوخته باشد حَجَم بتشدید جیم گیرنده و بر آرزو و بمعنی جمع حَجَم است حَجَم بفتح حا و تشدید کرانیده
و انچه از کرانیدن و سبه مانده باشد و گیرنده حَجَم قاضی و حاکم و زراع و واجب کرانیدن و نام شخصیت
بخشنده حَجَم بغایت سیاه حَجَم غنوده و مرد بخیل حَجَم گرگ تران و قربان و ادوح حام است و بمعنی مرد

هم آمده یعنی کبوتر و قری حمام بضم جایی که شتر را گیرد حمیم حریص حمام بکسر جای گرم حسام شمشیر تیز دو طرف برنده شمشیر
حرام گوسفندان مادهٔ آرزوی نزد داشته باشند حرم کاوان داوج جو دست حشم نام موضعیست حلوم بی دار
بلی دشوم حشم خدمتکاران حشیم مرد محتشم یعنی بزرگ بسیار تیغ و خدم حلم اخذ در خواب بهبند حوامیم
سورتهای قرآن که مسمی اند بحم حمام حلوم حرام تنگ اسب و اشتر حکم دانش و دهای گشته و تیر گشته و یک
از مدد حکم کنده و نام شخصیست حمیم و حریم حصیم و حریم نام اسبی هم باشد از اسبان ملائکه حرم زمین
پشته درشت و سخت حرم جمع حارم آنکه او دو طرف دستهای شیر و غلبه و غیر آن و او جمع حرم درست
حریم گرد اگر چیزی و مطلوبی فوت شده باشد و جامه که ملوس باشد و پوشیدن آن حرام باشد حرم
احرام بستگان و حرمت داشتگان و ماههای حرام و آن ذو القعده و ذو الحجه و محرم است و رجب حرام حرام
و حرمت داشته و ناروزی گشته حمام حکم کنده حطام جمع حکم حکمتها حطام خورد و شکسته شده و ریزه چیزی حطیم دیوار
چوکه کعبه حطم شکسته و شکسته داسب بغایت پیر حکیم دانا و استوار کردار و کار حکم فرمان حرم بضم جاد
فتح را حرمتها حرم شکم و اندرون سر او فاز کعبه و نارزی شده حشم میسا و خوهر و بسر حلام جمع حلام
بشد بیلام زغال اگر از شکم مادرش بدر گرفته باشند و گوسفندان مادهٔ حلم بیمون بزرگ حلوم دو طرف شیر
حلیم شیر فرمی و دو در عضب حکم کبوتر حجم تن و مقدار عضو بلند برآمده حجم چیزیست که بر پیش تر دو
دهن او بندند تا نگزد کسی را گیرد حکم و حوم زخم شتر بزرگ و حوم گرد اگر چیزی را هم گویند باب
الخاء جمع السنون من المصادر خبج کج شدن خرن زیاده و نقصان کردن در سیم خرد ناتوان
شدن اسب و بد خلق و کاه گیر شدن گرسنه حشکان کام تر دیگ نهادن و در رفتار شتاب رفتن خبان
رفتن گوسفند براه و بیاتر دیگ هم نهادن و از آن صدا دادن اشتر در رفتار خلاب پاک پای رفتن و
رفتن مقید براه و بر چیزی تیز براه رفتن خوار بگرشتن خدان شتابیدن خزن بفتح حا و سکون زا آنرو هلکین
شدن و اندوهگین کردن خزن بضم حا و سکون زا و خزن بفتح حا و زا اندوهگین شدن خصن در زیر خود

کرفتن مرغ خانه را و باز داشتن و بر دوران بچه و در دور گردن خصن در بر داشتن زن و بر هنر کار شدن زن خشن
نیکو شدن خرمای گبر گردن خوار گرد چیزی که دیدن مرغ و مور آن خشن گنده پیشانی خشن لعبت سنگ مصلوب
شدن و شکم زدا آب گرفتن خیج بگرد بدن چیزی از چیزی خرمای بضم جام دوران هم گرفتن در رفتار خطلان
و خطلان بفتح حا و خار مسقوط عقیقناک رفتن راه و باز داشتن خطلان گرد حاصب گردن فتنه نمودن
بعیال خلوان بضم حا بخشش کردن در تابه کاری و مهر در خشت خود را برای بچه گذاشتن خشبان شمار کردن
خشبان یکی جاگان بردن خشن باز داشتن و داشتن مرغ و دار داشتن خشن از ریختن و خشن کردن و
شیر بر طرف کردن و باره ماست در رو کردن تاثیر ماست شود خشن کسی را گال چیزی دادن و اندک
چیزی دادن و بهر دو کف دست چیزی بر گرفتن خبن نام شدن و نزدیک شدن و هلاک شدن خبن
آرزو شدن و بانگ شتر ماده برای بچه خشان رفت کردن خصان بگیر بستان گوسفند و از زشتان
خشن سخت شدن کرباس غیر المصادر خبث بجیشیان خدنان نوی و نازی خدان بضم جابر تابان خدنان و خدنان
واقعه نو که بر چه آید خدنان بفتح حا و دال امروز و شب ضرر ان است که بر پیش گوسفند حسد باشد
خرشین جمع خشان باغها خرصان بضاد و جمع صعیفان و ناتوانان گمان زار شوانند کرد خطفان در اخ تیر خطیفان
بهوده گری خلقان ماهی که بیخته باشد خلا گیتها خرجان جایی سنگ آبی خیزان جماعت و طایفه خلان هر دو گوش
خرزان شمشیر نام شخصیست خصان بکسر اسب ابوزنیک خصلان بضم جام شهر است بر بر خار خشن
قلوه خرصان جمع خصان بفتح خازن پرسیدن خصیبین زندان و جای گلم خرزان گوسفند بد خلق خضن بفتح خضا و جایی و
نام کوهی است خضن بکسر حا و سکون ضاد شیب بغل آدمی و جانب و ناحیه و خار گستاخ خضن جامها خطان بفتح
حا و تشدید فا جوهای شتر مرغ و شتر گرگ خطن ماست بن از دستور خضن دارد پای سهل کرده و در بر استعمال شد
و او جمع خضه است خطوان بفتح حا و ام و ضم زا مسقوط جاند گیست بکسر حا و سکون ذال لام ماند و زغ
چیزیست خلان بضم حا و تشدید لام بزغال و گوسفند و گرسنه و کرگ از شکم مادر گرفته باشند خلقان بضم حا و ما ریم بخته

وقشبان بلعین آمده قشبان بز
وخشبان بعین خشن بز آمده

وخشبان گوسفند حسد باشد

وخشبان گاو گرگ و قوت
برابر پشم گوسفند حسد باشد

کیکهای ماده

وکسب بد خلق نادانم و کاه گیرم

خنان دو ماند کیکه گرم

حَلَوان جمع حلوان حلاء بضم حا بر اگر سوزنده او و جمع حلل است حَنْظَل بکسر حا و فتح ظا و سکون نون بخشاینده و در اصل بر وزن دال منقوط جمع حانظ و حانظ
حَنُون بادی سخت آواز کشنده حَنَّان بتشدید نون بخشاینده و در اصل بر وزن حنین آواز شتر ماده حُنَین نام موضعیست
کقوله تعالی و یوم حنین ای یوم حرب حنین حَنَا قبیله ایست از حمیر حَنْظَل جمع حانظ حاصل و حصان هم رود آمده
حَوَاءِ جاها در شت و سنگلاخ تنها و جمع حواء است حَوَاشِی باران و بارانی کشتگان و مرگ کنندگان انبیاء و صالحان
آورده کان حَائِن طواف کننده کان حَوَانِی بیار شوینده کان حِوَان و حُوَان شتر کرایه و جمع شد نگاهها و آب در آنها
حَسَن نیکو و نام گوهیست حَسِین و مؤنث آن حسینه جمع حسان حَوَان بضم دال حاء نوکه بدید آید حِطَّان دیوار و اداره جمع حایط است حَیَوَان
جنگ نیکو توان حَاشِیَة باد دارنده و ابر ما بهاد او جمع است حِین هنگام و مدت و شش ماه فرموده اند که مراد حین بازان زمانهای کل سنه اشهر حَیْزُبُون
بعایت نیکو حَاوِی باد دارنده و ابر ما بهاد او جمع است حِین هنگام و مدت و شش ماه فرموده اند که مراد حین بازان زمانهای کل سنه اشهر حَیْزُبُون
و آنکه او را سخت بر آن سیده باشد زن پیر حَیَوَان بفتح حا و یا و واو زنده فرموده اند الدار الآخرة لهی الحیوان ای حی الباقی بلا زوال و فنا
حَاقِنُ الدم دو حاجات حَاشِیَة کرد دانه کان حَوَارِی شتر کرایه و بمعنی جمع حواری شد و جمع شد نگاه آب و کرایه ها و بمعنی اخیر جمع حواری اند حَاشَا مع الواو الی المصادر
جمع حوالی است حَسِیب کرد حَشَو خاک ناشیدن و آنکه بر زمین بخشیدن حَجُو اسباب دان و پیلی نمودن و خلیه کردن بر کسی و چیزی بر سر بیان
بان توت یا فرو شهید شدن نشست و اندازه کردن و کمان بران حَشُو ملوس چیز رفتن کوک و مسح کردن و تر بیک شدن و بلند شدن و خشمناک
حَدْرَبَان گرفتار حَوَان جمع حاجت حَیْن و هنگام حَیْن دلیل حَیْن و
حَیْن منثور حَسْن طاق حَشَن گرم
حَجُون دور و دراز و موضعیست بکه
حَوَان بر جست حَوَان نوه
حَلَا حَدْرَبَان سخت رسنده و
کنده حَوَان گرفتن سنگ بنا و اوج
حَشُو سند و ماده حَشُو باز داشتن حَشُو بعضا بر مجیر فروختن آتش حَشُو بالا اشکم را کردن و باز داشتن حَشُو
نفس زدن شتر و بر انگیختن و در اندن شتر و غیره و فلوندن شتر من غیر المصادر سیاه ان و سیاه لبان و
حَسَان کندم کونان و کندم گون لبان و اوج اصولست حَشُو بکر جاهنا زیبا و نام تخلی و حبوب بالان ای جانب
حَشَرَ بالان هم حَشَرَ جزیا و لشکر کرد حَشُو میان بستگاه و طرف باریک بر کمر تر باریک بر بی باشد و انگور حَشُو در آب
آمیزند خورند و شور با و آرد و ماله و مردیکه بسیار آشاید حَشُو بد زن و بد رشو مرد و خوش شو و خوش

زن حَشُو در میان افتاده و زاید و شتران خرد و مرد فرو مانده حَشُو بضم حا و سکون لام شیر حَشُو سنگی که بآن زاده
سایند باب الحاء مع البا من المصادر حَشَی خاک پاشیدن حَشَی جمع کردن و گرد و کنتر و او در اصل حرف
بوده حَلَی زیور کردن حَمَی سخت گرم شدن حَرَی نقصان شدن حَرَی بزرگ بیچه در کردن و حرز کردن خلاف انقاء
کردن و برداشتن حَصَی بذال معجم بریدن و گزیدن سرکه و شیر و شراب و زنا را حَصَی بفتح حا و سکون صاد جامه کردن و
مهربان شدن و دانستن و نیک پرسیدن حَجَی زدان کردن یا دکشتن حَمَی گرم کردن من غیر المصادر حَشَی
بضم حا کرم هست که در کهه حَرَی حرکت حَشَی و حشی نزد و حشیه حَجَی آنم غلبت یعنی یاد دوستی
و آنکس کاینال حی علی الصلوة حَصَی و حَاوِی مهربان و دانا و سوگند شده و پرسیدن یا و سوگند هم حَاوِی ترید و تیر
اول بر زمین آید و سوی هدف رود حَصَی ابر طحل بخفیف نام اسبی است من الصفات حَلَی بتشدید یا مهر و دولت
و خوبی یافتن حَاوِی گرد کننده و گرد در کرده حَرَی بکر مفتوح و مستبر تا و وزن تیر نهاد در شت و کنت حَشَی شرمناک حَدَاری
تیز زبان حَرَی بتشدید یا کوتاه و الف حَرَی کارد و شمشیر پرست دیار و صدق صدق بی کننده از آنجا است قول
یعنی صلعم الزبیر بن عمی حواری امی حَشَی کرم حا و سکون سین نای که زمین سنگستان پر خود دیده باشد حَلَی بفتح حا
و کسر شین معجمه حشی استیعنی خشک رود دا و اوج حا و باست حَاوِی نگهدارنده و نجابت کرم و شتر نر کلا
که بسیار بچه از پشت او حاصل شده باشد و او را آزاد کرده باشند حَلَی زیور کرده شده حَلَی زیور حَلَی بفتح حا و
لام و تشدید یا جمع دارا ماند بطن است و طبی حَلَی کیا هیست حَلَی کرو بکسار او بود حَرَی بکر را و تشدید یا مراد
حَجَی بتشدید را یا شتری که از سنگستان چرد و نام شخص حَرَی بیشه منسوب شهر حره حَجَی بکسر جیم و الف حَلَی
حکایت کننده

کتاب الخاء مع الالف من المصادر

خاص شدن خَطِیئی زن خواستن خَوَرَا و خَوَرَی و خَوَرَی نوش رفتن خَشَی بهان شدن و خراب
شدن خَبَی بکسر خا و تشدید با و خاف نوع بودن خَاف گمان شدن و افسوس داشتن و گذشتن تقدیر
تعالی قد خلت السنون خَلَا و خَلَا زنان شدن شتر و گاه بری کردن آن خَفَا خایه کردن خَوَار خایه

خَذَا و خَذَا شدن و افتادن خَوَکَان حال شدن شکم خَنَا باز داشتن خَبَا بضم خا بکسر کردن خَبَا پنهان کردن خَذَا و خَذَا
فروش کردن خَفَا پنهان شدن خَنَی نا سزا و بیهوده گفتن خَشَا در شدن و در کردن و چیز شدن خَشَا
لازم و سند دیگر آمده خَشَا در شدن و چیز شدن چشم خَطَا ناصی کردن خَجَا گمان کردن و دعوی کردن من غیر المصادر
خَلِیل بضم خا و تشدید یا کار فاسد و کار آشفته خَطَا نیازان در کلمه مال کفر و نعمه و آن کشیر امن الخطار
خَیْطَی بدالف زده شتر خَطَی بی بدره شتر مرغ خَفَی خایها خَلَفَا پیاپی کار در خشه آبی باشد خَلَفَا نام موضعیست
خَوَا بتازن زرک فرو شیشک خَرَا پیاپی کار در درخت سدر روید و زمین نرم خَبَا جمع خَرَا
و خَرَا بتازن آمیزنده کان خَصَا دشمنان خَصَا بضم خا و تشدید یا دشت سر خَبَا جمع برا و موکب هیبت خَرَا
لشکری که آواز ایشان شنوند ابر ابی رعد و برق و درد شبی خَرَا بشین معجمه و کسر خا بر بست باد و بر بست
تخم مرغ و بلغم و بخار خَشَا بضم خا و تشدید یا شین آشتوان بس کوشش خَشَا بفتح خا زمین که بر سنگ و گل و مشغ
کمس الکبیر خَلَا بالف ممدوده جای خالی و پنهان و بهر اد خَلَا بالف مقصوره غیر کرنا تر خَفَا پنهانها خَطَا
خطیان خَضَرا سبز سیاه و لشکری که سیاه مانند از سلاح و زره که در او پوشیده باشند و آسمان که سیاه و خضرا من
علف سبز است که در بیابان سر کیس بر آورده باشد و زن خوب شکل و اصل را هم گویند خَلَفَا فسق کنندگان خَوَفَا
بیابان فراخ و جانور و شتر کریس خَطَا و خَطَا کیا بسیار کام نهانها و اوج مفعول است خَطَا کیا مان و اوج
خطر است خَوَرَا مرد دراز کیا خَفَا بفتح خا کار کال خَلَفَا پادشاهی خَبَا شتر ماده که بر پشت پستان او زنان باشد
و یا یک چشم او سیاه و یکی سپید باشد خَبَا و پنهان و باران و کیا خَبَا الاعین بشین با و بهمین و خرگاه
که در هیچ از بند و چیزی بین الکه ستور خَرَا زن شرم دار مرد شرمناک خَرَا کیا هیست خَشَا مرد بیخ
نباشد خَفَا دور شده و در گذشته و چشم خرد شده خَطَا کوشی که در هم پرست باشد خَبَا بکسر خا پرده در
پوشی خَرَا بتاخت با دخت و گوسفندی که کوشش سوراخ باشد و نام زنی خَلَا بدال معجمه زن خوی
ساخ خَشَی آنکه آلت زن داشت مرد هم و در داشته باشد خَبَا جمع وحشی سر شیش کفش گران از آنجا کنند

خَطَا ماده خری که بر پشت او خط سیاه باشد خَشَا در شت و زشت خَشَبَا زن نر سنده خَرَا سر کبیر
خَرَا جمع خَرَا گوش نرم و افتاده و دعوی که گوش او فرو افتاده باشد خَوَار زره نرم و زن شتابنده
خَطَار تاف هموار و آسمان و زن زنا خَشَا فاحش بیهوده باب الخاء مع البا من المصادر خَبَب و خَبَب
نوعی رویدن و کار بر پای و کار بر پای ایستادن است خَبَب بکسر خا فریب دادن و گریز نمودن
خَبَب بفتح خا مرغ زدن دریا و بلند شدن کیا و کار بر پای و کار بر پای ایستادن است خَشَب آتش و تیر
تراشیدن اول ای بر و شوکت بهر نوع که آید و شمشیر را صیقل زدن خَدَب زدن چیزی و شکافتن پوست یا
گوشت خَدَب بفتح دال کز زمین و دراز شدن و دروغ گفتن و شتابیدن خَصَب و خَصَب بفتح خا و صاد و بکسر کردن
موی و سبز درخت و خرابی خَطَا با کسی سخن گفتن خَرَب بفتح را شکافتن و شکافته شدن
و سوراخ کردن خَرَب بکسر خا فراخ شدن و فراخی پیدا شدن خَشَب بفتح خا و نون خَرَب آماده شدن
بستان شتر و گوسفند من غیر المصادر خَتَب موج دریا و در کریز فریب دهنده و پشته ریگ خَتَب مرد
دهنده کر خَتَب بضم خا مام دزد خَشَب و خَشَب جمع خَشَب طایفه از عرب خَشَب بکسر شین
درشت خَشَب بفتح خا و شین زده و سر تیر و چوب تیر که اول ای رزش کرده باشند خَطَب راه راست خَطَب
خطبه خواستن خَطَب سخن خَطَب مال و کار و سبب کار خَطَب مردی که خطبه خواند برای نکاح زن خَرَب بکسر را و ران
خَصَب بکسر خا آبدان و خصب فربهی و فراخی رام گویند خَصَب بفتح خا درخت خرما بر بار خَصَب بکسر خا
آنچه بدان ارشیش و موی رنگ کنند خَرَب دراز دو تو شده خَرَب بفتح خا رام و نیست که از احجار
بر گویند خَاب تشدید با خرنیش خَرَب جمع خَلَب بکسر خا جاروب دل خَلَب بضم خا و فتح لام شده ابری با باران
و برق خَلَب بضم خا و لام کل سیاه و پشته درخت خرما خَاب بی بهره خَاب که در قرآن آمده که وقد خاب
من دسها ای خیبه بی بهره شده خَدَب ستر خَرَب بضم خا و با بین پشته ریگ و سوراخ دو سر سوراخ
که گرد باشد خَاب دزد خَرَا تشدید را جمع خَرَب تشدید را خَرَب کیا هیست خَرَب بکسر را و تخم گوشت

نیم و نازک خاجب شمشیر فرخ خضیب بخضاب رنگ کرده و الکف الخضیب نام ستاره ایست خطاب
فریب دهنده در روی کسی خاشاک بکسر خا و شین بدون مد و از خاشاک جاروب بیاب مع الخاء
المعجمه الخطبه خطبه کفتن و خطبه خواندن خطبه بکسر خا و تشدید طا خاطب شدن خلاب بکسر خا فریفتن
بزبان خرد از نمودن و دانستن خرد بکسر خا دانستن و آگاه بودن خشت و خشت بر سیدن خبث بی بهره
شدن و نا امید شدن خبره بکسر کاف نیکو کردن خبر بفتح با بر کردن خرب با سیار رحم خوکوش شدن از نهایت
در کوشت شدن هر دو پهلوی شتر باشد چه خوکوش خرطه و الاسیان خشت خطیط شدن آب و شیر و از پیچیدن
نماز یا عادت و آمیخته شدن نفس با کسی و نعم شدن با جای خلت خال شدن و با کسی در خلوت بودن و
افسوس داشتن خیانت دو دلی کردن خفر بسر شدن خرد و خرم شکافتن و بریدن و فاسد کردانیدن خست
و خسات ناکس زبون و بخیل کردانیدن خلد و خلود فریفتن خشت سبک شدن و خست شدن و سبک شدن
و تنک شدن خمود خمه شدن و خراب شدن خشت و خشوت درشت شدن خاطبکنا کردن خسات
زیان کشیدن و کمراه و هلاک شدن و با قدر و جا شدن خلافت قایم مقام کسی شدن و جواز
کسی پادشاهی کردن خلوت خالی شدن شب در روز خلت آزمیدن خشت ترسیدن خراشت غایب کردن
خلت فرمان بردار کردن و شاد بودن خصوص و خصوصیت خاص کردن فتح خاء ابجد اصح است خراشت خسته
شدن خصاصت درویش و محتاج شدن خلت بکسر خا و تخفیف لام برادر رفتن شتر ماند شتر خرخ
و خیانت سرزد کرد و فریب بودن آنقدر که سنت است خیانت با کسی دغل کردن و امانت تسلیم کردن خطاب آواز کردن بامر
عتاب در وقت فرود آمدن از هوا خوت فرود آمدن مرغ از هوا برای شکار کردن و خلاف و عهد کردن
و پس شدن خوار و خوارت سست شدن و فرو شکسته شدن مرد خفت روشن شدن خبوت مردن و فرو افتادن
آواز خفاش بضم خا خاکاغذ خفت آهسته سخن کردن و آواز خفت نزهار دادن خبت شرمنده شدن و
بسیار کرم شدن زمین خلت و خلت دوست خلت بضم خا درویش و محتاج بودن خجه فراهم کرفتن چوب

از ترس و بیماری حبس باد و سخت وزیدن باد خرخه فراخ کردانیدن عیش و پاچه شلوار بر پشت انداختن کفتن
انکه والسر ذیل الخرق و بس الی تبع علی ظهور الحدیدین خجه در خشکی نماز پیشین کردن و ترس بودن و جنبیدن خرا
بکسر خا در بیدن خرت راه شناس و جا شناس شدن خراوه فاسق و فاجر شدن و فرو آشته شدن چیزی
از زمین خلاعت بکار شدن و فاسق شدن و ترجان شدن خفه پا از بیم کشادن و نهادن در رفتار خلالت
و خلاله و خلالت درشتی داشتن خیلوه سیلاشتی خلبه درشته از انداختن دل و دل بران خوخه بکسر کردن
خرالت خرد و خرد با و کردن کوشت خیمه بدل شدن طلاق دادن زن را در مقابل مهر خلخه کسر
شدن خلخه کنزنکان خوش کردن خلطه بضم خا انبازی کردن خشت جنبیدن و در رفتن و شکستن
خطوه و خطوت بشتاب رفتن و کام فراخ نهادن خطوه کام را سخت بزه کردن و سخت خلقت کردانیدن
خطوت بکام نهادن خضرت بدست کردن کسی را چنانکه کس نداند که کوشت تر است یا ماده و زن را خشه کردن
خرخرت بانک کردن پلنک و غیر آن در خواب لیع خرخره کردن و شکاف آب زمین را خشخاش آواز کردن جا
و سلاح و کیا خشک و کاغذ و مثل آن جنبانیدن آب و مثل آن خخت زشت صورت و سخن بیکار
کفتن خشلوه فروتنی کردن خلخه کریختن خشه و خخه بوی سخن کفتن چنانکه یک دو شوان بافت من غیر
الصاد خالیه مرد بسیار خلاف کننده و مرد دلی ضیر زن بسیار خلاف و مسئول الاجل و حیه و خالقه البیت
بس خانه را کوشند خاصیت طبیعت و خوی و اثر خاشت خواهر مادر خاره کیاه تازه و نرو کشت تازه و نر خاصیت و خاصیت
حکم کذارده و دشاب و سر کرشت خاله پایان خاشت فرو خفته و فروتن کشته و کرد آلود و خواب شده و
خوار شده و آرام کرفته خاشت فرو برده و فرو آورده و زنی کرفته زنان کند خاکه تهیکاه میان خاریت
افتاده و خالی خاریت پنهان شده و چیزی که در بدن آدمی پنهان باشد و برای کیا و مرغ تیز بر او شاخ
درخت خرما که نزدیک برسیدن باشد خرت بضم خا بخش و نصیب خرت نالی که در زیر خاکستر پزند
تواضع و فروتنی خست بیابان و زمین درشت ریکستان خشه از زن قوی آنکه زن خیلت شیر

فرو زدن کردن

اندک و آب اندک و بعضی از چیزی **خبث** آنچه او را بشیوه خود در دارد زیرا که خبثات آنکه کاهی اصلاح کنند و کاهی افساد
خبات زنی که خود را آشکارا کند بر مردم و باز پنهان **خبیات** بلیدان **خبث** و **خبث** و **خبث** راهی که در رگ یا در
آب پیدا شود و پاره جای فارک بدو دارد بس هم باشد **خبث** پشم شتر دو ساله و پاره جامه و پاره گوشت
و بعضی اول جستن آمده **خبعثة** سخت و بد **خبثت** پوست پاره که چون تیر اندازند در انگشت کنند بجای انگشتانه
خبث خوار و زبون **خبارت** بفتح چیزی **خبلت** و **خبلت** باین زار و ناقه **خبد** بفتح خا و دال و لام مشدد زنی که
بازو و ساقها را دو زیر باشد **خدارت** بضم خا و تشدید با عقاب و شتر ماده سیاه و شب تاریک **خدت**
علی و دو ای بر شتر بندند و حلقه که در **خدقة** خرابه چیزی **خرات** بتشدید را و آن چیزی که از کنند **خرابات** جمع
خرابة ظرفیست از پوست و چیزی آن کرده و چیزی بندند **خراطات** آفت ها و سختیها که از حنده آید و جمع خراطه است
خرت سوراخ گوش و سوراخ سوزن و سوراخ تیر و غیر آن **خرت** بکسر خا و را همشد در انتها و در سنا **خرت** میوه باری
و تیر و انتها **خرت** دست گندم و جو **خرت** زن شوم دارد در شکم و در سوراخ ناگاه **خرت** و **خرت** زن نازک باریک اندام
و شاخ سبز و درخت سبز **خرثت** پاره جامه که از پارچه جامه درخت باشند **خرثت** بکسر خا و سکون را سوراخ
بضم خا و سکون را سوراخ در بود و سوراخ تنگ و هر سوراخ که در آن باشد **خرث** و **خرث** سوراخ زیر **خرثیت** چیزی از زر و
و غیر آن **خرج** بفتح را و زا و جمع و قوم استخوان گردن و **خرازة** الملک جواهریست که بر تاج ملک بر فشانند
بود برای نواختن سالها برای هر یک سال یک خرزه می نشانند **خرج** بضم خا و زی که بر دشت
و دو دال باشد **خرجت** بسین غیر منقوطه طعام زنی که در نماس باشد **خرد** بضم خا و فتح را و دال پیشه که در
مو و پشت پیدا شود **خرت** جمع خرجه است بضم خا و فتح را از دکار و حاجت باز دارنده **خرجیات** بضم خا و فتح
را قول و فعل که مردم را بر و خندد آید و سخن باطل **خرجلت** جمع **خرجلت** حلقه از موی که در میان شتر کنند **خرت**
بکسر خا خانه که در و ملک نهند و نگهدارند **خرت** خرزه ها **خرت** سالها شتر ماده که شبیه از شش سال باشد
و ناکس و زبون **خرات** چیزی زبون و آنچه بر خوان مانده باشد از طعام زبون جنبش و آواز و

خشت بیرب سکوی نشین زمین یا خرم پشته زمین خشته که بیار نباشد **خصات** سوراخ
درخته و درویش **خصلت** چیزی **خصیت** خایه **خصفت** و **خصلت** پاره موی در هم پیوسته و آواز کمر **خضر** سبزی و خضر
در اسب و شتر یک دیز یا گوشه و در آدمی رنگ گندم گون **خضیر** درخت خرما که خورده و سبز شود و زرد برد **خطرات**
خطرات سبزیها **خطفت** سبا فروش کنند بضم خا و دال و تشدید بیم **خطفت** موضع سطبر ترین از ش
دست و بزرگترین هر چیزی و هر کاری گندم پخته **خطیفت** آواز شکم اسب **خطفت** بضم خا و زنی که
موی خود را بسیار خضاب کند **خطرات** بسیار کام نها و نها و خطوه است **خطرت** بکسر خا و تشدید طا حاجی
که در تجارت باشد و زنی که کسی شان گیرد باشد و تجارت **خطوة** بضم خا گام **خطرات** و **خطرات** جمع **خطفت**
بضم خا و فتح طا و تشدید حال و حاجت و مقصد و خط و نام و نسبت **خطیفت** زنی که در باران نباید **خطیفت**
کنانه **خطبة** سخن خطبه که در ستایش خدای تعالی و مدح و مصطفی و منقبت علی مرتضی باشد **خفیت** پنهان
پنهان شده و جای و بوالهای **خیات** جمع **خلیفت** یادشاه و از بس آینده و قیام تمام کس **خلیفت** طبیعت و آرزو
و آفریدگار **خلفت** آفرینش **خلفت** خلاف گشتگان و مخالفت هم دیگر و از بس همدیگر آینده کان
گیاهی که از بس گیاهی بروید و میوه که از بس میوه باشد و گوز علت اسهال **خلفت** بکسر لام و شتران
آبستن بکسر خا طعامی که در میان دندانها مانده باشد و بطانه غلاف و پوست که بر شکم کان پیچیده
باشد **خلفت** بضم خا طعامی که در میان دندانها مانده باشد **خلفت** گیاهی که شیرین طعم باشد و دو دست و
دوستی بفتح خا بیع خوی و شراب ترش و درویش و بچه شتر یکساله که پیاده در دنیا ده باشد **خلاخل**
پاکیزه چیزی و خوبتر آن **خلفت** جامه دوخته **خلفت** بضم خا مال بر گزیده و زنی که او را طلاق داده
باشند **خلیفت** زن خوبینده بزبان **خلفت** کرد شتر **خلیفت** بتشدید با را که دو کند تا شتر شد و گشت
بزرگ کند و دی یکسی انگشتین و شتر ماده که با شتر ماده دیگر یک بچه خورد و دو بان شود باشند **خلوفت**
دارو دی خوشبوی **خلفت** گوشوار من الحجل کشوا لتم و از آن محلی و دن بمعنی مولود ام تفسیر کرده اند یعنی

کشاورز در کوشش کرده خلت جای خالی خرت خاک خورد و فرو دادن و بی داد کار شاخ خرما
بفتح خاء و میم و را بوی خمرت بسکون میم شراب خمرت خریاره جاریه علم انداخته و اگر عجم انداخته باشد
فیضه گویند خسر بفتح خمیت در فرستادن درهم فرستد در یک نرم خطت شراب ترش و شرابی که تر و یک نرم باشد
باشد خنزوانه بکسر خاء و خنیعه بکسر خاء معنی تکبر کردن و این اسم مصدری است و مفرد و جمع دانست
بسکون نون بدکاری و بی سامانی و قلت و لبان خنانک جفا و تشدید نون ظرف بینی خنطرت
مردم اشتر و رشکاو خنفقات زن بسیار خنده خوره بضم خاء و اول کسر دوم حادثه زمانه و سختی زمین سنگلاخ و سنگ
خوات بفتح دیدوا و بی باک و دلیر و نام شخصیست از نصاری سر بینی خوت بلک درخت خرما
خیفوت ترس شکان کشتی خیرت بفتح تا و خیرت بسکون یا گزیده خیمه خارزنگاه خیانت بفتح دیدیا
صاحبان اسبان و غیره خیرات نیکیها و زنان پسندیده خیبه کار اول خیطه ریسمان و بعضی بفتح خیزرا گویند
باب الخاء مع الذال من المصادر خبث بفتح نون مست شدن و فتیده شدن خرشت بفتح و ادبیرک
شکم شدن و فرو داشته شکم شدن خبث بسکون با پلید شدن و بر گمان و ناخوش شدن ناخوش
المصادر خبث بکسر با زن خبیث خبثا پلیدیها خبث بضم خاء و تا خبیث پلید خبث بفتح با پلید و خبث
الحدید خبث آهن و در دیگی آنرا گویند که از کوره بیرون آید خرث بکسر نون مست و فرو شکسته و در تو شده باب
الخاء مع الجیم من المصادر خرج بیرون آمدن و بیرون رفتن خلج بسکون لام کشیدن و بیرون و مشغول کردن
و از شیر باز گرفتن و بخشم یا درد انتشار کردن و تیر زدن خلج بفتح لام بر آمدن استخوان بواسطه
کار سخت و یا بعلت رفتار و سیار تا شدن خلوج حسن چشم و عرج خیج و خاج زدن و تیر زدن
خنج بر زدن پای شتر و پیش از زیر خواستن برای تحمیل و تیام و کج شدن پای خنج بجلاند اختن
شتر پیش از زانیدن فج سست شدن من غیر المصادر خنج بکسر خاء باز ایست خلوج بفتح خاء باز
و شتری که او از شیر باز گرفته باشند و او را شیر کم شده باشد از جهت خیج بفتح خاء باری که او را هم بجه بود شود

در حین جستن و باد سخت خراج بضم خاء و میم و یا و جیم گوشت که در بدن پیدا شود خرج بفتح خاء حاصل ملک که بیاد شاه
رود خرج بضم خاء و جیم بفتح خاء از آسمان که اول پیدا شود و مالی که بیرون رود و در دو خانه گرد نی شمس
نباشد و نام موضعی خرج بفتح خاء و را نک سیاه و سفید که او را هم باشند خرخ و خاخ جوان تازه بر گرشت خاخ
بیرون خرخ باد جنوب و نام قبیله است خلیج جیحون که از دریا یا زاده باشد و ترش تر بن موضع دریا و طرف جیحون
در میان و کاسه و کشتی خور خلج بضم خاء و لام و جیم و نام قومی هم از عرب باشد خلخ نام قبیله است خلاخ جمع
خرج تن نازک خلیج شتر که کرشش از وقت ولادت از شکم مادر افتاد و باشد خلیج بکسر خاء قوس و ماهی
کاتال الیه صلی الله علیه و سلم سلوة لو بوز از مهیا بام آن من خلیج باب الخاء مع الضاد من المصادر خوض شغالوا باب
الخاء مع الدال من المصادر خلود و خلد جاوید بودن خمود مردن و بیهوش شدن خد زمین کندن خشد
خار از درخت باز کردن و سخت خوردن و بریدن و میوه از درخت تری او خوردن و جمله انگور را بیاب خور
و اگر قرو پوست از درخت باز کردن و بیا بیدن چوب و درو تر کردن ای شکستن و بوست از درخت
ریختن خشک بشتاب رفتن شتر مرغ من غیر المصادر خود شتر ماده که کرشش از وقت زاییدن بجوانی از
خفیده شتر مرغ جست رفتار خلد بضم خاء و ما موش صحرایی خمود بشدید میم جای که از آتش پنهان نگاه دارند
خد بشدید دال مرغ و راه و شکافه زمین خود بفتح خاء زن ناک خود جمع خد بفتح دال اول چاه که آب در او بیاید
و او جمع خده است خداد بکسر خاء و فتح دال گرد ی شد خرد و خرد و خرید زنان شهر را و ابتهاج خریده
خصید درختی که پاک کرده شده باشد از خار یا بکسر خصد بفتح خاء و میم چوب بریده خصاد درخت نرم یا
خاک خضود و خضیت بفتح خاء و لام دل خالد جاودان باشند خالد مرده و آرمیده باب الخاء
مع الذال من المصادر بکسر آمدن شب بوقت غیر معلوم خذیذ بکسر خاء و دو ذال خاییه بر گزیده و زر و سرخ
بلند خنازیر بفتح خاء و ذال خذاء است من بکسر با در بخار مع الراء من المصادر خزر عذر کردن خوار ضعیف شدن
خطر بسکون طاء مرد اشتن شتر و بران زدن و خرامیدن و فرامان رفتن و جنبیدن نیزه و تیر

خثور ستبر شدن ماتع ج

خثر بفتح یاد انستن خثر و خثر بسکون باز آزمودن و دانستن خثر زیان کردن و نقصان کردن خسار
گمراه شدن و هلاک شدن و زیان یافتن خور بسکون واو دبر اسفندق نیز باتیغ خطور در دل آمدن خمر بفتح
بیم پنهان شدن و جرشیده شدن خمر بسکون میم خمر پایه آوار کردن و گواهی شنیدن و شرم داشتن
و فخر نمودن خوار بضم خا بانگ کردن گاو کقوله تعالی عجلا جسدا له خوار خطع بفتح خا تر دیک شدن بهلاک و بیع
چیزی بغیر متعرف کردن همچو ماهی در آب و مرغ در هوا خفر امان دادن و زینهار دادن خفر بفتح خا شرم داشتن
خیر بهتر بودن و بهتر گردیدن خیار برگزیدن خرمر بانگ کردن اسب و خر و خرنه کردن خفقیر خرد افتادن
کقوله تعالی و خر موسی صعقا بفتح زا بیهوش شدن چشم خدر در پرده شدن زن خدر بفتح خا و دال
شلها پای و عضو و خسیدن آن و سیاهی چشم ظاهر شدن و فنا شدن و از راه در افتادن آهو

خفیر سرد شدن
خدر بفتح لازم
گرفتن شیر پشه موکل را
ماتع ج

بفتح صاد سر شدن من غیر المصادر خیر نیک و نیکی و نیکو حال و بمعنی اجر است کقوله تعالی ان ترک خیرا الایه
بکر خیر کرم و نوازش بکر یا مشدده بغایت نیکو و نیکوکار خیار زبان و برگزیدن خدر بکر جا پرده
خدر جمع خدر بفتح خا و دال باران خدر بکسر خا و دال تنگ دست خادر حیران و سست و کاهل و شیر ازنده خطر
بفتح خا و طا قدر و منزلت و تهلکه و اینه بران کوکب و کستد اهل سیاق و زبان خطر بزرگ مانند چیزی در قدر و منزلت
و بهار خضر سبز و سبزه خضر بسکون ضاد میان آدمی خاسر زیان کار و گمراه خسر زیان خضر بکسر صاد نکشت
صور در زمین خضار بر و خاک نام علیست خضور خوک خضور شتر ماده بسیار شیر خنجر جمع خنجر کارد بزرگ
خنجر بزرگ و دنیا و هر چه الیم یک حال نباشد و نیست شود همچو سراب سپیدا بان و غول بیابان و سخن زیانه آمیخته
با تدبار عنکبوت در هوا پیدا شود در سخن کرباس خنزیر زن پیر خمر شراب جمع و خمر پیرایه کوینده کنول خوز
با عذر فلان خلل و لاخر ای لا خر و لا شر و بمعنی الکور هم آمده کقوله تعالی ان الذی اعصر قرای عنبا و این لغت
عالیست خیار همچو زنان خمر و خمر جمع بکسر میم شدن و تخمیر کردن آرد خمر بضم خا بقیه تیغ خیار بفتح خا
انبوهی و تنگی مردم خمر بفتح خا و میم پرده و پنهان شدن نگاه و انبوهی خمر آرد و سرشته و نان پرسیده خور زیان

دشت گرد میان دو کوه باشد خور بضم خا شتران پر شیر او و جمع خوره است و خصیصا نزاهم کوینده خمر شرم
حیا خیر دانا و گیاه و شیر و چاکر خیر کنایه و قصه بسکون یا خیک بزرگ جمع بفتح خا
زمین نرم موضعیست در شام خیبر موضعیست در حجاز خنا بقیه که بر دندان و سفره مانده باشد خیشر
بفتح نون و کسر شا چیزی از متاع خانه خیزر بر او مهد آواز آب و زمین دشت که در میان دو کوه باشد
خوار بتشدید واو ضعیف خنذر بفتح خا و ذال و شدید را مرد سوخته خاطر بضم خا و تشدید را دم نا آسیا که اول گندم در آن فرود آید خزر نزاع چشمی چشم
و صنفی از آدمی خور آرد و سبه کرد هم آنچه باشند جمع خیزر و خنا هلاک شدگان و این واحد نباشد
خفار ترکه را اول پیدا شود و شیر که در و آب بسیار کرده باشند خیزر نام جزیرست و خیزر بفتح خا و کسر خا هم گویند
و وجه اخیر اصحست خفاگر خیار طاهر شتران بسیار و شیر پر آب و گیاه ایست که بآن خضاب کنند خیزر
خفا بتشدید طا نیز زنده در دل و در آینده و دل خیزر زینهار دهنده و امان دهنده خاور گیاه ایست
آرد نا پخته من اختیارات البدیع باب الخاء مع الراء من المصادر خرز در فتن موزه و کفش و مشک
خرز بر چیزی و خار بر دیوار زدن تا بر دیوار نتوان رفتن و نیز زدن چنانکه در دخته شود زبان خیزر نان پخته
دهان دادن و سخت راندن و زدن شتر دست خور از بیم خز بفتح نون گندیده شدن گوشت من غیر المصادر
خبز نان کیاهیست صاحب نان خز ابریشم خابا و خزبار کس و آواز کس و نام گیاهی است
دوری که در حلق پیدا میشود بدو زا همچو نام گیاهیست خرز بفتح را مهره خرز بضم خا و فتح را صنفی از آدمی خرز
بضم خا در زا مشک و دو دال خابان بنه و نام گیاهی است خرز موزه و دوز خرز خرگوش سر خرز قوی باب الخاء
مع السین من المصادر خسوس پنهان شدن و واپس رفتن و واپس ایستادن خم سنگین کردن
خلس ربودن خنس بفتح خا هیچ یک رفتن و هیچ شدن و هیچ گردانیدن خنس جنیس و زبون گردانیدن
خنس بفتح نون واجب شدن یعنی خنس عذر در بعد و یکی از آن فاسد شدن و بیرون کندن خرس

خاشر ر

خطر ر

بفتح اول شدن **خشش** گرفتن غنیمت و غیر آن من غیر المصادر **خرش** بضم خا لالات و طمعای در حین مرد سیاه
ولاده تهیا ساز ند و **خندیش** شراب کهنه و کهنه **خرس** بضم خا **خرس** خاکر **خلاب** برگندنا **خلاس**
بضم خا دروغ و از اجیف **خاس** بیخ ترة است که بپارسی کاهو گویند **خس** بضم خا نام شخصی است **خفس**
بضم خا کرکال **خلیس** هر دو سوی و گیاه خشک **خنیس** جامه که درازی او بیخ زره باشد و هر بخشنده و شکوفه
این **خیش** بیشه و جای شیر درنده هر دو سوی و گیاه خشک **خش** بضم خا بیخ تیک **خش** بکسر خا
یکنوع است از جامه بر دلیمی و نام شخص و سه روز مدت آب خوردن اشتر چنانکه از آب خوردن
تا روز آب خوردن دیگر پنج روز و همین اشتر که همین طریق آب خورد خس هم گویند **خیس** ناکس و زبون
خوس بعاب گیرنده غنیمت و غیر آن **خاس** غنیمت گیرنده **خش** مطلق کواکب و بعضی کواکب سیاره
را هم گویند و بعضی کواکب ثابته را هم شوند و را گویند که آن مشتری و مریخ و زحل و عطارد زهره است و
بعضی است قول ثابته الحنس جوار الکنس **الخاء** مع الشین من المصادر **خش** و **خشش**
و **خوش** و **خدوش** و **خرش** خراشیدن و خرش بمعنی کسب روزی کردن هم آمده است **خش**
حلقه چوبین در بینی اشتر کردن و در رفتن از چیزی **خیش** جمع کردن **خمش** بفتح خا ضعیف شدن و خورد
شدن چشم و رو در کور شدن من غیر المصادر **خشش** بفتح خا و کسر خا خورد و سرما ضرر دهد و خندیدن
زمین **خشخاش** گرد و مس که با سلاح و جوشن باشند و گیاهی است معروف **خاش** بضم خا شب بران خاش است
خواش جمع **خشوش** بقیه مال و بقیه از اشتران **خوش** تمیکا میان آدمی **خش** جاهای زبون کنان
خوش پشه و این لغت هذیل است **الخاء** مع الصاد من المصادر **خرص** و **خرش** حرز کردن غله
و خرما و غیر آن و در رفع گفتن **خرص** بفتح خا گرسنه و سرما زده هر دو با هم شدن آنچه شدن جز
بچیزی **خص** بضم خا لاغر میان شدن و از امیدن و هم جراحت **خمص** بفتح میم لاغر میان شدن
خص بفتح خا و سکون میم لاغر کردن گرسنگی کسی را **خصوص** خاص کردن **خصاص** درویش و محتاج بودن

خوص بفتح و ادکوفه و رفتن چشم و کور و فرو رفتن چشم شدن **خیص** اندک شدن **خلاص** و **خلوص** پاک و پیشدن
و چیزی بارسیدن و چیزی بپوشش **خلاص** بکسر خا رستن از چیزی و پیشدن و از آنچه است قوله تعالی خلصوا
نجیا من غیر المصادر **خراص** و **خلوص** در و چیزی که در تک چیزی مانده باشد **خبص** روغن و حرما هم آغشته
و چیزی جبکال کردن **خنص** اندک **خص** بضم خا خانه **خرص** و چیز تیره و حلقه زره
و نقره و هر یک سر تیر که از بنا خانیک زنند و درخت خرمایی که برگ از و باز کرده باشند **قیص** و **خاص**
مرد لاغر میان **خاص** جمع خصیل است **خنوص** بکسر خا و تشدید نون مفتوحه بچه خوک **خاص** جمع **خراص**
درمع کوری **خوص** بفتح خا گرسنه سرمازده **خوص** برگ درخت خرما **خرص** سرزه و آب سرد **خراص** بتشدید
خا جاها **خلص** بکسر خا درشت **خالص** پاک و محض چیزی **خلص** بضم خا و تشدید لام جمع **خراص** بتشدید
و تخفیف صاد آنکه برگ درخت خرما و شد **خصاص** بتخفیف هر دو صاد و میانهای پایی دیگ پایه و میانهای
انگشتان و سوراخ خرد و خنه و او مغز و رفع آمده **الخاء** مع الضاد من المصادر **خوض** و **خیاض**
در رفتن در چیزی باطل و شروع کردن در کاری و خشوده کردن در آب و خیاض شمشیر از شمشیر زدن
و هر هم زدن شراب مخلوط و مخلوط چوب شراب آشوب باشد **خفض** آسودن و فرود داشتن
آواز و سخن بقرآن و فرا انداختن کسی را از مرتبه و ندم رفتن و لفظ را کسره دادن و خسته کردن زنان را **خفاض**
بکسر خا خشنه زدن کردن من غیر المصادر **خفض** مدرای خورد که زنان در دست بندند **خفاض** بضم خا دال
و کشتیانی جایی که آب و درخت بسیار باشد **خضخاض** قطران **خضاض** الحق و زیور آنکه و خضاض
یعنی خوار که مرد و ادا کنند هم آمده است و آنرا خضاض بکسر خا هم آمده **خضخض** بضم خا زدن کشتیانی کیاه بر آب
الخاء مع الطاء من المصادر **خط** نوشتن و بر انگشت خط کشیدن فال گرفتن در ریگ **خلط**
آمیختن **خبط** دست بر زمین در کوفتن اشتر و چوب بر درخت زدن تا برگ آن فرو ریزد و خوردا
بهر جایی که باشد انداختن برای خواب و الغلام بکسر کردن کسی که ترا باد و مرغ تیز باشد **خلاط** آمیختن تا کسی

خاض فرو رفته

خط چیزی پوست کرده بریان کردن خرط سرکش کردن اسب من غیر المصادر خیط رشته خیوط جمع و خیط
الابیض که در قرآن آمده است یعنی سفیدی بر روز و خیط الاسود یعنی سیاهی شب خیاط بکسر خاء سوزن خباط
بفتح با و تشدید با دزدی خبط بکسر خاء سوزن و بر شتر مرغ خط شیر ترش در درخت خار دار و گوسپند درخت
اراک سیوه خوردنی آرد و زجاج گویند که خط سرکه با همت تمام که شوان خوردن کنانی الکشف خط نوشته خطوط
جمع خطاط نیک خط نویسنده خلط یک خط تیری که بر سپر اندازند اسلاح باشد و داروی خوشبوی و گلی از اخلاط اربع
خلوط بفتح خاء آمیزنده خلیط همسایه و آمیزنده و انباز و انبازان و گاو دست هم آمیخته را و جمع و نوع آمده
خلط جمع خرط بفتح را علیه که در بستان شتر پیدا میشود خرط شاخ نازک تر سر سبز خارط شیر ترش خبط
بریان گوسفند پوست کنده و شیر ترش خبط بفتح با سرگین که از درخت افتاده باشد خبط بکسر خاء آبی که
تا نصف یا ثلث خیک یا حوض یا ظرف باشد خبط بکسر خاء و فتح با جمع خبط است خباط بکسر خاء خانه
که بر آن باشد خباط بضم خاء مانند دوائی چیزی که آدمی را سیر باشد و خراط حقه تراش خرط اسب
سرکش خلوط بفتح خاء آهو و حشی که بیک سم بر زمین خط کشد خطط بکسر خاء و فتح طاء آدمی شمار زمین
عمارت کرده برای عمارت کردن و او جمع خطه است خطایط زمینها که در آن باران بسیار رود و او
جمع خطیط است بضم خاء و فتح طاء اول کاریز و مقصود و او جمع خطه است باب الخاء
مع العین من المصادر خدع و خداع فریب دادن خضع در رفتن سوسمار در سوراخ و در رفتن
و در رفتن در چیزی و خشک شدن آب دهن و گشاده شدن بازار و بخیلی کردن و تملق
نرم شدن و ناقص شدن آنچه خلع بند از سمه ربوده کردن گوشت و بر بریان چیزی خشوع فروتنی
نمودن و درشت و فرو خفته بودن زمین و آرام گرفتن و خیوانداختن و فرو چیدن چشم و دور
شدن جای خضوع و خشوع فروتنی نمودن و خضوع بمعنی بدکاری و بی سامانی کردن هم آمده خلاع
عبور کشیدن و از جای برآمدن و فرو گذاشتن و عزل کردن و خلعت دادن و بزرگ ایشان شدن

و شکار کردن و داس برآوردن خوشه خلع بضم خاء از فرو رفتن بکاوش خمع و خضوع لنگ دار براه رفتن خرع
بفتح از نرم شدن و ضعیف شدن پنهان کردن خنوع آهسته دادن و گریستن کودک چندانکه آواز آن
بریده شود خشع و خضوع براه رفتن و راه نمایی کردن در تاریکی خراع بضم خاء پیدا شدن شتر ماده خضع سر
در آمدن و انداختن و شمشیر و مثل آن زدن خماع حیران شدن خزع براه بیجا پس ایستادن از چیزی
خرع سکون لا شکافتن من غیر المصادر خوع گوسفند و میل کردن کارد و خانه خضوع بکسر دال فرو نشیند
خرع بکسر را نرم و سست خرع لب زبر کرده فرو داشته باشد و چیزی نرم خالع جای ویران و فروتنی
کننده و آرامیده و گذارنده و تری الارض خاشعه خالع و فاتح فروتنی کننده خاضع بیع خضوعت خلیع
صیاد و ناس و گرگ و خوان بیابان در خان کرده خالع نفس و خور کننده و شکار زده بضم خاء و زن
بدکاریها بفتح خاء و کسر زن ذلیل و خوار خروع و خلع ترس خولع و خیلع راهنما و استاد و خلع بضم
خرگوش رام کرده خاضع فرو نشیده و چیزی بتقیر و اقتناص خروع بفتح خاء آب کیا است که آن را اسپاغول گویند
در زبان کیل جاک گویند خیوع راه کج و کوری بیابان خلاع بخت فرو نشیده خضاع بخیل خالع خرابه بام بخته در زمین
که در اطلاق حلی داده باشند خشع بسکون لام گوشت قاق در بریان کرده و گوشت پخته که در شکنبه نهاده
باشند جمع بکسر خاء گرگ و درد خشع بضم خاء و فتح شین مشدده فرو خفتگان و آرام گرفتگان باب الخاء
مع الفاء من المصادر خرف براء مهمله میوه چیدن پاییز و باران پاییز بچیزی رسیدن خلف و خلوف
از حال گشتن بوی دهن و تباه شدن آب بند آب برگشتن و از پس آمدن و بدل چیزی دادن خلف
بضم خاء خلاف و عده کردن خشف شین معجمه ربایدن و چیدن و شکستن خشوف شین معجمه رفتن خضاف
شمامه بر انداختن خضف بضاد معجمه تیر دویدن خسف بزمین فرو رفتن و بزمین فرو بردن و نقصان شدن
و بعیب در سخت تر از تقوم محسنات به دیار و الارض و بمعنی خوار شدن و لاغر شدن هم آمده خسف گرفته شدن ماه
و بزمین فرو رفتن شدن و کبر رفتن چشم خصف بهم چسپانیدن و بهم نهادن و سپس سر در پای آمدن چیزی

را و خلیفین و سرزه و مثل آن در وقتی و برگ ریختن خوف بزرگی رفتن و از کار شدن و جستن کردن در قوت
خرف بفتح را فاسد شدن عقل از غایت پیری خلف و خلف ربودن خذف بذال معجمه انداختن سنگ
یا کشت خرف بفتح را و جیم کشیدن خرف بسکون را و جیم در رفتار خراسیدن خراف بکسر خا نرم شدن
مرجهای شتر و پیچیدن شتر یعنی خود را از بهار کردن بجا بیندن در وقت کشیدن اهار و گردانیدن شتر
هم خود را بسوی بیرون در رفتار خلاف در گردن و ناسازگاری کردن و او از باب مفاعلت
خوف ترسیدن خیف بفتح یا یک چشم کبود و یک چشم سرمه رنگ بودن و فراخ شدن پوست شتران
شتر و فراخ شدن غلاف ابر شتر من غیر المصادر خلوف جامه اندرون کهنه و او را بیرون
کرده باشند و درهم پیچیده و راهی که در میان او گم باشد و بن نعل خلوف بضم غایب شدگان و حاضر
شدگان که مخلف کنند از چیزی و این از نوادر الاضداد است خالف یعنی خود را برگشتن از کسی خسف
جامه سفید کتان سبز خشف بضم خاتون جمع خاف بکسر خا و شین پنهان خاف و خاف ترسنده خسف
بسین اهله بیرون آمدن آب از زمین و گرسنه و خواری خارف لاغر چارپای آب خشف جمع خشاف بضم خا
و تشدید شین خفاش که پارسی آنرا شب پره گویند خصف کفش دکش یا خصف و خصاف طرفها خرما که
از برگ خرما باشد خصوف شتر یا ده که زنه یا به کوه انداخته باشد خصیف هر چیزی که بدو رنگ باشد
و شیری که ماست در آن گرد باشد خضف بفتح خا و سقوط خرمنها و خرف کرده و اندک و سبک
و جست خف بفتح خا موزه و سم شتر موزه سبکان و جستان و بمعنی خفف است و بمعنی دوم خفیف
خفیف و خفاف و خفاف جست و سبک قدر و سبک لنگر خلف فرزند نیکو و از پس آینده و گرده و بدل خلف
بسکون لام پس و فرزند و سر چیزی و سخن زشت و زبان و زبانی که بعد از زبان آید و قومی که بعد از قومی آید و پستان
چارپا و از پس آینده کان و از پس آینده و او و مغز دو و جمع هر دو آمده خلف بکسر خا و سکون لام و تخفیف لام
سر پستان شتر جمع بکسر لام شتران آب شتن خواف زبانی که باز پس آینده باشند و باشند از کار شتر

خلیف م

و از چیزی بقدر مقدار صوابان بکردن و امع الخوالف و ستونها آب کشش یا از پس مانده و مردی خود خلاف
کننده خلاف پس چیزی و در گردن و درخت بیکه تقدیر الاخطمن ابدکم و از حکم من خلاف یعنی چنانکه از طرف
راست دست بریده شود از طرف چپ پای بریده شود یا بعکس خشف بکسر خا و سکون شین و
بشد بدو او و یا نر سنگان و این را جمع خالف گویند خذاذف بذال معجمه چارپای جست رفتار و چارپای
چوب و مثل آن چیزی که گرد کرده شده در آن نکند و گرد گرد زند تا آواز دهد خلایف جمع خذاذف بضم خا
خطیف جست رفتار خذوف ماده خرد جست رفتار خرف خرمهره خروف بکسر را بره که علفش فاسد
باشد از غایت پیری خروف بره و اسب گوسفند سالیه خرف جمع خارف قید است خلاف از پس آینده
و پاشاهان خفاف سبکان و سبک باران و موزه خفیف پوست پستان و پشته زمین خریف پاییز و خرما
چیده خزوف شتر ماده که نرم است باشد در رفتار و چنانکه سم او در رفتار پیچد خطاف مرغیست و آهنگی است
که هر دو سر محدب جمع آنکه پیش در آن می باشد خطاف چنگالهای گرگ و شیر و پلنگ و مثل آن خطاف بفتح خا شیطان
خایف ربانیده و گرگ و خاطف ظلمه نام مرغیست بالخاء مع الفاء من المصادر خفق حرکت دادن
در نماس و جنبیدن شکم و ذوال و سراب و برق و چیزی را بچیزی پیش زدن و جست زدن چیزی را در پرتو
مرغ خفوق غایب شدن خفی و از کران فرج چیزی و خلاف ابر چیزی از غایت لاغری خفاف
هدیه گر را گلو گرفتن خوق فراخ شدن خلق آفریدن و فرا یافتن سخن و سخن کسی برکسی و گرد بستن در دوغ
کنیز و اندازه کردن خنق گلو گرفتن چیزی را خذق سر کین افکندن مرغ خرق سوراخ کردن در بدن و دریدن و
کتان و کندر کردن باده و زبدن باده و غیر آن خرق و خشق تیز در جایی نشستن و بتیزی بی رسانیدن و تیز زدن
خرق بفتح را جبران ماندن و فرماندن در کاری و خود را زمین افکندن از ترس و کار دان شدن خرق در شتی
نمودن با کسی من غیر المصادر خلق و خلق خود عادت خلق بسکون لام آدمی خلون جمع خلق ساده و بسته
خفان رخصیت که در خلق پیدا شود و معلق را بگیرد خوق جمع خوق نام کوشکیست که از امان الگیر فرموده بود

خلاف و خلاق آویزه
و بانه از گوشه
ساعی

خاق و خاقی چیزی که در شانه نشسته باشد و سر تیر خفاق بین پای خفق پایان فراخ و اسب تیز رفتار
و شتر فرج جست خفقوق حادثه زمان و زن جست و دلبر خفوق ماده خری که فرج او آواز کند از غایت لاغری و
همچنین خلاف اگر آواز کند خلیق کهنه کلک خلایق طبیعتها و اوضاع خلیقت خلق دارو و تیست صورتی
خلاق بکسر خار سیاه که در طی کرده باشند خانق دره و کوه و کوچه خانق و بان فرج خوق حلقه گوشوار
خوق بفتح داد و حرب خیق و خیق مرد دراز و شتر دراز و شتر جست خندریق عنکبوت خرق بخاء خرگوش
خرانق جمع خرنقاء نام کبکی است از صحابه خریق دارو و تیست خدق سرگین مرغ خریق و خرق گرم بخشش
خرق بیابان و سوراخ خروق جمع خلیق سزاوار و مردانه و خلقت معتدل الاعضا خلاق نصیب خنق آبگیر زمین
که خشک شده باشد خریق باد سخت سرد و زمین هموار و دشت خرق جمع الخنا مع اللام من المصادر
خذل فرو گذاشتن و خوار کردن و جدا شدن و سست شدن خفول کم نام شدن خلل خاص شدن
و استوار بخلال و لاغر شدن و شکافته و دریده شدن خبل ناقص عقل کردن و ناقص عقل کردن و بریدن
دست و پای خلال باکس دوستی کردن و این از باب مفاعلات است خلل تباه شدن خلول لاغر شدن
کم شدن خال لنگ شدن خول نگاه داشتن خل فریفتن خال بکسر کردن و بزرگی نمودن خبل
شرمنده شدن و شادی نمودن خبول دست و پای بریدن و ناقص کردن عضو خبال تباه شدن
وقت یا ناقص خضل تر شدن خدل بسر گوشت شدن ساق یا ذراع خزال لنگیدن خشل باکس و زن
شدن و خوار و ضعیف شدن خصل و خصال تیر اندا ختن خطل خطا شدن و خسیان شدن و خسیان شدن
چیزی و فراموش شدن گوشت و بهره دگفتن خیل پنداشتن خول بریدن من غیر المصادر خصل
و خصال ضعیفان و زبان خضل آبگیر آن گوسفند خضل شاخها و خصال که از هم رفته باشد و
بافروهشته باشد خصل تر و کیاه تازه و نازک خنطل ابر دراز و شاخ دراز خشاخیل زرهها و کاوان و بهار
شتران و اوضاع خنطل راست خلخال پای و زنجیر خلاخل جمع خلخل بمعنی خلخال است خمل ریشه

خابل بلاد دراز و خدنگ دراز و خیال کننده و مکر خبول خدنگ کاران و اسپ تیز و تیغ خدنگ خیل سواران و اسپان
و اسپ اولست و خوار شده و اجلب علیه بخیلک و رجلک خیول اسپان خل دوست خلیل دوست و درویش
و محتاج خمل چیز سرد و ضعیف و لاغر و هلاک کننده و گرسنه کردن اگر سر بسته است و اگر سر در میان
ریگ باشد خیال پندار و شخص و چیزی که در باغ و غله زار راست کنند و جامه سیاه بر آن اندازند تا دزد
بترسد خیل جنی خبال بیم و خون تن و در خیال و نام اسبی است خزیل اسم شخص است که هشت هزار گوسفند را
زنده کرده است بقدرت خدا بسوی آن کشف خزعبیل نخلستان بسیار و در بلال و کاه و ریاحین خال ابرو برادر
مادر و گوسپند و شتر سیاه و علم لشکر و نگاه دارنده و یکنوع جامه است و خالی که بر عضو باشد خندال فرو گذارنده
باران خلل رخنه و میانه چیزی و وقت آب خبل و خبلل طعامی که در این زمان مانده باشد خلیل چوبی که
در میان جامه نهند و بخت درهم بخیند و میانه چیزی و در دوستان و خاصیتها و حبوب و زمان خلیل و دوست
خلال بفتح خانه نمل است از غوره و ماهیان خیال و خیل خیلها و خاصیتها خزال اسپندان و آن تره است
خطل و خطل زن احمق خیطل پیرهن بی آستین را گویند خشیل کشته تعجل گران و زن خجل شرم
و زمین پر گیاه خامل افتاده و کم نام خطل سخن زشت خطل خسیده و در الحق دو بخشش باشد خطل
آنکه گوش او فراز افتاده باشد خطل گربه خشل زیور خشل بفتح بشین نعل خشک و آن بکسر خاء
خثل و خثل سر ادرست و رخنها و سوراخ و پاره رخنها را هم گویند الخاء مع الیمن من المصادر خدم
چاپلوسی کردن و رفتن خانه و متغیر شدن گوشت پخته و غیره خشم مهر کردن و قرآن تمام خواندن و باخر
رسانیدن خشم بفتح تابین شدن یعنی خرم بریدن و از زراعت کشتن و شکافتن و سوراخ کردن
خرم و خرم بار بر کردن کردن و خرم سوراخ کردن مهره و مروارید را هم گویند خصم غلبه کردن بر کسی
بخصومت و دشمنی خصام و خصام دشمنی کردن خشم استخوان بین شکستن خشم از بوی افتاد
شدن یعنی از خلق و متغیر شدن گوشت و غیره خشم بجمع و نداها چیزی خائیدن خدم بریدن

کاکردن

خذام بفتح ذال بشتاب رفتن خیم پای برداشتن و خیم رو دفتن و بدل شدن من غیر المصادر خزم
نام تخمه است خزام پای در بخها خرم بینی گوه خرم مشکیست در کوه کرد و سوراخها باشد خرم در خشیت
که از پوست آن رسن تابند خشوم بینی و استخوان بینی و بالای اندرون بینی خیشوم جمع خشام بو در بینی
خشم علیست که در بینی پیدا شود خشم بکسر الخاء در بینی و خانه زنبور و سنگ جمع و نام تخمیست
خشام بفتح خا آواز با خصم بکسر خا دشمن بسخت خضم جانب تا بار خرد از دو گوشه تا بار و کشم چیزی
خضم بفتا داد و نشد بدیم مرد بسیار بخشش و جماعت کثیره و مهتر و شتر پیر خدم دوست و یار و خانه آمده
خرم کیاهیست خیم خیم خیام خیمه و دز خادم خدمتکار خدم و خدام جمع خصم بذال معجمه در بخشیدن و
اسب جست رفتار خصم دشمن خطام و خصوم جمع خصیم دشمن و کینه کش خدام انگشتان اندر گوشت
خطم منقار مرغ و سر بینی و پیش دهن خطام و مهار خام نشنیده بودیم گوشت پخته گندیده خطم دراز خیزم
در پای پر آب و چیزی بزرگ و فراخ و مرد بسیار بخشش خضم بفتح خا دیگ پهنه سار خیام آنکه خال بر کیرد
خرطم بینی و شراب خرام مهتران خیام خیمها خیم طبیعت و خلق و نام کوهی است خیم خیمها و جمع خیم است
خایم بدل خاتم و خیشام و خاتم و خاتم انگشتری خرم جمع و خاتم چیز فراهم کرده بند خیام اجر چیزی
گل کردن بان چیز را هر کشند باب الخاء مع السین من المصادر خاس و خساس شر و کم و فرج بریدن و ظلم
کردن و نقصان کردن چیزی و خسان بمعنی دعوت کردن برای مرغ و سی و خشته کردهاهم آمده خرس نگاه
داشتن مال و غیر آن و در خزانه نهادن چیزی و پنهان داشتن سر و راز خرس بفتح را گندیده شدن
گوشت خسرس زبان کردن خرس فرو گذاشتن یاری و خوار کردن و جدا شدن خرس نا رسیدن آب و نا
کردن خاس و خیاس بکسا خود چیزی پنهان و از کسا خود چیزی برداشتن و پنهان کردن چیزی را بر آب
روز سخت و پا و از دامن جامه پاره کردن و دوختن ناگوار شود خطاس آدم خیاسیدن شتر و جنبیدن
و خرامیدن مرد و نیزه زدن خنس جستن دل با دو جنبیدن اسر اسب و طعام مثل آن من غیر المصادر

خزاز خز بنها خشش درشت و معنی که در آدمی پیدا شود خبار بیکار خشن ناماده و بد زن و بد اندر زن و
عروس بسیار خشان مرد زشت و خفکان کودک بیخ زردی کرده و خطمیا سبز باشد خلق زن خفا لاکوشیدن
فی من الصحاح و مور بری من اختیارات البدیع و کیفیت و خشیت خزان جو گوشتان خرخان سوار گوشتان
و اوجع خرانست خیشان ملخ نقش کرده خطها سفید و زرد باشد خرجان بای دراز بیمی دراز بیست خوان شیر از
سهناک خوان و سپیدان دوست خشش سطبر و سخت خشش درشتان و اوجع خشن است خنان علیست
که در بینی پیدا میشود و در دیست که در حلق مرغ پیدا میشود خوان خزانی که طعام بر او نهند خرون جمع خان ارم
زبون و ناکس و بیر دست خرطیان و خرطیان مرد بیکار و بد گفتار خیان بریدن کاسر و کم و فرج و اندر قوت خشت
کردن خنان فنکیتان و اوجع خذر نی است خوان سوراخ و ابر خفصان دوست و دوستان خاوران افق
مشرق و افق مغرب هر دو در دستور یعنی هر دو جانب رود خانه هم آمده خشین بر خورد خفصان
خایکنندگان و اوجع حفل است خشران زبان خایشین جشمها خیره شده و دوز کرتکان و دوز شوندگان
و دوران خایدین بیکدیگر شدگان خالوان و پس ایستادگان خالدان و خالدین جاودان باشندگان خالدان
مردگان خرالوان در دو گویان خرطان حلقها و زره و نیزه و دیزها و درختها خوارزی برگ خیشان جمع خاصه است
خصوم دشمن و نزدیکان خاصمین در دو گویان در باطل و بازی خشان جمع خشب است خرطلی کرم در
در زمین می باشد خشان دو آنکه آن هر دو پس گوش و مغز او خشا بشد و پشین خشن شرمنده و
خشن بر بینی سخن گویندگان و اوجع احن است خرشان خراسانیان باب الخاء مع الواو من
المصادر خبو فرو رفتن آتش خشو زبون شدن خرا خطو بطا و بیچ در هم رسیدن گوشت خطو
گام نهادن خلو خالی شدن و گذشتن و در خلوت شدن و افسوس داشتن خمو در خشیدن برق خزو
سست شدن و فرو گذاشته شدن خرو سیاست کردن بیمه خوار کار بر دادن و قدر کردن من غیر المصادر
خشو خرما زبون خرو سرکین خلو خالی باب الخاء مع الیاء من المصادر خزی رسوا شدن

خفاء الشیء بالشیء
خلجان جستن اندامها
خاع المصادر

وضوا شدن و در بیت افتادن و سرگین از اخشن گاو خوی سست شدن و فرو نشسته شدن و در وقتی
کردن خفی پنهان کردن و آشکار کردن و از نزدیک درخشیدن برق خلی گیاه درویدن و سوراخ کردن
خلی بشتاب رفتن چارپا و اخی افتادن ستاره و غیر آن و میل کردن ستاره بغروب و رفتن من غیر المصادر
خل و خالی تهی و خلی سنجیدن زر را و کم گوینده و خالی مردی زبان را کم گوینده خشی سرگین گاو و خشی خشک
خدری و خدری شب تاریک و ابر تاریک و هر چه بغایت سیاه باشد خرشی بلغها خضاری غربت که از
اخیل گویند خالی یعنی خالص سیمین را قلب بیاکرده باشند خرشی و خرشی خرمای سوا خواهی جنبان
که در بدن آدمی پنهان شوند و بر اندام خرش که شب بر برگ شاخ درخت خرمای که نزدیک
به درخت باشد و پنهان شدن او و صبح خاخی است خاشی لقطع خرش خفی و خفی پنهان خلی گیر خاکی
معروف خاری علتیست که در آدمی پیدا شود خرنی درخت و جای جمع خاخی خوی زمین درشت خصی خایه بریدن
کتاب الذال باب الذال مع الالف من المصادر ذفا بسیار شیر خوردن شتر کره و ذفا
کردن از بسیار خوردن ذوا داد کردن ذیا سخت بودن شتر ذفا و ذفا گرم شدن ذفا سخن شدن
و فرو نشست شدن و دراز شاخ شدن ذفی خون آلود شدن ذخی تاریک شدن ذوا باز داشتن
و دور کردن پشت شتر و گرم شدن چیزی ذفوی بنسبت داخواندن کسی را ذفا بشتاب رفتن ذوا
ناگاه برآمدن و بر سر چیزی و درخشیدن و رفتن ستاره از جای خود ذرا زیرک شدن من غیر المصادر
ذوا دارو و درمان ذوا بالف مقصوره بیماری ذرا دریا و سوراخ موش ذفوی خواهی سنبه
ذخی تاریکی ذخا گرد و ذخا لخ ذقطی شتر سرخ و چیزی سخت ذروی سرگین ذنیا این جهان و نزدیک
و زیونی ذوا درد ذقلا صاحبان سر و سعدان و خواص ذکا زمین پشته و حقه و شتر ماده که می گردان
ذفا بچه شیر شیر شتر و پشم شتر و آنچه از آن نفعی توان یافت که از شتر و گوسفند حاصل شود و چیزی
که گرم [illegible] چیزی را مثل جامه و پوستین و غیر آن ذرا گوسفند و آنچه سر او سیاه باشد و دیگر المصادر

خوی خالی شدن ستاره
خشی سرگین گاو
خلی

گرفتن

سفید ذفا آنچه خدا بر آن خواستند و حاجت ذفی شتر کره که بخوبید اگند از بسیار خوردن شیر ذلا جمع
دلو است ذفا زمین نرم کم سیر ذفا خواستن ذفا خاک ذرو کجی و جمع چیزی ذنا نام موضعیست
ذیا و ذوا آخر ماه ذوا بازی ذنا بنان و اوجع دمیاست و آن بیشتر که از زاج و مثل آن باشد ذنا
موضعیست در بادیه ذفا مرد احمق و بیماری در دانها کتاب ذفا کنبک ذفا چشم سیاه زاج و پشته
زمین و گاهیده و شب آخر ماه ذوا شتر ماده پیر و زن پیر دهان و لشکر ذبا نام زاه ذفل گیاهیست
تلخ از او مغز دوم هر دو آید ذرا گیاهیست تلخ با شور و خرگوش و زرنی اگر کعب پای او در گوشت پیشانی
باشند ذعا و یک گروه آدمیان و شتر سیاه و گوسفند سرخ و تخمی زمانه و دوری بسیار ذعا آدمیان
ذوا درخت بزرگ و عقاب و اسب دراز گردن باب الذال مع السادس من المصادر ذرب
نرم رفتن ذاب و ذوب پیوسته رفتن و کوشیدن در کار و رنج کشیدن و رنجور شدن ذرب
عادت کردن ذرب بازی و مزاح کردن من غیر المصادر ذاب عادت و شان ذرب طرفیست
خرس ذوب چندگان زمین ذوب جدا کننده ذوب سخن چین ذوب عادت و شتری که از غایت فربهی نتواند
رفتن ذوب موی روی زنان ذریب رفتگاه نیک ذوب بد حالی ذعاب مزاح کننده و بازی کننده ذوب
چرخی که بآن آب از چاه کشند ذوب جمع ذعوب مرد ضعیف و اسب دراز و راه و چیزی زشت و گرنا
و زمین درشت و دراز بیست مخصوص و یکنوع سوره چاییست ذرب درخت حنا باب الذال
مع الشاء من المصادر ذرات علم خواندن و کتاب خواندن ذفات زاج و بازی کردن ذوات آسودن و
آرمیدن ذیت خون بها دادن ذیات دین داری کردن ذرات کینه در شدن ذوات جبران و سر آمیزش زنان
ذلفات پوست را از موی پاک کردن ذوات غالب شدن و غالب شدن احد فریقین در حرب یا در
کرد و فرو گرفتن احدی آن دیگر را ذوات بی نیازی و مال داری نمودن و غلبگی نمودن ذعوات بزرگ کردن
و جمع کردن چیزی و در دره انداختن آن را ذرات باریک شدن و دعا کردن ذعوة خواندن بسوی حرب

کرده باشد

وغیره دفاء گرم شدن دفعت کسی را از نشست دفع خواندن کسی را دفع کردن بخشیدن و شاید دفعه
دست بدیگر زدن در وقت پای کوفتن برای طرب و نشاط و بازی دفن سخن گفتن چنانکه شنوند
و در نیابند دفاره و دفوه نابکس و زبون و بی چیز شدن دلالة راه نمودن دلالة زبان از دهن بیرون
آمدن دریه و دریاة و دریت دانستن و پنهان شدن و فرو رفتن چیزی دقدقه سخت تاریک شدن شب
دروغ خانگی را خواندن دکه و دکه کردن دمغه نام کردن و خوار کردن و مانده کردن
چیزی را دغدغه شوریدن خاطر دادن دغدغه چنانچه بیدن کیل ناکیل در پیشتر رود و دو بر کردن ظرف از چیزی
و کوشند و زر را خواندن و آهسته دویدن و کسی را دو دو گفتن یعنی سر خبر چیز گفتن دغدغه آواز دادن مرغ
در رفتار دفاره سخت دویدن شتر دلدله چنانچه بیدن چیزی آویخته دلکه نوعیست از رقص دهدهه دیدن
گوشت پاره بزرگ در میان آب دیگ و پاره پاره کردن و شکستن چیزی دهمه طعام نرم و لطیف
شدن و ریختن و شکستن پاره پاره کردن دیاه خرمن خورد کردن دهلیه شد آمد کردن مردم دهدهه
دور کردانیدن دمدمه هلاک شدن و هلاک کردن و بر زمین چسپانیدن و خشم گرفتن و بمعنی اول آخر گفتار
تعالی فدمدم علیهم ربهم بذنبهم و سخن گفتن چنانکه شنوند و در نیابند و هذا المعنی الاخیر من الکشاف
دهقه آب ریختن دکه یکبار فرو دوم در کردن و زدن و کوفتن دریه بسیار شدن شیر و روان شدن آن
و فرو نشسته شدن شیر از پستان دعاء فسق و فجور کردن و بلید و دراز کردن دفقه و دفقه
قسم دادن گفتن و دفقه بمعنی چشم فرو شکسته بچیزی نگریستن هم آمده دلقه هموار کرده و در گردن
دکه دشمن شدن و دوری نمودن دکاه زشت شدن دکه همیشه بودن دوه خوار شدن و غیر
و درویش شدن دلوه فرو شی کردن و فریاد بر آوردن و پشت بر آوردن و سر فرو افکندن دوه بچیزی
عادت کردن و دلیر شدن بجنگ دوه بچیزی عادت کردن و فرو نشی کردن و خوار و زبون شدن
دلجه و دلجه در شب رفتن دهجه رفتن شتر چنانکه یار را نزدیک هم نهد و رفتن بر پهلو دغرت در زدن

بدر کردن دغوت پوشانیدن چیزی را و آویختن دهرج روشن کردن کارد دهدهه در کرانیدن چیزی را بر
غیر المصادر دکه نان سفید و آرد سفید دراه در سر بگرفتن دیاه روی آدمی و اول کتاب دوه آواز
دعوه و دعیه نوبی یا به و خاصیت بد دغوه و دغیه بدی دغت بالای مجلس دغت نام نریست که غایب شد
دلاهه استخوان سر از نوک دریه بیابانی مخفف دهره حیوانی که شکار مار در بیش و پنهان شود تا شکار را بگیرد
و حلقه که هدف تیر سازند و بمعنی اول دریت بیابانی شده و غیر مصور هم آمده دشت صحرا و این پارسی است
دوت بخت دوت بضم دال و فتح واو سختی زمانه و مسکون واو و فرو گرفته و مالی که آزاد دستان بدستان از
هم ستانند دخوش من مجال اللغو دبت راه و خرس ماده دبت جزیره زمین دوابه تاریک سختی
زمانه و کار بزرگ دبات زیرکان دقت سخن دهنه بیشه و نون ابر سیاه و روز ابر تاریک دقت و دخت
بسکون هم و فتح نون مخفف تاریکی و در جنت سیاهی تاریک بیشتر را هم گویند دوات آبخور و سیاهی کنند
دوابات و دوابک موی بیشتر که بر سر شیر بسته میشود و موی که بر سر آتش بسته میشود دوابه جدی و دشمنی
منزل بهشت و مرتبه و نردبان و پایه بالا بین او دربان جمع دربان بضم دال و فتح راء
نردبان و نام منیست درکه منزل دوزخ و حلقه زدگان که بر گرد منزلگاه افکنند دراهم جمع درهم کاه و خس
و ارزن و تاک تیره دوکان بیفید دریاه و دریاه مرد کوتاه دشت بیشه ماده مستی بحکم دابه و دبه و
دابه و دبت کوتاه بالا دبه درم بزرگ دبه زمین نرم دراز دربان فارسی هم است دهه
تاریکی سخت دهه بیشه ماده بغایت سیاه رنگ دراج مرغ خانگی و یک گونه ریسمان و نامی او واحد است
نهایت دبه مرغیست دعاء بفتح یا حرف شهادت و او و جمع دعا است دوه گرم دوه سختی زمانه و
دروغ و بیهوده و شکوار کوتاه که فارسیان آنرا تنبان گویند دار حفظ کردی که بر گرد دامی باشد و آنرا
نال هم گویند و سرای دار جمع دوره دوکی که بر آن پشم می رسیند دسا نماز است که در شب زمین
پنهان میشود دشت چیزیست که کودکان عرب بآن بازی کنند دلکه نوعیست از بازی مجوس

دهه جمع دیه دیه ستانی

دهه ار

سخن چین دم

خاک دم

باب الذال مع الدال من المصادر ذود گرم در افتادن و شتاب در افتادن من غیر المصادر ذود گرم
داو بمعنی جمع هم آمده کرا احد او دوست باشد ذعد نام زنی است ذعود جمع یعنی زنانی که بسی بدعا اند ذود باد
و نام جائیست و بمعنی او است کقول النبی ع ما من ذود الا و معی ذود باب الذال مع الراء من المصادر
ذرر ریش شدن پشت اسب ذرور رفتن پشت بر گردن و شب در روز و روی داد کردن شب و روز
و از یکی هم آمدن شب و روز از نشانه نگذشتن تیر و پیروی کردن و فضل کردن سخن از کسی بعد از موت او
و باد و بهر شدن ذرر باد و بهر بچیزی رسیدن ذرار هلاک شدن ذرور نابود شدن نشان ذرور فرو
آمدن ذرار سر کیچه شدن ذرر حیران شدن و سراسیم شدن و سخت شادی و نشاط کردن دمر دفع کردن
ذمر کندن و دستوری اجازت دادن دستور دراسیم کسی شدن ذرر گرد گشتن ذرر شیر و باران و آنچه
و بسیار شدن شیر و باران و آب و شل آن و بسیار شدن شیر ذرور قلی شدن افزو آمدن شیر و باران
و فرو گذاشتن شیر و باران دمر و دمر در گردن دمر خوار شدن دمر بر دادن و افشردن قلی و دفع کردن
و رفتن بر قوی دمر ناچیز و فاسد شدن و تباه و مرا شدن من غیر المصادر ذرر مروارید بزرگ ذرر
مروارید دمر بفتح دال شیر بکاو و گوسفند و مثل آن و چیز دهل و از آنچه گویند لقد ذرا بعد علی و آنچه در قول تو نیست
لا ذرا ذرا بر آنکه خرچه ذرد شتلها ریزان کسو دک ذرار جمع ذرار در خشیست ذرار در کرانی در و منظمه
غرق شد فیا باشد ذریر استخوان رفتار جهت ذار و ذرور شتر ماده بسیار شیر ذرار جمع ذرر مرد و تختها
و او جمع ذره است ذرر راه است و وزیر پگاه دمر صوب زبون دود کرده دمر نیش و کند و سخن و
ذرار در و نها و تختها و باطلها ذرار سر ذرار و ذرر جمع ذرار و ذرار و بمعنی فیلم هم آمده و بمعنی جمع او در راست کاکاک
النبی ع الا احبر که بخبر در ارا انصار ای بخبر تا بایم و آنچه در قرآن مجید آمده که ذرار السکم یعنی سرای خود آنکه
آن بهشت است دعا پنهان دمر حوض ویران شده دعا جمع دمر شتر بر سر بر لشکر کنان من منذر ذرار
گرد کرده ذرار سر کیچه نام جای است ذمر مسجد و معبد و پیمانان دمر کتاب دعا جمع دعا ذرر تا ابر تا

سخت ذبار و ذبار یکی ذمر و نام فرو افتاده و در پر خواب ذمر تاریک و تاریکی ذمر و ذمر پس آخر پشت و ما بعد
ذرار آخر و تابع و رفته و نشسته کرده و بخش و نصیب آخر من و بهتری که از هر چیز باشد ذهر رشته گوهر و رشتن تاریدن
او دست بطرف بالا برده و شنوده آنکه بطرف سینه آورده شود و او بکسی قبیل است ذمر کمل الکیس و زیرکان
ذمر کمل الکیس ذمر جمع دبر و بر خم هم گویند ذمر مال بسیار و چند ذمر باد که از جانب مغرب و نیز بطرف
مشرق آید ذمار روز چهارم شنبه ذمار حدیث و عداوت و مدت ذهر جمع اما قول رسول ص لا
تسبوا الدهر فان الدهر هو الله یعنی این حدیث چنین است که عادت بعضی از اعراب دهر بود و دیگر بر زبان
بدیشان حادثه رسیدی گفتندی شومی این حادثه دهر است یعنی زمانه است دهر را دشنام دادندی
پس حضرت رسول ص قول حادثه شما دهر مگوئید و دشنام مدهید که آن منزل حادثه خداست ذهد حادثات
سنید و خوب که از اصحاب تخت بر تخت بی اطلس دارد و در اصل تخت دار است و این بار بر تخت است
ذار ضوا ذرر کرد کردگان و تختها و کرد شهاب زمانه و صفتی که در داود جمع ذاریات و آنچه در قرآن آمده
بتربیص علم الدوایر ذرار دیان ذرار سود است یعنی کرد کردگان بدی و تختهای بدی مثل هلاکت دهر شدت
و نکبت و محنت و بلیت و فلاکت و امثال اینها از بدیها ذرر مال بسیار و بسیار بفتح تا بی بسیار و بجد و
فراوان و بیشمار و بی اندازه و بی پایان و انواع اینها ذرر تکبر پنهان شده و نابود شدن آن خشم و غضب
شدن ذمار کمر بالای جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند و قبا و مثل آن بر بالای یکدیگر پوشیدن و مثل آن
ذمار بفتح و الیمان که تختها رشته را آن بسته کنند و مضبوط سازند ذمر جمع باب الذال مع الزاء من
المصادر ذمر قوی و مسلط و محکم و سخت و با قوت و عظمت ذاهر بفتح دال و کسر هم جمع ذرر درز
جامه و قبا و هر ذرری که باشد و این فارسی معرب است ذرر بضم دال جمع ذرر است ذمر پایه
در دروازه و اندرون سرا و صراحی و صوانی سرا ذاهر بفتح دال جمع دهر است باب الذال مع السین
من المصادر ذرس نابود کردن و پنهان و غایب کردن و کهنه کردن و کهنه شدن و علم خواندن و

دَرْخَه بچهار پس دارو جمع درخت دَاخَه در زمان دَرْخَلْه و دَرْخَلَه بنبیل ریشه درخت خرما دَرْخَه نوطه کردن
انداز دَرْخَه بخشش و طبیعت نطق دَابَه شکسته که از دهن بیدا شود اما روان نشود دَرْخَه قطره اشک
دَابَه شکسته که از دهن روان شود دَاخَه بتین شکسته اگر از جراحت او بیماری رسیده باشد دَرْخَت
و دَرْخَت بهلو دَاخَت لشکری که زم زم بر خشم رود دَرْخَه ارم شتر مرغ دَرْخَه جانوری است دَرْخَه
خاک نرم دَرْخَه دکان دَرْخَه بیت از رقص آن کوتاه دَرْخَه مرغ کنیس جنس جنس دَرْخَه مورچه
دَرْخَه بکسر دال سرگین شتر دَرْخَه بیابان بی آب دَرْخَه راه و سوراخ بریع و چیزی که آن بازی کنند کودکان
دَرْخَه سوراخ بریع دَرْخَه جایی که در و سرگین بسیار جمع شود یا خاک در آنجا جمع کرده باشند
دَرْخَه سواد جایی که در دم رود باشند دَرْخَه همیشه و باران دایم که چندین مدت بیارد و معنی او بسمت
کقول الشیء من غیر الاعمال یکان دَرْخَه دان فعل دَرْخَه خرمن بهار دَرْخَه جمع دَرْخَه درخت بزرگ دَرْخَه رود خانه
بغداد دَرْخَه گرد عظیم دَرْخَه گرد عظیم هر آن بسیار دَرْخَه خرد سان دَرْخَه گوشی که در عوض جمع شده باشد
دَرْخَه و دَرْخَه بکسر دال خراش و بقیه شیری که در پستان باشد دَرْخَه سپری از پوست فقط دَرْخَه
شکار دَرْخَه ابری که با باران باشد و کسو سند و مردی که اهل باشد و خشی دَرْخَه قطره زرعه دَرْخَه رشیش قرم
دَرْخَه آنچه در زیر گل و خاک گرد باشد دَرْخَه درویشی و خواری دَرْخَه مرداری دَرْخَه بکسر دال دره که کسی
میترسد دَرْخَه بوزن هره نردبان و رتبه و پله و مرغیست که بال و پشتها باشد و چیزیست که در فرج شتر ماده کنند
بعد از بستن چشم و بینی او و چون آنچیز را از فرج او بدر آورند بوی کنند و کمان بر دارد که آنچه او است و دو
دارد آنرا و این وقتی کنند که خواهند شتر را بآنچه دیگر اهل و مهربان سازند دَرْخَه بکسر دال نام شخصی است
دَرْخَه بفتح دال و دَرْخَه نام دو پسر معاویه بن بکر بن هوازن اند دَرْخَه خویش دَرْخَه سیاهی دَرْخَه صعود
کردن و گرداندن و گردش زمانه و معنی اخیر است قوله تعالی علیهم دائرة السوء دَرْخَه محبت باطل دَرْخَه
زن رانهای فراخ دَرْخَه بفتح قاف گل نرم و دوشش و قومی بزرگ و شریف که از کمال عزت

خود حساب باشد نگویند او و مفرد و جمع آمده دَرْخَه باب الدال مع الراء من المصادر دَرْخَه سستی
پیدا کردن و شور بر پیدا کردن دَرْخَه نرم شدن دَرْخَه خوردن دَرْخَه کام خود را بدان در رفتار من غیر
المصادر دَرْخَه و دَرْخَه کنیز و در عشا دال بیا بر لهم کنند دَرْخَه و دَرْخَه جای نرم دَرْخَه دَرْخَه شرحت
رفتار قوی دَرْخَه جمع دَرْخَه شیر درنده دَرْخَه مرد دلیر دَرْخَه و دَرْخَه باران ضعیف دَرْخَه مردی بی غیرت
باب الدال مع الجیم من المصادر دَرْخَه نیک سیاه و فراخ نمودن چشم دَرْخَه رفتن طوطی و چارپا رفتن تا آب
برداشته شود دَرْخَه و دَرْخَه در رقص در چیزی دَرْخَه در بردن چیزی در چیزی دَرْخَه گرد شدن و رقص دَرْخَه
در گردانیدن دَرْخَه نرم و آهسته رفتن دَرْخَه در اول شب رفتن من غیر المصادر دَرْخَه تشبیه چیزی بآن
حاجیان و بی روان ایشان مثل کودکان و بجاره و مکاریان و جز هم کاجانی که دست هر لا اله الا الله و
لبیک اللهم لبیک بالحج و لبیک بالعمره آمده دَرْخَه طوماری که در آن خطوط و خط بر شتر باشند دَرْخَه بفتح دال و تیز و بار تحت
دَرْخَه راه و در انها و زرها دَرْخَه صندوقچه که در آن در و دوارید نهند دَرْخَه خانه خانه نور وحشی دَرْخَه اگر دلو را
کبر و بجای فرو رود تا آب بر دارد دَرْخَه شب تاریک دَرْخَه جامه دنیا دَرْخَه بغایت تاریک دَرْخَه مرغ
خانگی دَرْخَه کنیز با سرگین که او را جانوری است میکرداند و زبان حیل او در آن گوشال می ماند و او جمع دَرْخَه
دَرْخَه مرغیست دَرْخَه بفتح دال نام اسب شخصیت دَرْخَه و دَرْخَه بازو بند دَرْخَه شتر
کرد و کمان داشته باشد دَرْخَه بفتح دال و اجر هر سیت ماند زرد باب الدال مع الحاء من المصادر دَرْخَه
کوتاه دَرْخَه هر چیز دَرْخَه نیازش و شادی روزه دَرْخَه بفتح دال خیال بزرگ دارد جمع دو حرا است
دَرْخَه و دَرْخَه ابر پر آب دَرْخَه جمع دَرْخَه است دَرْخَه جمع دالحه است دَرْخَه نام زنیست دَرْخَه نقش است
که بر لوح میکشند برای بازی کردن کودکان و کیا بستان افروز از ایشی سنگ گفته اند الدنیا دَرْخَه
باب الدال مع الخاء من المصادر دَرْخَه خوار شدن و خوار گردانیدن و در شهرها و جاها گردیدن
مردم من غیر المصادر دَرْخَه دود دَرْخَه نام کوهی است دَرْخَه کوهیست در بغداد دَرْخَه خرشتر خرما را گویند

وحکم شد تا چیزی
در چیزی تا

دَرْخَه مرغیست که آن را بر دو پای بر زنجیر بندند و آن را مشتمل من غیر المصادر دَرْخَه

چیزی خواندن و کتاب خواندن و دوری فضل و قابلیت بودن و رنج کشیدن در مطالعه و مطالعه علم و کتاب و یکی
چیزی که موضع و در دنبال آن بودن و حاصل شدن زن و کدخدا شدن جامه و دنیا و بالا پوش و دستار و خواه و امثال
این و سوار شدن باسب و شتر و مثل آن و سوار بودن ذ ذ ض ناپدید شدن و ناپدید گردانیدن و غایب شدن
و غایب کردن و کدخدا شدن جامه و دنیا و سر و پا و امثال اینها ذ ر ض گندم و برنج و ازرن و غله و مثل اینها را خورد کردن
در خوردن ذ ر ض خورش کوفتن و باریک شدن آب و سخت تاریک شدن ذ س ض پنهان کردن ذ ش ض خورش کوفتن
و پاره کردن چیزی را و ریش و صاف کردن چیزی را بالصیقل ذ ص ض در زیر خاک پنهان کردن چیزی را و فرو ان زیر
شتر بالیدن ذ ی ض پنهان کردن کار و شیر زدن آکندن و شیر زدن و کنایت از تاج کردن ام باشد ذ ن ض چون
شدن پوست گندم ذ ه ض نرم شدن ذ ل ض غله را برهم نهادن و بالا نهادن و کوه را گردن من الکشاف
ذ ک ض بسیار شدن عجل من غیر المصادر ذ خ ض نام زنیست ذ ض ض زن حامله و مقاض جانوریست
ذ ک ض شیر درنده و عدد بسیار ذ ک ض معقد که خواب ذ ا ض زن حایض و ناپدید شده ذ ا ض ابو بکان فال گیرنده
ذ ق ض بشدید جانوریست که در خاک پنهان شده باشد ذ ق ض ج ض نام اسبیست مشهور از آن قیس
بن زهیر و از اینجاست که میگویند حرب داحس ذ ح ض عای و شوط و دری که در ماضی پیدا بشود ذ ض ض و دری
در باشد پاره جامه و اسبا بشود ذ ف ض زنی که سخت مردم رفته باشد ذ ص ض موسل و طیف در سر سوزن و سر و شت
و عقد که مردم رفته باشد و ریگ بسیار و عدد بسیار و چیز بسیار ذ ن ض جانوری است در دریا که بعضی از غرق
شدگان را و را نماند آنرا دلیل هم گویند و بعضی را اند که این تنین ماهی است ذ ش ض ابریشم سفید من الدیباج
و کج و ابریشم من الصلاح ذ ر ض و بر دو زن بر دو حادثه زیاده و نام او مرهم باشد ذ ت ض شتر ماده سطبر ذ ر ض نام قبیله
ذ س ض و ذ ک ض جانیکه ذ س ض را پنهان و مخبوء و الدک که بر عضو شتر باقی مانده باشد ذ ر ذ ک ض استخوانی که گرد
و سر سپرسه است ذ ب ض جوان بزرگ سخت کوشت ذ ر س ض سخت ذ ب ض دو شاب و شیر و غوا و بعض ذال
کار را بزرگ ذ ک ض نام زندان حجاج بن یوسف علیه ما یستحق از برزمین ذ ر ض هر کرک ذ ص ض سرخ رنگان و رنگ

وبه شدن کار بشتر

ودر کوکردن

بکدآدم بان

نرم

وحکم

واو جمع ادمیست ذ ا ز ض جوارش زمانه بحتها باب الذال مع الشین من المصادر ذ ش ض کرشته چران
شدن و اسکوب اگر کرشته کردن ذ ش ض خوردن مع کیا را و از اینجاست که میگویند ارض مذ ش ض خورشت
هیم از درد ذ ش ض بر چیزی در آمدن باب الذال مع الصاد من المصادر ذ ص ض درخشان شدن
زره ذ ق ص دود شکم شتر پر شدن از خوردن علف و کیا ذ ر ص جنبانیدن مقتل است و پای خود را من
غیر المصادر ذ ا ص ذ ا ل ض زره نرم از خشنود ذ ف ص ریگ بسیار ذ ا ل ض و ذ ا ل ض درخشنده ذ ق ض جانور
که در آب است و طوبی بجود ذ ق ا ص و ذ ق ا ص جمع ذ ق ص نام شخصیکه بجانب ذ ا ما و زیرک و فاضل و فاضل بوده و مرد
و خوش طبع و بلیغ و فصیح گویند سر ذ ق ص مهذا الامر ای عالم ذ ر ص خود آنچنین ذ ر ص جنبانیدن
ذ ا ص ذ ا ر ض زره جامه ذ ر ض پیچیدن باب الذال مع الشاد من المصادر ذ خ ض چیزی پای و
تر دیگ بزوال رسیدن آفتاب ذ ق ض باطل شدن نمک و حجت من غیر المصادر ذ ض ض و ذ ض ض تر دیگ
ذ ق ض نام آبیست و نام موضعیست باب الذال مع الظاء من المصادر ذ ا ظ زدن و دفع کردن و برطرف
ساختن ذ ا ذ ظ بر بردن طرف و مکوکی فرض باب الذال مع العین من المصادر ذ ع ض بزور و خواری زدن
و راندن ذ ک ع ض نشخوار کردن حیوان و بند در کردن و بخشش کردن ذ ق ع ض چیزی فراکسی دادن و باز
دادن و باز داشتن ذ ک ع ض باز داشتن ذ ک ع ض عقد دکاع پیدا کردن ذ ل ع ض زبان از دهان بیرون آوردن
و بیرون کردن زبان از دهان و بیرون آمدن زبان ذ ف ع ض خوار شدن ذ ق ع ض بخاک پنهان شدن از
بزرگی و ناشکیبا بودن در درویشی و خوار شدن و درویش شدن ذ ق ع ض آب ریختن چشم و شکستن من غیر
المصادر ذ ق ع ض اشک چشم ذ ق ع ض جمع ذ ک ع ض سرو و در دست که در سینه اسب و شتر پیدا بشود ذ ق ع ض نر و پیر
زن ذ ا ل ع ض جمع در اواست ذ ا ع ض انکه زره پوشیده باشد و صاحب زره ذ ا ع ض طرف کردن است که نزدیک
شاری باشد ذ ر ق ع ض کرسکی سخت ذ ا ع ض آب چشم که ابو الطفیل علی بر نزد آب در وقت بهار از
نزد فرو ریزد و بدو آید ذ ر ق ض انچه قصاب از شتر کشته بیندازد که بجا نیاید ذ ر ع ض مرد بجز ذ ا ع ض هندوانه باب الذال

وبه شدن کار بشتر

وبه کشتن باجوهر

چنانکه

مع العین من المصادر ذ ر ع ض و ذ ا ع ض پوست را پاک کردن بخورد رسد و نیست و باطل کردن من غیر المصادر
ذ ا ر ع ض هندوانه ذ ا ع ض انکه پوست را کرکند و پاک کند چنانکه بخورد رسد و نیست کند ذ ر ع ض و ذ ا ع ض انجا پوست
را دباغت کنند ذ ا ع ض مغز سر ذ ر ع ض مرد اهمق باب الذال مع الفاء من المصادر ذ ف ض در آب غل کردن و سوزان
ذ ل ف ض و ذ ل ی ف ض پیش کرفتن کارهای خود نهادن در رفتار ذ ر ف ض نرم رفتن در سر زمین رفتن مع ذ ل ف
تر دیگ بغروب شدن آفتاب و سخت ضعیف شدن از بیماری و گران شدن بیماری ذ ع ف ض بسیار و اکثر شتر
من غیر المصادر ذ ق ف ض عرق که بر سر زمین برود ذ ا ل ف ض تیری که بر تیر دیگر نشانه رسد و از اینجا باز جهد و در دیگر
کرباب کران برابر رود ذ ل ف ض جمع ذ ف ض ساعتی که بی نوازند آن سود و نیست و دفع بفتح ذال بهلوی
هم گویند ذ ف ض چاردایی و چاری دایی ذ ل ف ض چاردایی ذ ا ف ض موضعیست در حجاز باب الذال
مع القاف من المصادر ذ ق ض چسپیدن ذ ق ذ ذ ق ض احمق شدن ذ ق ض بسیار پایمال کردن راه
و دست بر زمین زدن شتر و نشان کردن و داغ دادن از چیزی در انجمن ذ ق ض در جای
پر خصومت و رفتن مشکل و صیاد در خارشکار کردن ذ ق ض دندان شکستن ذ ق ض بسکون اشکستن
و پاره پاره کردن و بخشیدن و سخت افشردن ذ ق ض برابر شدن و از زمین و از زمین بدر آمدن دندان
و بر آمدن ذ ق ض کوفتن ذ ق ض بدور داشتن و از اینجا و پیچیدن و رم آب بینی و قبول نکردن آنرا
ذ ا ق ض بیرون آمدن دندان زن بعد از زائیدن چنانکه غایت نیاید من غیر المصادر ذ ا ق ض و ذ ا ق ض
دانک ذ ق ض چیزیست چسپیده مانند سر پیش که آن سنگ را رفع کنند ذ ا ق ض نام شهریست ذ ق ض شتر ماده
که زبدان او بیرون آمده باشد بعد از زائیدن ذ ل ق ض سنبیدی سر اسب پیاپی و در کشتی آن و در خشنده
و صوفی بر آب ذ ق ض سال فراخ و فراوانی فراخ ذ ق ض شتر ماده چست رفتار ذ ا ق ض سیلی که بر کند رود خانه
را بآب ذ ق ض بشدید قاف شتر تیز چست رفتار ذ ق ض خاکهای نرم و اوج دو است ذ ا ق ض و
ذ ق ض شمشیری که آسمان از نیام بیرون آید بعد از غلاف و شتر ماده را هم گویند که دندانهای پیشی

وبرآمدن

وشتن

ریخته باشد از غایت پیری ذ ق ض باد در دزد که باهم باشند ذ ش ض شتر ماده شتاب رفتار و چست رفتار
ذ ش ض کبر دال و فتح میم چست و نام شهریست ذ ش ض بفتح اشکنجه ذ ا ق ض نر و ریخته شده ذ ق ض و ذ ق ض باریک
ذ ش ض آرد و باریک دم چیز ذ ق ض غلامان و حیوانات خود نام چاه است ذ ر ا ق ض جمع ذ ش ض دور ذ ا ق ض دلو دان جای که آب
کرا از پوست آن پوشیده دوزند ذ ک ا ق ض و ذ ا ق ض بر کرده باب الذال مع الکاف من المصادر ذ ک ض نیک بالیدن و طام
کردن ذ ک ض نیک بالیدن ذ ک ض بزوال رسیدن آفتاب و فرو شدن آفتاب ذ ک ض فرود کردن و کوفتن و دان
و بجای انباشتن جای ذ ر ک ض پای کردن ذ ک ض رسانیدن ذ ک ض هر از شدن ذ ک ض سخت نشاندن و بعد و دان
خرکوش و بعد آن ذ ک ض خود کردن و هم رسانیدن و هم انجیخته شدن و رم من غیر المصادر ذ ا ک ض زمین
ریگستان که ریگ پشتها در و باشد ذ ک ا ک ض و ذ ک ا ک ض جمع ذ ک ض چرخ تیر کردن و آسیابی که غله تیز و نند خورد
کند و هم چیز تیز رفتار و چست باشد و نام اسپ تیز باشد ذ ک ض سخت و قوی و آسیابی که سخت خورد کند
غله را و هم چیز بغایت تیز رفتار باشد و چست رفتار ذ ا ک ض رشته گریبان نخ رو تنها چیار بنا و چوب که بر
در است دارند ذ ا ک ض سخنهای زنانه ذ ر ک ض نان سفید و آرد سفید ذ ک ض چیزی که با مدام ای اندر مثل حنظل و فرو
و داروی تلخ و بعضی و قرآن ذ ک ض ضعیف ذ ک ض جمع ذ ک ض شده باشد و بر دو دهان که از خود
روغن تازه و خرما باشد و بیان در روغن هم آغشته باشند که آنرا زبان جمع جمال گویند و بلغت حبل حمال حس
ذ ک ض شتر ماده سطبر ذ ک ض اسم خلعت یعنی کمر ذ ک ض سنگ کرد ذ ک ض خوس ذ ک ض جمع ذ ک ض حمال نام
بسکون را عقوبت و در باقر و در جمع اسم مصدر است ذ ک ض نخ را مثل شیشه و نخ و در میان باره است که
برا لوبند برا برا کشیدن و عقوبت و پاره زمین ذ ا ک ض اسم خلعت بمعنی ادرک بمعنی در باب ذ ر ا ک ض
نیک در یابنده ذ ر ک ض بکسوف بساط بیشه دار مانند قطیفه ذ ا ک ض جمع ذ ک ض ضرر شده و هموار شده ذ ک ض
جمع ذ ک ض کوه بلند و اسپان پیش و شتران ماده کوهان ذ ه ک ض ساینده و خرد کننده ذ ک ض
جمع باب الذال من المصادر ذ ه ل ض در رفتن ذ ه ل ض بر آمدن و عیب کردن و دیوانه کردن و

وبه کشتن باجوهر

لاغر کردن دغل بفتح خلل کردن و خیانت کردن و عیب کردن دال فرو نقش آهسته براه رفتن و بشتاب را
رفتن دغل بلیس کردن و در فتح تنگی و یک چشم و یک ابرو شدن دغل تباه شدن دول گرد شدن جامه
و آمد شد کردن ایام دغل سرگین در زمین زدن دال دلال گرشه نوان دغل در کنده زمین رفتن و کنار را بآب
جاه و آکنده دغل جمع کردن و فرو آمدن کار یک بیکی و نیکی را کردن چیزی دغل بفتح تازه شدن من غیر
المصادر دغال سرگین و خرمای بوسیده دجل در فریبش آمدن دغل سکون جاکنده زمین و گاو آبی
که از تنگ جا بانگ رود خانه باشد دغول و دغال جمع دغول جایی که آب گرد کنار آنرا کنده باشد و مرد
جاهل و فریبنده و خبیث دغل عزیمت خود دغال جمع دغول نام موضعی است دغل بمعنی جاه ایست
دواجل سختیها و زمانه دبیل و دال و دلال رایهای اللائل نشانها و حجتها و رایهای دابل دردن
دجیل و دغل دوست و صاحب سر و محمد دغل در آمد و عیب دغل تباه و تباه کار و خیانت
و مکر و عیب در حسب و کسی که در از طایفه و اخوانند که از ایشان نباشد و بر ربع که در پایین پرداز شرین
و بر کوتاه او باشد دغل چون گرسیار و نشاند زمین از لبه تیر خرمیده و شکار دجال بلیس کشنده و
فراپوشنده حق و دروغ گو و کلمه یکچشم و یک ابرو نداشته باشد و گرده بزرگ و بمعنی چاره ساز هم آمده
دال سرگین دغل گرد آمده و گرد و حضور بر آمده دغال جمع دبیل گیاهی که سال بر او گذشته باشد دغل
خرمای زبون و درخت خرمای پربار و تیر گشته دغل جانوریست مانند خارپشت و نام استر حضرت
امام المشارق والمغارب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام دغول سختی زمانه دال
جمع دغیل شتر ماده پر و نام شاعریست دغل عیش فراخ و بچه پیل و نام شخصیست دول خرمود و بچه
خوک دول جوانهای خرمود دبل بکسر همزه جانوریست و نام قبیله ایست از کنانه
دبل قبیله ایست از ابن العبس دغل بعضی از شب و دروازه دغل تباه و پیشه باب الدال مع الذال من
المصادر دذام و دوام همیشه بودن و ساکن بودن دذم عکلین شدن دذم عقوبت جماع کردن و سخت

دبر کردن و اصلاح کردن میان مردم

دفع کردن دذم ستون نهادن دذم ناگاه آمدن دذم دندان شکستن دذم جرب شدن و اندک شدن
باران و نابدید شدن اشتر و نشانه دذم رنگ کردن جامه و طلا کردن چیزی بدارو و گران بار کردن
دذم شکستن بینی تا سخت بلند نباشد و بیهوش کردانیدن دذم دزد و تاریک کردن دذم کام تر و یک نهادن در
رفتار و رم رفتن دذم بفتح تراشیدن گوشت کعب را و فرو ریزیدن دذام بلند ساختن دیوار
من غیر المصادر دذام نام شخصیست دذم کمان و اسبان و بن دارو دع از عراست دشم نام شخصیست
دیم زشت روی و طلا کرده شده برنگ باد آورد دیام بیابانهای بی آب دذم قرقهای بر گرشت
و کبابی که گوشت او پوسیده باشد دذم نام شخصیست که در عرب کشته شده و قاتل او را قصاص کرده نشده
دذم جامهای چرکین دسلم آنچه بآن جراحت را ببندند و شیشه سرکوزه را ببندند و آنچه در گوشه دشمن
باکوزه اکنند دذم خون داد و در اصل دسوم بوده و دم الاخوین خون سیاوشان باشد دذم سوراخ
موش وحشی دذام دار دیر که بآن چیزی را طلا کنند دذم شتر ماده پیر دذام راهها و رشتها و دع
و دم بمعنی بازی را هم گویند دذم سرگینهای شتران دارو جمع دماست دذام زمین پشتها زدم دذام
انهای سوراخهای ریع و دارو جمع دلاست دذام بضم ذال و تخفیف میم سرگیچه دذام همیشه و آرامیده دذم
و درختیست که میوه آنرا مقل گویند دذوم آبیست مانند خون که از درخت مازوی بیرون آید دذم
سختی زمانه و نام شتر ماده عزیز الرمان الذهبی است که او را بر ادران او را کشتند و بر همان شتر سرهای
ایشان را بر کردند و از آن مثل گویند سوا نقل من قتل الذهیم واشام من الذهیم دذم مردم خوش خلق
دذم مرد غایت پیر دذم بارانهای بیرعد و برق دذم جرب دذیم گیاهیست که آنرا بستان افروز گویند
و بچه خرس و بچه گرگ که از شکم حاصل شده باشد دذم عدد بسیار دذم خاک دذم شتر ماده که دندان
او از غایت پیری ریخته باشد دذم و دذام انجیر و درم مقدار شش دانگ سنگ را آرمان چیزی بخندم
گویند دذم سمان و دشمنان و جمع شد نگاه مور و مور و دراج و زنبور و دراز سیاه و طایفه خصوص از اولاد

وسخن زمانه را هم گویند دُخم تاریکیها و اوجع و جمع است باب الذال مع النون من المصادر دَخن فرو شدن
و بزرگ شکم شدن و خبیث و چاپلوس و فریب دهنده شدن دَرَن سرهم چیدن دَرَن سیاه رنگ شدن
دَرَن نکون بودن و کوتاه و دست شدن و کوتاه دست بودن چارپا را دَرَن ضعیف و زبون شدن دَجَن
نرم و آهسته رفتن دَجَن و دَجَن ابر تاریک شدن آسمان و آسمان را تاریک کردیدن دَفَن قبل کردن
و بر گردن دَفَن دود کردن دیوار و دود کردن و تیره تاریک شدن دَفَن زدن و بر روی چوب کردن و باب
خیساندن چیزی را و اندک شناک کردن باران زمین را دَفَن در زیر خاک کردن دَفَن و دام دادن
و دام شاندن دَرَن کاهها تر و تیک نماندن و نرم رفتن دَرَن فرمان بردار گشتن و مالک شدن و کسی
را بکار گرده داشتن و خوار گردانیدن و جزا دادن کسی دَرَن چرکین شدن دَرَن سرگین در زمین
نزدن دَرَن لازم شدن و دام شدن دَأَن ثبات طریق رفتن و آهسته رفتن و فرو رفتن من غیر المصادر
دَفَن دود دَفَن جمع دَخَن تیره رنگ و سیاه و دود رنگ دَرَن نام شغل است دَرَن سخت نشاط کننده و جرأت
مرد و دروی دَرَن آدمی فربه دَرَن جایهای کنده دَرَن مرد سخت جای کننده دَرَن خم دَرَن تردد و غرآن و دروان
و خیل و شبیب و تر و تیز چنانکه گویند هذا دَرَن ذلک ای اقرب منه دَرَن دام دَرَن جمع دَرَن جزا دهنده
دَرَن عادت و شان و جزا و شمار و جزا دهندگان و مراد و روش و پادشاهی و خاصیت و حال
دکان دَرَن تر و تیک کنندهٔ آتش و خباب جستن دان دَرَن مرد اهلوی چیزی و هر دو طرف جلد کتاب
مهر دو زین کوه زین دَرَن مرد سیاه رنگ دَرَن شتر که کوهه بیدا کرده باشد از غایت پرخوردن
دَرَن خوش باشد که در باب الطاء مع السین نوشته شد دَرَن سخن زمانه دَرَن خوار شدگان دَجَن
تاریکیها و سیاهیها از رنگ شتر و اوجع و جنه است دَجَن مرد خبیث و چاپلوس فریبنده و دروغ گو فربه
بزرگ شکم دَفَن چاه انباشته دَفَن جمع دَفَن شتر ماده که دام در میان شتران باشد دَانِیَک در قرآن
آمده یعنی دو چیز پیوسته روندگان و شب و روز را هم گویند دَخَن گاو و مس دَفَن در زیر خاک کرده و

دَرَن بکدشتن
و دَرَن یعنی تیز شدن
پنهان و

چاه انباشته و دردی که پنهان و خفیه باشد دَمَن بلند بدیم نام موضعیست دَمَن کیا کهنه سیاه شده دَرَن
کتاب حساب و کتاب شود دَارَان جمع دَارَان نام شهریست دَهْمَان کدخدای ده دَهْدَان شتران بسیار
و مجمع جراکنندهٔ دَکَان دکان بزاز و بقال دَکَاکِین جمع و این پارسی معربست دَفَن در زیر خاک پنهان کردن
و اوجع دفینه است دَمَن بلند بدون باطل دَرَن کاه و کیاه خشک فرو ریزیده دَرَن چرکین دَرَن
دَرَن نام موضعیست در یمن دَفَن روغن و چربی و چیز چرب و نام قبیله ایست و باران ضعیف دَکَان
پوست سرخ و فرو غرنها و باران ضعیف در دیار و روغن ریختن دَهْدَن شتر کم شیر دَهْن چرب و روغن و آنچه
چرب باشد دَهْن شتر سرگین شتر و هر که جمع شده باشد و خار و خاشاک که رود و خانه آورد دَکَان عفونت و
نزهت و نقصانی که بر رفت و هوا رسیده باشد دَهْن فتح میم سرگین زاریا و جایی که خاک و سرگین و دران ریزند
و نشانها و اسرار و جایی که مردم کرده باشند بود و آنها و اوجع و دنه است دَرَن شتر لیست از شتران
قرمز دَجَن باران بسیار چنانکه گویند هذا یوم دجن یعنی روز ابر تاریک دَاجِن گوسفند و مرغی که در خانه
داشته باشند یعنی اهلی و خشی دَاجِن جمع داجنه است دَیْدَبَان و دَدَبَان و بازی دهنده دَدَبَان مرد بی
ولی کفایت و شمشیر کننده دَیْدَبَان مرما و اوجع دو داست دَیْدَبَان و دَیْدَبَان عادت و شان باب الدال
مع الواو من المصادر دَسَو اندک شدن و کم نام شدن دَجَو تاریک شدن شب و فرو شدن و هم
را پریشانیدن دَلَو یاری کردن و فرو تاکیدن و از چاه آب برکشیدن بدلو و نرم راندن و شتابیدن
خواستن و یاری کردن و مدارا کردن دَلَو نزدیک شدن دَلَو گستردن و انداختن و در گردانیدن
غیر المصادر دَدَو سیاهان و نام موضعیست دَلَو کوزه که بآن آب از چاه برکشند و نام برجیست از بروج
آسمان و سخن زمانه و شتابی که در شتر باشد دَوْخَم کرزه و جمع دَوَاخِم باب الدال مع الهاء من المصادر
دَرَه باز داشتن و بدور داشتن دَرَه حیران شدن دَلَه بی عقل شدن دَلَه سکون لام باطل و
هر زه شدن و ضعیف شدن شتر از چه خود و از گرسنه شدن غیر المصادر دَهْدَاه شتران خرد دَهْدَاه

دَاوَه و خیش نقاره

قصد زیاده است باب الذال مع الباء من المصادر ذری غربیدن و دانستن و نهان شدن و بتخفیف
را و تشدید یا آواز کردن مگس و مرغ و اهل مصدر هم آمده ذای فریفتن ذبی زیرک شدن و بحثی پرسیدن
من غیر المصادر ذهری علمی ذهری پیر سال دار ذوری بیابان و شخص بیابانی و بتخفیف و او و تشدید یا و او
مگس و آواز باد و مثل آن و بضم ذال و او آنها و او جمع ذوی باشد و ذوی جمع ذو است ذای موضع پشت شتر که
بالان نهاد بر آنجا باشد ذاری جمع ذاری شب آخر ماه ذوی یکسر فرد ذایی خواننده ذایی جمع ذایی است ذبی
مرشد و کنی را نهای باشد ذوری و ذوری شتر بزرگ ذبی مرغیست که زبان کبیل بسیار گویند ذابی
تر و یک ذبی تاکس و تر و یک و بیتی اول از دنا است مهموز و بمعنی دم از او است ناقص ذبابی
کرنوع ذباب ذجری سخت سیاه و تاریک ذابی زیرک ذوابی خواهشها و گرفتهای زمانه و حوادث آن
ذقی پسر خوانده و ولد الزنا ذقی خونها و او جمع دم است ذکری زمان ذری و ذری ستاره ایست نسبت
کرده شده بدر و ستاره ایست بغایت درخشنده و روشن ذراری جمع ذری ابوزر بحثی باران تابستان و بحثه کرشی
که در هیچ موسم نزاید باشد ذفی یکنوع جامه ایست مخطط ذوالی علتیست که آدمی را پیدا میشود ذرجینی
دارچینی و آن داروی گرمیست که آدمی را پیدا میشود ذرذری کنیز کوتاه بالا ذاری
خداوند مال و نعمت که بحثی نعمتی باشد و سخن گفتن و مطار را هم گویند و از اینجا قول رسول صلعم مثل الجلیس الصالح الذاکر
ان الجلیس السوء عطره عطر مسک من ریحه ذوری یکنام راهیست از راه دهان ابو عمرو فارسی ذوداء حوادث
عظیمه و سختیها از زمانه و او جمع داهیه است کتاب الذال باب الذال مع الکاف من المصادر
ذکا افروخته شدن و زیرک شدن و تیز شدن و زمان بر آمدن ذکری یاد کردن و یاد آوردن و پند دادن
ذکا جنبیدن مقتول ذراه آفریدن ذکراه بنیخ را سفید شدن موی پیش سر و افشاندن من غیر المصادر
ذاین مرد و خداوند ذکا نور الف و نمان ذکا آفتاب و این ذکا با مداد را گویند ذری موضع پیش سر شتر
عرق کند از رفتار ذکاذر جمع ذکری یاد کرد و پند ذری پنهان شدن نگاه و پناه گاه و آتش کی ریخته شده باشد

و چیزی که آنرا با برده باشد ذراری بالاترهای چیزها و او جمع ذرو است ذری افشانده ذما بقیه روح که در مقتول
باشد ذنابی دم مرغ و بیرون و مانند آب بینی چیزیست که از بینی مشتر بیرون آید ذریبا سختی و حادثه عظیمه زمانه
ذوای گیاهیست که بوی بد دارد شتر زن خورد بینی ذلفا زنی که دایم آب از بینی او آید و زنی که چیزی او
منقطع نشود باب الذال مع الباء من المصادر ذهب پژمرده شدن و فرو شده و دلا فرو شدن ذوب
گداخته شدن و واجب و ثابت شدن حق و سخت شدن گرمای آفتاب ذب دار راندن و باز داشتن
ذباب و ذهوب رفتن ذهب خیره شدن چشم از دیدن زر و زر اندوده شدن ذاب خبیث شدن و آواز
کردن و راندن ذرب تیز زبان شدن و تباه شدن معده و بیهوده گفتن و تیز شدن چیزی و قبول کردن
جراحت و دوا را من غیر المصادر ذهب زر ذهوب جمع و ذو هوب نام کسی هم باشد ذنب و ذنب کرنا
جمع ذنب دم ذباب کس و سر زبان شتر و دم شیر و نام کوهی است و ذباب العین مژه چشم را گویند
ذئب گاو وحشی ذئب ابر ذبابت جمع ذباب و چیزها را که بر سر دوا آویخته باشد ذریب بغایت
تیز ذوب مسل صاف که در شان عسل می باشد ذوب گرز آبان آب از چاه کشند و بیه آب و پشت
گوشت و نصیب و اسب دراز دم ذوابت موها و ریشان ذغلب شتر ده جست رفتار ذغلوب
کنار جامه و پاره جامه ذفاذف جمع ذئب عیب ذنوب گناه ذاب جمع ذئاب باشنده و دنباله ذایب بی او
ذایب نام موضعیست ذباب بار انهار بسیار و او جمع ذهبه است باب الذال مع الراء من
المصادر ذعذعة پراکندگی و پاش کردن راز ذعذعة پراکنده شدن ذارة مانده گرگ شدن ذلاقة
تیز زبان شدن ذلت خوار شدن ذکوة کلوبرد بدن ذبذبة جنبیدن چیزی که معلق باشد و سواد و جنبانیدن
مترد کرا بندی کس را بسان گاو که آیا چندین کم باشد ذات و ذعت حق چیزی که فرض من غیر المصادر ذمة جایی که
در آب اندک باشد ذریعة دست آویز و شتر ماده که در پس او نهان شوند گرگ شکار را تیر زنند ذمة عقد و امان
ذکاره کسی که ذکر است بعض زنان ذریت فرزندان و فرزندزاده ذریات جمع ذات حقیقت و نفس و آنچه دار

عهد و ذمه

قول حق تعالی آمده که اصطفوا ذات بینکم یعنی گفته اند ای احوال بینکم و بعضی گفته اند ای حضور بینکم اما رسم این چیز مناسب
آن می نماید که ذات اینجا بمعنی نفس باشد ای نفس بینکم یعنی اصلحوا بینکم چنانکه میگویند که ابنت ذات لیلی ای نفس
لیلی یعنی ابنت لیلی ذراة سنبلی که گویند ذرت کاورس و دانه کاورس ابرسم چنانکه ابرسم را بتر گویند من الکشف
ذروة بالا ترین موضع چیزی ذریرة نمک ذرة مورچه خورد ذقیقة شیرهٔ جست رهنمار و شیر مرغ ذنابة بمعنی ما بقی
و بقیه قرض و بقیه عمر چه باشد ذنبوة جنبوذ ذوذر ظرف معروف که بلند برآورده است ذکوة آنچه بآن آتش را بر افروزند
ذخیرة چیزی که پس افکنند برای روز پسین ذراریا فرزندان و بدر بزرگان و جست کودکان و جست فرزندان ذریات
فرزندان ذبت و ذبت چنین و چنین ذکرة تیری ذهبة باران بسیار ذبحة گفتار ماره ذبیحة چارپای که گلو
بریده و آنچه برای کشتن باشد از چارپا ذابب الذال مع الجیم من المصادر ذاج در دیدن جنگ و برگردن
یعنی گلو بریدن آن و از نوک انگشت خوردن آب و شراب ذابب الذال مع الحاء من المصادر ذبح گلو بریدن
و شکافتن و سر نرم را کشوده کندن من غیر المصادر ذبح چارپایی که برای کشتن باشد کوسفند و مذبح بمعنی
عظیم ذبیح گلو بریده و آنچه برای کشتن باشد از چارپا ذبیح شتر زرد پشت زین ذراح شکافتهای که
در استخوان پاها غایان شود ذبح کیاهیست که از آن شتر مرغ بخورد ذراع و ذرع جانوریست مرغ و از مرغ
ذرایع جمع ذابب الذال مع الراء من المصادر ذود و ذیاد راندن چیزی را و دور راندن چیزی من غیر المصادر
ذرة من غیر المصادر ذرور نام کوهیست ذود شتران که بعد از ستاره باشند ذاره و ذراره رانده و دور افکنده ذابب
الذال مع الزاء من المصادر ذرار بر خاستن شرر و پراکنده شدن و بر انیدن و بر جستن غضب افشاندن ذرور پراکندن
آب و کیاه و مثل آن و نگه داشتن چیزی را افشاندن ذکر یاد کردن و یاد آوردن طبقه و بر بودن
بزرگ بودن ذخر چیزی برای روز پسین نهادن ذعر بمعنی فال ترسانیدن و بیم دادن ترسیدن ذعر ترسیدن شدن
ذعر بلک کردن شیر بر بچه را و انگیختن کسی را و ترسانیدن چیزی ذعر ترسانیدن و رنجانیدن
چیزی و خوار شدن و چیزی غارت کردن و ناخوش شدن و دلیر شدن تحمل الشیء ذرا الناس تصرف

رسول اسم من غیر المصادر ذود گذاردن این فعل امر است ذرة بمعنی ذره امور بهای خورد و اوج ذروة است
ذرور داروی که سایند و بر چیزی افشانند و نگه سایند و بر چیزی افشانند ذکر یاد کردن قرآن و آواز و نماز و بزرگی
ذفاف جهیزیست ذبار رهنمار و آنچه نگاه داشتن آن واجب و لازم بود ذمر و ذمر و ذمر بتشدید ذرا ذریر
ذیار سرگین تر ذفر شتری پس سر او قوی باشد ذفر بوی تیز و بوی غل ذکر ابر و نر و پر اولاد و شمشیر آبدار
ذکور زنان ذکر نیک یاد کرده و نیک یاد دارنده ذکر یاد کننده باب الذال مع الطاء من المصادر ذقطر قرص
مرغ زیر پر ماه ذلق گلو بریدن و کشتن ذوق گلو بریدن من المصادر باب الذال مع العین من المصادر ذرع پاشش
بمردن و غلبه کردن کسی بر کسی و جست شدن و دست دراز کردن و بمعنی اوست قوله تعالی فی سلسلة ذرعها سبعون
ذراعا ذبع بمعنی راه بستن ذرع فاش شدن و فغان شدن من غیر المصادر ذراع بازو و طاقت و جست
از شانه تا نوک انگشت و در بازوی اشتر باشد ذابع جنگ خردوی بسیار ذراع جنگهای خرد ذرع دل و طاقت
و ضیق الذرع کنایت از بخیلی و بی آزرمی ذرع بمعنی راه کاو و جنس ذرع فاش و پراکنده ذراع زنان راست
دست و از بسیان راست ذرع مزد و جست ذعاع گرد هما و طایفها ذعاع گرد هما پراکنده باب
الذال مع الغین من المصادر ذفاف و ذفف شتاب نمودن و جستن و جلدی نمودن ذرف رسیدن و روان شدن
اشک از چشم و روان شدن آب و مثل آن ذریف و ذرفة اشک رفتن از چشم ذغف زهر آلوده کردن و
زهر خوردن کسی را دادن ذلف خرد بودن بینی من غیر المصادر ذفیف شتاب کننده و جست و جلد ذوذف
آبهای روان ذقاق آب اشک ذقاف زهر قاتل باب الذال مع الفاء من غیر المصادر ذحق پرست
انداختن برای مرا از زبان ذرقان کرکس انداختن مرغ ذوق چشیدن و آزمودن و کشیدن زه کمان را
تا دانسته شود که کمان سست یا سخت ذوق چشیدن ذلق تیز زبان شدن و چشیدن ذعق افغان
کردن من غیر المصادر ذعق کیاهیست ذفاف آب شور یا تلخ ذلق و ذلق طرف زبان و کنار هر چیزی و تیزی
هر چیز را هم گویند و سوی مرغ که خورد را ران سر دم گویند ذوق کیاهیست که از آن حنظل ذوق گویند ذلق و ذلیق تیز

نان ذرق بفتح ذال سرگین مرغ ذوق عمل ذلق تخفیف ذال چیزی چشیدن باب الذال مع الکاف من غیر المصادر
ذکیة و ذکاة کشتن ذکیک و ذکاک اثر آتش و دود و این چهار لغت اسمای بشارتند باب الذال مع اللام
من المصادر ذلل کنیه کشیدن و دراز شدن ذلل خوار شدن ذلک بگلو بر آمدن و نرم شدن ذلل و
ذلول نرم و رشد شدن و ذلل بمعنی باریک بیان شدن هم آمده ذیل دامن بزمین کشیدن و فرا امیدن ذیل بوش رفتن
اشتر و فرا امیدن ذلل و ذلل عاقل شدن و فراموش کردن چیزی ذلل جست رفتن من غیر المصادر ذلال بفتحها
و ذلیل زبان است ذلل پشت سنگ پشت و پایین دامن چیزی باشد علاج ذیل دامن ذلیل خوار ذلال عاقل
ذلال طایفه ایست از شب و نام قبیله ایست ذبال درازدم ذلول رام شده ذلل جمع ذلیل کنیه ذلیل دامن
ذلیل و ذلیل جمع ذالکیل شخص بود که مشکلی کار بسر بود مستم باب الذال مع المیم من المصادر ذم صفت ذم کردن
کسی را ذیم و ذام عیب کردن و خوار شمردن و بد بودن صفت کردن ذرم رامین من غیر المصادر ذیم گرد یکی
که بر بینی برآمده باشد خایه مورچه و آب بینی و آب ناخوش و نوعی کمان قضیب بزرگ بود و گرد بیده ذام صفت
وحش و زنهار و جامهای اندک آب و بدین معنی اخیر جمع و ذماست باب الذال مع النون من المصادر
ذنن بیرون زدن ذبل پیر کردن و پژمرده شدن ذبل آب بجای اندک شدن و چکیدن آب از بینی ذبلان روان
شدن آب و روان شدن اشک از چشم و سست رفتن ذوق سست شدن و هلاک شدن ذوبان شتابنده
شدن ذوبان گداخته شدن و سخت شدن کری آفتاب ذهن توانا بودن و زیرک بودن و یاد داشتن
ذهن زیرک بودن ذالان شتاب رفتن من غیر المصادر ذهن زیرک و توانا ذقن زنخدان ذکران زنان
و اوج ذکر است ذاق طرفهای حلقوم و شب هم ذوق شتر که ذوق خود را فرو گذارد شتر باشد در رفتار
و دلو بزرگ کران ذبان و ذبیان نام شخصیت ذبان و ذبان بکسر ذال ایشان در دو دلو این هر دو
اشارتند ذکران نام شخصیت ذبان کمان و رفتن سان عوب که در دی کنند ذبان کمان و رفتن
کردن و شتر و خانهای پشم ذبان کمان کیاهیست ذبان کمان من غیر قاتل ذبان کیاهیست

ذابین جمع ذبین و ذبان آب بینی ذوال دامن ذبابان جمع ذبین و ذوذبان خداوندان دهر و دیو و ذو باشند ذرابان
در ستاره اند در شب بلند باب الذال مع الواو من المصادر ذاذو سخت راندن و بر زده شدن آیا و غیر آن ذرو
بران و بر انیدن و جست کردن و افتادن من غیر المصادر ذوذ خداوند باب الذال مع الهاء من المصادر
ذهم جیران شدن من غیر المصادر ذه و ذیه این و ذا باب الذال مع الیاء من المصادر ذکی زیرک
ذریی بهودی ذریی یکبار مرا و این فعل امر است یا فاعل و مفعول ذرایی جمع ذرایه ساست ذرانی و ذرانی سکسان
را دفع کردن سنید ذوی خداوند ذیب باب الذال مع الباء من المصادر ذرب بیکی و ذکر
رسانیدن و زبان کردن ذکا امید داشتن و رسیدن ذبی چشم داشتن و چشیدن بعد از ذات یعنی
صد از نوع من غلان چیزی از تو باشد ذریان بار کردانیدن ذاذی هلاک شدن ذکا آهیختن و دور شدن کرم و بر نماز و پیر بر چیزی نقش
ذرو و ذرو و ذاذی و ذاذی و ذاذی
ذریا کاری بردی در باکون و این از فعالات ذوبا خواب بودن ذرا افشاء کردن ذکا ارام دادن
ذکا آواز کردن شتر ذکا کان بردن و داشتن و چشم داشتن و بر بالای نظر داشتن ذوی باز گشتن ذوی
باز ایستادن ذبی خشنود شدن و پسندیدن من غیر المصادر ذکا انچه در نقطها سیاه و سفید باشد ذکی
بوزن فعل و الحمی بی عمل ذری آسیا و کار زار بزرگ و شب زنی کردن و دراز بر کردن کسی شراست ذراه
چیزی بر دوش انداختن ذکا بالف بود و امید ذکا بالف مقصود کنار و آسمان و آتشگه زمین و کنارهای
خشنودی ذکی گوسفند و بزی که نو زاید باشد ذکا و ذکا زیادتی و جمع ذکاء بفتح ذال و الف بود و ذکا
ذکار رفتگر ذره مصیبت ذرا بمعنی ذرا و جمع ذرا است ذکا باد زدن ذکا جمع ذکاء زنانی و جنس و خیالی ذکا
افسون و نام مرضی است و بمعنی ذرا و جمع ذرا است ذوا انچه نهند بر چیزی که خون آید تا خون از و باز ایستد ذوا
انچه لا تستیلا اهل خان و نهار خون الدم و بمعنی آنها تحقیق فی الروایات فتحتین بها الدماء ذکا بکسر و ذکاء لاشه

شکمان رباب شبانان و ماکان رغاء و رغای شتری که بر الها در زده و شتری که آواز بگاه فرا بیند رقا باران و هر آن
رزیز و رزاز و رهاء و رهای شتر و بعضی رعاء سک بینی رام گویند رابعا سوراخ بر بوغ رواء و رواء خوبی منظر رایا
انچه بیند در خواب رقی جمع رقا بتشدید جمع شتر ماده بزرگ که بر آن و او منشق از رمح است رقی سنگهای سخت
و اوج برداشته است رواء جمع رده است یعنی شتر ماده الوه شد از بسیاری سفر رقی کفهای شیر و اوج و صوت
رغا نالف هر دو آواز شتر رواء آب خوش و نیکو را سیراب سنگان و ترسی که بآن بار بر شتر بندند رباء ابر ابرش
و هر که رقی نانی که سرین او بیاب ضعیف الاعرب باشد رغا تخفیف نون انجا و نکوهند رغا بتشدید بوزن مردی که رام
نکرده زنان باشد رغا آلوز رشا تکمیر را بسان و فتح را آهو و هر سر بست از منازل قمر رنده فتح را شتر مرغ و دیگر
خاکستر رغا گوست در پستان که شیر از و آید و سیمی گویند قری الرباب و حبب الرباب و قس
جمع دست هم آمده است رباع نزا را سپید را گویند رغیب بسیار زن و بر رده رابت جبر زنان و شوهر مادر را گویند
رزب مرد کاو و حشی رباب جمع رب رب آب بسیار و آب خوش رب بکسر را نوعیست از کبر و اوج و بر است
رغب شک و گمان و صاحب و سخن و حوادث زمانه اکثر از تهم رب المنون یعنی حوادث و سختی زمانه حوادث
و سختی و کسر زیرا که منون یعنی حوادث کرک در زمانه هر دو آمده رکاب انچه بر زین اسب بندند تا پای بران نهاده شتر
سواری و شتر بارکش را هم گویند رکاب جمع رکاب و رکب سواران رشوب در دی آب
و خون که در دهان آب باشد رشوب شمشیر بزنده رضاب آب دهن رابعب نوعیست از درخت سندر
باران رعیب چیزی که از غایت فربهی بر روی و چیزی بدر آید از آن رغب و رغاب کرد نهاد این جمع رغبه است
رعب سپان بار یک رباب جمع رابب ماست و روغن و شوریده عقل و سودای دیوانه رعب کانها و آلتها
او جمع رعبه است رکیب سمار و علت و دردیست که بر پشت گوسفند پیدا شود و درخت خرما که از
درخت خرما روئیده باشد نه از زمین رکوب درخت خرمایی که از شاخ درخت روئیده باشد رکیب
زمین که در میان دو چیزی واقع شده باشد و چیزی که بچیزی در نشانده شده باشد رکب زمام

و بسیار چیزی خوردن رغب و رغاب چیزی نسبت کردن و از چیزی رغبت داشتن و آرزو کردانیدن رسب و رسوب
در آب فرو رفتن چیزی دیگر فرو رفتن و افتادن رسب خلوه و نیک کردن و اندیشه کردن و بر دوران آن از مردن و اصطلاح
آوردن کار رشوب چشم داشتن رسوب و رسوب ماست شدن رشوب شیر و شوریده شدن عقل رسب در خاستن و سخن
رشوب ماست شدن و بی عقل شدن رغب و رغب فراخ و گشاده شدن من غیر المصادر رباب و رحب فراخ و
سخت رحیب فراخ و سخت خورنده رحیب میان سرا و مسجد و اوج رحبات رحب صدا و ندو بر روزگار و آن بنده
و اصطلاح آرنده و یار رغب بسیار و آنکه رسب و شیر و انگور و به و جز آن که بخته شده باشد و در بخش رفته
دیگر بخش ماند رسوب جمع رباب که سندانی که بر سر نهاده باشند و اوج رباب است بتشدید بری رباب بکسر رای نیز آمده
کرام جمع شده اند و آن هفت و شور و هفتاد باست چنانکه گویند قری الرباب و حبب الرباب و قس
جمع دست هم آمده است رباع نزا را سپید را گویند رغیب بسیار زن و بر رده رابت جبر زنان و شوهر مادر را گویند
رزب مرد کاو و حشی رباب جمع رب رب آب بسیار و آب خوش رب بکسر را نوعیست از کبر و اوج و بر است
رغب شک و گمان و صاحب و سخن و حوادث زمانه اکثر از تهم رب المنون یعنی حوادث و سختی زمانه حوادث
و سختی و کسر زیرا که منون یعنی حوادث کرک در زمانه هر دو آمده رکاب انچه بر زین اسب بندند تا پای بران نهاده شتر
سواری و شتر بارکش را هم گویند رکاب جمع رکاب و رکب سواران رشوب در دی آب
و خون که در دهان آب باشد رشوب شمشیر بزنده رضاب آب دهن رابعب نوعیست از درخت سندر
باران رعیب چیزی که از غایت فربهی روغن و چیزی بدر آید از آن رغب و رغاب کرد نهاد این جمع رغبه است
رعب سپان بار یک رباب جمع رابب ماست و روغن و شوریده عقل و سودای دیوانه رعب کانها و آلتها
او جمع رعبه است رکیب سمار و علت و دردیست که بر پشت گوسفند پیدا شود و درخت خرما که از
درخت خرما روئیده باشد نه از زمین رکوب درخت خرمایی که از شاخ درخت روئیده باشد رکیب
زمین که در میان دو چیزی واقع شده باشد و چیزی که بچیزی در نشانده شده باشد رکب زمام

رغب بسیار خوردن
رغب فرو آب بسیار
در وقت پیشه دادن
رغب فرو شکسته و دار بسیار
رغب و رغب و رغب رسیدن

انچه بر سوار شود مگر آنکه در آنها گوم رطب خرمای تر رطاب جمع رطب کیاه سبز رطیب تر و تازه و نازک
رطیب فراخ اندوه را گویند رغاب زمین نرم رطاب عطای بسیار و اوج رطبت است رابت دایم و ثابت
رداح جمع رداحه مفاصل انگشتان رغیب ضعیف و مدل رغب بیانه انگشت سبابه و انگشت وسطی و پشت زمین و سخن از
هر چیز باشد رقیب بکان و مار و اشکار شنده و دیده دارنده رشوب زنی که فرزند او فانده و شتر ماده که در میان انبوه شتران
نر دیگر حوض نرود بجهت آب خوردن تا اول دیگران آب خورند و زنی که انتظار موت شوهر کند تا میراث شوهر برد رباب
زاهدان و دختران زن و گوسفندان ماده که در خانه نگاه دارند برای شیر دادن رابب خدا پرست قوم نصاری جای در سنده
رابب کیاه و علفها که در آخر تابستان بر زمین مانده باشند و اوج ربه است رابب الرابع مع الشاء و من المصادر
رطوبت خوشی آب آرای شدن و الفی شدن و نرم و سست شدن رطط زبون زمین و هر آن رطب
رطانه بجز از تازی سخن گفتن
شتاب رفتن و شتاب سخن گفتن چنانکه بیش شود و کند زبان شدن رطاء فراخ شدن رطاء نرم و باریک
رطوبت رام کردن
شدن آواز رطوبت و رطوبت مهربانی نمودن و دوستی نمودن رطوبت تر شدن رطوبت و رطوبت تازگی بدن شدن
رطب دستوری دادن رطب خورد کردن چیزی رجاب اسپید داشتن و ترسیدن از چیزی رسوب فرو رفتن
شیر بر ای بر خاستن رباب هلاک شدن رغب بلند شدن و بزرگ شدن رغاب و رغاب بلند شدن آواز
رابب مهتر شدن رغاب بازرگانی کردن و کسب کردن رغاب افسون کردن رغاب آرمیده شدن و
گران شدن بوزن رجلت رفتن رغاب پالان بر پشت شتر نهادن رجعت و رجعت بنکاح باز آوردن
مردن مطلق را و نیز را فصحت و نیز را یعنی باز آمدن هم آمده رغبت چشم داشتن رغبت دیدن و دانستن
رغبت ارادت داشتن رغبت و رغبت مهربانی کردن رغاب کمه شدن و بدشکل شدن رباحت
کند دهن شدن رغبت مرتد شدن و پیاده شدن و از جبل شدن رغبت سردی نمودن رغبت آسودن
رغاعت اهن بودن رغبت کوشیده شدن چیزی رابت تیر انداختن رغوت شکستن رغاب سخن
عجز گفتن رغوت کام نهادن رغوت رسوا رفتن رغاب فراخ و گشاده شدن رابت نقل کردن سخن کسی

رطانه بجز از تازی
رطوبت رام کردن

و آب بر کشیدن رغبت ترسیدن و راسب شدن یعنی حرامی عاجز شدن رباعت راسب شدن یعنی رسا
عاجز شدن رغاب و رداب کس و مردار شدن رغاب کمه داشتن رغبت چراسیدن رداب فاسد شدن
رغاعت و رغاعت خوش عیش شدن و آسودگی داشتن رغبت چشم داشتن رغبت لرزیدن و جنبیدن
رغاعت و رغاعت شیر خوردن رغبت گرازیدن و جنبیدن چیزی رغاعت سست شدن رغبت نگه شدن
و رم کردن بر کسی رغاعت آرمیدن رغبت حرکت دادن مرغ هر دو بال خود را و بر گرد چیزی پریدن تا برنا فرود
آید رغوت فراخ شدن عیش و رغبت شتر آب خوردن هر روز و هر گاهی که خواهد و اراده او باشد رغوت
روا بیدن و در جنبیدن آب رغوت تیز زدن رغاعت بارها بار کردن رغاعت رغبت کردن بر راه رفتن هر که و هر
باشد رغاعت سست شدن و ناتوان شدن و نیک شتر بار گران شدن و بهیا شدن ابر بر آب باران
باران رغوت مردم آرزو رغوت مردم شفقت کنند رغوت آبرا جنبانیدن رغاعت نیکو قوت ماست شدن
رغبت بهم آمیخته شدن شیر ترش و شیر شیرین رغبت نوعی رداپوشانیدن رغوت نیکو آمدن هر کس
در رسیدن رغبت بعین منقوط حیله کردن روباه و روباه دیگر کردن رغبت بر بیرکار شدن من غیر المصادر
رغبت میان سرای مسجد جمع رغبت کاوابن از جمع اللغه منقوله رغبت نام رغبت است مگر کس کانرا
انزق هم گویند رغاعت شبانان و دارندگان و اوج رابعت رغبت رشتی روی با آنکه خوبی رغبت کردن
بند رغبت و رغبت آب کل رغبت مرد زبون و حقیر رغبت کف دست و آب بینی رغبت بوی چیزی
رغبت شنوده رغبت خشنود یعنی مرضیت هم آمده خود را هم راضیه ای راضیه یعنی راضی شده از و باشند
رغبت و رغبت سخن غلط و دیگر کی که آن نزد گران نزد راحل کسند و گویند کران حاضر بخوشی بر دو
بسم بار و گر آن قطران بر شتر مالند و زنده تیغ با سم زنگ کرده را هم گویند که هر گران بنده و آن زنده و بد تیغ
هر زنده است و نام یک قریه است نزدیک مدینه رباعت بری رغبت و رغبت فرس رغبت و رغبت
رغبت و رغبت و رغبت با و نرم رغبت شیر که در آنکه آرد کنند و بر شاشند و بر آن زاینده

رَجَلَت زن سطبر رُوَقَت سرش رَوَت آواز رعد و آواز سیاه آواز سر شتر ماده رَوَات سخنان مهود و غلط رَوَت
شش رَوَقَت آب دهن رَثَت رخت و ماعتاج و خانه که راست شده و زن آلوده و فرو مانده زبون
رَقَت و رَثَت رشته که در انگشت بندند تا چیزی یاد دارد رَاثَت جاهای بلا دار باشد و هر کو بود رَثَت هم یکی نام از خشیت رَثَت
استخوانی که بر سیده باشد رَثَت آسمان کهنه و هر رَثَت آنچه بنزد او افکنند رَاثَت حاصل از شکر سر دار کرده سر تا بنه
برای لیدیا شکر و فروی از شیر رام کرده شده را از قضیه برای آن گویند که از ترک زبون شکار دهانه
رَدَت رنگ تیره مانند رنگ خاک رَجَلَت جاه رنگ خشته و نام زنی است رَبَت آنچه باغ کار حضر باشد رَبَت
زمین بلند رَبَاتَه کشتی کار رَبَت بسر زنان کوتاه و شتر ماده و ضعیف رَبَت کرد رَبَت منزلت رَوَت
فاسده زبون رَثَاث جمع رَقَت کل خرد ای و خشک سبک بوج و درو فن و سکه تازه و روغن تنک و وقتی
رَجَاتَه بلندی برزی را هم گویند رَاجَاتَه شتر سواری و شتر باری را هم گویند رَجَلَت بغله گیاه و رشتگاه آب رَجَالَه بشتر و جمع
چاه کان و دو جمع را جلت رَوَشَت خانه که در و پیش خانه کرده باشند یا پاره عمارت که زیاد کرده باشند بر خانه
رَوَقَت سنگی که مرغ جنبد و سوراخ آن کنار دهد گندم که موش کاهدان شتر بخته باشند رَبَت کان و سنگ و نقت
رَوَت و رَوَقَت سال و از روضه آب اندک ساهم گویند که در روض باقی مانده باشد آنند که تنک حوض را نوان
دید رَجَت بلندی و بزرگی را هم گویند رَوَت بی چیز عقل و بعضی از شب کار و حاجت و خیر بایه و حاست که در شر
کشتن باشد و آب من که در وقت جماع بدر آید رَوَت بنوبا و کردن آن تعرف را اصلاح و مرمت
کاری کنند رَوَشَت ملازمت و بعضی فرض و جز آن و حاجت و امید رَاثَت روایت کنند و شتر و جاه آن آبگاه آب
کشند و خیک آب کش را هم گویند رَبَت باران ریزه و فور را گویند و باران اندک رَقَت و رَقَت کرد و هر
رَقَت کردن و بنده را هم گویند رَبَت مصیبت بکر و خانه رَاثَت شتر رَوَت جوان رَثَت
رَقَت نقد اسباب که با نظر اسپند آمیخته باشد رَوَت تخفیف خانه تجوز رَثَت اصول و کار ناکرده یا کرده باشد
سر رَقَت کسی رَوَت مسرع و هوش رَجَت زنان از زنان رام رَاثَت مرد از روضه بیکدیگر داشته رَبَاث

رَبَاث جمع رَبَاث
رَثَاث جمع رَثَاث

استخوان سینه را هم گویند رَوَت مکان بلند و مکان پست و این از لغات اضداد است رَاثَت در روضه در
رَثَت رگ سبز سرخ مشتر و بکه بر کیست که در دریا باشد رَکَت اسب ماده دان رَکَاث شتر ماده که سوار شوند
را شاید رَثَاث یکی از ماده علف دادن چارپا را هم گویند رَاثَت چارپای سواری رَثَاث خانه رَکَت جاهل جمع
رَقَعَت پاره جامه و کاغذ پاره که بجای چیزی بر بندند رَبَت کیاهی که آخر تابستان زمین مانده باشد رَوَت
ترس رَقَت آبی در دم جاه آید رَوَت جاهل خود آنکه گرد او سنگ می باشد و شیشه زمین بسیار سنگ و دیگر
رَوَقَت نیکو بیان رَجَلَت شتر ماده قوی و رخاجت و جالاک رَثَت بشر غلیظ و کوره ماست رَقَت در زانو
مفاصل رَثَاث جمع رَدَات سنگ سخت رَدَت شتر ماده داغ شده از کثرت سفر رَقَت بخشش بسیار و مال بسیار
را هم گویند رَوَت سرگین و طرف سری رَبَوَت و رَبَوَت بشته زمین و مکان بلند رَقَت درخت دراز
خرما رَقَت زمین کشت را و فراخ نعمت و زمین سبزه زار بر علف را هم گویند رَجَلَت زن رَبَت زمین بلند از دره
و زاهد را هم گویند رَقَت انگور خرزی از موش کند رَقَت بسیار و شتر مرغ و حاجت بسیار و درخت دراز
خرما پاره گوش بریده و فرو خشته شده باشد رَقَت سبب زن رَطَت تری رَطَاث سخنی که شتوان در یافت
رَاعَت بشنید و بیم بیان سر کرد که می جنبد و در رَاعَت علم رَاعَات جمع رَقَت بزرگ سنگی که در میان دو کوه
می نهند رَقَت استوان سر زانو رَقَت سنگ تا بر بیم جنبد باشند رَقَت بعضا دیگر سنگ گرم آرد گویند
رَجَت از رَوَت کلمه نوبت روزی و علف و علوفه لشکر رَثَاث جمع رَاثَت گرزنده و فتق است اولی در روز حشر رَاوَت
در سی آینده و فتق ثانیه در روز حشر رَجَرَجَت تری که اندام او لرزد از غایت فربهی رَجَرَجَت بقیه آبی که رنگ حوض
مانده باشد و تیره شده و بگل آمیخته و تریت چرب و نرم را هم گویند رَجَاجَت کرسنده ماده الاغ رَشَاشَت بنعام او
بردن و اداهم مصدر است رَثَت خوک و مرده رَوَثَت جمع رَاثَت کمر و اهد و میان و کشیر و کشش بعضی نیز
دختران و کوسفند ماده که در خانه باز بندند برای شیر و دانه کوک رَاثَت زنی که زان بزرگ در بزرگ داشته
باشد رَثَوَت و رَثَوَت چیزی که کسی بدهد کار سازی او کند رَثَوَت حوض آب رَثَاث جمع رَاثَت جای باز

اسبان که جای بسته باشند و جماعت لشکری تحت دلی بر جا که هم جا کار باشند کاه که آنرا زیاد بجا باز بسته باشد و هر
و ایشان سر فرازند و آنچه بآن چیزی را بچیزی باز بندند رَثَت بشد بدیر از حلقه که بر استان در باشد و قفل را
در آن کنند رَاثَت سر بر و زن زنا کننده رَثَت کلاه خود و سنگ بر فراشته خام زنی خام مردی هم باشد رَثَت
سکون با شخص چهار خانه زمین دراز و نه کوتاه و منکر از هر او و فتنی رو بند و نکر نداشته باشند و شیشه دان عطاران
رَثَت بفتح با نام شبلی است رَبَاج چهار دندان پیشین رَوَقَت آب کل رَثَت کل سر رَاوَت سنگی که
در رنگ جا نهند و سنگی که بر سب چاه نهند رَاثَت جاهای بد کنان رَکَاث آنکه با اهل خود و خویش خود دعا بد رساند
کاجارش کند بحدیث از تعین ارکار رَوَقَت باران ضعیف رَاثَت مهربانی رَاقَات جمع رَقَت چیزی که زن از
سر بر سر خود بندد و تا بزرگ نماید و رسانی که بعید در بیند خود کند و بدست گیرد رَثَت و رَثَت کوشوار رَقَت
بکسر از نام شخصیت رَثَت بدی رَاوَت و رَوَت زن جوان خوب و رعنا و خوش قد و قامت را هم گویند رَثَت
فعل ماضی است یعنی آمایه رَاسِکَوه استوار و چیزی که تحت قلم استوار باشد رَاسِیَات جمع کوه رَثَت و رَثَت در
راسیات رَثَت نشر رَقَات خورد شده و از یکدیگر پراکنده شده رَجَرَجَت زن پر گوشت رَوَقَت زمین سبز
تحت رَقَات دایم و آرمیده رَوَقَت شیری که بر گرد آرد ریخته باشد و جوشانیده و روغن تازه رَجَاجَت کمر را
هودج چیزیست و پیش کمر را هودج اندازند و آرد بزند برای زینت خام مرصعیت و جا ماه را که در و بعضی
نهند و بر عماری هودج آرد بزند و نمی که کسی طرف سال کند رَثَاث طعامیست از خرما و روغن و روغن خام آنچه رَاثَاث
سپاهم و کتاب رَثَاث آنچه از تو بر سر زین نهند و کسوی که بر چیز راحت بندند باب الزاء
مع الثاء من المضاعف رَثَت در رنگ کردن و کاهی کردن رَوَثَت سرگین گفتن رَوَثَت شیر خوردن رَثَت
جماع کردن و در وقت جماع سخن گفتن و سخت زشت گفتن رَثَت اصلاح کردن و دست بچیزی سودن و
کیاه رست علوفه رَثَت شیر رَثَت بفتح هم در زنا کسی چهار شدن از خوردن کنار رَثَت باز داشتن از کار خیر
و از حاجت باز داشتن من غیر المضاعف رَثَت کهن رَثَاث جمع رَثَت رختها کهنه و اسباب کهنه رَوَثَت

مذکور

باد فروش و زد رخ فرخ و کشاد رخ شیخ عرف رخ بنزد را گو بند رخاج رخ جمع رخ نیزه دار و نیزه زن رخ بوی باد
و قوة و توانایی کنز الاسم بیکانی و قیم رخاج زن بزرگ سرون رخ جمع رخ گوشه کوه و جانب اقوی کوه و میان
سرای رخوش جمع رخوان مشتری که نزدیک بهلاکت باشد از لاغری رخ جمع رخ استخوان خوابی شکسته رخ جان در قیمت
و قرآن کریم و صبح و در مثال گفته اند روح مرغی از شکاران که آنرا شاه گویند و دیگر نیز بند و در شب تند کرد آنی
الکشاف رخاد باد خشک خرشنید و مرد و خرشنی در رخت رخاج شباهگاه و از پستی زیستن تا نماز شام
را هم گویند و بعضی خرشنی و آسام آمده رخاج شباهگاه کشنده و بوی کشنده و گاه وحشی رخ رخ سود و سپه و آهنی که بر سر
فرو خفتن برند رخ نام مرغ عنبیت بچه شیر رخاج بشنده یا بیمون رخ رخاج رخاج بزرگ سرون و کاسه بزرگ و لشکر بزرگ
که آهسته براه روند رخ جمع رخاج سود و ساق و جانور بسیار مانند گربه و نام شهر بست رخاج نیزه دار و نیزه زن
رخاج باد و نام چشمه ایست و بعضی جمع رخاج است رخاج فتح اقوی و شباهگاه را هم گویند رخاج فراخی و مرغان بر آینده
و گفته اند مرغان که شب بسوی صفت در رند یا بعضی جمع رخاج است رخوش چاره ای کردن رخاج افزون باب
الراء مع الخاء من المصادر رخاج خرش زنگانی کردن رخاج آنچه تن شراب باب رخ سست شدن و بیهوش
شدن زن در حین جماع رخوش استوار و روان و ثابت بودن رخ جمع رخش بخشش اندک کردن و کوفتن و شکستن و شکستگی
بر چیزی انداختن رخ ضرر شدن و شکسته شدن و دور گردن و مانده شدن رخ رنج و تنگ شدن بر چیزی
رخ شکستن چیزی که میان پر و باشد من غیر المصادر رخاج استوار و ثابت رخ درخش که شاخهای او
در هم رفته باشد و غیر درخت رخ رو بزرگ جثه نرم گوشت و نازک رخاج زنی که در حین جماع از غایت لذت
خوش سست و بیهوش شود رخاج زمین نرم و عیش فراخ رخ جمع رخاج گیاه نرم باب الشین مع الالف
من المصادر رخاب دراب دادن و مانند دادن چیزی و جائز گردانیدن دیگری را بدان و زن را طلاق دادن و تنگ
شکستگی و گرانی در زبان پیدا شدن و از بیش خود بدور داشتن چیزی رخاب باری کردن و بخشیدن رخاد و رخوا
و رخاب خراب کردن دیگر و رخاد آرام گرفتن آب و باد و گشتن و ویران و راست ایستادن تراز رخاد خوب بیان

رخاب

رخاب

رخاب

رفض بوصالی کسی بخوش میل کردن و اصلاح کردن احوال مردم و سر کسی را فاش کردن مرفوض فراشیدن رفض بضم بالا زدن شدن
من غیر الصادر رفاض بفتح را قلعه‌ها که بکسر کلوخ بندند رفض درگه بدن و نماز پرورده رفیض ابزار رفض جستن از پی
دیوار رفاض سنگهایی که بر جوی بر نهاده باشند رفض چیزی که گرد کنج جنبش باشد رفاض رفض کننده باب الراء
مع الضاد من الصادر رفض و رفض کار کردن در راه افتادن و بگذاشتن رکض پای جنبانیدن و پای زدن
چیزی را و دوانیدن اسب و دویدن و بال جنبانیدن مرغ و پریدن رفض خود دگردن رفوض بسیار فرو خفتن گوسفند
و سگ و مثل آن گرد آشتن مرفوض ابتری و زبونی و مستی خود را رفوض تهی شدن رفض جاشستن و در حوض آوردن
تب بر نزا رفض سوخته شدن و بر شدن و در گرد پای تخت چرخیدن چاروا و گرم شدن ریگ و سنگ از آفتاب
رفض گوشت پختن بر سیخ یا ریگ و بر گردان چیزی را و بر سنگ کوفتن چیزی را من غیر الصادر رفض بیاده چیزی
رفض گوشها و طرفهای چیزی رفض خواهی کردن میان شیر آغشته کرده باشند رفاض و رفض و رفض جزو
رفض اندک و گره و تهمتها بسیار را هم گویند رفاض فرو رشده و پراکنده شده رفاض سنگ ریزه و حیوان بر گوشت
را هم گویند رفیض تیر رفوض گرد آمده و پراکنده و اکیاها پراکنده که بر زمین گذاشته شده باشد رفاض رفاضها مختلف
رفاض شکی که سر فرو در گرد آشته باشند رفوض کالای که بر تراند شده تیر جهد رفوض و رفیض بسیار شاد و خوش از باد
روض مقدار نصف جنگ از آرام گویند رفاض گرد آموزنده رفاض بشدید و اد گره و آموزندگان رفیض کرد آرا خسته
شده باشد رفاض خورد شده رفیض شیری که بر سر شیر روشیده شده باشد و مثل آن رفیض آرامگاه و بارد خانه
و اهل عیال مشکو و رزق کافی مرزق معین و رسیمانهای که در بار کردن چاروا بکار برند و رود دایی شکم را
هم گویند رفیض ریزه گوسفند رفوض فراخ در رگ و چیزی بغایت مسطر رفیض جامه شسته باب الراء
مع الطاء من الصادر رطب بستن رباط پیوستگی در کنار گاه و شمن دهای مرس هم بودن و بستن اسب
در راه خدای تعالی و رباط الخیل و اد چیز مصدر هم آمده رطیط خرما نقاره کردن رطب عیب کردن رفط
منقش شدن بنطهای سیاه و سفید من غیر الصادر رباط تخت و چیز برابر او به بندند و مقدار فرخ سر اسب

بیشتر و اسب کمند تدبی کاتال اطلاق باطوس الخیل یا طاره و اصل خیله رطوط جمع رطیط خرمای تشک که آب بر وزده
باشند چیزی تخت در بطیخ یا نی تخت بل و گویند رطاط آنچه بآن چیزی را بندند و رابطه‌ای شی تخت تخت رطیط
رطاط جمع رفط گرده و تپله و شکوه پوست کردن حاضی بر میان خود بندد و پوست و مقدار کرده و کرزن بآن گرد آن
نباشد کنند رضاض کان فی الدر شد رسوط بیفتادن پرستها و چوبهای که از آن دوال کنند رطیط و رباط چاروا
یک تخته و این هر دو جمع رباط اند باب الراء مع الظاء من الصادر رفظ شکستن بنا بر تیر که موضع پیاست من
غیر الصادر رفظ و بنا بر تیر گرد و بجان کنند رفیظ تیری که دنبالهٔ او که موضع پیاست شکسته باشد باب الراء
مع العین من الصادر رفع ترسانیدن و رسیدن رفع خوش آمدن رفع باز آمدن و باز گردانیدن و هم مرغ را
بر دان ناظر ظاهر و نمایان و خوانا شدن و جواب باز داشتن چاروا رفیع باز آمدن رفیع و رفیع و رفیع
شیر خوردن رفاع کمر را هم گویند که بر اسپ و بر دوال هم آمده رفع زیادت شدن و افزایش کردن و باز گشتن و بسیار
چیز شدن عشر رفع چهارم شدن و چهارم یک ستاندن و در سیمان چهارم تو ناقص و باران بهاری یا زمین و سنگ
برافراشتن و جای ایستادن و تب چهارم آمدن رفع طبع داشتن و مرغ بود رفاع فرد را بطریق آبستن نزدیک
شتر ماده و خرماده و اگر هم سیر و سیر باز آمدن مرفع قبا دیباقتن بیک چشم رفیع چیزی جسیدن و تمام در
بر دن خبر و چیزی رفوع چرا گردن رفوع باز داشتن و باز فرستادن و چیزی آلودن رفاع عورت گردن بهاری رفاع و رفاع
کشت اندوه و چیز شکاه زدن رفع برداشتن و ترک کردن و حاکم رسانیدن حال و قصه خود و بلند شدن و بلند آوازه
و بلیغ کردن کلمه در بر دن کشتن و دیده چیز شکاه و مبالغه کردن شتر در رفتار رفاع پاره و رجامه کردن و انجیر کردن رفاع
چشت کردن برای تو اضع و تکریم و تعظیم نشستن و دنگ کردن چیزی بر چیزی رفاع و رفع متغیر شدن و از زمین
رفع کلاغ کردن من غیر الصادر رفع منزل و سرا و محل رفع و رفیع جمع رفع بهار و چیزی خود و باران بهاری رفع
رفع چهارم رفع چهار یک رفیع چهار پهار که قول او اولی است حقیقی و تلث و رباع رفع دور و زنان و دست
آب خوردن شتر تا آب خوردن دیگر که چهار روز باشد و آب در روز در میان و تمام تخته باشد رفاع چیزی کاغذ

رفع نام است رفیع تیری که بجانش افتاده باشد رفیع چوبهای که بر کشیدن و واصل و مساحت رفیع شیر خورده
را گویند رفع و رفیع جوان خوب رطاع جمع رطاع آدمیان زنبور و در دل رفاع رگها و دهنهای که بر کنار آب
رفیع هم شیر کی رفیع بانگ کرده و زنی که شوهر او مرده باشد و او خویشان خود و عدو نیامده و اشتر ماده که فرو
بطریق آبستن نابود آبستن نیاشد رفیع باران و بارانی آب سیل و جایی که آبستن باشند و سر کهن
و زیر شانه و دست رفیع سر کهن و چاروا بی که از شوی باز کرده بشوی دیگر رود و شخص چاروا و مثل آن
بار قدم بر سر او برده باشند تا آن خطهای روشن ظاهر و نمایان شود و نشان خواندن و نام موضعیست که در یاقوت
کلمه در بنیه نهاده و شیء اجزاء تشبیه ابی الفضل است رفیع بر داشته و بلند کرده شده و بلند کرده و کلمه نام
رفیع بلند و بزرگوار رفیع کم عقل و آسمان کاجانی الحدیث من فوق سوار رفعه رفیع خوشنا بنده و اسپ تیز
رفتار و بار گرفته و در آمده رفاع چیز بزرگ رفیع زمین بلند و راه و نیز او است کتد تعالی بکل رفیع آیة رفیع رفیع
و خطی که از زنج پیدا شود رفیع دل اصل کلمه است رفیع و رفوض رکوع کننده رفیع جمع رفیع باب الراء
مع الفاء من الصادر رفیع سست شدن در دست و پای چاروا رفیع حیلت کردن روباه و بز و باد جیله کردن
و بنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و خواستن و گرفتن در پی چیزی کردن کنند و نام مرغ علیهم رفیع
ای حصنه علیهم ای مال علیهم و اقبل علیهم رفیع گرفتن رفیع فراخ شدن و عیش و غیر آن رفیع سیمین را تا کنند
سمن و در آن افتاد کنند من غیر الصادر رفیع رفیع نند کالای فراخ رفیع جمع رفیع رفیع هم شد و نگاه و بیک درم رفیع
در کلاغ نده رفیع و رفیع کلمهای تردد و جمع در خواست رفیع افتی رفیع میل کننده و قصد کننده رفیع قدیم
سر ساعد و متصل و متصل است و سر ساق که متصل است بگردن پای رفیع و پیشانی که در مرغ پای چاروا
و غیر آن باب الراء مع القاف من الصادر رفیع از بدیا رفیع رفتن بند پراه رفیع گیدان رفیع مراد
شدن و سنگ بر سنگ زدن و در بنا و پی در دیوار تیر بجیدن و سخن بسخن پیوستن و پای در سر آن
پای اگر بر نهادن رفیع نرم شدن غیر رفیع زمین گشت زار و بار زمین مرغزار چیدن چاروا و غیره رفاع

خرد از بین آمدن رفع بیش رفتن رفع کلاه داشتن و خوردن و فرو بردن آب و نیز در وقت بوسه دادن
کمیدن چیزی و در کشیدن رفیع سنگ گرم و اخ کلان و سنگ گرم بر بالای کردن و سنگ گرم
طعام پختن رفیع بفتح دال پی آمدن رفاع مردان شدن من غیر الصادر رفیع اگر در پی اسب شخص نشستن
و سر و نیز چیزی و پی و چاه نشین پادشاه رفیع رود اگر بر پس اسب نشستن و نام سنار است رفیع و
رفیع مردان رفیع شیری که بسنگ گرم هم شانیده باشند رفاع خرقی که از زمین آید رفیع چیزی که از
اسب پیش رود و پیش کرده را گویند رفیع طلاق عدت و کرده رفوع جمع رفیع کلاه زده رفیع در خشنده رفیع
زمین فراخ و نشست و زمینی که در او فضله باشد و سر زار رفوع اطراف در رفیع سنگ گرم رفیع محکم و
استوار و هم بیشکی معارضه کنند با او در کار او رفیع زن فرج شکم و فرج مرد رفاع شیشه و چیم دریا
رفیع سنگهایی که بر سر هم چیده باشند رفاع پی که در دنبال تیر بجیدند رفیع قرض نان رفیع جمع رفیع بنیه آب
کرد و حوض باشد رفوع پاشنها و اسب طلبهای کران بها و گرانبها و جایهای تیز در هر چیز و اطراف مرغزار
جمع و رفیع قسام عرض دام شتر مرغ هم میگفته اند رفیع شکم و هم از غیر شکم و غیر آن و بکسر و میت نان رنگ
زن نیکو دهن باب الراء مع الفاء من الصادر رفیع بستن و دوختن رفیع بسته شدن و دوخته
رفاع و رفیع و رفیع زیان دادن و بخشیدن رفیع و رفیع تیر باران کردن و تیر انداختن رفیع تیری خوش نمودن
و باری و هر کسی کردن رفوع و رفیع بیچیزی نگریستن رفیع نیکو آمدن و خوش آمدن و صاف شدن شراب رفیع
دراز شدن دندان رفیع استوار بستن و در کاری انداختن کسی را رفیع و رفیع شدن سراب بیابان رفیع بند بر زمین
رفیع ضعیف شدن استخوان رفیع تیر شدن آب در شراب رفیع تند و تیز شدن آب در شراب رسیدن و در آمدن چیزی و بسیار شدن باد
و شتابیدن فرا داشتن و گرانبار شدن و در رفع گفتن و سم کردن و عیب کردن و برداشتن چیزی رفیع کرده شدن
رفیع از پهلو رفیع در خشیدن سراب من غیر الصادر رفیع زمین نرم هموار بی ریگ رفیع کسی نرم بی تکلف
رفیع نیم ران سنگ را گویند رفیع بنده و بندگان و نرم سنگ رفیع افسون کننده رفیع تیکلف بنداد کسی خلاف

بیشتر از آن رفیع

بازدادن دم

و چهار تو کردن

و عطر

ابق دیسان در گردن پرغاله

مکر کردن

رزق آنچه خوردن و یافتن آن آسان باشد رزق درخشنده رزق باقی جان در مایت اگر گوسفند رزق جزی اگر
رزق کم هم اندر روزی که گوسفند رزق کنند رزق و رزق نیز رزق خوبی رزق مستقر پیش خانه دیده که در مستقر نیند
رزق و رزاق و رزاق دهنده روزی رزق و رزاق قدار رزق باران در روزی دهم چرا زان نعمتی زان
گرفت کنند و تمامی و مغلان رزقم لکم تنگ بدون بشد بر مضافست رزق بنده و نرم و تنگ و زمین نرم رزق
نامه و سنگ پشت نرم رزق کردن بند رزق جمع رزق کردن بند و ادوجع ابتو است رزاق دو جامه که گرمای آن
بهم دوخته باشند رزاق شاق رزاق نصف آدمیان و نصف درختهای خرما رزم خوش آینده رزم جمع
رزق بسته شده کنند و تمامی کاشار تمامی رزق نیکو رزق باره و هر و باران و هر زمان و داد و اصد و جمع هر دو
آمده و رزق آن طعام گویند که در بسیاری از کار باشد و رزق داشته باشد رزاق رزاق آب دهان رزق
نوشیدند تا نگر بزند و باران و مصاحبان و هر زمان رحیق نیکتر شراب و شراب خالص رزق
شاخ کاو و گوسفند و جز آن و مستقر پیش خانه و جمع و بعضی از شب و اول چیزی رزاق نام ظرفیت
که آنرا باطیه گویند و آنچه با و چیزی بالایند و صافی کنند رزق آب دهن و خاشاکی رزق اول چیزی
و فاضلترین چیزی و مردی که باشتاب باشد رکاب آزاد مع الکاف من المصادر رکب اصلح و کردن
تربیت طعام را و آبجوش رکوب اسبان رکب دویدن شتر رکد تنگ شدن و ضعیف شدن و اندک
چیزی بر سر چیزی و لازم کردانیدن من غیر المصادر رکاب اجمع رکب باران سست رکاک جمع رکیک
سست رکاک رسیان ماریان رکاب الکاف مع اللام من المصادر رکل خواهیدن و خوش خوش
و آهسته راه رفتن رکل پای بر کسی زدن رکل جهیدن رکل دویدن و اندک باران شدن سال
رکل باریک رفتن و پالان و پالان بر شتر نهادن و جهیدن و فرمودن نفس و مریخ و بدن و بخشت رحیل رفتن رکل کشاده
شدن دندان رحل پیاده شدن و جهد شدن موی و شیر خوردن و گذاشتن تر و ترها و در تابها
که اراده ایشان باشد شیر خورند رحل سکون جسم بند بر پای کسی نهادن رحل است شدن گوشت و

از دیدن آن رحل تخت نیز دادن رحل شیر خوردن بچه رحل بسیار شدن و افزون شدن رحل بنام بردن می غیر
المصادر رحل بسیاری آن بالای درخت خرما رحل نشستگه بان جهیر و مثل آن باشد رحل موی گرد و آهسته
شده باشد و شتر نرم و خاشاک و گاهل رحل بکسر رانی و خوشی و شیر خوردنی رسل بفتح را و سین رشته شتر و گوسفند
رسال چهار دست و پای شتر رسل کسا هست که آنرا رصاص گویند رسل که گوسفندی که شیر خورد و آنکه هر چیز را شکست
کرده و اندوه خورد رجل مرد پیاده را هم گویند رجال جمع و مردان پیاده را هم گویند و با همه جمع رجال است و زبان
پیاده را هم گویند و با همه جمع رجالی است رجل پای و جماعت مخ و عصر و زمانه رجل الفرس خانه که زین کاغذ
گویند و رفتن بر اندام رفتن پیاده را هم گویند رجل آب دهن رجل آنرا زده دست رحیل حیوانی که بنهند
رود رحل بعضی آنکه شهای نهاد که مرد و باشند و در کار نشسته و کوسفندان در آنرا پوشش دارد رحل رحل است رحیل انکه موی
او جعد باشد رحیل نشانهای آبها و جمع رحل است رحل و رحل آنکار ظاهر و هموار و در کشاده زمان و
دنانهای که هموار و خرشانید و رسته باشد و دندان سفید و بغایت روشن و درست رحل کیاهی است که در
پاییز در جبین سرمی هموار بر دیدی باران در رفتی که در جبین وقت برگ سبز بر آورد رحل جمع رحیل مرد برگشت
فربه رحل چیزی زشت و زبون رحل قبیله است رحل ترو است و آن کیاهیست که آنرا اطرخون می نامند رحال
جایهای کنده رحال بفتح را نام شخصیست رحال و رحل بیابانکان من انکشاف دایی مرد و جمع را حال اند رحل ریک
رحال جمع رحل خطهایی که در بیابان کاو و وحشی می باشد باران اندک و نام چیزی است از جوهر شتر رحل و رحیل شتر قوی
انام رحیل جماعت چیزی رحال جمع تختها و درختهای پای را از خرما و ادوجع رحله است رحل چیزی که آن چیز را سنجند رحل
بر من و در دست و زم رسل پیغام بر دو و اصد و مصادر هم آمده بمعنی رسالت و بمعنی جمع می باشد کفته رشم اما
رسول رب العالمین زیرا که مقبول را هر دو و اصد و جمع مساد است رسل جمع و رسول بمعنی عقل هم آمده رسایل کتابها
و نامها رسل و رسل درختهای اندر از خرما و این هر دو جمع رطاست رحل بر کوسفندان و ده رحال و رحال جمع رحال
بچه رسن شتر مرغ رسال ستاره و بجان شتر مرغ رسال شیر درنده و دلیر رسل جمع رحل منزل و مسکن و درخت خانه و تختها

و اسباب پالان شتر و بار شتر رحال جمع رحیل شتر بیک رفتار رحل و رحال زدن و کاشتن
الرحل مع المیم من المصادر رحم سنگسار کردن و سنگ انداختن و سنگ بزرگ بر چیزی نهادن و به بند در سخن
کفتن و کفتار شتر و جای با نصیب و کشتن و نفرین کردن و دشنام دادن و حبست رفتن و نرم و دویدن رشم
نوشتن و نشانه کردن و در مردن و تعریف کردن رسم نوعی راه رفتن شتر رشم و حرف را القدر
رشم بر سر هم چیدن رشم چسبیدن رشم صلاح آوردن چیزی و دور دن از جایی فراتر رفتن و بریدن رزم جمع کردن
و زائیدن و بپا ایستادن شتر لاغر چندین شوانداز مستی و مانده شدن رزم رزم جای ایستادن شتر لاغر
و هر آن که چندین شوانداز غایت لاغری رشم نشانه کردن زمین برای زرع کردن و بر زمین انداختن و بر هیچ
زدن و سنگ و خشت بر آوردن بنا و سنگ بر سنگ چیدن رطام بیند نکاه داشتن چیزی رطم کل از راه رفتن
و نکاح کردن رطم فرو رفتن آفتاب را شاهد کردن و آب از تنی که سنگ آمدن رطم خشم کردن و برای ناموس
آمدن کسی کاری کردن و قدر دست انداختن بر داد و سنگ و خاک سودان یعنی و خاک سوده شدن یعنی رطم
مهر کردن غلاف و خرسنگ رطم بوییدن طعام و عرض شدن لطام رطم شکستن و سخن کفتن و رشته بر کشت
خود بستن تا چیزی از یاد نرود رطم شکستن و خون بر آوردن از عضو و داروی خوشبوی بر بینی و عضو آوردن
رطم و رطم مدد ماری کردن و شک دلی کردن و دل نرم کردن بر کسی رطم بانک کردن شتر و رعد رطم بانک کردن
و نفرین کردن رطم رعد کردن شتر و شل آن رطم سر اسپیدان رطم اسپان و دو سخن رخنه رطم تر دادن نام اسپی است رطم جمع رطم است
یعنی اندام تنها و کوشی الکشاف و فی قوله تعالی و رجالنا یاتین الایه رطم جمع رطم است و آن رطمیست که
آنرا انوی کوبند رطام سنگ سفید نرم و نام موضعی است رطام جامه کهنه و جامه پاره زده رطام کاسه پر آب
یا آتش که نزدیک به پختن رسیده باشند رطام و رطام جمع رطم استخوانهای پوسیده و ادوجع رطم است رطم
چیزیست که آن مهر کنند غله خرسنگ را رطم اهین کیاهی است که از زمین بدر آید رطم پوشته شده و چیزی که آن
غله خرسنگ را مهر کنند و چیزی که آن انجیر را بعلی کنند و نشانه رطم رسیمان بار را بی کاهنده و ادوجع رطم است رطم کوه نام

رطم جبر رطام کنیزک و خشبست رطم زنان رطم بن عبس رطیم پوسیده و کهنه رطام استخوانهای پوسیده و بر سنگ
پاره و ادوجع رطم و رطم است رطم خاک و سنگ دل بسیار رطم نشانه چیزی بود رطم جمع رطم و رطم سنگهای که در
بنیان دیوار نهند بنایی که سنگ بر آورده شده باشد رطم سد و حصار محکم رطم سفیدی که بر سر پایین است
می باشد رطم لازم شونده رطم لحن زدن رطم فرج رطم که سنگی که از زمین او بر سطح علی آب آید رطام خاک رطام
و رطام آب یعنی رطم خط رطم سکون قاف جامه منقش و جامه که در او خطها باشد رطم کم خلاف سختی زمانه رطیم
کتاب دلوح و دوات خالی که آنرا حب الکلیت و الرطیم یعنی کوبند و جیست که در او خبر واقعه آمده آنرا کوشته اند یا بیاسانی
کرد او کوه کان باشد و بعضی کوبند سنگ لعلی است و بعضی کوبند که کف است رطم رطم باران خود قطره
رطم قبر استخوانی که جدا از تنست و کشت شتر که نشانه باشد و در هر دو افرونی و ساعت و در دو دوران رطم کرا
آهوی سفید رطام رشتها که بر دست بندند تا چیزی از یاد نرود و ادوجع رطیم است رطم شکسته رطم بفتح نادر جمع
بیت مخصوص رطیم و رطام مهربان و آرزو و نرم دل رطم و رطم خویشی و زنهار آن که بچه دارد و باشد رطام ابر بر هم
شسته و ریک بر هم نشسته رطیم نرم و آهسته و مهربان رطیم سنگسار کرده و نفرین کرده رطم رسنگهای
بزرگ و تیغ را تیز رطام کسی را سنگی که بر دلو بندند تا نیک بآب فرو رود و سنگهایی که بزرگ و قوی باشند و ادوجع و
مفرد هر دو آمده و اسم موضعی هم باشد رطام مهربان رطم بچه و پوست پوشش کرده چیزی آنکه بآن بستی شتر
پهمرده کنند رطام نشانه که چیدن شوانداز غایت لاغری رطم آنکه ثابت و قایم باشد بر زمین رطب الکلام
مع النون من المصادر رطب بر دست بر داشتن چیزی که نادانسته شود که گرانست یا سبک رطش بر سر بستن چیزی
رطش نام کردن و دشنام دادن و غالب آمدن رطب تیز بر او رفتن است و هر دو نرم و دویدن ایشان رطاب
طلب روزی کردن رطاب از شادی بر چیزی رطاب بسیار آمدن شدن کردن زن بخانه مباشر رطاب خرما بیاد
از غایت بر بیاد تخیل رطاب زمین از خشم و چندین رطاب تیز رفتن و دویدن آدمی و شتر و هر آن رطاب
حیلت کردن روبا و پنهان و خفیه بجایی رفتن رطاب بسوی چیزی بسیل کردن و آرام کرفتن رطب اخفان کردن

رهانک کردن رَهْن رشتن ریسمان و آوردن گردن سلاح و درم کشیده پوست رَهْن سکون دل رخنها بر سر دو چیزان
رهانیدن رَهْن خرشیدن و افزایش نمودن رَهْن حرامیدن و آهسته براه رفتن رَهْنَان تقیدیه رفتن رَهْنَان دویدن کشتن رشتن
رَهْن آبستن رَهْن نیم را رسیدن و داغ مصدر هم آمده رَهْن در آن گرد کردن ثابت شدن و دایم شدن رَهْن
ها جنبیدن رَهْن اصلاح کردن چیزی و دست داشتن و مهربان شدن در رهان آوردن جراحت رَهْن
نزدیک گردانیدن و بار شمار رسانیدن حال وقت خود و هر چه باشد رَهْن ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن
و طعام عروس خوردن و در کار سود و یک دانشمند اینها سر کردن سنگ و لیسیدن رَهْن نوشتن و نقش کردن
و بغایت رنگ کردن و قرآن رَهْن اثر نگهداشتن و میل کردن رَهْن جواب باز دادن و داغ مصدر هم آمده رَهْن
خود آرایی نمودن و واقف شدن و دست شدن و نرم شدن رَهْن سکون عین دست گردانیدن
آشنا سب چیزی را رَهْن اشفار داشتن رَهْن نوشتن و شنیدن و پسندیدن رَهْن گوش بسخن داشتن و
قبول کردن سخن و میل کردن در طبع انداختن رَهْن و رَهْن بره کردن و چرکن شدن در رنگ گرفته شدن و
مرد ارسیدن و در کار را بطاق انداختن کسی و مجرد شدن نفس غالب کتر اشتم بل بران علی طریم
رَهْن لرزیدن و سخت جنبیدن رَهْن و رَهْن آبستن دادن دختر را بستن تا علف بخورد و بچه را نزد و در بر شتر
را بستن تا مگر علف خورد و الاغ شود من غیر المصادر رَهْن خویش من الضباب رَهْن سر آستین راندن
زعفران رَهْن یا رانهای بیابی دفعه دفعه رَهْن سکون با اولین دلیر بی رَهْن عین گوی کرسیش آمده باشد
رَهْن و رَهْن جمع رَهْن تبدیه ناهی کردم دراز و بال دراز باشد رَهْن و رَهْن خنا و در مجلل بمعنی زعفران هم
آمده رَهْن و رَهْن بکر را انجما و در رها و اینها جمع رفتاند رَهْن نار رَهْن مسیر اسب رَهْن کرگاس سلطان رَهْن
خداشناسان و اوجع ریش است رَهْن عاجزان نصاریا و اوجع راهب است رَهْن مهربان رَهْن
گرد کننده و دایم ثابت و شتر لاغر و آدمی لاغر رَهْن کرد رَهْن رَهْن رَهْن جمع رَهْن در گرد کرده رَهْن
جمع رهینه است یعنی گرو نهاده رَهْن پیاده رَهْن پیاده رو دندان رَهْن لغت مهمانان را و جمع رهینه است

رهانیدن و آزرده کردن سالی
دختر شده و بزرگ شده

رَهْن

رَهْن استوار و ثابت و مهربان و در رنگ رَهْن در آستین کردن و در طرف استخوان زانو پوست است رَهْن قول
امتحان و لفظ است که بان دشنام دهند بهودی و آن کنایه از اهقست کتوله اشتم ولا تقولا لنصاری شاید که گرد بجا
باشد و شاید که او باشد از راهی بر راهی رَهْن نام حصاریست رَهْن نام کوهیست رَهْن شاهان رَهْن
در دو کند در زیر دست رَهْن و دست رَهْن و طرد و فراست رَهْن شب و روز رَهْن دندان پیشین کودک که بران شیر خورد
رَهْن روزی کتوله اشتم و فرج در رجان و کیاس است که رجان گویند و بانو است اما بخشهورست
را با و روح گویند و یکی را شب اسفرم خوانند و این فرج را رجان الملک هم گویند و بر گشت راهم رجان
گویند کتوله اشتم و ذو العصف و الریحان من الصحیح رَهْن جواب دادن و آبهای سیل که در آنجا بر آید
باشد و این معنی جمع رَهْن است رَهْن بجان مشترع رَهْن چیزیست که در آب آواز کند تا بانسان
رَهْن پرده رَهْن زعفران رَهْن نام مرغیست رَهْن جمع رَهْن مهر و مست رَهْن نوعی است از ذرا و حبی
که آنرا فرفر هم گویند رَهْن حیوان لرزنده رَهْن خداشناسان رَهْن در بچه رَهْن انگشتان خوانده بطعام و عروسی
رود رَهْن حکمی و هدوانگی و نوعی رَهْن نگهبانی و نگهداری رکان و شبانان و رعایت کنندگان رَهْن زمین بلند
رَهْن و رَهْن جمع در زان استاد و نگاه آب راهم گویند و با بمعنی جمع رزه است رَهْن آرمیده و گران بودن
رَهْن زن آرمیده باب الراء مع الواو من المصادر رَهْن زیاده شدن و بر بالای چیزی رفتن
در ماخوردن و علت ربو پیدا کردن رَهْن سخت کردن و دست فرو گذاشتن و دست گردانیدن و در آشتن
آب بدلو کشیدن از چاه و تقویت کردن رَهْن امید داشتن و ترسیدن رَهْن غالب شدن رَهْن
رفتن و آهسته رفتن و لازم شدن نهادن پاها و آرام و قرار گرفتن و آرمیدن رَهْن دو بالا بار کردن
و سخت کردن چیزی و اصلاح کردن چیزی و گناه کردن و گناه بر کسی نهادن و بکاری اسناد دادن
رَهْن و رَهْن استوار شدن و ثابت شدن و دوا ایستادن و رسوخ بمعنی اصلاح کردن و نقل کردن
حدیث و خبر از کسی هم آمده رَهْن و رَهْن از بدی باز آمدن رَهْن رشوه دادن رَهْن آرام دادن و جاه

رَهْن کردن رَهْن پیوسته کمر بستن مردم بر کسی رَهْن آسیا گردانیدن و گرد حلقه شدن ماه من غیر المصادر رَهْن
زمین بلند را هم گویند و این از نعات الاضداد است و آرمیده و زن فرج فراخ و مرغیست که آنرا کلنگ میگویند بارسی
و کوچه را گویند که در عدد میان ده باشد و آبهای باران از آن روان شود رَهْن و رَهْن چیزی کرفته رَهْن و رَهْن نرم دست
چیزی رَهْن نفس بلند و چیزی بلند زمین بلند و علت مخصوص باب الراء مع الهاء من المصادر
رَهْن چنبیدن آب بر روی زمین رَهْن و رَهْن باب طوران رَهْن شتر همه روزه و هر گاه خواهد دارام
و قرار گرفتن و ثابت بودن من غیر المصادر رَهْن و رَهْن اکبر پای کوه و سنگ می باشد و این هر دو جمع
رَهْن بسته اند رَهْن آرام گرفتن رَهْن باب الراء مع الیاء من المصادر رَهْن مرثیه گفتن و مرغ
رَهْن چریدن و چرانیدن و جسم داشتن چیزی رَهْن رفتن و نرم دویدن چارپا و جز آن و افزودن و سخت زدن
چیزی بر چیزی یا شکسته شود و انداختن و یک پای بر داشته بر چیزی افتادن و شکستن و از بندی
فرو افتادن رَهْن تدبیر کردن و چیزی گفتن یا جنبیدن و نگرستن چیزی را رَهْن آسیا گردانیدن و حلقه شدن ماه رَهْن
بوزن فعیل دیوانه شدن رَهْن سیر ایستادن و منع شدن المعنی الاخیر من الکشاف و منع را سر ایستادن رَهْن
انداختن و زیاده کردن و زیاده شدن و دشنام دادن رَهْن و رَهْن بالا رفتن من غیر المصادر رَهْن اندیشه و تدبیر
و کی چارپا رَهْن و رَهْن خشنود رَهْن شتر نری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد رَهْن کباب دار رَهْن تاریکان
رَهْن همیشه رَهْن شبان و کهبان و حکام رَهْن کیا رَهْن افسون کننده رَهْن افسون کننده و این را اطلاق بر گوره
هر دو میکنند رَهْن فراخ رَهْن امید دارنده و رسنده رَهْن مصنوع است از کهربا رَهْن گاو و اسب چهار ساله که پا در
ربع نهاده باشد و سه سال تمام پا در هجا نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد رَهْن اندازنده
تیر و سنگ و دشنام دهنده رَهْن و رَهْن گلی کنده سخن از کسی رَهْن جمع خانه شوکه در مدینه آرند و ابری که بزرگ
قطره باران بارد رَهْن ثابت و استوار رَهْن جمع رهینه است یعنی گرو نهاده رَهْن استوار رَهْن خداشناس رَهْن
بر بالای چیزی بر آینده رَهْن خداشناس رَهْن راه دار رَهْن آنکه پیاده رود رَهْن شوت دهنده رَهْن و رَهْن

رهانیدن و آزرده کردن سالی
دختر شده و بزرگ شده

آزرده

رَهْن

صورت و منظر رَهْن جنبنده رَهْن ابر بسیار باران بزرگ قطره بارد و در بزرگ سر باب الراء مع الزاء من المصادر رَهْن روان شدن حکم و فرمان و ابر بر شدن جنبنده رَهْن بالا نمودن و آسان بر آمدن کاری
و آسان حاصل شدن چیزی رَهْن بانگ کردن خوشی و رم من غیر آن رَهْن انداختن مال و زود دادن و انداختن شتر
ماده بچه خود را در میان دست و پای خود رَهْن کوتاه شدن و سبک شدن و بیالا رفتن و تر دیک شدن رَهْن پناه بردن
و باز داشتن مول و بیالا بر رفتن رَهْن تر دیک شدن رَهْن بوزن حصیل لغزیدن و از جز مصدر هم آمده رَهْن بالف
مقصوره و مد و ده زیاده شدن و افزایش کردن گشت و صلاح آمدن و لایق شدن و پاک شدن رَهْن و رَهْن
باغ خیال خود تاج عین من غیر المصادر رَهْن شتر بلند از نازل قرار رَهْن نام کوهیست دیگر نیز رَهْن و رَهْن و شروع
رَهْن زمین بشتهای بلند که آب سیل بدان نرسد و اوجع زیبه است و در مثل گویند بلغ السیل الزبی یعنی رسید
الامر زبی کسی را بر خلق و مردی روی و ابروی پیروی باشد رَهْن گناه رَهْن رَهْن جاه شرف و مقام و در قصه و مکان
چوبین و دبله جدا رَهْن سپید روی و در خشنده روی و کاو وحشی و مثل آن رَهْن و رَهْن مرد بزرگ
رَهْن زنی که اندام او پیروی باشد و حاوز شخت و نام نبیت که پادشاه حجر بوده رَهْن بالف ممدوده اطراف
و جوانب بر مرغ و زمین برشت ناهموار و فرمان پیشه بلند رَهْن مرتبه و منزلت و تر دیک و تر دیکی رَهْن
کجها رَهْن جهت رَهْن مقدار رَهْن کوتاه و شک و باز دارنده بول کاجاری الحدیث نهی ان یصلی الرجل و هو زبا
باب السین مع الباء من المصادر رَهْن با دبر داشتن و در آندر که شوانده و جست رفتن و سخت شاهدان رَهْن
جهت کوشند خطبه و حاسا ختن رَهْن علازم بودن کودک و در خود را رَهْن رَهْن و رَهْن کردن موش را رَهْن
رفتن موش رَهْن بعضی بآن طرف و بعضی باین طرف رفتن سیل بعضی از چیزی بگیر دادن و جمع کردن و جماع
کردن رَهْن دراز شدن موی و بسیار شدن موی و تر دیک نیز و سبک شدن آفتاب من غیر المصادر رَهْن
حاجیان گو کوشند و او ایستد و خانه گرفتن صیاد در دو پهلو شود و جنبه شکار کردن رَهْن ابر در پیش رَهْن
بفتح زا موشان کرد او جمع زبابه است رَهْن بکسر جمع کشتی است رَهْن بضم با و زا و تشدید با بسیار موی و حکم

رَهْن پیاده کردن
رَهْن پیاده شدن بول
رَهْن
کردن

زقب راه تنگ زقب جمع زقب برای آبهای که در جانور بی آید و بهای زرد که بر سر صورت می باشد زقب
جمع جهاد زقب بول آب بسیار زقب نعم زاد گرد کوه بالا زاد مرد قربان کرد و مرد سوگرد زرب کسی یا جمعیت
زرب موزه باب الزاء مع النار من المصادر زغر زغزغ زغزان تنگ کردن زغرت آواز کردن و او غیر مصدر
آمده زغد مرح شدن چشم از غضب و خشم و غیر زغرت دور شدن و کنار بارت کردن زغت پیاز سیر زغلت
در گردانیدن و رنج گردانیدن و خبر دادن زغرت آواز کردن باد زغرت ای دهن و عقد شدن و از راه شرع بحیله
زاده پیر سیدن
زامت سخت خوردن و سخت شاهیدن زاد آواز سخت کردن و سخن کسی نفی کرده که حق است یا باطل و در دن
و ترسانیدن زاد زاد داشتن و اندوختن زاد زاد بهره شاهیدن زاد زاد ناخن ابهام بر ناخن سبابه زدن
و با ابهام گشت برگشت سبابه زدن زاد زاد زدن زاد زاد سنگ چشمیدن زاد زاد روغن زیتون در طعام
کردن و بروغن زیتون چرب زاد زاد دور کردن و راندن زاد زاد بانگ کردن ساربان زاد زاد جدا بیدن مادر
کودک خود را در حین بازی و فراغ کردن با وی زاد زاد مرد سر آراستن زاد زاد آراستن لروغ و مهر چیا شدن
تلبیس کردن قدر پیر زاد زاد رنج کردن و تشویش دادن و انبوه کردن زاد زاد نزدیک شدن و او غیر مصدر هم آمده
زاد زاد بر کردن ظرف زاد زاد دریا ناخن تمام سر سنگ را با شخصی را که مرده فاضل و فاضل باشد زاد زاد سجده
جدا بیدن با دکیه خشک را آواز کردن باد در درخت زاد زاد با بیدائی کردن و دهن بودن زاد زاد سخن گفتن بی حیا
عیب کردن و پیدا کردن
طعام خوردن و آواز کردن رعد زاد زاد آرمیده شدن زاد زاد آشکار شدن زاد زاد داشتن و کان بردن زاد زاد
عتاب کردن زاد زاد خشم کردن و کینه داشتن و دور داشتن زاد زاد سنگ شدن زاد زاد سر سخت زاد زاد جدا بیدن
و از زانیدن زاد زاد خلق شدن زاد زاد بکسر زاء و زاد زاد نعم زاد افزون شدن و افزون کردن زاد زاد بر بیکار
و صادت کردن زاد زاد جدا بیدن زاد زاد افسون داشتن و بر سانیدن من غیر المصادر زاد زاد روغن زیتون
زاد زاد روغن نماره و خلاصه هر چیزی زاد زاد زدن زاد زاد کینه و خشم زاد زاد کاسه بهن زاد زاد جمع زاد زاد بیرون بانگ
و دراز زدن زانیه غیر آواز زدن افغان زاد زاد سگ چه بانگ زاد زاد جانوری است زاد زاد نعم زانیه و ترسیدن از تنازل

قرآن یا زه و یا زه هر چیز که باشد و میانه هر دو شانه زاد زاد کشیدن از کشتیها بزرگ زاد زاد خانه صیاد و دام
که برای صید شیر کنند و مرد گناه و سطبر و هر زده و جمع هر دو آمده زاد زاد دوری زاد زاد حیله پیش زاد زاد نعم زنان پیش است
زاد زاد جمع امام شاه است و مثل عوام بسکون ها هم گویند زاد زاد مردانی که اینها زنان بکار نوش بود و او
کردن ام
جمع زیر است زاد زاد نعم زانیک خود زاد زاد کوتاه زاد زاد حظیره که گوسفندان که صیاد ساز زد زاد زاد و زاد زاد
قدری از مال کاد زاد زاد شیر بر ما ماند و چیزی بست که از زمین پیدا میشود زاد زاد آبگینه زاد زاد افزود
زاد زاد زد و نم و فراغ زاد زاد بند بدر راه و صیبی زاد زاد بهوزن قرقره خیر نگاه که گوسفندان خود را از آن خبر بند بیاری
و لعب زاد زاد جمع زاد و سکون با تکون آرایش نمودن و زهره الحیوة الدنیا الآیه زاد زاد جمع تا شکوفه زاد زاد افغان
سخت آواز صور زاد زاد صبح دوست و صحیح و پیوستگی هر دو که در شب خلق بزاد بخته باشد بلا هم باشد سر پستان و
بریده و جمع
پاره از گوشت شتر آوگان باشد زاد زاد مالکان و زنج زاد زاد واحد زبانه است زاد زاد بند و بانگ زاد زاد
زانه کانی و ماز از زنگان دوره و به از جرات که در قرآن آمده و شاهد زاد زاد بخش زنان که در راه خدا و فرستند
زاد زاد جمع زاد زاد بهوزن و زنج زاد زاد دادن و زاد زاد آمده زاد زاد همیشه زاد زاد نام هر سبت از جهنم و گر
بار دارم گویند زاد زاد بار دست زاد زاد علاحده و بی پایان و او جمع زند بیست زاد زاد مثل باطنی است یعنی
مثل کرد زاد زاد گروه را گویند زاد زاد زدن زنانکنده کاجاری احدیث نعمی و کسب از زاده زاد زاد زنای کردن
نوازد زاد زاد سخت ضیق که بر ماند کسی خود و با ماند سگ درخت خانه بار کنند زاد زاد سلاح زاد زاد موش کر
جمله بعضی سگ و خال پاره و مثل آن بر روی جمع خرند و خیر نگاه که گوسفندان که خود را در آنجا خرند برای بازی
زاد زاد درهم و سر است و بعضی از اول شب و تر و تکی زاد زاد حوض پر آب زاد زاد طایفه از آدمیان زاد زاد چیزی
زاد زاد فرزند آخرین زاد زاد بعضی و دوست زاد زاد بعضی کنند زاد زاد درخت زیتون که تو زاد زاد نعم و مبارک
زیتون زاد زاد و آرمیده و بقوت زاد زاد بکسر زاء و شد بدیهم مرد سخت آرمیده زاد زاد آواز رعد زاد زاد بکسر زاء گرد
آدمیان زاد زاد و از زاد زاد خطا زاد زاد آواز سخت زاد زاد آرایش و آنچه با چیزی آرایش کنند مثل لباس و غیره

و زیور و غیر آن و بوم از زینه دور و بعید است زاد زاد آواز زاد زاد بکسر زاء گوناه زاد زاد و زاد زاد پاک زاد زاد جمع زاد زاد
زاد زاد جمع و فراهم آورده زاد زاد چاکی در سینه است و میان اسب را هم گویند زاد زاد یاران و یاوران و کارسازان و فراهم
تر سلطان و زیر پیر تا زاد زاد او زاد زاد دهر آفتینه که در حیوانات پیدا بشود باب الزاء مع الجیم من المصادر
زاد زاد آهن بن نیزه بر کسی زدن و کام فراخ نهادن اندر رفتار زاد زاد خشم کردن زاد زاد کام فراخ نهادن در رفتار و دراز
و بار یک شدن ابرو زاد زاد چیزی بدن پای زاد زاد بسکون هم آب بر کردن در کوزه و چیک و مثل آن زاد زاد نشستن
من غیر المصادر زاد زاد آرایش و زرد و ابر شک که از تنگ مرغی داشته باشد زاد زاد و زاد زاد جای لغزیدن گاه زاد زاد
مرغیت زاد زاد و زاد زاد زاد زاد رشته بنا که بآن اندازه قطع و عارت کنند زاد زاد و زاد زاد نگی زاد زاد جمع زاد زاد مورد نعمت
زاد زاد جبت و شوی در زن و بس و ضعیف و فربه و رنگ کیاه و جامه که بر موج اندازه کند زاد زاد اسم اعشو والاذین
ظلموا لازواجهم یعنی و فراهم زاد زاد جمع زاد زاد آبگینه و آبگینها زاد زاد لغزیده زاد زاد نعم زاد آهن بن نیزه و طرف فرق دست زاد زاد جمع
زاد زاد و زاد زاد جاجه است باب الزاء مع الراء من المصادر زاد زاد و زاد زاد و زاد زاد شدن و رفتن و تر و یک شدن زاد زاد جمع
زاد زاد آدمی من غیر المصادر زاد زاد دوری زاد زاد بکسر زاء و دوم یعنی فعل امر یعنی دور گردان زاد زاد زمین بلند و دشت زمین
بهن و بیشه زمین خود زاد زاد جمع زاد زاد بشد بدیهم و نعم زاد و کوتاه و زبون و ناکس زاد زاد شخصی سیاه گوتاه زشت
من الجبل زاد زاد بشد بدیهم و غیبت زاد زاد و حیست و رد و فاد گه ترف نباشد من الجبل باب الزاء
مع الحاء من المصادر زاد زاد گندیده شدن طعام و فاسد شدن آن زاد زاد بدر انداختن و دور داشتن
و خشم کردن و کینه داشتن و بعضی اول در حدیث آمده که من تبیع القرآن یهبط علی ریاض الجنة و من لم یتبع القرآن زاد زاد
فی نفاق و بعضی نعوذ بهن یا رحیم زاد زاد و زاد زاد بر پای انداختن زاد زاد بلند شدن و تکبر کردن و بلند بینی شدن
من غیر المصادر زاد زاد و زاد زاد و زاد زاد بلند و بلند بینی زاد زاد جمع زاد زاد لغزیده زاد زاد طعام گندیده و زاد زاد
باب الزاء مع الدال من المصادر زاد زاد بکلوه و زبان طعام و در حدیث پای زره بکه بر کلوه گر فرز زاد زاد روغن نماره
بکسی دادن و مشک جنبانیدن برای مسک ساختن و تنگ کردن و کمان و غیر آن زاد زاد و زاد زاد ترسانیدن

زاد زیاد شدن زاد رفت کرانیدن از چیزی و عبارت کردن و خبر دادن و قدر کردن خرما و غیر آن زاد فشردن و
سخت بانگ کردن شتر زمین من غیر المصادر زاد کعب کردن و کعبی که بطرف انگشت خود داشت و زاد اصل زنده
استخوان در نیچ جوب آتش زنند را هم گویند و جوب خرانند که آتش بزنند و جوب را هم سایند تا آتش از آن
بیرون آید و جوب بالا بین را زند گویند و پایین را زنده زاد کنگ زاد بخشش کاجاری که حدیث الملائکة
زبد الکشر کین زاد بضم زاء و دوغ تازه زاد فشرده زاد جوب بر است موروث زاد زده زاد بکسر زاء و سیاه کرد
علق شتر کنند تا شتر از آن دور بیرون نیاورد زاد زده کر زاد شیر زبون که از آن دوغ سوزان گرفت و
کیاهی است مخصوص زاد نام قبیله است زاد نام شهر است در یمن زاد جمع زاد است زاد مقدار زاد زمین
خوشیده و فرو رفته که باند بگ باران از آن سیل روان شود و در دستور زمین را گویند که باند بگ باران از آن
روان شود الصلاة تهاد زاد افزونها و او جمع زاده است زاد مرد ارید بزرگ بگ بی الکشف و در دعای
عن الاذهری بذال المعجمة من حاشیه الکشف زاد و زاد زیاد و شد اکنون الشاعر و زاد تعشر زیر ظاهر
و ایجاز زیر بکسر زاء هم آمده زاد توشه راه زاد و زاد افزون زاد بیلا تنگ زاد پای رغبت و رغبت کرانیده
و زاد بهر راه هم گویند باب الزاء مع الراء من المصادر زاد جمع قال کرفتن و ترسانیدن و از کاری باز
داشتن و بانگ بر ستور و شتر زدن تا بانگ برآورد زاد زاد نوشتن و بازداشتن و ترسانیدن و بانگ بر زدن
و انباشتن جاه بسنگ زاد روشن شدن چشم زاد زاد راه و بستن گلو و گزیدن زاد زاد آواز کردن شتر و غیر
بسکر هم نی زدن و بیخ هم انگ سوی شدن و انگ سوت شدن زاد و زاد بانگ کردن شیر زاد بکسر و او
زیارت کردن و بیخ و او بسیار کردن و رغبت کردن زاد زاد روشن شدن آتش و غیر آن و قوی و بسیار شدن
آتش زاد بار بر داشتن زاد زاد فرو بردن و بانگ اهل خر فانیدن زاد بچیدن شکم و کشاده شدن شکم
و نفس زدن زاد زاد نفس زدن زاد زاد انگ سوی شدن و انگ سوی من غیر المصادر زاد نام هیبت
کرضای نعمها موسی هم در آن کوه سخن گفت زاد نام شخصی است زاد و زاد جمع مخطوط و کتابها و آهن پاره

دیار ارم جزی و بعضی اجزاست خواه تنهم زرای قطعا و بعضی ادوست خواه تنهم کل شیء مفعول الزر زرد
نوشته شده و کلام مفرای تنهم گر بر داد و درم فرود آمده زرد عسل زرگر زرکاب زرنوع زرگر زرگر زرا و باز نشده
باقوی زرقه خلق زرهر شکوفه زرع زرقه رای سخت و باسخت زرشیر ابرهن زغه ترای باریک دراز
و گیاه بسیار و درهم شده زرد زنار زرقه نام دهه زرقه نیشین منقوط عرق است سفید رنگ من الدستور زرد
زرده باریک و دوری کرا در بازان حکایت و مکالمه خوش آید زرد عسل و درد و دست و معبودی کر فرض باشد
زرار زیارت کننده زرد و زرد و زرد جمع و زرد در بالای سینه راهم گویند زرد بتشد بدر را سخت و قوی و محکم زار
ابوکاران نصاری بر کر بندند زرار سنگ ریزه و نام موضعیست زرگر کرد بهما و جمع زرموست زرد اندک
موی و اندک مروت زرار و زرانی زرزر گویند زرنود زیاد کسیست شبیه بکس الکبین و بپارسی زرنود گویند
زرنج جمع زرد زرد و مرغست زرد میوه ایست که عجم را نه کمار گویند زرد مرد به ظلی زرعان جمع زرعوان زرد ریشه
و تا جامه که از جامه بیرون آورده باشند زرد شخوف زرد سختی و حادثه زمانه زرد جمعیت قوم در سیس زرد
زرا جمع آواز زا و مرد و جمع زرجه اند زرد جمع آوازی که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه و وسطی بر آید
زرد رسنی که بامین سینه و زانو شتر بسته باشد و مثل آن زرار انچه در اسب چارو اکنده و بیچانند زنانه تا نوانی
کنند در حین که او را اسبها مالیت بیکنند زرد خیک و بار و درخت مساز زرد جوی بزرگ و مهتر قوم زرعه
و زرقا دریای پر آب که آب از ساحل او پر آکنده شود و از غلبه عوق زا حر کنایه است از کرم و بخل
فلان اعوق زا حرای هود داکرم و این بر سبیل تشبیه است بجر زا حر زرد بکر زا انکار و شر نیک جزا و د
زرا بود و کلیست که نیک شکفته باشد باب الزاء مع الطاء من المصادر زرد صنف آدمی زرد آب
چنی کوشند زرار ماه باب الزاء مع العین من المصادر زرع سخت تیز بدن خر زرع و باندن و فرش
صفای دل قرآنست دانتم ترزوده ام بخش الزاعون زرد مهار شتر جنبانیدن تا نیک براه رود زرع جزا و شدن
و شاقتن زرع زائیدن و شتر است از دستور زرع شاقتن زرع فاسد شدن و شکافته شدن در

کشت کردن

و پاره پوست و از شکافته شدن من غیر المصادر زرع کشت زرع جمع و زراع دست زراع اسم قلعه زرع کوتاه
حقیر زرع شکاه در دست و پا باشد زرع کر گوش دوده و مرد شانه و جست زرع مرد بکر برای و شانه و جست
و الیر زرع مرام فرمایه و جمع زرعه زرعه آمده زراع جمع زرعست زراع نام شخصیست باب الزاء مع الصاد من المصادر
زرع سیل کردن آفتاب و سیل کردن از موی بعضی بکر بدین از دو سیل کردن از مرجع باشد و کند شدن بنای کوه زرام
نازاع الصبر باب الزاء مع الفاء من المصادر زرف لفیح زرا جستن و شتابیدن در رفتار و شکافته شدن
جراحت بعد از خوش شدن زرف خیزیدن و با غلبه لشکر بجنگ رفتن زرفا کم شدن و زیاده شدن جزو
شوراف تر یک شدن و پیش رفتن زرفک شتن زرف و زرف بشتاب رفتن و جستن باد زرفاف
عروس بخانه آوردن و عروس بخانه شوهر فرستادن زرفه زیاده کردن خیر و بخش و حکایت زرف جست شدن
و شتابیدن زرف خراسیدن در رفتار و شتابیدن و فاد رست و زیرین شدن از زرد و عرکن من غیر المصادر
زرقف شتر زاده و در زای فرج کام زرف ساعتها و جمع زرفه است یعنی حوضها و آب زرقوف پشته زیاد
دراز زایند و زرقه زنا رست و ای سوار آخر تیری که پیش هدف بر زمین آید و بعد از آن بهدف آید زرجف
لشکری که بیکبار بر دشمن تازند و بیکبار و سر دشمن رو و حرب کنند زرفوف شتری که پای خود را بر زمین
کشد در وقت رفتار زرقاف جزیره که ماهیها کوکان کرباز بکسد و جمع زلو و است زرقوف شتر جست رفتار
زرف بکسر زا برای خروج زرف باد سخت زرقوی آب پیش از درست و باطل و ملی که در آب باشد زرقاء جمع باب
الزاء مع القاف من المصادر زرق خیزیدن زرق بسکون لام سر تر شدن زرق چهار دست و پای بسیار
بشکیل نمان مرا الحل زرق افتادن و آوار کردن زرق کرد کشتن تیر از نشانه و رفتن کاتال زرق الباطل
در پیش شدن و جان بدر بردن و هلاک شدن کمو از شهر و ترسیدن الغنم ای از رواهم و ضعیف کردن و شدن مرغان
زرق و شدن بر کندن موی من الحل زرق جنبه دادن مرغ بچه را بمنقار زرق کبود شدن چشم و کردن چشم
چنانکه سفیدی او بدید آید و پاک و صافی شدن چیزی و شکافته شدن زرق انواختن و جاری پس انداختن شتر

پای از نیوی

زرق

و باطل شدن

بالا زاد بکاندن و سر کین انگندن من غیر المصادر زین و زین تخفیف هم و زین شدید هم و زنانی
انکه داد پیش از جماع اشال واقع شود زین میوه است مانند شفتالو زبان زبور کردن بند زاد زنان زبیل پیراهن
و کریبان و نام شجیه است زبق سوسن و درد و فرش باسمین زنبل بیز مرغکانهای کوکان برای بازی و شیلیا زبری
لحوری یا باشد لای دین زبق حرف کنده که از غایت شادی و خرمی آواز کند زبانق غلام شور زنقوق بیغوی
زنانق جمع زبیق بچه ارسیده که از شکم مادر افتاده باشد زق جیک زنانق جمع زنانق بفتح زا کوه شهر و بازار زاق
مرارد و خشم زلق سوزن پاره دار و انچه پای مرا و انتزد و در زمین هموار می کیا کنند و لغت فصیح صعیدا زلق زنق
زمین درشت ناهموار زنق بکر با مرد جست رفتار شتر رفتار زنق زده و دست شوده و جاری پای خود زنق
جمع زنق کشتی شوده و جایی که خوش در دریا باشد و بسیار بیش باشد زنق بکسر کشتی است زنانی قرب زنانی
جمع زنی جبوه و این موسیست زنک کبود چنان کند از شعر الطالبین کبود زنق زنق بار سیکدانی
الصبی دلا دستور یعنی باشی خرد مکو راست زنانق جمع باب الزاء مع الکاف من المصادر زنک
سخت چسبیدن با دن الحل زک خراسیدن مرغ زک ماندن شدن من غیر المصادر زنکه و زنکه مرد کوتاه و زنکه
زنکه مرد کوتاه و زنکس و زنبون و شتری که بغایت فربه باشد زنکاک و زنکاک جمع زنک لاغر زنکه رفتار و خرد
کام زنکاک مرد زنبون باب الزاء مع اللام من المصادر زنل نقصان شدن از دهن زنبل از حد بکر جدا
شدن و این از باب غاطه است زنبل بفتح یا در شدن از انها از یکدیگر زنبل بسکون یا جدا کردن و نیست کردن زنبل
و زنبل لغز بیرون زنل نشاط کردن زنل شیر خوردن کودکان من غیر المصادر زنول و زنال نیست شدن و
بخشش و بیل شدن و بیل کردن زنبل سرگین در زمین نهادن آن را فتن و کبوتر فرستادن بجایی و جای کردن
شتر زنل بفتح جیم و کک کردن زنبله و بر شلیا زنال بکسر زا اماول لسیل علان من غیر المصادر زنال آب بسیار
زنال رخت و کالا زنال نشاط کننده زنل بکسر زا انکه بغایت از کرسی تکمیل پیش کند زنکو کوک و مرد
جست و سبک زنکو کوتاه زنبیل و زنبل و زنال مرد ضعیف بد دل زنبل کودکی که شکم او بزرگ باشد و کرد

باریک و نظر انگیزنده زنل و زنال زیدن زنال نقصان شدن و نیست شدن زنال زیر زنال بیخها و خیشهای زمین زنبل
پی رود زنبل همواره نام کوهی است زنبل ملفه شده و نیست شده زنال عیب در مرد جست و زبر بزرگ و انکه در رفتار
خود را بسیار جنبانند زنبال چیزی و آنچه بر سر پوشش بردارد زنبل مرد کوتاه زنبل بفتح زا و زنبل بکسر زا و تشدید با
زنبیل زنبل سرگین کاو بیند زنجبیل دارو دست کرم و سرد و شراب زنجبیل بسکون سکانه و زنجبیل بهنود و ضعیف
زانجل بفتح جیم حلقه که در سر بازندی باشد و زرد و خرم مرغ و آب منی شتر مرغ زنجل ستاره ایست مشهور زنبل و
زنجیل انکه نکاح خود در انداخته باشد زنجل طاعت آدمیان زنجیل کسی جیم جوبکی که در طرف رسنها بندند در تنگ
بآن نکاح می سازند زنجیل جمع باب الزاء مع الدال من المصادر زند و زنج دعوی کردن و باندازه کردن
و کفتن زند بفتح زا دین علم کردن زند بهار کردن و بکر کردن و بلند برداشتن و پیش رفتن زند قصد کردن زند
و زنام اسنوی کردن و نوشیدن دادن زند سخت کفتن زند چرب شدن و فربه شدن زرد باز آب دادن و بر
و زائیدن زند یعنی زانه است زند اندک کرایندن و بر کردن و صوص باب زند خوردن زنوم من غیر المصادر
زنج بکسر زا یعنی بسیار است زنج ولد الزنا و زیاده که متعلق بچیزی باشد و از زان چیز باشد همچو زانه بر کردن شب چون او
آویخته کنند زنه عمل بعد از کک ریم زنه بخیل کانی که نرم آواز کند زنم چاه آبیست در کوه منعطف زنه و زنه شتران
بزرگ سال از دو زنه جماعت آدمیان را زنه می کویند زنه نام در تنبیه در دوزخ که میوه آن مانند سرهای شیاطین
باشد و نام جهان سوم باشد کقوله تعالی انها شجرة تخرج من اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین و طعام بسیار
فرو و روغن نازه زنه طلوع زنه سخت کبود جسم زنه دعوی کننده و بیدانی کننده و بر کرد امر زنه الکه سخن کفتن
در ماند زنه شتر و کوسفندی که از فربهی و اسک باشند دست بر نهند تا بدانند که فربهست یا لاغر زنه سخت
زنام شکیبا بر بار نده سر و بی زنه جمع زنه جمه زنه جزع و بچه و نام کیست زنه بفتح زا و کسر زا و
کنند و بوی زنه و زنه نصیب و نصیب کرد و فارد فرض کنند زنه زانه شده و ضمت کرده شده زنه چیزی که زانه
باشد و رسن سم کاو و کوسفند زنه یعنی زنه است زنه مهار و زنام الفعل کشته کفش و

جوش را هم گویند و ران کنند باب الزاء مع النون من المصادر زَنْ گداختن شیشه و مفتوح کردن زَنْ پای گاو زنی
و رفتن گردن مردم زَنْگان گاه زنی زَنْگان سخت جهیدن و رانده زَنْ آراستن زَرْگان و زَرْگان داشتن و نگاه بردن
زَنْگان از کار شدن زَنْ پای بنهادن و بار برداشتن زَنْ کامل شدن و دست شدن من غیر المصادر زَنْ نام شخصیست
از اشخاص زَنْ زَنْ دو دنا و است باد و ستون که بر سر چارپا است کند برای جمع آبکش زَنْگ کوچه یا بازار و علاوه و تنگها
و بیشتر اول جمع زنان است و معنی اخیر جمع زنگ زَنْ و زَنْ و زَنْ عهد و ماه که مردم آبستنه باشد زَنْ مار آتش و طول
زَنْ بتخفیف باشد نگاه زدن و جنگ سخت و دفع کننده زَنْ یا مرد و شاخ آخر دام و دام دو گوسفند و آن شیر است و اخفاء
قرآن نام شخصیست زَنْ زَنْ سخت زَنْ و زَنْ هنگام زَنْ خانه بنهادت و سبوی که غرض کنند زَنْ شیر شتاب
رفتار و کمان سخت دام شاه و سیت زَنْ تشدید داد و مرا است که قامت کوتاه باشد زَنْ آب اندک زَنْ زَنْ باد
سخت زَنْ زَنْ شکوفه زرد است خوشبو و نیست زَنْ شراب در رنگ سرخ در رنگ و رام گویند زَنْ نام کوه
در شام و زیتونی که بجوزند زَنْ هر دو کعب کردن و دست و هر دو چوب آتش زنه و هر دو استخوان زنخ زَنْ
دو پوست تنگ است که از زیر چلق بزی باشد زَنْ انکار شده و مبتلا شده بآفت و محنت زمانه باب الزاء
مع الواو من المصادر زَوْ بجوز بازی کردن و صور در چاپک انداختن برای بازی و کشیدن و دست بسوی
چیزی زَوْ بگرگردن و زرد و سرخ شدن از درخت خرما و سرخ شده و عود و هوا و نازیدن و جنبانیدن و سبک شدن
و فرار شدن و برانگیختن و بلند شدن و نزدیک نزدیکی که سند چنانکه شبر از سپاس کشیدن باد زَوْ
نیاز و نخت زیستن مردم زَوْ پاک کردن فردوس و دوم و غیر آن من غیر المصادر زَوْ اندازه و مقدار و آنچه حاصل
شود و بعد از ترک کسی و نام گوهیست زَوْ در دنیا و باطل و منقوب و هفده حرفی رنگ گرفته باب الزاء
مع الیاء من المصادر زَیْ بیع شدن و فرا آوردن کاجاران الحدیث زَیْ الارض فارسیت مشار و نهاد
زَیْ بیاز داشتن من الکشاف زَیْ بیاز داشتن زَیْ پاک کردن فردوس و غیر آن من غیر المصادر زَیْ پاک
پاک و نوع زَیْ طایفه از آدمیان زَیْ بفتح زا بمعنی زلالست زَیْ انکه شکر کسی باشد و چیزی بشتر او داد

کنند و عیب کنند و خشنود زَیْ آواز کرده زَیْ خروسان و شل آن زَیْ و زَیْ زنگ کننده زَیْ جامه و صورت و معنی
جمع آمده من الکشاف کتاب السین باب السین مع الالف من المصادر سَرْ خاجع سَرْ
نمناک شدن و نرم شدن و بنا و خرما سَرْ با لف مقصور و روشن شدن سَبْ با لف ممدود و بلند شدن سَبْ
یکسر سین اسیر کردن و از جایی جایی بردن شراب و این لفظ ناقص است نه معروف سَبْ بفتح سین و معروف
خرخرمین و بی باکان چیزی که شتن و زدن و سوزانیدن سَبْ بکسر سین و دما خرخرمین سَخْ بخشش کردن
سَرْ شب رفتن سَلْ روغن گداختن سَلْ خار درخت خرما بر کشیدن و نقد دادن سَوْ نگلیدن کردن و بدی
کردن و بر شدن سَفْ بر پشت انداختن سَوْ قصد و آهنگ کردن مردم سَفْ کم شدن موی بیت آب
سَفْ سنا حاجت کردن با کسی و از باب مغالطات من غیر المصادر سَفْ چیکی کردن شراب بشیر کنند سَفْ
انکه شکر بر دوش نهاده انکشی میکند من الکشاف سَوْ اشتر ماده جست رفتار سَوْ و سَوْ جزو بیانه
و عقل و عمل و راستی و راست و سوی بیعی یکسان آمده سَمْ سقف و آسمان و از سایبان در چه بالای
چیزی باشد و سایه کنند بالای و پشت اسب و کیا سَمْ با لف مقصور و روشنی و نام کیاهیست سَمْ با لف ممدود
بلندی سَمْ بکسر سین و با لف نام کیاهی است و چیزی که زنان و مکتوب بندند سَمْ بفتح سین جانوریست که از آن
خفاش گویند و بوسها و بعضی اخرج جمع سمی و آنست سَمْ زنی که خود را خاستهند سَمْ و سَمْ و سَمْ نشانها
و سیما زیری را گویند سَمْ خاک چاه و خاک گور و مردمان که باشد و خاک کیاهیست که از آن اهمی گویند
و داس خوشه سَمْ و سَمْ نام درختی است سَمْ نام ستاره ایست خورد سَمْ درختیست سَمْ
بغایت خرخرد سَمْ نام شهری و نام شخصی است سَمْ زن تکیه ساق سَوْ زن رشته بر شکل و بر خلق
و بر بیات و بر قیافت سَوْ و سَوْ بدی و سوء و بعضی برص هم آمده سَوْ زن تو خرج بیعاری و مرسوم سَدْ
و سَنْ دلیر و بیک سَنْ درخت خرمایی که یکسال میوه آرد و یکسال نه سَنْ دارویست خوشبوی
سَوْ ابریشم سرخ سَوْ بضم سین و فتح جیم دوستان و یاران سَحْ الهیجان و عمل امور مردم سَکْ

و شکاری مستان و اینها جمع سکران اند و سکری زن است و راهم گویند او مرد و مرغ باشد و هم جمع و مرکز سَوْ آکندم
سَوْ بیوه جمعیت در بابل سَرْ کوسپند جامه بر رنگ ابر و اخطل باشد سَمْ آسا و سوت سَمْ آکوش مرد و حیوان
بی گوش سَکْ راست و دو بار و کنار طبیعت سکی بفتح زبر و زبر راست و راستا راست و دو بار و سَفْ و
سَفْ عمل بابان سَمْ صورت سَمْ و سَمْ دروغ و باطل و سمی سمی بمعنی بر کرنده و بعضی هوا میان زمین
هم آمده سَرْ سخت سَرْ خوشی و زنی و میان نبوع کاجاران شاه سَرْ بعضی زبر میان جمع سَرْ بتخفیف و در صفت
کار و جمع آبکان کنند سَلْ عمل و نام و صفت که آنرا بزبان کیل و سم گویند و پارسی آنرا جغد و بعربی سماسم گویند
و بعضی دم است نزد اهم علیکم الکن و السلوی سَمْ نام زمان و بیعان و سقلان و جاهلان سَبْ نشست مهر و دو شست
و بعربی شاشاب و پشت خر سَوْ دو زخ و بدترین بدیها که تو را تم کان عاقبة الذین اساؤا السوی سَدْ
و سَدْ بکلاشته کنند اشتران بزیر کسی و سدی نا جامه بر دوشیم لهم گویند سَمْ نا جامه پوران سَوْ سیاه و
خلط سیاه از اخلاط اربعه و در اخلاط سَفْ بعضی از آب کنند و تنها مه اسد و سعیا و بوسی که با بچه بیرون می آید
و بچه در میان اوست و بچه گوسفند که سیاه باشد سَلْ پوست باریک که بچه گوسفند و گاو و شتر و مثل آن در وی شود
و آنچه گویند و قوانی سلاسل بیعنی امر صعب سَلْ بوزن فرار خار و صفت فرار گویند سَوْ زمین نرم فراخ
سَمْ زمین هموار و آرمیده بها و اوج سهو است سَمْ و سَمْ ساعتی است از شب سَنْ بکسر با بعنی بد سَنْ
سکون یا بد و بشیر کار و سنان باشد و نادر شده باشد سَمْ ماهی خرد سَلْ نام زنیست و نام قبایل سیاه
دارم و دارم نام شخصی است سَلْ آموزان آموختن و آموزان نام شتر و غزان و آموزان آهنها و آهنها و آهنها و آهنها
آمده سَلْ بکان سَوْ دانه دل سَمْ خرما و اوج بجیه است سَدْ درختیست سَرْ با کرد و همان شکر پاران
سَمْ و نیست که بزبان چیل و دم گویند و پارسی آنرا جغد گویند سَبْ السبیل مع الباء من المصادر سَکْ رنگ
آب در دان کردن آب سَکْ ریخته شدن آب سَکْ ابر دان سَبْ بریدن و دشنام دادن سَبْ
روان شدن آب و فتن ماه چارده و امثال آن و بخشش کردن سَبْ کشیدن و تخت خوردن و سوی آشیانه

یا ابو الدرین دلام الشتی و یعسوب الدین ابو الحسنا غالب و غالب کل غالب و مطلوب کل طالب
مقلب المصائب و مقلوب المراتب امام المشارق و المغارب ابو الحسنین ابو الائمه بن ابو الزکیا
علی ابن ابی طالب علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات شود

الشارین المعادن شکاة و شکوة خارش شدن و آزرده شدن و بعضی دوم است مترادفه و اشکت
عن موسی الغضب شقة بسیار آشامیدن آب و سیراب شدن از آن شاة بعضی شاب آمده بمعنی کاهی
کلوی چیزی ناقص چنانکه پیرو شجة و شجة پیشانی بر زمین زدن و فروشی کردن شعة بزرا ماندن و
اطلاع مع کتمان شغفة و خاک پنهان کردن و نیک چرب کردن طعام و چیز پرانیک روغن مالیدن
رسیدن کفک من المعادن شعت بکسر سین فراخ شدن شخت تاریک شدن چشم شقاة عقل شدن
و نادان شدن و سبک شدن و جنبیدن و بسیار آشامیدن آب و شراب و سیراب شدن از آن
شیة پیش و سنی موی و بعضی گفته شیخ سین فرو مایه و زبون شدن شقاة بضم سین پست شدن
شرفة و شرفة و شرفة نیک پروردن و نیکو فرا دادن و سرده بمعنی فرو کردن هم آمده کاچال سر و پای سین شرفة
سر پوده کردن شبة موی فرو داشتن و موی تراشیدن و شتاب رفتن و آسایش یافتن و خفتن و
کار شبیه فیا نمودن بهودی و نوعیست از رفتن شتر و کشته شدن و بیهوش شدن و کردن زدن
شمت کان بدن و قصد کردن و عزم نمودن بچیزی و بجای شمت دعا کردن و نشان کردن شلت دزدیدن
و بهدر کشیدن شمشیر از نیام کشیدن چیزی از چیزی شعث بضم سین تو کردی نیاز شدن و تراشیدن
و کردن و فرو هشتن و از رسیدن و بعضی از دست تو ترا دو سه من شعة شقاة زکوة ساختن و عالمی آرزو
کردن و عیب کسی کردن و عیب کردن و دویدن و کاری کردن شقاة آب دادن کنند و اصلاح ساختن الحیاة
داد و غیر مصدر هم آمده شلوة نرم شدن زمین و هموار شدن زمین و آسان شدن شجلة جهان استکنی شرب
پراهن پوشانیدن شلة چرب کردن طعام و غیر آن شغفة بخش آرزو و زبون و بخشش کردن و بخشیدن
بار خاک را شلة پوسته کردن و فرو ریختن آب و مثل آن شیقة کاشته شدن و چیزی را عهد کردن شحة
گرسنه شدن شقاة سخت شدن و غیران شامة و شامة ملول شدن و سیر آمدن و سیر شدن از چیزی
شوشة و شواة آمد و خاک کردن شورة تیز شدن غضب و شراب و مثل آن و ظاهر بودن بر چیزی و مثل آن

بعضی از دزدی چیزی بجای هشت سر هم

سیت ابتدای خواب کردن یعنی خواب کردن شراة مدهوش شدن شاة خرما بسوی آب خوردن خواندن شرارت
محض چیزی شدن و خاطر و خوش شدن مردم شقوة بکردانیدن آفتاب سکونه زدن کسی از تابش سخت و از آتش
شغفة تنگ دل و افسرده شدن از کسی تنگ شقاة عقل و کم خرد و دست رای شدن و دست و زم شدن
چیزی شجاة بخشش کردن شکوة با یکدیگر کسی زدن و بی کردن شیاة و شیاة تیز شدن شیاة اصلاح کار
مردم کردن شقطة لغزیدن و بر در آمدن و افتادن شاجة زشت شدن شماة قلب بودن شتر و بز شتر
شاجة بخشیدن شبلة خوشه بر آوردن شرولة شلوار پیش بندیدن شکلة مفلس شدن و گرفتن
زدن و همچنین است شکلة شیاة در بین کشتن زدن شوحة فربه شدن کوشه و فرآن شیاحة
نیک قطع نی بنه شاکردن شقاة نیک بخت شدن و دولت یافتن شقیة ویران شدن شخوت و
شخوت افسوس داشتن و اینها اسم مصدر هم آمده اینجا افسوس شفلة و شلة تیز زبان شدن و فاسد شدن و
فرو شکسته شدن و اهر شدن شیاة تنگ دوشیدن و کار بر دوش شرة شتاب کردن شرة کبر و از دنیا کردن شقوة
حلوه بردن و فهر کردن شلة خوابیدن شدن شلة رسیدن و خلاص شدن شداة خدمت خدا و خدمت خانه کردن
شخة نیت کردن و جدا کردن فا زبن بر کردن شلة ستردن و ستر آشیدن ابر بردن و اندا خوش و زبان
من غیر المعادن شت و شتة شش شیة بهت شکیة آرام و آسایش شکنة آرامی و سکن و خوش کردن
کرد بکار نعمت شکیات جمع شکوة النبی صلعم استوروا علی شکاتکم فقد انقطعت الحوق ای علی مساکنکم
زمان و در زمانیست شلوة طبق بزرگ من الکشاف شناة و دندان خرد شباة زمانه آسایش و خواب
انبا بستن از و شب را گویند شخوة صنوبر است که در پیش خانه سازند و خرینه و خانه خرد شرة و زم و دست بدار
شب رود شنبه و زمانه بسر شود و خوردن و آب لیش و سیر و سیر بیچه شباب شوت جمع شت بضم سین کنایه
ماشه حلی شقیة صندوق در پیش خانه باشد و صبح بهن و خوان نان و تخته کشتی شیت کمر سین بهر چهار مای دولت
کرده و کشش شورة منزل است از منزلهای ماه جوزک و ادبیع سورات و باد از آن و ربع او بنجی شود

وکرا باشدن

وسلفت هم

وآشیاردن

وسلفت بهن بر داشته چیزی الماس
بر آمده

۱۵۳

آمدن نیخ و داد صفة نار و هوای تیغ صفة بچم چاره سیاه صاحبة قوی او صیحة بهوش بی آتشین صاغة زنبار الشکر
صحیفة خوی و خصلت و خاصیت صاهلة زمین لغت جمع کنند و اهل اهل سیاه آمده صفة گوشه و گوشه نزاز و دکرا
کرد سیان زن و کرد باشد نعلی بعضی شرکه در بین زن و خنی بزین نهند صلکة کبک بچه و دیت نشان و نشانه تمام
جمع صمت راه صمت گوشه کان و کانکران و عالمان کرده و داهی سیاهی است صفة تاریکی چشم صحوة صحیح صحوت سکون
فانکه مردم او را افسوس دارند و نیخ خانکه و گرم افسوس دارد صراة جمع صراست یعنی اهرمان صراة پشت و میان چیزی
و سرزه آنها زمین میان روز صراة جمع صراة و سر او و سر او و زن ضلعم آمده صرة نان و دل صرة سر زن موضع بیابان صرة
بضم سین تشدید کرکس صنوبر صرة زر ماب و خیال آب که جدد ساع چهار صد سر و شاه و کرمل از شکر و از پی و
خبر سر زیاد و جامه و حل نخاة زندان کبر و مردی را نخو آن فاموس سازند نخلی صفاة و خت و ضیاع خار صفة
سکون جمع و شبها که بر سر کوه بدار شود و نیخ جمع این و خت خیا صفلة کبر مردم فرو مایه و چهار دست و پای شتر
صفاة بضم سین آنچه بر ابر و نقال فرو نیکا باشد و شیب و پایین چیزی صاة و آبرا و آبی صیاة آنکه خت شهادت
صحاة ابر صفة چیزی که آنرا کرک باشد و دم شک حاجت و اسب آخری کار عقب بر آرات باشد و تا ضی صیة کمر
بدی سیات جمع صیرة و خت کنار و صدر المنتهی و خت الیت صیاة روزه و کاران صفوة لوشیدن و صوف کلان
من الکشاف و خواستم با بدی صفوة کرد و فرشتگان نوشیده اند صرة در پیش الحاج و چه آنکه زمین عالی صیاة
جمع صیکة و صکة آنکه دام خاموش باشد صحة نیخ خا شود که در زمین پیدا شود و بکر زمین شوره دار صحات
جمع صلة بر دست مرد صلة خوشه و نام بیست از برج آسمان صلة سال و زمین خشک صیر بکسر سین عقده و مو
صنج نیخ سین آنون و از دشک سال و یکی بنون مردی که خیر آنکه داشته باشد صوة نیخ سین دام نون و کسر سین
و نیخ نون مشدده زیر و عسل صالة کذبان صلة رخت و کالای خانه و کرو زیاده که مانند و کر بر عضو بر آرد
باشد صلة نیخ سین شکسته که در سر پیدا شود صاریة ستون و ابر شب و دعا و روزه و شب رو صلة نرم
کوشتند و بر غال صیرة و در و خوش و عضو و دیگر که زنجایی پیاز و بجه اهل و عیال صیاة بند آزاد و شتر یاد کرد او

مرض دام

۱۵۴

را کرده باشند آزاد کرده شده باشد برای فدا و آن وقتی است که کرده بیچاره کرده باشد و دو بین آنرین بجا کرده
بر و بکشد و آزاد کند و آن را بجر و ماند پس سپاه ام بجر و باشد و بجر و ساب الدام جامه بود صفة در سرای و
چیزی که در هوای اخلاط و طعام و عضو و عقب از عضا که آدمی را سیه شود صفوة عیش فراخ و خوش و
و خوش زندگانی و حضور و مصلحت صحاة ظرفی که در و آب خورند و را و قوا شود و حلول السکاتین و حل
ظرف آنچه و است از یاد شامی و آن شتر بی تن بوده که زبان ملکه کبل بکرده اند و او مصدر هم آمده صیبة خانه کان
صیاة جمع صوة کرکی که در شم افتد صیبة بچه جکها صوت کیان در سنی و ماند نه زمین چیزیست که در او کیا
و خیش کنند و بر پشت شتر و اسب و خر اند صوة فرج و ابر و موضع سر از مضر و کاری که بود زبون باشد
صواة جمع صاحبة شاکنندگان و نیک رفتگان و مرا و بسا حاجات کرد و فرا گفت فرشتگانند صاحبة آسیا
شتاب رفتار زنان روزه دار که عقد ارشم عادات ساجات و دستار ای سیاه صادة و صادة مهتران صمرة
نبوت صلدة سنگ بام و نام و خیت صحاوة بین زم خاک صلوانة مو بیست که چون آب باران بر رو بزند و آن را
عمد نوشش زالی شود صیاة نام و دهه صرادة و صرة فرج خود و خرد آید شده و بر خود صبة نام شیشه بضم سین تنگ
و عاد و آنکه او را مردم دشنام دهند و سخن زشت و درشت با خشونت گویند و در صبة آنکه مردم را دشنام دهد
صابة پیشینه و طوف کردن آدمی که در بنا کوش پای باشد صفاة عمل پیاچ زشت صرة بضم و خت خار دار
صهلة رنگ کنده بر سر شتر باران سخت صحیحة ملیست و اندازه صاریة زمین و نیا شکا گفتو آنچه و فا دام
باب اهرمن صلکة سنگ پشت باشد صخت و صخت حرام صلکة کوچه بازار و خیابان صف زده و کار آهن که زبان هر
را بشیار کنند و نقش کنند و آهن پاره که نقش بآن بر روز شاه و نیخ دینار صلة غلام یا شتابی را گویند صکة
علت که آنها خاموش کرانند و بنا داری عوده است صکة بضم سین آنچه بآن کوک بیرون آن را خاموش کرانند
صلاة آنچه از کسا کاسه با گشت پاک کرده بشود صلک کنوج هوست ماند گندم صحاة بضم سین و
نیخ سین شب گرم صحیة خشم و طعام آرد و بیکه آنرا آرد و آنکه گرد بند زبان جمع صحیة کینه نهانی صلیة آخر آنها کان
انگشت پا

مرض دام

۱۵۴

سقف پیه پشت دیوار سازد و حوالی آن بخانه باران سخت سلدة و سندة درشتی و تاریکی و این الفات
الا ضد است شرفة جای کنیسه که لاجوردهای خرد خانه سازد و در آن خانه زود و دهان پر و دور سوی کرده
گرگی که بر سر آن درخت خورد کاتیال سرخت سر فرشتر از شجره از اکلت در دهان شرة راه و در راسب و خرده کاه و امثال
اینها و آن خوردن مرغ و غیره زنی کاذک بلند از زبان طبیعت نوش آینده و فرزند و مرغ از شرة یک مشت از سوی
دو قرآن شرارة سر پرده و جهاد و آلت جهاد سلة زن سلیط و گرگ ساده شرة فرزند یا شاع و قایم تمام یا شرشا
جبلة دلو بزرگ شلة آب اندک که در تنگ ظرف و غیر آن مانده باشد سلة پیاسپیدی بیت آب و غیر آن
سلة زن سوال کننده سنت در بر طلقه در بر کلجا رفتی محمد بیت الحسن و کار است و او و عدد و ف اللام است
و در اصل ستر بوده است نیج تا شقة و شقة سیاهی شمة و هفت ماده شتر حیث رفتار شتا خاصه و دهم
دار شاة جرنده شقة و شقة صورت شقة دار و بیست گز زمان آبان در بشر نه چون بخرند و فروش شیشة تشدید
نون کاد آهی لغو کرد آبان زمین را شبا کرند شقة زنی که چیزی رکان بر دو چون بشنود و خالف کان ابدا شد یعنی
مخالف کان او باشد شوة تا بنهای سخت آفتاب شاة غیر فروزی در بر کاری و مار نمان گیر و ابو بکر بان خاموش
کنند چیزی شجة میان سر اشا زیبا سخت گریستان شاة تر یک شک شاة زنان از دو شیکة نوه گرا خته شوة زد
پر سوال آن دو تقیه خوت جوانی شلة نصب و خوش شاط انچه از خانه ها ادب رفته باشند شاة چیزی که بر آن
تار کنند و نشانه سجود کرد بر سر پیشانی باشند و نشان چیزی باشد شوة نشانه سیدة زد و دعاهای گرد و سنگ سیاه را شاة
شاة شیر درنده و نام شخصی است الا تخاص شیر با مادر سر شرة جمع شندة درختی است و نام کبل بزرگ شرة
تشنیده را و ما گیری که در خانه از گشته باشد و سر بر آن نگذارند که پاشند شرة قبایل که در آفتاب است شوة دیگ
بسیاهی زند شاکرة شب آرمیده و تو از شکر زن مست و این نفرین اسد است و دیگر زن است شاکران
گوید شکر شرک بیهوشی و بیهوشی در بین شرک شکر شکر جمع شرة کنیسه شات از گشتیها شوة نیج ما از دسیار
بخوردی شند شفا شمهای نیز شلة تقیه و سمط شکر سکون را غریبست گذر جنس سا زنان دانه زره شقة

آواز شاة گوش زنان مشتره شلة خرگوش خرد شحاة زنیرو سوکان کرده زند و نمود و مثل آن شیخة قیمت شقة
نوبت از دیوانگی شقة نعم سین سیاهی که سر خرق بنده شرة جمع شلیت طبیعت و طریقت شجة نام تی است شیشة
قریست شاة تن چیزی و سقف و نام موضع است شماة شکاریان شخت شدید و همچنین که در بارس سکت ملت
عربی ام تسلیت شجة سخت و سوختن و فنا باشد شوزه و بلند شوزه و بلند شوزه شرة ناف آدمی و سیاه چیزی و بهتر
موضع چیزی شلاة نظر بین آب سبز شلیة بجهاده و گوشت باز شلة عمل شحاة جلال و بزرگی حق سبحانه و عظمت
و نزاد و جلال و علا شاح جبان سر شحاة بوست و جبان سر اسلة سر کبای آدمی شوة قطعات که برای ساز زنان
مهیا کنند و سره کرد او طعام خورند شقاة آنچه از خانه ها ادب رفته باشند شوة نعم سین و سکون هم رنگ کنم
کون شوة جاه و انکو بیند شلیة زنان زنان و از زنان آستند شیلة تیری که در انباشته شقیة زن زبون و ناکس
و زشت شلاة خوش آینده شلة گرسا ده و زن زنان و از افغان کننده شیلة غلیظت و نشان گرفتن شیشة
در عضو شتر شلیة بجز شیشة یک سین هر جمع شیشة صورت و روش و راه و نوع است از زنان و بیشه و سینی
عقاب آمده کفته اند و لعن بند شده از بند بلا شیشة چیزی که انک شبا شیشة گشت شرة دربانان و خاران خاه
خدای او و جمع ساز دست شیشة و شیشة زنان شوزة و شوزة و شوزة نعم و نیخ و کرسین و فشنده تار است
شرکر نوش شوزه باشد و نوی بیابانی ساوزی که قلب دانه باشد شرة بره و نمانه و سر و هر چیز و چیزی که بود
و پنهان دارند شاة تقیه شوزه است شهة جاهی که ترش باشد و قوش او و شیشه باب الشین مع الجیم من
المعارف شج خرد شدن و بوست و آگران شج بسایدن و دایم بودن باد و خراشیدن باد زنی
را و در همه شب رفتن شج بگلو فرو بردن و بگلو کشود و شتر از ضرورت کنی شج و شج دیوار را بهل از زنان
کردن و تنگ و نرم شدن غایط من غیر المعارف شج و شج زشت شج زمین شرة جمع شج زنی ساز
شرة آفتاب و چراغ شج هوای معتدل و زمینی که جایت سخت باشد و نرم نباشد و روزی که غایت
گرم نباشد و سرد نباشد و هر چه معتدل شد و در حدیث آمده که شج یعنی معتدل آمده شج مهر و بسیار و بشیم

شحاج بتشدید طاء کوه و زان کرد زیر باشند شلاج آنکه در فرق سال باشد شلاج نعم سین و تشدید طاء کیاهی است
سلیج نام قبیله است شلج بچه کبک شلاج و شلج میان سر راه و این هر دو جمع ساخته اند شلاج ضد زیر و قادر
بر سخن و زنا کرده و نام خلیفه است از بنی عباس شلج با بیل کوه شیج بخشی است از خشبهای شلاج مرد کی
با بیل باشد شلاج نعم سین هر کس آدمی شاج اسب یک دزد و یک دزد شیخ با مال کرفت باشد شحج میان سر شرایج
دراز در یک طلع شرایج جای نرم و شتر ماده در یک دو بر کوشت مهمان شلج پاک از هر چیزی و آن هست حق سبحانه و تعالی
سلاج سلاحی که آن را نگاه کرده شلج کشته شده و پشت داده افتاده شلاج کشته در میان افتاده و دیگ کلو آن نام
قلعه است از قلاع خیبر باب الشین مع المعارف شج دم زمین روان و مرکوبند شلاج استوار بودن
شج کنده بودن روغن و فاسد شدن طعام شلاج جامه بر کندن و بوست بر کندن و در آمده شدن و بگذرانیدن
ماه شج کنده کردن ناف بینه او خسیدن و در پر افتن کار شیج بسیار کوش رسانیدن و او بعاد دم
شوج و شیج بای بجری نرم فرو بردن من غیر المعارف شج زمین فراخ شحاج زمین نرم شلج بوست اگر از مار افتاده
باشد شلاج آخر شلاج بوست بر کنده و مار که سیاه باشد شلاج بوست کن شیج باده بنم و بر موضع و غیره از زده
که افتاده باشد و بیشه بجهه و بشد برای پرستیدن شحاج بصاد آمده و بمعنی سوخ و کوش و کوش باهم کوبند شلاج
شج شلاج کمر باشور و کمر زمین باشد و شور پای زمین و او مرد و هم زد آمده شراج زنیهای کرم و کمر و کمر باب
الشین مع الدال من المعارف شجد سر زمین نهادن و فرو بردن کردن شواد با کسی از کفتن و در دیگ کرد آیندن
تن بنا شرد مشک در فتن و سوختن کردن و زدن بهم پیوستن و کاری سوخته کردن و پی در پی کردن و سخن
بیکو و مسلسل کردن شجد باز کردن و غافل بودن و سرود و کفتن و بگیر کردن و سکی کردن و سر بر آشتن و کشتن
و بر کرد آشدن شجد و متر شدن شد استوار کردن و در سکه رسیدن شد و شد و شد نیست شدن و حرکت
و سر او آشدن شجد یک جست شدن و حاجت یافتن و بسیار شدن شد یک جست کرد آیندن و بسیار
شدن شد جست زیر ماه شجد بیشت بجری باز دادن شد فرو شدن چیزی بجری بیشت بر پشت

داروغه مصدر هم آمده سنار گرنگاکردن آوردن حرف مایل بودن در شدن سیاه و سنده بجوش شدن و قیل الصهار هم
السوم فی نام اللیل شار شکافتن جراحت و دیگر فرش غیر الصار شار رود و خانه گاو و گوسفند بسیار باشد و دیوار و دیگر
که جاهای بسیار شیشه باشد و از سیاه بلغ بسیار گرد اطراف را سدود و سازد از غایت بسیاری سیار استوار و درست
درست سنده بند و دیوار استوار کرده استوار و صعب سوء بیت سوء بیکنت سوء منزلت از منازل فرشته
مهتر و شرم سرشار گرگ و شیر درنده سرکه کوان شتر شنده دارو بیت خوشبو شنده بند بلغ آتش سلعه
بشنده دال گرگ داغ سنده کوی کوه برابر باشد و سنده سنده دلالت سنا بلند و شتاره قوی سیل
نام رودخانه نابلست سوید تصغیر اسود سود پاین کوه بر سنگ سنده نیم سین و انشقاق ابر کرد سود سیاه شده
در او در کارها و جزایی که در جاری اعضا نمانده باشد سجود و سجود سجود و کسنگان کنوز انه الدوح السجود سیه
کیسین و سکون یا و فتح کسر سیب بضم سین و فتح یا غیبت کوی از دم بلند سیب فتح سین مری و جز آنکه شد
آبست کز از شکم بیرون آید یا بچه دوم سیدا و سیسین الغیر شبیه آنان بندد سیدا فتح سین راستی را گویند سیاه
سرخین و خاکستری که هم آبنوی باشد سمنه سیم کوی جز بست سیرا سوزن کشکران در سر جان سیرد زره و حلقه زره
و چیزی که پی در پی باشد سیر اسیاب تابی کشند و سر برادر و سیاتار رود بال مرغ سیدا بارک و نشست و نام شخصی
سوز بازی و دیواری آب و کرمهایی که از جای شیر بر بستان مرد و دیواری خوان سیاه الحسین علیه السلام کیسین و سکون
مشهور باب السین مع الفال من غیر الصاد شیدنان سفید کذا و دیت فی شرح الانساب و الامات باب السین
مع الراء من الصاد سیر آزمودن و سیل جراحت فرو بردن تا معلوم توان کرد سیشر پوشیدن سیخ بر آتش
و هی کردن و تاشش تافتن و آتش بر فروختن و آواز کشیدن و درم ام نواختن از انجا گویند الوکود و السیور سیخ
فتح سین آبستن شدن شدی یا چشم سیر فرا سیخور آواز کشیدن شتر در وقت سیخ چیزی خوردن سیکر
سکون کاف آب راستین و چشم استن سیکر فتح کاف و سیکر بضم سین و سکون کاف مست شدن و خشم
گرفتن سیکر آوا بیدن سیکر گندم کوفتن شدن سیکر سکون یا بم اف کرفتن و فتح آهنین چیزی زدن سیم فتح

سیوم

سیوه بعنی اورفته شدن آتش

اف نه کفتن شور خشمگین و بر جوشیدن از غضب و خشم و دلگاه کردن شیر برای چیزی شر ناف بدون ناف از خم زدن
و جوب در دوی آتش زدن نان آتش اندر کیر دو میان پیچ شدن شور شاه گرداندن شغر و شغر جایی اندر فرش
و شغر پیش نشستن خم آمده شغر فنا زدن در دی عنوان شکار کردن و نوشتن سیاه سفارت کردن شیر رفتن و اندر
چاره آمدن اندر و شخر و شخر جادوی کردن و چوب لادن شوه با کرم بر کرمی زبان و زخم گرداندن و اطراف کردن و آتش
از وقتی و جنگ انگیختن و سوزاندن شیر بخواب شدن قیل الصهار عدم النوم فی آخر اللیل و الصهار عدم فی اجمعه شیر کشتی
دار گفتن شغر دیوانه شدن شغر گرداندن آفتاب کوه خیر شخر و شخر و شخر افسوس و آتش شدن شدن خشم
شدن چشم شدن سکون دال و گداشتن موی من غیر الصار شیر زنانه و انگه شب اف نه کوه و دانا بیرون و روز شب
دار گویند و شیر الیاس جیشه سیاه آهن پاره که بر پیش شتری باشد تا تکه لجام و گویند پشته است که آنرا مرغان شکر آورده باشند
شغر فتح شغر گیر نام جایست شاه نویسنده و الجی مسافر و زن اندر گشوده شیر سیاه و یک دی رود شاه اگر
شراب فرو کند سیکر ست دالی شاه شیر صدر دی روشن و نام موضعی است شیکر که بر ما گویند شاه شور
فتح سین و فشنده و اصلاح یک و یا بست از دال یافته و از اباری سرک کوبند کذا فی الصور شما نام ماه است
روی کرد ای خان ان الرا العیس شاه جایست خوب ساخته بوده است و صدر از نام آن قارت سنان الخطا و از سر ایشان کاف
بناب کرده است و کشته تا بدای دکر الا چنین قارت نسازد و از آن تا از عرب الکل شد که هر کس کی پناه باشد او را
سرا دهند گویند خدا آسمان شاه چوب سا شور چیزیست بر آسمان که عرب او را خلاف الغزم گویند یا سایه روان نیز بعضی را
هم گویند شهر پادشاهی قیمت وقت در بعلق که سر آن بسوی است شش فتح شکر شکر خرمن کفو از تنه تنه دان
شکر شکر کیسین و زرین و دستی که بآن آب را بسته شود شر اف سار اف که گوی و بعضی هم آمده بعضی
اف نه گویان کنند تهم سار اهمون شوه تمار فتح سار است و سار مرغ است از بنی اسرائیل من الکل شد
و قیل اسم قریه من ناحیه الکشاف شغر و شاه سازان شغر الجی و مصلح کار مردم و سر کی که از وقت افتاده باشند
شغر فتح فاسنیدی که از روز باشد شغر کیسر سر کتاب فاسه شغر و دوغ شاه دیر سنی پنابی یا بعضی سنی و در عین شاه

داروغه شیر از آهنگ و شیر درنده کیخود را از دا کشد در وقت خشم شد فرو و فتح در بغل بعضی بعد هم آمده شیر بر جوشش
در بالا است شغر فتح شار پوشنده شتر بضم سین سرناف کودک که بر بوده بنود شر نانها و فتح سر و است شیر سین
خطی است از خطهای که بر کف دست و پیشانی باشد و سر ناف کودک که بر بوده بنود شیر کسیسین بهاکار و انجو نهان
میشود و بعضی چیزی و دیدن چیزی و در کوارای دایره و جای و مقدار و نکاح و دیانه و خطی از خطها که بر کف دست و پیشانی
می باشد شیر نهانها و فتح سر و بلند شیر مرد دلهای زرگ که کارها نیک و دل کند و ضرب ملاحظه آن کار کند
شیر دو دال جریم شیر فتح شیار یک رود و شیار جد دهای در رود و دیگر شیر بضم هم و دشتهای موزه و فتح سر آت
شور جانوری است که از پوست آن پوشین بدوزند شیلر مرغ آبی است کرنی دراز شیشا شیر رود ما و پر شیشا شیشر
گیاهی است و بعضی بعبارم و سلیدنا بشیشر شبه نشود شیشر صف هر چیز را گویند شیا بضم سین گرمی آتش و
حتی کرسنگی هم گویند شیر کسیسین زخم چیزی شیر آتش و سور را بند گفته اند بجهم شیر و نام جای است شیخ
و بعضی دیوانگی و مرغ و طاب هم آمده قوله تعالی ان المجرمین فی ضلال و شعر شور باره و شر لهای قارت و مرغ کوهها
شور فتح و او و فتح سوء و قرآت شیار دست و رفتن شور بره عین هم خورده شور تنبیه در جنبه و هر چه
کشته شیار میل کرد جراحت کشتن اقوام آمده شخر در خشیت و عرب گوید را کشت غلان السحر یعنی خود کرد شیر
صورت شاه الاس شخر پیش از صبح شخر ابخوار خوند در رمضان شخر جادوی و کاری که نهایت تارک و باریک
باشد شیر و شخر و شخر شش آدمی و غیر آدمی شخور صبح شیار دانا و جادو را گویند شجر یار و دوست شهر چه خرد و آنچه
بآن آتش شود بر افروزند شاجر موضعی است که آب سیل در رود و بر شود شیر بر هر کار شار کسیسین و کشیدن یا
نام کوهی است شاه صورت کردن سنگ کشته و نام موضعی است شجاه نام موضعی است شرکر کشیها که در حسب
مرا در دو دیاری که موافق باشد زود بکنار رود بنسل برساند شور اطراف بهار و شکوفه باشاخهای آن من
الحل شر و شیر و شیر آخر شیا از آخر ماه و شر فتح سین خوشی شیا با رام گویند با همین جمع سرا شغراد
بود شد بتشدید دال کشیع باری است من الحل شد در وقت کنار شیر فتح شیر نام جوبیست و کشته نام شوکت

شاه جران پی پاک را گویند شیر دریا و جران و انگه برای چیزی اهتمام کنند و پاک سنده باب الشین مع الصاد
من الصاد شخص هم سقوط متغیر شدن و ادوح من صدرات شرش آسیبن کرد اسیدن زیاده را شلش بضم سین شیشه عقل
شلش نرم شدن و رام شدن و بسته شدن بول شش شش یک تا بدن و شش شدن شوش بسیار شش شدن و
کرم افتاده شدن طعام من غیر الصاد شده کل شده فتح و ضم اول نام شخصیت و طبل شهر شش یک و فتح سین
هم باشد سکون دال شیش شش یک کاه و دو سه فتح سال یا از شش نماه باشد و شش شش ساله شاوش شش
شش شش شش ساله شیش بهار روزه مدت آب خوردن شش خانه خوردن آب تا آخر خوردن شش روز باشد
شش بضم دال شش یک و فتح سین هم آمده شش رشته گره در او مهره ای سفید یا شاه شیش فتح شیش آب تیز شده
سیسین و سیسین الحبس الحبس الیاسی بجهت شش روان و نرم در روان و نرم شیش و شیش کاه از
سنور شیش اصل و طبع و کری که در رشی افتد و شبیه شر که در گندم و برنج و انواع علفها افتد شش علی است که در کمال آب
پیدا میشود شش و پیاله خوب نازک و باریک شریش هر وی که از آن خوردن فتح و بعضی راهم گویند زنی که ماده را آسیا
کرداند شده و حصی است زرد مانند کوه یا شیرین زنی که ماده را آسیا کرداند شلوش فتح تمام شهر است شیش
نام شخصی است باب الشین مع الطاء من الصاد شقه کلوبریدن شقوه افتادن و سقوط بود بعضی پشیمان شدن
و از جاهاست کنوز است و ولا قطعی ابرام بعضی پشیمان شدن شاط انداختن و سوار آمدن و فرو زدن و شکاران و سست
رو بیش اسب و هر بنکش بکشتی و کری سکاست شدن تا آشفتن که در حدیث وقوف بود و سکاست شود و این
که سکاست بود و هیچ تنکیت سخن کند و حدیث کوید شقه قطعا کردن در کتاب و دستا شقه با دوست بریان کردن
چیزها شقه بی ملاحت و بی فروشدن شیر شقوط آسیبن و دشنام زبان زدن شیا ناحیه شدن موی را شخوط شقط
ناخشنود شدن و خشم گرفتن شقوط علق فرو بردن چیزی من غیر الصاد شفیط نیک نفس بخشنده شقاط رخت و
کالای زبون و کار زشت شقط شقط آخر شب کاه باریک شقط کیسین آتش را که بهند در حین آتش زدن
دو کرنا نام از شکم مادر بیفتد آخر شد کاه باریک و خشک بر زمین نزدیک باشد شاه افتاده و مرد نا کس زبون و

فرو یا سقاط جمع سقاط بفتح سین و تشدید قاف شمشیری که از شمشیر زده در گذرد و بر زمین رسد و فرو شود و سقاع زمین
درشت سقیط رف جمع باشد برف یکی که بر زمین می افتد سلیط روغن زیتون و روغن گنجد و مرقع بلیغ اشتر زمین
سمط رشته گیاه و مو باشد و دو الی زمین و قلاده سموط جمع سمط بفتح سین مو و سبک دبی انگر سوط آجری که بعضی
سر بعضی نهاده شده باشد و با پوست چرب بریان کرده و در میان آن پاره پوست در بر و پوست
نباشد و بعضی گفتند یک لوت سیلاط روغن است و نام شکوفه و بهار است سوط بمعنی مرطوط شیر ترش زنان
بی نمک ساط جانب سوط دریای قرمز و اردبی که در دنی افکنده و افشانند سراط دراز را گویند سلاط سرود
مرد کج پای ریش سوط تازیانه و نعل بند اسب گفته اند نصب علیهم رب سوط عذاب سیاط جمع سیلاط تیر آبی که
بقدر دراز باشد و اوج سلطه است سوط آنچه بسنوی کرد و مجنون گفتند سقط بسنوی کرد و سیمین مرا بالوده سالط
صعود کرد بر میان دو دیوار باشد و در شیب آن راه بود سوط جمع سیط و سیط موی که جعد نباشد و نیکو و در راست
قد و سبک گیاهی را گویند سباط کوب شیط بکسر سین و سکون با کرده و تیلر در زنده زده و بعضی او سست
گفته اند و فقعه ام اشی عشر اسباط سیط جمع سین راست قد را گویند بالسین مع العین من الصادر
سمع هم و آگو تر من الحبل سجع آوازی سخن با قافیه سر اشیدن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده سمع عیب کردن
و دشنام شنیدن و دست بگوش نهادن و دست تو کردن چیزی در شنام دادن و خوردن سمع و گرسنه چیزی را سطع
برآمدن بوی و صبح و بر جاستن گرد و یا لابر و قرص سقع دار و ارشد کردن سقع دقتن و بانگ کردن خروس سلع فرخنده
سمع فرو گذاشتن سیع و سیع روان شدن آب و چشیدن آن سیع گرفتن و کشیدن گفته اند سقع با انا
و بر زدن مرغ و سوزانیدن و سیاه کردن سلع شکافتن چیزی را سلع و سیاه شیدن و قبول کردن سبع بوی
صوت شاقتن و مرد و شدن بالسین غیر المصادر سرع زود و شتابنده و حیست و چالاک سلع و بر زدن سلیطه و شتابنده
قوی سلع قاف جای درشت و جای خالی و محکم سجع کلام متفق سلع راه راست ارونده و سر اینده و
روی خوب و معتدل الخلقه من الجبل سبع بفتح سین هفت یک سکاف را گویند سمع نام قبیله است و هفت

بکسر طاء

سیف شمشیر زدن سخف بره آگوشت با گرگان و گوشت از استخوان باز کردن و سر تراشیدن سهف در خون
غلطیدن قتیل من الجبل سقف شاخ شاخ شدن و بر گرد ناخن و شکاف شکاف پیدا شدن در دست سقف
دراز شدن چیزی چنانکه نم شود از غایت درازی سرف بفتح را از صدر در گرشتن و دگر شدن در چیزی و عادت
کقول الله تعالی ان الله یغار ان یاتی المؤمن ما یحرم علیه سرف بسکون را خوردن سرف در گرگ
درخت را و سرو و جانور گرسیت چنانچه چیس شد و یا بالسین مع الثاء من غیر المصادر سقف چاروای بر بر
سخیف آواز آسیا سخیف علیه کرا نطاس گویند سدف شب و عاد و سوف چیزی که نازک
باشد و اندک گوشت باشد سقوف داروی سائیده و ترکرده و مجنون ناکرده سوف حکمت سقف ریش دراز
و آسمان و پوشش بام سقوف جمع سقیف پوشش بام سقف جمع سقیف و سقف سر و باشد سواف و سواف
بیماری مال چرنده و در گرسنگان سلف و سلف شوهر خواهر زن سقف شیشه شیشه جمع سقف و سقیف پرده سقاف
زبون کقول النبی صلی الله علیه و آله و سلم یحب معالی الامور و یبغض سفسافها و خاک سگ را هم گویند شف دانه سعف
شاخهای درخت خرما و اوج سفوف است سقیف شکم پالان شتر و باقه شدن از برگ درخت خرما سلف بچه
کبک سلف انسان سلف پیشگان سلاف پیشینه سلوف جمع سلف است سلاف بتشدید لام پیشگان
و بتخفیف لام خرد آنکه از انگور و نگاه شیشی از شیرین سلوف شتر ماده که پیش روی شتران باشد و نبی که از بابت صدر
روند سیاف رسیای رسیده بند زنار شک شتر میان استوار بند تا پالان بر پس نزد و دوال زیر شکم آب
کردن شکمی باشد و بکسر سین بستی باشد سناف جبه دیوار سخیف چیز سبک و دردی که شک عقل باشد سلاف
سنگ شبان و جمع سلخانست شف برگ درختی است که آن درخت را مرخ گویند و بعضی گفته اند که علاف
میوه درخت خرمست سوف کلام استعلاست و دوست گرفتن بنات السوف یعنی توشه مراد دیگر در خرما
برادر دیگر سناف و سیاف خداوند شمشیر و شمشیر زن سیف کنار دریا و چیزی که بر درخت خرما چسبیده باشد مانند
ریشه درخت خرما سخیف نادان و خطا کننده بالسین مع الفاء من المصادر سوف رسانیدن

سرگردان بنا را آسمان غلطیدن قتیل من الجبل سقف شاخ شاخ شدن و بر گرد ناخن و شکاف شکاف پیدا شدن در دست سقف
دراز شدن چیزی چنانکه نم شود از غایت درازی سرف بفتح را از صدر در گرشتن و دگر شدن در چیزی و عادت
کقول النبی صلی الله علیه و آله لا یسرف بکر فسرف بسکون را خوردن سرف در گرگ
درخت را و سرو و جانور گرسیت چنانچه چیس شد و یا بالسین مع الثاء من غیر المصادر سقف چاروای بر بر
سخیف آواز آسیا سخیف علیه کرا نطاس گویند سدف شب و عاد و سوف چیزی که نازک
باشد و اندک گوشت باشد سقوف داروی سائیده و ترکرده و مجنون ناکرده سوف حکمت سقف ریش دراز
و آسمان و پوشش بام سقوف جمع سقیف پوشش بام سقف جمع سقیف و سقف سر و باشد سواف و سواف
بیماری مال چرنده و در گرسنگان سلف و سلف شوهر خواهر زن سقف شیشه شیشه جمع سقف و سقیف پرده سقاف
زبون کقول النبی صلی الله علیه و آله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها و خاک سگ را هم گویند شف دانه سعف
شاخهای درخت خرما و اوج سفوف است سقیف شکم پالان شتر و باقه شدن از برگ درخت خرما سلف بچه
کبک سلف انسان سلف پیشگان سلاف پیشینه سلوف جمع سلف است سلاف بتشدید لام پیشگان
و بتخفیف لام خرد آنکه از انگور و نگاه شیشی از شیرین سلوف شتر ماده که پیش روی شتران باشد و نبی که از بابت صدر
روند سیاف رسیای رسیده بند زنار شک شتر میان استوار بند تا پالان بر پس نزد و دوال زیر شکم آب
کردن شکمی باشد و بکسر سین بستی باشد سناف جبه دیوار سخیف چیز سبک و دردی که شک عقل باشد سلاف
سنگ شبان و جمع سلخانست شف برگ درختی است که آن درخت را مرخ گویند و بعضی گفته اند که علاف
میوه درخت خرمست سوف کلام استعلاست و دوست گرفتن بنات السوف یعنی توشه مراد دیگر در خرما
برادر دیگر سناف و سیاف خداوند شمشیر و شمشیر زن سیف کنار دریا و چیزی که بر درخت خرما چسبیده باشد مانند
ریشه درخت خرما سخیف نادان و خطا کننده بالسین مع الفاء من المصادر سوف رسانیدن

سمع دیر و درد دام و مثل اینها سلع جمع سلع سمع هفت سبع بکسر سین پنج روز و دست آب خوردن شتر چنانکه از
روز آخر آب خوردن تا خوردن هفت روز باشد سمع سیاهی که بر دل سرخی داشته باشند و دیگر اوغیای یک بزرگ
سقع فعلی علی است بعضی گفتند و از بر ابن از لغات الاضداد است سقع برق سقع ناحیه و گوشه زمین سلع
بمعنی صفا هست سوع نام بتی است و بعضی از شب سبع از پی چیزی شدن در آب روان سباع و سباع کاهی
و بهی که بر فیک مالند سلع ضایع شدن سبع بچه گرگ که از گفتار باشد و آواز یک سوع گوش و شنوایی و گوشها
و شنوایها و اوج مرد آمده و مقول تو خیم الله علی قلوبهم و علی سمعهم ان اسلام قول مرسلت گرگ بسمع گوش
بمن دار سبع و سباع شنوده و سبع بعضی شنوانده هم آمده سماع بکسر سین اسم قول است یعنی شنوی سماع یک شنوده
و جاسوس سمع قصر سماع ساعتها سرع بعضی از شب سوع مسود اسکان سرع شاخ از درختی و درخت که
تنها شد سراع شتابکان سوع یعنی سرگردان آن موضعست از گرگ و آن موضعست ساندار زمانه زرقه سرع شاخ درخت از
غیر آن و دوان تازه و زنانسته سبع کوچک سرطاع یالا بر دوده و یالا بر دوده سلع درختی است تلخ سلع
لام شکافته باشد و شکافته و نام کوهی است در دیه سلع جمع بالسین مع الضاد من المصادر سبع
فراخ شدن و نام شدن سوع روان بودن آسان بگلو و فتن شراب و طعام و آسان بگلو فرو کردن سلع بر
دندان گاو و گوسفند سلع ناچیز شدن گوشت در دیگ سلع بسکون لام شکستن من غیر المصادر سلع فراخ
و تمام در دراز بر و در دو دامنه کلاه خود سلع گاو و گوسفند شش ساله سبع و سبع از پی چیزی باز آمده شده و بجز
و سبع روای را هم گویند سلع آنچه بآن چیزی بجلق و بر دو شود سلع بمعنی صرع است بالسین مع الفاء
من المصادر سخف شکی عقل شدن و بی ادراک شدن سلف ابهم آنچنان روشنی و تاریکی در روشن شدن و تاریک
شدن و این از لغات الاضداد است سخف و سناف بر شتر سوار شدن و سناف ریسمان را گویند سلف سلگر
و درج سلف بسکون لام زمین ناهموار و دن و راست و هموار کردن آن سلوف پیش گذشتن سوف بوی کردن
و هلاک کردن سخف با قفتن برگ خرما و افشاندن آرد و بر جایی و داروی مجنون ناکرده و فاضیانید و مستاندن

مفرد دوم

در نعت و اسباب چیزی رسیدن و مثل این سوق بفتح واو دیگر و ضرب ساق شدن و دراز ساق شدن سیاق زنان
و جان و مطلع و صوف آید و بر زبر کرد ماهی و در زمین ساقست بر شان آل چون قال تعالی ساق بساق سوق و از هفت
وجوه الوصف است سوق و سمق بلند شدن و در راه شدن سبق پیش گرفتن سباق با کسی پیش کردن در دویدن
و این از باب فاعلست سرق و سرق دزدی کردن سلق زبان آوری کردن با کسی کقوله تعالی سلقوکم بالسنة حداد
و نظایر و بعضی جوشانیدن بآب گرم و گوشت جوان آن گوشت بگو در بردن و آواز کردن و چرب کردن جیک و در
پشت افتادن کسی را سحق سائیدن و آهسته دویدن سحق و سحق دور شدن سلق تا گلو پر شدن طعام و خشم
بیک کردن سلق در اقام و گرگ کردن سلق جهنده و گرگ سر سلوق طبیعت و نام شهرست و سلوقیه منسوب باو
سبق برگ درختی که از درخت فرو ریزد باشد سلاق دانه که بر بیخ زنان ریزد سلوق دراز و دروغ و گویا و بار گشت
سبق بگیرد و شده و ابری یا باران که باد بطرف برد سوق بازار و رستاقها و خلا و بعضی از دم گوزه و تا سبزی
بیاسوق الایه سوق جمع سوقه است یعنی قائم تمام یا و شاد کار سباق بندی بازار و باشق سلوق پیش زنها
او جمع سابقه است سابق و سباق پیش گیرنده سبق آنچه بآن گرو کنند اهل سباق یعنی مسابقه شقوق و سوق
بشده تا زدی که نام و زبون و نا روا باشد سحوق بضم سین درخت دراز خرما سحوق دراز سحاق بکسر سین
پوستی است باریک که بر بالای استخوان سری باشد و شکسته سر گرگوشت آن شکافته باشد و بآن پوستک باریک سپید
و نشان هشته را گویند سحق پوستکهای باریک که بر بالای استخوانهای سری باشد و ابر بارانی شک سحق پاهن
سوار و سیدوق و سوذق و سوذق جمع و بعضی شاهین را گویند و سوذق دست و روغن را گویند سرادق سراپرده
و خیمه را هم گویند سحق دور کنند او تهم او سوی یا به الرجم فی مکان سحیق سحوق درخت دراز خرما و هم چیزی که دراز باشد
سحوق گویند سحق جمع سحق جامه کهنه سادق رود و در را گویند سرق بفتح راهای خوب ابریشمین و جمع سرق
سرق بکسر را زردی سرق گیاهی است اگر سیاه باشد اعم از آنکه تر باشد یا خشک سابق نشانهای که در شمشیر و تیغ باشد
سلق پیلبان حمار سلق هم بمعنی سلق است و سلق بفتح خلق و کلوشک و سودای و بر مزاج هم آمده من الجبل سارق

جمع سلاق بفتح سین و فتح لام مثل تخفیف هم در وقف بعضی باشد شقاق بتشدید هم دانه بیست ترش که طعام بدان پزند و
سرد نشود شاق راندن باشد سماق بای و سماق و خشت و سماق کیا و تخمی که در آشها سماق باشد تخفیف
بر بوستان تخمی ایشان بالی آخرت و بعضی رجوع ترتیب هم آمده کاتبا الدست فلانه نه بعین علی سماق در آمد
بر یک رجه و سماق قوی را گویند باب الشین مع الحاء من المصادر شک در بر آن چیزی در چیزی کردن
شور اسک یک نوع چیک شکوک براه رفتن و در آمدن در چیزی و بنو شک مانند کردن اندیشه چیزی شکاک مانند شدن
شنگ زر سیم کوفتن شنگ خلق و رفتن در شنگ رفتن شهنگ سوزن و سیک رفتن چیزی چاره و در آشتن بآواز
زمین خاک سخت جستن بادو بوی چیزی که فرشنگ ملازم شدن چیزی را شنگ عاید نرم و رفتن گردن و چیک
آهن یا نرم بین بر در و از بین بر کشیدن گوش شنگ کر چیک شدن و بی گوش شدن شنگ چیک مانیدن چیزی
چوب بدان مانیدن و سست رفتن چاره و از غایت پیری و لاغری و از و فرو مصدر هم آمده من غیر المصادر شنگ
نام سنگ و ابیست و مثل بستان از نمال قرمه ها شنگ ماهی شلنگ جمع شلنگ مقدار بلندی بر سقف کوتاه
رفع حکم ها شهنگ بوی ماهی و بوی زشت و بوی عرق زشت آدمی و بوی زنگار آهن و مثل این شهنگ هوا شنگ سوزاخ
گزدم و چاشنگ و داروی که بغایت تلخ شیرین باشد شک بیخ و بنا ربی و زو شنگ حلقه را هم گویند شکاک
جمع سکه است شکاک نوع گلزار شکاک نوعی کبوتر افتاده و اوج سیکاست شکاک مغز نیز و انگه کار و باشد بر سخن
نام شخصی است و منسوب باو را شکیک گویند شکنگ و شنگ باد تخت و سیک خاکی را هم گویند که باد اش بر داشته باشند
شلیک درد چشم و خارش چشم شواک مسواک شنگ جمع شنگ کنار هم و زمین از دست گذاشته شنگ جمع شنگ
رشته شلنگ بضم سین و فتح لام یک چیز شلنگ بضم سین نام شخصی است شانگه راه رو باب الشین
مع اللام من المصادر شغل فرو کردن آتش بر دیه و جامه و سوی و غیر آن شغال سوختن آتش شل بر کشیدن بسمل و در دیگر امور و شغال
کار و رو شل آن از بنام و بیرون کشیدن چیزی از میان چیزی شبل رفتن آب و دراز و لیس شدن و سبکی
پشانی است شجل بضم رفتن آب از لو شجال مفارقت کردن با یکدیگر و آب بر کشیدن بسمل و در دیگر امور و شغال

شغل بر دابیدن
شمل خشم کردن و
سبا و درش شمل الکندلا
شمول آمدن بیشتر تا جامه
شنج

دار و حیث گر آنرا سماق گویند شابل برسنده و در خواهنده شغل بفتح خار و شد و در آن ضعیف در و مایه و این قیس است
بی مقرر و در ثانی که آستخوان او سخت شده باشد و او مفرد جمع هم آمده شبیل مرضیست شمال نام شخصی است از قبایل
باب الشین مع المیم من المصادر شهام بضم سین لاغر شدن و بیتر شدن شحم رائی اشک و در و بفتح باران
کمشتی
شهم بر ساندن شهوم کوه و روی
شتم
شحوم و شحام بر دان شدن اشک شتم کشتن و چرا نمودن و رنج و مواری نمودن و خوار کردن و در جمع کسی کردن
و بیکار کردن شوم چرا کردن و کرفتن شراب شخص را شتم اصلاح کردن میان قومی و بر مرد اولی و زر مرد طعام کردن
و خرم کردن و سرشتن استوار کردن و با یاد و هموم شدن لازم و خاص شدن شمام اندوه کیش شدن و پشیمان شدن
شقم و شقام بی ارشدن شتم بلند شدن شتم رفتن شتر شتم کام پای نزدیک زمانه در رفتار شل کل
شیم آشتی کردن و اسلام کردن زمانه در و مسلمان شدن او و بیع اجرا است قوله تعالی و اذا خلوا الی شیاطینهم
کردن و کرایم
شقم و یافت کردن بوست پوست بر درخت و سلام آشتی زمانه ان شمل بیخ لام بر شیء چیزی خرمن و کردن
شلام کردن زمانه ان و سلام علیک کردن و از شکاری یافتن شام و شام سیر شدن از چیزی یعنی ملول شدن و بیخ
کرانیدن هم آمده من غیر المصادر شام رهیده و بیتی که جان بنی و جسم است و نام شخصی است شلم سخت تازه
شلام باب
ساق
سال سخت و طول بیابان را هم گویند شلام نام شخصیت شتم و شتم مسوراخ دهن و گوش یعنی گوش و سوراخ
هر چیز باشد و زهر قاتل را هم گویند شام و شتم جمع شتم و شتم هر ادبا شد شام بفتح سین مرغابی یا نه شخصی و شتم
ماده جست رفتار و او جمع سما است شتم بلند و شر شرک کوه ان شلام و شلام مال جنده شیم جمع سما و
سایم هر دو آمده شلم زر بان شلام جمع شلم بفتح لام درختی است شخصی شتم لشکر لام آشتی و او گوید جمع
نام مردیست شلم آشتی و آشتی کننده شلم با دکر شخصی را گویند شام جمع شام زر و سرک و نام یک پیر
شیم و شتم بتخفیف میم نام شام و شتم شخصی در سرک سر ان شحم درختی است شلم و شلام جا از بنا شده
شلام
مسوراخ دبر شلم و شرم و شرم دراز و بلیم بتر دراز بیکار را هم گویند شلام بضم سین و از
شلام بفتح سین جمع شطام شیر و سامان چیزی که بکار نی کلمه بیت السوت شطام الناس ای خدام شتم

شتم بر ساندن

شمل ناداشتن شجل یک قوت بدن بر نما و وقتی در هم و اقبر و سوان کردن و سابیدن در کشیدن مالد چیزی را و حرکت
دادن چیزی شبیل و شجال آواز کردن مرغ و آل و خواستن و پرسیدن شبل مست شکم شدن و فرو داشتن آن
شیبل و شبل و شغال و شغل و شغال بست شدن شبل برفتن باران باشد شیل شرشک ابر و جوهر
باشد شوال جمع شول را و دو سیلا و یعنی دوم است قوله تعالی یا بنی کنت اخذت مع الرسول سبیلا شبل جمع شبل
بفتح سین و با حرشه و باران و نیز و علی است که در چشم پیدا میشود و اسب دلو و اسب نو و نیب دو زده شیل حرشه و
کیا هست خوشبو شبال جمع شبل شبیب پیر بست نرم کتان الکشف نام جنیه است و بر هست کتوه تو و شیل سمی سیلا شجل
جایه سنبد از چه و در هم نشد شجل و شجل جمع و جول نام شهر بیست شابل کنار دریا شجیل ریش بیک و پیده و باد گرا از بنا گرا
بلند شدند و اشتال این شجل و شجال جهای مرغ این هر دو بیخ سخته اند و شجال اسم موضعیست شجیل بفتح سین و سکون جیم تلوی
کرد آب باشد شجل و شجل بکسر سین و جیم شده و کل شده و سنگ باکل کرد و شوخی باز شجل شمال آب دار و رم زمین
و زمین درشت و زمین و شتری که در زمین نرم بر دو شغل و شاغل جمع شغل و شاغل شب و زبان و چیزی شجل
و فتح و فتح سین و با یا چراغ و شبک بدرک و شر شر و قوی و سوی سبز و هر سبز و قوی باشد و بر کرد بر کرد شغل نام
شجیل آبند بعضی زمین را گویند شاول شغول در خواه کردن کتوه اهم او بیت سر ملک ماسوی شغل شاد و او بیت
شل جا کمکت و فتح سهل هم آمده یعنی آبهای اندک که از بنهای چیزی باشد شلیل فرو رفتن و بیان فرح آورد
درخت سلم رود شغل و شغال و شلیل آب صاف خوشگوار شغال و شیل نام درخت شغال و شیل
سر شغل که بین شخصی که بدان و بر و بر و ش باشد و جا برای دست و پا باریک و چیزی که لاغر باشد شال
تشنه بر لام آب رو ش و آب سکه و آب رو خانه شغل بفتح سین نام قبیله است شیل آب عظیم که در زمین از
از باران شیال جمع شیال بتخفیف باد و حتی است شیال بتشدید باد و ان شغل و شغل آنچه بآن آب کشند بر
کام شل فعل مراست یعنی بر سر و در و کرد آمدن شیال بر دنهای مرم و اوج سیلا است شغل باطل و کله در
کار دنیا باشد و در کار آخرت شغل بفتح سین اسم موضعیست در یمن شوال بر شوال جمع شوال بر اس شوال جمع شاغل

در رشتن کردن
من غیر المصادر

جست رفتار شام و وقت آنوس شلیم فعل مصادر است و سین اول از استقبال است یعنی دانم خواهم کرد و فتح
خواهم کرد اگر خدا شلیم شلیم علی آخر طوم شلیم درست رسیده و کز بوده شلیم بضم سین نام قبیله است شجم جنسی که از
اشک ابر زیاد بسیار شلام خدا و حت کو تر بیار و کز هم نام درختی است شلام بتشدید لام نام شخصی است و قدر دیگر
با تخفیف هذا الیه کنو ما مذکور فی کتاب اسماء الرجال شلام بکسر سین نام درختی است که از اسلام بیع سین کم و شد
دلم آمده و نام سگی است تحت شجم بکسر سین کمتر از کو بند شجم بضم سین رو با دام موضعی است شتام مرد حت
و جلد شام سور و جای سرخ و او جمع سماست شتم بد خدا و بد پرورش شتم جاری شتام نام جایی است شلام
نام خدا بسا از نقاع چیز شام یاران شحام نام سگی است شحام بنی و نقطه سیاهی دیگ و نرم و باریک و نازک و
شراب خوشگوار شتم شتری که سیاه و آشهای جاع و آشته باشد و مرد بخیل و خشک و شل اینها شلام پشیمانی و بخیلی
شتام کران شدن دریا و بیابان زمین شلام شهر و لام الفرزان و تیر شکاران شتم تیر و بعد و تیر و وقت کدام
خانه انداز نه و نام قبیله است شهام جمع سهام بفتح سین کاسی که از باد کرم خیزد و پر نده است در هوا که از زمانی خواهد شیل
نیکو بدین الکوشور شام بضم سین علی است که بر شتر سیاه شده و او صد هم آمده است شام فعل ماضی است یعنی
قوم زد شخصی که قوله تعالی فسقاه من خان من الدهیین باب الشین مع الشون من المصادر شجن در زمان کردن
شکون آرمیدن و قرار کرفتن شنی بیاکی خواندن و دور داشتن از هر چیزی شیرال در رفتن و چیزی و اهم جا در رفتن
چیزی شجل بفتح سین و سکون جیم روغن دادن در وغن در طعام کردن و بکسر سین فرو شدن شنان دری کردن کر
شر شیاده را برای جای کردن آن شجن زر و بر ضرر و فرو گذاشتن و نیز کردن و امور کردن و فرو رفتن و نیک چیزی
جاره و او بجز از شادن و کند و بیکردن و از حال کرد انیدن و صورت کردن و در از زردی شدن و چیزی
بدندان سابیدن و زم کردن شبال روان شدن آب و مثل آن شجل روغن چیزی شلول بضم سین و کسر
لام خوشی ان و خوش عیش شدن و بشاد و عشرت بودن شلی بکسر و فرو بردن شجل شکستن شلی خوشی
و فرو گذاشتن بر ره و جامه و مثل اینها و پوشیدن چیزی بر این غیر المصادر شبیل ساهای پا شبیل آمدن از اینها

شغل در تراشیدن
شنی بگریختن آب و او آن

کاردی باشد شبیه بمثل آنکه در دسته رفته باشد **شکمان** نگلیدن و اندوه گلین و پشیمان و پشیمان از انواع غم و الم و حسرت **شندان**
بجواب و بیاد آوردن **شتان** دو چوب باریک که باشد طوق اگر گردن گاو یا گاو بای باشد دم رود سرآن در سوراخ چوبی که بر گردن
گاو بی بندند باشد **شفتان** مرد دلال شتر مع **شیبان** درختی است کنوز اشم و هو شیبین و هذا العدد لا یعین **شرزه** و **شرزین**
هر سبا اندیشی سرکش **شمن** بیک نیچه **شوزن** یار او او و جمع سانه است **شکن** بفتح کاف ساکن شدن کاه و از آنکه **شکن**
سکون کاف اهل مرا **شکین** بضم سین قبیله است **شکین** بکسر سین و کاف شدن کاه در آن گویند و مثل این **شکن** قبیله است
از یمن **شلان** یاری که کیفیت در کاها جایست الرجع شناسین ابی علی طریق واحده و در یک پشتهای بلند از آن کشیده **شیبین**
تراشه سنگ که در چین تراشیدن آن افتد **شاهین** مرغ بر پای جرح آبکشی و سرای آخر آنهای پشت مازو که آنرا **شیرین**
شلطان هر دو جانب چیزی که گویند **شمان** بضم نام هر موضعی است **شیبین** بکسر سین و سکون میم هر دو طرف در پرده که در شب
خارج باشد **شیطان** بکسر سین بگیک بچه‌ها و او جمع سلف است **شرشین** سرو جرح و آبکشی و آسمان آن پشت مازو و آنرا هم گویند
شتیان دراز زوال و دو شیر را هم گویند **شیطان** مانند دو مرا آن باشد دو خرمن هم پیوسته باشد **شلتان** بیابانهای
نامسوار و او جمع سلتن است **شیلان** بکسر سین بگیک بچه‌های نر او جمع شکل است **شلان** بضم سین و فتح لام گذر گاه‌ها و رنگ
رود خانه و جمع شل است **شکلان** درختی است **شتان** دو گرند که در چین اسب بی باشند و او قشیه هم است دو نوع آمده
یعنی روض فروش و با بیضی مشتی است از سمن و اسم امرد آمده من الفضل **شقان** نصیبها و او جمع سهم است **شجران**
اول ریح و داول مطر **شوران** شوره‌ای که گرم گرده باشد و شوره‌ای که گرم **شیبین** نری است از پیل و جهر گرم **شاپان** خادم و خانه کوچه
خادم شاه و در زنبور گویند **شجن** زندان **شیبین** سخت و در بزرگ چاهی از آن و ریخ در زندان سخت و کتاب دیوان شرود
کرنامه و اعمال شیاطین و جهرین در آن مسطور است مقوله و اما از دیگ ماشین و سنگی را هم گویند که در طبیعت بهمین
زمین باشد **شیبین** فرو و جهری و جهر شش گوشت **شیطان** فرمان کند اسم سبع و از است سمان **شمان** بفتح سین و فرخت
اسل **شمن** فرشی **شمن** روض کاو و گوسفند و انواع روض را نیز گویند **شمان** بضم سین و جمع سمن است **شمن** بسمین
دارد بیت که بر زمان سایند و بر زمان ایزند **شیبین** سال و چو و زمان هر قلم تر شد کاهنال حل است تلک

حرف قطعه و ابنها **شیبین** و **شوبان** سالها **شیبان** سرزه و سنگی که بان کاه در شاخ باد برگرفته **شمن** سبز نهاد و ریخها و او جمع سمنات
شمنون بفتح سین سوا که گرد زمان ماند و دار و ای سابه گرد زمان باشد **شمن** بفتح سین بر دو و او **شیبین** و **شیبین** و **شیبین**
کشتیها **شیبان** صاحب کشتی **شفق** سوزان و دوست در شت **شکر** آرمیده **شجان** جمع سکران و در بار کشتی **شکران** است **شیران**
بنگ **شیبان** کران نام شخصی است نام زمین پشت است **شیبین** زره و از کمان و زه دندان از آنکه گوید **شاهین** مرغ زمین
تهندگان **شجان** نام شخصی است که در روب معروف و مشهور بوده کمال فضل و هنر و جلالت قدر و طبع و او را صحبان و الکی نیز
و او را نام قبیله است **شیلان** بجهای کیک و او جمع سیل است **شوران** دستانی من الکشاف **شوران** دو جا عشدن الکشاف
شیبان نرمان نرم موی و دراز موی و او جمع سیل است **شعلان** گیاهیست که آنرا شتر مجهور **شیجان** جمع سیل است
شیلان و **شیلان** نام شهریست **شیجان** مرد دخانه است در شام **شاجان** بود خانه است در هجو **شیلان** دو خانه است در هند
شیجان گرگ و شیر نر **شیرجان** جمع **شیلان** گرسنه **شیران** بار او جمع سور است **شیران** بضم سین جرمهای خرد و او جمع
سری است **شلوان** بضم سین دار و بست از سنگ که در آب سنگ و بخلین زمین ندا عوض فعال کرد و آنرا اطباء فرج
گویند **شلطان** پادشاه و پادشاهی و محبت و تو نامی را نیز گویند **شاطران** شتر دوان **شیبان** دو چیز که مانند هم باشند
شاهبان بازی کنان و شکاران و سرداران **شجان** عجیب و او مصدر هم آمده چنانچه غیر مصدر آمده **شیران** و **شیران**
و **شیران** نام نسل است بین بشانست **شیران** خرسک نام رجیست و نام قبیله است **شیران** بفتح را و اول قوم و کبر سین و
نون او و مانند مهر گیر و بصدام مرویست **شیبنفلوا** فعل مستقبل است یعنی زود شود که بخانه شد **شجن** و **شجین**
و **شجان** و **شاری** کم **شیدن** پرده **باب الشین** مع الواو من المصادر **شجو** آرمیدن و دراهم شدن او
تاریک شدن شب کنون او و القبیل او اجی **شجو** بسیل کل کندن و سحر بنا راستن و سحر او را بالسین مع الالف
سین شد و بوست باز کردن و خرد شدن کاغذ و تراشیدن آن **شخو** بخار و جو خاکستر و جو و آنرا نیز زنگ بان
بیرون کردن و از برای آتش جاد کردن تا آتش افروخته از گیرد **شدو** قصد کردن و عزم چیزی کردن و در رفتار
گام و قدم را از هم فراخ فراخ گشاده نهادن و دراز کشیده و دراز کردن دست بسوی چیزی **شرو** مروت و مردانگی

و بخشش کردن و جامه از کسی اگر فتن و گرد بر سر آتش و خوب شدن و مهر شدن **شغو** غلبه بردن و کام و قدم شتر
نهادن و در رفتار و بسیار شدن آب و مثل آن و دست از ریخ شتر ماده کردن و آب می‌آمد هم و بیرون آوردن
شغو زایل شدن عشق و بر طرف شدن غم و اندوه و بجری مرسند شدن **شغو** بلند شدن **شغو** بشتر آب آوردن
و جز بر آب دادن **شغو** و **شغو** تیز رفتن و تیز دویدن **شغو** دو شدن از غم و تنگی شدن و تنگی کردن **شغو** جمع بسین
و سکون میم برای شکار بیرون رفتن **شغو** فراموش کردن و غافل شدن و آرمیدن و جفت بیدا کردن زنان و مرد
المصادر **شاو** همت و نیت و وطن **شغو** ساعتی از شب و دوم را نیز گویند **شغو** زنی آرمیدن یک و فرا او
در تنگ و دیگر نیات و امثال آن **شاو** و حتی است معروف **باب الشین** مع الهاء من المصادر **شهو**
بفتح تاریک در شدن و مهر مصدر هم آمده **شهو** شکوه تا در بر زدن **شهو** و **شهاق** علم شدن و آب و شراب
و مثل آن بسیار آشامیدن و سیر از شدن و از آن شدن و جنبیدن و بیک شدن کقوله تعالی الا من شاء فلیشرب
ای حتی فی الفقه و فقه اجابت از او تیز است و اینجا نیز است و شاید که فعل لازم شد را
که شود فعل لازم متعدی هم در آمده متعدی کقول الحسین اگر ان تشاء الحق و تفعل الناس من الکف و
شهو ماهی که اندامش چار و از رفتار و باک نداشتن از راه و جز آن و سرگشته شدن **شهو** بفتح و فرو شدن
شلو از غایت پیری من غیر المصادر **شهو** در حلقه در او و ذوق العین است و در اصل سنبه بود در است
شهو در **شهو** سیکه عاقل و نادان و احمق و کردن و کج نام و دست و پای و بنفتل و جامه زبون با نفه **شاهو** جوان و گرسنه
شهو جمع **باب الشین** مع الباء من المصادر **شهو** آب دادن و ملت گرستا بیدا کردن و شتاب آمدن و
برانز زد آب شدن و شم **شهو** نیاز دن و ناخاک را **شهو** دل بردن و سر گران و دور کردن **شهو** و **شهو**
افسوس و اشتن و ام مصدر هم آمده **شهو** اسلی بمعنی سلی است **شهو** گوشیدن و دویدن و شتاب و تنگی کردن
شهو بمعنی حاجت است **شهو** برای شکار زمین غیر المصادر **شهو** تیر و مرد زیرکو و صوری خرد و او شتن از سر راست
شهو کنیزک **شراهی** شیر نر و خوب **شطوبی** مرد کوچ بی ریش **شباهی** شخصی است تمام خلقت و انتظام خوب

کبود دیده

قطا گویند شقاء امید و چشم سیاه و سفید شرق مرد از پای شقی شتر و دست رفتار شجی اندوه و حزن فرو ماندن
شجاء درخت درختان و زمین که بسیار درخت باشد و شقد کنیز کشتی است و دیدی و آواز و دیگر نام و خرسیت و
یاره و چیزی جوی و کوشک شقد شقی و شقاوی شاء رشتی شرق ماند شرق نام کوه است شقاء یاء باء شتابهای چیزی و اطلاق
شقاء جای سقوط استخوان است که در زانو است یا شد و شقاء القوم آنست که پی روز و خوبی باشد و از خالص
نباشد و شقاء اگر فتنه شدن پی و شکافته شدن آن را گویند شقاء وجه و صد و کنار و دیگر و غیره اذا سبک فرو رفته باشد
ذا الشقیق جمع الباس المصاد شخب ملک کردن و اندوه کلی مشغول کردانیدن و استوار کردن شیر شیشه شیشی آب و دیگ
سر شیشه باشد شجب و شجوب اندوه دیگر شدن و ملک کردن شیر و ملک کردن آب شوب جای و چیز متوقع که بکشتن و تغیر
شدن تن شخیب و سقوط رفتن شیر از پستان و فرو خوردن از حاجت شرب و شیب لاد و دیگر بیان شدن آب شوب
آمیختن شب بر افروختن آتش بر انگیختن جنگ و افروختن کردن رنگ شب جوان شدن و از آتش کوک شباب کبر شدن
و شیب هر دو دست بر داشتن آب برای شناب شب پیر شدن و سفید شدن موی شعب سخت شدن شعب
سیاه و سفید شدن شقاء شکافتن و پوست بار کردن از چیزی شد پوست بار کردن از گوشت و دور شدن از ارض و
دار اندن و دیگر کردن شعب نیتج عین از دور بر دو سر او و دیگر و سفید شعب سکیدن عین و آرام در دریا کنند
کردن و صلح آوردن چیزی و شکافتن و بیاکردن و این از لغات الاضداد است شعب و شعب تشعیع کردن
و شر انگیختن شرر و شرر آشامیدن و شرب بیخ شیشی بیخی در بیان هم آمده من الحلیل من غیر المصادر شرب موران
شباب جمع شعب بضم شین و فتح عین سر کردن و سینه اسب و شاخهای درخت و سینه اسب و غیره شعب شعبات
کبر شین از و کوه و دیگر و باشد در ابی که دیگر و باشد شعب جمع شعب بضم شین و سکون عین زنان و گوسفندان که بر گرد
از هم دور باشد و او جمع اصعب است شوب بیک کهنه و دیگ خرد شعب درختی است من الحلیل شوب مرد دلاور شرب
و شوب دراز و شوب دراز شرب شیر خوردنی که آب آن آمیخته باشد شعب جمع شعاب کبر شین یا شاء و ابیت من الصفات
و شعلا آتش که زبانه کشد شرب خار بیخت شوب شور را در دیگ بیخ مسل هم آمده شعب سپیدی موی شرب باران

کرفتن

کبر زدن و شل آن شرب درشت و دل شدن و سخت در هم شدن کار و بار مردم شرکه انبار شدن شوکه باکره بسیار شدن
و سخت بودن در جنگ و اصل کار را بسیار شکاو و شکه در میان خار در رفتن شرب آرزوی طعام کردن و آرزوی
طعام کردن و بر آن شقه زیر کشیدن شرق بگیاه آشامیدن شقه دور شدن و نادر ای کردن شقه خاصیت
شعه دشمنی کردن شرق و شرق پاره کردن چیزی شبه جنگ در زدن و در چیزی و در آویختن شوق طعام کردن
و دل مرد را چنانکه مشغول شوند ما و از زنان ناطرین و هذا الفتح متوقل من الکشاف شعه شراب آب آمیختن و مثل
آن هر چیز که باشد شت و شتات جدا شدن و پراکنده شدن شوحه در بدو بچه زنان حامله را در شت و زنان
بچه زنان حامله شواح آبرشدن شحه جست بر بدن مرغ و آنرا چیزی کردانیدن شرر شرر و شرر جای کردن شرر
آشکار شدن و فاش شدن و آشکار کردانیدن و فاش کردانیدن شکو بسیار بر شدن که گوسفند و گاو و شتر شکاو و شکاو
و شکاو کردن شحو بار کردن شرق بار کردن گوشت شاشا چاه را و فرو شدن و شنو و شنو چاه را و از خواندن شکاوه
اشی و آشتن و افزار کردن شوق بیخ شین بر بیخ کلان شدن شیء می و خواجه رنگ کردن شحه شیر زدن
شق شرق بای برای چاه بیندان در میان کشتی و آن بکسر هند بیت در صنعت کشتی بکیری شراق و شکاق بدوی شدن و
بدوی و دوا غایت شدن شقاء زشت و زبون شدن شقه بیخ شین بکسر و طور چیزی زدن شقه در بدن شاشا
بشکل و صورت و دو قیافت شدن شرار سخت و تیز شدن چیزی شقه نواسان شخص بکلی که او را بر او
در تاریکی و حوالی ملک باشد شقه در خواه کردن شیر شیر کردن شقاء و شقاء و شقه و شقه به بخت شدن
و شقه بیعنی غالب شدن هم آمده شرق بر دن شقه بانگ کردن بچه و بانگ کردن شتر شجر بر شدن شرق
سخت و محکم و قوی شدن شهاء که کسی بالان و سوگند خوردن و حاضر شدن آمدن مردم شرق مرد حاذق و سار
الکشف من غیر المصادر شلا قبول غایت بیش و گوسفندی که وحشی باشد و مثل آن شرق جنگ کشتی بکیری کردن
شوب باشد شجد باران ضعیف شرق درخت و جا شقه پاره از زر و باشد شقه جای چیزی که بنیاد آن
زیاد شد و نیاده شقه مرغی شقه نام قبیله و بلاد کوهی را هم گویند شکوه مشتر و ده پیشه شرق شرق و دست رفتار

شقه پیشام دادن
شقه تشیع کردن
شقه پیشه

جلد شرة صورت شهدة بال عسل شهدة بال مهمله مرای کرده بکار باشد فاسق و فاجر شغة دری است با ماده
کار در پرده ضلع عضو پیدا شود شغة جانب کو شغشا اقتدار طعام کسی که بار سر کند شاشا خال سیاه و شتر ماده شاشة
طرف دست چپ شبت اسب سر در آورده و اسبی که بهوضع دستها یا بار از سنگ در رفتار رود و مکی شبشبة
نشان زده و رنگ دیگر غیر از رنگ کفو رنگ شبه الاشتبه قبا شبح جمع شحة کار پای و قدم شبة پاره و شکسته از چیزی شاشاة
دندان زاهد شحت و شحت برگزیده شبا جمع شبکة آهن دست لجام که بهوش و انفعست بهر دو سر او بهر دو طرف اذن شبه
و نفس و نافرمانی را هم گویند شعة بقیه چیزی تر که بر درخت مانده باشد شرة و شرة موضع آفتاب رو شرقة
موضع آفتاب رو و منسوب بطرف آفتاب برآمدن کتوله نعم شجر مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة بیچه در آن
روی را یا میوه و نه در سایه و لها نیز گویند و اینجا درخت زیتون و روغنش اجود و اصفی و احسن است
و بعضی گفته اند مراد از آیه لا شرقیة و لا غربیة درخت زیتون است که نه در طرف شرقی می باشد و نه در طرف مغرب
بلکه در مابین مشرق و مغرب باشد و آن ولایت شام است که در انجا زیتون او روغنش بهتری باشد و قول
اول اصح است شبشبة گرده باران و دوستان و پیروان و بچه شیر و طایفه عدد لیه غیر سنیة شاشة چشم و آنکه در آب
شاشیة اسیاده شاشیة شادی کننده بر گردن دشمن شاخ پای بدو شدگان شنقاب شرة چهار دست و پا
اسبان و اوضاع شاشات شجة بکسر شین و فتح جیم پیران شاکلة بندان شیمة خلق و خوی و خاصیت شاشة
لباس و صورت شارة خشکی تخت را گویند شهدة پوشیدگی شجرة درخت و شجرة ملعونه که در قرآنست شجرة
زقوم است که در دوزخ می باشد و بعضی از مفسران بر آنند که شجرة ملعونه مراد شیطانست و مراد شجرة طیبه
و مراد شجرة خبیثه درخت دیگر شیمة طبیعت و خلق شاکلة درخت خار و از شاکلة طور و طریقه و طبیعت و عادت
و نهادگاه میان آدمی و غیر آن شجة و شجة چیزی که بار یک باشد شاخ جمع شرة گروه اندک و بار چیزی شرارة
آتش پاره که بجهد و شرارة بدیر بهم گویند شرة بدی و حرص و حیوانی و شدت و تیزی حیوانی و میش و منسوب بشاه
و فرج حیوانی شغرة کار در بزرگ و لشکر و مجلدان و سراجان و کفشگران و لب شیر و خادم شرار

بسم الله الرحمن الرحیم

موی شرور را گویند شریعة آب خوردن گاه و طریق و روشی که حضرت رسول صلعم بعطا و حضرت عیسی و انبیا بوده باشند شرة راه
در روش و طریقه و طور و راه این دره کان و دل و مانند آن شرة پوست سر شقیقة وجع یکطرف سر و بیماری که
شقة بکسر شین چوب پاره و لوح پاره شلع بضم شین راه و در دراز و سوراخ و در از و خانه که در از باشد شقیقة نام جنگل
نعمان بن منذر است که در یمن است این نهر جیر است شهاة چیزی که حرص باشد و گواهی شرعة بکسر کاف آب از
در چوب مختلف و چیزیست که از ریشه درخت خرما سازند خرما بن آورند شاشة رشتی شقة مهربانی
شهلة گرد و سیاه در چشم و از و فعل شتن نشده و زنی که نیم بر باشد و عاقله شیمة شتر ماده جست و جلد شرطة
شرطه شعلة زبانه آتش شبهة متشابه آتش افروخته شده شاکة درخت بخار شوکة خار و سلاح و قوت و شوکت
ان غیر ذات الشوکة تکون لکم ای غیر ذات السلاح من الکسر و شوکت و شرطیست از شاخل قرآن شرار چرک مردار و ریا
شطة نعم شین سرخی که از سفیدی چشم و دل آن شقة چیزیست مانند شش که شتر از دهن بیرون آورد و سازیست
از سازهای حیوانی در شقشقه خطبه یا گویند شاشة بمعنی بیم و بیزه شرکة گوشت پاره فرو گوشت فربه
شرطة علامت شرة خیر جهان شهوة و شهوة زنان بهر شرقة گنگره بار و دهان که بر زبده شقة جیک پر از آب شاشیة
شاشیة بمعنی بیم و بقیه مال شوارة از کسا چیزی و فرجان شوشة شتر ماده جست رفتار و جلد شرة بقیه قوم و مال کشته
شبة جوانان شدة شاخهای پراکنده در درخت که بر زبده میشود شرة و شرة آفتاب آب که بار آشامیده شود شرة
فرج شین و راجا چاکی و ترکه بر چوب درخت کنند تا درخت را آب دهند شرات جمع شرة بوزن هنوز بسیار آب آش میدهد
شدة بدیها کار و زخم و موضعی است شرة کرمغذی که از و معدار آب خوردن که سفندان در پیش ایستند تا دیگران در آن
شرة و شدة منحنی شاخ و فرقی که شاخ پای بر گرد چیزی خرما را شکافته کنند از آن حصیر بافته شود شعة طایفه اند که جوهر را
رجم تفضیل کنند شعة شاخ درخت و موی جزو کرده و جماعت و انچه کاسه و کوزه و مثل آن بدو اصلاح کنند شاشة
تنگ سفیدی بسیاهی چیزی که سفیدی غالب باشد شیدة گزدم شجة بکسر شین و سکون جیم و ایرا گویند شجة
بتشدید جیم لشکر که در سر باشد شاشة شتر ماده کم شیر شوکه بچه از وقت مادر شدن باشد شبت کسی که بهست معروف

شوره و آهن پاره که از دنبال شیر و کار دیا بسته کنند تا آن سخت کار در دو مثل آن شغشاء شتر ماده که دراز و بلند
باشد شغشغة جمع شغشغة آواز که بسوزد شاشة ریش و جراحتی که روی پای پیدا شود شعة موی کامل و سر و ران بالای
سر و سر گرد شغاغ جمع شغة بتشدید یا بیش را و فم و مقدم لشکر که ایستاده باشند شاکة آهن خشک و در پیچ شبک
را نیز گویند شکة بضم شین خویشی شکة بفتح شین و با رام که گویند شرة راه بزرگ میان راه و دام شرة آنچه از
شبکه بکسر شین اشتد کاف چوب پاره که از بطون شتر کنند تا کم شود و سلاح را نیز گویند شکة گره شمة بتشدید میم
شتر ماده جست و جلد در زود و خوش رفتار شبة و شبة ابرهها و رخت که ابرهم رفته باشد شجة بید و شوق الاذن
زه گوش را گویند که گوشوار در کنند و شجة الارض پشته زمین سفید و شجة الرحم خویشی که بجانب خویشی ایشان هم رحم
باشد و در قول الله تعالی آیه و الرحم شجنة من الرحمن ای الرحم مشتق من الرحمن شقة جماعت اسبان که گویند گلهای بسته باشند
و مهتر و مقام و سردار شبکة بکسر شین آهن باشد شاشة سفیدی پیشانی اسب که فراخ باشد شغة لب و شاخ خویش
و فرج و دهان و شاش تنگ و ضعیف الشعر و کم سوال را گویند و کم و خواه و نیست الشغة سخن را گویند شاکا و خوش و خوشه
شقة شاخ شتر و درخت و مادر زن و دار بالا را نیز گویند شقة نعم شین خط و صوری که بر پشت شتر گیرند باشند و بهاری
آده بر گویند و یک پهلوی چیزی شطة پاره گوشت و پاره از گمان شتر که بدو از ابرو و شنوی باشد الشین
مع الشاء من الصادر شعث پراکنده شدن و آشفته شدن موی و گرد و غبار آلوده شدن شعث شتر شدن لبهای شتر
از بسیار خوردن خار و گیاههای درشت من غیر الصادر شرشت بفتح شین و فتح شین و را شرشرة بگو و بیت
او شتر باشد و کف پا نیز و شر شعشعة درنده را نیز گویند شعث گیاهی است تلخ و خوشبو که بآن پوست را دباغت کنند
شبث چنگ درزه که بیش متعلق شده شبث جمع شبیه و با جانور کبیت از حضرت الارض که بیار بسیار دارد شبث
کار در هم رفته و پریشان شده و خجالت برگشته شده و مثل این الشین مع الجیم من الصادر شج شکستن
شکافته شدن آب در یا بسبب گذشتن و روان بآن و مسافت قطع کردن و درخت و زر و شر آب بسبب شکستن شج مردم شریف
آب از عیان شجیج و شجاج با کمر کردن کسر و قطع شج در هم کشیده شدن پوست شجیج آهنجنی و در دو مرد

جامه شرج ترتیب نهادن چیزی بر بالای چیزی شرج نعم شین و راجا باز خانه و بکر و زر گرد بودن و کیسه و بولان و شکافته و
رخنه پیدا شدن از دکان من غیر الصادر شجیج شکستن شکسته باشد شجاج جامه جم شدن و خرد و خوشی را گویند شیر جامه
و جه آن در خته باشد شرج جامه کرده و مانند و نیغ و کوه و آب رود و شاه و در شکستن شراج و شرج جمع شرج بضم شین
و راجا چای فرج گرازه و خانه باشد و دستها و جاه و آن و ذکر نیا و راه باشد و در بیان شکستن میگویند شجاج و شجیج
شکستهای گذر سر باشد و اربع شجاجیست شاج چیزی و پوست و انه انگور که آبش خورده باشند و الواحة بالشین
مع الحاء من الصادر شخ بخیلی کردن شیخ بهمن کردن و کشیدن شرح اشکار کردن و فاش کردن و کشاده کردن و شرح
شرح کردن گوشت شیاح دیگاری کوشش کردن و از چیزی احتراز کردن و پرهیز بدن از چیزی شیح جمع شیخ بضم شین
رشت گردانیدن من غیر الصادر شحیح بخیل شحاح جمع شحیح و بر درخت دیوت بسته و دام باشد و دیگاری شیح و شیح
فرش کالبد و سیاهی که از دور نماید شیح کوشند و دیگاری یاد کنیا بای که از او در شکو بیند شیاح جمع شرح گوشت فربه
شیح دوار شیخ مرد سیر آب فراخ می دزن فرج شیخ رشت شیخ نام کیاهی است شیخ مرد از دو شتر خوان
شحاح آتش زنه که از او آتش بیاید و بخیل از مین سخت مرکب بود که از آن سیل روان شود و گره باران بیار الشین
مع الحاء من الصادر شخ و شخ بلند شدن و عرب گویند شخ بالقوم یعنی بلند داشت می خود را یعنی بزرگ و در بزرگی
و درخت شرخ از آبش کردن کودک و جوان شیخ موی از پای روان شدن و شنوانیدن کودک آواز بلند
ما کس بنا محل شیخ بفتح یا و شین پیر شدن شیخ شکستن و فرج شدن سفیدی پیشانی اسب من غیر الصادر
شیخ بر دو جیب شیاخ جمع شیخ جوان شیخ جمع محبوب کرم و صاحب کنتل الذی هم اقتلوا المشرکین و انجیزا شرهم
اطوف دمن و کیفر پس یا بیش چوب بالان و دال جوانی و دال کار و مانند رام گویند و با جمع فرج او شرح
آده شرح پای بزرگ پس را گویند شاخ بلند شوخ بلندان کوه های بلند شیخ جنها و بلندان شاخ نام کیاهی از مشکوان
شاخ نوجوان من المحل شرخ کره و اسب سفیدی با رنگ سیاه اسب و دو شتر خرما شاخ جمع و شرخ نام شخص باشد
شرخ خرشتر خرما الشین مع الدال من الصادر شدخ بخشش کردن شدخ استوار بستن و سخت بستن

دست کردن و فرو کردن و بلند شدن و بلند شدن و رفتن و قلب بردن شراد و شراد و رسیدن شبیه یکی آمدن و بنا و بلند کردن
بنا شهود و نعم شین بخشش شهید حاضر شدن من غیر المصادر شهید سخت و چنبل هم باشد شداد جمع شداد بخیلها و جمع
شدید است شکد بکسر شین کاج آمده شهید گواه و آنچه از شکم بیرون آید و بجا باشد آب بینی و حاضر زبان و فرشته و در دست
الاخیرین الکسور شهید و شهید و شهود گواهان و حاضر شدگان را بر گویند شهد و شهد عسل شهاد جمع
شهید گواه و کشته شده در راه خدا شواهد گواهان و حاضر شدگان و شهود و داد جمع شهاد است شاهد و شهود جمع شهود
رسنده و قافیه مشهور هم باشد شهر جمع شهور و ماه شهود الشین من المصادر شهاد الشین مع الواو من المصادر شهاد نعم شین
شهد نعم قاف رفتن و دور شدن و بجوار اسب شدن و چشم کردن چیزی را چنانکه هلاکت و نقصان باشد شهد نیز گرد انیدن شهاد
برداشتن شهوه ام خود را یا دار انسته شود که آب است یا شیر زیاد جماع کند و معنی آب شهد شهاد شهرم
آمده است من غیر المصادر شهاد شهاد شدن نعم قاف رفتن و دور شدن و بجوار اسب شدن و چشم کردن چیزی را
چنانکه هلاکت و نقصان باید شهاد جمع شهاد مردی که از میان قومی باشد و از ایشان نباشد شهد نیز کنایه از آنکه
نخسبد و کسی که چشم باشد و چشم کند شهد نیز کسر شین و سکون قاف بچه جرار را گویند الشین مع الراء من
المصادر شکر و شکر سپاس گذاری کردن و آزادی کردن و پسندیدن و ثواب کردن کفر و نعمت و کان شکور
ای شیاء بسیار شکور کفر و نعمت شکور ای بجوار شکر گذاری کردن چارپا را بر رفتن و عرض کردن چارپا بر رفتن و در گذشتن
و یکی بر حال شدن چارپا شکر جیزی یا آب اندر افتن تا خشک شود و بدر کردن شکر بدی کردن شهر خشیر گرسنیدن از
نیام و چیزی را و بیاد شکار کردن شکر سیاه شدن و شتر و مشک شکور آوردن درخت شعر در درد
بخیه زدن شکر سستی بکسی چنانکه بخشیم یا باشد و بخشیم بسیار کردن و دور شدن را نیز گویند شکر گذاشتن اهل خود
مخالفت و دور کردن و فصلی از بستان و دشمنی شکر خالی شدن و بیرون شدن و برداشتن سنگ
بکسی خود را از جهت قول شکر باد از نزع کردن ای شکر بخشیدن و جبر کردن شتر با کردن
پلک شین جشم و عیب کردن شکر گرد انیدن و مختلف کردن شدن کار و نیز زدن و ستون در خانه زدن و جمع

شهد دم مرد شتر
شهد

شهد

شهد

شبه بود است شغوب شتر ده که بکوبت دو طلب را شیر دهد شغاء رشتی شفیع مقدار پس چیزی را دو بار
و بچیزی ماند آن شیاع آواز ای شبان و بهر چیز خود که بدان آتش برافروزند شیع گروهها شاع آشکارا شد شاع
و شایع السلام یعنی برتو باد سلام شایع و شاع آشکار فاش و چیزی شهرت ناکرده شیع بسیار شرع بکاری
شرع و شرع راههای کان و شرع یعنی استقبر آمده و شرع بمعنی زه طنبور هم آمده شرع راه راست و راه و طریق و روشنی
که خدای در سوال نهاده باشند شایع و شرع راه راست و شرع نهنده و آشکارا بآب در آینده شرع جمع شراع آب آرنده
شفع لطیف شفلع دلاور شکع دردناک شنیع زشت شرع درختی است که آنرا بان هم گویند شرع و شیع
بچه که از پس بچه دیگر زاییده باشد شجاع و شجاع و شجیع دلیر و شجاع بکسر و شجاع مار را هم گویند شجع جست و سبک
شعاع تیغ آفتاب و روشنی شعاع بفتح شین خون برآکنده و بضم خوشبو و گسنده را نیز گویند شفاع مرد دراز
و درد جست و سبک و چیزی است که برآکنده باشد شرع بادبان و زهرهای کان و غیر آن شفع جفت و در عدد و زوج
فردان شفع موم شجاع موم زیر شرع زنی که باری تنها در شکم بر تو باشد باب الشین مع الغاء من المعارف
شغف و شغف بدرون دل رسیدن محبت و دوستی شغاف بفتح غین خوشبو و حراست پیدا کردن بن پای مردم هم چنان
شغاف بسکون غین و شین دو کشش را گویند شغف و شغوف نار و نزد دل فرو دشک شغوف فرو دون و چیزی کردن
شغف کمتر شین سود کردن و دم کردن و افزون کردن و این از لغات اضداد است شفق بفتح شین آکاهی و
اندکین و رنگ کردن شفوف و شفیف بار یک و نازک کردن و بار یک و نازک شدن و لطیف شدن و نازک
و بار یک و خوار شدن جامه و غیر آن و لاغر شدن و شفیف یعنی خوردن سرما و اثر کردن آن و یعنی کزیدن سرما
آمده شفف دشمن داشتن و به بالا چشم نگریستن مردم شرف بزرگوار شدن شرف سکون را غالب شدن
بر کسی شرف و شعف سوختن دوستی دل را و بیمار کردن دوستی کسی را و محبت بجوشیده گرداینیدن و اندوه دل شغف
سخت شدن و سیاه شدن و در میان پوست و گوشت در رفتن چربی غیر المعارف شعف و شغوف و شعاف
سرای که گوسفند را گویند شطوف و شغاف سختی و تنگی شغف جامه بار یک و نازک و پرده بار یک شکم که از پس آن

چیزی توان دید شغوف جمع شغف کمر شیر سود و زیادتی و یکی و اینها از لغات الاضداد است و جامه بار یک و نازک را
هم گویند شفف گوشواره بالین شفوف جمع شرف بزرگ شرف بزرگ و شرف و دار زیاد شد و بسیار باشد شاف جاروب و نام
دیهی است شفیف درختی است که بر آب شفاف باشد از آب باران و غیر و درختی که موی نازک و تر باشد و سخت نشود
شفف سخت شفشاف بادی که اندک سرمایان باشد شرف بزرگوار و بلند شرف صفت بلند و سر آنچنان بلند و آن
سخنی شرف جمع شریف شریف بغایت بار یک و خشک که از پس آن چیزی و از توان دید شرف جای بلند
بلند و بزرگواری شرف بضم شین جمع شارف لگدی و دهانهای بسیار پوست شراف در است که در آدمی پیدا شود
غلاف دل را نیز گویند شسف و شراف لاغر و درم کشیده شغف و شغوف سر و شغاف مرد دراز را هم گویند شلف
تن و کالبد شلف جمع شغف دراز شغیف سرمای که باد و باران مراه باشد باب الشین مع الفاء من المعارف
شرق گوشت گوسفند شکافته و بر آمدن آفتاب شروق برآمدن آفتاب شرق بفتح راء گوش شکافته شدن گوسفند و در گوش
کردن چیزی و در صبح آمده که بر خوردن الصلوة الی شرق الموتی ای الی وقت من حضره من شرق بر قصد الموت شروق
آرزومند شدن و آرزومند گردانیدن و در آویختن با میان بفتح شین مخالفت کردن و دشمنی کردن کذا فی الصراح
شنق بار پیاده کردن و این مصدر باعث بمعنی سبز و شفق مهربان شدن شنق شکافتن و در بیرون
جدا کردن چیزی که در او معنی و چشم و اکشون نهادن و بر گردن زندان شتر و قرآن و بیخ کشیدن و دشوار شدن شنق
بانگ آخر بیکاران خروم بر کشیدن و بلند شدن شنق آرزومند بیع و شهرت شدن شنق آرزومند شدن و در آویختن
سر و بلند کشیدن بهاشر تر و در آویختن مشک آب بجای شنق فراخ شدن طرف اهن شنق بار شدن شنق بیع
کشیدن کذا فی الصراح شنوا الیه الا بنق الا نفس شنق چربی کردن و چربی شدن من غیر المعارف شرق و
شرق و شرق رغبت کرآنرا اجیل هم شقق دار شیش کوه و شکافتن کرآنرا شقق کوه و بلند شقق جمع و در کشیدن
مردم سخت غضب را گویند شارق آفتاب شرق آفتاب برآمدن گاه شرق گوشت بی چربی شرق نام کوهیست من کلک
و نام مردیست من الصحاح شرق اندوه شقیق برادر هم نصف چیزیست شقاشق بیانهای دو کوه و بیک و شکوه و نام شتران

انسان لاغر را گویند شقق رهای دور و دراز و جامهای مخصوص و اوج شد است شرق غیر و کلوف بار در دراز
و بچه کاو و نام قلعه است از قلاع چیزی نام شخصی از طرف که و جانب چیزی شقاق دشوار و بیخ آورند شفق بقیه روشنایی
آفتاب که از اول شب پای باشد و چیزی که زبون باشد شرق آرزوی جای دار و شرق یکی است شقاق پاره پاره شقاق
پاره پاره شقاق کسر شین رشته که بآن سر چکمه بندند و بفتح شین دار شقق دست تا نام و ماهین روز و بعضی از لغات
رکوه چه و بعضی شقق حرام زاده شقاق طرف اهن شقوق مهربان شق نشاد و چیزی شقق جمع و شق بمعنی صبح هم
شقاق علتیست که در پای چارپا پیدا میشود باب الشین مع الکاف من المعارف شرک خار در رفتن و در جای
و در آمدن اندام و تر یک شدن پستان دختر بسر بر آمدن و ظاهر شدن سختی مرد در پیکار شک اندک چیزی
و بجان افتادن و چیزی بچیزی باز دوختن و حسبدن و تمام سلاح شدن شکک آهنی در هم افکندن و هم در
شرک کاو شدن یا بنا کردن خدای تعالی خود باشد و انباز شدن بهر کرا باشد من غیر المعارف شکک زمانی که انباز
یکدیگر باشند یا انباز کسی یکدیگر باشند شرک دام و امهای بزرگ و دیباهای راهها و بعضی اجر جمع شرک
شرک دوال بطن شکوک شتری که در دی لشک و کان باشد که آنرا فربه است یا نه شکوک کانها و شکافها و شکوکها
شکیک گروهها شکیک درخت خار دار و شکیک السلام مردی که با سلاح تمام باشد شاکی کان مرنده و شاکی
السلاح یعنی شاکی السلاح است شاک بهم شین و تشدید کاف جمع شاک است شباک دامها و جامهای
که تر دیک یکدیگر باشند شباکیک و شکیکهای آهنین و غیر آن و اوج شباک است شریک انباز شریک انباز
باب الشین مع اللام من المعارف شکل اشکیل بر چارپا و انهاد و حرف را و اواب زدن شکل
بفتح کاف بند شدن تیکاها و دو گوسفند شکال بعید بودن تیکهای اسب و ناسعید بودن تیکهای او و معنی آن
منقولست از صحاح و دوم از کل شغول هم از آسیدن شغل و شغل آسیا شدن شغل کرشه و نار کردن شغل
سبز شدن الکشت شغول بلند کردانیدن و برداشتن شتر دم خود را از جای بزو تهیه چیزی شبل رو دیده شدن
شغل زاندن و بخیه زدن جامه را و جکانیدن شغل شغل است شدن و فرا رفتن شغل سیه کرده شدن چشم

شغل و شغل و شغل مشغول کردن و دار و اصل از چیزی شغل و شغال چکیدن شغل جدا شدن شغل
بزرگ شدن سال و افزایش کردن من غیر المعارف شغل مردی حیث کار شغل نام مردی است شغل شعله
آتش و اوج شعلاست شغالیق کرکسکان شغالیق آتش افروزنده شغل بقدری که در میان دم باشد شغل بکار شغل
شغل و شغل بیرون الحجل شغل صورت و مانند شغول جمع و شغل نام قبیله است شغل آب اندک که در تنگ جک مانده باشد
و شتران ماده که پستان ایشان خشک شده باشد از کم شیری و از وقت زاییدن ایشان اخت که اکثر شده باشند
و این لفظ مفرد و جمع آمده شغل هم از آسنده شغلال برآکندگان و در آکندگان شغل و شغل کار شغیل نزدی که گرو باشد
و جامه که در ریزه باشد و کلی پوش چارپا و دیبا نیز در خانه شغال سعدی که در میان گوش و دهان باشد شغال نیز یکبار
بوست و پای شتر بند شغل جمع شغل که در جامه افتد و نشستن زود شغل آندک شغل کارهای پراکنده و کارهای
فراوانی و فرج خاطر و دی دهد و عکس و این از لغات الاضداد است شغایل شاخهای پراکنده درخت و پراکنده
و جامه که پاره پاره بسیار باشد دست چپ و چیزی که او کسد و کها باشد شغایل شتر پاره که در میان آستین دم خود را
بر آرد شغل جمع شغال دست چپ و طلق و خوی یا کسیه که در رسیان کوه سند کشند شغل و شغل و شغال و
شغال یا و شغال را نیز گویند شغل خر شغال نام ماهی است معلوم و مشهور شغل جمع شغل سبز شغال طرف دست راست
کسی که روی بر سر باشد و با دهن طرف را گویند شغال طلقها و دستها چپ را گویند شغلال و شغلیل شتر ماده احبت
و شغلال است چپ را گویند شغل شتر حیث شغلال نام شغلی است باب الشین مع المیم من المعارف
شکم بخشیدن و فرو دادن شکم و شکیم گرمین شتم و شیم بوسیدن شتم دشنام دادن شتیم شتر بر کرشه
و شتر شیر خلاف کردن و بیار بر کسیتی که جای بار در کسیتی که باران بی بار و انه و بخیزی که شتن شحم فاشدن
طعام شحم بیخور و کسی را دان شحم بفتح حا آرزومند شدن شهم ترسانیدن شهم سر شدن شوم و خاصیت
شدن و نا بارک کردن شرم آندک چیزی را دن و شکافتن شتم بلند بینی و بلند بینی شدن من غیر المعارف
شحم جمع شحیم فرو شاحم و شحام بیفروش شحیم آنکه آرزوی بسیار داشته باشد شوم نا بارک و سیاه

و سیاه و او موز و موج آمده شیم خار پشت شرشام غول بیابان شیم مردی کاشان او را دارا نوشته باشند و او موج آمده
و کنیزی هامی و او را بتعبیر مراد است شیم دراز شوم جوان جلد و جست و چرا و دشر تنگ منظر شوم اسب بلند و آدمی دراز
را هم گویند شعام موج شیم بشکل و هیات و کریه الخلق شیم و این بارسی موسیست شعام شتر نر سیت
که از آن نعمان بن منذر بود و جبرائی فرزند او هست شرم جوی که از دریا باز رود باشند و بکار برند شرام و شرم زنی که مرد
نمیخواهد اگر شود باشد از کرشت جماعت که او را دیده باشند شلم پیری که هدف را شکافد شرام جامه یا شلم آهن و سه
لجام و دستهٔ دیگ شام آنهای دست لجام او موج شکلیست شیم خلقه و خاصیتها و خوی خوش شیم قبیله است در شرشت
که او موج زنان باشد که بر پس سر بندند و جبل که بر راس مرغ را دیده بندند تا شیر خورند شم سر یافته باز کسی که جزی
مردم هاشند شم سوا شرم دانا است که بخود حسب است و از کوتاه و بخیل باز گرید شیم کیاهی است که در
بیان کنند و دیده که از دریا زنان باشند چون خود را شور سر کیجه و بیهوشی دیدار آرد و اگر از شراب بخورد شود خواب
گران آرد شم موضعیست در شام و بعضی گویند نام شهر بیت المقدس است سلیمه قبرانی و این قدیم و موسیست شم مرد زیرک
و جلد شیم بلند شام بلند و بلند بنیان شم کم گوی است ابن الشیص مع السین من المصادر شعن بفتح و تشدید
شدن و تنگ شدن و سکون جیم از دشتن و اندوهگین کردن شجو بر آن طرف دشت و دیر آن بحری در آن
شعان پای باز شدن آهو بره از اندر و قوی در زرگ شدن آن شن بخش چکیدن آب شنا در شنا شدن
کفت و مصدر و تیز شدن از انگشت و تیز شدن لب شتر از خوردن خار و خاشاک شعوب بنا را چشم کسی کی
شین عیب کردن شنا و شنان و شنان و دشمنی داشتن شغل بر سیان بستن و در کردن و مخالفت کردن از
در شدن و در کردن شغن گم کردن بخشش شغوان کم شدن بخشش شنا کار کردن و دیگ و غیر آن دشتن از بری
شکر سپاس گذاری کردن من غیر المصادر شان آب بر کنده شهنان آب بر کنده شنی بیت و سیصد گفته اند قوی بیت از نوع
ریاحین شرنان دو طرف سوراخ سوزن شار آهو بره شش قبیله است و چیک کهنه را هم گویند شان موج شهوان
آمرزگنده و جری شعاع شیر شده از طعام شجان و مرغ مرغ ناموس شجاع دراز شجاع شیر ان شجاعه و شجعان

دریان و بادران شقشقان دراز شقشق و شقشقه دراز ان شطر بعیات دور شقق ریسمان شقاق لبود در و باطل و
شکر و کرکش شیاه موج شیشت شتران جانور کیست خرد و بریده مانند پشه شقاق خرده و موی که بعضی از موی
ایشان سفید باشد و بعضی سیاه و موج اشطاست شقق سکون قاف و تشدید کرک شقوق مرد با غیرت شقاق شراب یاد
کرباسی باشد شقش ستر شتر شان نام موضعیست شان حال و کار و در یکی که اشک از آن بیرون آید و در زرگ شخوان سر
شوق حالها و کرهای اشک گرانی بخشم بسته زناده شقاق دو کیست از سر بیشانی و از بیشانی هر دو چشم بسته
و از آن اشکی آید شاق اسم فعلست بمعنی دور شدن شیان چیزی از آن بیشند چیزیست که آن را دم الاخوین هم گویند و دور
کرده شهمان نام شبانیست از ارض شام شهمان موضعیست موصوف شهمان شبانهای آتش شیان نام شبانیست و در شیشی نام
شتر نیست شش اندک شجی اندوه و غم و حاجت شجن شکوه جمع ربعی در درد و خاصه باشد شرشر جمعی بیابانهای بسیار
درخت شقیق مرد دلیر شرار نوعی کیست که از آن طلا می باشند شیکر انوشروان کیا می است شقیق نام موضعیست
شکان دشمنی کننده شوان جاه ایل کرسنه و افروز جاه و ایل مرغ را هم گویند و جاه ایل که زنانه باشند و نه مرد شدان
برآمدگان شحاذ بفتح جاه کرسنه شقذان بفتح قاف انگم خسبد و مرد و هم چشم بجزی چشم رساند شرطان نام موضعیست از
منازل قرنام و دستان باست شبذان بضم ذال گرگ شذان زمین درشت شرذان بفتح شتر کعب کوشند و کاو کریان
بازی کننده و معنیی از اهل فرس بکار برند شرا و شرا کوشند زمین و جانب چیزی ابن الشیص مع الواو من
المصادر شغو رستان و جای باست دادن و قطع شدن شجو اندوهگین کردن شحو دهن باز کردن و دهن باز شدن
شکو شکایت کردن شعم آمرغش و شتر را ندن و سر و گفتن شاو پیش گرفتن و پیش آوردن و معنیی آخر است
که الاهم سالک بود مالک بیا را مالک الاخیر هلک شقو چشم دار کشوده نهادن و دیده بندن باری من غیر المصادر
شاو بخار بیرون آرند و حایت و نهایت زنان و کیسوت شغو سانی که اسپان را دهان از بهر او بود باشد شجو
سدد و شغو عصر آبی و قبیله بحری ابن الشیص مع الهاء من المصادر شوه زشت شدن شوه بفتح داد هم سر بیان
جبر شیشه مشغول کرانیدن و قاع کرانیدن و مبالغه کردن در سوال چنانکه بر دن برده شود از مشغول کنند

داشته باشند و در سبب کرشتن آب و از آنجا که گویند یا شغو باشی آن که بسیار کس بر وی جمع شده باشند شکاه تر دیگ خرمن
و مانند شدن شره حریص شدن بخیزی شده و شده و شیده در بیت اند اهل و شغول کرانیدن من غیر المصادر
شفه لب و سایش و حرف شویه که با دو هم است و نشانه گفت حروف شفوه شاه موج شاه بیر نظر
کرسندان داد موج شاه ماست شرر حریص و شیب و شیب ماند شیب و جبر بسیست اند مس که از آن بریخ
بیم شیش بپوشید که با دو جمع شده است ابن الشیص مع الیاء من المصادر شی بریان کردن شیی آماده شدن
مرد من غیر المصادر شری حنظل و درخت حنظل و کدو بی و درخت آن یعنی ارتی که کدوی تلخ بار آرد شری اشک
و نفاد را گویند شکی شکایت کننده و نالانده و شکایت کرده شده و الم رسیده شکا گلکننده و شکی الاسلاح و خلوب شاک
السلاحست یعنی مرد اسلاح تمام شاکی دراز و شتر جوان شاکی حرفهای کو شری و شیشی شاکی
رستان شوی طعام رد کننده شغل حل بار و مواد را گویند شجی نگلین شاه اسپان کشاده دهن شوی حبه کیاهای آب
و خشکی بر آمده و جمع شاه است شوکی بر گلندگان را گویند شری نیزه و از شکی حبت و بیابانی شاه مرد کوشنده
و شتر را شد شیخی جوان بزرگ شتر و اسب شاقی بزرگ اسپ شاقی صحت اسنده شاق و شیقی و شقاه
کرسنوب بتو شاقا است شقی بدبخت شاه صاحب کرسندو بریان کرد شاهی بتر پیش شری و شری مرد حست
کتاب الصاد باب الصاد مع الالف من المصادر صبا میل کردن دل بجزی و کودک شدن
و کودکان بازی کردن و باد صبا آمدن صفو بیرون رفتن از زمین یعنی دیگر و صافی شدن و در گردن دندان و ستاره و در آن
در سر جزی در آمدن صفا پاک و پیش صفا را بالف ممدوده زنگار رفتن و بالف مقصوره بسته شدن صلی و صلی
سوختن شدن آتش و در رفتن آتش گرم شدن آتش صدا سیری و شدن هم آمده صفا میل کردن من
غیر المصادر صفا بادی که از ظرف شتر قاآیه و ظرف قبله و منسوب رود صرا و صرا آبی که بسیار در جایی ایستاده
باشد و آب متغیر شده از بسیاری گشت صبا موسوم که آب از آن بیرون آید صبا از جهت از بوی گلی صری
اعاشان کنند و صری العقم بها صری جزی کمیر بار طریقه کاریست صبا شراب صبا بر کریه و در دستان و

خلص و شتران و کرسندان بر شیر و جمع صبی صفا آفتاب و آفتاب الصفح هم باشد یعنی حیوان ماده که بیان کرد
سفید باشد صفا از نشه صفا علامت کرده شده صوا آه سرد که بر کشند صحا زمین سخت صحا بیرون آورده از
زمین و بیل کنند صری شتری که آن را نه دوشند صلا عرف راست و چپ دم از بر اسب صلا کرمها در بیابان صفا
مرد یا نه آهن و بیرون کن صحا دشت و بیابان و ماه و مرغ صفرا زرد و خلط زرد که در آدمی می آید و کمان چوبی و نام کیست
صفرا اسم زن موسی و هست شعیب هم منقول من غیر ابی الفضل صیرا سنگ هموار صفا نام موضعیست
در مکه و نام موضعیست در مملکت بحرین صفوی شمشیر سخت و قوی صفوی و سخت صفا و قبیله است در یمن صرا
زمین درشت و سنگی که از آن دیگ سازند و نام شهریست و بنو الصید طایفه است از بنی اسد صوم قرآن
و جمع صوم است صفوی خرد تر و تصغیر تانیث اصغر است صحا نان خورشیست که از ماهی سازند صفا درختی است
که برای شاخهای او افتاده باشد و حارثه و دختی زمانه و کرستان پای درخت و بی کیا صحا زن خرد کوه و
کیاهی است که از آبها می هم گویند صفا شهریست صفا آسمندی که سر دم وی عیب باشد صفا زمین سخت و محکم صفا
زن خرد سر را گویند صحا کوه و نام کیاهی است صرا پایانی که در دو آب باشد صلی نیکاران و نیکان
صرا تشدید را ماهان و جمع صاری است صرا حنظل که در زمین شده باشد صدی آواز چیزی و آوازی که از کوه
خوانند و دنی که آواز کند کسی بنزدیک کوه و نشکی من مرد و موضع جمع از دفاع و مرغی که آن را بوم گویند صحا اگر سخت
زمانه و دشت که بغایت سخت باشد صوی نشانهاست که از سنگ کنند قول الله تعالی ان الله سلم موسی و هنا که
الطاری و جمع صوت است و صوی یعنی زمینهای بلند هم آمده و یعنی در زیر بنا و آبادی مختلف صفا جمع صفوه است
کمنوع موضعیست ابن الصاد مع الباء من المصادر صب از سوا فرود آمدن و رسیدن و باریدن باران صرب شیر
در ظرف کردن و از آشتن تا ترش شود و باز در آشتن اول هر آن صحب بر زانیدن و آزرده شدن صلب و از
کردن تو رشته و ان حلیم کی صدوع الحال صحب و صحب بانگ کردن صیب رسیدن تیر نشانه و راست شدن تیر باز آمدن
تر دیگ شدن صبا آب گرم شدن آب و خشک در موی اندام و شکل و بسیار تنگ شدن موی من غیر المصادر

در شتم

وهنگ مرد و دل آنکه
کر خبر آمده باشد

صَبِیب یکنوع یکست و آنرا مضرم کویند و آسیر کرکنجی و آب خاصب آبیست که بر اشیب آید و در دهانش و
صَبَت زمین نشیب صَبَنْقَی شتر تیز و دوی و محکم باشد صَحَت افغان کشد و صَحَت مارا و صیاح صَحْرَة طرف و جبه کلان
صَخَاب حق و درست صَخَاب پسندیده و حق و درست و مثل این صَخِیب باران و ابر باران ریزنده صَخَاب درختی است
که آب کنج باشد و بعضی کویند صخاب آب درخت صَخَمَة ستون جند و آن خانه و سب صحرا نشین است و ستون بانان
خانه و چیزی که بجانب دراطاق یک باشد صَخَب صحیح صَخَب تر دیک صَخَاب یکنوع نان صَخَر شیست که آنرا از موی و فزل
میبافند صَخَب اشتران بعضی چیزی از راه و سرخ صَخَرَب نیز ترش صَخَرَة صحیح است که سرخ باشد و شیر ترش صَخَلَة
موصلی است که سر سیر باشد صَخَاب هر کز مرکان صَخَاب نام موصلی است صَخَب شخصی که سر وی خرما باشد صَخَب
و صَخَقَة دراز صَخُور جایهای که شیشه باشد یعنی تر کها و اوضع صوبا است صَخَاب یار دهنده صَخَاب و صَخَب
خنده تیز و خشونت صَخَب سکهای را کویند که بجانب سخت و محکم باشد صَخَب سخت صَخَب پشت و رسی که سخت
باشد صَخَب بزرکی و صیب و سخت و پشت و زمین درشت و نام موصلی است صَخَب خنده بود و نوع آلام حرکی
صَخَب که بجانب سخت و محکم صَخَب سخت و محکم و بر پیش و طی کردن باشد و چه استاد و استر در پس
میان باشد و نشان که از رسیان بر خود بندند بدین شکل و بدین سیاست صَخَاب سخنان و اوضع صلب است
بَابُ الصَّادِ مع الدَّالِ الصَّادِ صَدَأ طلا بردن شمشیر بر سنی برای کشتن صَدَب پان بکونکی چیزی کردن و شرح
آن صَدَب بپوستن صَدَب هم و اکوفتن صَدَب دشمنی کردن صَدَب نیکو شدن صَدَاد تیغه باری و آرشش
کاه و آرشش صَدَف میل کردن بچیزی و با اصحاب آمدن صَدَف تاب و صَدَف بجانب خلاص شدن و کردن کلی از آن
صَدَف موی بر استران و از بن کرکندن خیر بر او و خلاص شدن صَدَف میان نرست بر انبه بر آوردن صَدَف
کاشته و تعهد کردن خیر بر او صَدَف تاریک شدن این درخت جرا صَدَف نوعی از تک کردن و آفرین کفتن و اهل
صَدَقَهُ اللهُ و مَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللهِ صَدَقَة آزمون صَدَاء سخت آرزومند و مشتاق شدن صَدَاء نامه
دیوانه شدن صَدَاع نیکو و زیبا و نعوذ حرم و خوب شدن صَدَرَة تابک کردن باز و باشن و چیزی و شر فرا

و اشال این خانه ران صَدَقَت و صَدَقَت روا نیدن اسب و شمشیر زدن و رنجیدن صَدَوَة روش بیشانیدن صَدَف نیکو پرورش
صَدَاء جدا شدن و چشم آکنده طلب بدن چیزی کردن سک بجهود آدمی صَدَرَة برآکنده کردن صَدَاء برای یکدیکر
بردن صَدَاء تلاش بردن صَدَاء از کردن با فغان کردن و فغان کردن و فریاد برآوردن صَدَف بهوش شدن صَدَوَة از آب
شدن و رفتن تیر صَدَاء با پیدایی کردن صَدَوَة کرکردن و دور کردانیدن صَدَقَة بهم و اکرفتن و زنهار صَدَقَة اولاد آدمی
و مثل آن صَدَقَة برآکنده کردن و جنبانیدن چیزی صَدَرَة جدا شدن و دلیر شدن و خشی شدن صَدَوَة غلبه و باریک کردن
سر ساعد صَدَت شتر فرشدن بر حصول کاری و حاجتی و نزدیک شدن آن صَدَاء و صَدَوَة و صَدَت خاموش شدن صَدَة
بکیاره و اکرفتن کار بحث کسیدن صَدَرَة و کشتن و شدن صَحَت تند رست شدن صَدَرَة و صَدَرَة افغان کردن
و آواز کردن و صیحه بعنی طلب کردن هم آمده صَلَابَت سخت شدن صَعُوبَة دشوار شدن صَدَرَة حیله کردن صَدَاء دوستی
و دشمنی صَدَاء بالا نشین شدن بر صدر المصادر صَعُوبَة تازه و دهاء و درد و دس و رخت و سجود بهودی صَلَوات جمع
صَدَرَة میان و جبه زدن صَدَرَة آنچه در راه خدا دهند صَدَقَات جمع صَدَرَة بضم دال صدر زن صَحَة شدن رسی صَدَرَة کاپیان کردن
صَحَرَاء صحرا صَاة صف زنکان و مراد صفات که در آن آست فرشتکان صف زده اما از فرشتکان مرتب صَاة
اسپای که بر سر پا ایستاده در کرانه هم تکیه کرده صَخَرَة کیاهی است که اولی با بر از زمین بر دی آید صَاة صیت از وفان
صَاة با دکر صَخَرَة بکلوکی و نشان صَاة صحیح صَخَرَة نشان و کلاه سک کرده باشند و سوا صوص که در دهان دای مختلف در دار
جیب و راست و قبل و جبه صَخَرَة جایی زمین از پشت اسپ تا هم خانه و سر کوه و خانه که بر بالای پشته زمین کرده باشند و بود
آن کاه آب صَاة آب سفیدی که کوشند بعد از ولادت از فرج بیکند صَخَرَة تک سرخ و زرد و نام موصلی است که سنکسار
کاه از زود در رسیده باشد صَخَرَة سنک سخت درشت صَخَرَة زیری که چون فرو در بر بر آواز و صدا بی کند و نام آبی است
صَاة خاموش و شیر غلیظ و زرد سم و نقره و زر بر کرد صَیْت بغایت خاموش کو کویند صَاة آنچه آن خاموش کسته و چیزی
صَیْقَة قلعه و شاخ کاو و مخلب خروس و کیلی از اسپ جو لای کرد و چه و آن راست میدارند و آنرا شکو و بحای سم کویند
صَاة بر کرد صَوَاة هنکامها و اوضع مسلمانان است صَیْت دختری که شوهر کو و کک باشد صَاة

کرکان زمانی باشد صَرَة خاییش یعنی رشک صَدَاق نیکی تصدیق کنی کوید آمنوا و صدقوا صَدَاق نیک هلال
و زن اصطلاح صَدَقَة تیر راست و هموار و زن راست قامت و بنات الصدر خران و حشی زمانی باشد صَدَقَة
قول بیان و طلق و بسیار کوی صَاة بتندیه و لا تحتی سرما از مستان صَاة بضم صاد و تخفیف راسک صَخَرَة شیر
کرسک کرم و خوشنود پوشند و در وقتی زمان نهند و خورند با آرد بر آن شیر افشانند و خورند صَخَرَة نشانه است
بر کردن شتری باشد صَاة کوش کشند بعض هر کسی و سر دو کرد و دو سته سیر را بر کو کویند صَاة قوت و توانایی صَخَرَة
خورشیست که از ماهی سازند صَخَرَة خرطه کاه و کو کوشند صَخَرَة تیمکاه و میان چیزی صَاة از هنکران و اوضع صفلت صَاة
عطار صَاة در شتر کو کوشند و کاه و امثال اینها صَخَرَة آکه دهم از کشتی کیری سپاه از دزد سک باشد و بلا
مثل صَخَرَة تم تخفی است صَخَرَة خطوت خانه فضای که آن آب باشد و با یک صَخَرَة کنار جام صَاة فرا کشتکان از اسکو بنه
و در ولایت دم باشند صَخَرَة تدارها شتر صَخَرَة میانه رود کرد تخت کرم باشد صَخَرَة زمین خشک و پوست و اولان صَاة
تیغی صَخَرَة کرد آدمیان صَاة اوضع صَخَرَة شیر ران اکر بجانب تیر باشند صَاة چیزی که سکو و کسی باشد کوید آمنوا تم الحمد
صاحبه و الله الاله صَاة نشکی و صاحبت صَخَرَة و صَاة سکی که بجانب سمو باشد صَاة کرسازنده و صاحبت و آواز سخت
بر کوید صَخَرَة طرف راست یا چپ پیشانی الکو بنه صَخَرَة زمین دریا و در روش و رنک صَخَرَة و سازه میان سر رام کوید
صَخَرَة و صَاة و صَاة تنی که از آسمان فرو افتد با آواز و صدا و هر چه بخت و صاعقه و کرک و دهنه ابر هم کوید صَخَرَة و صَخَرَات
مردی و چیل مستر کند صَخَرَة ناله صَخَرَة کاسه صَخَرَة افغان سخت و کاری بجانب صعب در آمد و صاحب تا نوش
تخت زد کار را بچه بین ماند از خواست و تخت بهار زمانه صَخَرَة و صَخَرَة و صَخَرَة کرد و دفاع و پاک صَخَرَة بانکه آواز
عذاب صَخَرَة ظاهر و زمانی که بیل از زن کرده صَخَرَة تیر صَاة اوضع صَخَرَة زمینها و خاکها و اوضع صعوبات صَخَرَة
جانب و دری چیزی صَخَرَة ظاهر و دشمنی بین دری و در چیزی کهن باشد صَخَرَة آواز سخت و سخی و الوان و زده
و تیر آن و جانب و کره صَخَرَة و صَاة انکیخ و کره صَخَرَة انکیخ و کره و زن نره و بارن فتح شود کقول الصحاح الله در او
فی السلام صَخَرَة رنک کرده و زمینی که شست آنرا در و باشند صَخَرَة شتر و رمکاه و در کو شوند و پیاده و آب صَاة

کرد کاری باشد صَخَرَة خاییش یعنی رشک صَخَرَة نیکی تصدیق کنی کوید آمنوا و صدقوا صَاة نیک هلال
و زن اصطلاح صَخَرَة تیر راست و هموار و زن راست قامت و بنات الصدر خران و حشی زمانی باشد صَخَرَة
قول بیان و طلق و بسیار کوی صَاة بتندیه و لا تحتی سرما از مستان صَاة بضم صاد و تخفیف راسک صَخَرَة شیر
کرسک کرم و خوشنود پوشند و در وقتی زمان نهند و خورند با آرد بر آن شیر افشانند و خورند صَخَرَة نشانه است
بر کردن شتری باشد صَاة کوش کشند بعض هر کسی و سر دو کرد و دو سته سیر را بر کو کویند صَاة قوت و توانایی صَخَرَة
خورشیست که از ماهی سازند صَخَرَة خرطه کاه و کو کوشند صَخَرَة تیمکاه و میان چیزی صَاة از هنکران و اوضع صفلت صَاة
عطار صَاة در شتر کو کوشند و کاه و امثال اینها صَخَرَة آکه دهم از کشتی کیری سپاه از دزد سک باشد و بلا
مثل صَخَرَة تم تخفی است صَخَرَة خطوت خانه فضای که آن آب باشد و با یک صَخَرَة کنار جام صَاة فرا کشتکان از اسکو بنه
و در ولایت دم باشند صَخَرَة تدارها شتر صَخَرَة میانه رود کرد تخت کرم باشد صَخَرَة زمین خشک و پوست و اولان صَاة
تیغی صَخَرَة کرد آدمیان صَاة اوضع صَخَرَة شیر ران اکر بجانب تیر باشند صَاة چیزی که سکو و کسی باشد کوید آمنوا تم الحمد
صاحبه و الله الاله صَاة نشکی و صاحبت صَخَرَة و صَاة سکی که بجانب سمو باشد صَاة کرسازنده و صاحبت و آواز سخت
بر کوید صَخَرَة طرف راست یا چپ پیشانی الکو بنه صَخَرَة زمین دریا و در روش و رنک صَخَرَة و سازه میان سر رام کوید
صَخَرَة و صَاة و صَاة تنی که از آسمان فرو افتد با آواز و صدا و هر چه بخت و صاعقه و کرک و دهنه ابر هم کوید صَخَرَة و صَخَرَات
مردی و چیل مستر کند صَخَرَة ناله صَخَرَة کاسه صَخَرَة افغان و کاری بجانب صعب در آمد و صاحب تا نوش
تخت زد کار را بچه بین ماند از خواست و تخت بهار زمانه صَخَرَة و صَخَرَة و صَخَرَة کرد و دفاع و پاک صَخَرَة بانکه آواز
عذاب صَخَرَة ظاهر و زمانی که بیل از زن کرده صَخَرَة تیر صَاة اوضع صَخَرَة زمینها و خاکها و اوضع صعوبات صَخَرَة
جانب و دری چیزی صَخَرَة ظاهر و دشمنی بین دری و در چیزی کهن باشد صَخَرَة آواز سخت و سخی و الوان و زده
و تیر آن و جانب و کره صَخَرَة و صَاة انکیخ و کره صَخَرَة انکیخ و کره و زن نره و بارن فتح شود کقول الصحاح الله در او
فی السلام صَخَرَة رنک کرده و زمینی که شست آنرا در و باشند صَخَرَة شتر و رمکاه و در کو شوند و پیاده و آب صَاة

و صحیح درست و تندرست خبر باشد صحاح جمع صلاح یکی صحاح نام کتاب معروف صلاح صرح خالص هر چیزی صرح کوشک و بنای
بلند و در کشاف بمعنی بیان سر هم آمده در قوله تعالی صرح قوارير صرح جمع صحیح و صلیح یکی صحصح و صحاصح جایی که
هموار باشد صحاح جایی که هموار باشد و صحنای که هرزه و باطل باشد صوح آب سخت شبیه کرده و نام شراب است
انان ذو الزمه صحصح فرود شدن صرح و صرح زمین سخت و زمین هموار را نیز گویند باب الصاد مع الحاء و الصاد

ر

صح صح سوراخ گوش زدن و سوراخ گوش رسانیدن و سوراخ هم بمعنی است صرح نوه کردن صح کر ساختن صلح
کر شدن من غیر الصادر صلح سبز شدن خط صلح و صلح کر گوش صلح گوش سوراخ و غربا در سند و دار هوا
و فریاد صلح دار و غربا در سند و غربا در سند باب الصاد مع العین صحه مسوزانیدن آفتاب چیزی را و
آواز کردن هر که بر خبر است چنانکه معلوم شود و بفتح خاکم شدن روز صحه قصد کردن صدر بر گردانیدن و باز داشتن
صدر بر گشتن صدر بانگ کردن صدر سخت بند بر نهادن صلود آواز دادن آتش زنه و بیرون نیاید آتش از آتش
زنه صیه شکار کردن صحه تیغ با سر داشتن از غایت تکبر و سر را بجب و راست میل کردن برای جمع سخت صوه
تیغ را بگذشتن تیر از آنچه سر شدن و سر با فتاد و باز ایستادن صلوه بالا رفتن صهه گداختن و سوزانیدن
آفتاب چیزی من غیر الصادر صحه مهتری که بالاتر از و مهتری نباشد و چیزی که میان اهالی و بزرگ باشد
و مقصود و محتاج الیه و در قصه ابن عباس صحه آنست که مستحق صحیح کالات باشد و بعضی نیابتم آمده
صحه بسکون هم جایی که درشت باشد و جای بلند صحاه سر بند پشینه صحه شکار و شکار صحود سنگ سیاه
کبر صحود و صحود جمع صحاد مس و روی کافی و حرف معلوم صحه سراب بیابان و در از صحه بهتر و بزرگ و شجاع و دانا
بزرگ قطره و سختی را نیز گویند صحه جمع صحله سنگ هموار و سخت و سری که از روی بر نیاید صحود دراز کردن و سخت
صحد و صحاد شتر سخت و قوی صلاح تیغ صاد جمع صحل آهن و سند و بخش صحود اسبی که عرق کند و شتر
ماده بسیار کوینده و دیگی که امیر در جوش آید صرد شتر ماده کم شیر صرد تر دیگ بر ابر صرد بضم صاد و تشدید
دال اول رای که شیوی آب رود و در دو خانه صد بزرگ و جانور کبیست از جنس موش و بعضی سام ابرص هم

کوینده که نوعی است از زنبور صد کمر و دو خانه صرد مرغیست که آنرا ابو الملیح هم گویند صرد بر هم آمدن آنچه پاشیده
صفه کاه و سر بالا و در اسمها صر بعضی اخبار بای صر هست صرد جالیزی که سر اسیر باشد صرد
اگر زود سر آرایه صار تیری که از آنچه گرفته باشد صار نام دیست و شار اشجار است که زبان اهل آن گویند و بعضی
که بر پشت اسب باشد از اثر و نشان گرش صرد موضعیست صرد در ریگ باران صرد خاک در روی زمین صعود
سخت و سر بالای سخت و شتر ماده که بچه تمام زاییده باشد صحاح جمع صعود و صعود آمده صحاح نام موضعی است صعد
و شوار و سخت باب الصاد مع الراء و من الصادر صدر از کنار آب باز گردیدن و از کنار بر آمدن صدر و
صدر باز گشتن از جایی صدر گرمای آفتاب بر کسی تابیدن و شکستن چیزی بعصا تو صدر میل کردن صدر سیلان
و اسیل دادن و باره کردن و صدا کردن و صدا اول قوله تعالی صدر صدر سنگ کردن و در هم کشیدن و سختی
میان و سبق سر بستان شتر بهار و در راست کردن صدر با اسب گوش صدر آواز کردن صدر تنگ با آرد بیرون
صدر گندیده شدن صدر شکیبایی کردن و در زمان کردن و باز داشتن و باندازه کردن صدر کشتن و میل دادن و باره
کردن و شکافتن صدر کجا ماندن صدر خرد شدن صدر و صدا صدر خطا شدن و سم کردن و سم راضی شدن مردم
صدر قوی شدن صدر جمع شدن آب نزد دل و شکم مردم صدر آواز کردن صدر میل کردن روی من غیر الصادر صدر سینه
دل چیزی و بالا نشین و میانه تر بارگاه او و طایفه چیزی صدر صدا کردن و بر دروازه صدر جامه پوش و رخت
که بند سینه باشد که بر سینه شتری بندند و نشانه که بر سینه شتری باشد صدر نهای که سخت شده و بر دامن دام
خانه است صدر سخت سر صدر و صدا خواری و سخت و سم صدر و صدا کیر صدا جمع صدا رستم راضی شده و شوار شده
صدر تنگی آواز مرغ صدر روی کافی که شیر بی خانه است و سیاه آن در زبان و بعضی دو آمده صدر خطی کاه
و کر سند و جمع صدر صدر آخر کار و ترکی که در زبان خوشیست که از آن بی سازند و شکافند و چیزی که قول الاصمعی من نظر
فی سیرات الغیر از آن غنیمت شمارد صار و صدر اگر خود را در کار سخت بیاندازد و سخت شده و خلل کند و شتابد
و نام است صدر سنگ تا گر کوینده دام صدر کار سخت و دشوار صدر بر سند که گرد باران باشد و باندازه کند و بیز تو
دست

خرد م

صدر جمع صدر شد و صدر بر کوهها و از سند صدر سنگهای سخت و اوج صدر است صدر بار جمع صدار
صدر و صدر درختی صدر گیاهی است که زبان بیل گاو گویند صدر جمع صدری است یعنی خرزان صدار رفت کردن
خواسته جواب دهد صدار سنگ دان و صدار مکاو را هم گویند صدر کمر بالا و در جمع نمود صدر دیگ
و بالاتر هر چیز و هر چیزی دانم قبیله است و از کنار هر چیزی و کنار چیزی و جانب چیزی صدر گرم در از سخت
کردن سنگ آدمی پیاده شود و در صحاح گرسنگی بگزد و نام ماه است از ماههای عرب صدار یکی صدر رزی روی و بر قان و
آواز بیت ماند و آنرا مرغ صدار بفتح صاد گیاهی است خشک که آنرا بیخ هم گویند صدار تیر بزرگ و کلنگ آهنین که بر آن
سنگ را بشکنند صخر و صخر سنگ صخر جمع صخر جمع و شتر ترش و دو شاب صخر بالاتر هر چیزی و سر هر چیزی
صخر شاخ نر و شاخ گاو و نایی که از رود و جشن بنوازند صخر موی پشت و درخت خاکستر خرما که در هم رفته باشد صخیر
آخر کار و مال کار و رای و اندیشه نظر و خیال و عقل صخر بتندیر را دل و صخیت که آنرا بوم هم گویند صدار رودگاه و رودگاه
صدر درخت نار و نرا گویند صدر خرمی صدر بتندیر و اوفتیکها و حاجتها و هر دو جمع صدار و صدر و صدر تنها
صدر مواضع سنگستان که آنرا زان در شود باشد و جمع صخرة است صهر بر زن و خویش زن و داماد صهر کدا حجة
صهر و صهر شتر بزرگ صهر جمع صهاکت کان صهر بکسر صاد جای بلند و نام کوهی است در کوهی که بر سر سنبان صهر
تا بچه شیر خورد صهر مرد خشک اندام باریکی که از دوری معرف آید صهر نیکو صورت صهر موی که فرزند بر او زاده
در نشاط آب حوض در وقت خزانی که شب آنرا باریک باشد و دی گرد در سر علو و آب بی باشد از آن آب بخورند
صهر و صهر و صهار سخن سرای و سرای سخت صهر بوی کننده و کننده باب الطاء مع الطاء من غیر
الصادر صاد و راه صاد جمع باب الصاد مع العین من الصادر صاع پای بوی شدن پیش صرع برگشته کردن
صرع شکافتن و بریدن و آزمودن و آشکارا کردن سخن و آشکار کردن چیزی و فرمان بردن کفو از معانی صاع صرع خاکستر و بر گرد
صرع میل کردن صرع گشتن کمر صرع و صرع انداختن صرع رفتن و از راه گردیدن و فرو رفتن
شدن جا و افتاد شدن و بیهوش کردن و باریک کردن صرع بر روی زمین افتادن و بانگ کردن و چیزی

صاع پای بوی و دیگ

صرع تا

برهای زدن در میان سر صرع کاری کردن و آنرا میل کردن صرع بگرد بر دن اسب و میل کردن در پوش ساختن شمشیر و زان
صرع صانیدن و پیاده کردن صرع بگشت اشارت کردن بچیزی و انگشت طرف کردن اسب اندازان من غیر الصادر
صرع و صرع مرد حبست دست صرع زن چپت دست صرع جمع صارع افزینده و کننده صرع و صرع
کارد و صریع اسب نیکو پرورده و شمشیر صیقل زده نام گویند صرع ناحیه صرع اندوه صرع ماند بر چیز بسته کردن
اندازه از غایت کرا از استیم افسر گویند و بعضی حصار گویند و اسبی را گویند که نیز را گویند بلند صرع قع و چیزی
که بآن پنبه شتر را بندند و در کوی که زنان بر سر شوند و در کبر نه ماه و نیکو صرع بر در صرع جمعی که از بر شتر مرده باشند
و سخن شتر مرغ صرع شتر مرغ سخت سر و سخت پیشانی صرع غلو نماز و صدای رو بانان صرع صرع و در و گوشند
و شتر گیا و مرد سبک سر صرع بفتح دال بر کوهی و در وحشی و در وحشت و سبک صرع کوه نوع و نام علی است صرع
و شام و صباح و دال روز و آخر روز صرع جمع صرع و دهانهای شتران صرع بیعه حصار است صرع خرزان صرع
آنکه مرد ان امور در اسباب از دو صرع باشد صرع چوب کمان تا از شیشه و کمان چوب بکار از شاخ خشک و درخت که
باشند و بعضی تا زانم آمده صلاع و صلع سنگی که رهین باشد و صلع موضعی که در دو کیا زود بهم گویند صلع طرفی که
از و آب خورند و کیسی که آنرا صلع گویند صلع کیسه مخصوص و آن چهار ماست ظرفی که آن آب خورند
و زمین درشت باب الصاد مع الغین صلع تنگ کردن صلع بر گردانیدن صلع بمعنی
سوخت صلع آفریدن و در گری کردن و در دو و ناحیه من غیر الصادر صالع بمعنی سال آن است صلع جمع صلع
رنگ و زمان خورش کفو لسعه و صنیع لا کلیت صبای نان ضرر شها صلع نماز و مانند صلع و صباع و صلع و زکر صلع
لفظها و طرقها صلع آنچه از و مادیعنی سیاهی سازند و آن لغاکو و چیزیست و آب علیست که از بیرون در قطعها
میشود و دی بند در جانب چسبیده است صلع زلف و مابین چشم و گوش صلع شاخ گاو در صریع باشد یعنی طرف
چشم و گوش صلع ضعیف صلع طرف دان باب الصاد مع الفاء من الصادر صدف مردان کردن گوشت در صرع
کردن صدف و صدف بر گشتن از چیزی صدف میل کردن هم ستر جانب بیرون صدف بر گشتن صدف و صدف بسیار هم

شدن کوه سند و قرآن قرف کرانیدن و خرج کردن و حیله کردن و زیر کردن قرب آواز کردن قرب و قرب کشتن
آمدن سگ و اره قشف بنا بستان جایی نام کردن و میل کردن در کشتن قصف لاف زدن و باران ناباریدن و دوستی
زن از دل شوهر کم کردن من غیر المصادر قصف از وقت بد قصف گوشت قاق و گوشت بریان کرده قصف زدن هموار
قصف جمع قصف صف زنگان هم آمده قصف جمع قرب توبه و انزوای دیگر و صادقانه زیاده و سختی و صادقانه شدت و گردش زیاده و انجیر
بیرون ماند قرف جمع قرف مخلص چیزیست در یک سرخ که پوست بان رنگ کنند قرف انجیر و دارید در او و پیاده شدن و جانب
کوه و چیزی که بلند باشد قصد نیم صاد و جانب کوه قصد زمینی که در و رشته اول روی نماید و صعد از ان روی که راند
و شتری که دندان آواز کند قرب آواز و نفرت و شتر آشامیدن و آواز دندان شتر قصد صوت صدا و شد زنانه و آواز و جمع قصاد
قرف لکم انجیر و از ناسره فرق کند و نیک کرد اندود قیرف مرد حیله گر و مقرفس کار ما قباب جمع قبه میر هیئت قطاف
سگ اره که آن روزی سگ کرند قصد نیم صاد شتری که شیر بسیار دهد قطف بهای کردن و جوب بهن که در پهلوی پالان
شتر می باشد قطف ظرف که آنرا سگ آب کرد و ابر و سگ باران بسیار قطف صف زنده قطاف بنشد بدو قاطف
زنگان و شتر ایی که پر از دست و بار ابر ترتیب دارند قطاف سگ های بهن قطوف شتر ایی که باشتران دیگر
بآب خوردن آیند و در پس شتران بنشیند باشند که ایشان آب بخورند و صعد از ان ایشان آب خورند قصف
نام شهر ایست در یمن قیف کرده و دیگانه قشو بشم و صوف آرقیه دوختن کردن را گرد بند و نامی کردن را سید
قطاف و قطاف کوشند بسیار بشم و صایف بسیار تابستان گرم هم آمده قیظ تابستان و باران کردن تابستان
بارد و نام شخصی است و معنی اخیر منقول است از کش قصف و قطف نامها و مکتوبها باب الشین مع القاف
من المصادر شیقه راست کفتن و راست گردانیدن و صدق و اگر داشتن و در ارتقام فرو کردن و دست
بر هم زدن و دست بر دست کسی زدن در حین بیع و زدن نوبتی که آواز آید و جنبانیدن و دست بر انا و صوت
زدن شقه بیهوش شدن و مردن و صاعقه آتش انداختن آسمان و آواز کردن شلق سخت آواز کردن و زدن
من غیر المصادر شاقه صاعقه شیق و شیق غبار و زمینی که بوی کند کرد شیق جمع شقوق و شقوق مرد بی قوت و بی کاری

پی سرمایه شقاق جمع و جنبه صعوق طالع اند شقدق سرد و ف شقاق جمع شقاق تیری بن نبل را گویند شقلق تشقلق
آواز سخت و زنان بر فریاد کشند شقاق آواز سخت رعد شقاق تیز سخت و صواب و چیزی که راست باشد و چیزی که از آن
صدق النظر شقیق دوست و دوستان و جمع و مؤنث مهر و آمده شاق و شقاق راست گوی شیق اگر جانب تقدیر
قرآن کنند شقاق و شقاق مهر زنان شلق آواز سخت شلق زمین گرد و بیابان هموار شلاق نان شک شیاق
پوست زیر شک که بر روی گوشت باشد شقق و شقق ناحیه و جانب شقق آبی که در شک نور بخته شده باشد
و زر که شیق جامه سخت و چیز سخت و پای شتر شیق سخت شاب القاف مع الکاف من المصادر شکاک
کوفتن و زدن آن کفو انتو فصلت و مهما و در فرو کردن شکاک مرد و زانو هم زدن شکاک شدن و وقف کردن اگر زه
بوی کند آید و آب جنبانیدن درخت شیک جسیدن من غیر المصادر شکاک کتاب و نامه و مجلس قاضی و حکم و
نشان و مهر قاضی شکوک و شکاک جمع شکاک سخت و قوی شکوک و شکاک مرد درشت خوی و متکبر و شیر غلیظ
جسینده شکوک دهله و نوبت و جز باب اللام مع اللام من المصادر شلل طلب کردن و گرد کشتی کردن کاغذ
میل کم کنند ای قدر ام شبیل و شمال لنگ کردن اسب و شهید کردن اسب شحل بخ بخ کردن در آواز شیلان
آواز کردن دس شیال بر هیکر جهد زدن و بانگ بر در آوختن در جنگ و جدال شحل بعصا زدن شلول سخت شدن
چیزی و درخت شدن درخت از بی آبی و خشک شدن شل و شلول متغیر شدن بوی و سخنی و دشوار بسیار
شیقال و شیقل مصقل زدن کارد و شمشیر و مثل آن و صاف و روشن شود شقل دراز شدن تهیگاه بان آب
من غیر المصادر شیال بارانهای پراکنده و گیاه و انواع و ابن شاشل رضیعت که آنرا خانه کنند و بیشتر آب
دقیقه آب که در یک حوض یا ظرف مانده باشد شلال جمع شلال گل خشک که آنرا زهره و جمع و از آن شمل مرد
که سخت خلقت باشد شمول شتری که بر آدمی حمله آورد و بسر صد و قتل رساند شمول اسم و صفت شمال شب
کشنده شمل تهیگاه بیان شمال خشک شیقل اگر شمشیر بکارد و جمع و مثل اینها روشن کنند و آنچه بان از ما حلقه
شمل شمشیر شیقل اسبی که تهیگاه او دراز باشد شمل شتری که سر او بزرگ باشد و چوب جنبشی معروف

صفاق جمع و جنبه صعوق طالع اند صندق سرد ف صفاق جمع صفاق تیری بن نبل را گویند صفلق تصفلق
آواز سخت و زنان بر فریاد کشند صفاق آواز سخت رعد صفاق تیز سخت و صواب و چیزی که راست باشد و چیزی که از آن
صدق النظر صیقه دوست و دوستان و جمع و مؤنث مهر و آمده صاق و صقاق راست گوی صیق اگر جانب تقدیر
قرآن کنند صقاق و صقاق مهر زنان صلق آواز سخت صلق زمین گرد و بیابان هموار صلاق نان شک صیاق
پوست زیر شک که بر روی گوشت باشد صقق و صقق ناحیه و جانب صقق آبی که در شک نور بخته شده باشد
و زر که صیقه جامه سخت و چیز سخت و پای شتر صیق سخت صاب القاف مع الکاف من المصادر صکاک
کوفتن و زدن آن کفو انتو فصلت و مهما و در فرو کردن صکاک مرد و زانو هم زدن صکاک شدن و وقف کردن اگر زه
بوی کند آید و آب جنبانیدن درخت صیک جسیدن من غیر المصادر صکاک کتاب و نامه و مجلس قاضی و حکم و
نشان و مهر قاضی صکوک و صکاک جمع صکاک سخت و قوی صکوک و صکاک مرد درشت خوی و متکبر و شیر غلیظ
جسینده صکوک دهله و نوبت و جز باب الضاد مع اللام من المصادر ضلل طلب کردن و گرد کشتی کردن کاغذ
میل کم کنند ای قدر ام ضبیل و ضمال لنگ کردن اسب و شهید کردن اسب ضحل بخ بخ کردن در آواز ضیلان
آواز کردن دس ضیال بر هیکر جهد زدن و بانگ بر در آوختن در جنگ و جدال ضحل بعصا زدن ضلول سخت شدن
چیزی و درخت شدن درخت از بی آبی و خشک شدن ضل و ضلول متغیر شدن بوی و سخنی و دشوار بسیار
ضیقال و ضیقل مصقل زدن کارد و شمشیر و مثل آن و صاف و روشن شود ضقل دراز شدن تهیگاه بان آب
من غیر المصادر ضلال بارانهای پراکنده و گیاه و انواع و ابن ضاضل رضیعت که آنرا خانه کنند و بیشتر آب
دقیقه آب که در یک حوض یا ظرف مانده باشد ضلال جمع ضلال گل خشک که آنرا زهره و جمع و از آن ضمل مرد
که سخت خلقت باشد ضمول شتری که بر آدمی حمله آورد و بسر صد و قتل رساند ضمول اسم و صفت ضمال شب
کشنده ضمل تهیگاه بیان ضمال خشک ضیقل اگر شمشیر بکارد و جمع و مثل اینها روشن کنند و آنچه بان از ما حلقه
ضمل شمشیر ضیقل اسبی که تهیگاه او دراز باشد ضمل شتری که سر او بزرگ باشد و چوب جنبشی معروف

ضاد جمع ضیق ضال نام درخت و نام کیاهیست ضقل کیاهیست ضقل کبر صاد و فتح قاف خرمای خشک که در خیبر بار خیزد
ضقل شخص بد خلق ضقل سر او خرد باشد و چیزی که بر موی بخشیده باشد و جمع بین خاکی که نرم باشد ضلال گل خشک نام
که چون سر کشت رود زند آنرا که قرآن تو من صلصال من حمأ مسنون باب الطاء مع الیم من المصادر طیاب روز
دراشتن طعم روز و دراشتن تا بستان دراست ایستادن آفتاب در نصف نهار و باز ایستادن از سخن و غیر آن کفو
تو الی مدت عرض صوای جمیا و در شک کردن شتر مرغ طعم بر شیشه استوار کردن و زدن طعم کرشدن و قوم هم صدا
بعضی هلاک شدند طعم زدن و دفع کردن و خایدن اسب دست لجام را طعم زدن و جز را بهم و اگر و شتر طعم بر مثل
از بن بر دن گوش شتر من غیر المصادر طعم و طعم روز و الان طعم بسی بیقراری و نام درختی است طعم یک بار خورد کردن گوش شتر از
باران نام صدا است طعام و طعام سخت طعام جمع طعام آنچه بر سر شیشه بندد طعم شیر روز و سختی طعم مردان دلیر و شیران
و باران و جمع صدا است طعام شمشیر زنده طعیم کسی که او را از مقصود دور دارد و دیگر و قصد و جبال پرشوان که راند بدان شتر
و طعق و خالص هر چیزی و مرد خالص از چیزها طعام شیخ را و مرد بلند و دلیر و بهادر طعیم خالص چیزی و سخت تر نیاز
و گرا طعم سبز درخت و دلیر طعم سخت طعام روز و دلیر طعم سخت مردان که مرده طعم شب تاریک و جمع و دیده کوه تو
ما صبحت کالعرم ای کالابل الظلم بدر الاحزاب و الاسود داد طعم خانها و جمع و کرده آوازیان که باشتران بکنار آب
فرود آمده باشند طرم پوست و جرم طرام و طرام وقت بریدن بار و درخت طرام شیر بیکار در بستان کذارند
تا اخر آید و شند دیک و سختی زمانه طرم پای ابر و رهای شتر طعم شمشیر و سختی زمانه طعم مرد کرد و جمع لام است
طعم شتر قوی و سخت طعم و طعم درخت و سخت که حکم او استوار باشد و نام طعم جمع طعام و طعام علیت کرد و سر
جیز ذات بیدا شود باب العین مع السین من المصادر عساس و عیاس کاهش و در طرف هم ایستادن اسب بان
مسود و شدن هم از بی نظامی عسعس پاسبانی کردن و هم ایستادن اسب و رجیر بر چه در شتن عطس جستن و برکردن
و در ان شکار و بر ابر شکاران عطس اصلاح آوردن و زدن و بخشش کردن چیزی که از مجنی باشد من غیر المصادر
عیاس زهرهای کاه و داد جمع صوا است عطاس شتر کلدن عطاس زدن کران عطاس شب و در زهر عطاس جمع زلفی و دیوی از

خرما ام خرد است عطاس و طرف کردن رود و جوب بهن که رود و طرف بالان شتری باشد عطاس هر دو طرف پیاپی
و هر دو جانب رود خانه عطاس بسی که در پهلوی رکستان باشد عطاس و روزه داران عطاس بوی کند نعل عطاس صوت
عطاس و عطاس و عطاس جماعت مردان عطاس جمع عطاس بیست عطاس غایه آدمی عطاس بعض صادر و سکر
ناخر بیک شبان که داد طعام و ماجتاج عطاس کند و عطاس صیت گرمان آب باز چاکر شدند عطاس اسبی که بر سر هم
ایستاده باشد و کرک ساق پا عطاس کاسه بزرگ و جمع بزرگ و طشت و جمعی الاطرسان سر اعطاس زمین
هموار عطاس صوف عطاس جیرکان عطاس و شام و دو شتر که یکی بآب خوردن رود و یکی باز آید کبر صاد و دو
هر دو کیر عطاس خواهرندکان کفو انتم و اغلبوا اصاوین عطاس امیر و شجاع عطاس صف زنکان عطاس دو صواب و دو جانب
کوه عطاس عطاس میل کنندکان از دنیا بدین دیگر و پرستندکان ملائکه که خواندکان زبور باشند عطاس سگ هموار
عطاس آورد کرم عطاس کرکان عطاس دو کرک و دو طرف روی و هر دو طرف ریش عطاس مرد دانشمند عطاس مرد طرف
عطاس عطاهای پیش یعنی رشکها و جمع صوب است عطاس باران و جمع است از صاحب عطاس افغان کشته و خوغا کشته
عطاس جمع عطاس سخت و محکم و اسب نشاط و چیزی کشته عطاس اگر زیاد شرب کند عطاس دو کرند کوزه زان
می باشند عطاس جمع صراد است و بعضی هر کو بخشد عطاس بکسر نون اول و شین نون ثانیه برادران مار و بدی و
درختها و مرکا که از یک بیخ بر آمده باشند و او جمع صبوات و او اشیش بر کشته است عطاس دو چاه یا دو حوض
که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از چشمه باشد و دو درخت که از یک بیخ بر آمده باشد و او شبیه صبوات
و او اشیش بر خست عطاس هر دو طرف دهان عطاس هر دو طرف رود خانه و دو کرد عطاس در آن آمده بنی پاره
بار کش آنها را یا میل کرده ایشان را بسوی خود یعنی روی ایشان بسوی خود کس عطاس و جاعطاس یک سگ عطاس
نام روز است از روزهای عجم زنان مهر بسیار بسیار نیم و مادند صوان جز بسیار نیم که در دهان اندازند عطاس بوی بعض نعل
صوان شهر صیاس باب الغین مع الواو من المصادر غسوق بشیار شدن و رفتن سرما و داشتن مال غسوق
میل کردن و کوچ کردن غسوق و غسوق من غیر المصادر غسوق برادر و مادر بدی و چاخر از سنگ کنار آب

کمر نون آخر هم

ایستاده شاخ درخت مرتا که باشاخ درخت دیگر از یک بیخ درخت بدر آمده باشد صفوة خالص و برگزیده صفح جمع صفوة است
وصفوه نام موضعیست باب الصاد مع الباء من الصاد صبا نام قبله است یعنی سمت بیعه است یعنی خاموش باش الصاد
مع التاء من الصاد صتی در برابر چشم بر آن شکار صتی میل کردن صوی خشک شدن صلی و صلی با آتش در فرو موختن
شدن گرم شدن با آتش صلی بریان کردن و در آتش در آوردن و حیلت هلاک شدن کسی کردن صوی خشک شدن
و ماضی و مصدری است صلی آواز کردن و ماضی و صهای است و مضارعش یصهای صلی جمع شدن آب و جمع کردن آب و
مثل آن و نگاه داشتن مر آب بنی را و بند شدن و بریدن و جدا شدن و دفع کردن و بسیار ایستادن آب در جایی و تمر
شدن آب و اصلاح کردن میان مردم و باز داشتن و باقی ماضی جزی کرد و پیش کسی من غیر الصاد صبی کودک
صرفی صرف دهر و حیله گر و مصرف دهر گاه صحا آشکارا و روزی که سوار آشکارا باشد صحا میل کننده صدی
وصاحبی تخفیف با تشدید صوا در خرمای دراز صحا صلی بر صلیها و کوشکهای شاهان و عمارتهای بوستان
کقوله تعالی وانزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم و جمع صیصیه است صحا و صرا صلی طلاع صحا روشن و بی غش
صوفی سنگهای کوهها و باشند و جمع صفا است صوفی برگزیده و درست و مخلص صفی زمینی که رنگ بوم باشد و سنگهای
صلی خشک صلی نیز و بیخ که بسیار تیز کرده شده باشد صحا آب کشیده رنگ صحا آب و جست از
خرمای مدینه صرصر نام شهری که منسوب باشد بهر یا بموضع صرصر صرصر بانگ کرده باشد صرصر نشتری است فوی و محکم
نوشیدنی ماهی صوی باران کوه اوا باز بارد صرصر صوص آب جاری کیست صلا اطراف خرمای که منسوب بشهر حجاز باشد
کتاب الصاد باب الضاد مع الالف من الصاد ضوء روشن شدن ضحا روشن شدن ضحا
طعام چاشت خوردن و سخت شدن روشنی روز و در آفتاب شدن و دوخت کردن ضحا و ضوء بسیار فرو شدن
شدن و بسیار مال شدن ضحا چاره و لاغر و ضعیف و خشک شدن ضحا آواز کردن و افغان کردن ضحا و ضحیه
برزه یا جسیدن و پنهان شدن و پناه بردن من غیر الصاد ضحی اصل در شب ضوء آواز و فریادها
چشم ضحله کوه سفید ضحی درخت خرمای که در شهر ده باشد ضری و ضاری و ضوری قسمت بجور سوم درخت

تعق و خوش و ناقص ضرا مرضیکی که در و نقصی نباشد ضحا خانه ضحا الف پاشکاه ضحا شب روشن پاره
و باران شب ریک و نام اسمی است ضحا سپستان ضحا فرزند ضحا که ضاد اصل و معدن و فرزند ضحی چاری ضوا
قوی باشد ضوء و ضیاء روشنی ضحا نام درختیست بزی که او را حیض شود ضاری خاکستر ضحی جزی که آن کوک
را از مسافت ضحل قوی ضاحی ناخوشی و تنگی ضرا کم ضاد و تخفیف از شکاری که حریص بر شکار باشند و او جمع ضراست
باب الضاد مع الباء من الصاد ضرب زدن و رفتن و باز داشتن و از شکار کردن و بیان کردن کقوله تعالی و ضرب
اهل شکار رسیدن و خطا بنیدن و استادن و درست کسی را و کرفتن و او را باز داشتن از کاری ضرب قاع کردن شتر زد و بیکی
شمشیر زدن ضبر زمین حسیدن و کینه کرفتن و نام استان دو شیدن و او در سم بیدا کردن شتر و شکاه شتران
نعل بسیار شدن کوشت مضغوط ضبب روان شدن ضب بسیار سوسمار شدن جای ضبب و ضبه بر و شی
بچه در خرکوش و تنی که کرفته شود و آواز کردن خرکوش من غیر الصاد ضب کینه و دشمنی و سوسمار و در لب
کوه لب بیدا نشود و از آن خون می آید و دوری که بر شتر بیدا شود ضبب جای بریان کردن ضرکوه و طریقه و راه
سنگ و درخت سنگ ضرب جمع ضرب اگر بیش باشد زمین ضرب باشد و زمین که باشد بر روی زمین افتد و اگر بیش از شیری که بیشتر
دیگر آنچه باشد و شیر صاف که بیشتر پیش از او در دام هم آنچه باشد ضارب زننده و بیابان فراخ و زمینی که در او در غلطان
باشد و شتر باز کرده شده و در آنکه زنده و شب تاریک ضوارب مردمانی که طلب روزی روند و زمان زننده ضرب
پشتها و مرغابی که او چه کرده باشند و هم چه بر آن سپید او جمع ضرب است ضبا مرد و زنکوه ضبا ابر بی که متصل شود
بر زمین و زمین بیرون شده و او جمع ضباء است و یک جا و سوسمار باب الضاد مع التاء من الصاد ضاء و ضوء
خود شدن و لاغر شدن ضرة شیری بیرون در جنگ ضرة تنگ شدن ضفة شاهد با هر زن بی
دهان اطراف ضفة یک رفتن ضجة آواز کردن شتر و ضرر را ضرة نامها شدن ضوء آواز و فریاد کردن مردم
ضباء استوار خلقت شدن ضعف ضعیف خلق شدن و سست رای شدن ضعیة در راه بیش شدن و دیگر شدن
ضلال گمراه شدن و نابود شدن و ضلال کردن ضمر و ضمر گرسنه شدن و در لاغر شدن و عادت کردن و ماضی او ضمری می آید ضمر

فروشی کردن و زاری کردن و خوار شدن ضعضعة نام دیران و جنبانیدن و خوار کردن ضرة نکول شدن نام ضاحیة
بزرگ شدن ضفة مالیدن و خاییدن ضحضحة تخت گزیدن ضرة و ضیدن سر اسپ ضبابة مهان شدن ضعة
و ضعة نادان و فرو مایه شدن ضعة و ضاعة بخیلی کردن من غیر الصاد ضنة باری ضرة طبیعت و ظلی و شیر زده
شده و پشم و موی کنار رحم را جدا کرده باشند و بعد از آن هم در بچه و تا بر سپید ضعة زنی که خبار خود را دوست دارد
ضلوة جمع ضلیع است ضفیرة موی سر که تافته شده باشد و هر موی که تافته شده باشد و بیشتر ریک ضفة پشت و ریک
در هم سته ضوارة شیر حقیر و خار ضفضفة نخ و سختی و شکی ضرة قیر زرم و گل سیاه با گل پاک که از یک موضع باشد ضحاة
کنار راه و جمع ضحة اگر سیاه چند ضاحیة کوسفند بسیار ضرة فربی که رنگ او زرم باشد ضبة و ضفة کنار جوی
کنار دریا ضلالة فرقت نمای ضحکة اگر از فعل و قول خود او مردم خندند و شنگ شوند ضحکة اگر بسیار خندند و در بر خندند
لاغر و ضعیف و خشک اندام از غایت لاغری ضیلة نار یک ضرة شاخ درخت خرما یا در آتش گرفته ضفاة
انجم بدان کرد بوشیده باشد و اما خاصه ضبة و ضبة میان خانه کوسفند ماده ضاحی بری که روی زمین بپوشاند ضبة شتر
ضفة تلی در درشتی و بر طالی ضفة زنان درویش و خاجه ضبة کوسفندی که در روز زبان گشته شود ضوء و ضحة
آواز و فریاد و افغان مردم ضبة آهن یا پهن که بر دو چسبانند و سوسمار ماده ضحة وقت اول آفتاب بر آمدن
ضاحیة آشکارا و کوشش زمین در خت خرما که در بیرون شهر باده باشند و آسمان ضاحیة درخت خرمایی که در شهر ده باشد
ضفة نام رودی است که آنرا حفص کوینده ضوء و جمع ضوء بسیاری و نامی ضهاة زنی که او را حیض نشود ضرة زنی که بچه
ضفة زن ضفاة بکسر یا رسیت ضفاة گروه مردمان که در ذکر کرده ضاحیة و ضاحیة خاجت و ضاره و بیمه کرده شده
ضفاة الحق ضفة کینه آستی زن و مال بسیار و کوشت پستان و سنگ آسیا و کوشت زیر کشت خرمای ضفیر
ضفیفة زمین درخت و سنگستان ضلفاة اندازه سنگ که کسی بر دارد ضوکة مرد بسیار کوشت الحق ضفاة زن که خرما
ضاحکة خنده و دندان که میان دندان ناب و دندان خرس است ضریبة مرد کرک پستان ضفة زنی تنگ
و کنایه از صنعت هم باشد کقول العرب کل بطل ضفة ای صنعته کذا حقق فی شرح الرضی للاستراباذی ضالة

جرکشده باب الطاء مع الشین من الصاد ضنة زدن و کف دست کردن چیزی را و بطری چاره دست نهادن
تا دانسته شود که فرو نشست یا نه ضفة آنچه کردن جزی را آنچه کردن بخش و کردن شتر و ست مالیدن و کنار او ستر کردن من غیر
الصاد ضفة کشتی از خشیش تر و خشک که هم آنچه باشد ضنک دست ضنة شیر دزد ضاشة کلخوی در جای پاک کنند تا
پاک بر کردن کان لونه تا بر سپید ضنة و ضنوة و ضنوة شتری که در زیر او ریک باشد و دست بر دوند که فربه باشد باب
الطاء مع الباء من الصاد ضبط نشانه ضبط مثل شدن ضبط میل کردن ضجاج و ضجیج بانگ کردن ضجاج بری کردن مانند
ضبع زن سبز و حیوان ماده بسیار ضبع تخت ضابع کاغذ ضجع شتر ماده که او وقت دو شیدن بانگ کند ضبع میل کرد
رو و خانه ای که رو شناخته شود باب الطاء مع الحاء من الصاد ضحة آواز و نشی آب آمدن در زمین رو دبار و از حال
بر گردانیدن آفتاب و آنچه جزو ضاحیة پاک کردن رو ضرح فرکندن و انداختن و در و کردن و جمع کردن و کرد آمدن
من غیر الصاد ضرح آفتاب کلاتیان جاه رخان بالضم و الرح ای بالمال الکثیر بقدار و موضع الفتح و مجری الریح ضرح فرود در
نام خانه ایست در آسمان که آنرا بیت المعمور هم کویند ضرح کان سخت آب سکندن ضحضاح آبی که ژرف نباشد و از آن کوس
در زیر کیا باشد ضبح و ضباح شیری که آب آنچه باشد ضباح آواز و رو ضبح خاکستر باب الطاء مع الخاء من الصاد
الصاد ضخ تلی کشیدن بول کردن و دور و از نا خاص بول من الجمل باب الطاء مع الدال من الصاد
ضد بر کردن بین کردن ضد و ضدة کسیکه با هم بر سر زنان کسی را در جراحت نهادن و مردم جراحت
لبش و با کسی در روی کردن و درست کرفتن و در پی کردن ضاد دارو در جراحت کردن ضد کردن ضد تعلق
نام اسپی کسی را ضلة عقب کردن بر کسی بد شنی و عداوت من غیر الصاد ضرة نام کوه است بنام بری ضد کنار و خشک
کوسفند ضرب و کوسفند زبون و از بر نشانت الاصل است ضد بنج هم انچه باقی مانده باشد از حق کسی و مال کسی ضد
و ضدة دشمن و مخالف و اندر ضد جمع آمده یعنی مخالفان کقوله تعالی و کونوا علیهم ضدا ضدة بستر الحق ضاد کرد
کرد بر بند و در جراحت بندند و مردم که بر جراحت نهند ضد علت نام باب الطاء مع الراء من الصاد ضرة
ضمر و ضمور لاغر شدن و باریک شدن میان ضمر و ضمر ضمر گرفته بر سپیدی ضمر از موی جزی یا فرو موی

تا فتق و دویدن ضخم شکمدار شدن آماده و بسیار آواز شدن شتر ضرم شوم کردن زن بر سر او شیء و زدن او بر سر زن
بدون ضرم گرفتن گردن ضرم گرفتن رسانیدن و صبر و شکیبایی نمودن ضرع گرفتن اسب چهار دست و پای خود را جهت جستن
در سر هم نهادن مسک یا جست با اسباب یا غیر آن من غیر المصادر ضریر اسب برجهنده ضریر جهیدن و زاری و فریاد
کردن کسی ضاکر گرفتن سنه ضغط بغل مردن بغل و در مستکبر گرانه و نابینا باشد
در بوسه ضریر کنار رودخانه و نابینا و نعت ذکر و سیاه و شکیبایی کننده و بر صبر و سختی ضرر شکایت کردن ضرر دل
شکسته داغ ضغر خاطر و در دل گرفتن ضارع ضرع اوسی که دل مرده باشد ضغو کمر باریکهای هم پیوسته و هم بسته ضغر
بسکون شکم بالان شتر ضغر شکم و نزار شکم ضغر در سکستن باریک بیان ضرر لاغری و بدحالی ضامان قایب گرانبیه
آن باشد و قرض و وعده گیران و فتق نباشد و چیزی نسیه ضاد باریک بیان دلاوی الضاد مع الراء من المصادر
ضرر جسید شدن جسک ایجاد بجای اسفل ضرر خاموش شدن و آستادن بر چیزی و نگاه داشتن ضرر جماع کردن کم بغل
ضرر حاسد بهمدیگر و سختی ضرر دشنام از رشتی و اسم کردن و ناقص کردن من غیر المصادر ضرر مردیت خاک
ضرر شتر ماده قوی ضرر خاموش ضغر در دوام و فتق ضاد الضاد مع السین من المصادر
ضرس نیغ گرانسنگ شدن دندان از رشتی و ضل آن و سخت شدن ناز و تکبر کسی ضرس گزه و زار کردن شتر ضرس حاسد بودن
ضرس بدندان گرفتن و کندن دندان ضرس بد نفس شدن و دفعی شدن و درشت شدن و در بخشیدن من غیر المصادر
ضرس ضرس درم کم نهم دوال و بد نفس و بد فعل و حریص ضرس آسیای دندان و باران اندک و زمین پشته سخت
ضرس کندی دندان ضرس سنگهای گردان چارا انباشته باشند و بارانهای اندک و دندانها در بین
ضرس جای که سنگ انباشته باشند شتر ماده بد خلق گردد شتر ماده در اگر ضرس بد خلق ضغس مرد ضعیف و جای
ضاد الضاد مع الطاء من المصادر ضطر نگاه داشتن و استوار و فرو گرفتن و آگاه نمودن ضغط بغل نمودن
کردن ضرط و ضرط زدن ضغط فشردن من غیر المصادر ضارط و ضرط و اعراب دامن و شنونده و فرزند شتر و شکافنده
از زنی ضاط و ضرط و دوس و در شکاف کاف بین است ضغط جایی که آب کند و بدو از جای دیگر در و رفته باشد و آب

بسم الله الرحمن الرحیم

کشیده گرده ضرط تیر که از دبر بر آید ضاط تیز رفتن ضیاط مرد درشت ضغط آنکه شتر گرانه ضغط الفتق
الضاع مع العین من المصادر ضرع بری خوش دمیدن و بری خوش دادن و جنبانیدن ضرع دست در آوردن
بسوی کسی برای زدن و دست در آن ناقص شتر در رضا و دست بر داشتن ضرع بفتح یا کشتن ملک شتر
ماده ضرع میل کردن ضلع بفتح لام کج شدن و وقت تاک شدن چیزی ضجع و ضجع خسیدن ضلع نمک شدن ضرع ضلع م
و ضرع زاری کردن و خوار شدن ضفع ضعیف ضعیف چیزی ضعیف و ضعیف ضعیف مثل بی فکر ضعیف نطفی است که برای ادب
دادن شتر بکار برند ضلع ضلع که کفار و سال قحط و گرانی سخت گردد یک سال قحط باشد ضلع ضلع نیاز و جهیدن
ضلع بازو ضلع ضلع که مرد و دلیری چیزی که آنتوان بلو ضلع ضلع ضلع قوی ضلع ضلع و ضلع زنهای بلکه
ضلع بین شتها اسم و صفتی ضلع هم جواب ضفع ضع دادن و بوزن شعر است کذا فی الصحاح و ضفع هم که و ضفع
استخوان سر و سم چارپا ضفع ضلع ضفع شود و در سنه ضرع کیاس است که از شرق تا از شتر خورد و تر و سبز
علم الناس ضرع که مقدار بزرگ است پستان ضرع الفوه و ضعیف ضاره صعیف و لاغر و زاری کننده و دل کشنده ضرع هم ضرع آواز
ضرع شتر ماده که یک کره شتر و بوز چرا کند الضاد مع الغاء من المصادر ضنف مهمان شدن و بغل کردن ضعف و
ضعف سست شدن ضفف جمع شدن مردم بر سر آب و با مردم چیزی خوردن کاجان الحدیث مشتبه سر اول من حیز هم تا
ضفف تمام گشتن و در کشیدن من غیر المصادر ضفف تنوار زیادت و دور بالا ضعیف سست ضعف جمع مهمان و بغل هم
آمده بیچه مهمان ضعیف ضعیف بیچه ضعیف کنار رودخانه و چاه چیزی ضعف تنگی و سختی و بسیاری چاه و شتاب و رفتن
تام من الفاء الضاد مع القاف من المصادر ضیق و ضیق تنگ شدن و بغل شدن و دور کوه فلان ضاق
ماه مرغ و دنگ که بکس بخ کاری و سخت کشیده باشد زیاده بر طاقت و ضرع بخ اعجاز بعضی فاقت من غیر المصادر ضیق
بغل تنگ ضیق در دیش و در دنیا و بدحالیها و جمع ضیق است و بعضی تنگ و مکان آمده کقوله تعالی و اذا القوا منها مکانا
یکران دستک و بعضی اجیر بی مزد است الضاد مع الکاف من المصادر ضحک و ضحک و ضحک
خندیدن من غیر المصادر ضاک رنگ شدن و ضحک تنگ کقوله تعالی و ضحک و ضحک مرکز و ضحک خنده

ضحک عیب شکو و خرجی که ابتدای تکلف کرده باشد ضرک راه فراخ و گشاد ضعک چهار زانو گرفتن و بسیار
تاب و روان خرس باشد ضرک در و پیش الضاد مع اللام من المصادر ضلال گم شدن و ضلال گم شدن
و باطل شدن و گم کردن و گم شدن و پنهان شدن کقوله تعالی الجوهرین فی ضلال و سوای فی ضلال و سوء
واقع شدن خبر و آمدن آب و شیر و مثل آن و باریک دیدن بسوی و اندک اندک دادن ضلال خبر جستن و خبر
تن و لاغر شدن ضلل اندک شدن آب و مثل آن من غیر المصادر ضال گم ضلیل ضلال بغایت گم ضلیل گمان
درشت ضلیل برهنه که بر پشتی ندارد ضلیل و ضلل آب اندک و ان الفتی یکی که تنها او در آب باشد ضلل
کوشند و شتری که شیر کم دهد جایی که از آب اندک بیرون آید ضال درختی است که آنرا سدر بری گویند ضل باطل
و ضایع ضل من ضل اگر او را نشناسند ضلال گرامی ضلیل و ضلیل سخن شیطان لاغر و خرد الضاد مع الیم من المصادر
ضم هم آوردن ضیم ستم و صبر کردن ضغم بدندان گرفتن ضرم و ضرام افروخته شدن آتش و سخت گرسنه شدن و
سخت گرم شدن ضخم سبز و قوی شدن ضخم کج شدن من غیر المصادر ضیارم شیر فرزند و ضیغم کوشنده و شیر
و در گرسنه و جوینده عقاب ضغم مار سخت گزنده و شتر ماده کم شیر ضرم مرد دشمنی ناک و شیر فرزند
ضیاغم شیر فرزند ضرم با آتش سوخته ضرام هیزم افروزنده و زبان آتش فرو زبه کوبند ضغم
ضیغم و ضخام سبز و قوی بیکل ضیغم و ضیغم و ضرغام شیران گرد و ضیغم مردان گرفته را هم گویند ضخام سبزان و قوی
بیکلان ضمام رشته که آن چیزی را بچیزی علم کنند یعنی فراهم آورند الضاد مع النون من المصادر ضمان
کردن و انگار شدن ضرنان حسن ریش و جراحت از زرد و جستن رگ ضغن پای بر در کسی زدن و پای در کوفتن
اسب و شتر و غیر آن در کهن انداختن و بار شتر نهادن و نزد مردم آمدن تا پیش ایشان نشسته شود و کسی از
زدن و انداختن ضغن و ضغن کینه در شدن و میل بچیزی کردن ضغن انگار شدن و مبتلا شدن ضغن بغلی کردن
و بغل شدن من غیر المصادر ضرنان نام مهی است و آنکه مزاجم پیر شود در بار زدن خود و آنکه خواند و اطعام
ضغن گوی است ضیمن نامین بن بغلی و میان بستگان ضیمن جای ملک ضرنون کرنه شتر ضیاغم جمع ضرنون شتر فرزند بغلی

اذا دوصد هم طلی زنی قبه طلی اسب نیلی طلا طلا و شبانی قبه طلیا بیخ سیم و شب تاریک طرفا خیره و خوشی و نام قریت در
هشت طلاء گیاهی است طلیه گاو وحشی مرد طلاء آبزدن فرافی طلاء خون طلاء گرد نها و ضع طلیه است طلاء ابر بیند طلراء آهنگی
طلنا و طرنسا بقیه روح طرطا درخت کز طلتا بدل طرتا و طوتا دوگانه شده و نام جایی است طحا مفعول طحا
کمتر و درخت باب الطاء مع الباء من المصادر طب جستن طب خوش شدن و پاک شدن و خوشبوی شدن
طرب شاد شدن طلب و طحت و طبت دانستن و جادوی کردن و برشکی کردن من غیر المصادر طیب پاکیزه
و دنا طلب عادت و خوی طلت لغت طاء در دنا و زی که با هر باشد در ابعری طاب جهیدن طلاب جمع طلبه جوی
و ضع طالب است طب جامهای دراز و شعاعهای دراز آفتاب و ضع طنه است طلب جزی که در ماند نگاه بر سر آن
در بر کسی است طبت یکی که در بیز باشد طیب ریحان خیره و باتیغ نو داست کنار الصعی و الاکثر و بعضی ریحان
خیره هم گویند و بعضی ضع طیب است بچه و سر کرچ و سار است طاب ریحان خیره پاک و نیکو دار و سبت خوشبوی
و مدینه طیب دارو و خوشبوی و خشت پخته طیب پاک و نیکو طیا خیابت نیکو و پاک طوب خشت پخته طوب
خشت پاستان و انوار باب الطاء مع الثاء من المصادر طثوه تباه بریان کردن طثوه در دو کنی طثا
و طثاء نرم شدن فراش و خشتها و پایال شدن موضع طثو نرمی خوردن و نرمی کسب کردن طثا و طثو
و طثاء بزرگ شدن و دهم شدن طهاء پاک شدن طهو جستن و بر کردن ظرف و زه برکان کردن طوثه
خواندن شبان گوسفند را طثاء سبزی کز سر آب طثوه طلبه کردن طثاء و طثاء تازه شدن و طراوت یعنی حجم گرم
هم آمده طثاء چرس شدن طثاء و طثاء تهم کردن طثه شکستن و پراکنده کردن و هلاک کردن طثاء تو طثاء
فرود آشتن طثاء آرمیدن طثاء کشت دشدن ناری و خوش شدن و آرمیده شدن شب و روز و کشت باد زدن
و کشت و در زبان شدن طثوه غلیظ شدن شراب و شل آن و فراخ شدن عیش طثاء فرو آوردن و فرو
افکندن طثوه جستن طثوه نرم شدن و زبان برشدن طثوه جشم بر هم زدن طثوه و طثوه شتاب فرو بردن
جستن نمودن طثوه دیدن طثوه راست کردن و حکایت از خنده کسی کردن من غیر المصادر طثاء برشکی طثاء

ماده طثوه آواز آب طثوه زن دراز پستان طثوه و از پای سمهای چارپا طثوه آنکه کشاد بر طثوه سبزی که در دهان باشد
طثوه جست و کیاه طریقه راه و روش کرده و انجا ابریشم بسوا فشرا شده و دراز ترین درخت خرما و بر کرتر قوم و در کرتر
قوم طثوه راه نهاده و نشانه و طثوه طثاء قبیله طثوه سرشت مرغ طثوه شکار و بعاقبت شتران که هرله کیرا باشند طثوه بقیه
سرخ کرد و چشم پیه و بشوار ضربت چیزی و شتر سیت از نسل قر طثوه کسی که شتر از او که باطراف جرا کند و دیگر شتران بیامیزد
طثوه چیزی بود و خوش نایه طثوه گیاهی است که از ارضی کوه بیند طثاء توانایی طلاء فرمان برداری طثوه مسیلی که در شتی باشد
طثوه و طثوه اباری کرنگ باشد طثوه بزرگترین چیزی و جلالت طثوه و طثوه جای بلند و سر کوه طثاء صاعقه و پاشنه دم و در
صدر کرنشکی طثوه مرد سخت حرب طثوه نانی که در شب خاکستر و تبان و ستاره نشان بعضی غیب کوی
و شیاطین و ضع و هو آمده طثاء نام شخصی است از اشخاص طثوه و طثوه باشش که و چیزیست که در میان چوب بالان
شتر نهند و باشش زین طثوه درخت خار را و نام شخصی است طثاء دیار طثاء انباشت کننده چاه و خل آن در بالا آمده طثاء تمهار بزرگ
و قیامت طثوه کل سیاه آب غلیظ و قوی شیر که بر سر شیر بندد و خوشی زندگانی طثاء قوی کبر سر شیر و آتش پی بندد طثوه
سرشت آفرینش طثوه خاطر طیبت نیت و همت و منزل مقصد کرده طثوه مدینه من الصاب طیبه جامه دراز و خوب دراز
شعاع آفتاب طثت طشت طثوه و طثوه پاره طثوه آسیا خانه من الکستور و آسیا من الصحاح طثوه تیمار بان آدمی
طثاء مردی که بسیار طلاق دهد از نساء الطثت باران ضعیف طثه طشت طثاء سختیهای زمانه طثاء ملک کشته
طثاء کنگ طعامی که در جوش باشد طثاء یعنی طباخه است طثاء سیک بزرگ که در کیسه شیشی باشد و بام خانه و خوش
کرد نکاه مزا طثاء فرمان برداری طثوه و طثوه جای پاره و اثر پاره طثوه کنگ خاکستر
طثاء قبضی از چیزی که کرده طثاء و طثوه کل و الای طثوه مقدار لشکر و در میان لشکر طثاء کردن بیخ عشق طثوه
خال من الجل طثوه الجست طاسب جست طثوه بچه جانور و وحشی و بچه جوان نم کافته و در سیاه بار کرد در
پای بر بندند و بیخ بندند طثوه دور دو نکاه و دو حسب طثوه کیسو و کف جامه و کوشه جامه و کوشه استاره و خوشه
کر بهلوی شانه نر باشد باب الطاء مع الثاء من المصادر طثت جامع کردن و بسوزن چیزی دعا طثوه

زن من غیر المصادر طمث خون حیض طمث زن حایض طمث کیسوی و اسب که کوتاه کاشته طمثوه گیاهی است طمثوه جمع
باب الطاء مع الحاء من المصادر طمح بهمه کوشه و نظاره و دو چیز طمح جمع طموحت و این سر است
طمح تهور باب الطاء مع الخاء من المصادر طمخ و طمخ هلاک شدن و در شدن و افتادن و هلاک کردن
و انداختن من الکستور و سرشته و جبران بر زمین رفتن طمخ پاشنه چیزی را خاییدن طمخان شکستن و پراکنده کردن طمخ
انداختن طمخ در شدن ظرف چنانکه بر زند در شدن مست شراب در زد و دیگ شتن و بر زمان باد و چیزی را طمخ لاغر کردن
مستند طمخ ماندن طمخ و طمخ تمند کرسیتن بجزی یعنی سر در انداختن کرسیتن و درد طلب چیزی کردن طمخ
بقصد آمدن من غیر المصادر طمخ تباه و بدکار طمخ و طمخ جاد ایی ماندن شده و کسه که در جا بر دا افتد طمخ دراز
طمخ جای دور طمخ فربه و تن اندر دن طمخ جای جاگاه و درخت خرمای دراز خوشه و کان سخت طمخ بلند
طمخ مردی که نهایت و حد پیش باشد طمخ اسب سرکش طمخ اندازه کان و هلاک کنندگان طمخ درخت بزرگ خرمو
و درخت خار دراز و ادلی از درخت خرما بین طمخ و ضع لام سخت و نام موضعی است باب الطاء مع الخاء من المصادر
طمخ بجنس طمخ آلوده شدن و آلوده کردن و دیگر کردن طمخ بحس آلوده شدن طمخ ناکوار شدن و زیر شدن من
غیر المصادر طمخ پرنده طمخ تخفیف طمخ قوت و زیری طمخ بادای کرم طمخ پرنده و تب کرم طمخ کلی کوتر که مرغ
مانده باشد طمخ کمیخ ماهی است باب الطاء مع الدال من المصادر طمخ خوشه خرما دراز شده و بیکر
از بچه دیگر زاییده باشند طمخ کوه بزرگ طمخ فند طمخ باب الطاء مع الراء من المصادر طمخ نام
آوردن شتران و روییدن و تیز کردن سر نیزه و شکافتن و بریدن و چیزی را کل آوردن طمخ بر آوردن سبیل اسب و
رودها طمخ حبس طمخ و طمخ بیست من اغاضت طمخ نفس بلند کشیدن طمخ پاک شدن زمان از حیض
من غیر المصادر طمخ پاک کشته طمخ طمخ جمع طمخ طمخ بریده و طمخ بریده را هم گویند و طمخ جمع طمخ
و طمخ حال را هم گویند طمخ تخت بریده طمخ بدکار و خال هم آمده طمخ بر خوش صورت طمخ مرد دراز و پاک
دستار و زبان که سرش دراز و باریک باشد طمخ جیدی که کیسه بر طمخ باشد بزرگ یعنی تبان بزرگ طمخ باشد

و پشت طمخ شتر آشامیدن که غلیظ باشد طمخ قبیله الست طمخ جامه کهنه طمخ جلد و جست طمخ کیک طمخ نامه دراز طمخ
جمع طمخ کوی است طمخ طریقه و نمع و کیسار طمخ نفس بلند طمخ کمان سخت و درخت طمخ و طمخ درد طمخ اثر کرک
و طمخ در مردکامل و ام کوند طمخ طمخ جمع طمخ و دوم آسیخته از طراوت و تر طمخ و طمخ سار بست کرمی نوار
و سود و نخست و فارسی هوست طمخ دار و سی است طمخ همه طمخ کرد اگر دخانه باب الطاء مع السین من المصادر
طمخ افسوس داشتن من غیر المصادر طمخ صورت طمخ علم جامه و کرده آدمیان طمخ سخت افسوس دارنده باب الطاء مع الشین
من المصادر طمخ و طمخ نابدید کردن طمخ نابدید شدن طمخ جرس شدن طمخ مردن طمخ پوشانیدن
غیر المصادر طمخ جرس طمخ ساده و بیوست ران شتر که موا از و ریخته باشد طمخ جرس یک پیاره آب
طمخ نامه طمخ کرد و نمان کرشب جاکر بخیه طمخ و طمخ در وغ کردی طمخ جمع طمخ نام شهر است
طمخ و قرس جنگ طمخ اصل و حسب مرد طمخ طمخ و طمخ جمع طمخ قبیح رویین و نقره و دیگر آن طمخ
مرغیست معروف طمخ تصغیر طاوس و نام شخصی است باب الطاء مع الشین من المصادر طمخ شدن
طمخ سبکبار شدن و بعقل شدن و تیز از نشاء کردیدن یعنی عطا شدن تیز من غیر المصادر طمخ و طمخ
باران ضعیف طمخ کرده آدمیان طمخ جمع طمخ کری طمخ مرد سبک عقل باب الطاء مع الصاد
المصادر طمخ بر انگیخته شدن انبوه برای انبوه و نمود زدن انبوه برای انبوه کردن من غیر المصادر طمخ طمخ و طمخ
کرنهایت دراز باشد طمخ دراز و مرد سخت خصومت و شتر انبوه نمود زنده باب الطاء مع العین من المصادر
طمخ امید رسیدن بچیزی و بعضی اطماع آمده بر سبیل مجاز مغز و تم بر کم الرزق و خواه و طماع و مشابه که انجا بحقیقت
خود باشد یعنی خود عالم و طماع کم طمخ بر آمدن و بر سر چیزی آمدن و غالب شدن من غیر المصادر طمخ فرمان برداری
کردن و رغبت کردن طمخ مهر کردن و تشنیر کردن و انجیر زدن و کوزه و سبو کردن طمخ زنکار کرفتن و چرکن شدن و
کامل شدن طمخ کمر با مسکوس با بر کردن بیانه من غیر المصادر طمخ طمخ کشته طمخ اول غوره و آنکه از کاغذ
بدر آید و میوه درخت تقدیر معلقه کانه زردی سیاه طمخ اندر جای که آفتاب بر و تابد من الجبل طمخ شرشح نمع

طلاع طلع طلع جوی طلیع جرگ طالع انگشتری طالع مهر کننده و انگشتری طلع دیدار و هجر و طلعه لشکر طلع و طلیع
سخت طلع کننده طلع فرمان بردار و رام طلیع و طالع فرمان بردار طلیع طبع طابعت باب الطاء
مع الغاء من المصادر طوف و طواف گرد آمدن و تقاضا حاجت رفتن طوف بگرداندن و چشم بر هم زدن طیف خواب
شدن خیال و وسوسه در خواب آمدن خیال و دیگر چیزی در آمدن طلف باطل و هرزه شدن طوف و گشتن و شنا
من غیر المصادر طرف چشم طلف نام موضعی است و کنار دریا و آنچه در کیل شد و کیل را تا کنار آب آورده باشند و در
کیل بر شدن و کاجاری الحدیث النبی ع کلهم سواء کاسنان المشط و هر یتوسان بنی فلان بفعل اذ
طوف سرگین آدمی و دیگهای برادر که هم بسته باشند تا بآن بر سر آب روند طاف آنکه بسیار طواف کند طلفه نامی که از
دانه فرو کشند طلاف و طلیف و طلیف یعنی اخیر طلاف طلاف نیم طاف آنچه بالای کیل باشد از ملاء امثال آن طلف سر تنگ
طوف آمده طلف بخشش و طول هرزه طلف سخت طلف طواف رفت طواف گرد آورده طلیف و طالیف خیال و وسوسه
طریف مستاید طلف و طلف صدا که در شیب دیوار باشد و کم خورد و طرف کوه و سر کوه و دهان طاف حسن نام
ولایتی است و نانه کان طرف چشم کنده شریف الیم طرف و نام ستاره و منزلی از منازل قمر طرف اسب یک
چشم بزرگ گوش طرف و طریف کنار طارف و طریف مال نو و آنکه میان او و جدا برش داد و بخلاف کهنه و قدیم است
طریف گرد آمده شده باشد تا به بیرون نظر کرده شود و بعضی جمع آید و بعضی پیچیده شان باب الطاء
مع الکاف من المصادر طوق حلقه در گردن کردن و توانا بودن طوق شب آمدن و بر فرشتر زیاده طوق
بر روی شتر زیاده و سنگ زدن گاهان برای حال و محبوب زدن اشم دیبه تا واحد و شود طوق تنگ رکاب شتر و
شتر و مست شدن زانوی شتر و در آب بول کردن شتر و بعضی از پر تنور بالای بعضی شدن و در هم شدن طلق
و طلق در ایستادن در کاری طبق دست فراهم بعضی تا کشوده و دستی سوافت کردن در برابر هم زدن و در
طلاق رها شدن زن از زوج طلق شب شتن شتر برای آب من غیر المصادر طریق راه طرق جمع و طریق در جهانی
حرا و با بعضی جمع طرق است طریق کوه آسمانها و لبها و چیزهایی که تر بود بر هم نهاده باشند و نقشها و خطها که بر شتر

کشش کردن شتر بعضی بر روی شتر زیاده

دکره رفتن م

می باشد و بزرگان و بعضی اول است قوله تعالی و کنا طرائق قددا ای فرقا مختلفه و بعضی ذهب قوله تعالی طلقناکم قوله تعالی
طرایق طلق دردی که زنان را زاید وقت زاییدن میشود در زمان کشاده و درد و خوش و شب خوش و کشیدن و از کشیدن از
سنگ طلق و طلق مرگ شده دردی و کشاده زبان طلق طلال و آزاد و از کاری طلق بگشیدن و در میان آب و قیمت
از پوست طالق باکره و مردن طلاق داده طلق از بند رها کرده طلیق اسیری که از بند رها کرده شده باشد طوق حلقه که در گردن
کنند و چیزی نوشتهای طالق طلیق و انچه در نماز جسانند و موجود نیست طوق شب گیاهی است طارق در شب آینده و شب پیدا
شونده و نام ستاره ایست که آنرا ستاره صبح گویند طرق قوت و پیه طرق مردان کاهنان طوق زنان کاهنه ستاره و شب
سخنها از زنان طرق آب بلیده و آب باران که در آن شتر بول یا شاید کرده باشند و از اینجاست قول ابراهیم ع الوضوء بالطرق
اصحابی من الشیعه و آب منی در راهم گویند طرق نقشها و خطها که بر کمان می باشد طرق در بیابان که بر خشکی بندند
و دری بر برف و آنچه بر پیها طلق و طلیقه که از خراج زمین باشد طلق آجر بزرگ و تازه که چیزی بدان بریان کنند و
این معرب است طرق حال و پیشه روز و شب و باران عام و مهره ایست از مهرهای بیشت و حاجت طبق و طبق مسین و
چوبین موجود است و قوله تعالی طبقا عن طبق ای حالا بعد حال و مدت طبق سنگ بیشت و احدی یا نیست طبق حقیقی
و حوادث طریق طریق و دستور طرایق جای بلند و زمین بلند و انچه بعضی او بر سر بعضی ترتیب شده باشد کاهل و
السموات طباق ای بعضها فوق بعض طباق در خشی است باب الطاء
مع اللام من المصادر طلی باطل
کردن خون و درست و ناک شدن زمین طلل خراب شدن و تیر شدن آب و خاکستر شدن و از زر
جگر بالیدن طلل چیزی از زر طلول فضل کردن و منت نهادن و غلبه کردن بدرازی طول دراز شدن طلل فراخ
کردن خیمه مظله و بر رفتن اشتن چارپا و رانیدن طسل جنبیدن سراب من غیر المصادر طل باران خرد قطره
طل شیر خورد دی طلیل بلیه طلال سن و نشان سر طلول جمع طفل بچه و بچه طفل آهو گفته اند و الطفل الذین لم
یظهروا الطفل یا زان و پس از آنها عصر تر یک فرو رفتن آفتاب طلل نازک طائل فایده و چیز طلل زر و طرایل موهو در دیار
بزرگ و چنین بالایین دیوار و سنگ بزرگ که در کوه پیش آمده باشد طلال سبز طلال در سبز طوال عروس

بعطلاء م

طویل طوال و دراز طوال جمع طویل و طلیل طلیق جام و قاره طلیل آب بسیار و جای بسیار و غبار گرد طلیل
نام کوهی است طلیل نام شخصی است از کوه که از خواندن طعام و دعی حاضر شود و او را طلیل الهوای هم گویند طلول
و طلول و طلیل و طلیل عرض و طول بعضی دراز هم آمده طلل درازی طوال نام صحبت طلم شخصی بر خلق و دو خاصیت باب
الظاء مع المیم من المصادر ظلم و ظلم خوردن و چشیدن طعم دو بودن و شتاب رفتن ظلم انباشتن ظلم فراهم آوردن
مردی غیر مستلم نامه بدشمن ظلیم آفریدن من غیر المصادر ظرم الکسین در وقت تازه ظلام سورتهای که مسمی باشند
بعضهم ظلم در بالا ظریم ابر سبز ظلام مرزبون و تاکس و مرد زبون و مرغان زبون و مرغان و جمع و ظلام آمده ظلام
خوردنی و کاهنده باشد که گندم نقد را طعام هم گویند بلا تعلیل کما تقرع صدقة الظرف علی عهد رسول الله ص صاعا من طعام او
صاعا من شعیر ظلم خوردنی ظرام خورده و چشیده و رنگ طعام یک خورد ظلم و ظلیم شتری که زر و زیاده شد
بنا نمر ظلم سیل و نام موضعی است من الجبل ظلم آبی که از حال خود گشته باشد ظلم و ظلیم مرد فصیح
باب الظاء مع السین من المصادر ظعن نیز و زدن و عیب کردن و پرشدن و رفتن و دهان
کشیدن برای بند و تیر رفتن ظعان نیز و زدن ظعان عیب کسی کردن ظعن مردن و بیه و اشته کردن ظعن آواز
کردن کس و گوش و در و بیه و سینه و امثال اینها ظعن بیرون ظعن گرد آمدن و تقاضا حاجت رفتن ظعان
و ظعان از مهر در گرد گشتن ظعن فرمودن و کلی اندود کردن ظعن بر سر چیزی در آمدن و تنور در آمدن ظعن بر سر شتر
ظعن پوشانیدن آتش تیر ظعن آر در کردن و نهان کردن نار انسی خود را در خاک من غیر المصادر ظعن
عیب کننده و نیز زننده ظعن شیشه سبز و اشته ظعان سگان و موضعی که در آنجا گلی لاری بسیار باشد ظعان
کرسنه ظعان فرمان بردگان کقوله تعالی و آتینا ظاعنین ظعان سورتهای که مسمی باشند ظعن ظعن و ظعان تاریک
ظعن آر دیان ظعن ظعان نامه که بدان چیزی بریان کنند ظعن آواز کس گوش و چیزی آن و آواز مسینه و روشنی
و هر چه مثل اینها باشد ظعن برای چیزی خرد از کوه سفند و جمع ظعن کسی که برشده باشد از چیزی ظعن سر
و شکر بسیار ظعن نام جانوری است ظعن آسیا ظعن مرگ دو ظعن جمع ظعان نقاب عیب کننده و نیز زننده

ظفران آب غلبه کرده بار بشوشانند و باران غلبه و سختی و تاریکی شب و مرگ عام ظفر گل ظفر طنبور ظفران جایی که در آن
آتش پنهان کنند تا نمیرد ظفر و ظفر آرد در ظفر آسیا و دندان ظفر پشته ریگ بر سر کوه ظفر ظفر گربه در دوش انداخته
ظفران دارویی است باب الظاء مع الواو من المصادر ظفر خواندن ظفر غلبه شدن و زیاده شدن آب
بدی در دو در قرآن ظفر کسر آبیدن و رفتن ظفر و ظفر بر سر آب آمدن چیزی و جست و دانستن آهو بر پای رودیدن
ظفر بفتن و بریان کردن گوشت و رفتن باب الظاء مع العاء من المصادر ظفر رفتن من غیر المصادر ظفر
اسب یک و جست و دونده ظفاری یا رجل ظفر یعنی السیر یا بینی التفضیل الفضل باب الظاء مع الیاء
من المصادر ظی در نور دیدن و انباشتن و گرسنگی کشیدن و ریاضت بردن ظی جوانمردن و گرد انیدن ظی
اندوه و باز رستن و بند کردن ظی گوشت بفتن و بریان کردن و غلبه و انواع نهاد کردن ظی غلبه شدن آب و شتاب
رفتن من غیر المصادر ظاء از صدر در گوشته و تعدی کرده و کسی که از حد خود بدر رود ظای آب غلبه آب زیاد گرد رود
و صوری پر شده باشد ظای گوشت پزده و بریان کننده و شل این ظی جوشیدن بستان جاروب و بستان و سمع ادم
کوچک ظی که با خوانده و ادم الاد کا طعام و دیبی حاضر شود ظوی و ظوی صدری و چیزی از چیزها ظاء ثابت ظای بچه سال
خورد باشد از بچه های گوسفند ظاء گرسنه ظی تشنه بدیها پشته ظوی السفن الاغر و چیزی که از شکم او لاغر و در هم رفته
باشد ظوی تازه ظاء شدن در آمده و سر چیزی در آمده کنایت الظاء باب الظاء مع الالف من المصادر ظا
کم شدن خون و گوشت بدندان و کم شدن گوشت سر شانهای ظاء تشنه شدن من غیر المصادر ظاء تشنه
و جمع ظاء ظاء زن تشنه ظاء مدت حیات و مدت آب خوردن کسان که چند روز باشد و آن ماهی الوری است و
جمع الظاء آید و ظاء آمده و گیاه عبارت از زمین و ولادت تا وقت مرگ نهاده اند و قول عرب که از لدیه شیخ من
امر و اب اقصر ظاء من الحای رای اصغر و علیه و من الحای رای اصغر و علیه من الحای رای اصغر و علیه ما بقی من عمره الا قدر ظاء
کای رای قدر و مدت حیات آدمی قدر ظاء ظاء آهوان ظاء شب تاریک و تاریکی هم آمده ظاء آب کندم گوش بزرگ
گوشت بدندان اندک سخن و سخن که گوشت کم داشته باشد و چیزی که بلکه او تاریک و تنگ باشد ظوی ظاء

یعنی از پیاپی در پیکان و خوش طبعان و امثال اینها **ظبی** جانور کیست مانند گربه **باب الظاء** مع الباء
من المصادر **ظأب** شیر هر حیوانی را ده و آواز دعوت و فریاد **ظبر** زمین پشته خرد **ظرب** مع ظرب **ظنوب**
استخوان ساق **ظنب** مع **ظنوب** **ظبا** مع الالف من المصادر **ظأرت** بزرگ شدن و بر پا شدن و خوش طبع و خوش فهم و خوش ادراک شدن
ظلت تهمت نهادن من غیر المصادر **ظلت** ابری که سایه افکند کقوله تعالی خداب یوم الظله و ماند و مسئله مشکل
ظلعة مدح و وزنی کرد در مدح شتر مشکل شد **ظفر** ناخنه کردن چشم پیدا شود **ظهر** پشت و پناه و بیاری
ظهرت باران و قبایل در خت و اسباب خانه و امثال اینها **ظهر** یار **ظهار** پشت چارپای **ظبیة** آهو
ظلمة آهو میست ماده و مع آهو و مع مسک و مع اسب **ظلمة** اسب شیر و مهر بیاله **ظلمات** مع
ظلمات مع و در ظلمات خواند و ظلمات ثلث **ظلمة** مقیم است در رحم و شکم **ظرب** ابری و خوش طبعی و خوش فهمی و زیبایی
و امثال اینها **ظاء** مع الزاء من المصادر **ظهر** آشکار شدن و ظاهر
شدن و بر بالای چیزی شدن و دو فوق یا فوق چیزی و غالب شدن و سبک شدن و سبک
گرفته شدن و سبک کردن و امثال اینها و زایل شدن و اعراض کردن و یاری و مصاحب جانی شدن **ظهار** کفتن مرد
زن خود را که پشت تو همچو پشت مادر منست نعوذ بالله **ظهر** بر آمدن و پشت
ماه ناخن شدن و دیدن **ظاء** مهربان کردن شتر ماده بر بچه دیگری و مهربان شدن شتر بچه دیگری
ظاء پیچیدن شتر را بستن تا بوی نشنود و مهربان شود بر بچه دیگری **ظفر** مع المصادر **ظفر** مع ظاء تشنگی که لب و حلق
کار دیر تا باشد **ظرار** مع **ظریر** زمین درشت **ظفر** ناخن **ظفر** شتر ماده که بر بچه دیگری
مهربان باشد **ظهر** و **ظهر** مع **ظهر** و مع **ظهر** دابها و دیگ بابها **ظهر** پشت و رکاب و راه بیابان و چارپای
و جانب کوه و زمین بر مرغ **ظهر** وقت نماز پیشین **ظهر** آنکه پشتش درد میکند **ظهار** مرغی که همه مال او بآواز دهل
نشده باشد **ظهیر** یار یکدیگر و هم پشت و قوی و مصاحب جانی و یاری کردن هم ابواب موافق و یکدیگر

ظاهر پیدا و مهویدا و بیرون و زایل و زمین بلند **ظرار** مع **ظهر** زمین درشت که برآورده **باب الظاء**
مع العین من المصادر **ظعن** نشکیدن و تهمت ناشایستن و دیگ شدن امامی غیر المصادر **ظعن** میل کشیده و چارپای
نیک و در تهمت نهاده **ظعن** من **باب الظاء** مع الغاء من المصادر **ظغن** خواره از هوای نفس و غیر آن
باز داشتن و در زمین سخت رفتن تا از قدم برو پیدا نشود و چیزی در سم چارپای هم شکافته زدن **ظلف**
باطل شدن و خون و مستور شدن و باز ایستادن و درشت شدن زمین **ظرف** زیبا و بزرگ و خوش فهم و
خوش طبع شدن و امثال اینها من غیر المصادر **ظلف** جای درشت **ظلف** جای درشت شکافته و کاهی بر اسب اطلاق
میکنند بر سبیل تشبیه **ظلف** مع **ظلف** سهمای بغایت سخت و محکم کاتیان ظلوف **ظلف** ای شدا **ظلف** زمین سخت
که از قدم در و ظاهر شود و تمام و سخی زندگانی و دعا **ظفر** و **ظفر** قوی کردن و موی کردن **ظلف** سخت
درشت و حوادث و حال و پریشان حال و رایگان **ظرف** باز دان و هر چه در و چیزی نهند **ظرف** مع **ظرف**
ظرف مرد خوش طبع و خوش ادراک و زیرک و شد فهم و شاه طبع و دانا و زیبا و امثال اینها **ظرف**
مع **ظریف** **باب الظاء** مع اللام من المصادر **ظلل** در روز شدن چیزی و کشتن کقوله تعالی ظل وجهه
مسودا ای صار وجهه مسودا یعنی کشت من غیر المصادر **ظل** سایه و سیاهی شب و پناه **ظل** چیزی که سایه افکند
ظلال مع چیزی که سایه افکند شل کرده دار و دفتر **ظلال** دایم سایه کننده **ظلال** سایه‌ها و ابرهای که سایه افکند
در قرآن و او مع ظل است **باب الظاء** مع المیم من المصادر **ظلم** ستم کردن و محنت زیاده
شدن آب رود و خانه چنانکه از حد در گذرد و کشتی ای آنکه رنجی یا در رسیده باشد شتر ده آشامیدن
و بکاهانیدن و کم کردن کقوله تعالی انت الظلم و ظلم شتابیدن و سؤال کردن کسی زیاده بر طاقت انکس و
وضع چیزی بغیر موضع و از اینجاست قول مرتب کرمی از شبه فاظلم ای فاوضع الشبه فی غیر علمه **ظلم** مع **ظلام**
برف و آب زمان و صفا و سپیدی آن **ظلوم** مع **ظلیم** شتر مرغ زرد خالی که از جا رفته شده باشد و سم کرده
و چیزی که هنوز ناست نشده باشد **ظلام** و **ظلوم** و **ظلیم** بغایت ستم کننده **ظلام** تمام **ظلام** اول شب

ظاء مع **ظاء** من المصادر **ظطن** تهمت نهادن و گمان بردن و ظن داشتن **ظعون** **ظعن** از جای بجای رفتن
کقوله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم من غیر المصادر **ظعن** گمان و ظن کردن را هم کرده **ظرن** مع **ظرن** بکسر ظاء سنگهای بزرگ
و او مع ظرن است **ظهار** جانور سست مانند که گربه بوی بد دکند از دهن می آید کردم از دهن کنند **ظهار** دو دور
در دریا از اینها یعنی شنیده و مع اطلاق میکنند کاتیل العقبه ظهار ای ظاهرین ای ظاهرین و ابلها **ظهار** جانبهای کوه و ماه و نوش بر مرغ
مرغان و او مع ظهر است **ظهر** تهمت نهاده شده **ظهار** ابلها **ظهار** سمین بزی و اکبین **ظهار** تشنه **ظعن** و **ظعن**
و **ظعان** زنانی که در موج باشند و موج و جهاد او مع ظعینه اند **ظعون** شتر بارکش **ظعان** جایهای که موج در آن
بندند **ظنون** جایی که در و آب اندک باشد و جایی که شتران در آنست که در و آب هست یا نه و چیزی که معلوم
نباشد که او امیدوار باشد و در و بدگمان **ظاء** گمان برنده و تهمت نهنده **ظاء** **ظاء** مع **ظاء** شتر مرغان **باب الظاء**
مع الباء من غیر المصادر **ظرب** پشت و ابر پیش شت و ابر پیش شت انداخته شود کقوله تعالی و راءکم ظهرا ای طیب
ظهر ای بینا و شتری که مهیا باشد برای احتیاج و هی **ظبی** آهو **ظبی** مع ظبی باشد **کتاب العین**
باب العین مع الالف من المصادر **عفا** ناپیدا شدن و ملاک شدن و امثال اینها **عفی** فساد کردن **عوی**
برهنه شدن **عزا** صبر کردن و کسی را بکسی نسبت کردن **عشا** سخت شدن و خشک شدن **عاء** یاری جوی و جستن
و دار و خاصه آن و حاکم و کدا کشتن کسی را و کسی را بکسی یاری و استعانت نمودن و سراسیمه کردن چیزی یا طعامی و دیگر
یا سراسیمه کردن خاصه‌ی اگر کسی کسی را بکسی یاری و استعانت نمودن و سراسیمه کردن چیزی یا طعامی و دیگر
دکور شدن و پوشیده شدن **عفا** رعلو شدن **عزا** دشمنی کردن و جایی میان چیزی در آمدن و دیگاه کاری
کردن و در و صید بیابانی افکندن **عزا** نفع و عین پیدا کردن و از دهه و از کنه پیش شدن **عذی** مندو در آتش **عصی** مع
شمشیر زدن **عشا** گرد شدن من غیر المصادر **عفا** عدد الف با بر **عصی** پیش و پسین و آخرت و مزد کاه **عزی** بخشش و
مدت عمر یعنی چند که مدت عمر را مهیا باشد بخشیده از آن موهوب لها و ورثه او باشد و چندان که موهوب لها باشد
بخشیده از آن او باشد و بعد از وفات او بوارث موهوب لها مراد شود **عزا** بعد الف و یای مدت عمر یعنی از آن

العاء مع الشین من المصادر **عطن** تهمت نهادن و گمان بردن و ظن داشتن **عطون** **عطن** از جای بجای رفتن
کقوله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم من غیر المصادر **عطن** گمان و ظن کردن را هم کرده **عطن** مع **عطن** بکسر ظاء سنگهای بزرگ
و او مع عطر است **عطار** جانور سست مانند که گربه بوی بد دکند از دهن می آید کردم از دهن کنند **عطار** دو دور
در دریا از اینها یعنی شنیده و مع اطلاق میکنند کاتیل العقبه ظهار ای ظاهرین ای ظاهرین و ابلها **عطار** جانبهای کوه و ماه و نوش بر مرغ
مرغان و او مع عطر است **عطن** تهمت نهاده شده **عطن** ابلها **عطن** سمین بزی و اکبین **عطان** تشنه **عطن** و **عطن**
و **عطان** زنانی که در موج باشند و موج و جهاد او مع عطعینه اند **عطون** شتر بارکش **عطان** جایهای که موج در آن
بندند **عطون** جایی که در و آب اندک باشد و جایی که شتران در آنست که در و آب هست یا نه و چیزی که معلوم
نباشد که او امیدوار باشد و در و بدگمان **عطا** گمان برنده و تهمت نهنده **عطا** **عطا** مع **عطا** شتر مرغان **باب الغاء**
مع الباء من غیر المصادر **غرب** پشت و ابر پیش شت و ابر پیش شت انداخته شود کقوله تعالی و راءکم ظهرا ای طیب
ظهر ای بینا و شتری که مهیا باشد برای احتیاج و هی **غرب** آهو **غرب** مع غرب باشد **کتاب الغین**
باب الغین مع الالف من المصادر **غفا** ناپیدا شدن و ملاک شدن و امثال اینها **غفی** فساد کردن **غوی**
برهنه شدن **غزا** صبر کردن و کسی را بکسی نسبت کردن **غشا** سخت شدن و خشک شدن **غاء** یاری جوی و جستن
و دار و خاصه آن و حاکم و کدا کشتن کسی را و کسی را بکسی یاری و استعانت نمودن و سراسیمه کردن چیزی یا طعامی و دیگر
یا سراسیمه کردن خاصه‌ی اگر کسی کسی را بکسی یاری و استعانت نمودن و سراسیمه کردن چیزی یا طعامی و دیگر
دکور شدن و پوشیده شدن **غفا** رعلو شدن **غزا** دشمنی کردن و جایی میان چیزی در آمدن و دیگاه کاری
کردن و در و صید بیابانی افکندن **غزا** نفع و عین پیدا کردن و از دهه و از کنه پیش شدن **غذی** مندو در آتش **غصی** مع
شمشیر زدن **غشا** گرد شدن من غیر المصادر **غفا** عدد الف با بر **غصی** پیش و پسین و آخرت و مزد کاه **غزی** بخشش و
مدت عمر یعنی چند که مدت عمر را مهیا باشد بخشیده از آن موهوب لها و ورثه او باشد و چندان که موهوب لها باشد
بخشیده از آن او باشد و بعد از وفات او بوارث موهوب لها مراد شود **غزا** بعد الف و یای مدت عمر یعنی از آن

و مجروحان عقوی سخت و شبر اندوه عقاد دراز عقاد فرود آمدن و مرغ عسیست عقی زنی که آرزوی شیر داشته باشد
عقیق شیری که بزرگ بر سطح روی بیکلی باشد عقدة دوری در ضلع کاه و در بین ناهن که در دو قرار شوان بر سخت
و اسبی که بجانب شد و بعزم و سرکش و خام باشد عقرب جرب و عقی که بر کسی بیکی دیگر بر ایست کرده باشد عقق کیاک
عقری زنی بزرگ سر و ان عقیق خشتری عقیق سنگهای فرود شان و بیکانگان عقد که در آخر خانه در کرد و هر چه
باشد و عقد انیز گویند عقل شتر ناقه که بر شاه اول شب یعنی اول شام تا محل عقد و وقت عقد ناقه ای آخر گویند
عقاب چیزی صدر دنی عقاب العین مع الباء رس العقاد در عقر خالی شدن زمین از عاقر و در آمدن و
غایب شدن و دور شدن عقیاز زی در آمدن و از زی بیرون آمدن و بیرون رفتن نهادن و هر دو روی بی کشتن عقب جراحت
و نشان کردن و در دنک شدن شتر عقب سخت شدن عقب خشم و غضب کردن عقاب خطاب کردن کسی را از سر خشم
و تهدید و غضب و خشکی و جنگ عقب آب خوردن بی که پیکانگاه جاری نگردد الشیء الشیء و در از شدن آب کیاه
عقب امر کردن را دان و تاج کردن العقب عقب سخت در سر و رسیدن و گرد و فرو گرفتن و شوار شدن و سر باد بستن
و فراهم آمدن شتران در آب و رسن در رهن خشک شدن و شاخهای درخت بهم باز بستن و بستن
زان شتر ناقه را بشیر بیرون دهد و سخت بستن خانه با مجوز بیند تا بالا کرده شود عقب مع حسا و بستن شیر
عقب بریدن و دو شمام دادن عقاب و عقب جب کردن و معیوب شدن عقب تکبر کردن و در بی کی فرو رفتن عقب
شکفت در شتن عقر تباه شدن معده و بسیار شدن آب و معده کردن جراحت و بیماری عقر بسکردن و بر
برآمدن و خوشحال شدن و از هم بیرون آمدن و ارسال اینها عقب هلاک شدن عقب بیش کردن و یک و اسپ و زن
عقد جبری بخوردن عقد باز در آمدن عقاد اب کردن برای گناه و از زی جبری در آمدن و عینیت یافتن عقاد
العقاد عقب مردی زن و زان بی مرد عقرب جمع عقب جانه پشیمان را هری باز و خوش جرانی و بیرانی موش و بعث
و حضور و دعوت و انواع اینها عقاب مرد دراز عقب نشانهای خوبی عقب سکون تاف رخسار اسب زی از خار
کمیدگیر عاقب از پی آینده و نام شخصی است عقب و عقب پس و آخر عقاب سنگی که از نیک چاه بیرون آید و سنگ کاه

عقوب از زی در آمدن و عقب هم

عقوب بار اسپان سنور از صف و بار اسپان دادن تاج

آن سنگ که بیرون آمده باشد و علم و جبری که از و آب بحوض رود و نام مرغیست مشهور عقب پاشنه و فرزند و فرزندان
عقب بفتح قاف پس و پی کردن کان بشکند عقیب نا پسندی و پی شمری عقاب اول چیزی و بزرگترین از چیزی
عجیب دنبال رنگ پشت و مرغ و نام عقرب جمع عقب سر و بزرگ جثه عقب کیاه عاقب شتری که گیاه تر خورد عقلب
و عقلاب و عقلوب مع نزد و علق بلغ الاصلی اول اعتبار است عقلب مع عاقب کرده بسیار عقرب کرد و مبارک عکب
کوتاه بستر بیکل عطب جایی که در شت و سخت باشد و سو ساکنه عقب مردی که سطبر باشد و گران تن و خاص
پشم عرب کیا هیست خشک عراب شتران و اسبان و ذود عقاب رنگ عسیست شاخ درخت فواق و مرغ
عقیب و کوهی نر عقیب نزدیک عقرب کژدم عقاب مع و عقوب نام بیست از بروج آسمان عقب
ابغر عقیب بلبل و مزار و ستان عقرب کار بزرگ و نام مرغیست که آنرا اقطا دو گویند و موضع رود خانه که مج باشد
عقیب ساری که بر سر کوه باشد و بی سبزی که بر پس پاشنه بی باشد و زانو فا پای اسب و غیر آن و نام
مردی از طایفه عالیه که بخلاف کردن و عده مشهور بوده و مولا عبید ابو قوب از بنی است یعنی و عده ای خلاف
در میان باشد عراب جمع عقاب نشانیست بر گردن شتر و گاو و دو ده های که از پوست باشد یا چوب
معنی جمع عقبه است عنب انگور عناب مانند سیب میوه ایست و آنرا بفارسی سنجد عناب گویند عناب
تخفیف نون شخصی که پیش اهو بزرگ باشد و نام پیاه بیست و گوشت پاره زاده که بر در فرج زنان عقب
معنی دیمانه انگشت وسطی و جز عجب و عجیب و عجاج و عجاب جزی که از سکنت کیرند عجب مع عجرب
جمع عجیب است عجایب جمع عجیب عذاب شکنجه عذوب و عاذب چیزیست که از فایت تشنگی چیزی خورد و کسی
بیان او و آنهان سبزی باشد و عاذب نام و کانی هم باشد عذب آب خوش عذب بفتح ذال و الها
و هاشت کما و شاخهای درخت و جمع عذبات عذیب نام آبیست از آن بنی تمیم عرب صنفی از آدم که آنرا عرب گویند
و جمعی آب روان و بسیاری آب عرب صنف عرب عروب زنی که شوهر خود را دوست دارد عرب جمع عرب
عرباب مدهب شر و جامه و اینها و اینها جمع عقبه اند عریب احدی خردی عقب و عقب چیزی که

پی بسیار داشته باشد عصیب و عصوب سخت و دشوار عصب ابر اندک و جا با بیست از زدهای زنان بچه بر پوشند از
دستار و غیر آن عضب شمشیر تیز و بر زبان تیز شد عضاب دشنام دهنده عطب و عطب پنبه عاب
العین مع الناء س العقاد عقت سخنی گفتن که کر باشد عقت شکستن سخن را در زبان و سر سطر گفت و کند
زبانی و جا بندی دست کسی را تا بشکند عقب بند دادن عقر لغزیدن عقوم بر آمدن و هم آشفتن موی و آشفته
شدن موی و سر سطر شانه کردن آن و شانه زنان کردن موی عقد تاریک شدن شب عجوز شاهد
عقد پرهیز کاری کردن عقل پی کار شدن و عقل پرهیز بودن عقاد تاریک پوست شدن
چیزی عقد بکاری که سخت مشکل در هم باشد خوش کردن و شروع کردن عشاد شب کر شدن عشق
کرشه دار کردن عقاد خواستن عقر تنگ دست شدن و عقل گشتن و بیهوده داشت شدن عراد
شدن و سخت در هم شدن کار و فرو آمده و بسیار شدن و سخت و بد خوی شدن و بد خاصیت شدن عرت
مالیدن و جنبیدن و در جنبیدن و شکاف در پوش شدن عدت با هدیگر قصد دشمنی کردن و عداوت و نفاق
در زمین عرق بکسر و فتح کردن عرق سخت شدن جنگ و جدال و فتنه و مشل اینها عرق سر کردن انداختن عرق و
عرازه از بند و نا مقدور شدن چیزی و ما هایت شدن و فرو نشدن و سخت شدن و غالب شدن آنقدر
عرزنی خطاب ای غالبی خطاب عصفور رنگ عصفور رنگ کردن عطعه فرو و یا در افغان کردن در دم
عطعه بار کشتن از چنگ و جدل و جدید شدن تیر و چیزی که انداخته شود عقعه غایب شدن عافیه در کردن
حق سبحانه بدی و گناه و هر چیزی که ناشایسته باشد از دم عقه درهم جیدن عراد عرف یعنی خبیث شدن
و نعیب دم ریش و حاکم باشد عقاره آبادان کردن و آبادان شدن کار سخت شدن و تاریک شدن
عقت خطا کردن و هلاک شدن و در کاری افتادن که از آن کار شوان و تنگ شدن استخوان و در عقب شدن
و گناه کار شدن و زنا کار شدن کقوله تعالی ذلک لمن خشی العنت عرده باز گشتن عقده با بندانی کردن و دار آوردن
عجمه خوش بر آمدن عیاد چار پر سپیدن عیب عیب کردن عیاف مرغ فال گرفتن یعنی نام مرغ فال کردن یا آواز

یا بانی

یا بانی صیت او و یا جبر اینها عایله و عاله درویش شدن عده وعده کردن عداوت دشمن شدن عرق حیوان در هم
شدن عشقه فرو شدن چشم از اشک جاری که اشک از چشم بیرون نیاید در چشم گریه عزه و عزه زنی زن شدن
مردی مرد شدن زن عزه جدا شدن از زن و کوشش فرو بری عبادت و بی سلاح شدن عدوه تنگ خدا دادن
عدقه حدث زدن بر وقت جای عشله شاخهای تاریک بر آوردن درخت عقله تنگ خدا دادن بچه را عقره
کردن عدوه خوش و نو شدن آب و شیرین و با مزه شدن آن عدیه خشم کردن مردم و تنگ و عار داشتن از چیزی عقیه
بسیار آزرده کردن شیر عیاد پرستیدن و پرستش کردن عقوه و عقوده بندگی و فرمانی کردن عبره اعتبار کردن و
بیان حساب کردن و بند کردن و مصیبت کوش کردن و قبول نمودن عقره بفتح عین تنگ و تنگ از شدن و در شدن
عقله و عقاله شتاب کردن و تعجیل نمودن در کاری عقیله کند زبان شدن و گفت بیدا کردن در گفت و گو و سخن
کذاری عزه بیوی شدن عداد داد کردن عدره عذر و در شدن و عذر خواستن مردم را عذر بعض بیکر بودن
زن عزیل بکاری بستن و سوگند خوردن عتق آزاد شدن و کشیدن عقاد نزدیک شدن و در آمدن عقد
پوسیدن عزیز بکاری تیک کردن و عیش و حضور کردن عقد نگاه داشتن از چیزی و باز داشتن از چیزی عظم
بزرگ شدن عظم خشم و تکبر کردن و سخت کرفتن عقاره خام کردن و گوشت بسیار چیزی پوسیدن و بر شدن
بران یک استوار کردن عزیز تعجیل و شتاب کردن در رهات چه از زنی و یا از چیزی عشه شب کردن و تنگ
آمدن و شب چیزی دادن و در وا کردن تاریکی شب عجوه یک و سو کردن عهاد معلق کردن چیزی عکر تاریک
شدن شب عقوه خرشیدن چیزی عسکر سنگ حقیق و شکر کرانستن و سخت شدن هات عزیز چیزی بر بدن
عشاق و عشاق نزدیک شدن و لاغر شدن عزوه بیم از زن و بیسی کردن و جمع جمعی و بیدا برای نمودن عزوه
عظمه در شدن و از چیزی در و امانده عرکه بیم از انگشت و فراهم آوردن و جمع کردن چیزی عسقله
جنبیدن سراب بیابان عقه کوسفند را خواندن عقابه شکستن و اندک شاشیدن آب و خراب
کردن و سست کردن و چوب آتش زنه که فرو از چیزی که معلوم نباشد که آتش از آن بیرون می آید یا نه عدوه

از یکی ستاندن و دیگری دادن ثقة و ثقوة عنوان کتاب کردن ثقیة عنوان کتاب کردن ثقاء عاشر شدن مردی با او و آرزو ما کردن زن را ثقاج
جماع و شهوت ثقلة سر انبیدن ابیل ثقة عاشر بر سر ثقف عقل کردن طریق من فلان و من فلانا و الف را
بین کنند از عبارت ثاقة از پی در آمدن و این خبر بصدر در آمد من غیر المصادر ثقیف کنیز و عورت ثلاث
دشنی ثقف گوسفند ثقف و ثقیف زن بر هیز کار ثقة و ثقاة غم یقینه شیر گر در پستان باشد ثقة و ثقیة مردی بر طفل
که در بین ولادت بر آورده باشد و مردی بجو گوسفند دشتر و مرکو در بین ولادت باشد و ثقیة گوسفندی که برای
مساکین در بین ولادت ذبح زند سر و باشد و نیک روغن و سخی که ثلة ثقیة شیر گر در پستان باشد و ثقیة هر چیز
که باشد ثلج بر سبب ثلة زنان شتر و گر از آن یکی شتر هر باشد ثلاة دستار ثمة خیو که بعد شتر بیاز ثنیة
زنی که آرزوی جماع کند ثرة جمع ناده و مال ثراة خدیه بر ابا شد بخشش هر چیز ثرب شتر ثقة گوشت
دهن ثقاة روزی کار گران ثجاج سخی که سمی ابن عبد الله ثوة گوسفند یک ثغوة سخی سرای پستان ثوة آواز و غوغای مردم
ثقة شمار و جاعت و روزی بعضی زنان و روزی طلاق زنان ثقوة آنچه ساخته شده باشد برای جواشن و روز کار شل سلاح
عورتی و پوشیدنی و مثل اینها ثقة شکافتن زمین که از مرد آب را بجای بخشیده باشد ثقة خرد بخشش ثریة آنچه کار
چار خواسته که از برکت آن شما باید ثقیة بخشش و بخشیدن و بخشیده ثقوة قوی که از اهل آورده شده باشد ثاوة دستکوزه
و دستکوزه هر چه باشد و درختی است که برگ او در زمستان نریزد و نمیرد و نام شخصی است ثرة یاد دهد
و درخت خرمای بجاری یعنی شخصی که مستحق محتاج و فقیر باشد داده شود تا آن مال بنا و سیره و صاحب ملاوی از و واشد
ثکة زمینی که گرم باشد سر گرمی و دیوانگی ثرة کبرک هشته زنی که استخوان و سنها را و ما یک باز زن آنکه کشته
و درخت بار یک شاخ و شرمناده و لاغر ثوة بهتر و پسندیده در هر چیز ثقوة هر گرمناده ثقوة زنی که بهت ثوة
طهر شده ثرة موی میان سر و موی پس سر ثقوة موی پیشانی چار را و موی پس سر و سخی و دیوزشت ثاقة
زنی که شبانی که گوسفندان کند ثاطة گوسفند ماده و کنیز یک ثاطة میراث بزنده که عاقل و بالغ باشد و زن مرد
ثقیة آواز و سخا و ثاریه در سر تر و بر گرد هر چیز ثقیة زنی که زر و نقره حاصل نشود ثاة ثقوة میان سر آوازها

کرد او ثقة شتابی شادی و خوشی و خوشحالی ثاقة خرد و فرزند ثقة زاکره و سر بالا و بند و از آزاد کردن و طعام
یتیم و مسکین دادن کقد اتعه و ما در یک ما العقبة و یعنی اجر اسم مصدر است نه مصدر زیرا که از و فعل و یعنی
مشتق شده ثقیة بدل چیزی و بقیه طعام که در دیگ گذاشته شده باشد برای کسی که از دیگ بجای رسیده باشد و فرست
و مقدار مسافت بالا رفتن و فرو آمدن مرغ و زمین ملکی و قبالهٔ و ارض و معدن کان ثقة و بند شاخ و بعد آن و زمین
و زمین ملکی و سنگی زنان و سنگی چیزی ثقوة گره و بند شاخ و بند هر چیز ثاة پیاده و رونگان و رهسپان ثقاة
نقل هر چیز و دایی که از هر شتر و چکیده باشد ثقوة جمع دم ثقة سنگی که در شکم باشد از غایت زنی ثاة شتر نر
که در ماشد ثجاة دی که در دست چار آب بوی که سم چار را بپوشد ثاة سنگ ثقة سنگ و هر آن من شرح المثلث ثلاة
ثلاثین جمع ثلة رغبت دانا ثلاة بالای چیزی ثلاة آدمی که بر گردش باشد و سر بار چار را و بالای دیوار ثلاة خانه
که ریام خانه باشد ثالة و ثلیة بلند و علیه یعنی مهتران آمده و ابیضی جمع علی است ثقة ترکی که بر دو شتر باشد ثلاة
ثلاة سنگی که کشک ریزند خشک شود ثلاة درخت دراز خرما ثلاة کاه و درشی ثاة از حد دیگر بیش زده ثقة بند
فقط جمع ثقاة و ثقاة جانوریست بزرگتر از ورغ که آنرا بپارسی کرپس گویند بر اعتبار ابدیعی ثقة
خوش گندم و ریغ و مثل آن و بشته ترک ثلاة شتران قوی و دستبرد از کش ثلاة کاران عجمی ثلاة سیاهی گرد ماه
رشیت یعنی با ابر و کشند برای آرایش قلاده ثلة و ثلوة خوردنی لشکر ثلة و ثلوة گوسفند و شتر ماده که آنرا علف
دهند و در انگند ثلة ثلاثا رسد رمق باشد با چیز اندک سحاب کم ثلة یا رخوش فرمزه و زلو که زبان کیل بر سر کوبند
ثلاثر ثرا رابط بازبان جسم بجسم ثلاة جمع یعنی رابط بازبان منفی یعنی و آنچه بآن بعضی توان کرد و بازبان
کسی بدستی یا بشی ثلة شتری که خوردنی بر دار کنند ثبیت مرد بزرگ و ثلاثان و نادان ثقیة نادانی ثقاة
کرده شده ثرثر ماند مصاحبت که در سر او آهن باره بجهت سر بستن و نام شخصی است نام سر سبیل ثکل سنگ و سخی
ثمرة و ثمار زن زاینده ثلاة جمع ده ثاة جاگه کارت آبنوس نام شیله ثاة تاج و دستگاه و کلاه هر چه بر سر نهند ثاة آبادان ثمة
آینه دان ثمة سنگی که کفار از جهت آلهه خود میکشند و بر ما رجیب ثمة بول شتر گر هر چیز بالند ثاة زخم

آنرا ثقة که چیزی که در میان محکم آنرا و کیا خشکیست ثقیة یکنیع طعام است در هر بستان ثقة دار و بیست و الف
هم گویند یعنی از روت و بعضی گفته اند بیعنی اختیارات البدیعی ثلة زن بسیار ثقة شتر ماده تیز رفتار و جست
و چالاک بودن ثاة کاری که اکثر اوقات کسی بر آن باشد ثاة ستم و جوری و درشتی و از حد در گذرنده و آب
دو زده و شتری که مدام در خت مصاحبت کار ثقوة بعد و بعد ثقة کرد پیراهن خانه و بیانه و سخی سیار ثرة
سخی و بلندی و یک خلق و بزرگی اصل ثاة و ثاریه چیزی که از کسی ستانند تا داد دهند ثاة ثقة ثقاة سخت و بهمان
ثقاة آنچه از نوشتن بخشیده باشد ثالة نام قبیله است از بنی سیار و زن کارکن ثلة کارکنان ثاة قرب طرف
ثقة زن و شرق و مغرب و شکافتن چیزی و فرج دایره و هر چه موضع مسیر باشد و هر چه از شرم آدمی و خالی
گذاشته کقوله تعالی ان هؤلاء ثقة و الثقة ثلث عورات ای ثلث اوقات و العورات ای اعضاء السر و عورات
یعنی زنان خوش شکل در سیاه آمده کقوله تعالی النساء ثقة و عورات فاستر اعینهن بالسکوت و عورات آهن با سوت
و عی زنانی را گویند که بجانب خوش آواز باشد ثرات بر شمان و جمع عاریت ثقاة اسیران و جمع عانیت
ثلاثین زنان اسیر گرد شده ثقوة باز دارنده کار ثقیة جاندان و صاحب سر و نهان و نگاه نهانی و بیست ثقة
ثقة و بیست و ثقاة دیو بزرگ بنالیش و دیو بشت و هر چه بر شت و سهمناک باشد ثقة کنار دریا ثقیة و ثقیة مادیان
پسندیده و بزرگ ثقة خلیج یا دو دم بسته تا بان بر سر آب رود و هر چه بسته کرده باشند تا مادیان بر سر آب رود ثاة
زار و ریه مرکو ثرة اشک ثلة اسب بادیان سخت و شتر ماده سخت و نام زنی است ثرثرة خرگوش ماده
بزرگ ثغرة سر زن ثمرة درختی است از درختهای کبار ثرثرة شتر ماده قوی ثرثرة پسر سندگان و زنی
و قوت و خشم و نام شخصی است ثاة دشمنان ثقة و ثقة کاریز ثقة درخت دراز خرما ثقاة از مراحت درد
و سخی و درختی که خار بسیار داشته باشد ثلة نان ریزه و پاره روغن ثاة سخن ثقة فرزندان و خویشان و بلند
و گردن بند که بشک و دارو ای خوشبو آنچه بشد و نام درختی است ثلة درهم که نه غربیت کرد در جمع تا بشمند ثاة
ثقة زمین نرم ثقوی کلانک ثقة کشک و آنچه و در زمی که از قبایل شتر و فهم آنچه باشند کنند و بر گرد هم

آنچه

آنچه باشند و طعامی که از او جمع کرده باشند ثلة هر هم بجار و عصای بزرگ شتر ماده قوی که آب بسیار نشود و کان تیر اندازی
ثمرة وقت نماز خفتن و شفاق اول شب بعد از رفتن شفق و تاریکی شب ثمرة فرز پس ثلة گل مرد و لاب آب گشتی
دکردن ثلة خیک دنوی است اگر آنرا در سال ماده ثمة سنگ سخت و استخوان خرما و دانه موی ثقیة خلق و بزرگ
ثقة و ثقة کار رود خانه و جای بلند ثقة مسکر از بسیان باده روزه ثقة شراحت ثقة زال آب
در دکلو و دسته کلو و نام قبیله و جمع کوکبیست بعین ثقة سر کین دکر دار کر سر ثاة زن حایض ثقة نشاء گوسفند
در شت پشم ثمرة میوه درخت که رشته سر تر بانه و رشته تر از دست و در میان تر از دست و خاشاک و شاخ
درخت و سر زبان ثلة بعین در آمده و در ثقة سر آستانه در و نشانه که بر روی چاه باشد و صیغه روی و در ملک و جنبی
و طلبی و جرای پیاری و شتر ماده و جمع رسیده و نو و البسه بعزی و حاجت و کوه سفندی که برای علی کشته شود ثقة
قوی و طاقت دارنده و نوعیست از چکیه شتی بزرگی و حمت و کوشه و کنار و در میان انداخته و غضب کرده برای
کقوله تعالی و لا تعطوا الله عرضة لایمانکم ای مصدوا لها و یعنی عرضه را انجا یعنی در میان انداخته بتقصیر داده ثرثرة نهانی
ثرثرة گوشه چشم و رفتار شاط و شتر ماده که بر شاط رفتار کند ثرثرة آشکارا کرده ثرثرة مراحتی که در کف دست
باشد ثاة آفت و بلیت ثاة جمع ثاة یکنیع چیزی و شتی است و در دستور کرده یکبیست که در او طعامها ثاة جمع ثقة
عذاب و سزای کنا ثقة در دل گرفته ثقة کان آمده و نام زنیست ثاة عذر نگاران و طلبکاران و جمع علمان آمده ثقة
ثقاة زن عذر نگار و زن طباخه ثقة زن و جمع دبله ثاة موضعی است در مکه معظمه ثقة زمین کشاد که بار نیز
و بشته بلند بر یک ثرة مردی که بر عرق کند و ماده شود ثرثرة جو کیست که در دسته آن شود ثرثرة طبیعت و بیکوکاری
شتر ثاة سرای در در ثقة نفس و خوی ثرثرة زند و جمع مشک و سختی و مشک و موضع عسل و مکی انگبین ثقة زرت جای
ثقة یکنیع خاریست من تفسیر ابی الفضل ثقة شعله آتش ثقة نعم بعین ربع اول شب و سیاهی شب و کسی که
گرسنه ثقوت و ثقوت و ثقة کار پوشیده و مثل شکار ثاة پیری که مسن باشد و زمان تا بسار سخت بزرگ باشد
ثقة و ثقة جمع ثقة ثقة فرنیش ثقة سفیدی که در بند دست حیوان باشد و ثلاة ثقاة سر بند و برگ بند و برگ کوهی

کر جراحت بندند و کرد آدمی قشت جامست قشتی و خویشان پدری و پسران و هر دری که بخویشی منسوب شود است
بواسطه مرد از جنبه او و پشتمال پسر پسر پشت و پسر پسر را در میت و پدر پدر و پسر و مثل آن قصع سیاه با رای سخت
قات خواهشگان جبر شایسته و معروف قاریا تهدیدیان و خویشان قزه کوه آدمیان و او در اصل عزه بود
قصه تا خوان و اوج حاصلست قزه نزدیک و بنا قصه کوشت تحتی که در میان کتی باشد قصع قصعه با رزوی که
بسیار کوشت و اشتر باشد قصیه درع و دهان و زمین که بر از درخت عصاب باشد قصه درختی که خار بسیار داشته باشد
قصه شتر ماده خوب قطاع قرع قزه میان سر قرع درشت قیامت را خبر بیند قطه بیاده روزگان و قطعت اسبان قاره
چند بنده روزی و چو بنده آب و دوری از دی و مصدر هم آمده قاد اولین شوی که از زنی کسی بر دارند برای تعظیم کسی
قاد آخرین شوی که از دین دیگر آمده قاشه جبر که قاره کری کار در شتر بیافتد زن جبر قشه و
قشاه عقاب بتر غالب را گویند در زبان فارسی الزسکویند قطیه سازیست و آنرا عودی نامند و نام دهل هم هست
قاشه خانه شکوبت و نام جای بازرسول ع قزه قرعه سر میتی باب العین مع الشین من المصادر قشت بازی کردن
قشت آسیختن و خشک کردن و شکستن نماز تا خشک شود قشت بنا کردن قوشت بیرون کشیدن جبر جبری
قشت خوردن کرم ابریشم را من غیر المصادر قشت پشت و دیگ پشته قشاشه سر و دین الجلی قشت کندری که بجز آنچه باشد
قشاشت آسیختها و کشکها و جمع قشت است قشت بازی و بجایه و هر زه قشت کرمهایی که در ابریشم می افتد و جمع قشه است
قشت کیاهی است باب العین مع الجیم من المصادر قعج بجای کشت کردن و در آشیان و دو آشیان جبر جبر را جاج
و باز کرد اسپان و سر چارپا باز کرد اسپان قرج کج شدن قعج قیج چین کج شدن و در چین شدن قیج شتاب جبر
قیج قیاج با درد آشیان تحتی و درد و کردن و راضی شدن و سر انصاف جبر جبری و دعا به کر فرد و پاک داشتن و انسان
جبر جبری کردن قلج مالیدن شدن قلاج دربان کردن قیج قیج مالک کردن کقولهم الفج الفج والنجح قیج قیج زدن و دعا
کردن قزه بالا بر آمدن و بالا بر شدن قیج کشیدن در بیشتر و در زیر دلو کردن و بسته دلو بستن قیج لنگ شدن و
فرو رفتن آفتاب قشج بر کشیدن من غیر المصادر قلج بانگ کشته و درختی که سخت باشد قلاج قلج

خاره و دود قیج و قیج رود قشیج لعن عظیم کعب قشج و قشیج شاخ تا ماه درخت و شاخ زنگ قیج قیج کیاهی است قشاه
بانگ کشته قیج بلای کبر از مرغ دهد و خبر قلج مرکز و مرد کاهش قزه قیج دختهای جزو خاج قلج سخت قاج نام موضعیست
دشتر یک پا خود و کم آن کیاهی است قزج تیر کج رود قیج قیج ماه قاج کار در بیماری که در دل کند و حسن اندیشه
قشیج اسپیل قلج قیج قیج استاده قاج استخوان بیل قلاج کلاست که برای زامدن شتر ساده کوشند قیج صاحب قاج
قزج اسپان کج پای و نام شخصی است قیج جامت مسلمانان و جا بنا رشت قیج شتر سبز قزج رو شتر و نام موضعیست
قزج رو شتر قزج لنگ کارست قزج نام شخصی است قزج نام شخصی است قیج کشیع خاریست قشاج
و قاشیج قزه و سطر باب العین مع الدال قعد بر پا زدن و پای کردن در درخت بر دوش قزاد بستر بر زمین
باز زنگ کردن و در وان شدن قعد و قعاد باز کشتن قعد شدن قعد لب تن و کرد بر زدن و جهان
کردن و جمع کردن و نکاح کردن قعد کرفته شدن زبان در وقت سخن کفتن قعد کران کردن نوزن و شکستن مشق با پای
یا بار کران کسی را قصد کردن و ستون نهادن قعد تنک شدن خاک و کرفته شدن اندرون کوهی شتر قعد
خشم کرفتن تنک و دار و تنک شدن باز و قعد تنک و دار داشتن و در موزن و در نهادن و در دیدن
و جهان لستن و بایندی کردن و وصیت کردن قعاد پیدا شدن در دشل با کرمه و در رست جمع و قرآن قعد
فربه شدن قعد چاپیدن قعد مردن قعد جمع کردن قعود بر آمدن و از بر شدن و سخت شدن من غیر المصادر
قعد بنده قعیه و قعاد جمع کاه قعاد بر شنده و خشم بر زنده و دار دارنده قعاد روز طاید سطر ابر و جمع علیه است قعاد
بنا ای بلند و ستون عمارت خانه و جمع و دو قرآن قعود مهتر قوم و ستون و قعود الکبد میانه جگر کرکوند و بعضی کبد
جگر را قعد و قعد ستونها کقولهم قعد قعد قعد قعیه مهتر قوم و دیگی که شکسته و آویخته در شیر فرش و تعلی شده باشد
قعیه شمار و اندیشه و اخشش و شمار و اوازه زنان و دو بکی قعد شمار قعد بسیاری و آنکه تصل از زمین بر
آید همچو آب چشمه و جا قعد مهتر و چیزی که بزرگ و عظیم باشد قعاد سخت و محکم قعد تر قعد کنار قعید حیران و بستر
کشته قعد کردن بند کر زبان دارد و زبان چیل کلانه که سید قعد کر بها و بند قعد سخت قعد بوزن علو دام

من المصادر
دعوه از راه بکشی و بستر
کردن و کرمی موزن از دواه
و شیر از پستان باب

ار است قزه زن سلیط و حاضر جواب قطار ستاره است مشهور قطر دراز قطر رفتار شتاب قعود دری که از
راه بر کرد و دشتر ماده که زنی رو شتر ماده که بطلی جز آنکه و لشکر و رکی که از بطن خویش جدا بر آید قعد صنوبر و مصدر آمده
قاعد از عقب بر کرد قعد که بزیده و سنبر تکسته و شتر ماده که راه راست قزه جمع عید روز جشن قعد کاهی که بزرگ کند
قاعد شتری که کرد کردن خود را بسوی آب و بسوی خویش کند و بجای بماند و وقت مردن قعد و قعاد خوشه انگور قاعد جمع قعد کرز دهار
قعید هم عهد کسی قاعد باران اول و باران نهایی پی در پی قعد سوکند و پیمان و باران اولین و روزگار و وصیت و امان و
دوران و تنک و دار و عهدی بر دلم کمک کوا بیفه دیم او را از جنین بود قعود جوب پست خوشبو و موصوف و مطلق هر دو را
هم کویند و بسیار است موصوف که می توانند قعود شتر پیر و لاغر قعد قدیمی و مهتر و بر بنه قاعد ستون نهنده قعید نام بطارست
و نام اسپیست و تعبیر پیر باشد قعاد و قیاد جماعت روزگان بجای ساخته قعاد کیدال اسم فعل است بمعنی مدد بیش یاد کرد
قعاد در رطب نوز قعاد کاه تا ماه نام مرد است و نوم سود بسوی قعود جبری که سبک باشد قعود جبری که سبک باشد قعاد و قعاد و
قعاد و قعاد شیر غلیظ قعد پیمان قعود جمع قعیه جزای جدا کرده و حاضر کرده قعد مثال که کیسال قعاد سیار تا بیعی
برای مسافر و قدح بزرگ قعاد قنا بلی چنانه و جوب که ترس باشد قعد تحتی قعد کیاهی است قعاد دور و کشش
باب العین مع الذال من المصادر قعوذ و قیاذ انباز بردن و قولهم موذ باد و شکای بی عود زامد بیک
قعوذ و قعوذ ناخوش شدن قعوذ نواز بیدن من غیر المصادر قیاذ کیاهی است قعوذ کیاهی است و کوشت که در ریاضی آنکه
و نعاب لطیف باشد تیر بیکو بیند قاعد زنی که هنت روز شاه که زنا سیده باشد و آهو و اسب که نوز اسیده باشد قعوذ جمع قیذ کوه جوزی
و عید اسم نام قبیله است باب الغین مع الراء من المصادر قشور جبری که از شتن قعود قعود دیوه در شدن قعاد
سر در آمدن قعشر در یک سال ستاندن و دیم شدن قعر سر کین در زمین زدن و سر کین در زمین رفتن و بیقین
را کلیس کردن و کسی را بکنا آلوده کردن قعر حسیدن نبزه و عمر کشتن و کرد سفندی که برای الهه نامی کنار بکنند
دریا و رجب قعر بعقب جواب کردن و مردن و از شک رفتن چشم و کرستن آدمی و مطالعه کتاب کردن
جبری که کشتن قعد سبب کناه کنهن و پاداش دادن قعد خداوند عیب و فساد بسیار شدن و عمر

دیر بر شتر بکی خواندن بر آمده

قعد خشت کردن و معذور داشتن و اسب را فسار کردن قعر نشتن قعر در خاک مالیدن قعر کشتن و پاک کردن از پیش
کردن و دیر در بیداشتن و بیرون سر درخت مرغ قعار اصلاح کردن درخت خرما قعار بر کرد بدن قعر در دی شدن قعر
و تیز شدن آب قعار بانک کردن شتر مرغ را قعار راست کردن چاه و ترازو و راست کردن قعر و قعر زنگ کردن قعر
دشوار شدن و دست چپ کار کردن قعر زمین ناکر قعر دوست تنک بستن و زمین دار قعر دشوار شدن قعار دوش
شدن قعر مشبوی شدن لعطر قعر و قعر در زیر راستی قعر تازیه شدن قعر بردن و قعر در یک چشم کرد انیدن قعر
یک چشم شدن و کذاشتن من و خاه شدن قعر تا ماه در حبس اسب و حیوان کردن اسب بشاط و در میدان و
عیب کردن قعر در دن و چشم سر بر زدن و زنگ ستن و امثال اینها قعر سطر و در شدن و بر شدن میان
و در هم کر فتن ترک و وصی بر چیزی نهادن و شکم قعر دین لستن و بیرون آمدن و سخت شدن و شتاب کشتن
اسب و دو تو کردن شتر کردن خود را و دم خود را بر کفل انداختن اسب و حیوان من غیر المصادر قعر عبرت
قعر جمع قعیر و قعر سستی و کری چشم کرانان سبب چشم آب ریز و دو قعیر بیم هر سیار را هم کویند قعیر کنار و جو و کنار
دریا قعر جرب قعر ریشهای کرد شتر سیاه و آب بزرد سر کیس قعر بکیع بهار سیدی قعر قعیر
و آن سر و جیست و آن اسم موضعی است قعاریر مهتر و بزرگ و قعر و نام موضعیست قعاریر اطراف کوه و آن شتر و در بکار
و مهتران کمیع و بازیست قعر مردم زشت و در بزرگ قعاد سخنی آسمان سرخ کوته کردن قعر خاک
قعاد نام در خشیت زنان الهی قعر سوختی که از ان تر کرد بیا بجیزی و زنی که بهاب بنوز دهد بیدیه و کوشتی که بزرگ
کرم تاق کرده باشد و شتال این قعر مهر زن و پنهان سر و بیانه سر و جمع شتاها جو و آتش و آب خود را کشتر
در حوض و بیضه العقر خاریز و دس است قعر کوشک و بنای بلند و بنیان و زخم کرمان در حجر باشد و ابر و بخار که
از چشمه بیرون آید قعار دیه در زمین کلی و آب و شایع خانه و درخت خرما قعار شراب و حمام اسبتن جمع قعاد انجم
فرزند شنود قعر اصل و حسب قعر سخت قعر و قعیر دشوار قعار روی در راه و بنا کوش و افسار و بنا
کرفتای کردن یا بنا کوش باشد قعد جمع قعد سبب کناه قعاد سخنی و نشان نامند خط قعاد جمع قعد موی پای پیش

قعر موی پیش
قعر آن پا

دو مهای کلاک غفار دارو و دست غفار جمع غفار است غفر گزنه غفار شتر بزرگ و شیر درنده غفر دردی چیزی
در مهار بزرگ ساز شتر و معنی اصغر جمع غفار است غفر اصل چیزی غفر آبی که طینت باشد و شیر غفیر غفار زبان
غفار ساکنان خانه که از چنان باشد و اسم شخصی است غفار آبادان و عمارت کننده غفر و غفر زندگانی و جمع
عین قبیله از قبایل بنی سبا و کوشش دهان غفر کوشش های میان دو لب غفر عمارت کرده و جماع سخت با زنی
ناشاک که در چشم افتاده باشد و مرد بد دل در درد چشم و عیب غفر و غفر و مرد بد دل غفر خرد پشت باد و در رگ چشم
پلک چشم و در رگ و مهتر و جمع و هر چیزی که بی فایده دلالت کند بر بلندی و کوه پاره که بلند بر آید و شیر و آنچه از کوه بیرون
شانه برآمده و چوبی که در پیش موج و منع کنند تا زن دست دلان زند و غفار و غاشاک و غاشاک که در چشم افتاده
باشد غفار مرد بزرگ و مرد مکار و شیر درنده و اسب بلند و بسیار و غاشاک کننده غفیر شتران که تا کوه است
و شیر و بات برآورده کنند و کار دلان گوه است قوله تعالی و لا تصلت العبر و قوله تعالی انها لابل الغفیر ساروان غافر
نشت و عیب و تنگ غفر دارو و دست و شنبو و نام شخصی و اصل هر چیزی و نصاب هر چیزی غفر بسر در آینده غافر
منحنی و جایی که برای صید کردن کنند غفر غفار غفر نشانه غفیر صفتی غفیر ردی است غفیر آنکه قادر بر نگاه
غفر و غفر ستم غفر اصل بیرون و جیبها و حواشی که در کنار و میان کتیبه نویسند و گرهای بیرون کرباس ستم
غفر نام موضعی است غفر گرگ غفور شتر ده سخت و قوی غفور شتر ده بطر غفر کسی که رنگ فام او دست
غفیر پسر گرگ کلان گرگ حاصل شده باشد غفر شتر ده سخت و قوی و جست و محکم غفر فربه و محکم و گیاهی است
که از آن بستان افزود گویند و بعضی ترکس غفر باران بسیار من الغفار نشانه مراحت غفر در بطن در بطن
فراخ اندرون و جزء فراخ و حیوان چست غفار ردی است غفر دو یک غفر جمع غفر ردی است که از شکر بر بطن
شیم بر افتد غافر جمعی غفار که ده غفار شتر ابی که دو ماه از آبستنی ایشان برآمده باشد و جمع مشرات جماعه
تا سی جمع غفاست غفر ده و ده انگشت غفیر هم غفر شرت کسی و شیر هم و در یک غافر زنانند غفار بجگان گفتار کردن
گرگ حاصل شده باشد و جمع غفار است غفار یک غفر شتر ده و در وقت کنش غفیر شیر کی کند و غفر سیاه

جمع غفر اصل و حسب غافر جمع غفور کنیک و چوب کی و چوب پاره که در پیش بالان شتر باشد بی که در پیشانی
اسب باشد و رگ دل و پیرا زدماغ غفور یکنیع یکست غفار جمع غفور و غفر زنانه و مکار دیگر غفر جمع غفر
نیاه و غبار غفر بوی موش غفر غفر و نوش باب العين مع الراء من الصادر غفر غلبه کردن غفر و غفر تنگ
سر اخ پیشان غفر آرزو پذیرفتن و غریزه یافت شدن و اندک شدن و نا مقدور شدن چیزی و سخت و تنگ کردن
و غالب غفر جمع غفر زمین و زمین سخت نا توان غفر زن بی شراب و بسته شیر و شمشیر و کلاه و نام گوشه جمع
دشنام غفر و غفار زنانه بی غفر سرون و دنبالچه چیزی غفار بقا سنگ کننده و ملامت کننده غفر زنانه و اهوی ماده و غفار
ماده و نام اسپی است و نام قبیله ایست از طوایف هوازن و نام زنیست و گنبد و ماهی غفر مرز و گوش غفر جای سخت
و درشت غفر جمع غفر سر آهن مصاف و مصاف را نیز گویند که سر آهن داشته باشد و جمع غفار است غفر غفار
کوه بر از خون شتر و شیر شتر مبارزه در زمانی که قحط افتاده باشد غفر در دنگ پای ارام غفر آنکه قادر بر
جماع نباشد باب العين مع السين من الصادر غرس نهان مال کردن و در شب گردیدن غرس حیران شدن و اندام
شدن غرس دست و کردن شتر را هم بستن غرس غرس شکستن برای احتیاط در زانگاران غرس
روی ترش کردن و خود را در هم فرو بستن غرس عطه زدن و بیدار شدن و شکافته شدن و از پیش در آمدن
غرس عطه زدن غرس بنگ کرشتر و باز دانش غرس و غرس بسیار ماندن دختر در خانه پدر و مادر و شوهر
نکرده باشد و کسی نیز نیل آنکه غرس در بند کردن و کسه کردن جامه و کسه کردن شتر و پای بر سر دنا
کسی زدن غرس با کره کردن و دست شتر بر گردن اسپ غرس انبوه کردن شتر غرس شکسته شدن اول و
سر کهن و چرک بر و چرک بر چیزی غرس آشنا بیدن غرس گند شدن کتاب و خود را نادان شمردن و جاهل
کردن و خود را جاهل شمردن و جاهل و نادان بودن غرس رفتن و سخت کردن و سخت و دشوار و بشقت
تکلف کسب کردن و کار کردن من غیر الصادر غرس و غاس آنکه شب گرد برای احتیاط در زمان و بهر کاران
و شب بران و مبارزان و قطع الطریق غساس و غسس گرگ غساس غار پیشان غلس شب تاریک و شتر بسیار

غلوس و غلس و غلس بنگ غلس جمع و مفرس نام کیاهی است غرس و غرس شتر ده و ذوی غرس سنگ سخت و شتر
ماده که سخت و محکم و قوی باشد غلس گرگ و مرد قوی و سخت و محکم و نام شخصی است غرس شتر خرد و کودک حکم خلقت غرس
زن فربه و تازه و از زان و شتر تام خلقت غلس جمع غلس نام درختی است غرس شتر سخت و قوی و محکم غرس شخصی
که بجایت شکیبا باشد و خشک و صبر آلود و مثل آن غرس شتر سخت و قوی و محکم و هر چیز سخت خلقت غلس جمع غرس
جوزیده شکار و شتر ماده که تا حامل آرند و شتر ماده و خوکیس شیر گرگ بر دو جرس در بند ریزد آشامند و با شیری که
بر آتش ستد و خورند و شاخ در درخت زد که در زیر گل کنند و از موضع دیگر سر او بدر آرند غلس یکسوع کسی که
و کنه بزرگ که در بهار رای آنند غلس بر بان با پوست غلس سخنی و جنگ سخت و شب تاریک و در و تاریک
غرس تاریک کاری که جهت آنرا دانسته باشند غلس شتر ماده و نام و محکم و نام قبیله است غرس یکسوع کسی که
غیس شتران سفید نر و جمع اغیس است غیس بفتح عین آب منی مرد و آب منی غرس و در سخت در دی ترش و
ترش روی غیس نام شخصی است غیس بول و سرگین که بر بن دم حیوان خوشبو باشد غیس بعضی از بیابان شب
و دسته کمان غیس و غیس دستکان غیس گرگ و نام مردی و نام موضعی غلیس از پیش آمده و غلیس رنده غیس
نری که قادر بر طعام خاشاک غرس طعام مردی غرس دیواری که در میان دو دیوار خانه نهند و ستون خانه غرس کاسه و
قدح بزرگ غیاس جمع غیس شتر بزرگ غیس شیر درنده غیس یک طایفه اند از قریش غیس بد خلق و خلق
غیاس آن دست و پای شتر هم بند نگرد غیاس دختری که در خانه و در پیش پدر باشد و شوهر نکرده
جوانی که مدتی از آنکه بر او گذشته باشد و زن نبرده باشد غیس و غیس جمع غیاس عطه و صدر و رم آمده غیطس شتر ماده
جست و بلند و محکم و خوش سیاست و خوش رفتار و مثل آن غیطس جامه و صورت و خشنود غیس بر بزرگ
نوعیست از جسوس که در طعام بکنند غیس نام قبیله ایست در عرب غرس و غرس زن نورس و دماد غرس
شیر غرس آنکه بدان دست و گردن شتر را در هم بندند باب الغين مع السين من الصادر غسس
لاغر شدن و باریک شدن و اندک شدن غسس اندک گردانیدن و لاغر کردن غرس جفت کردن برای زن

انگور و نا کردن از چوب غسس زنگان کردن کلیس در هم چیده شدن موی غطس نشسته شدن غسس سست شدن
بیمایی چشم و آب ریختن چشم و افزون و زیاد شدن غسس جنبانیدن و بر گردانیدن من غیر الصادر غسس
دراز غسس و غسس آشیانها مرغ غسس آشیانها غرس بخت و سقف و کاه و عزت و یعنی اجر است انچه گویند غسل
یعنی سست شکار و رفت عزت او و رشت با راهم گویند غرس طرف کردن غرس جفتهای زن غسس اندک و درد
لاغر غطس و غطس جای اندک آب غطاس تشنگان غطاس نام آب بنی نمیر غلاس و غرس نام مردیست غرس
لخنیه و فرنگ و جفته زد و ماند جمع چیز سست غرس جمع و خانهای کلکه غلس رابست که آدمی را بیدا بشود
برین طریق که هر چند آب خورد رفع تشنگی نشود باب الغين مع الصادر من الصادر غمص
تا فتق موی باشد غمص بخیل و مزاج و بد خلق شدن و بجد و شدن شاخ بزرگ و کرکوش او غرس و ایم شدن زن
آسمان غرس بوی زشت کردن خانه از ناپاکی و خرم شدن و خرمی کردن غمص سخت شدن غمص بر گردن و
گی شدن یعنی و بر پست بر شیشه بستن غرس و شتر ابستن من غیر الصادر غمص جمع دم و انجوان دم غمص
مانده غمص آنچه او را طعم رنجت باشد مثل طعم نا زود شکان غرس زیانه غرس و غرس موصها غماص
غمص موها که آفته باشند و انها جمع غمص قصه تا غمص موها بیای که فراهم آورده شده باشد و جمع غمص قصه است غمص
غلیل و بد خلق و بد کیسه کردار و او را نامیان نباشند غمس مردی که در آن کج خلقی و بد مزاجی باشد من الکلمه غمس آنکه
و بر کنده و موی اندک بر کنده غمص زن بی شرم و حیا غلاس در دشکم غرس یعنی که یعنی او مشکل غمس جمع و
درختان و نام شخصی غرس نیزه جنبنده و ابری که بارد و بر باشد باب الغين مع الصادر من الصادر
غمض عوض دادن غرس بیش آمدن و عوض کردن چیزی و آشکار کردن و آشکار شدن و کله و مدینه
و کهالی و دنیا و آن آمدن و بخشیدن چیزی برای حق گذاری و آفت رسیده شدن غمض بد زبان کرفتن
و ضرر دادن شتر و خست غمض را غمض گیر را بد ملال کرفتن غمض لازم و دو چسبیدن غمض بر گردن و
خوش طبع و خوش فم شدن من غیر الصادر غمض خوردنی شتر در نهر غرس مثل چیزی غرس همیشه و هر گز

عارض صفرهای دندان و از کنار استخوان مندا عارض قطرها و باین کوه و آنچه نو پیدا شده باشد در چیزی عوارض مندا و عارضها
و نو و اسپ سیاه و حاجتها عارض نام کوهی است عرایض بدن بعضی ناموس و حبس و چیزی دام پیاده است و جامه و هر پیاده که در دو دست باشد عرض
و عرض میانه و جانب عراض نشانه است بهن که در آن تیر اندازند عجاص سر کشته بر سختی و بلیت و زندگانی عصوض و عصاص
انجیر و انگور و خرمنه و مصوص گزنده و خارزه و زبان و زبان سخت را هم گویند عرض پهنا و لشکر بزرگ را و در آن
گفته اند عرض السموات والارض ای پهنای آسمان و پهنای کوه و کوشکرده و بسیار درخت و اسباب خانه و کوه بزرگ گویند
در بعضی لغات عریض پهن و رخسار و آهو و بسیار گفته اند و دو دهان عریض پهن عرض مرد بزرگ مرد بزرگ
در سفر و در راه ها و در دیدن خلق و دیدن مراج در درخت خرد خار دار عاض شتری که درخت محض خورد عروض مستوی صحیح
در اسپ و جانب و حاجت و شتر ماده که تر پشت نکرده باشد و معنی سخن و رسیانه چیزی و در آن مکوه و در آن مرغ و اهل
بیت و زغال و ترازوی شعر و شهر مکه و در مدینه و حوالی و دنواحی آن عروض خواسته یعنی مالی که بغیر زر و نقره باشد و آنچه
عارض شود آدمی را از بیماری و غیره باب العین مع الفارض المصادر عیاط و عوط و اسپ زدن
عطر بوی و شکافتن چیزی را بعد از آن عطط کشتن چارپایی علتی و شکافتن و سختی رسیدن و جاه کندن و خورد از چیزی
اما خاتمی بی اگر له عطط تیز دادن بر و عطه زدن گوسفند و راندن شبان گوسفند را عیط دراز زدن کردن
و غیر آن سن غیر المصادر عقعط حرکت دمن الحبل عطاط شیر پشه و مردی که دایره و غلیظ باشد عفط چیز دراز عیط چاه
شکافته و رخص تازه و گوشت چارپایی که بی علتی کشته باشند عقط دروغ عقط شکافتن عطاط فراخ و شکاف
که در پیش کردن باشد و طرف کردن و رسیانی که در گردن شتر باشد غلط شتری که در سر او رسیانها داغ باشد
عشط دراز عسط بد خلق و دراز عیط بد خایه و حلقه بر عرط درختی است عقط سخت عرط جست و سبک
غرط دراز عمایط جمع عنقط ناکس غایط و غلایط سطبر و سه گوسفند عنایط و غلایط و غلایط شیر غلیظ عنرط
جانوریست که آنرا مطاه هم گویند عدیط مردی که در وقت جماع کردن حدت کند عایط شتر ماده که آب نشود

غرط و غیط و غوط جمع باب الغین مع الفارض المصادر غلف و غلف معنی شدن در چیزی
کردن و غلف یعنی باز داشتن هم آمده غلف از زره کردن و در چیزی از چیزی را پیچیدن و غلف و غلف حبس و
مصف یعنی کسب هم آمده غلف بر کرانیدن و بر کردن و مهر بانی کردن و بسیل کردن و دوده کردن غلف دوا
کردن و دم کردن چیزی و غیره غرف و غلف ضرر دن غلف غلف دادن چارپایان ناخوش را شتر چیزی غرف
بکوه آب کرا بدن مرغ غلف و غلف پرهیز کردن از حرام غلف ارشتی کردن غلف لاغر و باریک شدن غرف
شناختن و نیکو کردن غرف بازی کردن غرف غیبت کردانیدن از چیزی غرف اواز کردن جنی من غیر المصادر
غایف مرد کاهن و ناخوش دارنده غلف و اش غایف جمع غلاف داش فروش غلوف نادان و در چیز غارف
بازی کننده غرف آواز با چیزی و چیزی سخت غراف ابری که بار رعد باشد غروف اغیبت کردانیده از چیزی غلف بزرگ
کشته که از پشت نر بر آورده باشد گفته اند و الغلف و الرکبان کذا فی الصحاح فی بیان بعضی لغات غلاف بادنجان غرض
شتری که جست آید و شتاب راه رود غلاف لافوان گفته اند یا گلهی سریع غلاف غرض مرد دراز یا بعضی گویند
دیگر جانور است غارف حوادث روزگار غریف و غرف پیر و بد کار و دراز کار و جست غرف بوی
دهی بهر باشد غریف دانا و عقیب شهر داد و دم رئیس است غرف بال اسپ و بال خروس و بالا و نیکی و خورد و حادث
غلف و غلف و غرف و غرف و غرف شتری که در ضرر دنی هر چه باشد غلیف شتری که آب را بوی کند و نیاشامد غلف
قوع بزرگ غلوف ستاره سیف نزد و عایف شتری که تردیک بران باشد غرایف و غرایف یعنی که در بالان شتر
می باشد جمع غرفوف غرف و غیف پرهیز کار غلف سیوه درخت طلع غرف بعضی از شب غلوف شاکی که
در شام افتد غایف دانا و صبور و غلیف بسیار غریف بعایت دانا غرایف طبیب غریف از چیزی عطف جانب سر کردن
چیزی و قول الله عطفه یعنی بر کردانیدن جانب سر کردن خود و اینمعنی کنایه از تکبر و عجب و خود نمایش بنی آدم
بود و عطف نامیست از اسمان مشهور و من الفضا عطاف رداء و شمشیر عطوف صورتان باب العین
مع القاف من المصادر عرق گوشت از استخوان باز کردن و خوردن کلق بر کران از درخت خوردن چارپا

باز داشتن عنق شاخ که گوسفند کشتن برای صدقه در وقت فرزند شدن و برای سر فرزند تراشیدن و برای
اول دیر بطرف آسمان انداختن عنق نامزدی کردن کسی را که عنق او بگردن باشد عنق آزاد شدن عنق آزاد
داشتن و بیشی گرفتن و بخشش کردن و عنق شدن و صلاح آمدن مال و بهره زمان اگر عنق نشان کردن
گوسفند و شتر را و در میان انداختن و بسیب شهوت ساختن و در وقت فرا بردن و پیدا شدن میوه گیا عنق
بوی خوش و اگر عنق بهری عنق غلام شدن و حسیدن چیزی و در بعضی شدن و ایام پیشتر زبان شتر ماده عشق
و عشق شیفته شدن از غایت محبت و دوستی و دیگانگی عتق بچیزی در آویختن عتق آب ستن شدن و در آویختن شدن
و دوست داشتن و در آب ستن و ارکانی عتق نر شتری که غالب شده و بسیار بر فرزند زیاده و زبان باد خاک را و آب
شدن و تیز دادن و بسیار آب خوردن باز رفتن شتر عتق پیر و شدن عتاق دست در گردن کردن و گرم کردن
فراخ فراخ گام نهادن و فراخ گام رفتن و دراز کردن شدن عتق شاخ قرین عتق ملازم شدن امن غیر المصادر
عقیق موی اول بچه کودکان زاییده شده و مهره معروف و در دخانیات در مدینه و جایی که آنرا شاخ شاخ شده
نام موضعیست عاق بنده یا قاف فرمان مادر و پدر بزرگان عناق جاروبهای که آب ستن باشند عقرق بار در
آب ستن عقق جمع عاقق شتری که بچه گاه مکن زود در سر زود بر وضع دیگر بچه کند عاشق شیفته شده بدوستی عشق
جریست بریا عقیق نام موضعیست عق آب تلخ غلیظ و شکاف و کنار سنگ عقق نافرمانی پدر و مادر و در برای دیگر
کسی اعاق شدن گفته اند الرجل و عقق تلطاق عقق و عقق مو و آب و کنار پای دراز زیاده عقق و عقق شیر است
در اراکه عاقق نام قریه است از فرزندان قلیق که بی از فرزندان نوح ع است و عاقه قوم یعنی عاقین آمده عقوق
نام ستاره است عقق خون فسرده و خون غلیظ و زر و اگر زبان چیزی بستن گرینده و موزش خرستها
و عاقین جمع علقه است و بعضی مردم آمده عقق چیزی که سطبر و نرم باشد و سست و فراخ فرج عقوق قول بیاد و سگ
حریص و دوم چیزی عقیق پوست سفید که در آن چیزی بود سفید و جواب عقق درخت خرمای با میوه عقق
خوشه خرما عقود جمع عقق و عقیق خرمای زبون و بد عاقق بیان کردن و گوش و کردن عقوق مدارا و زبان اسپ

و بگاه و سیاه و گوسفند الجود عقق شراب و چیز نفیس خوب عقق جماعت و بسیار عقوق مرگ و شیر آشامیدن و درختی که
شتر مرگ و شیخ آنرا خورد زاده باشد و شتر ماده که او را سر و چیزی خورد که ساخته باشد با شیر او در دهد عقیق نام عصای موسی
من الکشف عقیق درختی است خار دار و گیاهی که بر درخت آویخته شود عکاق انجیر بر درخت خار دار آویخته میشود و در بیابان
جبل عکاق بیک گویند و شتری که گیاه علق خورد عنق خوبی عیش غایت کاش نوبخته شده و در سر کار عشق و دیده شده عشق
زرف و دود عشق شتر قوم و بزرگ قوم و کردن و عشق یعنی میل کسان هم آمده عناق بزغاله و زن دراز گردن
و سخی و کمینه جانور است اند میوه عناق بزغالها عوق مردی که از صدقه و چیزی باز دارد و مردم را عوق آواز شکم چاره و اندوه
نفقه عناق باز دارنده جمع عیق گفته و در بیشه آواز کرده و بر کرده و بسیه آب و بدت عیق خانه عباب
عقاق در آویزیکان و شتران و بیع علیقه است عشق دراز عقق شتر مرغ مرگ کاق خلک کشتن فرمانبرگو و شراب
گفته و موجبان و موضع رداء کان گفته و بعضی گفته اند بر اوده باشد عرق زبیل صفت چیزی و کیسه و چیزی و چیزی
عرق العین سخنی اگر بیند و عرق الحلال بخشش کرد بچه بچه و دوستی باشد عرق کبر اشیری که در مشک کند در هلیلی شتر آورد
دیری عرق شکران رسد و ظاهر کرد از عرق رگ ریشه درخت و رسیدن کرد او در وقت گزیده عرق ظلم کسی که زمین
که بر یا احیا کرده باشد و در وقت نشاندن و باز راحت کند یا عارت نا تمام کند و تو او من احیا ارضا منه فهی له و حبس ارض
ظالم عنق گیاه در شیهای درخت و گیاه زیاست که آن چیزی رنگ کند و گویند زرد چوبه است عرق شیر شیر مرغ کان
که در پستان باشد و استخوان که گوشت او را گرفته باشند و استخوان که گوشت عرق جمع عرق زبیل
دهن و رنگ پیاهی است باب العین مع الکاف من المصادر عرک مالیدن و در چیزی خاصه طاقت عرک
و عاک در چیزی اخاذ زدن عرک کبد بکر را کوشمال دادن و کارزار کردن و جمع شدن چیزی عکک خاسیدن اصطلی
و سال آن عکک جسیده و جای شدن چیزی عکک سخت گرم شدن عکک تکرار کردن در چیزی و دوازده و از آن عکک
ملازم شدن عکک اعتف و الود و گوسفند شدن عکک بستن در و در آمدن تاریکی شب و غلیظ و انبوه شدن آب و دود
و شیر و مثل آن عکک نهار رفتن و خشک شدن و جسپیدن و در بدی انداختن و ترش شدن عنبر عرک چاره و آرد

عکک ثبت نمودن کردن

مالیدن و دست مالیدن نادانسته شود که لغو است باز به معنی غیر المصادر **فلک** بغایت گرم و سخت و محکم و نام قبیله **فلک**
و **فلک** نامش کرا **فلک** رکیست در هم که سفند **فلک** جمع **فلک** هر کیست و او در باب الجیم الثانی بعین عند **فلک**
کوتاه و فوز در زمین سخت و درشت **فلک** مصطلی که بجای نیند **فلک** زن فربه **فلک** اسم فعل بمعنی الزم بعنی ملازم شو
فلک چیز چسبیده و چاک که بجای بند جدا نشود **فلک** ثلث آخر شب و بعضی از شب و در **فلک** شتری که لب شکافته باشند
که نوعیست یا نه **فلک** بنی سرخ و رنگ بسیار **فلک** شیری که از شش شده باشد **فلک** نام قبیله است **فلک** مانده و درمان عاجز
فلک ملاکاهای کیران و جمع هر کیست و بعضی آواز آمده **فلک** او را در سخت و خشام رسنده **فلک** صبر کننده و شر
بزرگ و سطبر و قوی و محکم **فلک** رنگ مانند و بجگ مانند زنده **باب العین** مع اللام من المصادر
عتل کشیدن و رشتن مصحف **عتل** داد کردن و برابر کردن چیزی بچیزی و برابر شدن و زیاده دادن کقوله تعالی
وان تعتدل کل عدل لا یؤخذ منها و **عدل** مانند کردن چیزی بچیزی کقوله تعالی ثم هم یعدلون **عدل** در گرانیدن
و **عدل** ج در گرانیدن **عدل** عدالت کردن و ملامت کردن **عدل** نزدیک شدن باز داشتن و بر سر نشستن زن و به زنده کاها
کردن مرد با زن خود تا بشک آید و از مرد بگذرد و دلخوش کند و بر داشتن **عدل** بسیار و عدلات شدن مصنوع **عول**
کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و نفقه دادن عیال را و سخت شدن و عول کردن یعنی بخش
قسمت زیاده کردن و عدیه کردن کقوله تعالی ذلک ادنی الا تعولوا ای لا تمیلوا و جور کردن و آواز بلند کردن و بعضی اخبرت
فرام المعقول ابیه بعد **عیل** با آواز بلند گریستن **فعل** پیاپی زدن و دوم باره شراب خوردن و دوم باره شراب دادن
فعل دوم باره شراب خوردن **فعل** فرمان فرمان رفتن مناسب با آدمی و عاجز گردانیدن و نابا فرمان شده **فعل**
و **فعل** بر هم چیدن رخها و در بند کردن کسی را و ناراضی و ترشش کردن در کار و در دلو و کان بر دلو و بند
بر پای شتر نهادن **فعل** کج شدن دندان و قرآن و بجید و شدن موی جنانکه چیزی که از آن طرف که موی ندارد و پیدا
شود **فعل** خالی شدن از چیزی و خالی شدن زیور از گردن و قلاده **فعال** تعیین کردن شتر و در پی افتادن سگ
سگ ماده را در وقت آبستنی و جمع نر و زمی بچه ماده افتادن و سپس شدن سگ نر سگ ماده را در وقت جلا **عزل**

صبر کردن و از کاری بر داشتن و از زن جدا شدن مرد **عسل** انگبین و طعام کردن و کسی را انگبین دادن و انگبین از
کسی ستان کرفتن **عسل** شتاب رفتن و دویدن **عقل** و ایستادن بر کوهی از کوهی بجانب قله **عقل** خرد و شدت
در پای افتادن و شتر از انبوه بستن و دست دادن و ترک قصاص کردن برای دیت و خواست خود به کسی شدن و قصد
کردن شکم و استادن بسایه در صف نماز و موی را شانه تر کردن **عجل** شتاب کردن **عقل** کار کردن و قصد
کردن **عقل** سبز شدن **عقل** و در زانیدن برگ از درخت و در سلسله فرس غیر المصادر **عقل** چرای بر گردن
انگبین **عسل** سخت زننده **عاسل** گرگ و کندوی کسی انگبین و انگار کرده و مسل گیر و **عسل** و **عاسل** کرگان **عسل**
قصب فیل و بجار و سب عطار که آن عطر را فرام آرد **عقل** نیز هستند **عقل** گوشت پاره که بر در رخ بر آید و بشیند **عقل**
بسه جاه جمع و بیانه هر دو آن که سفند و جاه که سفند که آنجا دست می بندند که لغو است یا نه **عقل** خرد و بنا کاه و دست
و جاه جمع زنان که موی بر شوند **عقل** جاه و بست قابض **عاقل** موی که در و نابیخ **عقل** صدر و ترک اله دنیای که مرد است
و پای چارو بندند **عقل** جمع عقال **عاقل** خرد مند و زیرکه و در سیاست که عقال چارو است **عقل** رسیاست که عقال چارو است
عقل یک پشته بزرگ و در دو و سوسمار **عاقل** جمع **عقل** کار **عاقل** کار کن **عقل** جمع **عقل** کاری که کار کرده و عمل کننده کان
و شتر آنی که کار کند **عقل** باد سخت و شتر زاده جست **عقل** ستبر و دراز **عقل** نام موضعی است و بیاز بری **عقل** جمع
و طریق العقل با هست که از آنجا به بیره بر رفته **عقل** چاه بزرگ و زن پیر زرم گوشت و مردم ستم کشته و زبون
عقل کیاهی است که آنرا کاه هم گویند و بیاری بیماری و گویند **عسابل** جمع و بیابان و سراب بیابان **عابل** زنی که ری شوهر
باشد و پادشاهی که با لاتر از و پادشاهی بغیر حق سجاده و نه باشد **عابل** الکم شده و رانیابد و درویش و صاحب لشکر
عیال اسپی که فرمان فرمان رفتار کند **عدل** و **عدل** در بینه **عدل** جمع **عقل** و **عقال** موشه فربه **عابل** پاشان از بیمن
عقل و **عقل** مردی که کند زبان باشد **عادل** طیلسان و جمع عدل است **عجل** و **عجل** کوسالهٔ **عجل** جمع عجول
عجل نام قبیله است **عجل** و **عجل** شتابنده و عجول شتری را هم گویند که چون خواهد که از گرد بیاید و حیران و سرگردان شده **عجل**
گردنها و دروازها و کلهای ترجمه عجله است **عجل** جنگها **عاجل** شتابنده و دنیا **عجل** ستبر **عجل** برگ درخت کر

هر برگ که غیر پیش باشد **عال** زنانی که نام خلقت باشند و جمع عیال است و بیچ سکهای که جنید هم آمده و با یعنی جمع عیالات
عال کل کوهی **عقل** شتاب کننده در رهی **عقل** فرود رو **عدل** مانند و یک لک با از خواه **عدل** راستی کننده
و داد دهنده و برابر چیزی در قدر **عادل** داد کننده و برابری کننده **عدل** قدیه و مورد صالح یک و برابر و راستی و حق و
مسر و نام شخصی **عادل** رکیست که از آن عدل استحاضه بیرون می آید و ملامت کننده **عقل** و **عقل** سر استخوان که شرب
بر نگست و از بر و بر چیزی که آنرا قبر نیز گویند **عقل** بزرگ شکم **عابل** سطبر **عقل** مرد شکم و بر خلق کقوله تعالی عتل بعد ذلک
زنیم و نیز و ستبر **عقل** کانهای سخت **عقل** دراز و بزرگ سر **عزل** گوشت فاق صید که صیاد کرده باشد و موضعی که در شبان
بر سر درخت کرده باشد از ترس دیو و دام **عقل** سختی و مشقت **عزل** جمع **عزل** بسیار خرین است **عقل** سبک
عقل شتر ماده جست رفتار **عول** نام قبیله است **عقل** سختیها و خوش و رشتی **عقل** سخت **عقل** و مضلات
جمع عقله است و نام قبیله **عقل** تن و خوشه خرما **عقل** کان پی زده و زرهای زبر و مرد بی مال و مردی ادب
عیشل موی که در از زدم باشد و کاهل و دلان فرو بیشه که از غایت کاهلی دامن را بالا نگیرد در جایی که مرد از جای
و شیر فرو رود و اسب نیک **عقل** و **عقل** زن دراز و زن نام رسیده **عقل** و **عقل** **عقل** جمع **عزل** کبوتر
شتر ماده که در پی شبان **عزل** جمع **عزل** و **عزل** مردی سطبر و جمع اعزال اند **عقل** رود و در خنها بیت عقیل
و با یعنی جمع عقیل است **عقل** زن دراز و دراز کردن و چیزی دراز **عقل** بخالد **عقل** جمع **عقل** ریگ پشته و زبان
که جنها باشد **عقل** کار رای پوشیده **عقل** کنه لاغر که در اسب و چارپای اند و در پیر فرو جنبانیل اسب دراز و
خراشنده در رفتار **باب الغین** مع المیم من المصادر **غم** آزمودن و در مان بر چوب نهادن کرد انسته شود
که سخت است یا **غرام** بدخوی شدن و شوق کران و بسیار شدن لشکر **غرم** شتاب کردن و در فرش شتر و شتر
غرم مدد از اسپیدن **غم** شکسته ریگ پیوستن و یکبار بستن شکسته **غدم** و **غرام** بدندان کرفتن و ملامت
کردن و جمع کردن و بجور خوردن **غم** کسب کردن **غرم** و **غرم** دل بیکاری نهادن و اندیشه کردن و سوگند
خوردن **غم** شکافتن طلب **غم** شکافته شدن لب بالا **غم** دانستن و شناختن **غم** کاهل شدن و در یک

کردن و تاریک شدن شب **غم** و **غم** بزرگ شدن **غم** و **غم** فرو رفتن و شکسته شدن **غم** در دل پیش شدن
و نیست شدن و زیاد خاص **غم** در دل پیش و محتاج شدن **غم** طلب کردن و در سستی در حرب و غیر آن رفتن
غم جمع شدن کف دست و پای **غم** کسی را از زیارت باز گردانیدن و سخت بستن و انتظار کشیدن **غم** زیستن
بچیزی که کشتار استخوان بیرون کردن و جدا کردن من غیر المصادر **غلم** شتر سخت و قوی و جست **غلم** جمع **غلم**
اسم فعل است یعنی ملازم شو و یکقوله تعالی **غلم** آب بسیار و خوک نر و خر سبز و شتر قوی و سخت و فرق نر
و تاریکی شب **غلم** جمع **غلام** سخت و ابر **غیم** چیزی سخت و کوتاه **غم** تمام و دراز و کیاه خشک **غم** جمع **غیم** هر
فراسنده و مردم های **غام** سایل **غام** مردانی که خاصی با **غوام** مردانی که بجانب ملکی و ژاله شاه **غم** برابر و بیرون باعث
و مغز و جمع آمده **غام** جماعت متفرقه **غام** دستار و جمع غامه **غیم** سخت و قوی و شتر و جست و سخت و قوی و تیز رفتار
و نام موضعی **غیام** جمع **غام** کامل **غوم** جانوری اند مخصوص که در آب می آید و جمع دوم است **غوم** اسپ نیک رفتار و اشتهی
غام جان و کره و خلف **غیلم** کفتار **غیلم** دریا و جای که آب در و پر شود و آن شیخی که بکفتار زیر و تاریک شود **غرم**
سخت فرام آمده **غرم** شتر ماده بیرون پیر **غرام** آسیابی که بر بیان آن اند تا برکت آن شفا یابند بتوسل اسد و اسوه
عزم آهنگ و صبر و نیات در کار خدای بعد کقوله تعالی فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل ای اولوا الجزم و
الصبر و مراد برسل اولوا العزم جمع است و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیه و علیهم صلوات الله الاعلی **عزم** بعزم و عزیمت شتابنده
و شان **عظم** سیل که آن رنگ زنان رنگ کنند و شب تاریک **عظم** و **عظام** و **عظام** حنا **عم** جانور سرخ **عم** زنان
نازانیده **عم** بطلی و آنکه او را فرزند نشود و جنگ سخت و در رسمت پی در **عم** نازانیده و پی فرزند دی انباز کردن
الک عم و پیره و پاره و بان من است کمر نشان عقل عم و جمع و جمع **عم** فعل است بعض خوش حال و خوش
جش باش و اور اصل اعم بود تحت همزه و نون را حذف کرده اند چنانکه کل و اصل کلاه و است و هو اخاف اعمش
فرو ملک بکشید تاریکی شب یعنی شب تاریک **عیام** حق تعالی نام زنان ترسی و درخت زیتون بری **عم**
شاخ چوب با نوشه **عشم** نان خاک **عشم** کیاه خشک **عکم** یک لک باره و شاهی که در دوهای باشد

دهی کرزبان تلخ خود را دران نهند غلم درخت مظلل و درخت تلخ چیزی که تلخ باشد غرم یافت و نیست ان زیر پیش
غرام نوعیست از خرما غسم درختی است مخصوص غصم بند او دست ها غام نماز از روزه نگاه داشتن غوام نام شهر او و ولایتها
گرگی باران انگلیه است غصم و غضم بقیه چیزی و نشان غام نام ماهی غلم گوه و راستی پادشاه و جایگاه گرب
بالایین پای باشد و نشانه و علم الشوب میلی که بر جامه انداخته باشند در وقت بافتن غجم کند زبان و اوضح
اعجم است و مستعجم آمده بمعنی غیر عرب غجم شتر چهار دم و دانه غجم جمع عجم است غجم مدعرب و دانه سر
و مثل آن و نقطه حرف غرم گوشت پای استخوان غرم کبیر را اطلاق و اکبر اهل سبا است بیک و تیر بنان کرده بود و
مرز و بند اکبر گفته است فارسلنا علیهم سیل العرم غارم شیخ و دبیر غزی غرام بسیاری لشکر و استخوانهای پای پشت
و درختهای پای پوست غرم لشکر بسیار غدم نیستی و درویشی غدم درویش غشم شتر قوی و شیر زود
غشیم سیل اده و کفار و شتر بزرگ نر غنام درختی است غرام شتر نر سست قوی پشت غنم غنیمت کلان
و چوپان باشد خوبه که آن خرمن بر باد افشانند و کار چوب کاه و کاری که در سر آن کاه و آهن پای تا جمع هم شتر
غمام سر بنیک و نام زبان خان بن منذر غظم استخوان عظم بزرگی غظم بزرگی و در کرتر مظم و مظام بزرگ
عظام بزرگیها و استخوانها و عظم الرجل چوبی که در بالان شتری باشد

باب العین

غدقان سنگ کردن و از صد و غایت در گذشتن و دویدن و باز گردانیدن من الدستور غتق دور کردن و برگ پای
برهنه مرد و رفتن شتر بسته پای غرق چنبیدن نیتو غسلان آدم بر داشتن شتر غسلان آدمیان گرگ و چنبیدن شتر
غرقان نگاه شدن غسق هر وقت آمدن و سود شدن آدمی و علف چارپا را و تقع و سود داشتن خورنی غرق دریا
غیلان سر و بر و دیدن غیلان نا فرمانی کردن غرق چوب در پنی شتر کردن غرق عقد شقاق بسیار شدن چارپا
غلان دور شدن سر اغوان نیم پر شدن مردم غرقان شناختن غیلان نا باقی گم شده غلق و غلوق آسمان شدن
غلان ناهی دیگر چیزی نگاه کردن و ظاهر گردانیدن غفق و غفوق پیش آمدن و بهره آمدن غنان با کسی برابری
کردن غیلان روان شدن خون و آب و مثل آن غجن سر شتن و دست بر زمین زدن شتر در رفتار غجن

وغدقان بسیار
وغدقان بسیار
وغدقان بسیار
وغدقان بسیار

فربه شدن غلف نعم شدن در جای کفو الله جنات عدن ای اقامة غطف پوست را دباغت کردن و پوست را در زیر
چیزی کردن تا نرم شود غطف کند شدن پوست و افتادن شدن آن در دباغت غطوف فروختن شتر کنار
تا آب خورد غجن بخشم کردن چیزی را و میل کردن در ترازو غجن فراخ چشم شدن غفن پوسیدن و پوسیده شدن
غجن بجای عجم شدن غشران رفتن پای بر پوست غشر و غظم چیزی و چیزی کفتن غفش خشک شدن شاخ
درخت خرما و ثابت شدن و حاضر شدن و بجای عجم شدن و زود حاجت کسی برآوردن من غیر المصادر غاش حاضر
و نعم شاخ درخت خرما که تعلق بیخ درخت خرما باشد و دریکه در هم شتری باشد یا مال کمین و عصو آدمی در رفتن و غاش
و در دانش غول جمع غلن حیلهای شتران غلول چارپای پیش رو غلان چارپای پیش رو غلان دوال لجام که سوار بر پشت گیرد
غیلان اگر بر پشت کردن نا در باشد غمن از جانب راست و حرف هر دو آمده غران بر سینه غمن بشم غشاشان
و خفتن غلشان نشسته غلجان گیاهی است غجلان شانه و نام شخصی است غجلان اسم علت یعنی غلل بعجب
غرقیطان جانور کبیست غدلین پارهای پوست که در شب دلو آکنند و جمع عدینه است غلمان مرد کرسنه و شتر فربه
غرقان و غرقان بزغالهای بزرگ بیک شده و جمع عرض الله غوران جمع اعور است یعنی کوران بچشم غیلان
جمع غاب غفران شب و روز و صبح و شام غول و غیلان کوردلان یعنی جاهلان غلن سنگهای تیز که از زمین
شده باشد و جمع غلة است غلمان بسیار غالیه بندان و بندگان و حکمران غدلان مهد و مهد و عهد کسی غیلان
و غیلان گیاهی است خوشبو غفن پوسیده غرق یک پای است که آن پوست را دباغت کنند غشوان در شتر
سخت غسن شتری که باید که علف نا علف کنند غسن نشانه دهای غسن پیه در پیه غلیل دراز بزرگ نا
غلیل سنگ تیز بر گرد اراعان یک کاران نوشیده در رهای پادشاهان غین کاملت و اصل سر غین
چشم و چشمه و زر و نفس و آنکار را بری که از طرف قبله آید و باران بسته و بر گزیده از چیزی و چشم و دلو و سلو
کوری و چشمه تراز رود و دیدبان و قرص آفتاب و ماه نقره و جایگاه طرف زانو غیلین و غیلین جمع و عین و عین السفر
اگر است در ولایت شام غین فراخ چشمان گاو وحشی و گاو آهن غلق و غیلان گرگ و غلان گرگ و غلان مرد بزرگ

وغدقان بن

غران جمع غزیر سالی

و شتر بود قوی غین مردی که آرزو مند شیر باشد غیلان بطن و جه حباری و نام شخصی است غیلان اگر شب بر اندود
و بر سر او چشیده و نگه کند غرزان و غرزان گرد بهما کقوله اعوذ من الیمین و من الشمال عزیزا و جمع عزوا و غزیل و غزیل
دو دو و شان غبار و گرد را بهم کوبیدن جمع غزلان مردی سلاح و جمع اغزل است غراس شتر نر کشتن غدران
دو دنده غدران قبیله ایست غیدان حبیبها و جمع عود است غیدان دو شتان دراز و خرما و جمع عیدان است غین غین
مردی که در میان فرج و در شتری باشد غیلان سایه خایه و حلقه در جرم جمع خرما غزلان گوزم تنگ غلمن شتر
نر و زن شمع بی باک غران اندیشه باشد بسال و جنگ دیگر یاد کاغذ جوب عوان غشوان حیوانی دراز که در جنگ
شتر باشد و اول باد و اول اول غشاشان جمع غشاشان غذه تکار و کسی طعام زند و آنکه بیام بر دمیان زن و شوهر غرزان
عود و نشاط و اینها جایگاهی اندر که مغز و دوشک غصون و غصون غصه و جزوها و حصتها و دروغها و بنا و جمع غصن
و جمع عصم بهاشد غلیان لعق غجن شتر نر به غلین شتری که هر دو دست خود بر زمین زند در حین رفتار و مردی
که دست بر زمین زند بر خیز و بجمله بر پای غدران کنار دریا غیشان نام شخصی است من الاعراب غرین گوشت و پشت و نام خشک
غزان چوبی که در پیش شتر کنند و در دری سر غزان شقاق که در پای چارپا پیدا شود غزوان اول هر چیزی و طرف شتر
کابر و دیر پوست است غزاوین پشتها و مهتران غالیه اصناف غلاق عالم غالیه دانایان غالیه دانایان بکاری السنگان
و دادارندگان و روا کنندگان بخیری و بجایی مغنی شدگان غالیه پرستندگان غدلان جمع عیدل است غیلان جمع عیدل است
غفیان از زمین نام شهریست غبیان آهوی بر نشاط کننده غاران شتری که یک چرا باشد و از ان در رشتو
غیلان کفتار و نام شخصی غنوان اول چیزی غنوان و غنوان و غنوان دیباچه کتاب غیران گزنده غیلان
گناه غیلان گوران جمع الهی است غیلان کفتاران غلان نام شهریست غلان تبند و بیم دریا بیست غنوان مرد دیوانه
کوری و کنیع گیاهی غیلان رهها و مرکوب و جمع عانه است غنوان چارپایی که در رفتار پیش رو باشد غیاثان دوبی است
که در اندرون دست اسب باشد غرزان اعقه و کوه غشیان اگر در وقت شام چیزی خورد غیلان چوبهای فرزان اسپ
و زبان و کوسفندان و شتران اگر بوجه زاییده باشند غطان کرد اگر در دهوس و آب خورد نگاه شتر و زراعت است

کاغیال غلان واسع العطش ای واسع الذراع

باب العین

مع الواو من المصادر غوار زه
کاغیال غلان واسع العطش دراز کشتن و بغایت نهایت بیری رسیدن غور از حد در گذشتن غور و غوث
کردن کقوله تعالی ولا تعثوا فی الارض مفسدین ای لا تفسدوا فی الارض غدو دویدن و گردانیدن و ستم کردن و از
حد در گذشتن کقوله تعالی فیسبوا الله عدوا بغیر علم ای تجاوزوا الحد غدو از حد در گذشتن و ستم کردن غرو نزدیک
آمدن غرو کسی نسبت کردن کسی را غشو و غشو بتر و کس و فتر برای جامعی و اسیدی و بتر و آتش و تر و قصد کردن
و بر بردن و اعواض کردن و در وقت شام چیزی خوردن و در وقت شام طعام دادن غجو شیر دادن مادر
غصو بعصا زدن و در راست را بچیزی یا سنگ غفو از جرم کسی در گذشتن و تر از کسی در نظر امید آنکه با او نیکوی کنند و چیزی
در خواستن از کسی و پاک و صاف شدن آب و ناپیدا کردن نشانه و بسیار گردانیدن و خوبترین و زیباترین
و بهترین شتر و با از دیگ برای شخصی و در به دیگ شوربا برای کسی که آشتن غفو بسیار شدن غفو باز دیدن
غلو دم چارپا را بستن و زیر و سر و قوی شدن و سوی سر و رم دادن و در رم بستن و مو و مهرهای کردن و دوستی
و محبت در زمین غلو بلند شدن و کبر کردن و بزرگ شدن و بالای چیزی بر فتن غلو بسته فراگرفتن چیزی را
و غالب شدن غنو فروشی نمودن و در گرشتن کقوله تعالی وعنت الوجوه للحی القیوم و ظاهر کردن و بیرون آوردن
و روان شدن خون و مثل آن غشو سخت و قوی و محکم شدن و در رشت و سست شدن و خشک و بنهایت
رسیدن و بجایی رسیدن من غیر المصادر غنو مال زاید بر نفقه ضروریه و گرو نزد و آسانی و توانایی و زر
که دارد و نشان عارت نباشد غفو و غفو بتر و نر غرو خالی غنو جانب و طرف و گروه از قبایل مختلفه
غفو از گناه در گذرنده غلو و غلو بالا غدو دشمنی غضو جزوی از بدن غنو یعنی خوشی باشد و او در
در اصل اغنو ابدوه الف و نون را حذف کردند همچو لم یکن الکو بوده

باب الغین

مع الهاء
غمه و غلو حیران شدن غضه خوردن شتر و خست عضاء را غضه جادوی و ساحری کردن و در دو گفتن
جنبان نهادن غشی بی عقل شدن و بی ادراک شدن من غیر المصادر غامه و غلو حیران غمه جمع

غبیه و غبیاء و غبی خلق بعید و غبی ذکر بر اگر بنید غضه درخت بزرگ خار دار غضا جمع و غضه جمع و غضوا آمده و سجود و عادی
و در وقع و دهان نیز آمده غضه ناقص العقل غاضه ساحر و شری که درخت غضا خورد غاضه شتری که درخت غضا خورد
غاله شتری و حیوان باب الغین مع الیاء من المضاعف غی سخت بر شدن و درخت و سبزه شان
و خشک شدن و سخت و محکم شدن غی زیان بچه شیر خوار که طعام نخورده و پیش کسی را بکسی و اخوانده غی
و غی بجا نیدن و سخن و زمانه و بیکاری و بعضی در مانده و دشوار شدن کار و هر چه باشد غی سخت آمدن و تنگ بین
و انوه شاک و پریشان حال کردن غی بر سنه شدن غی و از صد در پیش و بغایت بهری رسیدن غی و غی
کردن غی از اخاص مع آب کفک و خاشاک من غیر المضاعف غیی و غی عدها غی نافرمانی و گناه کار غاوی
رکیا که خون از دهان بر آید و نافرمان و گناه کار غوی جمع عاصی بضم اول غی و غی آنکه سخن در اندازه کاری در آمد
و غی بضم خوش آواز آمده کقوله النساء غی و صدرات فاستر العین بالسکوت و صدر آنهن بالصوت غیی بغایت
بهری رسیده و از صد و نهایت در گذشته غیی سخت و بغایت بهری رسیده غوی تنسوب بشهر غیه کقوله انه و شهری حیان
و صد و جمع آمده غیلی سخت و محکم غالی از صد و نهایت در گذرنده و متکبر غیی جمع و صد و هم آمده کقوله انه و قد طغت
من الکبر و غیا غی آخر روز از ماه و شب شام و از شام تا بصباح یعنی از ماه و شب تا صبح آیند ابتدا از زمان را بر
جزوی از اجزاء آن عشی اطلاق کنند غاشی سخت و محکم و خوشه قرآن غاشی پوشنده و او الشبیه و دیگری بهر او باشد
غدی و غدی کشتی که از آب باران آب خورد و غدی نام موضعیست غوانی زنان آبستن شده و جمع حامله است غواری
عوایق و موانع غوانی حیوانی که شب چرا گنند غی کوران غاوی نادان غاوی گیاهی که خشک شده باشد و گیاه خشک
سالی برا و گذشته باشد غالی اسیر و حیران غلی و غالی بلند و غالی بعضی غلی حرف جراست آمده کقوله تعالی
ثیاب سندس ای ملبسهم ثیاب سندس غلب غیبی که در او حرارت آرد و درد و غلی غرفها یعنی بالالفاظ
و جمع علیه است غضا شتری که فربه و پر گوشت باشد غرایق و سهای دلو که از چوب باشد و جمع عرقوه است غوانی
ملاح و نام دیوی است غری دوندگان و نام شخصی است غلاوی سر ارای چاروا و جمع علاوه است غنی
سرکین بچه شتر خوار که هنوز در طعام خوردن نیاده غادی از صد و نهایت در گذشته و دشمن نیز آمده غادیه غی
کور کرک و نفیر و مجلس است و ابر و سبز و ابیه شکم غی تیز و تیز است الهاجره تیز در زوال آفتاب غانی از کنار
در گذرنده و شخص دانا زیرکی و در از ریش و در خواه کننده و احسان از کسی و اگر در بن دیگ برای کسی طعام نگاه دارد و باز
سر دیگ شور یا بی خیر تیز برای کسی بر دارد و نگاه دارد دیگ که داشته شده و خیت شده و ویران شده غوی
میشها و اوراق عاصیت مجموعی که جمع عاصیست غجی شتری که غلیظ شده باشد غجی متکبر و متعجب غرانی مردان عین
در دانی که از بازی و طرب خوش بر نیاید و زنان دور بی گشته جمع غرانه است غضوی و غضایی شتری که درخت غضا خورد
غلی نیک خلق غرانی ملاح و ماهی گیر غجی غیر عربی غرقی با دسر و هی و سر بسته غوی بضم غیب بر سینه پر زنی و بی بالان هم گویند
کتاب الغین باب الغین مع الالف من المضاعف
غوی فاسد شدن اندرون
بر ساز خوردن شیر و با غزی و زن بر ساز کم خوردن شیر فغا گران شدن سرخ فراء دوستی داشتن و پیکان دارا
خاصیت فرا حرص شدن و خوب شدن فنا بی نیاز شدن و تر گرسنه شدن و جمع شدن و برسیدن و زیاد
کردن و معنی اصل کقوله تعالی لا تمنن بالاسی ای کان المنتهی فلم کمن فذا طعام دادن و بر دو رانیدن من غیر المضاعف
فرق و فرق کرسنگان فضا زمینی است فضا زمینی که اندام در خت عضا باشد فعا دانه دیگر بدانه گندم و برنج و
شل آن آنچه شده باشد و در وقت پاک کردن آنرا بر مردن کشت و ماند و نبات آنست که در خواهد بشود و آن بشود و گر
فرا طفا بیهوش شدن فنا تشنه و الف مقصوره و الف ممدوده سخت و مشقت و محنت فنا و فنا بالف مقصوره ابر تاکی هوا فنا
فایده و مکافات فنا لکم غیر سود و فنا بی بازاری فنا خوب و خرم و دل گیر فرا بوست باریک تر جمع که در او روان
بوست سبز بی باشد غفرا ورم زبون و فرو مایه فاء انجه بالای هفت بار زمین و خاشاک غبرا درخت سبز که در زمین
غطا و غطا برده و پوشش غبرا سخت و شراب کاه و رس فرا زمین دیگر بیع کیا بیت و موضع قدم که باقی
شود فغا و فغا گیاه خشک شکسته و خاشاک رو در آورده غلوا و اصحابی و از حد در گذشتن و سرکشی کردن
در دعوی خیر هم مصدر است غلوا درخت و زمین بشته بزرگ و بر سنانی که در او درخت سبز بسیار باشد و گیاه سبز بسیار در او باشد

غمادا کاغلی غرا زبان و دوران غوا قرض داران و قرض خواهان فرا و فرا سرین غطا زنی که بعضی او در روی
چشم او فتوه باشد و جنبی که از آب ریزد از زبان فرق و فرا غرا کشکان و جمع غازی الفرا و فرا دوردن فدا خورد
و آشامیدنی دریای که سوخته و بعضی اخیر جمع غدی است غدا زنی که با مداد چیزی بخورد فغا خاوه و دعا و کوسیت باشد
بیشه و مرام مرد و یا غبا زنان تارک اندام غفرا کل سر سبزه و خوشحالی و رنگ زنگانی باب الغین
مع الباء من المضاعف غبا و غبا فرو شدن ستاره و در شدن غضب بسیار ستاندن غلب و غلب غلبه کردن بر کسی
و بر کسی غلبه کردن جشن غضب خشم گرفتن و قهر کردن غلب گاه گاه آمدن تب و دیگر در میان آمدن تب و دیگر و غلبات
صورت آمدن شتر و دیگر و در آنجا مدتی و دیگر در میان کاری کردن و آخر رسیدن کار و شب السیاه و دیگر
که اشان و گندیده شدن غدب دیگر تو آمدن تب و دیگر و زیادت غیب و غیاب ناپدید شدن غیب
غافل شدن من غیر المضاعف و غیب نهان و نهانی غیب و غیب جمع غایب نهان شدن غیب و غیاب
و غیب جمع غیب آخر کار و چیزی که بر گیرد و روزی گیرد غضب شیب زنگدان و آنچه شیب خلق مردمی آمده خیبه
غیب شیب زنگدان و انچه در زیر حلق مردمی آمده نگاشت و کوسیت در زنگانی حاجیان ذبح کنند غیب
جانور گیست که نهاری جلوه کوینده غاب میشها و جمع غابه است غاب بندیده یا گوشت شب گذاشته و گوشت
گندیده غرب عدد کنار و تیری که کنند زنان و فرو رشتاه آفتاب و طرفی که بآن آب از چاه بر میکنند و رگی که
مجرای اشک است و تیری و قدا راست و اسبی که بنهایت رفتار باشد غرب نقره مطاس نقره و کیفیت و حیست
در چشم و طبیعت که در گوشه سفید پیدا شود و آب چشم که از دلو فرو چکد و بجاه رود و در درخت سبد یعنی سفید دارد غرب
اشکهایی که از چشم فرو آید و تیری دادن و آب دادن و رگهایی که اشک زنان بیرون آید غرب بیگانه و انکه در جای
بولایتی دیگر آمده غریب دور و بیگانه و انکه از ولایت دیگر آمده باشد غرب آمده و پیش آمده غلب سنا در خت
غلب سیاه غلبه کننده میش سخت غالب بر چیزی غارب بالای تیر یا موضع پشت هر چه و دوش آدمی سرکشان شتر
و سیاه کوان و گردن شتر و بالای کوان شتر و سرای موجهای آب غوارب جمع غراب زاغ یعنی کلوی سیاه دم

غمادا کاغلی غرا زبان و دوران غوا قرض داران و قرض خواهان فرا و فرا سرین غطا زنی که بعضی او در روی
چشم او فتوه باشد و جنبی که از آب ریزد از زبان فرق و فرا غرا کشکان و جمع غازی الفرا و فرا دوردن فدا خورد
و آشامیدنی دریای که سوخته و بعضی اخیر جمع غدی است غدا زنی که با مداد چیزی بخورد فغا خاوه و دعا و کوسیت باشد
بیشه و مرام مرد و یا غبا زنان تارک اندام غفرا کل سر سبزه و خوشحالی و رنگ زنگانی باب الغین
مع الباء من المضاعف غبا و غبا فرو شدن ستاره و در شدن غضب بسیار ستاندن غلب و غلب غلبه کردن بر کسی
و بر کسی غلبه کردن جشن غضب خشم گرفتن و قهر کردن غلب گاه گاه آمدن تب و دیگر و در میان آمدن تب و دیگر و غلبات
صورت آمدن شتر و دیگر و در آنجا مدتی و دیگر در میان کاری کردن و آخر رسیدن کار و شب السیاه و دیگر
که اشان و گندیده شدن غدب دیگر تو آمدن تب و دیگر و زیادت غیب و غیاب ناپدید شدن غیب
غافل شدن من غیر المضاعف و غیب نهان و نهانی غیب و غیب جمع غایب نهان شدن غیب و غیاب
و غیب جمع غیب آخر کار و چیزی که بر گیرد و روزی گیرد غضب شیب زنگدان و آنچه شیب خلق مردمی آمده خیبه
غیب شیب زنگدان و انچه در زیر حلق مردمی آمده نگاشت و کوسیت در زنگانی حاجیان ذبح کنند غیب
جانور گیست که نهاری جلوه کوینده غاب میشها و جمع غابه است غاب بندیده یا گوشت شب گذاشته و گوشت
گندیده غرب عدد کنار و تیری که کنند زنان و فرو رشتاه آفتاب و طرفی که بآن آب از چاه بر میکنند و رگی که
مجرای اشک است و تیری و قدا راست و اسبی که بنهایت رفتار باشد غرب نقره مطاس نقره و کیفیت و حیست
در چشم و طبیعت که در گوشه سفید پیدا شود و آب چشم که از دلو فرو چکد و بجاه رود و در درخت سبد یعنی سفید دارد غرب
اشکهایی که از چشم فرو آید و تیری دادن و آب دادن و رگهایی که اشک زنان بیرون آید غرب بیگانه و انکه در جای
بولایتی دیگر آمده غریب دور و بیگانه و انکه از ولایت دیگر آمده باشد غرب آمده و پیش آمده غلب سنا در خت
غلب سیاه غلبه کننده میش سخت غالب بر چیزی غارب بالای تیر یا موضع پشت هر چه و دوش آدمی سرکشان شتر
و سیاه کوان و گردن شتر و بالای کوان شتر و سرای موجهای آب غوارب جمع غراب زاغ یعنی کلوی سیاه دم

تیر در جلد الثواب چیزیست که بر سر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد و غرب سخت سیاه و غرایب جمع غضب
خشمناک و دار بزرگ و شتر ماده ترش روی و زن ترش روی غضاب خشمناکان و جمع غضابست
شل اطلس جمع عضب است غضب بغایت سرخ غیب تاریکی و سیاه و چیزهای تیره و تنگ غیاب جمع غرب شتر آبی
کوه و انجا آب خورد و زن و مرد و روزی نرند جمع غابه است غاصب بسیار ستاننده غلب سبز گردان و اوهاها
که بر بازو درختان سبز باشد و درختان سبز در اطراف و بامی و معنی جمع الطبت و باغهایی پر از درختان سبز آمده و
بالفتح جمع غلبا است کقوله تعالی ظلها باب الغین مع الحاء من المضاعف غطا سنگ خرد
و بدرخی شدن غفا و غفا و غفاء بدرخی شدن غفوه نشسته شدن غفله بشتاب رفتن در راه غفه
از عین سخن گفتن غفت بآب فرو بردن و پی در پی سخن گفتن و پنهان کردن خنده و بازی بخانه کسی را
غرانه غضاره و غضیه تازه شدن غرده خرید و فروخت کردن گزاف غفت تاج کردن بازی که چیزی خرد
داشته و در آن بستی بچه شیر را دادن کقوله النبی صلعم لعقد کمت ان نوعی الغفله و بعضی تاکه کسی را کشتن هم
آمده غفره بخشم رفتن و بسیار رفعان کردن و از یکی ستاندن و بدیگری دادن و دیگر گزاف خرید و فروخت کردن
غمره درشت و زشت با خرخاه غیرت ناموس آوردن بچیزی غضغضه نقصان کردن آب غضه
بخواب کردن و ساعت شب آب خوردن آمدن شتر غطغطه آنکه مبود از چیزی غلت سهو و غلط کردن
غلت بر معده نهادن طعام و گلوله شدن طعام غالب شدن غوایه گمراه شدن غیبه نزاکر شدن و بی نیاز
شدن و چشم شدن و بر لبش و زنگانی کردن غبا گرد گرد شدن و کندم شدن غرده بر دو فرو کوفتن و برق فرو
افکندن زن غشوه روی و آرد و آمدن کاری بی توقف و زنگ و دیگر کردن غیبه و غیبوه ناپدید شدن
غطه آواز و دعوی کردن مردم و سخت تاریک شدن شب غره بچشم اشارت کردن و سخت افشردن چیزی را
غره فریفته شدن و غافل شدن غواه نادان زده شدن و فرمی داشتن غشوه و غشاوه ملوث شدن و زنگانی
سخن و بر هم آمدن حراحت غیظ چون دیگری بودن خراستن و خوش حالی و نیک حالی و طلب زوال حال

مغبوط بخلاف حسد که آن بطلب زوال حال محسود باشد غلة آرزوی طلب کردن و سست شدن شتر غرة
غافل شدن و آگاه نبودن سر زیر کار شدن غارة تاختن رسیدن و تالان کردن غرة دور شدن از وطن غرارة بسیار
شدن و بسیار شیر شدن حیوان و بسیار آب شدن چیزی غضارة نیکو عیش و فراخ زندگانی کردن غطرفة
تکبر کردن غرة یکبار آب بدست بر داشتن غربة بیرون از معنی و بریدن و کشتن غرة کندیده شدن خاج
مع غلغلة زود در رفتن غمة نافع بودن غلصمة سر حلقوم بریدن غرة دور شدن غار کلو و گردانیدن آواز
در کلو و شکستن شیشه و انگ بر زدن شبان بر گوسفند غسق گرسه را راندن من غیر المصادر غرة خوشه شدن
غرة بدسگالترین چیزی و بدترین چیزی و مهتر و سفیدی پیشانی اسب و اول ماه و اول هر چیزی و غلام و
کنیزک گاه آن الحدیث النبی صلعم فی الجنین غرة ای العبد او امة غلة لولو ابریق غلة گندم و جو
مع و گاو درس و اشال اینها غلاصة مع غرة آوز ای گاو دان کاری در وقت ترس و آوز ای شمی ما ما
در بین حرب غرة نام جاسیت غرة نام قبیله غارة یعنی بند شتر و دهن بند و چشم بند شتر غارة الوجه سفید شتر
غمة باران ضعیف غباة مع غرة و غدة و غدوة بامداد غداة مع غلة مقدار یک بیر انداختن تیر غمة و غمة
آنمقدار آب که یکبار بیاشامند غیبت و غابت شیب زمین و تک چاه مقدار تمام العقوه فی غایة الجب و کسی را
غایب شدن هم آمده من الکتوبة غیبة جنگ در آن شبه در خان بسیار باشد غمة مستی و غفلت و هم و در گرد خاج
طعن غسالة آبی که آن چیز را شسته باشند غلصمة آنچه از تن او هم بر دل آید مثل دم و چرک و غیر آن سر حلقوم
کرسیب زقن بر آمده و مصدر هم آمده یعنی سر حلقوم بریدن غلصمة سر ابری که خشته نکرده باشند غضرفة
دم هم حراحت غدة چیزیست مانند گوشت که در میان گوشت می باشد و گوشت نیست و آنرا بخود و بیرون انداخته
وغدة البعیر طاعون شتر باشد غضبة مردی که زود خشم گیرد غلبة اگر زود غلبه کند بر کسی غلبة و غلبة آنقدر رود دریا
که زندگانی کناف باشد غلة آواز یعنی غیبة بدگوی از پس مردم غرغرة آواز نای مصدر هم آمده غرغرة اول
ماکیان غرة برگزار و سفیدی پیشانی اسب غرارة آنچه بنه و پشم و روی کنند و وزه که گاه در آن کنند غرارة

نادان و انچه از کردن آن واجب باشد مثل قرض و غیره غبرة غبار و گرد غرة آنکه اندوه و رنگ تیره چیزی که آب
و چیزی که پوشیده شده آنقدر انعکس غرة شب ابر تاک غلبة بسیار غضة اندوه غبرة رنگ غبار
گون غربیت منسوب بطرف غرب و موضعی که در آن آب نباشد مقدار تمام تجربه زنبور تلاشر تشبه الاغربیة غارة
ابری و ابلی که ماده و جدا شود غشاوة شب کوری غشوة و غشوة و غشاوة پرده غافة تاخت مخلفه غفرة و
غمارة ابری که بر بالای ابر باشد و گرد بیشه که بر بالای بیشه افتد مقصود چرک سر که در پوست پاره که بر پوست گاو
کشند اسرزه بران اندازند غلمة پسران غرة سخنی و انبوهی ایمان و بسیاری و طبلی آب غرارة سخنچینی غرارة گرانی و
از راه کرده غرارة خواستگاران و موضع غارت غسقة تاک غشیة ملال و بیهوشی که از گرما رود و بر کوه و
مستغنی باشد بشیوه هر خود و یا از چیز مستغنی باشد به حسن خود غایة علم و بیان کار غایة روشنی شعاع آفتاب و
تک چاه و ابر و هر چه سایه افکند بر آدمی غلاوة اسب جیت رفتار و دوده غلصمة جنبانی و پیشه دیبان غارة شب
غبرة غلام و خون بها غلصمة مردی و سنبری غیلة زن فریب و تزویر غارة سخن دیدی و کزنی غارة زن که گرد خویش طواف
غنیمة طعامی که در اوقات کرده باشند غبرة شب تاریک غرة گوسفندی که در شبانگاه در رود پس لیس فاده غرة طبیعت غرة
شتر ماده پیش از زمین بسیار آب غرة تک بالای شتر غضبة شاخهای درخت و موضع مخصوص است غرة زمین سرخ
غلاة جایگه در زیر چاه یا در زیر پشته غارة تام کوه یا است غفرة نگ یعنی بیاد کون که ابلی شد رنگ سبز غرة بالاتر
کفر اسم او تک بجز بدن الهوای غرة و مقدار یک دست آب کفر اسم الاول من غرة بدة عند غرة
هم الغیر غرة کفش و پوستی که بر غلاف شمشیر یا بر غلاف دان شمشیر ترتیب کنند برای زینت قاره پیش شمشیر غرة
آفتاب و آسمره و اول چاشتگاه غارة روز قیامت و بیهوش کننده و پوشانده و پس زین که سه آهن
باره که بالای پس کوه مصوب بالای شتر باشد سخنی و دستهٔ شمشیر و طبلک بدن امروز بدن آدمی بیداد و شود غارة
دار و بیست غرة شیر و تک و خنجر و کافر و در دهن انسان غابة آتش روشن و دشت تاریک غارة خواری و غفلت
غارة دار و بیست که از آن غافت تیر می ماند غلظة کاه و اره و آسمان شیر دار و پیشانی الغیب

مع الفاء من المصادر غفة آنچیزی غلة سخت چسبک شدن غیث باران بارانیدن غرة دور شدن غرة کر شدن
غرات و غرات و غوث بفریاد رسیدن خواندن غث لاغر شدن و نا ساده شدن سخن غث کشک بر روغن غالو
من غیر المصادر غث و غیث لاغر غلیث مردی که سخت چسبک کند غرات و غوث و غوث فریاد و نام پیشانیست
غیث باران غاث داد و دست کرم و خشک و از آفات کم کوبند غیث آنچیزی از نباتات که بعضی ماها بود و کندم هم
آنچیزی و زرک کرستگان باب الغین مع الجیم من المصادر غج و غج غرامیدن و کرشمه نمودن در
غلج یک رفتن اسب غج جرعه جرعه آشامیدن غرة دور شدن و بر در آمدن من غیر المصادر غج فراخ غج بر
باب الغین مع الدال من المصادر غد شمشیر در نیام کردن غد نازک شدن غرد آواز کردن ابر یا
شبهات و سرود من غیر المصادر غد مانند گوشت چیزی که در میان گوشت باشد و آنرا بخورند و جمع غدد است غد
فردا و در اصل غدو بوده و را برای خفت انداخته اند غرد و غرد نوعیست از گیاه غرد و جمع غرد درختی است و یعنی الغد
کوه است در مدینه غاد مسجد است در یمن غد غلاف شمشیر غید زنان نازک اندام و جمع غیدا است غرید سخت
آواز کردن نازک من المجل باب الغین مع الذال من المصادر غذ درم کردن جراحت و ساکن شدن ماده
و بر آمدن ریم جراحت و نقصان کردن چیزی و شتاب رفتن باب الغین مع الراء من المصادر
غرر باقی شدن و ماضی شدن و مستقبل شدن و این از نباتات الاضداد است غر پوست بر سر آوردن جراحت یا ریم
و بعد از آن شکافته شدن غر فراوان شدن آب چیزی و بر بالای چیزی ایستادن آب غر غایه رسانیدن و
دست دادن و بر زمین فرو رفتن آب و بر زمین کردن فرو رفتن آب غرار جشم بگرد و فرو رفتن غرة غایه کردن و خوردنی از
آوردن برای بیع یا برای دیگ و دست دادن و آب دادن غار غایه کردن و دست دادن و خوردنی از
آوردن برای کاخ یا برای عیال چیزی نهادن یا برای بیع از جایی چیزی آوردن و فرو شدن آفتاب در کرم
روز غرار همه یکبار اشارت کردن غرر و غرر بسیار شدن چیزی و غایه غرة چیزی دادن و بیع بجز انتظار و شکستن جامه
برای تیر دادن غرة و غرة یعنی بیع کردن چیزی که در تصرف نیاشد مانند چون بیع ماهی در آب و بیع در سواد حصر

بیع کردن از بیع غرر غرار کاسد شدن ماندن و کم شدن شتر شیر و تمام کردن کسوف و سجود در نماز گفته صلعم للفراری صلوة
غدة پیوند جایی کردن غدر نماز پس افتادن شتر و گوسفند از رمه غفر بر گرد بدن غفر آمرزیدن و پوشیدن و مورد گرد
بیماری و جراحت و چیزی را در ظرف نهادن غرر کسی که غرور و فتنه شدن من غیر المصادر غرر بسیار غرر شیر بسیار شیر
جمع غرار شتران بسیار شیر و جمع غرر زیاده است غضر کیاهی است غفر پوشیدن غفر بر اولین جمع غیر بسیار لشکر
و غیرت و نگاه کرده و نام درختی است و از نیاکه بوند اصل الغار غور تصغیر غار یعنی غارک غرر در رمل کسی الغور
ابوسا یعنی گشت غارک سخی بسبب بخشت و جهان بود که بعضی از اواب پناه بغار کرده بود و آنجا کافر رفته و
و ایشان را بلاک کرده و از آن زمان مثل شده غرر ناموس مردی آرزو غرر جمع غور زمین نرم و زمین دشت و زمین
و غیر چیزی و زمین بزرگ و رفته گفته اند و الصحیح ام عمرو اغر مردم و زمانه غار تک غار بالای دیگ و آرد غرر بقیه شتر
و بقیه شیر و مات غرر یکی که شیر آدمات شکافته شود و خون از او آید غرر نیا با چیزی و رغبا بای روی و دنیا بای باب و
جمع غار است چنانکه کل و جمع کالمت غرار اسب جیت رفتار آب بسیار و در بر بخشش و دریای پر آب و فراوان
و خلق و بسیار و عطا غرر کمین و شکمی غرر کیا و سبز که در میان کیا خشک باشد غار مین نا زروع غرر و غرر کوه غار
و غار و غار بسیاری و انبوهی غرر قبیح و فرو بخشیها و این جمع جمع غرة است غار و غرر چشمه کمان و دریای پر آب
و جمع غرار غرر بزی گوشت و بزی ماهی و موی جست الحدیث صلعم نهی عن بیع الغرر یعنی غرر الحجلین یعنی غرر الحجلین من الشعر و غرر
غرر جمع غرارة است قال النبی صلعم نهی عن بیع الغرر یعنی بیع کنند اگر جمع جمع ابی غرر منزلیست از منازل قمر غرر شب و زمین فرو رفتن
غور و غار و غار آمرزیده و پوشانده غارة از آب سیل که جایی ماده باشد یا کرد اب و غدیر تمام موصوف است
غدر و جمع غدر غدر زمین درشت بسیار سنگ غرار موهای کاسیوه غرر غار و خشک که باد و در غدیر انداخته باشند
غرر سفید بیاه پیشانیها و اوایل ماهها و بزرگوار تر زنها و شب اول و جمع غرة است غرر شکن جامه و شکن جامه
غار فاعل غرور و جمع و صفت بیماری و رنجی که بدان فریفته شود آمده غفار شخصی است غار و غدار پیه غافر شیر فرو

نشان العرفت

و مرد مستهتر ظاهر آب بسیار غاثر پستی که نیک دیده باشد گرد نشسته غطاط گل خالص غیر جرا باب الغین
مع الراء من المصادر غرض چشم اشارت کردن و دست نماد بن بشست و پهلوی کاسه شدن تا دانسته شود که فرو بست یا
و نیکو بدن و دست فشردن چیزی و تفت نماد بن و عیب کردن غرز دم فرو بردن بلوچ و فرو کوفتن و نیش فرو بردن در چیزی
و پای در کاب شتر نهادن و دیگر شیر شدن شتر غیر المصادر غرز رکاب پالان شتر گرانبار و پوست ساخته باشد من الطبع
و رکاب چوبین من الاستور غرز صنعی است از اصناف مرگان غرز مال زبون و مرد ضعیف غاز عیب کردن
غازر مشترکم شیر باب الغین مع السین من المصادر غس آب فرو بردن و چیزی را در چیزی فرو بردن
غوص آب فرو شدن غطس آب فرو بردن غرس درخت نشاندن غلس عیب کردن من غیر المصادر غش و
غشش با قرشب رفتن غیس موی زبون از کاس غلس تاریکی آخر شب غیس گیاه سبز که در میان گیاه خشک شود آب
رفتگاه خود که در میان تو نزار باشد غطریس سلحفر شکر غرنوس کار سخت و فرو در رفته و فرو برنده در چیزی و بین فرس
یعنی فرو برنده در گیاه و نیز مگر که فرو در شد در چیزی غبس گرگ داد و صحرا اصلی است غبس مرگی ماند زنگ کاسه سر اس
وقت درخت نشاندن درخت خرد خاس بر سنگ باریک بر روی پای شتر و چیزی باشد و در وقت زاییدن ماده شتر
آید و ماند لاغر چیزی که با چه بیرون آید در وقت زاییدن باب الغین مع الشین من المصادر غش
و غشش خیانت کردن و عیب کردن و پوشانیدن غطش مست شدن بیناییچشم من غیر المصادر غشش عیب
غواش که در قرآن آمده که فوقهم غواش یعنی پرده و پوشانندگان و در اصل غواشی بوده است یا را حذف کرده اند
بنا بر خفت غش بقیه شب غطش کند بینش شناس از دک و شتاب باب الغین مع الصاد من
المصادر غص آب فرو رفتن و حقیقت چیزی را دانستن و فهمیدن غض تاسپاسی کردن و عیب کردن و خوار
شدن غصا از چشم پرک بر آمدن و پرک ریختن از چشم غصص طعام در گلو مانده شدن و سخت تنگ شدن گاه
از مردم غوص نام قلعه ایست از قلاع خیبر باب الغین مع الضاد من المصادر غوض اندر
شدن زمین و خوار شدن و گم نام شدن و سخت پنهان شدن و در دار زم شدن سخن غمض فرو خوابانیدن

غوص شکلاً

غیض المصادر غیض و غیض هر دو

چشم و فرو داشتن آواز و گم کردن اندر چیزی غرض تنگ بر شتر بستن و بر کردن ظرف آب و پر ناکردن ظرف و ناز نیافت
الاضداد است و چنانیدن مشک است برای دوغ و روغن کردن فرو از شیر باز گرفتن کودک پیش از وقت غرض آرزو
و شکل شدن از دل و غم و اندوه غرض باز شدن غیض گم کردن آب و غیر آن قلیل شدن و زمین فرو رفتن آب و زمین فرو
گفته اند و غیض الماء من غیر المصادر غض تازه غریض تازه و آب روان غرض تنگ بالان شتر غرض جمع غرض هدف تیر
و مقصود و غاض جراب کم من الاشیاء غضیض تازه و اول باران که پیدا شود غیض انگ غیاض نیستانها و جمع
غیضه است غمض زمین نامون غمض جمع غامض زمین نامون و سخن دور از فهم باب الغین مع الطاء من
المصادر و غط کسی را باب فرو بردن غط در رفتن آب و چیزی غطغطه آواز کردن بینی در چیزی که در آب
باشد و بانگ کردن شتر و دعوی که شفقت در دهن باشد غط خوار شدن و نا سپاسی کردن از ندامتی غطط
دست نهادن در پشت و پهلوی کوشفته و دانسته شود که فرو نشست بالا فرو آوردن و سرکردن موی شما کسی را بی زوال
حال مبسوط غلط سهو کردن من غیر المصادر غیط نام سیاه نیست و پالان شتر و زمین نامون غیط جمع اغیاط
غیظ غطاط مرغیست که آنرا قطا گویند غطا اواز صحیح غطاطه آواز خروش و بانگ و آواز مرغ در هوا غلاظ سر کوه
و زمین نامون و فراخ غلیظ جمع باب الغین مع الفاء من المصادر غلف مستبر شدن و درشت شدن
و بد خو شدن غیف بخشم آوردن غفف دشواری و مشکل بر کسی نهادن و در اندوه سخت افتادن و در اندوه
انداختن من غیر المصادر غلف مستبر و درشت و بد خو غفف اندوه سخت غیف خشم باب الغین
مع الفاء من المصادر غرف و داشتن و آب برست یا بکف برداشتن و موی پیشانی اسب بر دیدن و
بریدن هر چه باشد و پوست بد درخت غرف و بافت کردن و در پالش آمدن شتر برای خوردن درخت غرف
غلف در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن غلف فراخ شدن میش غفف شکستن موب و غیر آن و مرد مستر
گوش غضف فرو شسته شدن گوش و نازک دل شدن غطف فراخ و خیس شدن من غیر المصادر غطرف جوهر و باز
و رستر غضرف و غضرفه استخوان نرم و استخوان گوش غضاف جمع غلف در غلاف کرده و داخته ناگرداده و فرع الطاء است

غلف معروف غاطف نازک و نازک دل و خوش زبان غرف بالفاء نام و جمع غرف است غرف و غلف درختی است
که آن دباغت پوست کنند غرف درختی است غریف بیشه و نیستان غرف آبهایی که بکف دست برداشته شود و جمع
غرف باشد و کنیزک کلیلی است که آنرا قنفل گویند غاف درختی است غواف کلاغ سیاه و گرگس پاره موی سیاه دراز و
بال سیاه مرغ و سیاه پایه باب الغین مع القاف من المصادر غبق شبانگاه شراب دادن غبق شبانگاه
شراب خوردن غسق تاریک شدن شب غفق دم بدم آب خوردن رفتن شتر و بسیار شامیدن آب و تاریک
زدن و خراب کردن و ناگاه بسر چیزی در آمدن و از کشتن ساعت ساعت بر روی خود زده غفق تاریک شدن
غرق غرق شدن یعنی تمام فرو رفتن در آب غلق بستن در غلق بسته شدن و در بسته شدن گره و زدن کرده داد
چنانکه از دهان شناختن و خوش باشد نسبت شتر از بسیاری ریش و بزرده شدن پیچ شاخ درخت
خرما چنانکه بار آورد نشود غنق نمناک شدن زمین و گیاه و موی زشت کردن گیاه از بسیاری نم غنق پر شدن
آب چشمه من غیر المصادر غاق شب تاریک غاق خون در دم که از تنها در دی بیرون آید و آب سرد کنید بر دو غرق
و غرق و غارق ناقه شدن فرغان در از کردن غرق و غرق و غرق حیوان نازک غراق و غرایق حیوان نازک
حکایت آواز غراب غیاق مرد بزرگوار که در کشتی بالغ و حیوان نازک و چه سوسمار غیدق حیوان نازک غیاق
مارها غنق باران نرم من الجلد غسق اول تاریکی شب غلق دری که بسته شده باشد غلق غلق شکل غلق
چیز سبزی که بر سر آب می بندد و گیاه بزرگ بر کسی که در آب می دوید و گمان نرم و زنگانی خوش غرق و
غرق آب بسیار باب الغین مع اللام من المصادر غفل ناآگاه بودن از چیزی و ندانستن غلل مبهوم
زیر چیزی کردن تا نبرد و پوست در زیر چیزی کردن تا نرم شود و بیاید بر سر کسی اعتماد نمودن کند غول ملاک کردن
غلل دست باکردن لبستن و در رفتن و در بردن و ملازم و مستعدی هر دو آمده غول خیانت کردن و در فرو رفتن چیزی
و روان شدن آب در میان درختان غلل کینه و رشدن غلیل و غلل نشسته شدن غول دوست داشتن محبت
زنان او با ایشان گفت و گو کردن و خوش کردن و غرق کنندگی و تحیر شدن از بانگ آهو بره در بیشه غلل زدن

سگ آهو بره را غزل رشتن من غیر المصادر غسل آنچه بآن سر شویند مثل خطمی و گل و مثل آن غسول آبی که بآن چیزی شویند
غسیل شسته غسال جادو شسته و رده شدن غلایل جامهای که در زیر زره پوشند غیل آب
روان بر روی زمین و شیر زن آبستن و بازی زنه غیل بیشه درخت و نیستان غیول جمع غرول ابر اسب و
خرمه شتر و غیر آن از چهار پایان غزل نوعیست از شعر غزل دیسمان غزل غزل کردن غلول من الصحاح و غلول من الحلل
پایان بر درخت و گیاه و جمع شدن نگاه ابر زاری کردن غطل بیشه و بیشها و معنی نانی جمع غیطله یعنی گیاهها غیاهل ماده گاوان
شیر دار و ماده آهوان شیر دار غال گیاهی است در زمین نامون با گیاه و درخت غیل پرست فاسد شدن و پرستی
گرم شدن باشد چنانکه بوی و اوبهد غل نام موضعی است غل کینه و نفاق و حسد غاول کول و خنجر و دان و کودن
غزال آهو بره غزال آنچه بآن غله پاک کنند و آن مشهور است غوایل تنبیهها و شقتها و محنت و المها و مرجع
تحمل سختی و شقت باشد غول در بیابان و خاک بسیار کردن و صدای آنکه در اعتقاد لا فیها غول الایه غول جن سیاه
که در بیابان می باشد یا آدمی را بیاید هلاک میکند غل بند آهنین که بر گردن نهند و سختی و شکنی غلل آب روان که
در میان درختها رود و معنی آب غیر روان را گویند که گاهی بر روی زمین پیدا شود و گاه ناپدید شود و آنچه
بآن چیزی چاپلانیه غسیل نشکی و کینه دانسته زنا مخلوط به اسبت که شتر ماده دهند غول طعام غزل شخصی
نرم اندام غزل آبی که در تنگ حوض باقی مانده باشد و در دی که در تنگ کار رود و مانده باشد و گلی که آنرا سیل آورده
باشد غفل شتری که بر و نشانه نباشد و زمینی که بر و باران نبارد و زمینی که در او اثر عمارت و نشانه نباشد
و هر چه او را نشانه نباشد و کسی که بر چه بر روزگار نکرده باشد باب الغین مع المیم من المصادر
غم چیزی را در پوشیدن و ظلم کردن غم سخت گرم شدن روز چنانکه نفس بگیرد غشم سیاه کردن و شکستن غلم
آرزوی جماع کردن و تیز شهوت شدن و مست شدن شتر غذم بسختی خوردن چیزی خوردن و بسیار چیزی
خوردن و مال خود کسی را دادن غرام مرغی شدن غرم تاوان زده شدن غشم عصبیت کردن غشم تشنه شدن
و از تنگ شدن هوا غضم مال خود کسی را دادن غضم تاریک شدن وقت من غیر المصادر غم اندوه و نهایت کرم

کرفتن گیرد و شب ابر تنک قتم جمع قتم است قام ابر قلام سپر قتام مالهای گرانقدر رنگ کبود قدم کوسفند قتم
نام شخصی قیم نام موصلی است و جریان بتر شهوت و کبر کسب بتر شهوت و مسک شب نر قدم کیاهی است قرم صفر
الفصاد قرم نامان قرض کبر کردن باشد و جرح ادا کردن آن واجب کاغرم قرض دار و قرض خواه و نادان زده قارم
قرضدار که کبر ادای آن قادر نباشد قوام خداوند والی و شرایی کقوله تعالی قوامون علی النساء قمام دریای کرنجا
بزرگ کشت با جزیره و زرنک قشوم کامزار و در شکار قشم نجابت شجاع و دلیر و بهادر و مردکار پر دل و ناکه قرم
حرب و کارزار قلیم نجابت بتر شهوت قالیم دهنده بستر و جمع قاعاست قیم است و کیاه زرد که در میان
کیاهی شد کران بغایت خشک باشد قیم تشنکی و کریاندن و اهر قثم مردم هر فصیح و جمع اعثم است قحم سخنی کرا
قلیم جمع علم است قزام آب بسیار و کیل کراف و جزی کزاف باب القاف مع النون من
الصاد قنی فرینتی کسی را دیوج و زیان رسانیدن قین نیج با ضعیف رای شدن و فکر کمی باطل و خیالات
هالک کردن قنوا آمرزیدن کناه بخشیدن قلیان جوشیدن قنیان بازی بجاست کردن و خانه بازی زدن کسی را و طلب
و در زیر چیزی آوردن قشیان بیهوش شدن قین فرا پوشیدن چیزی و خبر دادن ابر تمام آسمان را و تشنه شدن و دم بر آوردن
دل و برده و پوشش بر چیزی انداختن قنی نرم کردن پوست در زیر چیزی یا موی و آد و میوه در زیر چیزی کردن تا
رسیده شود قنیان میل کردن درخت بچپ و راست قنان آب زد در دریا از بوزن قنیان بی نیاز شدن زن از بوزن
بکال حسن و بی نیاز شدن زن شبه مرد و از دیکران قنیان جم بر آمدن دل قنن سست شدن و ترش شدن قنص
باز داشتن قنص شاخ درخت بر بدن ستر بر الصاد قنین ضعیف رای قنین کل که سیل آورده باشد و آبی که در
تک حوض باقی مانده باشد و در دی که در تک شیشه باشد قنن مویهای سیو کره بعین درم بجوه قنص شکر بی پیلی و شاخ
درخت قنص جمع قنصان خشنک قنران نشنه قنیان بنا بای چیزی و کوشتان قاعر کرانان قارض
قرض دار کار و ادای قرض قادر نباشد قرزان جمع قنزعه است قنص و قنص پوست ظاهر چشم یعنی طبقه اول و شکاف
جامه هر چیزی کرنا قنص جمع قنده قانسوبها و دراز سیاه زنان و کرک شاپر سوی و جمع قنداست قرزان مندم و قرز

بیعه مرد کج بشیوه قرزان نامان و جمع قرزاست قرلان الکه چیزی را بدانشاول کند قرزان قفقنان نام مردی است قلان قفاره و قفاره پشتکان کنا
کیاه ماهیت مخصوص و جمع قال است قلان شتر تشنه قدان نام کرنکی است قین درختان سبز بسیار شاخ و جمع قینات
قین ابر قیان قولان پیاپی و دود قیطان زنیها و خالی و اموی و جمع غایطست قدوان آسیب رفتار نشاکسته قوان
کرسنه قیان تاب جولان و تیزی جولانی قلان سپران قسان نام اسبی است در موسیان قام قبیله قشیان آبی که آبان
حراست نوشته باشد آبها زیدن و حراست بیرون آمده قیران جمع نار است قوان بزرکوران و سفیدان و جمع اقوات
شمل سودان کرجمع اسود است قاران شکم و جمع و در و لشکر باب العین مع الواو من الصاد قظ تاریک شدن
و بلند شدن ابر چیزی و بر سر آمدن از شکل قدو بادا دادن و بادا دیکی رفتن قدو منقطع شدن اول و شناسیدن در تنی
آب و خون و ریم و زرد آب و شل بنها قزو عیب کرفتن و ترش چیزی نهادن و بسر شیر چیزی چسپانیدن قزو قصد کردن
و هلاک کسی خواستن تاریک شدن شب قلو از صدر کرد شتن قلو تیر بر نابی انداختن قنو بیرون سیل ملاوت و
خوشی چراکاه را من غیر الصاد قدو بادا دکفته اسم تسبیح لو تنها بالعدد و الاصال باب الهاء مع الیاء
من الصاد قهی دل بهم بر آمدن قهی بیهوش شدن و بیهوش کرا بسیار و بیهوش شاندن قبا یانه زدن و قبا
کردن قهی کرا شدن دل بهم و شدن قطی تاریک شدن و بلند شدن و بر سر آمدن و تمام رسیده شدن و پوشیدن چیز را بر چیز
قلی پوشیدن من غیر الصاد قاری فرا کشته قری جمع قریه پرداد و پوشاندن کاه قدی و قدی کوسفند و جاروای
قدی قدی قدی و فرخ چیزی بیشتر که اسمالی نیست کوسفند و بعضی آیه و باجمعه اسم مصدر قری قاهی نیکو قاهی نیکو در خت
عصفا خورد و تاریک و ترش و ابن از نعات الاضداد است قوای تا کشیده خود کنار کرده از دیکر بوان شعبی با شعبی
کال حسن از زیر و آرایش شعبی با وجه یا نیه است قبی مال دار و بی نیاز نام قبیله است قرب نکیسی خرد بیند
چیزی که طرف مغرب منسوب باشد قالی کران بها قوی و قوی و قوی کراه قبی نام موضعست در وجه کرا زاد ادای چیز
قوی پوست باریک که در شیب پوست سبز خرمی باشد قبی فاعل و کردن بیوان کتاب الفاء
باب الفاء مع الالف من الصاد رفاء آشفته کار شدن و زشت شدن و رجا کردن فا

جولان شدن فنا نیست شدن فتا فروتنی شدن بیهوش و یک و فروتنی شدن فرا و اعراض کسی فرا از اسیری باز دادن
و فدیه دادن و تسلیم کسی شدن فقار شکافتن چشم کردن و چشم بر کشدن فقار شکافته شدن جراحت و شکافته شدن
دیر بر آمدن کیاه از زمین و آواز دانه فری جبران فجا ناکاه آمدن فجا ناکاه کرفتن از باب فجا طاست فطار پشت
زدن و جماعت کردن و اندختن و تیز دادن و شکستن فطا پس بی شدن آدمی فتی بار کشتن و جماعت کردن
بازدن و شکار کردن فتا کذاشتن و فراموش کردن فتا نیست شدن کقوله تعالی لا تفتأ تذکر یوسف لا تفتأ است بعضی
لازال فشو پراکنده شدن خبر و جز آن و بهمین معنی تعالی الکلم آمده من غیر الصاد فرا در دشمنان و محتاجان فرا
شهابان و طاغیان و بکان بکان و یک بکان و جمع فراست فغا خرای فاسد فغا فروتنی بتر یا و جمع فغوت است
فقی فاضلتر و تابیث افضل است فلا بیابان و جمع فلاة است فاقا دری که در و فا کفتر باشد و نزد و بسیار کرند
فلا و اسب کرا و جمع فلواست فرا پوستین دو فقا زنی که بند و شش کج باشد فوا زنی که دهن او فراخ باشد فرا بوزن
جبل مرکور در رشتی آمده و کلمه صیدی صوف الفراد فرا کمر فاد الفر مرکوران و پوستینها و جمع فراد و فرو
آمده فقا بزه که با چهار اشکم بوزن آید فرقا کرنک نام نبی و نام کوشکی فقا بیابان فقا و فقا
دستوری حاکم در مسئله و قصه فقا عنب الثعلب و کویند درختی است که دانها سرخ بیرون آرد و زبون و زشت فقا
کمر کار کرد خانه فقا و فقا و درختی است که شاخهای بر کنده دارد فیا کاو وحشی فتا حیوان و جوانمرد
و بخشنده فتا جوانی فحا و فحا تو بایل کرد در یک کشتن و یا در معنی اجرا است قوله تعالی هلموا الی الفحا ارض الحجر
ماوی فدا فلها و ارتفاعات جمع شده و جایی که فرا دران آب خشک کشته فدا مالی که برای دادن بر زبون نفس
خود داده شود فری سایه و خراج ملک و مالی که از کاه مسلمان رسیده باشد فیو جمع فواد معنی سخن فتا ارشی که بر زبر سند
من الکشاف فضا میان سر او زمین فراخ فطا خبری آنچه بخبری و کار آشفته و در هم فوضی و فوضی تخم
که مشترک باشد میان مردم و مردم بی مهتر فخا کاره و زنا و زن فاحشه باب الفاء مع الباء من الصاد
فرشت موش صحرایی باب الفاء مع التاء من الصاد فوت و فوات در کذشتن و رسیدن

وفیت شدن و فوات بعضی ناکاه مردن آمده و کوینده موتی فوت الرجل یعنی مات الاسباع و در و شمشیر کرسیدن
اسم تعبیر زوفوت فرای بجستن پیراه و الاصل الیه فتت خورد و در کردن فتا و فتة عاجز شدن از کشتن سخن
فقتة کم آب خوردن شتر بیاکه سیراب نشود فوت شکافتن چنانیدن و سبک شدن و سبقل شدن و کوتی
شدن فتیه از شکل و معنی بیرون آمدن فتة بار کشتن فتة و فتاة ناکس و فرو پاشدن فطة و فطوة
شدن فاخ خام شدن فقة بانک بر کرسند زدن و مثل آن فقة بانک کردن سک فاتت بدالف ناکاه آمدن
و بیرون آمدن فرت اندیشه کردن و خیال نمودن و ملاحظه کردن در کاری فتیه رسوا کردن و شرمسار کردن و خبری ظاهر
کردن فاقا و فاقا بیچیدن در سخن بعضی کمر کردن کفتن حرف فتا حکم کردن فتة آزمودن و دیوانه شدن و خرفته
شدن کقوله تعالی فتنا قبلهم قوم فرعون و زر و ملاقات دادن و نرم شدن آهن و انچه بدان اندوخته باشد فتا بستر و بر دیوار
شدن فرا بند بزرک شدن و استاد شدن و سبک رفتار شدن چاروا فرا و فرا بعین بعضی است فسیة و
فسا فرو شدن فرا سنک بزرک سنک بر ای دریا تر چیزی فرا و فرا سوار شدن فرو مال دار شدن فطا
خوش طبع شدن و نرم کن شدن فرا و بر داخته شدن از چیزی فرا و فرا کران زبان شدن فطا تخت و پشت
شدن کار فطا و فا شدن فضا افزون آمدن فطا آتش شدن و دست شدن فصا پاک و ران شدن سخن
و تیز زبان شدن و پاک سخن شدن و پاک شدن شیر از کف فطة و فطة و فطاية زیر کشتن و فطنت پاک
فوا آلیه شدن فتا تمثل شدن از چیزی فرا و فیلة ضعیف رای شدن فطة سست رای و فرخ فرخ جهد کردن پا
از جهد کردن میان پاکشاده کردن شتر در وقت دوشیدن فوا پر کشتن فوة شانه کردن بال و دم اسب فوة
پیش کردن فرخ چسپانیدن انکشت فرشة پر کشتن پای نشستن و کشادن میان سر دو پا و فروختن شتر فصفصة
فراخ شدن جا فیضة فرو ریزیدن آب از کنار رای رود خانه یا از جوی بسیار ریختن فلفلة فلفل در طعام کردن و
کزیدن شراب زنا از جمع و طیلسان من غیر الصاد فرقة بندی و روزی الفلی فلة ستارهای که در پس سماک اشیم باشد و آنرا
السالکین هم کویند فلیة موی که بر جمع کرده شده باشد فتة زنی که کند زبان باشد و سخن زبون جاهلانه فتا

فجیعة مصیبت بیدین
کردن و دردی و اندوهی

فتوة یافت بران ساعت

فتات زن جوان و دختر بکر و کنیزک فتیات جمع فتیة مردان جوان و جمع فتی است فتوت و فتیت نام رنجاوران
نام شیخی من الکشاف فتات ریزه فحشت زنی ستبر و جوانی که آواز بهی گفت و گرفتند فسیلة درخت خرد خرما فحشت
نور روشنی ماه فاحشة مرغیست مشهور فحوشت جمع فحشاء زنی و فرج و کشاد شکاف چشمه فلاحة بزرگی من الکشاف فسالة
انچه از آهن و نقره و مس و مثل آن سینند و چیزی سوهان کردن فشیلة سرگرد فصفصة اسپست خرد فرارة کوسفندیا
فرخ فخاخة جای خطیر و مطاخة بهن یعنی فاقة درویشی و حاجتمندی فسحة فراخی و گشادی فرحة و فرحة شادی فخرة زیر بغل
نقوة فاصخة فقیرة زنی که از درویشی و ناداشت و محتاجی فقرة و فقارة و فقیرة بندیست از بندهای استخوان پشت
مهره و با استخوان کردن و خرمترین چیز از نصیب و یک بند حصی فقرات جمع فقرة است فارکات جدا کنندگان و فرشتگان
که جدا کنند حلال از حرام کفر الفقه فالفارقات فرقا کارکنان فارت اندیشه فرقة و فسقة بردن رد رگان از فرمان
خدای تعالی و فجاران و فرقه یعنی اندر فرقه گروهان هم گویند فقه حلقه در فاخة تلف بین آسایش باشی الحی فلاة بیابان
فلوات جمع فلوت جائی خرد و تنگ بهر دو طرفش بهم رسد فرصت زمانی که بین دو رسول خدا باشد و مستی و تنگی
کنیدی فرضک کنار رود و نهاده که از انجا آب بر گشتند و موضع کنار دریا که کشتی انجا لنگر آرند و سوراخ استاده در که آب
در ان کرد و سر رنج دوات که سیاهی در ان کنند فلیة شش جانه فلوة زمینی که وارث کرده باشند برای
زراعت فلذة پاره گوشت و پاره جگر و پاره مال و پاره هر چیز فرقدة پاره فیروزه و سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد فاقة
پاره از چیزی فاقیة شکوه و خواری فوت رفتن کاس از آن زنگ سرخ گشته چیزی را فاقة و فقاقة و فواقة و فقاقیة زنگ بیخ زبان و دهن
گرد و جوی که در میان سوراخ که در میان دو کتف جمع و پیکند فلاسفة فلسفة نوع حکمت که تعلیم و تعلم آن از روی شیخ
کرده است من الکشاف فناة گاو و اسب الغلب فنوات جمع قهرة شتر ماده و حکم فیرة شیری که سگ کرم چشم
باشد و جدا از آرد در ان کنند و تناول نمایند فوت میان دو انگشت و ضایع و نیست فوارت انچه از دیگ بر جوش
کند فوت بیهوش فارة ناف و مشک و بوی خوش که از شیر آید و موش فاره جیفه گوسفند فیناة خرامنده فایدة مرد و خر
و مال فیئة باد و شر و فساد از ماسیس فیة زن پیر کوری پر خورده فجاة ناگاه فجوة میان سرا و میانه رو چیز

و را و فرخ فخر زغال فخر الاشراف زنانیکی شب گاه النبی صلعم صبا فوز اسلم حتی تغیب فرالاشراف و فراشی بالهای فرخ
پر کنند باشد فلوة آسب که ماده گوزن شیر باشد گرفته فوفة چیزی پوستکی که بر استخوان خرمای باشد سفیدی که در خاص
فیلة پیلان و جمع فیل است فیدارة شبه تیر غالیة شتران و جمع فحل است فقوة زنی سلیطه و نرم دی حیا فخوة مرغ
فرخ و مک و رود خانه فاحشة کار زشت و نا موزونی بی نرم و حیا و سلیطه و زنی که زنا کند با وصل اینها فرت پاره
جدا و اگر فریسه کشته شده و گردن شکسته فرات برداشه گرد هر چیز گرد و استخوان باریک و گل آب اندر و باشد
و خشک شده و قرقیه و آب اندک و مرد سبک فصلة و فصالة بچه زیاد آمده بالا چیزی فرالة آب بی فرد فصلب اندر
دام فوهة دهن چیزی و سر راه فوت نوبت و فرضة الابل آب خوردن شتر فرسة و فرصة بادی که بچه آن فوز شود
پشت مردم فریصة گوشت گردن و گوشت میانه شانه و پهلو فرضة پیاله پاره یا پاره کردن حاضر حق خود و کار کند
فریضة واجب و لازم فرقة نامه سر الاذرة درو و دهان فدیة طعام و مال که برای واجب نفس خود دادن شود
فرسة جمع فارس است فاکهة میوه فکاهة جمع فرة پاره گوشت فتوة جوانمردی و کرم فقدة استخوان بن گردن
فجیعة رنج و محنت و غم و اندوه و الم فاصدة جدا کننده و چیز از هم کرده جدا کننده کنوداران و بعضی اجر است فرقة
صلعم من الفقه فقه فاصدة من الاجر کلاه فرقة سخنی فاقة اول کار و سود و معروف فتحة فرست زیر فخذة علقه
آهن و نقره و مانند ان فلقة کار صواب و کاری یا اندیشه و آخر روز هر ماهی آخر شب هر شبی فرقة کرده فرقة بیشتر از
گوسفند که از رود جدا افتاده باشد و مرغابی که با جلیله پرند و زنی را دهند که نفقه شما فارقة شتر آسیب که درد زه داشته
باشد و بر روی زمین رود و جایی نرسد که کسی نماند و جدا کننده فروقة بیه کرده فرقة جدایی فرقة پرستیدن
سر نام شیخی است و پاره گیاه خشک فراهم آورده فرات نام رود خانه و آبی که شیرین و خوش نوه و گوارنده باشد
فرصة میانه چیزی و شکافه چیزی فشقة میان علم فصیحه و خوبی اندان فرک گیاه فطرت صدقه فرد عید و آتش
و اندای کار فتنه کرده فاطمة نام فاطمه زهرا ع زنی که فرزند از شیر باز گرفته باشد فطیمة منفطر فرقة یعنی خوک
فتحة فراخی فقه بوی خوش فیئة ساعت و صور رگ رود فیئات جمع فئات دارد حیث که از اعاب العلب

بکر بنده در حبی است گرامی مرغ و ماده گاو فرخ جمع فریخة سخنی فاشیل جرده بر کشف فاقة قلی که در وقت ترا و فرخ باران
طوف و آن طرف بکر و فلسفة من الکشاف فرشت شکافتن و پاره پاره کردن جگر و زدن و شکر
خرما و کردن و جلد و صیت که مرا دارد و کشتن من غیر المصادر فرشت گیاهی است که دانه از آن کشند و خورند در سال قحط و سیه
کوبند شوکه اصطلی در درخت خرد خرما فخت تری اندرون شکسته و اندرون هر چیز که آشکارا فرخ جمع باب الفاء
من الکشاف من المصادر فجه پاها را از هم کشاده در زنا دادن و در بین رفتار فج کشاده شدن دو ران از دیگر چنانکه پیش پا از هم دور
باشند فرج میان هر دو پای گشودن فج کشاده شدن پاها از دیگر فلج بیهوشی یا فرو رفتن و خشیدن چیزی و دیدم کردن فلج
دور بودن دو رانها از دیگر و کج شدن دست و دور بودن استخوانها از دیگر فرج شکافتن و دیدن خواندن من المصادر
باب فعل و انفعل اضرب فرج واشدن اندوه و غم فیج آب از چاه بر کشیدن فیج پاها را هم دور زنا دادن برای بول
کردن من غیر المصادر فرج زمانه فرج در راهی که در میان دو کوه باشد و تنگی راه و در راه گویند فجاج جمع فجج و فلج شتران
آستین فرج و فرج جمع فرج جام و پاچه و ضد دوانه فنج مرد سپاه کوری فنج فرو بیاد آن فنج نوعی از رقص مردم عجم
دست جدا کرد رقص کنند فرج نشانه از نشانهای شتر فلج کیل فلج آب روان از چشمه و جوی فرد و دام و موسی فلج نام
علتی است و شتر زیر دو کوهان و دام باری بعضی دام کیل که از اطعم کوبند فرج کرده فوج جمع فرج شکافها و جایها
چیزها فرج فرج اگر هر کسی را بر شنیده ندارد فرد و صوت مرغ و جامه کوک و قبای پیش گشاده فراج جمع فرده سقف بام فرج
جمع فلاة زمینها که برای کشت قارت کرده باشد و جمع فلوة است باب القاف مع الحاء من المصادر فوح بوی
خوش دادن فتح فرج شدن فتح کشادن و حکم کردن و یاری کردن فدح جبر کردن و حاجر کردن کار و دام کس
فسح فراخ کردن فضح رسوا کردن فضح رسوا شدن و پیدا شدن جمع در قرآن فلح شکافتن فرح شاد شدن فدح آب
خوردن اسب بخیلی که سیراب شود فلح بهن کردن فلح بهن شدن من غیر المصادر فوح گیاه رایحی که بر رود رانند فتح بوی
نقاری فقاح شکوه گیاهی است فلح و فتاح کشاینده و حاکم فتح آبی که از جایی بیرون آید و فیروزی فرح شادی کشته
و بعضی بطر آمده یعنی از حد و نهایت که کشته شادی کنند فسح و فسیح فراخ و کشاده فسح فراخ و کشاده و فراخ شتر فتح

بعضی خوش بوی و بعضی بد بوی است فرح

کشتیها و خرد زنها فرخ و اوایل سور قرآن فصاح رسول سیما فصح آواز فصیح تیز زبان و دهن باک در ان فضح رنگ و فضاح
کردن که بایل سفیدی فاضح فضیح و خوبار رنگ بایل سفیدی فقاح علقهای دریا و جمع فقاحت است فلاح فراخ و فراخ بخشش فلح و
فلح جاه کن فلح و فلاح رستگاری و فیروزی دنیا و آخرت پیش از صبح نرسند دریا و مرد و که از اسحر و خاسته فلاح نام
دو بهشت فتح کری و فرج من الکشاف باب الفاء مع الخاء من المصادر فخ و فوخ موی فرق سر آن
از چیزی و بیرون آمدن ماه از شکم و آواز کردن ماه فخ خوار کردانیدن و در شکستن فخ سر
بسوی کعب پا باز شکستن فخ نرم شدن چیزی و بیش شدن کف دست فسخ بار شکافتن و ماه از زنا انزال و از
جای جنبانیدن بند دست و استخوان جنبانکه از هم جدا شود و دست شدن عضو و کوفته شدن و مانده شدن عضو فضخ
شکستن چیزی و کوفتن و زنا فسخ شکستن من الحلیت من غیر المصادر فرخ شاخ زنج که از دانه بیرون آمده باشد
تر یک شاخ نشده و جوشیدن فوخ جمع و بعضی خوشه سرم آمده در صحاح فرخ نام آهنگ رست فخ نام صیاد فلخ و فلخ
بقلها و آن کنیزک تر ایست فرخ سنانی که مقدار سر پیل یعنی سه مد بعربی و فارسی فرسنگ گویند فلخ جمع فخ علقهای
آهن و نقره و مثل آن فسخ آنکه حاجت خود نرسد فضخ شراب غوره خرما و موسی است در وبه که در وی سجده رسول
نهاده من الکشاف باب الفاء الاول من المصادر فسا و فسو نباشدن فود و فوده
مردن فرد و فصد کرد زدن فقد نایافت کردن فید خرامیدن و مردن و ثابت شدن مال کسی و مرغ
فدیه بلک کردن و فوغ کردن فاذر دل کسی زدن و مثل رسیدن درد و دربان کردن و دان در رضا کرد کردن
نایافته شود فقد سپو نماند در غفلت و بسیاری خواب من غیر المصادر فاسد و فسید تباه فارد و فرد شهاد
یگانه فرده جمع شیر فقید خوی قصه شتر که در رود کرده بریان کنند و بیخود زدن در ایام قحط فداد مرد سخت آواز
فدفد زمین هموار فرد یگانه و طاق و شهاد و یگانه شهاد در بزرگ کیلان فرابد جمع فرقد کرسالهٔ دام ستاره فاقد
نایابنده و زنی که فرزند یا شوهر خود را نیابد و برای مدکر و موت هر دو آمده فقد داروی است و آن دانه سیاه است
فهد کوه پاره دراز فهد بوز فهود جمع فود موی بنا گوش فیاد بوم و منکر و خرامنده و بوم الاعور فقید گوشت بریان کرده

دردی دلی بیکجا فرود مردی قوی هیکل و ستبر فرود جوان نوخاسته فرود نام قبیله ایست فرزد نام موضعی یا یک سنگ فرزد دل و درد دل فرزد درخت توت و توت سرخ من الصحاح فسد فرزد و سستی عقل و نقصان بهری

باب الفاء مع الذال من المصادر فلذ بریدن فحذ بران زدن چیزی بر آهن غیر المصادر فذ تنها و یکی و بخش اول از سهام سیر فالوذ بالوده فحذ و فحذه و فحذ و فحذ ران و فخذ قید را هم گویند فلذ طلبه شتر فلذ پاره پاره چیزی و پیخ فلذه است فاذ شکر پست که اندک آب باش نرم نوام آورده شده و آن غلیظتر از شکر است که آنرا شوشه

الصحاح لسان باب الفاء مع الراء من المصادر فتور سست شدن و شکسته شدن و کند شدن فجور دروغ گفتن و برگردیدن از حق و فاجر پای حق تهی کردن فجر آب روان کردن فطر برگردانیدن فطر آفریدن و ابتدا کردن کاری و اختراع کردن چیزی و شکافته شدن دندان شتر و شکافته چیزی پخته و آرد شستن بی خمیر مایه و سرد گشت

دوشیدن فقر رجو شیدن دیگ و غضب و غیر آن فرار و فر گریختن و در دندان اسب نظر کردن برای دانستن سنگ و داغ کاوه دیدن از چیزی فر فرز پشت شدن و کهنه شدن جامه و شکافته شدن آن و فراخ شدن فقر شکستن و در پیش شدن و محتاج شدن و صبر و رنج کردن بیشتر تا مهار در او کرده شود فجر و فجر نماز بدن فکر اندیشه کردن من الصحاح فهر و فهر جای پر کردن با زن و از آن نشسته از وجدا شدن و با زنی دیگر جای کردن و نهی رسول الله

اسب وکاوه داغ بران نامه باشد

الهر فقر دین باز شدن و دهن او کردن فدر و از الغیری با راستادن الغیر از بسیاری الغیری کردن فسر روشن کردن سخن و آب نظر کردن طبیب من غیر المصادر فکر و فکر اندیشه و حاجت فکر و فکر مرد بسیار اندیشه فز گریزان و مطیع و راست و مغز دم آمده فرز زن گریزنده فغفور پادشاه چین فرزیه گیاه کوهی فرار موش فرا جای پر گوشت فجار نام روز بسیار جهار روز از عرب و نام جنگی که در آن روز واقع شده فجار زن فاجره و کافر شایسته

کردن و بعضی اسم مصدر است فراقر مردی که بیکار ماند فرقد نام رضیعه و گوسفند فرسه فرفیر بنفشه فور آسمان فور شاب نام فقر مرد بزرگ ابر فقر در پیش و محتاج و نام جایی است و آب بیرون آمدن کاریز

اگر استخوان پشت او شکسته شود فقر میانه گشت سایه و ابهام و نام زنیست فاقر دست و مازه فاقر آب سیم

و طرف فاقر آن طرف که تیر نباشد فجر بزرگواری فاجر تو انگر و دلیر و در رفع گوی و میل کننده و بر گرداننده از راه حق و از طاعت خدای تعالی فجر یا مادر فخر بسیار زاینده فقیر هم فرنگی فاجر چیزی خوب و نغز فاخر نیست از بها خوشبو

فخر نازنده و اسب بزرگ و شتر ماده بزرگ پستان که پستانش تنگ باشد و درختی خرمای بزرگ شاخ و درشت برگ فخار گل بریان کرده همچو کوزه و سفال و مثل آن و بجایت نازنده فقر و فقر احتیاج مندی و درویشی فقار بند پشت

از بندهای استخوان پشت فقر بندهای استخوان پشت و جمع فقرات است فهر مدرسهای یهودیان فهر مقدار

کتاب خانه یهودیان

یک مشت مسکه که آن دارد و مسایند و مسکی که آن پای سایند نام قبیله فرز رهگذر سفید و نام شخصی است در آن انگلی فارز راه و فراز و گشاد فطر شکافته چیزی فطر و جمع فطور آنچه آن افطار کنند فطر در وقت بیماران و عید روزه گشایان فقیر تازه و هر چیز زود رسانیده شود و آرد و شرشه که در او خمیر کرده باشند فکر گیاهی است که از آنجا دهی

دهی کلاه گویند و سماروغ نیز گویند فاخر توان طعام و منزلت و رتبه و نام موضعی فیدیر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد فاذر بر کوهی پر و البغوی گر از بسیاری جاع از شهوت آذا دهد فذر و فذر زان گوهر پر فرار امیر آب

گر از غایت انیزی باز آید آذا دهد باب الفاء مع الزاء من المصادر فزر فرو بردن با فتر و رسیدن و قتل و هلاک شدن فز از جای جستن و برگشتن از چیزی فزر روان شدن ریم و خون از جراحت فزر جدا کردن چیزی از چیزی من غیر المصادر فزر گاه و مرد دست فزر گاه یعنی انجاز

گاه حاصل شود همچو زر و نقره و مس و امثال آن فازر فیروزی یافته فزر زمین درشت باب الفاء مع السین من المصادر فرس کشتن و کردن شکستن فحس بتر زدن فاس بندگی بردن و کرضی و کلمه کردن و غیره فقس مردن فقس

فاسد کردن و جمع چیزی و فحس با نکشت چیزی یابیدن من الحجل فلس پهن شدن بینی فطوس مردن من غیر المصادر

فرس گیاهی است فقعس نام شخصی فراس و فراسیه شیر درنده بتر کردن فرس اسب فرس جنبر و جوین فارس سوار

فلس سک و مردمی و نام شخصی فساس شمشیر کند فلس پول فلوس جمع فاس تبر و کلنگ آهنین که آن سنگ شکافند

و فرست نمایی سر که دالسته گردست و آهن دراز تر که در دهنه لجام می باشد فرس جمع فرس اهل پارس فلقس

انجیر را و مو پشت او آزاد و پر را و بسته باشد و دوش آزاد کنیرک فذکس شیر درنده فطوس ابر فرک مرد دروغ

و بعثت فراویس جمع و نام موضعی است در ولایت شام فقیس تنگ یعنی تنگش آهنگران فراسیس کشته شدها

و گردن شکستها باب الفاء مع الشین من المصادر فرش گستراندن فغش سخن درشت گفتن

درشت و زبون شدن فوش انگار شدن فیاش با کسی از بدن فقش جست و جو کردن فش بیرون کردن

با از تنگ و غیر آن و زود دوشیدن من الصحاح و نقل یک کیک در من الدستور من غیر المصادر فوش بیان کردن

فراخ و گشت و زرع گسترده شود بر روی زمین و حصیر و قالی و مثل آن که اندازه آن نشیند و هر چه بر روی

زمین گسترده باشد و جای را یکی که بر خر فراز نشاید و شتر فرو در قابل بار کردن باشد و بعضی اجزاء است فرو اهل

اللغام و جمع و دستار فراش جامه خواب و بر زوجه هم اطلاق میکند کنایه فرایش الکوچیزی اندازه نشیند فرایش

پر و از کرد خود را بیان و آتش اندازه و بعضی جمع آمده و استخوانهای فرد که در سری باشد و کل آب آورده شده

و قطرهای عرق فغش سخن ناسزا فیش سر دکر فریش اسب و خری که سخت روز شده باشد و کرگ زاید باشند

و کرگ نر زاده و منع دوم از دستور است فراشیش جمع فشوش شتر ماده که شیر او بر آکنده شود در وقت دوشیدن فشاش

در دمی الدستور باب الفاء من المصادر فرس شکافتن و بیرون فغس یک جست و جو کردن و یک

دو بیرون از چیزی یک دانگ بیرون و باز گردانیدن باران خاک را و میان سر تراشیدن و دیگر را گذاشتن فقیر مرد

و شراب خانه یعنی

کردن عضو کسی و جدا کردن فقیر روان شدن خون در یم از جراحت فیض روشن گفتن سخن و برگردیدن و نهر تر از آب

خود جنبیدن من غیر المصادر فقض نگین انگشتری و کنار و چشم و مغز هر کاری و مفصل استخوان و غیره فقوض جمع

فرض فرضتها فرض و فرایض کوشتهای بی اجل و گوشتها و شانه و ملبور و کنار و جمع فریضه اند و فریضه

کسی را هم گویند یعنی الکه با کسی فرست چیزی یگاه دادن فحاص اسم رجل من الکنانه باب القاف

من المصادر فقش شکستن و بر آکنده کردن و خم کردن کتاب فیش فاش شدن خبر و آشکار شدن سر و بر خیزیدن

آب و اشک و بسیار شدن آب در چیزی چنانکه از اطراف فرو ریزد و بسیار شدن چیزی و ورم فوقش

ورم فرض فریضه کردن و مسرور کردن و بریدن و بخشیدن فرض بر شدن گاو و من غیر المصادر فیض فرو ریزنده

و آبی که بعد از بریدن ظاهر اطراف رود خانه فیاض بخشنده و فرو ریزنده و رود خانه که آب از اطراف او فرو ریزد

از بسیاری فیض آب خوش و آب روان فرض آنچه خدای تعالی واجب کرده و یکی جمع فرایض است و دیگر

و سوراخ و فرض القوس سوراخ کشکان که سر زه در آن اندازند و بخشش و وظیفه اداری فراض جمع فرس

هم گویند فارض گاه پیر و هم فرایض دان و چیز بزرگ ستبر فرض جمع فرضه است فیض اسب تیز رفتار و آب

بسیار و بخشش و نیل اهل فرض جمع فراض بخشها و جمع فاضه است فواض شکسته بر آکنده فساض سیم کوفته

فراض فرایض و علم قسمت میراث فقض فراخ فریض حاکم من الحجل فضیض بر آکنده باب القاف

مع الطاء من المصادر قرط و قرط تقصیر کردن و ضایع کردن و ستم کردن و از پیش رفتن برای آب و پیش

رفتن هر چه باشد و شتابیدن قراط پیش گرفتن و آنچه گویند تکلم فلان قراطا یعنی سبقت کلامه من غیر المصادر

قسطاط و قسطاط و قشاط یعنی خانه مردمی و سرا پرده و قسطاط ولایت است و شهر مصر قلط و قلاط گاه

و قرشط فراخ قرط ترک کرده شده و از مدد گرفته شده و اسب تیز رفتار و پیش رو و پشته بلند از زمین قرقط

و کان اذا و قرطا یعنی تنها و از من الحمد قرط بنگام چنانکه گویند لقیته فی القرط بعد الفرط ای فی الحین بعد الحین

قرط پیش رو و سوی آب و پیش رو نگان بسوی آب و جمع و منفرد آمده و فرد پیشینه و اول و جمع و نشانه

زمین و یکی و بند رهای طعام و متوفی که اهم احمد ان قرطی اجرا اسعد قاط پیش رو و سوی آب قراط

جمع و قراط آبی که هر که بیشتر با و سیده باشد از آن آب قسط سرما خنک گرفته شده باشد و در بنا از خوشبو و بسته

باب الفاء مع الطاء من المصادر قرط و قراط و قیط مردن و قیط مردن و قیط روح از بدن من غیر

المصادر قط مرد و جمع قطط آب بینی باب الفاء مع العین من المصادر قطع سخت زر و شدن

تجمع مصیبت رسانیدن و اندوه بکین کردن و جدا کردن و عضو قطع کی شدن بند دست و بند پای قلع

شکافته قنع بسیار شدن مال و زیاد شدن آن و بدی خوش کردن قرع بر بالای چیزی زدن و ظاهر کردن آب

و شاخ زدن و در آن
با بفصل با در آن و اسب را لجام و از دن تا و الا بسته و با زداشتن و در چیز از همدیگر فطع و شوار شدن فزع نام
موی سر شدن کسی فرع ترسیدن و فزع و خواستن و بناه بردن فلع پوست خرما باز کردن و پوست سیر را
کردن کوک من غیر المصادر فاع بنایت زرد فرع شاخ درخت و موی کسیدی و شاخ دکان چوب باشد
فراع جمع فرع اولین بچه شتر و مال جاده و خبر و نام موضعی است فاع نام فلعود کوه بلند فجع بر درد آزده فقع
شبان و تیک را تشنه شتر فواع سحیهاد زمانه فقاع جای جای آب فقع و فقع کیاهی مرغ و فقع بیخ ضرا و
آمده فطاع موضعی است از شربت که از مویز کنند و از جو فطع بری خوش و زیاد و تی مال فطیع کاهی و درشت
فلع و فلع شکافتن چیزی فلوع جمع الفلع من المصادر فراع و فزع رمیده شدن آب
و تهی شدن و پرداخته شدن از چیزی کمتر از تسع کم یعنی زد و باشد که بر پرداخته شوم از دیگران را
برای مشغول شدن نگاه ساه و فزع هرگاه بلام متصل باشد بمعنی معنی دارد و بعین متصل باشد چنانکه گویی
نفزع عنه یعنی پرداخته شویم و مشغول نداریم و چنانکه لفظ شغل هرگاه که متصل با باشد همچو شغل یعنی شغل
کردنست و هرگاه متصل بعن باشد بمعنی فارغ شدن فرع و فرع با مال شدن صوت و فزع اندوه
فقع شکستن چیزی که میان تهی باشد فنع بر سر چیزی در آمدن چیزی چنانکه پوشانند آنرا همچو پوشانیدن
موی پیشانی ابرو را من غیر المصادر فارع آسوده و پرداخته فریع فراخ و اسب فراخ رفتار فساع
کیاهی است که بر درخت می پیچد فزع دهن دلو باب الفاء مع الواو من المصادر فسوق
چیز و سفیدی که در ناخن می باشد و دانه سفیدی که در انار و در استخوان فرمایی باشد و خط سفیدی که بر چیزی
باشد فیف جایی که هموار باشد فوف جمع وفیف الریح نام یک روز است تر و خب باب الفاء
مع القاف من المصادر فتق گشوده شدن فرج زن و رهند رتق است فتق گشودن است و حل
کردن و شکافتن چیزی که در دخته باشد فرق و فرق جدا کردن فرق جدا شدن و نهاد بهای پشیمن و ترسیدن و
یکطرف سران اسب شرف شدن و از هم دور شدن خایها و جمع فرق از کسی جدا شدن فروق

درز پیدا کردن شتر فرو بد و بخشش شدن راه فسق و فسوق بیرون آمدن از فرمان خدای تعالی و بیرون آمدن
خرما از پوست فشق نشاط کردن فوق در گذشتن از چیزی بافضل و مرتبه فوق تیر را شکستن فواق جان
دادن و نفس زدن در حین جان دادن فواق رنگ بر افتادن و باز آمدن شیر پستان بعد از دوشیدن
آن و باز گشتن و بعوش آمدن و مهلت دادن و قوله تعالی ما لها من فواق ای رجوع و اعاده و نظر فلق شکافتن
فلق و فلق بر شدن ظرف من غیر المصادر فاق بیرون روند از فرمان خدای تعالی فساق جمع فاسق اگر دام
فسق اجبر کند فسق مرد فاسق فساق زن فاسقه فسیق شتر نر مکرم که او را بار سواری بسیار کنند فرق کرده و
کمیر فاو فخ را گرد صحابه جمع فرقه است فرق رمه گوسفند که در دو یا زاده چیزی فاق جدا کننده و شتر ماده و زنی
که در درز پیدا کرده باشد فواق و فرق جمع فارقست فرق میان سر و جدایی و نام کسیست که در دو بنه باشد
فسق بیته فوق زمین ما بین دو بار دوشیدن شتر در یک ساعت کما جاء فی الحدیث العباده قدر فواق
ناقه فرق فراق و هر چیز جدا کننده حق باشد از باطل و هر کتابی که آنها باشد فوق دهنه تیر و سفیدی ناخن
فوق بالا فوق سفیدی اول صبح و بر کنده و جدا شده و زمین هموار و ترس فلیق نوعی است از شغالها فلق
شب پیدا علق شتر ابا که هموار است و بجد و نیست فیق شیر لبای دوباره دوشیده که تحمل جمع شده باشد و جمع
نبیذ است فلق بد خلق نام پیاله نیست و سفیدی اول صبح و جایی است که در زنج و زمین داشت در میان
رود کوه و کنده و جمع کرد دریای محبوس نشد و شکافتن چیزی و قوله تعالی برب الفلق یعنی برب الصبح و برب الفلق
ای کل الخلق فلق و فلق شکافتها فالق و فلق بالا رفته فلق کاغذ و سختی و بار از چیزی فلیق شکر فوالق جمع فلق فلاق الفلق
صبح و فراق سال فرزدق غیر بار و جمع فرزد است فراق جمع فرزدق جانوری که در پیش پیش شیر سوار
بیشه سیاه گوش در اهنای بشکل فستق نبات نام علتی است و موضعی است که آنجا باران نبارد فشق جمع فستق
بوزن فعیل صبح روشن و شر الاصباح ای خالق الاصباح فایق در گذشته و افزون آمده و موضع شکافتن
گران و سر باب الفاء مع الکاف من المصادر فرک مالیدن خوشه و جامه و شل آن فرک

نرم شدن و دست شدن گوش فرک دشمن داشتن زن شوهر خود را با عکس فنک و فنک و فنک
ناگاه کشتن و غدر کردن و قول رسول ص که قید الایمان الفنک و دلیر شدن فک جدا کردن و از او کردن اندوه
بنده و بنده از جایی آوردن و دراز و در دهن کردن و گردن باز ستادن و دهن شکستن و پر شدن فلک پیشانی
فنک جدا شدن مفصل فتوک سنتر بکردن و ایستادن و استوار کردن در نوردن طعام چنانکه همه آن
گذاشته نشود من غیر المصادر فلک چرخ و آسمان و زمین نشیمنهای گرد فلک کشتی و کشتیها و جمع و مفرد
فک طرف بالای دهن و طرف شب دهن و زبان کیل جاده کوبند فدک نام دهی است در ناحیه خیبر
نوعی است از شفتالو فاتک دلیر فتک جمع فتک جانوری است موذی که پوست آنرا پوستین کنند و آن پوست
فتک کوبند فتک سنگ که آنرا پای ساسیاند فتک چیزی عجیب فتک جانب مرد کوشه دهن و صرب سیر است مصلح
که آذا و صفات فلاتس الفنکین یعنی مرد کوشه دهان باب العاء مع اللام من المصادر فضل
غلبه کردن بر کسی بفضیلت و افزون آمدن فل شکست در خته کردن و لشکر را هزیمت کردن فعل کردن
فصل جدا کردن و بریدن از چیزی فصول از جایی بیرون رفتن فصال بچه را از شیر باز گرفتن فشل بد دل شدن فحل
شتر نر در میان شتران اماده کردن فتل تافتن ریسمان و بکر دانیدن فتل دور شدن هر دو زانو شتر از پهلوی او
فعال بزرگوار و کرانمایه شدن و با مروت شدن کسی من غیر المصادر فاضل افزون آمده و دانا فضل زیادتی
که یک جامه پوشیده باشد فضل و فضیل نام شخص است من الکشاف فضول شخص که زیاده سر باشد و شیئی که
زیاد آمده باشد و بخش آن لشکر شوان کار و شل یک اسب و یک شتر و شل این فضل بخشش و افزونی
فضایل افزونیها و نیکوئیها و دانشها فعل کار و کردار و فرج شتر و غیر آن فعول کردار و کار و دست بر کار
فعال مروت و کار نیک فاضل بد کننده فضول جمع فضیل حاکم و نیکو کردار و انجام کار فرامل کفتار جمع فصیل
بچه شتر که از مادر جدا شده باشد و دیوار خرد و دو دمان و همه فحل ترب فحال درخت خرمای نر فحایل جمع فحل
نر و درخت خرمای نر فحول و فحال جمع و فحل حصیری که از ریشه خرمای تر بافته باشند و ستاره سهیل فحال

یک ضراب فتیل تابیده و پیوستگی که در شکم استخوان خرما باشد فشل نا کس و فرومایه فسال و فسول جمع فسیل درخت
خرمای خرد فشل مرد دل و ضعیف فشل چیز بسیار از ادات جمع فل قومی که از جنگ منهزم شده باشند و جمع و مفرد
آمده و شکسته در جمع فلول جمع فل زمینی که در او گیاه نباشد و زمینی که در او باران نبارد فول با علی فال آنچه آن فال
کنند و مرد دست رای فیال نوعی است از زنی کوردکان فلیل اندک شتر که خرده دران شده باشد فل فلان فلیل
فیل بیل و مرد دست رای فیول جمع فیال سلاح فیل سست رای فایل گوشت سرون و گوسفند که در زبان باشد
فلیل پلیل و آن دارو بیست کرم معروف فشیل و فشول مرد فرومایه و بی کرد ناخاص از همه کسان پس باشد
فصل جدا کننده فصال جمع فصال شتر بچه جایی که از او جدا شده باشند و جمع فصیل است باب الفاء
مع المیم من المصادر فطم چشیدن و زمان بریدن چیزی زیادتی که نخست با بند و بریدن و باز داشتن کسی را از عادت
او فطام بچه را از شیر باز گرفتن فعام و فعوم بسیار کریستن کودک فقم بر شدن و بیش آمدن و دندانها پیش
چنانکه دندانهای بالا پیش بر زیر شود فغم پر کردن بوی خوش بینی را و کسی را بوی سر دادن فغوم گل شکفتن فغم
و جمع شدن فاغم دهن پر عرق شدن شتر فحم و فحم در افتیر و دانستن فحم شکست تن فدم دهن ابریق بند آمدن
من غیر المصادر فدم کندم و سیر و خرد فغم پر شده از چیزی فغم استخوان ریش که بر بیان جبل جاده کوبند فقم
نام قبیله است فدم دانا فهم نام قبیله است فیام و فیام کرده و بر زده که هیچ رآنان بر نشند فغم جمع فرم دارد بی آنکه
بآن زنان علیج کنند فرج خود را تنگ شود فشم فرج است فیشم نام موضعی است فرزدم تخم کنکش ران فم و فم دهن
فحم و فحم انگشت فم مرد زن کوار و سخن زدن و فصیح و مردی که هر دو کونه نوری پر گشت باشد فام جسیاه بدیدار
فدام باز در دهن ابریق نهند تا آب سیان و بلا یک بیرون آید فدم مرد گران زبان فیلم نر بزرگ فرج و شتر ظلم
فرج فدم دو بزرگ چشم خوبرویی و خوبرویی و دریای خوب بزرگ فطم جمع فاطم شتر ده که بچه او یک ساله شده باشد
فطیم بچه از شیر باز گرفته فطم جمع باب الفاء مع النون من المصادر فتن بر آمدن فقد و فقد
نابید کردن فتن و فتن سر زاییدن و کرانه کردن و شر بلا الکنیتی و در شر و بلا الکندن و دیوانه کردن و آزمودن

فنون در شه انداختن هم آمده فنطاس رفته شدن از بسیاری فنطاس مردن فوزه بر هم شدن فوحا و فوحا
بوی خوش دادن و بوی خوش کردن فطن دانستن فطن و فطن دانا و زیرک فتن رفع و یک کوه نظاره کنان
از هم جدا باشد فرنفیع فتان فرکوری که با نواع دود فتن شناخ درخت فلان آن شخص فرقان قرآن وعده کننده
حق از باطل و اندازه کننده میان حق و باطل فرقان بر تربیت معقول گرفته کقوله تعالی و اذ آتینا موسی الکتاب والفرقان و جمع را فرقه گویند
و جمع فرق هم آمده و آن مجموع و کبیل است در مدینه فتان شیطان و پیشه کار و فتنه انگیز فتن فتنها فاتن در راه و فتنه
انداخته و گمراه کننده فتان جمع فتان بر نسبت کمر با لان شتر می باشد فتن بکسر و فتین سنگستان و سنگ زیره فتیان
روحها و جمع از کریم و شب و روز فتلان شتر چهار ساله از شیر باز گرفته و جمع فتیل است فرزون شکیر انقب
و اسیر و صعب کار پادشاه مصر بود فتنا لکر خاتان فرعونها و جمع فتیل است فرزنان اهرمن کنار رنگ و فسار
فلقان زنها و دشت کماهین ادگو مثا و جمع فلق است فنان مرد نیکو موی و دراز موی فرن کوشک فنکرین
و فنکرین بخنها فنجی سداب و آن گیاهی است معروف فلقان شانه کرباس اسب جمن زند فدن کاه کاری
و آلتی که برگاه کاری است کنند در وقت کشت فردون شکل و آهن و چوب و غیر آن فدادین جمع فدادین بلندها و ران
و او جمع فدا است فدان شبیه نهنده است فرس هم شتر و برسم گو سفند هم اطلاق میکنند باستعاره فرس گوزه و گوی
کدا راه فرس و گلیچ بزند و آن غیر شود است و فرس که در آن بزند فرنی که گویند فنار دو آهن پاره دراز که آن طرف
و آن طرف زبانه تیز زنه باشد فنکرین گیاهی است که آنرا بر دی هم گویند فاوین اسناد آن کقوله تعالی و تحسبون من
الجبال سیوما فاوین فرقدان دو ستاره اند در میان آسمان فرعون و فرعین سخت شادی کننده کان بر نیت و بنا
فاسقین بیرون شدگان از فرمان خدای تعالی فتیان جوانان و جوانمردان فتیون گروهها و جمع فتاست فکهون سخت
شادی کننده کان فاکهین بازنده نعمت زیستگان باب الفاء مع الواو من المصادر فاه و شاه
فحو دور داشتن زنه کاه از دسته آن فسو با مدم رها کردن از شکم فشو پراکنده شدن خبر و ظاهر شدن
فلو بچه از شیر باز گرفتن و بر دوش شتر بر کسی زدن من غیر المصادر فرد پرستین فلو و فلو اسب کره که از شیر باز

گرفته باشند فاه میانه دره کوه فتو جوانان و جوانمردان و جمع فتی است فسو نام شبانه است فشو آنکه بسیار باد
از شکم رانکند فغو شکوفه خرما فسو دارو بست که بزبان کیل جوشاخی گویند فو دهن باب الفاء
مع الباء من المصادر فره سخن گفتن فره فراخ شدن دهن و فراخ دهن شدن و پیش آمدن و دراز شدن
دندانهای پیش یا بالا یا فره بعاجت شدن فصه از حق کمتر قاصر شدن فقه دانستن من غیر المصادر فوه دارو دست
خوشبو فوه دهن فیه بسیار گوی و بسیار خورنده فره سخت شادان فاره بغایت استاد کقوله تعالی و تحسبون من
الجبال سیوما فاره ابی عارضین و چاره ای نیک رضا فره جمع فقه دانا فوکه میوه و بازو و نعمت رسیدن فلکه
مرغ کس و خوش طبع و سخت شادی کننده و فرح ناک فه دهن کلمه از سخن کمتر ماجرا آمده باب الفاء
مع الباء من المصادر فری بدن از چیزی باصلاح آورده شود و بریدن برافرو تمار تیک کردن و خبک دوختن
و قطع مسافت زمین کردن در وقت فاقی شکافتن فلی شپشی جستن از سر و از جامه و شمشیر زدن و الیه شیر زدن
سخن و بیرون آوردن چیزی از آن سخن من غیر المصادر فدی و فدیها بهای بها نها فاقی میوه فروش فری
در فاقی نیست شونده و در و بیر فری سخن نرم افتاده و خوب و بزرگی و ساخته کقوله تعالی و ابی شیاطین
او فیها از صنوف فاقی شکافنده فشی جا بجا و جمع فلاست و فلاست فلاست فری قرص کاه در زمین پخته
باشند کتاب القاف باب القاف مع الالف من المصادر قضا خوردن قضا
پوشیده شدن جنگ و غیر آن قوه فربه و قوی شدن قاه ارشدن و غرشدن قوی نزدیک شدن و نزدیک
شدن قفو پی براه رفتن چنانکه بقدم خاک بر قدم دیگر باشد قضی دور شدن قذی خاشاک در چشم و
خاشاک در انداختن در چشم قلی و قلاء دشمن داشتن قنا و قنو سخن سرخ شدن قنا قنو بر پشت شدن
و بینی اسب قیا قیو شدن و تو انگر شدن قذی بوی خوش کردن طعام قنا سیاه دل شدن و سخت
دل شدن قیا قی کردن کما جاء فی الحدیث الراجع فی مشکاة الراجع قیاد قوه حایض شدن زن و پاک
شدن از حیض قرء جمع شدن و جمع کردن و آبستن شدن و حایض شدن و پاک شدن زن از حیض

قدی باز خریدن و
قدی کمی شدن و زیان شدن

سخت

این از لغات الاضداد است قزه و قزه نیز مصدر هم آمده اند و قزا فراهم آوردن آب بعوض با جای دیگر قزا و قزاء
مهمانی کردن قنری بر سر باشتن قضا حکم کردن و واجب گردانیدن و دانستن و مردن و قضی نحبه یعنی مات
و قضی العجب یعنی تعجب من غیر المصادر قنتی گشتگان و جمع قتیل است قزاه نام شب است که از اقتر
هم گویند قضا سر و بس کردن و دفاع الدهر یعنی عیشه قاه خرد زبون و خوار قیاه ملتی است که بسیار قی آورد
قیوه دارو قی آرنده قنطی دنیا و بستان و مزد و جمع آمده قاریه وقت و خوانده قراء خوانندگان قرآن و عبادت
حق سبحانه و تعالی کنندگان و مزد و جمع آمده قدره مقدار قفری زن با ریک ساق قلا بریان کنی قلایا قلیها و جمع قلیه است
قضایا بایان کار قضیا با رامنی قوا عصا است که از زبان کیل و ش گویند قنفا زن فرو گوش قنا اسم موضعی است
قفا قرت ثابت و دایمی قنا نیزه ای که ریز او جمع قنا است قنا بنی قنا خوشنودی قطوبی الکه زن سر شان
رود قرنیا قرنی خوب و بیرو خوب باز قرطیا آرا لو قوی نام موضعی است قنا خیاری است دراز که
از غایت درازی جبر بیشود و دیگر خیار صورت قلیا لب باز کرده قربی خود بینی و نزدیکی کقوله تعالی قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی ای فی اهل القربی من الکشاف قفری باز کرده باز کشتن و اسم مصدر است قرقفا
زانو بخود کشیدن در وقت نشستن و دستها در زیر انو در هم فکندن و اسم مصدر است قری قوتها و توانایی
رسیدن و قوله تعالی شدید القوی صفت جبرئیل است من یعنی شدید قواه و مرجبل شدید القوی ای شدید آن
خلقی قری شهرها و دیهها قری و قری جای خالی و قری زنی را هم گویند که در او نباید بازی قیا جامه است معروف
قنا موضعی است قذی خاشاک و مثل آن چیزی که در چشم افتد و یا در آب افتد یا در شراب و مانند وی
آدمی چیزیست سفید که از رحم گوسفند بیرون آید بعد از زاییدن قلی قاز قریا بهشت قره و قره دست حیض
زنان و دستهای انسان قره جمع قضوی و قضیا بایان و دور قضیا شتر با رکوش بریده و گوسفند
گوش بریده قضا گوشت زمین و دوری قضا زنی که بخت و حکم و نمازی که قضا شده
باشد قضیا حکمها و خبرها و جمع قضیه است قرواه شتر ماده دراز گردن و سخت پشت قرواه موضعی است قری

دیگر از آلوز و دیگر جیست
دیگر از زن و دیگر گردن کاه
و دیگر تنی نیا

بزرگ و سخت قضا بر شاخ شکسته قرار هر آبی که خرابی و گشاده باشد قرا باران قیظا حلوای ناطف
قنا زن باریک میان قاضیه صورت مرغ صحرایی قطا مرغیست دراز و جمع هم آمده که موزش نظاره باشد و بعضی
بزرگان هم آمده چنانکه در مثل گویند لیس قطا مثل قطا ای لیس الکار مثل الاصاغر باب القاف
مع الباء من المصادر قرب شکیبه کردن برای آب رفتن و کشیدن در راه ماندن تا آب رسیده شود قرب
و قرب نزدیک شدن قیب آواز کردن آب قضب زهر دادن و زهر در طعام کردن و آمیختن و بیدا
یاد کردن کسی را قصب بریدن و عیب کردن و از آب خوردن باز ایستادن مشترک نام سراب نشود قطب
شبانی زام کشیدن و آمیختن و بریدن قطوب شبانی زام کشیدن قلب آمیختن من الحلب قلب باز کرده نیا
و باز کونه کردن و سرخ شدن خرما و بر دل زدن و بدل آمیختن و موز خالص درخت گرفتن قلب باز کرد انیدن
قیب و قیوب شک شدن و قیب آواز کردن و دنا نهاد شتر غالب خوردن و در آشامیدن تمام آب کاوه
قالب مثل شدن از شراب در آشامیدن قوب جای کندن و شکافتن مرغ بیضه را قیب باریک میان شدن
قت و قصب بریدن من غیر المصادر قیب چیزیست نو در کسی که در طعام او زهر کرده باشند و کشته یا بر او را
برای تیر کمر قضب زهر مرد پای نفع و جز قرب نزدیک و خویش و قراب قرب سوار کاتبان کرام
و چیل و بال من شرح مقامات حریری قراب نعلی که شمشیر با غلاف در آن نهند و قدحهایی که نزدیک
گرد شود از چیزی و بعضی آخر جمع قرابات قرب و قرب تو بکاه میان قلب دل و مغز و خالص هر چیزی و مغز
چیزی و میان لشکر و منزلی از منازل قره شده درخت خرما قلب و قلب شد درخت خرما و مغز آن و قلب
مار و نوعی از درست در بغی قلیب چاه قلیب و قلوب گرگ قلب مرد حیلت گر قلب گردانده و زر سره نا
قالب قالب کفش دوزه و قرآن قالب خرما سرخ قیقب شکم قیب گرمهای آدمیان و جمع قبه است شکل
سفین کرباس سفینه است قسکب قسب غلاف اسب و خر قطب سفیدی که زیر کش تیر باشد و بر دیم
گاو که سفید باشد و کوه بزرگ قلاب علتی است که شتر را سپید از شود دران نوعیست از درد دل قوب جوجه مرغ

بقول

بچه سگ آبی قب وقاب مقدار کعبه استوقاب نوسیدن اوادی وقاب مابین دسته کمان وخانه آنرام گویند قب رود
قب بالان شتر و مرد خرد قارب کشتی خرد وطلب کننده آب در شب قشب سخت وخرمای خشک قضیب
دراز و سخت قضا کلالهای موی وجمع قضیب است قضا بنیادی نی و فرمان قصب رود قلعب بالان شتر
صد برنده و نی زن و شتری که سیراب نشده باراستد از آب خوردن قضاب کوشت پاره کننده و نی زنی
نی و استخوان گرد چوب دشمنهای کاسیاران بدر آرید و رگهای شش و جامه های باریک کتان و انبوه
کاز جوهر کرشد کقول الهی جو بشر صد بیت فی الجنین قصب قضاب سال آینده پس از این سال کذرد قلاب
شتر آواز کننده قب باریک بیانان وجمع اقب است قبس شمع قوم و استخوان پشت که بین الالیتین است
قبب وقباب قبهای عمارت وقبهای سبز قرب خیکها قضب ابر و شاخ درخت و شتر باد پا و خوشه شیر شتر
قرب کاو پیر قطرب جانور کیست که بر روی آب دایم حرکت کند و نام شخص دیوانگی قتب سر چیزی با چوبی
کهار سیان جرح انکبی است و در کوبی که در کریبان پیراهن دوزند قطاب کریبان جامه و انبوه قاب سر خشک
قصب اسبی است نر قاضب شمشیر برنده و هر چه برنده باشد قواضب جمع قرضب قرب و قرضاب شمشیر برنده
دوزد و قرضوب درد و بینی را کم گویند قطب مقرر و تیجی که آسیا بر سر آن میکردد قصب نام شخصی قعب
قطع چوبین بزرگ باب القاف مع الشین من المضاعف قرات مع الشین من المضاعف قلت هلاک شدن
قنوت فرمان برداری کردن و در نماز دعا خواندن و در نماز ایستادن و خاموش شدن قرات نزدیک شدن
باب قرة قرة روشن شدن چشم قوت وقیات طعام و لطف دادن بقدر حاجت و قادر بودن قت
اسبی است زرد و بدن و شخص جنبی کردن و خوشبو ساختن روغن بریحان قیاده کشیدن قرت و
قرت خشک شدن ضرع و سیاه شدن پوست از لست خوردن و شیر ندادن از دزم و الم قیت وقیت
کاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارت قناة جزا دادن قلت اندک شدن قصقصة اندام را کشتن
و آواز کردن استخوان در وقت شکستن آن قناص راضی شدن باندک و زیاده نخواستن و راضی شدن

بهر چه باشد قوت نیرو شدن و غالب شدن و غالب شدن بر نیرو مندی و باز ایستادن باران و ماضی او قوی یا
مضارعش یقوی قضار جاری شدن قضاء لازم شدن قسوة وقساوة سخت دل شدن و سخت شدن دل
قحوة وقحاة محض چیزی شدن و خالص شدن قصاة قدوة فرو شدن قاوة خوردن و خوار شدن قرقرة شتر
کردن کاو و کک را قهقهة بکبک را بستادن و بکبک بر خواستن قرقرت صافی آواز شدن شتر و بانگ کردن کبوتر و آواز
شکم و یک خندیدن و آواز کردانیدن قحة و قحة سخت شدن هم و سخت رو شدن و بی شرم و حیا شدن
قدة افروخته شدن آتش قدرة توانا شدن و توانگر شدن و بخشش اندک یا بسیار کردن و اسراف
کردن مال و مال کم خرج کردن و این از لغات الاضداد است قعقعة پایندای کردن قمالة تماسی و با
درمین ولادت قهرة بیچاره شدن قصارة خوار شدن و خوار شدن قلعة زنان و بر خواستن در کریه شیاه
قلقة خشتاکرد داشته قعقعة سخت خندیدن قصقصة آواز کردن شتر و انبوهی و قلقلی کردن قنام خوردن
شدن قطقطة قبایی کردن قطاة بزرگ شدن من الجمل قطقطة شمشیر کسی در آوردن و انداختن و مثل این
قرقرة انداختن و غیر مصدر هم آمده قعقعة و قعقعة نوعی براه رفتن چنانکه اصد القدمین خاک بران قدم دیگر
باشد قصلة پاره کردن قصقصة کردن درهم قرقرة درهم کرفته شدن از قبض و رشت رفتن و درهم نوشتن خط قعقعة
آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک و مانند آن چیزی که آواز کند قرارة قارة جایکاه مراب کردن قرقس
سنگ را خواندن قرقرة لرزیدن قرقسة بریدن قطعة بر قفا انداختن قعقعة لرزیدن بر کردن قرة سخت پختن با
کردن قطوة نیک بستن پل و انبوه کردن قطاة قطوة سر خشک بستن قرقرة کمان ساختن قرطمة برشانه زدن
قرقسة زانو بخود کشیدن در وقت نشستن و دست بر زیر زانو درم انداختن و دست و پای آدمی را
درم بستن قطرة نقدان مالیدن قنعة غلاف شکوفه با شکوفه بیرون آمدن من المضاعف و شکوفه از غلاف
شدن من الصحاح و بیرون آوردن زیر ریش خوشه را من الدستور قهقهة بانگ کردن شیر و درنده و شکار کردن شیر
قرقرة آواز کردن کبوتر و آواز شکم و سخت خندیدن و آواز کردانیدن قشقشة از اول شب رفتن و بانگ

خواندن قشقشة هزار کردن قلقلة جنبانیدن و آواز کردن قرفصة فرو چیزی برای خود نه برای تجارت
در کرفتن باز برای نشاط کردن خود قرطة مروف و سطور را تر و یک مد کرفتن و شتر دیگر هم نهادن کام در رفتار
قحقحة فرام آوردن قفقفة بکر قنة فاسد شدن و بوی زشت کردن روغن من غیر المضاعف قطرة بکنیع
جامه ایست قیعاة زمین زشت قصعة نردبان قائلة جایکاه و خواب جایکاه و زدن سخن کری و مصدر هم آمده
قصقصة نیک بشه و نرم زدن قنت و قنة اسبی است قرنة شیری که طعام او نیز بنده باشد قناة لغایت جمع
کوی و سخن چین قحة هلاک شدن کاه و سخنی و قحط و سال سخت قدعة خبر و رکو و اصل و شیر بستر و قوی و کام
کوتاه قبلة قناة باز و نیزه و انچه پست مو آن بیوند قنة نار ریسمان و کنیزه و اردبی است که زنان کیل با مرح
کویند و بنار سی بر زند قشة سر کوه و بالای چیزی قماة جمع قرة نیک آب قلة غلب و زشت قلة تنهای و خشتهای
خوار و نوای آن و جمع قلب است قاب فرمان برده و در نماز دعا خوانده و خاموش قلة ابر خشک و ده قلعة
بر دیدکاه سر ابر و خشک قلت چابک اکبر کرد کوه باشد قلات جمع قوة زور و نیروی ریسمان قرة روشن چشم قرة
انچه بلند بر آمده باشد از چیزی قنوت کار زیاد و نیز جمع قناة است قشة بخشش قنیة خرد و خوانا بندکان جشم
قاصرة بینی ناسون و کوتاه بینی خدا است قلة میان سر قرة زمین ناسون و نام شخص قاسیة نیک سوی
بهر کیا زمه قنة زمین سفید و دیان سفید قاترة شکسته پوست شکافته و باران کرد زمین خبر اشد قرانة حشرات
در شاف یعنی خوشیان هم آمده کقوله تعالی الا الودق الهی قرة پوست چیزی و نوعیست از دارچینی و کسانی
که ایشان در دارچینی کان برند و نام قرقه از نیست قوت وقیت روزی قلة سر کوه قلت دو بخت
در حکاذ نای کرد کان تا باز کی کشند قلات جمع قلة نوع خرد و خاصه انسر کنیز کرد م است مخصوص قنة بالا تر چیزی و کرده قنة
وقات و قنوت قدر شخص و دین قانة انچه از خانه رفته باشند و کرده آدمی قنیة سرمایه مال و صورت و شتر قنة
سر کوه و سر بالا کاه و سر کنید و مثل آن قیة و قیة روی اندرون شکنه قانة آواز رعد و قطره آب و کلی قلقلة
در راه و دوال جرم قیعة آواز زمین شوک قنقنة زن کوته بالا قنقنة جمع قنبلة کرده بر سیان و کرده آدمیان

قرامة ریزه ریزه قمامة سک آبی و نام شخص قصاة نخود پرشته قصة حال و کار و خبر و حکایت قصة موی سر
و موی سر زنان قصقصة مرد کرما سبز قصقصة کج بیشم کز از سنک حاصل شود و آن عارت میا زند قلقلة بیا بخی
که کرفته باشند قلاة کردن بند قمرة نام موضعیست قنورة شیر درنده و صیاد و آن و مغز و جمع آمده قلقة ابر پاره قلعة
منزل جایی و مال جایی قلعة انکه در روز مصاف و کارزار و در حین خدا آوردن قرار شود اندر فت بر پشت اسپ
قلقة سنک بزرک و پاره کل ترقیه قلة خانه و حصار بلند که برای رو و تر کات ساخته باشند بر سر کوه
قوی و سخت قنیة نقود زمین و طلب قنیة جمع قطاة موضعیست و کل اسب انجایی کرشتکاه رفت قطوة و
قطاة جمع قذاة پارهای طلا و پارهای بریده چوب کک قنیة کوسفندی که او را از قفا سر بریده باشند و چیز پسندیده
خوب که برای مان نهند قفیة یعنی اول قفیة است قصارة دانه که بر خوشه باقی مانده باشد قصارة انچه از کندم
و برنج و مانند آن جدا کرده باشند در حین پاک کردن قفلة رو شتر قرارة و قرارة انچه در زنک و بیک جسبیده باشد
و قرارة آن را رام کویند که در یک ریز بند بعد از آن لحم نسوزد قرارة بکنیع و کوسفند است و زمین هموار کرده قمة
سر کوه آن شتر و کس کسو قیدارة شخص بوک تما قرة قرقت بسیار کردی قلقة سر اسپ قلیة قرارة
خواننده کان و جمع قاریست قرت و قرارة مرک و با قارت راه رشته و زمین بلند و نام قبیله قنة راست قنة
بهانانة برکی که بر خوشه باشد قیلة شتر خصیی که بعضی رخت و خورد نی بر دارکرده نام کیاهی قطوة پاره
قطعة بر نوکا چیزی قلیة و قلقة کلاه قلقة کشتکان قنة آنقدر آب که یک راس را بر شود قانة مبارک
کشتکان قرة میمان قرة میمون ماه قسقة ساق قیة زمین فراخ و جایی قیقانة زمین درشت قلقة خوار
جایکاه قیقة زن قوالا مطر قیقة خاک جمع شده و انچه بر انکشتان فرا کرفته شود قاقیة کوشه زمین قنوة
پیشوا و سر و پسندیده و نام پسندیده و قمة نماده و این از لغات الاضداد است قیقة خیک کنده و قصة بیار
و فساد قصیة اسبی است نر قشوره دانهایی که بر پوست عضو پیدا شود و از لغات سوا قسطة نام شهریست
من الکشاف قاصیة سخت قصة سوراخ موش صحرایی قصة سنک ریزه در زمین سنکستان قضیة خبر و حکم

بعد از مطلع ثانی

قیقانة ام بر زنی مطلع ثانی

قافیه مرگ و قطع کننده و کنارنده و میان او است قوله تعالی یا لیتها کانت القاضیة قبضه دشنه چیزی و مقدار
یک کف از چیزی و یعنی مقبوضه هم آمده یعنی بدست گرفته شده و قوله تعالی قبضة من اثر الرسول قبضه کرد و چیزی
با دو انگشت و در اکبر دو کف و ظلان قبضه و قبضه یعنی زود و با کم و زود فراموش کند قبضه یک کف است از چیزی
قدره و قدره و قدره و قدره بوی خوش طعام قرنه یک طعام که از بوی خوش آید قرنه یکاری که شخص باران باشد
قاذوره کرده انگشت قاذوره هم بمعنی قاذوره است قعره از پشم و پنبه و شکوه و مرد قنه رنگ سرخ حنا که رنگ کنند قبعه
مرضیست قبله کعبه و جهت قبله بسیار یک بود و بار زیاد بار اسخوان سر قباله برابر قبله سر قبله جوب
میان سوراخ که از دو رگ می باشد و یکنوع مهره ایست قدره قاذوره صیاد قفره غبار و نشانه زده و دود سیاه
کوله انتم تعلمون قهرا قهرا قرار شیر بزرگ قاره سختی زمانه و کوبنده و روز قیامت قرنه چوب پاره که آن نمال
گیرند و مال پسندیده قرنه خم و ریش قریه طبع و اول آبی که از چاه بیرون آورده شود قرانا بی گرد و شود چیزی
باشد و عید پوست پاره بر بدیگر از بنی شتر گوسفان باشد برای نشان قرنه ناه ماه زن مکوه قرنه نفس آدمی
مورد شده و قوله تعالی علی رجل من القریتین عظیم دو شهر است که مصر و طایف قرنه یکجای است قرت کوشند
قرت سیاه و نوب قرت شب سر قرت موصله دام شخصی قاره سر بزرگ و بسیار شیر و نام مرغی قدره توانای
تو اگری قسیه و قسته روی قسامه سوگندهایی که اولیای مقتول بعش کنند بر مردم و قتی که اولیا دعوی
کنند و قاتل را معین ندانند قطاره قرنه خرمشک و زن خوردی و سوگند قطاره دانه انگور افتاده در بین انگور چیدن
قطیله کاه پاره قرنه نام قبیله از بنی دهنی قرنه زن کم سخن شرشک قاره کلاه و نیز قسته همیون ماده و شتر
خرد سال قرانا دزدان و شتر ها ابر بنده و تغیران و جمع صنوب و قرصاست قاذوره شکر کشان و جمع قاذوره
قنوت سیاه قاذوره دار و میت قنیاره دور طریق که در خفا قیاده باشد قارط کوشوار قنطوبل قبله کرقبله آنکه
چیز قاذوره قرطلی که با کسی دوستی نکند و مرداری قاذوره مردار قدره موی که از رغایت شست و خیلی در ماحیه
شیشه قنیه ابر پاره قشیه کوسفند لاغر قنیه دزدی بر دوش قشیه گاسه قصیده پاره از چیزی قصیده نوب

شود قصره بن کردن و بن درخت و بالای زمین قره و قهره قریه شتر تنگ کوم که از باران شنده و زنی باشد
قضیه موی جعد و کلاه قصاره غوا و بندی قصیه شهر و میان دنی و استخوان کرد و حروف و مای معنی و مای
قندیل و هر چیزی که معروف باشد آسمان کار از نقره و غیره کنند قحدوده پس سر قاقوره و قاره قدح کوچک قعده
پس از شیشه قعده رفته کار و شده و بسیند و بد قعده و قعیده زنها و بلاها قاقوره جو سوزن قیاقوره پادشاهان روم قاقوره
بنیاد دستور و زن نشست قاقوره زن شاسیه و زنی که در وقت زاییدن بمیرد و از لاله و بید و شب آینده قاقوره
کاروان قاطوره همه قاقوره پس سوار آن آینده و قصیده شوم و کلی آخر که شوهر آن بند و شوهر آن از دست باشد قاحه
کنیع کلیدی قاحه بیان سر قحده بن کوان شتر قرنه عصای بزرگ قصاره شتر زیر قره زن پیر

باب القاف

مع الالف من العاد قث فراهم آوردن من غیر العاد قرث یکنوع ماهیست قثیه باران بسیار و نشستن
بسیار باب القاف مع الباء من العاد قبح زشت شدن قبح تغوی کردن و دور کردن از خیر گفتن قوله تعالی قبحوهم من القصوص قرح ریش شدن
و تدارکیدن با کمر سفید شدن پیشانی اسب قرح و قرح جراحت نمودن و استقبال کسی نمودن کاچی قرح نام
دندان شدن و سفید و سیاه شدن آن و آسیب شدن شتر قلح فرو رفتن دندان قدح عیب کردن و شکستن
دانه و اشکستن و بیرون کردن آب فاسد از چشم و گوش و خرمشم و دندان کرم خوردن و آتش زدن و در کاری چیزی
و کجو شل آن چیزی بر داشتن قمح رفته شدن نفس از چیزی بن الجبل قمح و قمح سر داشتن شتر از آب و داغ
چیزی افشاندن قرح بول الناقص سک من الماء العاد قمح خلص و خالص و در شکم قمح رم قمح آسمان
نشست سردن قلح نزدی دندان قرح کاسه کرد ظرف قبح شور بایی که در رنگ دیگ باشد و باشد قرح سنگ آتش
قدوح جایی که دست آب برسد قبح بخش و نصیب که در سر فرض کند و نیز بیرون بیگان که نرم شده باشند
و بر دیگان نهاده قلح جمع قبح ترشی قبیح زشت و طرف آسمان مرفق قاح عیب کننده و سیاهی که در دندان

پیدا شود قلح درختی است قرح دارد و چوبی که در طعام کنند قرح گوی است و نام شیطان و قوس قزح بعضی
شیطان قرح بوسیک قرح جراحت کرده شده قرح و قرح ریش قرح جمع قراح آب پاک و صاف و زمین
که پاک باشد و در آن درخت و عمارت نباشد قرح و قرح و زبان و آفتاب رو و چاره رای و دراز پای و درخت
خرمای دراز قاح جمع قلاح اسب پر و اسب بچه و شتر ایستن قرح اسبان پر و اسبان بچه قرح گندم قاح شتر
که مرا از آب بر دارد و آب خورد و شتر بر داشته قرح قاح شتر تنگ که سر از آب بر دارد و نشنه باشند برای مردی
ملتی که بر ایشان رسیده باشد و جمع قاح است مغیر قیاس باب القاف مع الحاء
من العاد قحح و قحاح زدن قلح و قلح آواز کردن شتر زدن مغیر العاد قطاح نام شاعر است باب
القاف مع الدال من العاد قعد نشستن و بر سیاه طاعت از خواص شیطان قوله تعالی لاقعدن لهم صراطک
المستقیم ای لاقعدن لهم علی طریق و دیگ فاضلم نهایت الیت بشیم برای گرانه کردن ایشان بر راه دین تو تا
ایشان را از آن بگردانم قعد سست شدن مرغ پای شتر قعد بچه پاره رفتن آدمی در راست مرغ شدن اسب
شل آن و میل کردن سم شتر بطرف پر و شتر قرد و قیاد کشیدن قد شکافتن چیزی از دیگر و بر از دیگر و در دیگر
بر از اقعد آهنگ کردن و شکستن چوب و پر راست رفتن و تر دیگ شدن و آهن و داد دادن و میانه فرق بین
بر چیزی و نگاهست قرد بر هم نشستن پشم و کشه خورده شدن پوست و خاموش شدن قرد جمع کردن قلد گرفته
نافه قرد تقاص کردن و دراز کردن شدن و دراز پشت شدن من غیر العاد قرید گوشت قاق قد اسم مرد
من بنی من الاشعث قد دوال چرم و کشکول پوست و در صحاح بمعنی مهره آمده قدر اجمای مختلفه و قامت روم و
پارای پوست و جمع قدد است قعید موی که بگاه دخت شده باشد و گوشت قاق و قصیده مای شود و بعضی از جمع
قصیده است قصد راه راست و آهنگ قاعد آهنگ کننده و نزدیک و گرسان و قوله تعالی سفرا قاصدا یعنی
نزدیک و آسان قصد پارای چیزی شکسته قدد در شکم قدد پوستهای نرخاله قد بسته آینده و بر سر سنی و
دکا باشد قعاد سکو و مرد قعاد قعاد است که در سر من شتر پیدا شود قیدود شتر دراز پشت و ماده خر دراز پشت قداد

چیدن

جمع قلد روز تب ربع قلید ریسمان قرد قرد سفید تیره رنگ قهاد نام موضعیست قرد و قرد زمین درشت بلند
قراد و قراد جمع قلد دست و زمین شوره که منتول باشد بعض در هم رسیده باشد مانند ریسمان قد قوی و سخت
دار قند شکر قناد شکر ریز قرد مارد روی که او را گرسنه و بر سیار باشد قند تیاه رنگ و آن موی سفید
اسب قاعد نشسته و زنی که از حیض و زایمان از ایستاده و نشیان دیوار قلید شتران قلاده در گردن ایشان و هر چیز
درخت برای هدیه کعبه کنند فی بعض التفسیر فی کشاف القلائد جمع قلاد و جمع قلد به الهدی من النعل او الحاء شجر
او خرما و هدی را بجا یعنی چاره الهای قربانیست که نام بر پیند مرد کند و مقصد آنها نکند قاید کشنده و پیش گرو و موی که
کاه آهن بر سر آن باشد و لشکر کش قاعد جمع قعید سنبه قعید جمع قند موی که در پالان شتر باشد قرد جمع قراد جانوری
شبیه بشش که در اسلام بلغ افتد و آنرا بفارسی کنه گویند و جمع او قرد است و سر سپان من الکرم قرد پشم زدن
قرد میون قراد جمع قرد گردن قرد دم رفته و هم نشست قیاد ریسمانی که در گردن چاره اکنده و کشند قناد دزدی
بغاد قاید نشسته و رمی که هنوز بال او راست نشده باشد و خشن و جانور وحشی که از عقب آدمی در آید قعید
زنان نشسته و دستور ها و بنیاد زنان بغایت پیر که از حیض و شوهر کردن باز ایستاده باشند قعد مردی که قید
اگر خود تر و نیک باشد یعنی در اسلام نباشد و با پدران او هم بزرگ باشند و نا جوانمرد قاد و قید مقدار قعد بعضی از
جزء پیمان و کسی از ایشان از کتاب دیوان باشد و جمع قاعد است قعود شتر کوه که قابل سوار شدن باشد و شتر
که شتران مستعد او باشد برای سواری قرید آجر و قرود برکه بین نزد قرید جمع قرید و قرود قرد یکنوع بیکست قعد
قاعد پس سها و جمع قعد و قعد است باب القاف مع الزاء من العاد قذ بریدن پر و پر بر تیرها
من غیر العاد قذ تیر برای پی پر او و جمع اقذ است قذاذ جمع قذ است قذ بر تیر قعد خار پشت و پس گوش
شتر و نام موضعی است و سگی که در او کیاه بسیار رود قاذ خار پشتان باب القاف مع الراء من
العاد قر در زنان قر و قر نفقه و بیال شک کردن و دیدن موی گوشت در وقت بلغین و بریان کردن قر
اندازه کردن و شک کردن بر کسی روزی او و تقدیر کردن و جه یک چیزی بر چیزی و آفریدن و نوشتن و تمام کردن قرار

کردن و بزرگ داشتن و شناختن چیزی با بنیان اجزاست قدر الشیء و ما قدر الشیء قدره و بمعنی تنگ کردن روزی است
ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر قدر بر کردن حق چیزی را و آفریدن و نوشتن و واجب کردانیدن
و اندازه کردن و توانا شدن قصر در کردن بیدا کردن قتر باز داشتن و باز کردن و بند نهادن کردن و دادن
چیزی و کم کردن و جامه کوتهتر جامه شستن و نار چهار رکعتی را مدد رکعت کردن و در آمدن تاریکی و در آمدن شب و
فرو هشتن پرده و غیر آن و دو خوابانیدن چشم قصر کوتاه شدن قصر از کار یا باز ماندن و عاجز شدن قطر
قطران مالیدن و چکیدن و چکانیدن و لازم و متعدی آمده قطر رفتن قرر سرد شدن و سرد کردن قرر آرام دادن
و آرام گرفتن و سرد گشتن و آب سرد بر کسی ریختن و بمعنی دوم است قوله تعالی و قرن فی بیوتکن و اصل او از وقار است
از باب چهارم ثلاثی مزید قرر سخن در گوش افکندن قسر ستم بکاری داشتن قشر پوست باز کردن قذر
روشن شدن چشم از شادی و روشن چشم کردانیدن قرر آرام گرفتن قرر برکندن درخت از بیخ و مغز چیزی رسیدن قرر
خیره شدن چشم کسی از برق و خیره چشم شدن از آن قرر غلبه کردن بر کسی در قمار و سعید شدن قرر غلبه کردن
بر کسی و قمار کردن و خشم کردن و فرو شکستن قدر بلید شدن و به بلید داشتن و نا هوش شمردن قار شوریدن است
از بازی قتر اندک گوشت شدن قتر بهر دی کردن من غیر المصادر قصر کوشک قصر چنانکه در دنیا و عقبی است
کردیم کردن بیدا نمیشود و دو مزد و جمع آمده قاصر آب سرد گلوا و عاجز و درد خواسته و چشم فرو خوابیده قیصر کوتاه
قصار جمع قصار بابان کار قصار کازیعنی جامه شوی قیصار شاه روم قادر توانا قدر توانا و در دیگ طبخ قدر
اندازه و مقدار قدر دیگ قدر جمع قشر پوست چیزی قشور جمع قشیر نام شخصی قشار کشکر اشار از قشر بر وی
شود و جمع مقشور است قتر سیاه و فراز گاه قتر سرد و هوا و جو هم روزی که بعد از روز قر باشد قار سرد و آرام
گیرنده قرور کشتی قرور آب سرد قمار بازی معروف قتر گور قتور جمع قطر باران و قطره های آب و بمعنی
دوم جمع قطره آمده است قتیر نوعی است از پیکان قتیر پری و پیر زنه قتر چهار سیاه و لشانه غم و الم دانده دار کردن
پیدا شود قتار بوی بریان و بوی طعام و بوی مود قتور بخیل و سخت در بخل و تنگ آرنده نفقه بر عیال قطر و

قتر کنار و گوشه قتر مرد پیر و شتر نر پیر قدار سنگش و طناب و نام شخصی که اقتدار ملاها را بوی کرد و آن قدار بن اسلف
بود قرار نام آبی و چکاد آواز قرقر آواز کبوتران قار پیکو ساخته و گوشت خوشبوی قطار جامه شتران
بار نها قطر مس که راحت و نیکی از جامه برد قتر تنگ چیزی قطار نان تنگ قتیر زنبیل قفر بوی قفر خالی و بیابان
بی آب و بی گیاه قاع جمع قفر دار و بیت قسقر بزرگ چشم قاطر و قطر ریز زمین سخت و سرای سخت قفر پوستک که
کوبر آنکه زنان خوابی باشد قفر ابجد کتاب و راه نمند قاع جمع قاطر چکنده و چکاننده و شتری که از هر بول او چکد قطور ابجد
او را چکاننده و چیزی قطر چوب عود و خوشبو و جمع قطار هم آمده قسا قصای درشت قسر مرغیست که آنرا قبرم گویند
قفار جمع قفیر نام شخصی قسور شیر درنده و نام کیاهی است قسر بنده ایست در عرب قرر چیزی زمین از زمین
هموار قاشر شوم و نام اسب اختر که تازند و شتری که از عرش آید برای دوشیدن قسر تخت و بستر و قوی قصر
غلاف عورت و خرما و نام کیاهی قاصر و قصر بستر چشمه قتور نزدیک سرد بعضو قوز زمین پشتها قیر و قار شوره چیزیست
که آنرا گچ گویند و مثل آن اندازند تا محکم و سخت شود و آب اندر وی نرود یا بیرون نیاید و قار بمعنی زمین پشتها آمده و بمعنی
جمع قاره است قصار سنگ قفر و قفار سنگ سخت قیار نام شریست قدر بلدی قدور زنی که از دراز
بهمیر و قدیر بلید قفدر مرد پیر و مرد بی شکل قطر سخت و سختی نامه قرطاس پوست کاو برای طلا یا نقره و بمعنی کاغذ
سود و بیت می نویسند یا طلا است قاطر جمع قلقطاس نام زرد قوار آرام کاه کفوا لتوم جعلنا فی
قرار کین باب القاف مع الزاء من المصادر قفز جستن و بی آرام و از دست افتادن تیر در وقت انداختن من غیر المصادر
قفز بمنوع جامه ایست قز مرد و دایه که مردی چیزی بنا شاد قاز برنها قیز کیلست معروف قزقز
کوچک و اوج فاقوزه است قزیز کار ابریشم و جامه کجین و درد پیر بیکار قزز ریگ تیز و قفار دستبانه که زنان در دست
کنند و مردان نیز بدست کنند قزز چاپلوس و فریبنده و معروف کرنات قزز رنگ ارغوانی الفاء
مع السین من المصادر قس دری رفتن چیزی را و طلب کردن و سخن چینی کردن و تنها جریدن قس باب فرو رفتن

قس آب فرو شدن
قاس سخت
قاس کوهستان آب
دو اشنده آب
قوس بی کفش و بی کل کفش
قوس بی
قوس ا

و باب فرو رفتن و جنبیدن بچه در شکم و لازم و متعدی آمده قبس علم آموختن و علم آموزانیدن و آتش زدن و آتش
فرا گرفتن و آب بتن کردن شتر را قدس و قدس پاک شدن قلس قی کردن و کف بر آوردن شراب و کلاه
و قبس چیزی را بچیزی اندازه کردن قرس سرد شدن و سخت شدن سرما و فشردن آب قمس در رفته بیشت و چیزی
آمدن سینه قنس مردن قعس بزرگ و بزرگ شدن من الجمل من غیر المصادر قاس کیاه نه دریا قوس
قوس کمان و ارش و بعضه خرما که در طبه خرما باشد و نام برجیست از برج آسمان قیاس کمانها و اندازه جمع و موج
آمده قواس کمان کر قوس طوفانی و موج مرا است قبس شعله آتش قبس و قبس شتری بزرگ و دراز بیش کند
شتر را قدس حکایت بانگ قناس رفتار شتاب و در سنگی سخت و سرای سخت و رانها و سرشد و کیاهی است
قداس دلیر قرس سرمای سخت قاس و قرس فشرده و قرس و قرس زمین کوه قوس بیشه قوس سر خود آهنین و
انگشتانی که در میان سر دو گوش اسبست قیس نام شخصی قوس شتری بار که تنها چه قساس موضعی که معدن آهنست
در دو بار و مینه قعوس بغایت بد قعس تنگ و مصغر مقعس است قاس در آب فرو رفته قلاس و قلاس
کلاها و جمع قلنسوه اند قلاس دریایی که کف اندازد قلس قی و ریسمان سبز قرقس و قرقس کاغذ و قرطاس
هدف تیر و نام کوه سیند قلس ابر و مار اندر قلس مهتر دریای بیرون زنده قلقس طاس سفید قرقوس زمین فراخ
قرطاس بیکاکو قسقس رفتار پیوسته قیس و قاس مقدار قس و قسیس امام ترسایان در دین قس نام
شهری بهم آمده قعس شتر آنی که سر او کردن ایشان بسوی پشت میل کرده باشد و کسی که پشت ایشان در
رفته باشد و سینه بیرون آمده و جمع اقعس است قیس اندک پشت او در رفته باشد و سینه بیرون آمده قعس
خاک کنده قدوس مهتر و بر پیشه قداس کوی نقره قدس پاک نام کوهی است در بلد قدوس پاک و روح القدس
جبرئیل را گویند قسطاس و قسطاس ترازو قنطاس شتر بزرگ قناس مرد بزرگ جثه قناس جمع آب
الفاء مع الشین من المصادر قش قش فراهم آوردن فرش فراهم آوردن و کسب کردن قفش
باز گردانیدن سر چوب بسوی خود و فراهم آوردن من الجمل من غیر المصادر قاش خاره و خاشاک جمع شده

و هر چیز که بر هم آورده شده باشد و رخت و متاع خانه قوش مرد زن قوش مرد و مرد جثه قش کشش باب
الفاء مع الصاد من المصادر قص بجنگال گرفتن و بجنگال زدن و قرص کردن از تیر و گریزیدن بشری
که پیاده شده و گریزیدن نیک و پیش و ماند اینها قص و قاص حرکت دادن و جمع کشتن را و برداشتن
اسب هر دو دست خود را بیکبار و انداختن و هر دو پای را بر زمین زدن و در بدن و آن بیشتر از دست
اسب باشد قفص موی سینه چیدن و موی بر زمین و پا زیس گردانیدن بال مرغ و نزدیک شدن اگر قصاص
بعوض باز کشتن کشنده از کشتن و اگر دادن و ماند اینها زیاده شود یا باشند ساندن قصص حکایت کردن و از
چیزی رفتن قبص در دقبض پیدا کردن و قبض در غیر مصادر مذکور است و بلند شدن بیان سر و سک زدن
و خرم شدن قبص سر انگشتان چیزی گرفتن و استیقبض ایوام یعنی سر انگشتان میگیرند و تنهای خود را
تا باز دارند از چیزی کردن قفوص بهم جستن جامه و فراهم آمدن و ناقص شدن و از جامه آلاده
آب و بلند شدن قفص شکار کردن قبص دندان افتادن قفص ناگاه مردن قلص سبک شدن و شتابکردن
قفص بر جستن و دست و پای بچیزی بهم پیوستن من الجمل من غیر المصادر قوص تنهایی در پشت ناخوش موزی
و جمع قارصه است قرقص بیوج قارص شیر آشامیدنی که زبان را گزد قرقوص جایگاه فرود کاه در جایگاه کنند تا در گرمی
آفتاب در آن نشینند قراقص جمع قفاص در دست کرکوشندان در رحال یا میر قلوص شتر ماده و جمع ماده
شتر مرغ قلص و قلایص و قلاص جمع قلیص و قالص و قلاص آب بلند بر آمده و قالص ناقص را هم گویند قانص
و قناص شکار باز قنص شکار و شکار باز قلیص شکار و شکار باز قلوص چینه دانها مرغان و جمع قالصه است قوص چینه دان
مرغ و آنچه در آن باشد قوص کلیچه و کرده نان قفص سینه قوص پر آهن قفص جمع قوص نام قلعه قصاص باز فعلی
و شیر خواران قصاص و قصاص و قصاص نهایت شتری یا از آنجا که میرد قیص کیا هست مخصوص و شتران ضعیف
که رخت و موزه و نی بر ایشان بار کنند و جمع قصیصه است قاص قصه خوان قصص حکایت قصص جمع
قصه است قصص آنچه مرغ در او کنند قوص آسیا که در رفتار کنار رسم بر زمین اندازند قیص عدد بسیار قیص

عنی است که در حکم پیدا شود از خوردن سویق و آب خرما و آب قصص مرگ ناگهان باب القاف
مع الضاد من المصادر قض شک کردن و در هم کشیدن و شکم لبستن و بیخود فرا گرفتن و شتاب
راندن و شتاب رفتن و بمعنی اخبر است قوله تعالی اولم الی الطیر فوقهم صافات ویقبضن قرض بریدن و
الحیدن موش جامه را و گزا شتن گفته اند تعالی فوضهم ذات الشمال و برگردیدن از چیزی و شوکتی و در آن
قراض یکبار قرض دادن و مال بکسی دادن تا تجارت کند و سود را شرکت باشد قفض بار گردانیدن
سر چوب و چیانیدن قض خوردن طعامی که در آن طعام سنگ ریزه باشد قصض آمیخته شدن طعام سنگ
ریزه و خوراک کردن مواریث و مهر موس غیر المصادر قض قرض دام قرض جمع قریض شود شقشقه شتر که از
حلق بیرون آید قبض ملک قبض مالی که از کسی فرا گرفته شده باشد و تیر قبض خود در آورده قبض
تیز رفتار قض هر دو حالی که بر سر حسیر و خالی افتاده باشد قبض هر قضا قبض و قضا قبض خیر کردن شکم قرض بیکی
و بیکی ساختن باب القاف مع الطاء من المصادر قسط داد دادن قسط ارض برگرفتن و ستم کردن قسط
راست شدن پای جاری و آن عیب است چون طبیعی و آفت که باشد قط دست و پای که سفید ریسمان بستن
و کودک که مهار و تعلق بستن و دست و پای کسی در هم بستن و قطع کردن رخ قسط جدا شدن موی قط سر قلم زدن
و بر نامه بر چیزی و آن شدن رخ قسط بدست باز کردن و چیزی از روی چیزی بر بردن قسط و آمد و آمد
قنوط ناامید شدن قنوط و قحط باز ایستادن باران و در زمانی قسط سخت گرفتن و تنگ گرفتن کسی قنط
بر زمین زیاده و پایین طعام من غیر المصادر قسط کرنب روی جدا باشد قط کرنب و نخش و نصیب
کتاب و نامه قطوط نامها و کتابها قطاط کربا بر قط بس و پایدار شونده کتابت کننده قط مهر قطط
کرباد و کرباد خورد قطط و قطاط بیابان شونده قسط سال تمام قرط گوشوار قرط گوشوار و شنوده و شنوده
چراغ قابط و قنوط ناامید قاط داد و دهنده و ستم کننده و از حق بر گردانده و از نعمات الله دست قط آنچه بان نام
بندند بهای غیر را از ریسمان و غیر آن قرط مهر گوسفند قسط سخن نامه و عادتهای نامه قرطاط پلاسی که از شب بالان

شتر انداز قرط جمع قسط دار و میت قسط بهره و نصیب و کیل است مقدار نصف صاع قاط ریسمانی
که آن دست و پای چیزی را بسته کنند و الجه بدان کودک را که بهوار بندند قسط اهل مصر اصلی قباط و قسط حلوای
نامطف باب القاف مع الظاء من المصادر قبط سخت گرم شدن قابظ روز و روز گرمای
تابستان جای تمام کردن قرظ برگ درخت سلم و دباغت کردن و برگ درخت سلم چیدن و ستدن من غیر المصادر
قسط تابستان و گرمای آن قابظ وقت گرم سخت قرظ برگ درخت سلم و ولایت یمن قابظ چشنده بر درخت
سلم باب القاف مع العین من المصادر قنع و قناع و قنوع بانگ کردن خروس و سر کردن
و زوران خار شب و غیر آن و سر از گریبان جامه کشیدن و بیابانی پس زدن قطع بازداشتن طعام است اگر شیدن
قنع صفید شدن چشم و تیره گشتن و شام دادن قنع سخن بیهوده گفتن و شام سخن قرع کوفتن و تیر
کردن و جمع کردن چارپا ریزه موی بر شدن و وقی شدن و شوست کسی کار نکردن اعداد و شوست شوست
قرع جمع کردن خشت و گاو و ماند آن و در هم زدن نامه که بر و خشتی زدن قشع و ابر دن انبوه و قوم پراکنده شدن و
پراکنده کردن قشع ثابت شدن بکار و خشک شدن قطع شیشه شدن و تیک خاییدن و تشنگی نشاندن
و آب حلق و زبان و حلق و زبان بدشواری و دست بر کسی زدن و خوار داشتن و خوار شدن و خوار
هوا بر سوی راح قطع و خشک کردن را قطع جای نفس زدن و در افتادن بر کسی قطع بریدن و خفه کردن حلق را
و در گرفتن قطع و قطاع بریده شدن آنها چنین با زالب آنکه و از سر و سیر کردن سر از قرطان و قطع معنی از
ره و خانه کنده شدن ام آمده قلع برکندن قنع خوار و شکستن و بشکستن زدن چشم و چه و دانه بر آورد در تیک چشم
قنع بار کردن و بطرف میل کردن قنع چیزی را از کسی در خواست و رام شدن و در خشکیا راضی شدن قنوع
و قناع بر زمین شتر بار و قنع خوار شدن قزع بهوده گفتن و معنی موی سر کودک تراشیدن و معنی آن
و این سوی است شرعا قزع بشتاب رفتن و از کسی گریختن قعاع آواز کردن قنع انگشت پای بار کردن
و بار کرده انگشت پای آن من غیر المصادر قناع سخن بیهوده و سخنان درشت و زشتیها قنع دیوش

قرع زن خواهان قشع پوست خشک و خاکی که از پوست باشد قنع جمع قنع و قنعه کاسها و جمع قنعه قنع
اسم شخص من الکشاف قعاع آب تلخ و غلیظ قعقاع نام اهل است که از ماه بکوه هبوط شده بود قناع رشتاسید و اندود
و سخت و سر درکم و خرما خشک و نام بن و نام شخص و نیز از قطع کل خشکیدن ترقیه قنع مرغیست قعاع
آواز پای چیزی رود و موصوف است در معنی قلع و قلاع یعنی شمر الیست و انگیزه بر کشیدن برابر در کم تعول الی و اید جل
الجنبه بوست و لا قلاع قلع کلی که چون خشک در زبان ترقیه شود و طعی است که در دهن پیدا شود و چیزی از این در
کوکان را پیدا شود و آن چوشی است که در دهن پیدا شود قلع بادبان کشتی قلاع جمع و قلعها قلع طرف
کرشبان تو شوشه خود را در آن کنند و معدن ارزیز قلع ارپا را بر بند کسی قلع بی اندام قلع و قنیع و
قنع و قنع بانگ چیزی را بر خوشنده قنع سرایی که آنها نمای شرد و آنها نمای مانند آنکه بر کنار و بلک چشم بر
می آید و سطبر بود که در بلک زانو نیز است باشد و کسی کبود بزرگ قنع انجیر و خون در آن کنند قنع دنبال
فرا و انگور که با نها پوست است و دنبال چوبه که بان پوست است و انجیر در سر خشک رسته و سکون هم با تخم
آمده قناع نام کیلی است بزرگ و نام شخص قنع گرمای سرخ که چون برا خورند قنع سخن بیهوده قرع بر کرده و مهتر
و شتر نر قرع کبوتر قرع موی که بر گرد سر باشد قناع جمع قناع طبق چوب نر او و مقنعه زن قرع انگور
کار نکند و بعد از تیول شود رست قرع سخت قرع بار پای ابر و شتران خود قنیع آسیاب و خوار و زبون قطع
بیکان آهن و تا بر کسی آخر شب گفته اند تعالی فاسرا باهلک بقطع من اللیل و انجیر سر بالان شتر انداز زنده و بران شبیه
قطع رمه و تا زیانه و سست و بزرگ قاطع برنده و شیر ترش قطاع برنده کان قطع بار و جمع قطع است
قرع اسب ترسناک رمنده قوارع سختیها و آنها که آیی که برای دفع شر جن و شیطان خوانند قواع
سوراخهای بر بوی و جمع قاصعات مغز خاص قنع طبق چوب خرما قنع کسی که انگشت پای ایشان
بر گرد بوده باشد قناع زمین هموار قرع موضعی که خرما یا گندم بران کشند و جایی که خرما یا گندم را بهم کشند تا خشک
شود باب القاف مع الفاء من المصادر قوف از پی کسی رفتن قفوف بر پای خواستن و بجای

نگاه شدن قف بیابانی که انگشتها را بر زمین قذف قی کردن و دشنام دادن و سنگ انداختن قذف نشستن
رفتن قرف پوست بر کردن و تهمت نهادن و عیب کردن و کسب کردن قرف نزدیک بهار شدن کسی
قراف جماعت کردن و آهیختن قطف چشمه کار و شدن قطف بدرکردن گل از خرد و پوست از درخت بار کردن
و خیار کشتن و لطیف هم بستن و سوراخهای آن را بغیر گشادن و خشه کردن قصف شکستن قصف دست بر هم زدن
و از رمه و باد قطف انگور چیدن و خرا شیدن و گاه بلا نه رفتن خار و اقصف ست شدن چوب و از هم
قنف سنگ بر گوش و خرگوش شدن و این از لغات الاضداد است قصف چیزی بر سر خوان سر کسی زدن
و استخوان سر سیدن چیزی و بشکستن چوبی آب آشامنده و نام آب کوزه و آتش سیدن قصف باریک شدن
قصف آب کوزه را تمام خوردن و از هم برکندن درخت قشف متغیر شدن کوزه و بی برد و بی آذ آفتاب باز
سختی و در روشنی می غیر المصادر قاف وقف سود و دست و کسوت است از زر و کر تمام زمین محیط است و قاف
الرقبه تمام کردن قوف طرف بالای گوش و تمام کردن و تمام قذف انگه بسان انگشتان چیزی بر دارد قاف
در برگ بیخ قیف کره آدمیان و بعضی از شب دابر بر آب قیف استخوان کاسه سر و کشکول چوبین قواف
خرقاف و قفاف سیلی بر برگ قاطف و قاطف باران سخت قف تو خشک قلیف انجیر خرما را و نهند از آن
خرا کرنید قذیف و قذوف و قذوف و قذف دور قذف کلی بر قلعه و جمع قذف است قرقف شراب قاقف شکننده
داد و سخت و رد سخت او از قرف پوست قرقف کاه و قطنه قصیف شاخ شکسته درخت قصف دست کم
و چوب سست قصف بازی و برگ پیشها و بعضی از جمع قصف است قصیف لاغر قطاف جمع قطف سیوه و خوشه قطوف
جمع قطف مرغ جمع او هم قطوف آمده قطاف و قطاف وقت انگور چیدن قطاف و قطف جاهای قطیفه و کلیمها
سفید و برگ و قطایف نشسته قطایف طاها از عربی است قطاع رفت که نوعی از طعام را هم گویند که از غیر سازند
و مجوز بند و آن رشته قطایف نیست کلیه رشته قطایف را عرب کنافه گویند قطیف نام موصل است قاطف پاره
قطوف پاره رای کاهل قطف کیاهی است قفیف کی خشک قف پشته زمین قفاف جمع قف باب

قلق بی آرام و
نگران شدن ج

القاف مع القاف من المصادر **قلق** جنبیدن مر غیر المصادر **قان** و **قرن** مردی که بنایت دراز باشد
قبق زنهای پشت **قزق** زمین هموار **قزق** نام موضعی است و گویند نام کانی **باب القاف**
مع اللام من المصادر **قتل** کشتن و سخت رام کردن و آبختن شراب آب و دانستن جنگ و سبب خوبیت
الحدیث و الرای یعنی علمت و قولهم دماغه و قبا امر بقطعه **قتال** کشتن **قتل** و **قتال** کشتن کار زار کردن **قتل**
و **قفول** از سنها تا گرشتن و خشک شدن **قلقال** جنبانیدن **قبل** رو در کردن و اصول چشم شدن و سزاوار
سخن نیک نبوده و سخن نیک گفتن و آشامیدن آب جنانکه سیراب و فرو ریزد و بعضی جمع بیاض مار و غیر منوط
آمده در ارشد **قتل** بر بنا گوش اسب زدن و میل کردن اسب و سم کردن **قزل** زشت لنگیده شدن **قبل**
نیم روز شراب خوردن و باز شکافتن جیغ **قل** و **قل** اندک شدن و در رو بیت آمده که از بودان کثر ای قل **قفل**
و **قفول** خشک شدن **قبول** پذیرفتن **قبول** یاد و قبول آمدن **قول** گفتن **قبل** فرو مایه شدن و خویش شدن
و بزرگ شکم شدن و بزرگ سر شدن **قفل** بدی کسی گفتن و قباسپاسی کردن **قطل** بریدن **قفل** بریدن و
فصیل جای را دادن و فصیل خود باشد بعض غیر المصادر **قفشیل** کنجکیر **قلیل** اندک و مانگان و موزه و جمع
آمده و معنی جمع **قوله** تعالی و اذکروا اذ کنتم قلیلا فکثرکم **قلل** جمع **قلقل** اسب بتر رفتار و در جست **قنقل**
گیل بزرگ و نام تاج کسری **قلقل** درخت پلیل **قتال** جان و بعضی **قتل** دشمنی و مانند **قبل** در رشتن
جنبندگان و جمع قابلیت کاست از پادشاهان جمید و بعض **قبل** و **قال** گفت و گو **قول** گفتار **قبل** شش
قبل و **قبل** رو بر دو پیش و فرج پیش داد و هر چیزی و باز گرد و فصل جمع کردهای متوقد و شکار
قابل پذیرنده و مرد پسندیده و سال آینده **قبیل** گروه و نقیب قوم و باشد لیکن گفته و پیش زنی که بر
بر سکیرد در حین ولادت و رشته که در حین تابیدن او دست راست بطرف سینه آورده شود و کس
و بیراست **قوال** بسیار گوی **قتال** کوینده کان و جمع قابل است **قوال** بسیار گوی **قول** جمع **مقول** زنی
که بچه زنان بر سکیرد در حین ولادت و باد صبا **قاجل** خشک **قفول** در دیر است که گوسفند را گیرد **قفقاف**

دو زنان بچه زنان دادن که
سخن است با هست
ج

پر قطیل و **قفل** بریده شده **قعال** شکوفه نکوه **قنبل** مردست کران زبان کاملا گفته گو **قذفل**
خوار و خسیس **قندیل** سبز بزرگ **قنل** بخیل و کس **قرقل** پیراهن زنان **قرقال** جمع **قرقل** درخت ضعیف
بی خار **قربل** بیشتر **قرابل** شتران دو کوهان و انجیر زنان مرد بر بیند **قسطل** و **قسطال** باب بن ادا
نیار **قرابل** سرای کوهها و کوهها بلند و جمع قاعله است **قتیل** کشته و بر مذکر و مؤنث اطلاق میکنند **قابل**
مرد کشته **قتول** کشنده و مانیت و مذکر در اوصاف است **قذال** بنا گوش اسب **قذال** جمع **قتیل** نیک عین
گوی **قال** جو کیست که بآن کودکان باز کنند **قابل** کوینده و جای شکاه چشنده **قتیل** چشیدگان جمع
قابلیت **قفل** درخت خشک و چوب خشک **قفل** معروف **قندیل** آنچه در مشهد اوند **قرقل** خاخه
قنذل بزرگ سر **قیصل** ضعیف فرومایه **قیصل** جو زنان سیه که آنرا حضرت کوینده **قصال** برنده **قصل** دانه که
گندم آبخته باشد که در حین پاک کردن از گندم بیرون کنند **قاقلی** و **قطرنا** نام موضعی است **قیصل**
درخت خشک و چوب خشک و تازیانه و نام کیاهی است **قرنفل** دارو بیست معروف **قیقال** بیست
درست **قرابل** قوی اند **قلل** سرای کوهها و سرای دیگر چیزها **قل** و **قلل** اندک و قلل از زر را
هم کویند و قل بن قل شیخ مجهول **قلال** کوزه **قنبل** زشت رفتار **قبایل** کروهها آدمیان و جماعتها
اسبان **قل** شش **قل** جانور کیست مانند شش و در اسب لاغر می افتد و آنرا کنه کویند و مغزهای
خرد و با یمنی جمع قلاست و آنرا قلا از رگ کویند **قبل** جیکهای که در میان سوراخ گردد کیاهی جمع میکنند و
زمین بلند و نام موضعیست و اول چیزی و برابر و معنی اولین جمع قبله است **قبل** جانب و قفا و شکار را
قبایل قبیلها و چهار استخوان سر **باب القاف** مع الیم من المصادر **قدوم** از جای آمدن و باز
آمدن از سفر **قدم** و **قدم** پیش رفتن **قم** رفتن خانه و سرا و خوردن **قدم** در پیش شدن
قمع کوشدن بینی **قیام** ایستادن و برخاستن و بیابان بران کار و خرد شدن آب **قم** سه و تا حین
کرفتن **قرم** آرزومند کوشت شدن **قطم** مست شدن و آرزومند شدن شتر و آرزومند کوشت شدن

قم بخشیدن ج

قم کرزیدن و چشیدن **قسام** نیکو شدن و سخت کرم شدن **قسم** زیر کاری کردن و بخش کردن
قتام تباه شدن و چرک ریطوس نشستن و زشت بوی زشت روی شدن و مانند اینها **قثم** و
قثم چشیدن **قرم** خوردن بر خشیش را و پوست سر بینی شتر بریدن و دست چیز چیزی دن
قزم مست چیزی خوردن بره و کودک **قحم** بی اندیشه در کار بی در رفتن و بعضی کاری در افتادن
قزم ناکس بودن و دون بودن **قشم** خوردن و شکافتن **قصم** شکستن **قضم** خوردن بیکطرف
دهن و جو خوردن اسب و خرد و کنار رای دندان چیزی خوردن و بدندان بشکستن چیزی خوردن
قضم چیزی خوردن من غیر المصادر **قطام** کنهای خرد و شپشهای خرد و شکاها و دریا و عدد بسیار
و مهتر بسیار چیز **قتام** آغاز و چیز **قشام** برگ درخت خرمای شکافته و انجیر رضوان باقی ماند از طعام **قثم** تق
قسم خورد سفید زیرا **قلم** خامه و نقشی که در قرآن رفتن کنند و آنچنان چیزی بر بند **قلام** کیاهی است **قوم**
کرده آدمیان **قوام** چیزی که با و قایم شود کار و نظام کار و کسی که در سها و قایم باشد **قیام** ایستادگان **قوم**
عدل و قد و قامت نیک و معنی اولست قوله تعالی و کان بین ذلک قواما **قرم** و **قرم** مانند زعفران
چیزیست که کاچیک کویند **قحم** راه دشوار و سختیها و جاهای هلاک شدن **قحم** پیر **قتام** غبار **قام**
کرد آلوده **قیام** و **قیام** با پیدا مردم ایستاده **قوم** و **قیم** راست و راست ایستاده **قیم** راست و راست
و قیمها و جرمهای آبکشی و قاشهای آدمیان **قام** مهتر بسیار چیز **قرام** دریای است که کوسفند
کنند **قدم** و **قدم** و **قثم** و **قثم** مرد بسیار بخشنده و بسیار چیز و قدم بمعنی سخت و سخت
قثم کفتار زیرا آمده **قطام** نام زنیست **قرام** خسیسان و نانان **قرم** مرد فرومایه و مال زبون **قیام** کفار
ماده **قرشوم** کنه بزرگ **قزوم** بخته کفتکران **قلندم** چاه پر آب **قلندم** دریای بی رنگ و چیز سبک **قلم**
و **قلم** شکسته **قیام** بمعنی هیضه یعنی شکم رفتن **قطم** آرزوی کوشت دارنده و شتری که آرزوی جماع داشته
باشد و شتر مست **قطام** چیزیست از خوردنی **قثم** شمشیر کهنه آب شکسته **قذم** تیشه من المصادر

دو زنان بچه زنان دادن که
سخن است با هست
ج

قدم پای و پیش پای و سابقه چیزی از خیر و شر هر چه باشد و قوله تعالی قدم صدق ای سابقة خیر عند الله
قدام پیش و از سفر باز آینده و پادشاه **قدام** جمع **قدیم** در بینه **قادم** از سفر باز آینده و سر آدمی **قوم**
پیش آینده و پیش رونده **قوام** تیز پای دراز مرغ و سرای در میان **قثام** بینی کوه و مقدم چیزی **قرم** مهتر
و شتر نر **قرام** پرده نازک **قسم** بخش **قسم** سوکند **قسم** نیکو و قسم چیزی **قسام** و **قسام** بخش کننده **قشم**
کرکس پیر و مرد پیر و ام **قشم** کرک و سختی **قصم** انگ در زیر دیگ سوزانند برای پختن طعام **قصم** شکسته
حد اسب و پوست سفید که آن چیزی نویسند کاغذ سفید **قثم** جمع **قثم** کیاهی مشک که آنرا کیاه
لا کویند معنی کیاه دیگر **باب القاف** مع النون من المصادر **قرن** یکدیگر و اسبان و ام
قرین کردن **قدن** توانا شدن **قرن** پیوسته ابر و شدن **قرآن** خواندن و جمع کردن **قرآن** نزدیک شدن
و این از باب چهارم ثلاثی مجرد است **قرآن** جمع و عدد با هم کردن و با هم نزدیک شدن و هم پرستش **قنص**
ایستادن **قفن** جستن **قفن** از قفا سر بریدن **قین** صیقل آوردن چیزی **قنان** شتاب رفتن است **قرآن**
بطریق لزوم لک برا رفتن **قطان** بکیدن **قنون** رفتن **قنان** ملازم شدن چیزی را من غیر المصادر **قطن** جنبش زنده
کیاه در و بدرش نبود و کیر کاشتند و بعضی کویند که بدر آنرا دوا در زنده باشد **قطان** بر اینها و قبیل است
قرآن مخصوصان و نزدیکان پادشاه و جبرائی که راه را قربانی کنند و جمع و مفرد آمده **قرآن** نزدیکان پادشاه
و جمع قرابت **قرآن** قدحی که نزدیک باشد که بر شود **قانون** قرآن بر نزدیکان و دوام با کرسنکان **قانون** و **قانون**
کوینده کان و خواب جاشکاه و خواب نزدیک بآفتاب کشتکان **قنون** کیاهان و جمع قنو است **قنان** عدد بسیار
قنوان دارویست سیاه آن موذنست **قیسیان** مهتران قوم نصاری در دین اهل **قیسان** مهتر کاتب زر و دانه جمع
قیسی است **قنین** و **قنان** را بها **قین** جمع **قین** آهن و بنده **قنون** جمع **قنان** کنیزکان و زنان سر و دکی و قنع **قیسان**
قنین آدمی کم خور که در چار رای افتد **قرین** و السبة و مصاحب **قرن** عصر و هر نو در شجاعت و کار زار
قرن بشاخ کاو و بر و قرآن و کرده و زمانه و هم سال و هم زمانه و بطرف روی و طرف سر و روی کلاک و روی

بزدل ج

قنان ج

بافته دوخت سی سال باشد و کوه خرد هدا و اقع شده و نام موضعی و دهی که و چیزی که بر فرق زنان بر سر آید مانند آبدار
و بر دنباله و طرف بالای آفتاب که اول از افق برآید **قرون** جمع **قارون** دارو بیست که آنرا دوح گویند و نام شخصی **قرن**
تیر و شیشه و حصه تیر و میان گیدان و دو شتر را هم بسته باشند و شتری که با شتری دیگر بسته باشند و نام موضعی **قرآن**
نام شخصی و نام کتاب **قران** تیر و زمان منظمه نوبت و ملک چیزی و رسیدن که آن دو شتر را هم بسته باشند **قفقاف** کوه
پشتها و پیکان که آن بالا رود و جمع قصه است **قلقلان** گیاهی است **قشقاف** کرکس بزرگ ابر **قنان** تازه و دامن و آب
قبان نام جانور گربست **قانون** اصل و اوستوانه **قرانق** جمع **قیروان** کاروان و باران **قنان** مرد موضع دست شتر که
قید بران نهند هر دو استوان ساق **قاطن** مقیم شده **قطان** و **قطین** جمع **قطوان** نام موضعی است در حرم شریف
برابر مرد **قنادان** قرطه عطار که دارد و دران نگاه دارد **قنران** جمع **قنر** **قنران** و یک شیشه‌های خرد **قنعان** زنبها و اهل و
قامت **قرآن** جمع و شام **قطین** نقد شکاران و ماهیان **قطن** استوان میانه هر دو سران و جمع دم و نام کوهی است
قطن جاهای پنبه‌ها **قطان** چوب سوخ **قعین** قید است **قن** و **قن** و **قنین** نزاد و **قرنان** گیاهی است
که آنرا در سر گویند و چیز سفید مانند کلک که بر سر خر افتد **قن** آستین پیراهن **قنان** بوریا بغل و آستین پیراهن **قنن**
و **قنان** علمهای کوه‌ها **قنان** نام کوهی **قنان** جوبهای آب و جمع قوی است **قرنان** بقدری که تر دیگر باشد که کنند و
از چیزی **قرون** جاروبی که دست بجای بانند در رفتار و جاروبی که نو و دوق کنند **قنان** شاخهای درخت
و جمع قضیب است **قرآن** نی یعنی کلام ربانی که بحضرت محمد صلعم نازل شده و خوانده شده و بعضی صلوة هم آمده است
قرآن العزیز صلوة العلم **قیون** گیاهی است **قفن** قفا **قطان** طریقه چیزی و آخر کار و تر از دقا **قوانین** استخوانها
قنان گواه عادل **قرنان** کلک **قرنان** و **قلنسان** پوست **قنون** خوشهای خرما و جمع قنوان است **قرن** او و هر
جمع مؤنث مخاطب یعنی ارام کم بر و بشما زنان گفته و هم و قرن ابی سوختن **قیلون** قرینه و خانه کار و ریسان خانه دیگر باشد
قرآن جمع قرآن است یعنی گنهها **قرآن** بلاسی که در شب بالان شتر اندازند **قاران** هدو دستان سهیال **باب**
الفاء مع الواو من الصادر **قنو** خدمت کردن **قرو** در شهر اگر دیدن و آماده شدن خایه و دبستدن

قفو کنار و گوش شتر بریدن **قفو** دور شدن **قنو** فراهم آوردن و در هم دوختن **قفو** از پی رفتن کسی را و از کار گذشت
اندر انقضا و در گزیدن و در شتام دادن گفتن و الیس و الاعدا فی العوالبین **قفو** از پی رفتن **قفو** گام نزدیک نهادن و در
رفتار و زم و شادان رفتن **قنو** و **قنو** بر رفتن شتر زیاده **قرو** جوی خرمن کردن طعام و شتاب رفتن از است
نیک و مسوشدن **قفو** **قنو** پوست و کردن **قنو** کاه و دشت که سند پای شاخ من الصادر **قلو** خرست رفتار **قرو**
عوض دراز دست و جمع جوین و انگور و سنگ و چیزی که عصاران چیزی افشارد **قنو** نوشه فرما **قنو** جوی آب
در کشتی که سر هموار آن کنند **قرار** شتر رخصت رفتار را **باب** **القاف** مع الهاء من الصادر **قهو** آب
و رفتن دریا و من و سرد آشنی از آب و آب بخورد **قهو** آنک آشنا شدن بطعام **قاه** فرمان بردن **قوه** جبر کرا
شدن من غیر الصادر **قره** جرک **قره** شتر زانی که سر دو آشنا شدند و آب بخورند **قاه** جست **قره** کهدار و مثل
او راست شتن از دقا به و ادمان زیاد است **باب** **القاف** مع الیاء من الصادر **قلی** دشمن داشتن
کردن طعام و گوشت **قدی** خاشاک بیرون انداختن از چشم و علم و چیزی از رحم او آخر زن و گوسفند یا دو گاو
مادر و آن اندک چیزی است **قلی** بنا بر بیان کردن چیزی **قری** در شهرها گردیدن **قلی** رفتار کسی زنان و از قلی
چیزی او بر فنا آنها خرمن غیر الصادر **قطای** جمع **قفی** قفا **قفی** چیزی پسندیده و کریم ایمان باوزیر بیند **قلی**
چیزی که بر آن صابون بنند و زبان بعضی قلی می‌نامند **قلی** مرد بزرگ و زیرک خوش جمع **قاچی** مرد سر تیز **قشاقی**
شمشیر است که منسوب بقشاقی باشد **قرابی** زنهای درشت سخت **قلی** مرد زبون و فرمایه **قرابی** قبای کوتاه تنگ
بی آستین و نام داروی **قشانی** کم جامه را اول تر کند **قبی** مرد خرد زبون و فرمایه و مصدر اللام است و در اصل قلی بود
قابی گذارنده و حکم کننده و آنکه شرح گذارد و کشنده گاو نیک سم خاص ابی قاتل **قبی** حکم و فرمان و درد و بند **قاچی** جمع **قاچی**
سخت **قبی** دور **قالی** دشمن دارنده **قرابی** خیاط **قرابی** نام و حیث از اسماق **قاری** خواننده کتاب و او در اصل
قاریه بود **قبی** گاهها و جمع قوس است **قری** قبر زبون و درد سخت و الف و زحمت و لعب شخص **قراچی** جمع قرابی
قبی جای خالی **قرقی** جمع **قرقی** مرد و **قرقی** گروان و مرغهای اسم ایشان قاریه است **قفی** نام شخصی **قفی**

کاریز او بزرگ و جمع قنا است **قفری** دانه که رجوع شتر نهاده باشد و بعد از کوفتن **قاقلی** دارو بیست **قفلی** خرمان و در شل
گوید پیس قطاشی قفلی ای پیس الکار بر شل الاصاغر **قطوانی** نام جامه است در گوه **قرقی** فعل و اوست یعنی
چشم رنش دار نزدن گفتار شما قرقی بینا در قصه ام هم **قفیر** سخت و سبز **قلقی** کلاهها و قلانسوه است **قنی**
کمنج جامه است در مصر **قرقی** نوعیست از جامه سفید **قرقی** و **قرقی** سخت سفید **قرقی** و **قرقی** هم مردن **کتاب**
الکاف **باب** **الکاف** مع الالف من الصادر **کنا** از پی رفتن **کلا** گیاه خوردن **کلا** پاکیزه
شدن زمین **کلو** گرد آشتن و دار پس فنا و دشدن قرض **کیا** بد دار شدن و در سیدن **کری** پاک شدن
کرا بنا و خواب سکران و تنگی زمان **کدی** علت گرد آمدن کردن سکه و خاسته شدن اندرون شتر و اندرون
شیر سیاه را سر گشتها سود و شدن از جهت کندن زمین **کنا** روبیدن و بر سر آب ایستادن شیر خوردن و کوفت
آوردن آب و دیگ در وقت جوش زدن **کدو** پر و شدن گیاه از رسیدن سرما و بر و نیدن گیاه از تشنگی
کفا بر روی در افکندن و بار گرانیدن **کفا** جزا دادن و فائده جدا کردن **کرا** بکرایه دادن چیزی را و از آب
مفاعله است و مثل اللام **کشا** خوردن و زدن و تحت بریان کردن **کشو** بر شدن اندرون از طعام **کیا** گاه
خورد کسی را دن و بیاری سماع و **کما** نشکافته بیدا کردن پای و بر بسته شدن پای و کفش من غیر الصادر **کنا** همچنین و
یعنی او در دکلا است جاره و جمع و یعنی دو چیک که کنا بیست از عود **کنا** ریش بزرگ و هم و نشنه **کشا** جمع
کیس **کوسی** زن زیرک **کرشا** پای پر گوشت گرد و ماده خورد زیرک شکم و زن بزرگ شکم **کدی** علت
کردن سکه بیدا شود و موجب سرفه و بی کرد **کثری** امرد **کلخ** زمین سخت و درشت **کلا** گیاه **کلا** مرد کی
رود خانه **کلا** و **کلا** مرد و اولین برای خشبه مد کرا است و دو دین برای خشبه موشت **کلا** حاشا و حاشا **کالی**
کری آنکه سکو کرا و بزرگ شاید **کرا** ابتدای خواب و نام مرغ است **کرا** نام کعبه معظمه **کشا** پوشش **کرا**
کسری بزرگ و پادشاه فرس **کسری** شکسته و جمع کسیر است **کی** آستین **کرا** زن باریک میان **کرا**
کمنج زیرا است **کلا** چون دهر ابجد یعنی اول حروف ابی مرکب **کما** شتر ماده بزرگ کوهان **کنا** کلا بلا

کُتُب غدرو کُتُب آنکه کرد درست پیدا شود از بسیاری کار و کیا هر است معروف کُتُوب کوزه‌ی دستی کَتَب
دختر بستان کُتَب جمع کَتَب بمعنی کاهیست کُتّاب نویسندگان دبیر خود کرد سر کرد بدان تعلیم ترانه‌ی زنی کودکان
کنند و کتب کرجای تعلیم کودکانست کَتَب نویسنده و دانا کَتِب دانایان و دبیر کاتبست کِتاب نوشته کُتُب و
کُتُب جمع کِتاب جمع کُتُب بمعنی کتابها کَتِیب لشکر گاه و جمع کتیبه است کَتِیب حاصل کننده روزی کُوَاتِب جوارح
و اعضا که آبان هنری کسب کنند کُتَیْبَة نام موضعیست کُتَیْب نشسته رنگ کَتِیب جمع کتیبه و نام کوهی کُتُب
نزدیک کَذِب دروغ کَاذِب و کَذّاب و کَذُوب و کُذُبّ دروغ گو کُذُب جمع کاذبست کَرْب
کُرّاب یکی چیزی کُرّاب جمع کَرْب کاب پاره‌ی روغن کَعْب ستبر است باب الکاف مع الباء
من المصادر کَبْت خوار کردن و هلاک کردن در روی در افکندن کَبَاة بزرگ شدن کَبَاة و کَبَاة در رفته
شدن و ستبر شدن و قوی شکل شدن کَبَاة بدل شدن و سر سیدن کَبَاة پاینده‌ای کردن کَبَاة پیش کردن
کَبَاة ماند و دل چیزی شدن کَلَاة ماند شدن و کند شدن و پی بردن و در وزن شدن کَلَاة گرد زنان
کَهَاة اختر گوی شدن یعنی غیب گوی شدن کَهَاة اختر گوی کردن یعنی غیب گوی کردن منجم یا بر بال خیال
دوش آن کَبُوة بودن کَبُوة سر در آمدن اسب کَبَاة پوشیده سخن گفتن چنانکه صریح نباشد کَبَاة پوشیدن
کَثْرَة بسیار شدن کَشَة جای پوشانیدن کَفَاة درخ گفتن داد و مصدر است بمعنی عاقبت کَظَة پر شدن طعام
در شکم کَفْت سخن راندن و فراهم آوردن و بر روی زدن و شتابیدن و باز گردانیدن کَبْت سخن بدرشتی
گفتن و آهسته بانگ کردن شتر و فرو نشستن غضب و شمردن و جوش کردن دیگ و غیر آن کَلَاة نگاه داشتن
کَاشَة شتابیدن کَلَاة آهسته تندیدن کَفَرَة بشیر بار کردن کَلَفَة و کَلَفَة باز داشتن کَنَکَة نگونسار
کردن و بر روی در افکندن کَشَاة بیهوش شدن و سخت شدن زمستان کَبْشَة پر گوشت شدن کَرْدَاشَة روی و
پر گوشت شدن روی کَرَاة سخت گردیدن و گردانیدن باد ابر را و جمع باد ابر را و از بغد خواندن مرغ
را و باز داشتن کَرَاة درم گرفته شدن و خشک شدن کَنَک کاف راسین کاف در چین سخن گفتن کَنَکَة

بسنده کردن

خندیدن

کاف راسین کفتن بانگ کردن اسر کَرَکَة و دخشیدن کَرَدَة و کَرَدَة و کَرَدَة ماند در کوتاه و دهن کَنْدَة دو سوستن
کَفَاة چیست دهان کاب پر بدن جمع کَبَاة پاینده شدن کَلَفَة فراهم آوردن کَنَة لازم شدن و خاست کردن کَرَاة
پر شدن کَنَة متغیر شدن رنگ کَارَة بدحال شدن و شکسته شدن از غم کَدَة چیدن و حرکت کردن کَرَاة و کَرَاة
ناخوش داشتن کَرِیَة سخت شدن در جنگ و جدل کَسَاة کاهل شدن کَیَاة نزدیک شدن خوش طبع و فهم دانا و
عاقل کَمَاة نابرسان شدن زن کَمَرَة نوعی پراه رفتن بندی کَرَکَة در بند فرستادن کَسَاة بسیار دار گردانیدن چیزی را کَرَة
کره کره کردن و بند بر پای عادان کسی یا بند بر پای بود و براه رفتن مرد و دست و پای کسی فراهم آوردن و بستن کَلَاة
آواز دادن شتر در وقت صیقل کردن و آواز کردن چیزی بر چیز سخت زده شود و کاهلانه دویدن من غیر المصادر کَلَاة
عزم دادن کَلَاة کَلَاة کیاهیست که از سماع دفع گویند کَبَاة خوشه خرما کَرَة کَرَة زنان پر شهوت کَرَکَرَة آواز دیگ
و دایره کردن پیشتر شتر و آواز دام نخجیر کَفَاة جمع کرکاه چیزی که تو را هم الم بحمل الارض کَفَاة جمع هم آمده بمعنی جمع کردن کاه
شراب و آسمان کبود باشد و سیاهی مایل چون رنگ فندق کَسْت جمع کَسِیت کَمْکَمَة کیک خرد کَبَاة جمع کَبَاة روغن
کوی کَشَة درزی که در دل و دشت کاشتن ایمان باشد کَنَبَة لشکر و نام قلعه ایست از قلعها خیبر کَنَاة کیش پیر
کَنَکَة یک کنده از غوبا یا جمع غابران کَشَة منکوس چیز کَشَة صوفی که در پیش پا نباشد و بر بالای در سر کَرَاة بمعنی از قوا
که در جنگ طرف ماند باشد کَبَاة شتر نر بزرگ قوی کَرَة و کَرَة بر چه خانه کَلَاة کردی و حیلی از اسبان و دشل آن کَنَة
رو اسب و حیل اسب کنده و ریسمان کَبَاة دلاوی است کَنَة و کَلَة کرده دایره که از شب تین ابر باشد و کلاه بین
خانه‌کان و دسته‌ها مورد و پوستکی که در زیر ساسه بنگ آب کشی اشتر هم آمده کَلَاة و کَنَاة جمع کلاه است کَنَاة و کَنَاة جمع کنه
شتر و بیشتر کَظَة علتی است که بادی پیشه آدمی از امتلای طعام کَظَاة علتی سر تر از زکام که شتر اران بیکنند و هایی که
دیگر پیدا نشده‌ای که بر سر بچه باشد کَاظَة نام موضعیست کَفَة دام و موضعیست کَفَة مسران کَفَة هموار دانه کَبَة چکونگی
برات نقش کرده باشد کَفَاة چیزی دراز که کرد دامن جامه کَنَاة مسران کَفَة هموار دانه کَبَة چکونگی
کَبَة مکی کَبَاة پوشانیده کنه و چیزی که برای چیز کنند و دهند کَنُوة چیزی کَوَکَبَة شجاع و درخشندگی و بزرگی و شکوه

کَشَة ریش بر هم رفته کَشَة غران کَوَة یک سخ رنگ و نام شهریست کَشَاة درشت و طاقت کیفر و کرا سعت
عرب کَرَة استخوان سران کرد یک سر و ای باشد کَفَیَة دام آهو کَلَة برده یک کَلَة سخن دو دفعه و قصه و در بعضی
تفسیر بمعنی رسول آمده و کقوله تعالی ام بشر کم بکلمة منه اسمه المسیح ای برسول منه الآیه کلما سخن خدای تبارک و تعالی
را بشر کرد بعیسی علیه السلام کَلَة و کَلَة سخن کَلَات جمع و مفرد است و از اسمای ابریم بر بعلات الآیه و بر
معنی اسلامیان است کَلَفَة جمع و بعیت کَلَة ناگاه کاهنده دان سخن بر تیغ آنرا است کَنَة و کَنَة نامی کرد داد و اداشت
باب الهمزة ابو الدهاء دام الکلثوم کَسَاة و کَسَاة آبدار خانه‌ی ادب رفته باشد کَوَة طرف دکوشه و شهر و جای آتش کَشَة شتر
خرد پستان کَشَة رنگ سیاه بار کرده کَلَة و کَلَة جست کَبَة دیگ خرد کَلَة پاره از زمین سخت درشت کَلَة و کَلَة
کَلَة در دست کرد شتر عیاشود کَنَة سخن کرد در جشم نه و ناگاه رنجه رود و دهی کرد دل ما و دشمن کَوَة نزد و طلایی کنان کَفَلَة
ریش بر رنگ کَبَة بچل کَاهَة لیستبر اسب بر خون کَاهَة بن ران کرسبردن بیوسته است کَنَة تقدیر یک
جمع شیر و اندک مرد و اندک مورد کَوَة زن فربه کَرَة گوشت و پیه کَرَة زمین سخت و سنگ کَشَة بزرگ
سر کس شتر کان زود اجلی کند کَرَة کوی کرد جکان بازی کند کَرَاة جمع و کره و اصل کرده و اور اعقب کرده باشد
کره شده کَرَة سال تمام کَرَة نوبت و دولت و غیر و زی و در معنی تفسیر الکشاف کقوله تعالی ثم رددنا لکم الکرة
علیهم کَرَات جمع کَرَاة شان الکهین اشتر کَرَة منعول ای یعنی نزدیک شدی از و خواسی تو کقوله تعالی کرت لهم
کَبَت و کَبَت چنین و چنین کَشَوَة پوشیدن کَرَة زن طلوع کَنَوَة نام زار از چیزی کَشَوَة و کَرَوَة و کَرَوَة کشیر
کَشَوَة نان ریو کَشَوَة پاره شکسته از چیزی کَسَرَة حرکت ریز کَشَیَة بهی کرد کردن و شکم سوما باشد کَفَة خاج
خدای عز و جل کَفَیَة بدل کَفَة هر کوتاه کَنَة آنچه از خانه خارب رفته باشد کَنَة نام شاعریست کَاهَة کشیده
جامه که بر دوش بر دارند کَاهَة و کَاهَة زمین سخت که کیان آن دیر بر آید کَرَة و کَرَاة مزد کاری که از زمین
هم رسد کَرَة درختی است کَرَة نیکی که نفاس کند کَاهَة شجاعان و جمع کی است کَنَاة و کَنَاة کنگ دیگ کَرَة
پاره ایست کَرَة سر دکر کَنَة درخ کو کَرَة اندوه کَرَة سخنی کَرَة قرچیها و جمع کرز است کَوَرَة کورنا کَبَة
کَبَة

کَبَاة جمع کَبَة چکیده کَرَاة طبقی که بر سر خر نهند من الحوائج و الصحی و طبقی که بر سر حیوان نهند من الدستور کَلَة
دهن و موالی رس کَلَة جمع کَلَة است کَوَة کلاغران کَبَة مسجد رسایان کَفَة درختی است کَفَیَة
توشه کَرَة کوکرد زر خالص و نقره خالص کَرَسَة کرسن و آن دانه ایست شبیه بعدس و از آن کرد
باب الکاف مع الباء من المصادر کَبَت سنبر شدن کوشت کَرَت در شوری و مشقت
انداختن انده و دفع محنت کسی را و دیگری قبول کردن من غیر المصادر کَرَت کنه از کَرَات کیاهی است که آنرا مرغ
و درخت اراک کَشَت ریش بزرگ کَشَت رشت روی کَلَت و کَلَت خار و ریزه سنگ باب الکاف
مع الجیم من المصادر کَرَج اسب کره و شتر کره و کره و هر چه باشد کَوَج مرد کوسه و نوعیست از مای که ماند اراسیت
کَبَاج کیاهی خرد و جمع کبیج است کَنَج دارویی است باب الکاف مع الحاء من المصادر کَلَح
ترش روی شدن و سخت شدن و لب شیبین بشیب آمدن و لاغر شدن و دهن بازچنانکه دندانها نمایان
همه بر زبان کردن الکشاف کَمَح طامه اسب از دندان تازه کَمَح لجام اسب بر کشیدن تا اسب راست کردار کَمَح
و کَمَح کار کردن و کسب کردن و ترش نمودن و هر چه شیرین کَنَاح باکسی دو بار جنگ و جدل کردن و در بار چیزی کشتن
و بهره دادن کَنَح دور شدن و دور شدن کردن کَنَح پنهان داشتن و دشمن و میان بستگان و لاغر کردن
و لاغر کردن از چیزی و پراکنده شدن و پراکنده کردن و راندن کَنَح رفتن خانه و رفت غیر آن کَنَح تنگ شدن
من غیر المصادر کَاحَ کشتی و ترش کننده کَنَح علتی است که در کنح آدمی پیدا میشود کَنَح میان آدمی و ما بین
تنگ آدمی و پشت بغل کَنَح نشانی که در کنح آدمی باشد کَنَح محض خالص کَنَح زن پیر و شتر ماده پیر کَرَح
خواستن کَنَح حتما کَاحَ سخت و ترش روی و دندان و اکشوده کَلَاح سال سخت و سال قحط کَرَح مرد پیر
در کنج و کَلَاح سینه کوه که برابر باشد باب الکاف مع الخاء من المصادر کَلَخ لجام اسب
کشیدن تا راست و خوب دارد و دور بدن و تنگ کردن و بزرگ خوش من غیر المصادر کَلَخ نوعی است از نان خوش
کَوَلَخ جمع کَوَخ خانه از نی یا در بچه کَلَخ کیاهی است باب الکاف مع الدال من المصادر

کَلَة

کَلَة

کَلَة

ناسپاسی کردن

گرد ماندن گرد پی رواج شدن گرد بسیاری کردن گرد ریدن گرد بخیدن و بخاییدن و کوشش کردن در طلب
چیزی و آب را بجاک کشیدن چندانکه در جاآب نماند و بخاک نشارت کردن گرد اندوهگین شدن گرد خورست او
نزدیک شدن شغلی و کاری گرد گرد حیلت کردن و فی کردن و دمان کردن و بلک کردن زاغ و جنگ و جدل کردن
و حایض شدن زن گرد برگرد زدن گرد بسوگند گشت و دوشیدن و دندان چیزی برشکستن گرد گرم کردن
عضو بسوی گرم کرده یا بجوب گرم کرده و غیر آن گفته اند گرد اصلی من الکی غیر المصادر گرد در کوشش کننده و
جای که آب بدشواری برگشتند گرد خاک نرم کوفته شده بسیار و گرد عقوبت سخت و دشوار دادن گرد گرد
می باشد گرد و گرد ناسپاس و کفور زمین که راه و کنار و نزدیک مطلع گرد برنگان گرد سخنی که تو را مقر تو خلقنا الانسان
بیاد کند گرد و گرد جگر و قبضه کمان و میانه آسمان گرد در و جگر گرد مغلوب و حیلی است یعنی خواست و تردیک شدن
گرد مردم کردستان گرد اندوهناک گرد اندوهناک گرد نام جزیی است ابجر گرد یکنوع ماهی است گرد
میانه هر دو شانه تا میانه پشت و نام ستاره ایست گرد زمین سخت بی پشک گرد گردان خرما یا راکد در
تمکن ظرف مانده یا وضع کرده است گرد پیدا و بر رواج گرد پی رواج گرد نادن باب الکاف
مع الراء من المصادر گرد بزرگ شدن و بسیاری غله کردن گرد بزرگی بحد اکثر گرد علیکرد بزرگی کردن
سرا بلاست گرد بزرگ شدن گرد و گرد ناکردیدن و ناسپاسی کردن و کفور یعنی ناسپاس کردن هم آمده گفته اند
فان الظالمون الا کفورا ای الا جحودا بعد الموت گرد فراچشیدن گرد دستار بر سر پیچیدن و زیاد شدن
و گرد بر گردیدن گرد بازگردانیدن و بازگردیدن و غلبه دادن گرد و اگردیدن گرد آواز کردن مثل آواز کلو خفته و دزد کردن
در حین موت گرد کار دیدن و دندان پیدا کردن و دیدن شدن دندان در حین خندیدن گرد سنگ تری و سرکشی بزرگ
خوف گرد قدر کردن و جمع کردن و بلند شدن رود گرد تیره شدن گرد پرشدن شکم از طعام من غیر المصادر گرد و گرد
و گرد بزرگ گرد بزرگترین چیزی و بزرگترین و بزرگترین فرزند گرد بزرگ و سب گوید کابر امن کابر یعنی

گره امن گره گرد جامه دار کشان گرد کردان شتر گرد قدر بزرگی یا صالت گرد گرد چیزی است در کفت و در انجا نشستند
و بسیار چیزها بسیار گرد زبان کردان مدحت خوار و زنده و ریشها و باکشتی گرد جمع گرد یکنوع چاه است در تمیم
که آب در زیر باشد که چون یک زند چه کنند آب بدر آید و از آن گرد گرد جمع گرد دامن جیبه و استخوانی که بر پاکوشت بسیار
باشد و جمع استخوان ساعد را هم گویند گرد و از مرض داشت کسو زمین سر اشیب و سر بالا را گویند گرد پا را پاچه بسته
و جمع کسر است گرد عقاب و شکنه گرد گرد بزه گرد سوراخ و گوشه کان که سر زه در آن میکنند گرد شتران قاره بزرگ
و جمع کسر است گرد سرای ابر و جمع کرد است گرد سرای استخوانها گرد گند و آن دارو بست معروف گرد ابر بزرگ
گرد پا کرده و باز کرده اند و غلبه بزه گرد و گرد و گرد شخصی که بسر سخت و خوکو سر سخت و گند دارد و بی نام باشد
گرد دم آهنگران و نام کوهی گرد کوره آهنگران و پالان شتر گرد مقدار صد و سی شتر و زیاده تا دو بست گرد و گرد
و گرد و گرد بسیار گرد صوفی و تیز و سخت گرد تیز و تیز رنگ گرد پوشانیده و دیگر و دیگر که بر بالای نزه خاصه شود
و در باری و چیزی بزرگ و بر گرد شب تاریک گرد ناگرد ناگاه و بر زیر گران گرد ناگرد زنان کاه و شنید
گرد گرد و بسیار گرد صوفی و تیز و سخت گرد تیز و دهها گرد ناسپاس و ناگرد و نه گرد قیر و زه و زمین که از آب دانی
در آن نام دین و تا یکی شب گاه نعوف غوره و اکمو و غلاف غوره و خرما و اولین بار خرما و دار روست مشهور و خوشبو
و نام چشمه ایست در بهشت گفته اند چشمه بیرون من کاس کان تراجها کافورا باب الکاف مع الزاء من المصادر
تنگ کردن و کار بر کسی تنگ کردن گز و گز گرم نهادن من غیر المصادر گز خود دار درهم گز نشانه از برای و غیر آن و گز الیدن تنگ
گز مردم شوخی گز ادوی است که از سخت تر باشد و آن شود گز گز کنج گز گز و گز گوزه و نام شخصی گز و خیس نام مردی
گز گز گوسفند بزرگ گز شبان خرمین را و کاشند گز بازی که بکسی از شده باشد یا دارد و نام نهاده و جاری که بخانه بسته
باشند تا کریکنده مردم بخیل و استاد گز گز کنگ کنار شتر و ده بر گوشت باب الکاف مع السین من المصادر
گس خانه رفتن گس در خانه خود شدن آهو و گوزن و بزکوهی و بازنماز شدن و نماز شدن گس اباشتن و
گرد کرد در فتر و بجز سر کسی را در جامه گوس سر گوسفند اندر اختن و استپای براه رفتن گس پشانی در کوتاهی

دسو رسیدن آمدن گس زیرک عاقل و خوش شدن و غالب شدن بزرگی گس بیرون آمدن دندانها و پشیمانی
یا خنک اسفل و کوتاه شدن دندانها گداس و گذس عطسه زدن بهایم و گوسفند شتاب رفتن چارپا و اگر ان بار
هم آمده من غیر المصادر گناس خانه آهو و مسکن او گنس ستاره و ستارگان سبعه سیاره و قوله تعالی فلا اقسم
الکنس مراد ستارگان سیاره چنانکه اند غیر شمس و قمر که روز ظاهر میشوند و شب پنهان میشوند گنس چادر زیر
گنبس یکنوع خرمایی است و حلقه بجوف که اندرون آن حلقه شک و غیره دارد و ماهی شبو باشد گناس جای که اسب
از شراب گناوس جمع گاوس اچوب خراب بر سر آدمی می افتد و آن مقدر معروف باشد گبس خاکی که آن چاها انباشته باشند گاوس
اچوب خال بر گیرد گاوس آهو که از مسکن خود رود یا در مسکن خود باشد گناس و گرس بزرگ سر و گرس نام شخصی هم آمده گرس
رساب و گرده اشکر و استخوان مفصل و استخوان فقرة میانه هر دو شانه و سخت کاندهم آمده گراس جمع گرس سر کهنها و اولها
که بر سر هم جمع شده باشند و فنا و درهم پیوسته و اصل و نسب چیزی گراس باب جمع سعید شکوفه گراس موی دست گراس جمع
گراس خانه که بر بالای باشد گبس گبسه گرس نوالیست معروف گلس چارو که مهارت بکار برند گلس کوته و نام
شخصی گلس خوش غله گناس سحابی ترسایان گبس زیرک گبس شراب خرما و گوشت خاق گوس طبل
باب الکاف مع الشین من المصادر گشش خراشیدن و راندن و طلب روزی کردن و گشت شوی
از کسی گشش آواز کردن پوست مار در زمین رفتار گرش درهم گرفته شدن و زیرک شکم و متوسل شدن من غیر المصادر
گش شتاب رونده و در دست و اسب بر خرد گبش مراحت و طرد و هلاک و اسب بر خرد گلش عقعق گرزبان
کیل کشکرست گویند و دارویست گرش و شکنه و حیال خود و فرزندان خرد و بیشتر آنکه گفته اند اصل الانصار کرشی
و قبیله و قبیله ایمنی صاحب سراست گبش گوسفند و دهمین شکی گلش جمع گشش آواز باب الکاف
مع الصاد من المصادر گصیه چیزیدن و از زمین من غیر المصادر گرص کنگ باب الکاف مع الضاد
من المصادر گرض بیرون انداختن و آب بنی انبوه من غیر المصادر گراض آب بنی انبوه و دیل و مهار از خوش بر
و زندان گرض آب بنی انبوه باب الکاف مع الطاء من المصادر گشط پوست کندن جلی

چاره کندن و بریده داشتن و چیزها از سر چیزی برکشیدن باب الکاف مع الظاء من المصادر گظ
و گنظ بخاییدن اندر اندوه و در اندوه انداختن گظاظ از حد بدر در سختی گظ دود شوار چیزی سخت گیرنده
باب الکاف مع العین من المصادر گع بدل شدن گع گرفتن و بیست و چالاک شدن در رفتار گرع
تر دیک آمدن و فراهم آمدن گع دست یا پا بر کسی زدن و چیزی بر کفل اسب زدن و از پی تر یکی را دادن و
آب بر پستان شتر زدن تا شیر بیشتر بیارد گرع و گرع باریک شدن ساق و باریک شدن و بر کار اسب و آن
تا آب نهادن و خوردن گلع چرکن شدن گنع و گنوع درهم کشیده شدن عضو و تر دیک شدن و فراهم آمدن اعضا ابر در بند
و بیل بر دست کردن مشاره و فروختن کردن و درهم شدن گنوع بدل شدن و در سیدن و دیر کار آمدن اعضا
کوه و بزرگ شدن استخوان گوع و گوع دست و رفتن سنگ گوع نقد شدن درهم و باز داشتن گنوع بدل شدن و بالا
روغن شیر و بسته شدن شیر بر سر شدن لب من غیر المصادر گوع قاب اندر دست که بطرف انگشت بر کس باشد
آنرا ندانی گویند گرنع قاب سنگ بطرف انگشت خود بین باشد گلع بدل گلع خواب گلع چرکن و تیره و دهان تنگ
گلع چرک و شقاق که بر پای افتد گنع و گنع بدل گنع آب باران گنع سفیدی که بر پای مرغ و دست و پای
چارپا باشد گنع نام جبلیست در عرب گنع خانه و خواب گنع پاچه گوسفند که او طرف و جانب چیزی و بهی که
کرسپ آمده باشد و نقلی است که آن اسبانرا فراهم آرند گنع تقاص و کاسیدن گنع جمع دیگر و راه و مرد چیزی و بعضی
اول جمع کنعا باشد باب الکاف مع الفاء من المصادر گنف کاه داشتن و یاری کردن و
بر گردن و برای شتران و شکاها خاص از شیخ و درخت گرف بوسیدن خرزه و خرما و اسب بچاپیدن گف
باز داشتن و باز ایستادن و در جاشیه بر من دو با پنجه زدن گفوف کوه شدن دندان شتر از پیری
گف دست باز بستن تکاف و آن ریسمانیست که بدان سر کاو و خروش اینها بندند و نوعی از تیر و تیر
سر شانه اسب و چیزی بر ریسمان کتاف بستن گنف پهن شدن و پهن شدن شانه گنف گرفته کردانیدن
آفتاب و ماه و آب بر دیدن و بی بر دیدن چارو اگنوف گرفته شدن آفتاب و ماه و بچیل شدن و بد شدن حال

کَشَف ماده شدن موی پیشانی و بعید شدن موی از اسب کَشَاف جمع شتر زیاده و فرق آن با آلبتن باشد کَشَف
و ابران و برداشتن چیزی از روی چیزی و بهو بر او ریش و پیدا ساختن کَلَف شیفته شدن بدوستی و چیزی کَلَف
من غیر المصادر کَنَف جانب و پناه و بال مرغ کَنَف گیسوی مجعد است کَیف پرسانده و بیرون و خطیره و شتر و آب خانه
کَجَاف کردار چیزی و دانه‌های یک رشته‌ها و دانه‌های بیرا بنها و بدو معنی اخیر جمع کفاف است کَیف کفهای ترازو
خطهای کرد مانند حلقها یا که بر دست نقش کرده و بیرون کفه و الف آمده کَفَاف باز داشتن و باز دارنده و شتر بر
دنبال سایه و صدر بیرا مده کَفَاف آنقدر از قوت که بس باشد فاند چیزی کَلَف رنگ سیاه و سرخ و دانه که بر روی
بری آید و سلک کنید کَیف ظرفی است که از آن اسباب و زاد کنند کَیف تصغیر کف است کَیاف ریسمانیست
کیها و اهن با پاره‌ای تخت و اهن با پاره‌ای پهن که بر دو زنند برای استحکام و جمع کیفه است کَیف و کَنَف شانه
کَثیف ستور و هم رفته کَاسِف زشت حال و ترش روی کَیف پیه و اسیکه در دو است کنند کَیف پاره چیزی کَیف
جمع کَرَاف جمع شاخ درخت خرما که بعد از قطع ماند باشد کَرَاف جمع کَشو شتر زاده آلبتن که شتر زبر رود کَنَف کنف است
کَیف چون کَیف فایده که در کوه باشد و پناه کَنَف جمع کَاشِف بردارنده پرده و موجد کشنده باب الکاف
مع الخاء من المصادر کَخَک و کَاک یعنی نان خشک شده و خورک که با شعیر هم جمع دارد من اضیاء الاسم من
باب الکاف مع اللام من المصادر کَلَل مرد از چشم کشیدن و رسیدن سال بیک و سخت کسی
کَلَال و کَلَل تمام شدن کَبَل بند کردن و منع کردن کَبَل به پا نه بودن کَفَل و کَفَول پا بند شدن کَیل روز
بروزه پیوستن کَلَال ماندن و جیر شدن چشم کَفَل و کَفول کند شدن کَسَل کاهل شدن من غیر المصادر
کَیل جانب لحاظ مثل قفیز و صاع کَیال آنکه به جانب چیزی کَیل و کَیال پیدا کننده و کامل دایم روزه دارنده هم آمده
کَل بار گران و هم و عیال و آنکه از فرزند و پدر باشد کَلَل جمع کَلَل و کَلَال و کَلَال و کَلَال سینه
کَلَال نام و تمام دانش کَلَل جمع کَلَل و کَلَال هم کَلَل میانه بهود و پوش و نام پیشه کَیل کند کَیال کومین پیمان
که بدان پیمبر زند نداف کَیال جمع کَلَل فعل امر است یعنی بخور کَلَل دنبال کشتی کَفَل بالای سر و سر کَلَل

کَرَم رعقلان کَرَم برای چه آمده آنکه باب الکاف مع النون من المصادر کَنُون پنهان شدن کَنُون پاینده
کردن و بودن و منیا خبر است قوله تعالی و لم یک نطفه کار اصل لم یکن بوده و نزد برای جهت انداخته از کَنَن
پوشیده داشتن پنهان کَنَان ناسپاسی کردن کَتَان دویدن خرما کَتَان سبز شدن لب چارپا برای چریدن علف سبز و گرگ شدن چیزی
کَمِین دو دهان بچه زدن جامه و دختر لب او و پنهان کردن و در کمین کار فتن شتر را کَنُون و کَمِین آهسته دویدن و دویدن
و ستبر شدن انگشت کَفَن پیچیدن کَتَان پوشیدن راز و پوشیدن کرامت و جمع آن من غیر المصادر کَمِین پنهان
شدن کَمِین زبان دهن و جمع زدن کَنُون جمع کَنَان خرگوی یعنی غیب گوی و دعوی علم غیب کننده و از مشتق از
کهانت است کقوله تعالی و ما انت بنعمة ربک بکاهن و لا مجنون کَهَان جمع کَاهِن و کَهِین و کَهَان و کَهِین
چند و لب کَفَل کفلین اهل کران که هر دو سرا و هم خاست کَاوِن خاک آرد سر کهن که بآن زر و بر اعلا کنند کَوَان
کیاهی است کَاهِل کاهل کَفَل دو بخش کَانُون کوره و آتش دان و مردگران تن کَرِین و کَرِین کوهها و این هر دو جمع
کرانه کَهَن و کَاهِن ترش رویان و آنکه مرای ایشان سوخته باشد لب زیرین و بالایین جسته و دندانها بیرون شود
و این صفت دو جماعت است کَانُون کوچ است کَرَکَرِین و کَرَکَرِین حبل هیزم کَرَان ضربت که از آرامی جوان کوبند کَرَان
و کَرَان جمع کَبُون و کَبِین رفته شدهای جامه و این هر دو جمع کبه اند کَتَان یک رشته‌ها و جمع کتب است
کَتَان سنگ نرم و سست کَرَکَان دو بار و صبح و شام کَاذَان هر دو طرف بالای ران کَرَان علوفی که بزرگ کنند
که پرشود کَتَان دردی است که شتر را بیاشوب کَتَن پوست لب الوکه بار کرایند و شده کَتَان و کَتَن تیرک رمه
و زبان کیل و مش کوبند و کتن تیرک ما هم کوبند کَتَن جرکن کَتَان جامه که از زن در پای خود بیند در بیو و جمع است
از پوست مانند آدمی کردان چیزی که کوبند و خورد کنند و مثل آن کَاذَان جمع کَیذَان دروغ گوی کَسَحَان مردم لنگ و جمع
اکسح است کَیسَان نام شخصی و یعنی مهر گردان هم آمده و یا شخصی اخیر هم مصدر است کَتَان جمع کَوَان پناه و نام شهر
کَنَایِن زنان و پسران و جمع کنه است کَفَتَان کلیدان و جمع کعب است کَرَان مردی کَفَلَان جمع است از کَیسَان
کَوَان اسب تیز تازی بالای قوی تیز رفتار و شخص زیرک کَنَان کنان پرده و جمع او اکنه است کَتَن پرده‌ها

پیچ خرمن کَوَل و کَشَال کرتا کَیل چند بزرگ که بر یک پای نهند و آب طلو کَیل پوستین دراز کَفَل آسمان
بی ابر کبود و سال سخت و سال قحط کَیل سر و رنگ کَفَل آنکه بر پشت اسب شود و نشستن و مرکب بقصب کنند و
بجکم غلبین بی رشته ای تصبیب و الاکفل نام پیوست کَفَل سوال و کلیم که بر شتر اندازند تا بران نشینند کَلَوَل پاها
و نام کیاهی است کَهَل نام آبی است با نام موضع کَنَهَل دختر است باب الکاف مع المیم من المصادر
کَتَم پوشیدن راز کَرَم آلبتن کردن و پوشانیدن و دهن شتر بکام لب بستن و سر چیزی بکلم کلمتی
کَلَم جراحت کردن و خسته کردن کَلَم خسته شدن کَتَم سخن کمتر کَرَم بسیار انبوه مارها کَتَم گردانیدن
کَتَم دهن شتر بستن و سر اسب را بدان حمایل لب را بدین خود را بر دو سر کوزه و سر خرقه سخت بستن کَرَم پاکیزه
شدن و بخشنده شدن و باران آوردن ابر و بر کوار شدن و کرانا بر شدن و از کناه در گذشتن و دیر عهد
آمده کَرَم فلک کردن کرم کَرَم کرتا و اکشت و کوتاه شدن بینی و سبز شدن لب اسب کَرَم چیزی را بدندان
شکستن و مو آن بیرون کرم برای خود دن کَسَم پاک گردانیدن چیزی بدست خود کَتَم بینی از زبان
کَشَم ناقص خلقت شدن کَظَم خشم فرو خوردن کَظَم خاموش شدن و دانا بستادن شتر از شخوار کردن
من غیر المصادر کَم آستین کَم غلاف غوره و اولین خرما و سر پوشش شور کَوَم جمع دهن بند شتر هم آمده
بند دهان کَلَام سخن کَلَام دهن سخت کَلَم سخنها و جمع کلمه است کَلِیم هم سخن و جراحت کرده شده کَلَم جراحت
کَلَام و کَلَم جمع کَرَم در قلاده کَرِیم بخشنده و کنا بخشش و بر کوار جمع کَنَام هیزم کاهل کن و جمع آمده کَرِیم و کَلِیم پیر کَرَم
رم شتر کَرَم غوره کَظَم و کَاظِم خشم فرو خورنده و شتر را زاب داده از شخوار کردن کَرَم کَرَم کَرَم سخت زمانه و شتر کَرَم
جمع کَرَم مرد کرم و کناه بستر کَرَم کَرَم بخشنده و بدهنده کرم و کرانا یه کرم بسیجیده هم آمده یعنی بزرگواران و فرزانگان کَرَم
نهایت بخشنده و کرانا یه کَتُوم شتر بی پیار کَظُوم هم مرد روی او پر گرفت شتر کَظُوم خاموشان کَظُوم
آمدن کاه نفس کَرِیم دختر انداختن در زبان کیل کول پر کرده کَوَام دهن بند شتر کَتُوم خرگوش کَرُوم شتری که بهمت
بر و نانوان باشد کَظُوم کان تیر اندازی و شتری که در بین سواری آواز کند کَتَم حیلی که از دو آب بیرون بیاید کَتَم کیاهی است

دیاه کاه و نماز بیرون و او کاه نیست کقوله تعالی و جعل من الجبال اکنانا کَیلُون کوزه‌ها کَاذَان جامه اخرت کَرَان اسم لب است
باب الکاف مع الواو من المصادر کَشَه کام تر یک مادن در رفتار کَزُو کوی با خشن و جاه ابا شتاب
دست نظاره کردن شتر و بر دو راه آن شتر کَنُوه آب کوزه بخیر و سیر در آمدن است و رفتن خار و خاشاک و
برف و مثل آن در خاکستر پنهان شدن آتش و بیرون نیامدن آتش از سنگ کَظُوه پر شدن کوشت
در هم شدن آن باب الکاف مع الهاء من المصادر کَفَه کوفتن و فرا شیدن کَه کور مادر زاد
کَه بدهن به کردن نامی دهن او شنید شود من غیر المصادر کَشَه وقت کاره و پایان کاره پایان چیزی کَدَه
و کَذَه خراشش کَرِیه ناخوش آینده کَرَه شتر سخت سر و شقشق و سخن کَرَه بیغ و دختر و ناخوش کَیه برای جمع
کَتِیه و کَیه جنین و چیزی کَهَه سر کشته باب الکاف مع الیاء من المصادر کَتِی چیزی کند
کَتِی کوابی پوشیدن کَتِی طاق کردن و کریدن و تیز کردن دراصل کوس بوده و دار اسا کرده اند و یا در یا رام
کی شده من غیر المصادر کَتِی دلیر کَاذِی و کَاذِیه کیاهی است کَرَکِی کلنگ پرنده کَرَکِی جمع کَتِی طاق کَاذِی
کننده و تیر کرده کَاذِی بزرگ و کاذی الرماد یعنی عظم الرماد کَرَکِی کیرا بر گرفته و کاری کَاذِی بسیار کننده و سال و یا
کننده کَتِی سلاب بوده کَتِی پاینده کننده و اسیر کننده کَرَوِی فرشته موت کَرَوِی تخت کَرَوِی جمع کَرَوِی پیش
کَسَایِی نام شخصی کَتِی مرا بر کَتِی نام شخصی کرا و مدنی بکوب کاز ابر در دهانه و از آن کانی ساخته بیرون سنب
و مادر برای شکار تیر انداخت مقصود کرد که شکار و مقهور کرد و در زمان کان با بکوبسته تیر شکست و خطا رفت
بیرون صباح شد آمد دیگر تیر او بعید صورده و صید افتاده مثال گشت جمله کان و تیر و حساب پشیمان شد و شکاری
هر این باب کفته شود مدت مثال بالکسر یا ۱۱ لات هنا کانه علت بدله کَنَاب اللام
باب اللام مع الالف من المصادر لَطَا و لَطُو صید شدن و در زمین فرو رفتن
و لَقَا دیدن و رسیدن و کار زار کردن لَقَا دارو و در بیرون کردن و بسیار بیهوده گفتن و یک را تو سبز تر شدن از
دیگری لَبَا دو شیدن و عهد و کسی طرف و بسا در غیر مصادر و سبب است لَشَا سنگ بر گیتی دادن و در انیدن

لؤلؤ زاییدن و چیزی لؤی بدرد آمدن اندرون لؤاء پوست از چوب باز کردن و ابر را در کردن باد و برشت
را از استخوان جدا کردن و کسی را زدن لجأ و پناه گرفتن لثی رشتن لثا فرزین زدن لجی لازم شدن و در شیشی
لثا همه گیر و گشاده شدن و کسی تراع کردن من غیر المصادر لؤاء مردار بزرگ و مردار بزرگ
بزرگ جمع لؤاءة است لؤیا دانا است که از اسیا پیشک گویند لثی گوشتهای بن دندان و حوالی دندانها
و جمع لثه است لثا آبی که از بن درخت بیرون آید و برگ جامه لأی گاو وحشی لؤاء زنی که بسیار بهوده گوید
و هر چه بکیب زانوی او در گرم بستر از زانوی دیگر باشد و جانور است که ستاره بالین او دراز باشد لؤلؤ رنگ
گون لؤلؤ علم لؤی بیابان ریگستان و راه راستی که بعد از ریگستان پیدا شود لأواء مشقت و سختی در بوستان عصر آمده
که من کان از لثث ثبات تفسیر علی بالا داشتن کتاب را بجا باش النار لؤلؤ نرد لثا چیز بنون اندر خشیده
لثیا زنی که لب او گندم گون باشد لؤلؤ دردی که در انار و دن آدمی پیدا شود لثی و لثی زنان رشته و زنان
لثی زنان که رسته لؤلؤ لقد لؤلؤ الاستیفاء فی کری فعل ماضی است و اصلش تبیان بوده بهمزه و نون لازم حذف رشته
یعنی سستی مکنید لثی بمعنی کاهی او در هم پوشیده بیا لجأ طرفی که در او سعود کنند لثا از دخشه تا کرده و زن سنت الزنا
لجأ نان خبیصه لجاء حرص لجاء جمع لجاة است لثی جمع لوة است لثا مقدار لجاء پناه گاه و جایت کاه
لثی و لثی رشتها و جمع لثیه است لؤی شتر رشته لؤاء پوست درخت لقوه کوسفندی که گردن او کج باشد و بای سفید
لقوه ریزی که دندانها او لازم ریزیده باشد از غایت پیری و زنی که فرج او اندک گوشت داشته باشد لازم
باشد لؤلؤ لؤما کرز و چرانه لؤی ملامت و رسوایی لظی دوزخ و آتش زبانه زن شد ملالی جسیده لا نه لثا مادر
لثا نه و چون و مگر لیا دانایت سخت و سفید و شل خود در بازی باشد لیا زنی که از آب دور باشد لیا شب
تاریک لیا فلو یعنی ترش شیر زان اولین شیر است لثی داره میت لثا خاک و خاشاک و چیزهای که در بیرون
و بد لذا زن سخت حضوصت من الکشاف باب اللام مع الباء من المصادر لغب
ماندگی شدن و رنجور شدن لغب بعنا آوردن لوب و لوب و لواب تشنه شدن لغب زدن و گریزیدن لام

لؤلؤ

و بسیدن و فراهم آوردن لسب چسبیدن بچیزی لعب بازی کردن و سخن لعب رفتن آب از دهن
لعب و لعب بازی کردن لحب ماست و شیر و روشن و روشن و گوشت از استخوان جدا کردن و پوست
باز کردن از چیزی لحب لاغر شدن از غایت پیری لحب نیرو زدن و لازم شدن و چسبیدن بچیزی لثب
ثابت شدن و لازم شدن و چسبیدن بچیزی لزب ثابت شدن و ایستادن و چسبیدن بچیزی لهب
نشته شدن لهب و لهاب افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لب برابر شدن و در کشتن کاری دادن
چیزی را لب عاقل شدن و نیز مصدر هم آمده لجب بانگ کردن و فریاد کردن من غیر المصادر لعب نامی که دلالت بر
مرح کند یا ذم لعب بازی کن لعب و لعب بازی لعب آب دهن و آب غلیظ و لعاب النحل عسل و لعاب الشمس
ماند دم شکوت چیزی است که در غایت گرمی پیدا میشود و سراب بیابان لوب سنگ سیاه و جمع لوب است
و نوم هم آمده لاب یعنی لوب است و جمع لابه است لغب ضعیف و بی جان شدن لوب اختی لاب
تشنه لؤلؤ جمع لاب لازم و ثابت و چسبیده و بیفایده است قوله تعالی خلقناهم من طین لازب و شیر
لاب ای ثابت لحب و لاحب راه روشن و راست لجب آواز و فریاد و فوج لاب بسیار لهاب کوسفندانی
که چهار شبانه گرسنه باشند و شیر ایشان خشک شده باشد و کوسفندان لاغر و جمع لجه است لهب لشکر
بجد و لشکر بسیار لجب شتر داد لاغر پشت لغب و لغب و لغوب دره تنگ و شکاف کوه لهب لهب لهب مثل لؤلؤ
جامه و تنگ زرق لثب شکاف کوه و دره تنگ و میانه کوه باشد لهوب و لهاب جمع لهب زبانه آتش و غبار
بالا رونده لب عال و دوال زیر شم اسب که بکسر تنگ باشد و نیز رشته اسب که بسته بند موسم سینه که بسته بند بر آن نهند و یک
تنگ و یک پشت نزد لؤلؤ لازم و چسبیده لؤلؤ گیاه است لثب شه درخت و سر درخت و خالص هر چیزی و
سر و عقل لثوب متوما لثب مردی که ملازم کاری باشد لاب گیاه اندک لسب عاقل لباب خالص هر چیزی
لاب آواز و فریادهای گوسفندان باب السین مع الباء من المصادر لسب بکردانیدن و باز
داشتن و نقصان کردن لثب تر کردن پشت و غیر آن و استوار بستن و بچیزی و ایستن لغب بکردانیدن

لثب بکاه کردن لغب کج شاخ شدن نزد غیر آن لؤبة رسیدن پیری و از کردن آن لغابة رود و شیدن لثابة
کند زبان شدن من الکشاف لوب نیز سیدن و چیزی کفتن و گردانیدن و بدگردانیدن و باز داشتن لطابة
باریک و نازک شدن و کوچک شدن لغلغة سخت آواز کردن و آواز کردن لغلغی و آن مرغ است توت
و جنبانیدن لوعة سوختن عشق و دوستی کسی را لحابة کوشت آلود شدن لغوبة دندی لغوبة بریدن
لباة مهربانی کردن لباة یعنی لب است یعنی فرو شدن لغلغة لغلغة رهن کردانیدن چیزی را بر خاک
و سخن تیز لثة فراهم آوردن کرگ کردن یعنی سستی کردن لغابة مست باقی جاه لؤلؤة نام بانجی و نام زبان
باز کردن گوشت و سست شدن کار لذاذة و لذاذة خوش و ناخوش لغوبة کمنوی است از بازی لغوبة بازی کردن
لغوبة تیز شدن اشتهای طعام لغابة و لغبة و لغابة یکبار دیدن لغوبة علت لغوبة سبد کردن و علت لغوبة کسی
رسیدن لطبة تشنه شدن لحبة نام ایستادن جای لحوبة اندک شیر شدن گوسفند لحبة درخشیدن برق
و یکبار اندک دیدن لواظة طعام باریکی کردن و اندوه بازی کردن لثاثة نباله کردن و باز داشتن و باز زدن از مهمات
و مزد و عاطل شدن و در دل شدن در کاری لباة استاد شدن و در خود آمدن چیزی بعیب لابی شدن لحبة
کند زبان شدن لغبة سیب زانکه نزد را بعین آکفتن در سخن و با لام کفتن لغلغة شکستن و درخشیدن
سراب لباة بستیزه کردن لوعة ملامت کردن لغوبة لوعة لام لؤلؤة لام حبانیدن آهو لحظة لحظة حرص
شدن طعام و گوشت بدندان گرفته کشیدن من غیر المصادر لبیبة جا ماست لجبة میان دریا و در
دریا لجبة آواز و فریاد غالب پهلوی کردن لذة مزه و خوش لجلة شکل و صورت و مانند و جامی که زیاده
باشد و کمتر از باز و لغلغی سخن کند زبان شدن و دام مصدر است لواحة رنگ رو گردانیده لواحة تغیر ملامت
کننده لبیبة درخت خرما لاثة عاقل شونده لغوبة لغلغی است که بر رای پیدا شود و شیر که زود آب بیش شود و قاب
ماده لحوبة استخوان ریش و بناگوش و جمع او لحائم است لبیبة موضع کردن که گوشها است لبیبة خشت لغلغة
پر شیر و شیر پر شیر لبیبة گریبان پیرهن و خشت لبیبة جمع شده از سر گریبان و سول آن و دوی پشت شانه شیر

لثاثة و لوثة خشکی از سنگ سیاه لثوثة و لثوثة شیر باده لاثة ملامت لاثة سخن باطل و زن جهوده گوی لطیفة تیر باریک
و نیکوی لحیفان کاردس لثة گوشت که اگر دندان در اصل لثتی نوره یا راقب تاکرده اند لثات جمع لوثة
کرده لوثة سستی کاهی و دوایی و فرزین بنال ناقه ذات لوثه ای سمن لوثة عیب کوی و عیب کننده لغلغة و
لغاغا تیز بر چیزی چیند لغاثة آب است لاثة و لاثة حاجت لاثة دزدان در راه زبان لوثة جسیدگی لطفة
پوست پلی لطفة حرص طعام لغاظة جمع لغاظ بقیه طعام که در دهن باشد لکیثون لکیثون لحیة نام شخصی لوثة دوغ نازه
لثیقة برنگ که در دوات کنند لحکة جانور کسیت لطیفة مشتری که رادهای خوشبو را با کرسته و زار اطراف لوثة
صبر و ماند و سل لواثة جمع لعنة نفرین لعنة بضم لام و فتح عین آنکه حرام را لعنت کند لعنة سکون عین آنکه مرد را لعنت
کند لؤلؤة در دریا و زر ماه و خورس و آسیا لغاثة آنچه از دهن انداخته شود و با لحیة موی ریش و لحیه السیس کیاه است
لعنة شلوم نیز چیزی لثاثة آهن لظة نقطه سفیدی که در پیشانی است شلم باه و هر نقطه سفیدی که باشد لغنة
کرده و سفیدی که بر سر شده و پاره از کیاه که خشکیده و سفید شده باشد لغنة بفتح لام و سکون نیم و فتح عین
غیر منقوطه لغاثة عقاب و بیابان لات نام بتی است لات بفتح تا یعنی اصل است کقوله تعالی و لات حین مناص
مناص ای و لیس حین مناص لثة طعام زمستانی لطاة ملازه که کوه کار او را اندرون دهن پیدا شود
لموات و لیس جمع لهو موی لعبة بازیچه که مردان بازی کنند مثل نرد و شطرنج و لعبت کودکان و امثال آن
لاحة سایه لاثة کاه و وحشی ماده لطاة پیشانی لغوة بخشیده و آنچه آسیا گردان بدست عوز در دهن
آسیا اندازد لغبة تشنگی لؤلؤة مواید لغبة گوشت پاره استخوان لحوة و لحة مرد و غایت سیری
و تا اینجا مبالغه و تاکید است یعنی طعامی که بس لحن کند برای کسی لیب کاشکی لغوة زنی که او را شوهر
باشد و فرزندی از شوهر دیگر لیک لغبة ترب لؤلؤ القوخ و دزد لغبة دزد لثاثة زنی که نام سیوشا لغوة
جمع لغت است و زبان لغت سخن لغاث جمع چیزی اندک و دیوانگی و زبان لغة موی که از سنگ
کوه مشته باشد لثة جماعت و ماند و عمر لثة چشم بد لاثة کاری که بران ملامت کنند لاثة بهزه زده

کس را هم

و آنکه بر چیزی از اسباب سر

لوذ آنکه درهم او را دوست کنند لوذ آنکه درهم را دوست کند لجة و لجة و لجة کوسفندی که از آبدهان بشکل دعبا زهبا
شیر او خشک شده باشد و گوسفند اندک شیر لقة شتر دوشاخی لبا جامه بارانی لزة سختی و قحط لزات جمع لغو سیاهی
بر سر پستان زن باشد و مرض طعام و سخنی که از مسکی لقط سیاهی که بر گردن گوسفند باشد لقط چیزی اندک
برچیده باشد و مال ضایع که کسی برگرفته باشد لحة و لحة طعام از شکاره بپرد چاه که بر بار افتند و خوش لحة
چیزی است که در او چیز خوشبو کنند و پست جنانند تا بوی او را لقاقة چیزی بسیار کوی و در دعا حرف جواب

باب اللام مع الشاء من المصادر لوث گرد کردن دنیا که گرفتن و عاجز بر پستان و آلوده کردن و فانی
شدن لهث لهاث تشنه شدن لهث ماند شدن و زبان از دهن بیرون انداختن سگ از غایت تشنگی یا
از غایت تعب کبوتر از تعب لحل علیه بلیت او شر او بلیت لبث و لباث دلک کردن یعنی تو قف و کسی من غیر المصادر
لوث توانایی لهاث حرارت تشنگی لبث شیر زنده و خشکیده پست اسم موضع و نام کیاهی لباب اللام
مع الجیم من المصادر لجاج و لجج و لج سیتیزه کردن لج سوزانیدن و بدرد آوردن و در دل چیزی در آمدن لج
در جایی و در چیزی بسته شدن و اندوه شدن شمشیر کار در ظرف لزج چسبیده شدن لج حرص بر شتران لج
لج خوردن بکنار دهن لج چیزی را اندک چیزی بر زمین زدن من غیر المصادر لزج چسبیده لهج چسبیده شدن
لگاج مزه‌ی چیزی خوردن لج چیزی ژرف و شمشیر و برآب تیز و ژرف و موضع دریا و زرق دریا لوج
شغف و حرص بازرگان لواج سوزانندگان لجلج کلام تردد فیه که نفاذی و دستوری ندارشته باشد لج درهم شده
و جای تنگ و هر چیزی که او تنگ باشد لجلاج اندکی زمین نادرست گویه لباب اللام مع الحاء من المصادر
لحاح بارداری شدن و آبستن شدن مشتر لح رود چشم بر هم فرو رفتن و بگیها چشم هم چسبیدن لح دو بیل و دو چشم باک
لطح آهسته دست بر چیزی زدن و بر زمین زدن چیزی را لح سیلی کردن طعام که گرسنه شدن لواح تشنه شدن لح
درخشیدن و دلک بگردانیدن و تشنه شدن و هویدا شدن و پیدا شدن و مثل آن لح سوزانیدن و زدن بشمشیر
من غیر المصادر لوح مشاهده کوسفند و مشاهده آدمی و تخته چوب و استوان بهی لوح هوا لباح سفید لاح اشکار لح

کنده و کاه‌ای که در تنگ رود خانه باشد لاح جای تنگ لاح مانند بادبان زد چیزی است که از ابریشم بافند لح
دوشاخی و جمع لقوه است لاق آب سبز و بار دار زنان لواق بار دار زنان و آب سبز و آب تیره و قاید سنگ
هم آمده و اصحی است رباح لواح قاری که ریاح بار فواید اهاصل اند لواح سوزانندگان لح گردن که پادشاه در می
نهند لح شتر ماده دوشاخی نوزاینده لحی جمع باب اللام مع الخاء من المصادر لطخ آلودن
در روی اندام لح لبسیار اشک شدن چشم من غیر المصادر لخ جمع لخة است لخ اندکی از چیزی لطخ
انچه او را بر چیزی اندایند باب اللام مع الدال من المصادر لدد دفع کردن و لاغر کردن جاه را
و گران کردن با چیزی لدد شدن شکم شتر از کیاه حلتیان لدد براه راست باز آوردن چیزی را لدد خصومت
جمع و در بین جسیدن لدد و لدد دارو سکیطوف دهن کردن و حرص علیه کردن در جنگ لدد سخت دشمن شدن
لهذ بر کردیدن از رضی و درد را و دلک کو کردن یعنی کیطوف کو کردن ثابت او را و آن هند لگد جسیدن و بسیدن
لسد بسیدن من غیر المصادر لدد دشمن و دارو دیی که بکیطوف دهن ریزند لدد و لدد تر و لدد خرجین لدد کس
که سخت باشد دشمن و جمع الدد است کقوله تعالی و شدد به قوالد لبد جمع شده و موهای شرشانهای شیران جمع
لبده است لبد بسیار و جمع شده‌ها و موی که از مقام خود جدا نشود و دسا فرت نکند لبد ندو ندز بس لبد
جمع لبید خرجین خرد و نام شاعریست لبد پشم لحد و لحد شکاف که در کیطوف کو کرسته برای نهادن مست لحد و لحد
کوشت بیانه خشک و کردن لعاع جمع لعد و لعد باب اللام مع الذال من المصادر لوذ پناه کرفتن
لواذ در پس همدیگر پنهان شدن لواذ از باب مفاعله است کقوله تعالی یتسللون منکم لواذا لحذ بسیار ترسیدن
خواستن و لبسیدن و خوردن لذاذ خوش مزه باختن چیزی را من غیر المصادر لذیذ خوش مزه لذاذ خوش مزگی
لذ مرد خوش سخن و چیز خوش مزه و خواب لوذ جانب کوه لذ سکون و کسر ذال بمعنی الذی یعنی انکه باب
اللام مع الراء من المصادر لکز مشت زدن لهز آهیختن و مشت بر سینه کسی زدن یا بر کردن و چیزی
زدن و سر زدن مشتر کر و پستان مادر در وقت شیر خوردن لز عیب کردن و بچشم اشارت کردن کقوله تعالی

و منهم من یلمزک فی الصدقات و زدن و دفع کردن لزز لز جسپانیدن چیزی و تخت بستن و نیو زدن لبز سر پای
زنان شتر چیزی را لغز روی چیزی بگردانیدن من غیر المصادر لگز مرد عیب کننده لجز بمیل لزز با دام لبز جمع لبز
یعنی جسیدن لزاز سخن‌های سینه لغز سخن پوشیده و معنی و سوراخ بر سوی باب اللام مع السین من المصادر
لفس کوفتن و پاک کردن لمس سودن و دفع کردن لوس جسیدن لبس پوشیده لمس دلیر شدن لمس پوشیده و مشغول کردن
کار و آمیخته شدن تاریکی لمس جامه پوشیدن لحس و لهس لیسیدن لعس افسوس داشتن و عیب کردن
و لقب نهادن کسی را و مریض شدن و ناخوش شدن او و پشانیدن لمس لیسیدن و خوردن من غیر
المصادر لیس نیست و فعل ماضی است از افعال ناقصه لباس و لبس جامه و پوشش و دراو لباس التقوی
حیا است و لباس الرجل زوجه رجل است و لباس الراء شهر زنانه است کقوله تعالی هن لباس لکم و انتم لباس
لمس لاس جامه پوشنده لعرس مرد حریص و عربده خواه که مردم را لقب نهند و افسوس دارد لاعس عیب کننده لعوس
زره و جامه و هر چه در پوشند و معنی او دست قوله تعالی و علمناه صنعة لبوس لاوس چیزی جشیدن لاموس
شوم و نامبارک لماس کیاهی که او را بر دیده لعس سیاه لب لمس سیاه لبان لدلس شتر ماده آکنده کوشت
لعوس جست چیزی خوردن و مریض طعام باب اللام مع الطاء من المصادر لحص پر کوشت شدن لب
بلک چشم الابر و پر کوشت شدن پستان لحص نیک شدن لوص از دریا از دریچه باشکاف چیزی لحص
تمرستن من غیر المصادر لقص درز لقص صحیح لحص سگ لقص حصور کوشت باب اللام
مع الطاء من المصادر لقط و لقاط و لاز فرو کردن لقط رسیدن و رو کردن جامه لوط و لیط جسیدن
بچیزی لط فرو گذاشتن پرده و لازم شدن چیزی را و جسپانیدن و سپرشانیدن و انکار کردن حق
کسی را و دم در میان گرفتن شتر و بروی در افتادن سیر و غیره لطط افتاده شدن دندان لط چیزی را
با چیزی برابر کردن و برابری کردن با چیزی لبط اندر اختن و بر زدن لطط آب زدن بچیزی و بر زدن
من غیر المصادر لقط برچیده و چیزی اندک لاقط برچیده چینده لط یکنوع قلی دوا است

لطاط جمع لطاط بیرون دندان افتاده و شتر دندان افتاده لطط افغان و آواز لغاط کوهی لقیط اندافته شده
کرد و گرفته شده لوط و لبط دوستی بدل جسیدن و لوط دام آمده لیاط دهر چیزی که او را بچیزی جسپانیده باشند
باب اللام مع الظاء من المصادر لفظ گفتن و از دهن اندافتن لظظ زبان بگرد دهن برآوردن
و زبان لب سودن لحظ نگریستن و نگریستن چشم لحظ نگریستن چشم من غیر المصادر لفظ و لاظ سخن گوی لغاظ
سخن لغاظ و لغاظ مریض طعام لحاظ جمع لحاظ زنان چشم که بطرف گوش باشد و کم هم آمده لظ مرد بد خو دشوار
کیرنده و سخت کیرنده و شبقت چیزی را بیش کیرنده لاظ چیزی زبان باب اللام مع العین من المصادر
لوع سوزانیدن و در جانیدن لمع گزیدن مار و کژدم و کیک و پشه و کسی را بد و ناسزا گفتن لمع لیسیدن
و پای بر پیش و شبقت کسی زدن لطع فرو دریده شدن و دندانها لگع جسیدن بر گرد و پیرامن آن و پیرامن
و سر زدن بچه بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لقع جزع و زاری کردن و سوختن عشق و معیت دل لسع
لسع بدل شدن لقع اندر اختر و چشم زدن لقع درخشیدن من غیر المصادر لطع سعیدی اندر دن لب
لفاع جامه که بر سر چیزی کشند و پرده لفاع زمین پارهای پراز کیاه ملاع درخشنده لفع سراب بیابان و نام کوهی
لقاع سوزانندگان زبانی یعنی سخنها بد و سایر سوزانندگان لقاع کیاهی است که نمازک و خوشانیده باشند
در ابتدا و از ایجا گفته اند لیالی العلاع لکاع زن بخیله لاع بدل لکع خسیس و بدلی خیال اسب لغو و کودک خرد و خر
کره باب اللام مع العین من المصادر لذع گزیدن و عیب کردن و تباه کردن کسی را سخن لشع و لشع
سین با کفر را ضی کفتن با اللام کفتن من غیر المصادر لاع گزیده مار لدیع گزیده مار کژدم و غیر آن باب اللام
مع الفاء من المصادر لف در پیچیدن و باز در شستن لفف کند سخن شدن و ماند شدن در سخن لفف و در دو کرفتن
و زود فرو کرانیدن لفف ویران شدن دیوار و خوض و آسمان و سخت شدن لفف بانه یا جامه و اسب برگ
افکندن لفف نیکو شدن لفف مدد یاری کردن و زری و خوانش کردن و یاری کردن و کیاه کردن لفف جسپیدن
و جسپیده شدن و خشک شدن من الحمی لحف سخت زدن لحف اندر کیسی شدن و حسرت بردن

ستم کردن من غير المصادر لطيف ولطائف جامه خواب لطف نیکویی لطيف نیکوکار و باری کننده و غایت باریک
و نازک و خرد لطافة نیکوکار و نیکوبار جمع لطیفه است لطف میان پایان و جامها و خرد کردن رجا بزرگ شدن
لحف مسکه رقیق لحفة نیل است از خواه چیزیست مانند خیار که از جمع کبر روید و بعضی نفس گویند لحاف جمع
لحافة و لحیفه لغف چست و راست و لغفة و لغیفه خوش خراب و شکسته دیوار خراب و ویران لغف
طرف جامه و کنار خوش لغیف بجاره لخاف سنگ سفید باریک دهن و سنگهای سفید باریک لغیف ریشه درخت خرما
لفیف هم از چند جماعت آدمیان که از طایفهای مختلف باشند و فراهم آمدگان دهم آنجنگان گفتند ارتقو
جنابکم لفیفا و لفیفه دست هم آمده لفف انبوه برآمدن من الکسوت لف فراهم آمدگان در جنگ بهم در فشردن لفف
بهم آنجنگان باب اللام مع الخاء من المصادر لقم هم دادن لقم لقمه دادن لقم لقمه کرفتن و دادن در دوات
کردن و تر کردن و تر شدن دوات بسیاهی چسبیدن و در خور آمدن چیزی چیزی الیق لایق شدن و اسناد کردن
درکاری لثق تر شدن لحق رسیدن بچیزی و پیوستن چیزی بچیزی پیوسته شدن و لاحق شدن
لزق و لصق و لصق چسبیدن لعق لیسیدن و خوب کوبیدن غلان اصبعه بیخ ست و این گناه است لعق سخت
سفید شدن و تیز گرسنگی و بسیار گرسنگی و کف دست بچیزی مالیدن و چیزی بدست زدن و ستردن و نوشیدن
من غير المصادر لغق تند لاین در خور آمده لغق زبان و نام و نسبت دراز کردن لغاق جمع لغاقا آواز مرغ و لغق
دارویی است لزق و لزیق او الیس او الصاد هلو لعق و لعاق چیز لیسیده شود لحق و لحاق سخت سفید و اسمان کاه
سفید رنگ را هم گویند لاق چیز خوردنی لاص سبتن دبه بیاله پیوستن لواص لیس تنها و تنها پیوستن دیگر چیزها
پس و جمع لاصات لاصق چسبنده و پیوسته لیس و لیس استاد لیس تر شده لحق انچه بنیاله چیزی پیوسته
باشد و خرمایی که بعد از خرمای دیگر رسد لغوق نشانه زمین لحاق جمع لواق چیز خوردنی لیاق چیز که در دوات
کنند لعوق مرد جست و چالاک باب اللام مع الخاء من المصادر لخلد در فرو رسیدن لک
زدن و کوفتن لوک خاییدن لکک آنچنان من غير المصادر لک چیزیست سرخ رنگ بآن پوست را رنگ کنند لکاک

و ثقل لک باشد که بان دستریج را میخ ترکیب کنند و آنرا در دان کوبند باب اللام مع الصاد
لعل شاید که و اسید که لیل شب و بچه کردن و آن مرغی است لآل صاحب لؤلؤ لائل شب تار رنگ لیل
باب اللام مع الباء من المصادر لحم گوشت از استخوان باز کردن و ضرر دن و گوشت دادن و فرو
و پیوند کردن و کار در آمدن و گشتن لحم ارزو مند گوشت شدن و خداوند گوشت شدن و پر گوشت شدن
لزم دایم شدن با چیزی و ثابت شدن و واجب شدن لوم ملامت لام هم در آوردن جراحت و شکافتن چیزی
پریشان لؤم بخیل و کم شدن لم اصلاح کردن و جمع کردن اعضای اعلام و فراهم آوردن چیزها لمم نزدیک شدن
و دیوانه شدن لیم و لیم آشتی کردن لثم شکستن و دهن بند لب بستن و بوسه دادن لثم تیز و زدن لقم بند دهن بند
مثل لجام بستن لطم طمانچه زدن کسی لطامة کبری طمانچه زدن و از باب مفاعلت است لزام همیشه بدان باشی یا در جایی
و از باب مفاعلت است و نیز مصدر هم آمده لغم لغم کردن و لغم با استخوان فرو بردن و دهنه راه فرو بستن لثم بگلو فرو بردن
لدم موت خویش نگاه داشتن لدم زدن چیزی را بچیزی یا پاره در جامه کردن لزم ملازم شدن و همیشه و جایی بستن
و در جایی ملازمت لثم چیزی را بچیزی دادن لکم مشت زدن من غير المصادر لحم گوشت لحم جمع لحوم مرد پر گوشت
فربه گشته شده لحم آرزو مند گوشت لاحم صاحب گوشت لحام گوشت فروش لازم پیوسته بچیزی بستن لایم بخیل
لیام جمع لایم ملامت کننده لیم جمع لوایم ملامتها و جمع لایمات است لائم تن آدمی چیزی صوف و صوف بخشنده و اسب
نیک رفتار و شتر و اسب بسیار شیر لیام جمع لحام لشکر بسیار لیم جامه نیامه و بخیه لثم بزرگ لب بیش رود و لوام بسیار
بخشش لائم رونده و دهن بند لثم جمع لحاظ چیزی زبان چیزی در دو لثام جمع لثام استخوانها با سگوش و استخوان پیش و
جمع لذه است لم سخت و جامع علامتها و اعوام لقد لقد و تاکید است الا لان لم کنا خرد و دیوانگی لاذم متن لابد
لا انفکاک باصل معنی انچنین است اما بعضی لم جفا مستعمل است لجام لگام و کوبیدن زن حائض در میان ران خود بنزد
لثم نوعیست از ماهی لحم قبیله است از بنی لزام ملازم و مدت دایم و لام بهزیمه شمشیر است من الکشف لیم
کرکیف روی او را سفیدی باشد شبیه بدیه و مادرش مرده باشد و اسب بعض کرد در دو دیدن او عقب اسب

دو دانه آواز چیزی که بر چیزی زده شود یا بر زمین افتد و زندگان سنگ بر سنگ و با چیزی جمع لدام است مجرم و
خادم لدام با نوار جامه که سر تنگ باز کنند و با جامه را بآن دوخته زنند لیام جامه که براو دوخته شده و جامه که بنند لؤام بر تیز لزم و
لآم معادی جمع لاده است لحم کنگ دهن شتر من العصا و آب بینی چارپا من الکسوت لیم و لام موهای سر و زلف که
از سگوش گذشته باشند و بدوش رسیده و جمع لمامه لثام دهن بند زنان لعلم بینی بند زنان لثم راه راست لجم راه
راست مرغ و قوع بزرگ لحام کوه است در ولایت شام لم چرا و در اصل لماذا بوده الف را برای تخفیف حذف
کرده اند لم نه و حرف جحد است که در مضارع رود و کار معنی ماضی کند باب اللام مع النون من المصادر
لمعان درخشیدن لمان گند زبان شدن لبان تشنه شدن لثن راندن و از خود دور کردن و نفرین کردن لحان یکدیگر را ملامت
کردن و نفرین کردن و از باب مفاعلت است لحان آخر و خته شدن و زبان آن لبان گشتن و عاقل شدن و
نابل شدن لهان تشنه شدن لبن شیر خوردن کسی را دادن و زدن و اندام لبن بسیار زبان
را نه بر کسی و بر زبان گرفتن کسی را لبن گویا شدن لثن نزیک شدن لثن نزیک شدن و میل کردن خطا کردن
در اعراب و در بافتن و سخن گفتن با کسی چنانکه او در یابد و دیگری در نیابد لحن گند بد شدن و خشمناک شدن
لحان دیدن لحوت کالا ملامت و لثن لثن یاد کردن و در بافتن لزان جمع شدن لوام بر سر جامه چنانکه جای الرسای
خلق شک شود و سخت شدن لیز و لیان نرم شدن لیان بکسی نرمی کردن من غير المصادر لکن کند زبان لبن
خشتها و جمع لبنه است لبن شیر لثن شیر شامیدن و در دکردن که از اهوازی با لثن باشد لبن خشت لبن
و لبن نرم لبن نرمی درخت خرما و در خرمایی خرما و معنی اخیر جمع لبنه است لیان خوشحالی در معیشت لوذان با تنگی
رنگ کوه و نوعی از خرما و زبان لغوت ترنجم لزن سخت لسان زبان و سخن و لسان العصا و میوه درخت و لسان
الثور گیاهی است که آنرا گاو زبان گویند و لسان الحمل گیاهی است که آنرا زبان گنجل و بهمان گویند لسن
گویا لسن جمع لبس لغت لکن لکن هر دو خر فتند برای استند راک و بنا بر معنی اشیان هیچ است یعنی لکن تخفیف
لن لن هرگز نه و حرفیست برای نفی دایمی مستقبل کقوله تعالی لن ترانی یعنی هرگز مرا نبینی و لغت لغات در دشت

و در آن ۲۰

بر روی زمین ۲۰

لغات حسرت خورنده لوذان تو لوذان گوشت پاره است که در دروازه دهن بر سر صفوف کم بجرای طعام بیرون باشد
مانند دو دام لحاظ خوردن سر لوحان جمع لواحت است لحیان مرد و استخوان ریش لذان زنم لذان جمع لذه لزوم بهمراه و ماندن
و جمع لزومات لذان تو لذان مرد و جانب لذان و جمع و جانب رو خانه لعین نفرین کرده و دور کرده از رحمت
انسان کرده و انچه بر شما شخص در فراغ و خشکستها و خوش و طیور را و بر بند که گرسنه الکسوت لحوم گوشت میانه
کردن و خشک لاحم جمع لحیین بینی لعل است من العصا لحن معنی سخن و آواز خوش لحون جمع در صورت است که آواز
القرآن علی لحون العرب لیت لیت فعل مضارع است مؤکد یعنی البته کاهلی کند لبن نقوه لبن برگی که از درخت افتاده
باشد لحم خشتها و گاهی لبن خشتها و شیر دارد و بچه شتر دو ساله که بیارد سیوم نهاده لبن شتران شیر دارد جمع
لبون است لبن خشتها و جمع لبنه است لثان نام کوهی است در مکه من الکشف لیم باب اللام مع الواو
من المصادر لحو پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن از خیر لغو بیهوده و باطل شدن
و بیهوده باطل کردن و گفتن و بانگ کردن سگ لهو بازی کردن و در گشتن از خیر و جماع کردن و شهوت و خوش گذرانیدن من غير المصادر
لوا اگر لوه قلق لغو حریص و آزرده و اندوه چیزی لهو بازی و زنی و فرزند و چیزی که از عقل چیزی باز دارد و قوله تعالی لو ارادنا ان
نتخذ لهوا ای ولدا او امرأة لهاو اراض کننده از چیزی لغو سخن باطل و سوگند بای که اعتقاد دل نباشد و بچه شتر
که از ماهیت خروی قابل آن نباشد که بدست دهند باب اللام مع الهاء من المصادر لهد
رفتن من غير المصادر لاهد لاهد جایی که آب و سراب نماید لهج جامه که زبون باشد بسختی و سخن بسیار و زبان
لبه برای چه باب اللام مع الیاء من المصادر لای سخت شدن و کاهل شدن لای بگردانیدن چیزی را
چیزی دیگر را بگردانیدن زبان در گویایی و در آن و مداخلت کردن در کلام و دم جنبانیدن در میان تا پیدا و در دیا
و الیس کرده مگر سست و معنی اخیر قوله تعالی و لا یلوون علی احد لوی دیدن لهی گرسنگی و عاقل شدن و کنده شدن لوی
پوست از چوب باز کردن و ملامت کردن و لعنت کردن و زشت گردانیدن لهی رسیدن و دیدن من المجمل
من غير المصادر لاتی نزدیک و نزدیک لیالی مراد لقد نزدیک لیالی شبها و مراد قوله تعالی لیالی عشر و شب اول ماه ذی الحجه است

و در بر شدن و در بر آمدن

لذه کلمه کرده

بَثْقٌ دریای ژرف پر آب کقوله تعالی بحر لجی لُبَّی عاقل شونده و بازی کننده لِبَاءٌ جمع لبء یعنی بگاه لِبَاءٌ مرد ارید ای بزرگ
لَاوِیٌ بجا نشانده و گردانیده لِبَّةٌ جامه که بر سر نرسد و باشد لِبَّی بتوان پس گرز زبان کیل جاد و گویند مرا در بگاه در پیش لِبَّی
جمع لبیب مورد بزرگ پیش لُثَغَاءُ جو گند زبان لِثَی گوشتهای گرداگرد دندانها و جمع لثه است لَوْبِیٌ دبر زبر کتاب

الميم باب الميم مع الالف من المضاعف

مَدَّ دراز کردن مَدَّی شب رفتن مَحْیٌ زنیستن مَحْیٌ آهن مَلَّا بر کردن مَلَاءٌ استوار شدن مَرَّا کوارا شدن طعام
مَرَّاءٌ بانگ کردن گرده جنبش ماده و مضارعش یمرو مَسَّا اندازه کردن دندهٔ بر کردن مَسَّاءٌ دزدن و کشیدن مَسَّاءٌ
آفتش پوست در آنچه بآن دبا نت کنند مَکَّا آمیکردن دستار بکار بسیار مَکَّاءٌ آواز کردن مرغ کقوله تعالی عند
الاکاء و تصدیه مَسَّا نفر خرمن مَسَّاءٌ پاکی کردن درگاه رشوتی کردن مَشَّا کفش در آنش مَشَّاءٌ بسیار بچیدن
مَعَّی عمر دن و غیر مصدر هم آمده مَغَّا قدمت کردن مَلَّاءٌ زن و در بگاه را باهم جمع کردن و خالی کردن آنش را
تا مذبح کند و در حدیث که الغیرة من الایمان و الدار من النفاق من غیرة الصلاة مَوِیٌ جوی آب که از بلندی فرود آید
و در وده مَرْطَا و مَلْطَا نوعی دیدنست و اسم مصدر آنه مَطْطَا فرلمان فرمی دوست در حضری که دراز باشد زبان و اسم
مصدر است مَنِّی کی و چون مَنِّی اسم شخصی من الکشاف مَصْفُورٌ فرد آن مَکَّا کشتی و کشتیها مثل کنار رود خانه
یا دریا مَقْرُوٌّ کی بر بران او گوشت کم باشد مَوْشِیٌّ شیبین و مثل مَنِّی و اسم مصدر است مَطَاطٌ شکسته سر کوه بیک
باریک که باستخوان پیوسته است رسیده باشد و یعنی سحاق است مَلِیٌّ پرشدن از چیزی مَلَاءٌ کرده و مورد برد
و چیزی و خلق مَلَاءٌ در هر نعمت مَلَا صواد شکار مَلَا انجا ظرف پر شده باشد مَنْوٌ فرو آوردن بگاه مَنْوٌ جمع مَنَاة
مَطَا هنوز در مازیدن و دست بر چیزی دراز کردن مَسَا موضع است در مکه مَطِیَّةٌ اسبها و جمع مطیه است مَسَا
مقدار و اندازه و هر اسر دمن که بآن چیزی سنجند و یعنی منازل هم آمده که زاد لام را برای خفت انداخته مَرَّی
آزاد کنند و آزاد کرده و سر اوار و سزاوار نر و بسیر و بسیران هم و بدر زن و یار و دوست و خدا و خود و صاحب و هم
و بنده مَرْعَی جای تیر انداختن مَشَاءٌ رده مَرْعَی گیاه زار و گیاه سبز و یعنی اخیر خوانده القوی جمع المرعی مَلْوِیٌّ و مَلْوَاءٌ دبست

مَنْوِیٌّ و مَنَاة و جمع مانی است مَیْلَا یک پشته بزرگ درخت بسیار شاخ مَنْوِیٌّ یک نعت دهنده و یک بند شده
مَرَّا چشم بی سرمه روشن کرد در چشم سرمه کند مَثَّا ساخته شده مَثَّی بوی بر کنار و چیزی پوشته باشد مَثْوَی بران
ماده و جمع هر چیز است مَرَّا و مَرَّی کردن کردن از و بسیار زیاده کردن مَشَّا زبون نرم و نام مرغی کی مَثَّی در پی آن شتر قدم
کرده شده مَثَّی پاک کرده شده مَرَّی پاک کرانیده و دستوده و زکوة ستانده یا داده مَرْطَی بدون آن شتر مَرَّی هر
کرده و دور کرده لاپیش خود مثل ایی مَرْفَا و آسانگاه کشتی در کنار رود خانه یا دریا و مرکز نگاه مَرَّاءٌ بدر بگاه
و تمام باز شکاری مَطَلَی آشکارا کرده و در دوش کرده و جمع کرده مَلَی زیور کرده شده و چیزی کرده شده و صفت کرده شده
و نشان داده شده مَلَی را کرده مَمْلَی عاز کرده دگاه مَدَّی چون الود کرده مَرَّی جامه شک نقش کرده مَرْمَی دلیر
طلاکرده شده مَطَلَا زبون و شکار نرم مَمْلَا بلند کرانیده مَسَی نام زده شده مَرَّی پرورده شده مَطْوِیٌّ جوی مَثَّی پوشیده
کرده و کور کرده مَرْوِیٌّ سیراب کرده شده مَثَّی پوشانیده شده مَوْکَی کار دوشده و رسانیده شده مَرْمَی اندک
مَرْمَی باندشده و کسی که خود را جوی و بالسته باشد و از آن قوم نباشد مَشْوِیٌّ شکاری بریان کرده و کبا
شیخ مرغ و جمع شیخ است مَدَاوِیٌّ و مَوَاسٍ دو کرز کرده مَوَاسٍ استوه مَلَا جادرهای پخته و جمع ملاءة است مَنَایَا
مرگ و در شدتی بعکس مردم مَثَّا خوانده شده مَغْوِیٌّ گاسته مَلِیٌّ دیگی که در آن غلیه سازند مَعْنَی چیزی که مثل جاده و مقصود
باشد مَرْوِیٌّ گیاها نمایی خالی و جمع مروراة است مَطَایَا شتران سواری و شتران خوش شکل
شتر سواری و مفرد و جمع آمده مَفْرُوشٌ مطایست که مرجع باشد مَهَا گیسو که در جمع و کاسه باشد مَهَا گاوان وحشی
و طبرها و جمع مهاة است مَوْمِیٌّ آبهای بنی نرگد در رهها و دیان باشد و جمع مهاة است مَوَاةٌ و آرد مَجْنِیٌّ
و مَصْطَلِیٌّ کرگزیده مَلْجَأٌ پناهگاه مَلْوِیٌّ کی ایستاده مَنْقِیٌّ بسنده مَنْقِیٌّ خاصا کرده شده و خالص
شده مَرْمِیٌّ دعوی کرده شده و آرزو کرده شده مَبْنِیٌّ خاسته شده مَلْقِیٌّ بهم رسیدگاه مَشْکِیٌّ چیزی که از آن
نالند و شکایت کنند مَبْنِیٌّ در بلاد و خسته و افتاده مَصْطَلِیٌّ مصطلی و آن نوع دارو دل است مورد مَصْطَلِیٌّ

مَرْمَی چهاران مَاوِیٌّ و مَثْوِیٌّ جای مَهَا و مَهَاءٌ گاه مَرْعِیٌّ رغبت مَثَّا یکگاه مَرْعِیٌّ سرمه که بعلوم پیوسته است که آن
راه طعام است در کلو و مانند شده و سرد با مورد مَرْوِیٌّ کوارانیده شده مَثْوِیٌّ زیستگاه و زندگی و کنار از
وقت ملاقات دوست و بار و مصاحب مَلْجَأٌ و مَلْجِیٌّ پناهگاه مَا چیز هست و اگر چیست مَاءٌ آب مَاءٌ فعل ماضی
یعنی که آواز داد مَدْعَی غایت و حد و نهایت مَدْعَی کارد و جمع دعاست مَرْءٌ مرد مَرْءٌ با آخر و بهای جمع مرء است مَنَا
مرگها مَرْءٌ شیر پشیر مَنَاءٌ راه کوه مَسَاءٌ شام مَقْرُوءٌ خوانده شده مَجْنُوءٌ پنهان شدن مَنْبَئٌ خبر دهنده مَذْرَی شاخ گاو
و بر دشل آن مَرْمِیٌّ چیزیست که بدان خرمن باد شند و آن خوشه نیست مَرْوَی سنگی که بدان آسته زنان شکر و آب
مَرْعَی مرعی نازک که از شیب موی بزرگ بر پشت مَشَاءٌ مرد زن مفعل بیان سر مَشَاءٌ شانه مَشَاءٌ زن مهمل
و مَشَاءٌ بر زن مفعل بیشکل و مفرد و جمع طاف کنند مَاءٌ پاک مَجْرَی روان کرده و روان کرد گاه و مصدر هم آمده
یعنی روان کردن و بر دو معنی قوله تعالی بسم الله مجریها و مرسیها مَثْوَی مکان مَحْیَا فرود شدگه که بسیستان کوشکه
مَنَعَا چاره و رای که مارت او باشد که بر پشت بلند بسته مَایَا نوعی است از بوالی مَشَاءٌ آواز و آشکا کشتی و شوشی از
فاست مَوَاءٌ یکستان کیاه مَیْدَاءٌ نهایت رشگاه آب و جمع شدگاه آب راهها و برابر چیزی مَنَاءٌ
سر راخ رو ماه و در گوش و دشل آن مَلْوَی آتشت داغ کردن مَنَاءٌ زن خشه کرده مَقْنَی کند رانیده مَقْنَی فتوی داده
مَقْلِیٌّ بخشنده شده مَنْقُوٌّ بسیار بخشش مَقْنَی باطل کرده شده مَرْوِیٌّ ثابت کرده شده و ثابت کرده گاه و مصدر
هم آمده یعنی ثابت کردن و هر دو معنی در آیه بحر بیا و مرسیها مضمر است مَثْنَی اطلم کرده مَثْنَی اذکر کرده شده مَثْنَی
دو دو مَثْنَی با نبیت اصل است یعنی فاصله تر و است مَثْنَی مقام دوم و مینگاه مَقْنَی قصد کرد گاه مَشْکُوٌّ رانیده
مبارکباد کرده شده مَرْمَی بخیر برد هد یه نهند و نزد کسی کنند تا شمل طبق و قرآن مَهْدَاءٌ اگر بسیار بدو بهد مَهْدَاءٌ
مَهْدَاءٌ جمع مهد است مَشَاءٌ زین سوار بر سنگ پی کیاه و زن کر سوی آواز گوشت ملاذ باشد مَلَاءٌ میان دو ران
لشکر آن بند مَرْءٌ زن نازک مَرْءٌ دانه تلی کرگندم آمیخته باشد مَرْءٌ شراب مَنْوِیٌّ خبر مَرْعَی گیاه زار و دام

بآتش تابیده شده مَنْقِیٌّ رخواسته شده مَسْتَطِیٌّ بلند برآمده مَسْتَقِیٌّ چیزی کرده شده از طالیه مَنْقِیٌّ آرزو
کرده شده

باب السین مع الباء من المضاعف

و نیز مصدر هم آمده مَشَابٌ باز گشتن بسوی حق کقوله تعالی انه کان توابا مَشَابٌ اسبتان بجای
مَغِیبٌ غایب شدن مَضْرَبٌ زدن و رخت غلیظ و شدن مَضْرَبٌ مضرب الصارم مَشَابٌ اشاسیدگاه مَشَابٌ جمع
و بالاخانها را هم گویند مَشَابٌ زاری مَشَابٌ دوش آدمی و مهتر فرمای قوم و زمین بلند مَشَابٌ جمع مَرْکَبٌ و مَرْکَبٌ
آنچه بآن سوار شوند مَرَاکِبٌ جمع مِرْکَبٌ ناودان مَیَاسِرٌ و مَیَاسِرٌ جمع مَیْسَرٌ طرفی که شیر در آن باست کنند
مَجْدَبٌ جمع فراخ و پست دابعت کرده مَنَابٌ تیر پر دلی پیکان و در ضعیف و زنی که بسیار فرزند زن بر کوار
مَنْبَتٌ آنکه او را فرزند نخیت شود و مَرْکَبٌ کرده و سواران مَوَاکِبٌ جمع مَوْهِبٌ بخشش مَوَاهِبٌ بخششها و عطاها
خرد آنچه که در کوه و شیب مَضَابٌ کارهای ناخوش و عطاها ناخوش مَثَالِبٌ و مَعَائِبٌ عیبها مَضْرُوبٌ زده شده مَضْرُوبٌ
آنچه را تا رعد و دهل نوان و طنبور و امثال آن می زنند و آنرا زخمه گویند مَضْرَبٌ زنگاه و رفتگاه و استخوانی
که خود را تا بود و شمشیر و مقدار یک شبر مَثْرَبٌ و مَثْرَبٌ را مُثْرِبٌ مرد سهمناک که ترس از و آید و هم در دل
کسی افتد مَعَابٌ و مَعْتَبٌ و فراخ مَعْتَبٌ مثل لاوک چیزیست که در آن جامه شوند مَغْضَبٌ چوبی که بدان آتش
را فرو زند مَثَابٌ باز گشتنگاهها و جمع مثابه است مَثَابٌ پاداش داده مَغْتَبٌ نیشتر و هر چه باو چیزی را
سر راخ کنند مَغْتَبٌ راهی که در کوه باشد مَشْعَبٌ زنگاه آب بسوی حوض و ناودان مَشْعَبٌ رشته و اصل و بنای
دار شکاه مَنَابٌ جمع مَطْلَبٌ بسگاه و خواسته مَطَالِبٌ جمع مَطْلَبٌ خواسته شده مَطْلُوبٌ دوست کرفته شده مَطَالِبٌ
جمع مَرْحَبٌ فراخی مَقْلَبٌ بسگاه کرده شده مَوْشَمٌ نام گاه و فرود شکاه ستاره مَنَاصِبٌ جمع مَنْصِبٌ بستر مَجْلَبٌ
جمال جمع و دواسی که بآن علفی در دوند مَجَالِبٌ جمع مَجْلَبٌ انچه شیر دارا دو دوشند مَنَاسِبٌ بسنگاه و مصدر
هم آمده مَنْدَبٌ آنکه متوه و باشد بیان و دو امر مَآرِبٌ باز گشتنگاه مَآرِبٌ حاجتها مَشْوَبٌ آشامیدن و آشامیده شده
مَعْصُوبٌ خشم کرده شده و مراد بقوله تعالی مغضوب علیهم بهود باشند مَغْصُوبٌ بسیم کرفته شده مَشْکُوبٌ آب روان

کرده شده بر روی زمین مکتوب بحال و مخفی رسانیده شده و کتبت رسانیده شده مقرب نزدیک گردانیده شده مقرب نزدیک گردانیده شده مضاب باز کرده شده مضاب اسب تیز رفتار مذهب طلاها و باجمعی صبح مذهب
و زرانده گردها و زرگاشته و باجمعی صبح مذهب است مواجب اوقات نگاهها و واجب کرده متوجه باز گردانیده
مسلوب ربوده شده مرطوب تر گشته و فربه و تخیم مرطوب خواسته شده متوسع بیخ رسیده شده متوسع قناب
کرده شده مسلوب آمیخته شده مجذوب کشیده شده منسوب نسبت کرده شده محبوب شمرده موهوب بیان کننده
و بخشش مرتب اوراب داده شده و اشکار کرده مذنب گناه کننده مطرب نشاط دارنده مرعب خوش آینده
در عجب اندازنده و بیکبر موجب واجب کننده محبت دوست دارنده مکتب بر روی در افتنده مجیب
جواب دهنده مجاب جواب داده شده منیب باز گردانده بسوی حق و توبه کننده مدارک دانسته شده
مصیب رسنده و صواب گوینده مؤدب ادب داده شده مجرب آزموده شده مرکب چیز در چیز نشانده
شده و دو چیز یا بیشتر کرده درهم بر داده شده یکشده و یکچیز شده معذب عذاب کننده معذب عذاب کرده شده
مقوب بوی کرده شده مقلب گردانده مکذب دروغ دارنده و بدان مطیب سبک دار مقب لقب داده شده
مذنب آب رفتگاه سرازیر و گلگیر مشذب زرانده و گرده شده و زر بافت شده مذهب زرانده و گرده شده و زر
شده مشذب درخت شاخ بریده و پوست داکرده و اسب دراز مذلب طبیل مذاریب صبح مشذب پاک کرده شده
مهذب نری که سخت بانگ کند برای ابلغری مقاذف کرمادت او باشد که در پی هر دختری بپری زاید مقذف
ازی آینده و دالیس دارنده و دستار که از پس ستاره بر اید مطرب خوش کننده و بوی خوش کننده مثاب
کباب کرده شده مترب برهم نشسته متعب و تعب برگزیننده منتخب و منتخب برگزیده مقطر ارزنده و داشته
کشته مشاب و مشاب چیک مجنب از چیزی دوری کننده مجرب پاره شده مجرب شمار آرنده مرکب شرده کننده
بکاری و گناه کننده ملتهب آتش زبانه زننده مرعب و مطلب جوینده مشعب بچیزی نسبت کرده مکتسب
حاصل کرده و اندوخته مجذب کشیده شده مشعب پراکنده شده مقلب واگردیده نگاه و اگردیده شده مقب

رفته شده مشعب صحبت خواهنده متعجب عجب گیرنده مغرب غریب آمده و غریب شمرده مشرب نزاد ارشونده
مشعب پاسخ کرده مستعتب خوش آمده مختب برگزیننده و دوست دارنده منتخب برگزیده و دوست داشته محارب
جنگ کننده محارب نام قبیله است مشعب شمرده کرایم بحد زاید محرب بالاخانه و صدر مجلس و محدب و طاق درون مسجد
که طرف قبله باشد محارب جمع محارب شمارکننده و شب کاری که بحد جوانی رسیده باشد محاذب سخن کرنده محاذی کسی
با او سخن کرنده مراقب چشم دارنده در رسنده مقارب مجبت مقارب مقارب مقارب کننده مکاتب
کسی را وا دار نوشته شده باشد و بنده که او را بمجرد او فرد خته شده باشد مکتوب نوشته شده و دفتر مخاطب نوشته‌ها مشاغب فراخوار
مواظب بکاری ایام ایستنده مجتنب از چیزی دور شونده مترقب چشم دارنده مرتقب چشم داشته شده مقرب مقرب اوراد
تنگ و راههای کوه و جمع منقبت است مغلب غراب زاغ ستوار مجنب سپرد و در زمین عرب از زمین عجم
و زرگیر زمین عجم زمین عرب مطلب نام شخصی مجنب بسیار مرتب مرد بسیار آب آشامنده مشعب شتر ابوه مطاب
نوبل است ارداردی خوشبو مترب کرد بگاه مهارب جمع مغیب جماعت اسبان مقصب شمشیر مقصب دره بیه گفته
شده و نام جری است از بحور شعر مشعب برانکنده مشعب شکفت دارنده مقصب پشتی کننده مغلب غالب شونده
مغلب کننده مغلب برکرده مغیب برشکی کننده مطیب خوشش رایحه خوش رساننده مناداب ادب کرنده مقارب
از پی چیزی در آینده مقارب دیگ شونده و نام جریست از شعر باب المیم مع الناء من الصاد
الثلاثیه و الرباعیه المجرد من مترب زده شیر و مقاح شدن مقوط خشم گرفتن محاقه نرسیدن محمقه گرسنه شدن
محاقه گرسنه شدن و سخن کردن و دفع اول ایوب است و مشتق از صوع و دفعی دوم صحیح مشعقه گرسنه شدن
مثاقه استوار شدن محاقی کرشدن مرثت و مهاقوا شدن ماوه رفت کردن مقوه یاری کردن مرضاه
خشنود شدن و پسندیدن محبله بند داشتن و بگرشدن مقت دوست داشتن مقاطه بیست دان کتوانم
و دالالفاء مقعه و مقاعت دشمن داشتن موت زنده شدن موت و موت و مات و میت و موات مردن
محبت دوست داشتن مشقه کشیدن و دشمار آمدن و دشواری بر کسی نهادن مشقه بینی بریدن

مرعظه پند دادن

مقلبه دشمن داشتن

مشاکت فاصل بودن مقصب نافرمانی کردن مقرب نزدیک گردانیده کردن مقت کشیدن و نزدیکی جستن بکسی و خوشی
مشت نیکوی بزرگ جرکردن کسی نهادن مبرت با کسی و با مار و بد نیکوی کردن مقدت خدمت خواستن
مؤانت شناختن مقربت و مقدت تو نگر شدن و تو نگر بودن مقدة دادن مرتت تیمار کردن مرتت
کسی گفتن مظاهرت پشت شدن مکرمه بخشش کردن و بزرگواری کردن مقاتت نیکو و خوش آیند شدن مرتت
چیزی مقاربت نزدیک شدن مکلمه حیلت و مکر کردن مرتع جمع شدن آب مرتب بیک بکیدن مرتبه آمدن و در
هم آمده مهروانی کردن و بخشیدن مقفه کاهزنی مشتاد رسیده شدن و در دلش شدن مرتبه ستودن مرتبه
و مشرق و صلاح افشیدن منقطع شدن مهاتت برگ داشتن مهاتت استاد شدن و بزرگ شدن مقطعه بالضم
او الصادین آب در دهن جنبانیدن مکاتبه پیغام فرستادن مکتبه شفته شدن کار مشاقت پیل شدن مشاقه
مشاده و مشاقه فلیس شدن مشاده استوار شدن مشاده زنده و فرز شدن مخبره برهم زدن خط و سخن در دهن کردن
و اشکار کردن آن مظاهره آلوده کردن مشتبه جنبانیدن و فاسد کردن کار مقعه بانگ کردن آتش و بانگ کردن
شجاعان در حرب و جنگ و صدا در سختی کرباشدن مرتبه چیز و نیکی رسانیدن و زیان کردن مرتبه سستی
شدن مقعه آمیختن مشاقه زبون بودن مراقبه بسیار کرباشدن زمین مراقبه دایم کردن و عادت کردن و دایم
بکاری ایستادن و نرم شدن و سخی شدن و از لغات الاضداد است مراقبه از صد در گذشتن مرتبه
تا فتن ریسمان مظاهره و مظاهره سیر برآمدن از چیزی بعضی شکم شدن و هموار شدن مهنه خدمت کردن مظاهره
تو نگر شدن مظاهره هموار شدن مقعله کسب بزرگی کردن مشتبه خواستن مشقه بازی و رنج کردن
مباهاة جوازدادن مهاقه رفیق و دوست شدن شیر خوردنی مرقه و مرقت دردی کردن و صاحب دولت
شدن و ماهی او مرآید و مضارع و قرا مرزه چیز و نیکی رسانیدن مراقبه بوزن مقارعت کوارنده مشاقه
مخاقت سخت کرم شدن روز من المصدر المعاطین الصحیح مخاقه با یکدیگر چیزی را کشیدن و با یکدیگر
نزاع کردن و در کشیدن چیزی مخاقه از چیزی دور شدن مخالفه یاری کردن مخاذه با کسی جنگ کردن

مشعقه

مخاسبه با کسی شمار کردن مخاطبه با کسی سخن گفتن مخاطبه با کسی بازی کردن مشاغبه چیزی چشم داشتن داز
کسی ترسیدن مخاطبه با کسی بدی کردن مشاربه با کسی شراب خوردن مخاصمه با کسی صحبت داشتن مشاغبه کسی را
بخشم بانگ کردن مشاقه با کسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بکسی مشاقه شمشیر زدن و مال کسی دزدیدن
برای غارت تا کسب بشرکت باشد مخاصمه چیزی از کسی درخواستن مخاصمه با کسی عتاب کردن و دور نمودن مخاصمه
عقوبه نمودن و داری در آمدن و عیب با کسی مشاقه با کسی خشم و قهر کردن مخاصمه عاقبت جستن بر کسی مخاصمه عهد کردن با کسی
و بنده را بمال و دارا فروختن مشاقه ناگاه رسیدن و ناگاه سر در آمدن مشاقه با کسی خویشی داشتن و بهم ماندن مشاقه با کسی
دشمنی و جنگ اشکار کردن مشاقه نزد حاکم رفتن با کسی بخصومت مشاقه غارت کردن و باهم معارضه کردن در دعوی
مشاقه آهسته چیزی خواندن و آهسته سخن گفتن مشاقه ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن مشاقه با کسی چیزی
گفتن و جنگی کردن شمشیر و کارد و مثل آن مطاعنه معارضه و رمان کردن مخاصمه هم آویختن مخاقه با کشت و درو
زدن مخاقه سود و مکسب بیع کردن مشاقه زنا کردن مقاقه با کسی کار آسان فرا گرفتن و فرا گذار کردن و
زنی کردن مشاقه دست بدیگر گرفتن مخاقه آشتی کردن مخاقه با عهد بر سخت گرفتن مشاقه از طرف دست راست
در آمدن مشاکله مشاقه با کسی رو بروکاری کردن مقاقه با کسی سخن بر انگندن مقاقه با کسی فراگرفتن
مشاقه با کسی چیزی افغار کردن و با عهد بر رهانیدن و با عهد بر زدهام گرفتن مشاقه با کسی دشمنی کردن مخاقه با کسی
بر و جنگ و صدا کردن و کسی را بوسه دادن و با شرکت کار پیشدن مخاقه با کسی زنی کردن مخاقه با کسی
هم بکی کردن مشاکسی را نصیحت کردن مشاکحه نکاح کردن مشاقه دشمنی کردن و در رو جنگ و صدا کردن مخاقه
مخاقه با عهد بر فرو گرفتن و بگرفتن مراضعه بعهد بر سیکاندانتن مشاقه بعهد بر آب زدن و دیگاه
از کسی و در شدن و کسی را در گرفتن مخاقه با کافران کارزار کردن و در کار بر کوشش کردن مخاذله
شیر شدن مشتر از دیگ باران شدن مخاقه بعهد بر شمشیر زدن مراقده و مشاقه کسی را یاری کردن
و مخالفت افکندن میان قاتلها مشاقه دیدن و با کسی حاضر بودن در جایی مطاردة بر عهد بر جلد زدن مشاقه

باکسی بدیدن مفاوضة وضاوضة باکسی دست کردن مفاکهة باکسی میوه کردن وباکسی برابری کردن مهاداة اهدای کردن مفاتحة باکسی نشستن
مکاشفة رنج چیزی کشیدن مشاورة باهمدیگر دشمنی مباعدة بکسی دور داشتن کمتر فرمودن مشاورة باری دادن دکارزار کردن مشاتمة
باکسی فرمان دادن وباکسی راه دور دشمنی کردن ودور وجنگ کردن مشاتمة باکسی جنگ کردن ودشمنی شکار کردن وهر
اندافض مشاتمة فرق تعلیم نمودن مشاورة بیشی کردن مشاورة بجای کردن وهمدیگاری درشدن مشاورة بامداد
رفتن وبامداد کاری کردن مشاورة باکسی زندگانی کردن مشاورة برکاری دایم بودن مجاهرة بدو جنگ کردن وباکسی
دشمنی آشکارا کردن وباز از چیزی خواندن ودلبندی کفتن ودشنام دادن مفاخرة بر سیر کردن از چیزی مفاخرة بکسی
در حصار کردن محاربة زمینی را برای زراعت بکسی دادن مفاخرة در رفتار دست بکدیگر کرفتن مفاخرة بیع سود
کردن بیش از آنکه برسد واین منهی است شرعا مفاخرة در خطر افکندن یعنی در تهلکه انداختن وباکسی کردن مفاخرة آمیختن وثابت شدن در مکان وپنهان شدن مفاخرة باکسی چیزی یاد کردن مشاجرة باکسی دوستی داشتن
مسافرة سفر کردن وکردیدن مشاورة برکسی قصاص کردن مشاورة باکسی بیدار بودن وبیداری کردن ومثل این با
کسی دوستی داشتن مشاورة باکسی خلاف کردن مشاورة باکسی چیزی یاد دوم کردن مصابرة باکسی صبر کردن وباکسی
معارضه کردن ومرمصابرة وان ستادن وباز رفتن مضاربة خرید وفروش کردن بزن دادن یا بزن بردن مضاربة
باکسی یار بودن مظاهرة کسی را پشت بودن ودر جامه هم در پوشیدن واز زن ظهار کردن بمعنی زن کفتن
کرپشت تو همچو پشت مادر منست این اطلاق است که قبل از وحی بوده مضاربة باکسی دشوار کرفتن مضاربة باکسی
زندگانی کردن مضاربة بیوسته خوردن وبیوسته کاری کردن ودر لازم شدن چیزی را وباکسی نزد حاکم رفتن
اظهار فرو بزرکی جستن مضاربة ترک کردن کفتوا انه لا یعاد در صیغه والا بود مضاربة زنا کردن مضاربة در اندر
جنگ وصبر ومعنی خاندافض مضاربة باکسی فرو وازرش کردن در بزرکی مضاربة باکسی چاره خشی مضاربة باکسی بزرکی
معارضه کردن وچیزی را کردانی از کار کردن آن مضاربة باکسی معارضه کردن بسیاری وغلبه کردن بسیاری
مشاورة باه چیزی دادن مشاورة باکسی در جامه خسبیدن وباهمدیگر شوخ خواندن ومعارضه کردن در شوخ خواندن

مفاوضة کردن ما

باکسی بکرو جست کردن مفاوضة باهمدیگر بستن در چیزی باهمدیگر بحث کردن مشاورة باکسی نزد حاکم رفتن برای اظهار بزرکی
مشاورة دست مشاورة باکسی وکاه بدن مشاورة باکسی معارضه کردن در بزرکی مشاورة از کسی جدا شدن مشاورة از یاد مقام خود دور شدن
واز آنکه بیار رسد بمعنی رفتن مشاورة باکسی برای جنگ بیرون رفتن مشاورة وجدل کردن وهمدیگر را از جنگ باز داشتن مشاورة
همدیگر را از جنگ باز داشتن مشاورة باکسی برای جنگ بیرون رفتن مشاورة کاهو کسی را داشتن ودشمنی کرفتن کاری واز پیش
رفتن کسی چنانکه بکری یا در سستی مشاورة تمام رفتن کردن واز چیزی دور شدن مشاورة تمام تمتع کردن وهمدیگری را در
کردن مشاورة قوت چشم داشتن وبچیزی نزدیک شدن مشاورة تجایی در کمین پنهان شدن در آنجا وبیشتر
کرفتن کاری یاس مشاورة باکسی نشستن مشاورة بکسی بدن مشاورة چیزی از کسی ربودن مشاورة برکسی سبک اندیشیدن
مشاورة بکسی در سخن مشاورة باکسی بزه زدن مشاورة فریب دادن مشاورة باهمدیگر را کرفتن مشاورة پای بر شستن یکی
زدن ودر میان کردن مشاورة همدیگر را آب فرو بردن مشاورة آلوده شدن مشاورة باطل کسی داشتن ودم بهمان
وکاری در رفتن مشاورة جای کردن وباهمدیگر سایه بدن مشاورة باکسی کوشیدن واز کاری رنج کشیدن ومحنت
دیدن ودر میان کردن مشاورة باکسی در چیزی بکسی کردن مشاورة حسد بردن در چیزی مشاورة بالدوالوالد
مشاورة وحجة خراشیدن وجای خشم بینی از داشتن غم آمده مشاورة وشمار شمار را بر همدیگر افکندن ودر دام
در یکدیگر انداختن در خصومت مشاورة باکسی دور ودراز کرفتن در حساب وشمار کقول الله صلعم من نوقش
الحساب عذب مشاورة باکسی دوستی باک داشتن مشاورة ماهی فرش مشاورة باکسی نوبت کاری کردن مشاورة
باکسی بسبب تاختن بر عصوی مشاورة باکسی برابری کردن واز چیزی بر کردیدن مشاورة باکسی بجنگ بر خواستن مشاورة
همدیگر وام دادن ودر حساب شوم یکدیگر کفتن وجزا دادن مشاورة سخن کسی را شکافتن وضع کردن آن مشاورة باکسی اتحاد
مشاورة انداختن مرابطة جای تنگ بستن ومقیم بودن در جهاد وکفار را ساده دادن واسب بستن در راه خدای
کقوله تعالی وصابروا ورابطوا مشاورة باکسی شرط کردن مشاورة خوش کردن دیگ مشاورة باکسی تخم زدن مشاورة غلط
افکندن مشاورة بکمند بستن وکمهان بودن چیزی را وتنگ وعار داشتن مشاورة بکسی چشم کرفتن وبیشتر

بجای کردن مشاورة بردی کردن وبپای درکاری کردن وعلم کردن کاری مجادلة کسی را دشنام دادن ودشمنی کردن
باهم خشم کفتن وشرب بدنام زنی کردن ودر کار مجادلة فریب دادن مجادلة باز کشتن وباکسی در دور از کشیدن
کاری را دفع الوقت کردن ران مجادلة باکسی بار بجا بود افتادن مجادلة زمین بکسی دادن برای زراعت کردن
مجادلة باز کشتن مجادلة فرزند بجا به دادن مجادلة سخن تر دهان بردن مجادلة شتابیدن وشتابندن واندر
وسعدی آمده مجادلة همدیگر را کرفتن وهمدیگر را کشیدن در همدیگر کلاه بردن مجادلة کشتی کرفتن مجادلة
باکسی اسان کرفتن کار را خوار کردن باو مجادلة باکسی خفتن ونکاح وطی مجادلة باکسی مشورت کردن مجادلة
زنی را کردن مجادلة پیوسته خوردن وپیوسته کاری کردن ودر لازم شدن چیزی را وباکسی نزد حاکم رفتن
اظهار فرو بزرکی جستن مجادلة ترک کردن کقوله تعالی لا یعاد در صیغه والا بود مجادلة زنا کردن مجادلة در اندر
جنگ وصبر ومعنی خاندافض مجادلة باکسی فرو وازرش کردن در بزرکی مجادلة باکسی چاره خشی مجادلة باکسی بزرکی
معارضه کردن وچیزی را کردانی از کار کردن آن مجادلة باکسی معارضه کردن بسیاری وغلبه کردن بسیاری
مشاورة باه چیزی دادن مشاورة باکسی در جامه خسبیدن وباهمدیگر شوخ خواندن ومعارضه کردن در شوخ خواندن

آهسته سخن گفتن مخافتة با زاد و نفقت بر دوش مشاقة با هدیگر را انباشتن دادن مضاقة با هدیگر تنگ گرفتن دو چیز مضاربة
از هدیگر بریدن مغالبة با کسی شوخی کردن مخاتلة با کسی معامله کردن مغالطة با کسی سوگند خوردن و با کسی چیزی دادن
مخاشنة چیزی را از کسی برکشیدن مخاصمة با کسی گرم معارضه کردن مخاصرة با کسی سخن گفتن و دست
دادن مطاولة سیر و سست بودن با کسی با جایی مطاولة پیوسته شدن و چسبانیدن چیزی بچیزی مخابرة با هدیگر دو
داشتن مزارعة با کسی چیزی کردن و با چیزی ضرر دادن و بیاشتر کردن در چیزی طعام خوردن گفتن اقتصاد از اکتساب
فراز مصالحة با کسی جنگ و صلح کردن و دشمنی کردن مطاوعة هدیگر را طیانچه زدن مشاتمة با کسی دشنام
دادن کردن مغالبة با کسی بر سر دادن مغالبة جاع کردن مزاحمة نزدیک شدن مخاشنة با کسی درشتی کردن
با کسی درشتی کردن مشافهة با کسی نشستن مخاصمة با کسی درشتی داشتن و با محبوب مزاح و بازی کردن مداعبة
برکشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و ضرار داشتن مزاحمة با کسی بغیر چیزی سخن گفتن مزاحمة
با کسی گرو بستن مزابنة خرمای بر درخت بود بخرمای چیده و میوه و سبزه بکسی فروختن و این نهی است
شرعا مشاتمة با هم جنگ زنانگی کردن و جنگ آمیزش کردن مماشاة بدو در دراز کشیدن کار و رفع الوقت
کردن آن و سست و دیر فروختن مشاطرة با هدیگر درشتی کردن و دشمنی داشتن مغالبة نزدیک کردن و نزدیک شدن را
و سعد کردن و با هم آمدن مغالبة با کسی چیزی را شکار کردن مخاشنة با کسی درشتی کردن مشاورة
نگاه کردن مشاهدة و مشاهدة بچیزی ایستادن و سخت نزدیک کردن هم آمدن مشاورة با کسی اعتبار کردن مشاراة چیزی بکسی
کسی دادن و در دست خرما که بکسی ما بر آرد و نزدیک کردن مشاورة با کسی بیکی دل جلی و نمازی کردن و راست
دانستن چیزی و هم هم از آن آب خوردن مغالطة با کسی بحث کردن در علم فقه و بحث مطلق مشافهة
رو برو سخن گفتن مغالطة با کسی مزاح و مزاح کردن من المعقل العاد مواراة با کسی برای جنگ و چیز پوشیدن مواظبة
و مواظبة و مواثبة دایم بکاری ایستادن و قیام نمودن مواراة با سواران راه رفتن و چشمی کردن با سواران
در سواری و رفتار و دایم بکاری ایستادن و فراز و فرش مشتر مواقعة با کسی معارضه کردن و فرش و دراز کشیدن

مواراة با کسی بجایی آمدن و با کسی بر آب آمدن مواقعة با کسی وعده کردن مواقعة بجای کردن و بگرو زنده داشتن
و بگرو زیاد و در دزدیدن و دادن یک را نو بر زمین نهادن خشت بر چین خشتن و عمل زمان را نوی اگر بر زمین نهادن
مقاوزة و زیری کردن مواقعة با کسی سخن گفتن مواقعة با هدیگر کاری قرار نهادن و با هدیگر گرو کردن
چیزی و با هم شرکت کردن در چیزی مواقعة کاری را کردن و ضایع کردن مواقعة با کسی بیع کردن بصفت آن نه بشاهده
مواقعة با کسی جنگ و کاری ایستادن و با کسی در معاملتی یک صدا ایستادن مواثقة استوار کردن و عهد و میثاق
کردن مواقعة با کسی کاری کردن و با کسی آمدن و رفتن مواقعة در رفتار کردن برکشیدن و کام و زبان نهادن شتر مواقعة کردن
برکشیدن شتر در رفتار و با کسی برابری کردن در رفتار و با کسی وعده کردن مواقعة با هدیگر راز گفتن با کسی سخن
و کاری پیوسته کردن مواقعة کار بکسی گذاشتن مواقعة با کسی هم وزن آمدن و هم وزن شدن بچیزی مواقعة
شتابیدن و زود شدن مهاتة رو بر رو کردن مهاسة با کسی آسان گرفتن کسی را بسوی چپ بردن
مهاداة با زمین رفتن و کسی را بسوی راست بردن من المعقل العین الوادی مهاداة با کسی بی اضطراب دادن
مهاداة چیزی هدیگر ایستادن مهاداة هم صلح کردن و چیزی را بچیزی قرض کردن مهاداة گاه برای پای گاه
برای ایستادن و گاه این کار و گاه آن کار کردن مهاجرة با چیزی و آگوشیدن و با شکار دشمنی کردن و دوستی
مهاوزة روباه بازی کردن و حیله و مکر کردن مهاوزة با کسی معارضه کردن در چوانزدی مهاوزة کاری از کسی خواستن
و کسی را بکاری داشتن و مشغول ساختن مهاوزة با کسی معارضه کردن بهتری و بسیاری و با کسی راز
گفتن و سر خود با یاری در میان نهادن مهاوزة با کسی وعده کردن مهاوزة با کسی بازگشتن مهاوزة با کسی وعده کردن مخالفة کردن
با کسی و تر بعضی بعضی موافقت با شد مطاوزة در پس هدیگر پنهان شدن مخاوزة همسایگی کردن در زمین مختلف
شدن و در زنهار و امان شدن با کسی مخاوزة جواب دادن کسی مهاوزة گرد انیدن مشاوزة با کسی چیزی جنگ
و جدل بر چسبیدن مشاوزة با کسی مصلحت کاری چسبیدن مهاوزة چیزی بکسی دادن و راست آمدن کاری یا چیزی با
بار و صاحب و همسر او را راست آمده و راست کردن تر از و با و پیاپی نهادن مهاوزة هدیگر را غارت و تالان کردن

مهاوزة از چیزی در گذشتن مشاوزة برای جنگ و جدل هم نزدیک شدن دو لشکر مخاوزة با گوشه چشم بکسی
نگریستن مخاوزة پنهان سخن و شرح سخن کردن با کسی مخاوزة با چیزی بسیار کوشیدن و در میان کردن مخاوزة
بچیزی نگریستن مخاوضة عوض دادن مخاوضة با کسی مشورت کردن در کار و با کسی سخن گفتن مواطنة مواطن کردن
مطاوعة فرمان برداری کردن مراوغة با کسی شکر فرستی و تاخیر کردن و در وها بازی و مکر و حیلت کردن مشاوعة
مسواک بدندان مالیدن و لرزیدن کردن و سر تو از غایت لاغری و سست رفتن از غایت لاغری مخاوزة
از پیش یکدیگر و الپس آمدن دو لشکر در حرب من المعاد و جولان کردن لشکر یعنی بر یعنی من الصف مخاوزة
جستن و خواستن مخاوزة نگار کردانیدن و دولت دادن مراوزة با چیزی و آگوشیدن و خواستن و در میان
کردن مشاوزة فراز فرش دشمن بنیرو در حرب مخاوزة با کسی بر جستن و حمله بردن برای جنگ مشاوزة با کسی خواست
کردن در جنگ من الصف و کسی را امان و مهلت دادن در حرب من الکوشور مخاوزة کار و در دراز کردن از کسی
و با کسی برابر کردن ابد رازی مخاوزة پیش گرفتن در کاری مخاوزة با کسی خواری و خواری کردن مشاوزة بکسی چیزی
دادن مشاوزة روز بروز کاری کردن و روز بروز چیزی دادن مراوزة دایم بکاری بودن مشاوزة با کسی
کردن در بیع مساوزة بسالانه معاملت کردن و بکسی ما بر آوردن در خشت فرنا و بکسی ما بر آوردن
و بسال چیزی در دادن مشاوزة کسی را با کسی برابری کردن و در وها و کردن مشاوزة با کسی برابری کردن
مطاوزة هدیگر را امانت کردن مشاوزة با کسی خفتن و با کسی معارضه کردن در خواب من المعقل العین الباکی
مطاوزة با کسی خوش طبعی کردن مشاوزة از هدیگر جانب شدن و از پس کسی سخن گفتن مشاوزة بر انگشتن فشتن
مشاوزة از چیزی پرهیز بودن و دور شدن در کار یکی شتن کردن مشاوزة با کسی یا نیک کردن مخاوزة
از چیزی برگردیدن مراوزة هدیگر از دن آمدن مخاوزة با کسی مکر و حیلت کردن مشاوزة فرض و مخاوزة
مخاوزة راست کردن چیزها و ترازو با هدیگر مخاوزة با کسی مجلس کردن مخاوزة با کسی زرگی معارضه کردن
مخاوزة با کسی زندگانی کردن مخاوزة با کسی معارضه کردن در فخر مشاوزة با کسی معارضه کردن در سفیدی مخاوزة

بعوض کردن و در گرو شدن مخاوضة بیع بعوض کردن مخاوضة با کسی خشم گرفتن مشاوزة
با کسی فرود و فرخت کردن و بیعت کردن مشاوزة با کسی یاری و بهری کردن و کوشیدن را خواندن و خبر
مشاوزة با کسی شیر زدن مواوزة تا امید کردانیدن مخاوزة شک و اگر فرض مخاوزة امید و ارشدن بباریدن
باران و مهیا شدن ابر برای باریدن باران و با کسی معارضه کردن در فخر مراوزة و مشاوزة از کسی چیزی را
مخاوزة با کسی به پایانه معامله کردن مخاوزة با کسی بسلب کردن کاری مخاوزة چیزی بیوام بکسی دادن مخاوزة بنقد
کردن او در بر و چیزی را دیدن مخاوزة با کسی زیری کردن من المعقل العام مخاوزة فرو گذاشتن کردن و با کسی معارضه
کردن در چیزی مخاوزة با هم را نوشدن مخاوزة و مخاوزة بعد کردن بر کسی بچیزی پرسیدن مخاوزة شیر دادن بچیزی را
بغیر شیر و راه و پوشیدن خواره و اطعام دادن مخاوزة با کسی دو بر کردن و مدارا کردن مخاوزة بنقد
مخاوزة هدیگر را بیکر دن و ملامت کردن مخاوزة هدیگر را دشنام دادن و فراز کردن و چیزی و در رشتی آمدن کردن
لاعاک فقد عاداک مخاوزة با کسی دشمنی آشکارا کردن مخاوزة با کسی مدارا کردن و معارضه کردن و چیزی پوشیدن
مخاوزة با کسی دشمنی کردن و چیزی بیابی کردن مخاوزة با مدارا آمدن و با مدارا و بکاری در شدن مخاوزة از سیری باز
خوردن مخاوزة کسی را خواندن مخاوزة و کسی بیکی آوردن چنانکه با جانب دیگری با جانب دیگر شد
در میان دو کس بودن کسی چنانکه بر سر دو یکی گذارد از غایت ضعف مخاوزة با کسی زیری کردن مخاوزة با کسی
زیری و مدارا کردن مخاوزة تتبع از مقلوب در خلاف کردن مخاوزة برابری کردن مخاوزة با کسی معارضه کردن مخاوزة
با کسی فرض و چیزی و ارامدن مخاوزة با کسی سیزه کردن مخاوزة بکرایه دادن مخاوزة با کسی دلاوری در خصومت
و ستیزه کردن مخاوزة و مخاوزة با داش دادن مخاوزة و مخاوزة رنج چیزی کشیدن مخاوزة با کسی چیزی از
کردن مخاوزة استثنا کردن و پرهیز بودن از چیزی مخاوزة با کسی بغض مخاوزة نازی کردن مخاوزة زن و مرد
بیکار را با هم جمع کردن و خالی گذاشتن تا با هم بدی کنند مخاوزة در شدن مخاوزة موی سپید هدیگر گرفتن
و پیوسته شدن جایی بجایی مخاوزة با کسی مدارا کردن و از کسی کاری را درخواستن مخاوزة از هدیگر خشنود

شدن مُعَاطَاة چیزی بکسی دادن وخدمت کسی کردن مُرَاعَاة باهم جرا کردن ونگهداشتن وبگوش فرا داشتن
دیگر شدن چشم جایی نگریستن واز اینجاست راعنا یعنی نگه کن وگفتند ولا تقولوا راعنا ولکن قولوا انظرنا واسمعوا
لفظ را مسلمانان بحضرت صلعم گفتند ومراد ایشان نگاه کن بود اما چون این لفظ را یهود دشنامی است
از یهودیان واین بزبان ایشان لفظ سریانیست یا عبرانی پس حق سبحانه را خوش نیامد که لفظی
یهودیان بآن دشنام گویند مسلمانان بحضرت هم گویند اگر چه مراد ازان معنی انظرنا بود پس فرمود
لا تقولوا راعنا ولکن قولوا انظرنا یعنی مگویید راعنا بحضرت هم لکن بگویید انظرنا جای راعنا مُشَاتَمَة باکسی
بشتاب رفتن وبا کسی بسر کسی زنا کردن وزنا کردن کسی بر مُضَاجَعَة باکسی زنا کردن مُنَاظَرَة باکسی سخن
کردن ودر کسی نگاه کردن تا او را رنجیده کند وباخود دستاویز کند وباهمان نزدیک شدن بدرازی و
بادوست بازی کردن مُخَافَتَة چیزی را از جایی برداشتن مُرَافَعَة افغان کردن وفراهم آوردن وفراهم
آمدن وباکسی نزدیکی کردن مُصَافَاة باکسی دوستی صاف داشتن مُنَافَاة همدیگر را نیست کردن مُعَافَاة کسی را
رستگاری دادن از ناخوشی وبدی مُسَاقَاة باهمدیگر سنباط کردن یعنی علی وفا دانی وکسی کردن مُخَافَتَة
باداشتن دادن مُشَافَهَة چیزی بخشیدن وآوردن هم آمده گفتند ما تریاکم مُنَاقَاة باکسی معاصره کردن
مُسَاقَاة باهم آب کشیدن زمین بکسی دادن برای زراعت مُشَاقَاة تیغ چیزی کشیدن مُقَابَلَة همدیگر را
دیدن وبچیزی رسیدن مُكَاتَبَة در رسیدن باکسی معارضه کردن مُحَالَة حکایت کردن مُبَاتَة باک الله شب
داشتن از کسی مُحَالَة همدیگر فریب کنانیدن مُعَانَاة قدر او زنی کردن مُعَاقَة عقد کردن وچیزی بر زبر چیزی
نهادن وبه بلندی معارضه کردن ودور شدن وبار کردن بر چیزی مُعَاقَة گران خوردن ودور تر از او خوردن
مُحَاذَاة از چیزی رسیدن وکسی را گاه داشتن مُرَاعَاة باکسی تریاسنگ انداختن مُسَابَقَة چیزی باکسی معارضه کردن
مُدَانَاة نزدیک گردانیدن وبچیزی نزدیک شدن مُزَانَاة باکسی زنا کردن مُسَانَاة باکسی آب کشیدن وباکسی نرمی
کردن وملایمت کردن مُحَاذَاة آمیختن وموافق آمدن وحیث آمدن ودرایم بکاری مُظَالَمَة خواستن مُعَانَاة بسیار

نان باچیزی بردن وچیزی دادن وانتظار کشیدن مُبَاتَة انفاق نمودن یعنی نازیدن مُصَافَاة بچیزی یا مند شدن مُوَاسَاة
یاری کردن وشفقت نمودن من الکشف من العفیف المعروف مُدَاوَاة درمان ودارو کردن مُسَاوَاة برابر کردن
وبرابر بودن مُنَاوَاة دشمنی آشکارا کردن مُعَادَاة باکسی معارضه کردن بقوت ونیرومندی مُحَادَاة دشنام دادن
مُهَادَاة نیکو کردن وسخت گرفتن وسخت رفتن من العفیف المعروف مُوَاقَاة برادر گرفتن وبهم آمده مُبَادَاة
بدست چیزی دادن وکسی بدست رفتن مُوَارَاة پوشانیدن وپنهان کردن مُوَادَاة یاری کردن
وبهم الفاظ برآمده مُوَالَاة آمدن وباهم رده کردن مُوَالَاة پای آمدن وپیاپی کردن وپیاپی بچیز افکندن وباکسی دوستی
داشتن من المصاحف مُحَاذَاة باکسی دوستی داشتن مُسَابَاة کسی را دشنام دادن مُعَادَاة باکسی دشمنی
کردن مُسَابَاة باکسی را نگرفتن مُشَاتَاة باکسی نیکو بر گریان مُحَاتَاة باکسی سخت گرفتن وسخت گرفتن مُضَاجَعَة بیان پای کسی
شدن وکشاده نهادن من المصادر مُطَاحَاة باکسی نیکو کردن مُشَاتَمَة باکسی با چیزی بیهلی کردن مُحَاذَاة
دیگاری بر گوشش کردن مُطَارَدَة دفع کردن مُحَارَبَة باکسی حرب کردن ومخالفت کردن وکسی را انکار واجب
باز داشتن مُرَادَاة همدیگر کردن مُشَادَاة باکسی سخت گرفتن مُضَارَاة ومُحَارَاة باکسی دشمنی کردن مُسَارَاة باکسی باز گفتن
مُشَارَاة ومُضَارَاة ومُحَافَظَة باکسی بدی کردن مُقَارَاة گزند رسانیدن مُطَارَاة بدطلی شدن شتر مُعَارَاة باکسی
کردن شتر مرغ مُقَاحَاة کم شدن شیر شتر مُقَارَاة قرار گرفتن مُهَارَاة دو بر دو کسی را بمعرفت مُعَارَاة تدبیر ومعالجه کردن
برای انداختن کسی مُحَاتَاة یکدیگر سودن ومحاذاة کردن مُقَاحَاة چیزی را در عوض چیزی گشتن یا جراحت
کردن وبیکی را یکی دادن وماند آنچه داده باشی ستاندن مُخَاصَّة نصیب وحصه بخشیدن کردن مُحَاذَاة
همدیگر را برابر گفتن مُعَاذَاة بر کسی عیبی جستن وکسی را از چیزی باز داشتن مُطَارَاة حسیدن یا بسوی
مُعَاضَدَة همدیگر را بدنداں گرفتن مُضَاعَاة باکسی صف کشیدن مُكَافَاة ومُعَاقَاة از چیزی باز داشتن مُحَارَاة
دشمنی ومخالفت کردن واز همدیگر حق خود طلب کردن مُدَاوَاة بشتاب گشتن اسپ یا بحرف در جنگ
مُدَاقَة کار بر کسی باریک گرفتن مُشَاقَاة مخالفت کردن ودشمنی کردن مُحَاكَاة باکسی معارضه کردن مُحَالَفَة باکسی

در جایی فرود آمدن مُحَالَفَة باکسی دوستی کردن مُعَارَضَة باکسی معارضه کردن مُنَاضَلَة چیزی بر سیدن ونزدیک
شدن ودر لشکر جنگ کردن یکدیگر را زخم تر انداختن ونزدیک شدن بچیزی ونزدیک نگریستن بچیزی مُصَاعَدَة
بر نزدیک کسی رفتن مُسَاعَدَة در پی کردن شتر زشتر ماده را با نر در دو مُعَانَدَة باکسی برابری کردن من المصدر
مُوَاعَدَة کسی را گفتن او کرفتن مُوَاعَدَة مزدگار کسی دادن مُوَارَدَة یاری کردن مُوَاعَدَة بیکجا دیدار بودن مُوَاوَدَة باکسی
مشورت کردن مُخَاتَلَة بازی خیال کردن وآن نوعی است از بازی کودکان مُوَاتَاة باکسی خیانت کردن مُوَانَسَة
کسی را مونس کردن مُوَافَقَة باکسی پیوستن وهمکار شدن مُشَاطَرَة رفتن باکسی بطرف رود خانه چنانکه یکی بآن طرف
رود وکی باین طرف مُخَاطَرَة باکسی طعام خوردن مُوَاقَاة قربان برداری کردن مُوَاكَاة باکسی برادری کردن ومراد کرگس
مُوَاسَاة یاری وعصاحبی کردن مُوَاتَاة باکسی کینه داشتن ودشمنی کردن مُشَاتَاة از کسی پیش رفتن در دیدن مُرَاوَدَة کاری
بردی در باکردن مُعَارَضَة باکسی معارضه کردن در فرود ومخالفت نمودن مُسَاوَاة از کسی چیزی بر سیدن مُخَالَفَة دو چیز را
فراهم آوردن مُوَالَاة از کسی رای وضلاحی جستن مُوَانَاة باکسی موافقت کردن ومباهات کردن مُعَانَاة کاه گرفتن
مُدَانَاة مهلت دادن کسی را مُزَانَاة بشتاب رفتن مُسَابَاة از همدیگر پیراز شدن واز همدیگر جدا شدن مُدَابَاة
همدیگر را دفع کردن مُخَابَاة کسی را بر کرد از او سر از دادن وماند همدیگر شدن مُحَابَاة یاری کردن ودوستی نمودن
مُوَالَاة ومُسَادَاة باکسی همکاری ومواقفت کردن مُنَادَاة باکسی دشمنی کردن من غیر المصادر مُحَادَاة گذر کاب
در رود خانه نگذر آبی مُخَبَّرَة دوات مُحَالَة چوب خرنزی که آن آب کشند ومرد پشت دیگر جلیت
مُتَمَّمَة طوف راست مُشَاشَة طوف دست چپ مُنَاخَة شبکاه میان موت ومُنَيَّة وک مُنَيَّة
بوست دباغت ناکرده مُنَيَّة نشانه مُلَحَّة چادری که بر سر اندازند مُغَيَّرَة دو عصا مُرَوَّحَة باغ وراه مُدَاجَاة جای قلعی
مُقَرَّنَة موی سینه مُشَرَّة جوکران مَاتَة عرست دوست آویزه مُوَاتَاة جمع مُلَوَّحَة رای صایب وچپ وراست
کرده شده کاغذ طلعت مُخَارِجَة یعنی نیرو زدن چپ وراست مُرَوَّحَة شوبه وابن بزبان کیل است
بفارسی پاره گویند مُضَالَة ومُضَلَّة مرد جست وجالاک مُضَالَة جمع مصلت مُرَحَّاة شب بادو

باریک مُضَبَّاة کرده که در زیر خاکستر می پزند مُعَرَّة بادشمال مُحَاة رکوبی که آن چهره پاک کنند مُنَاة ومُنَوَّة
بیل که آن کلوخ وغیره از زمین بردارند مَيْت امید ورود پای آب بسر شدن شتر واز ابتدا در رفتن زه شدن
پاتره روز نوشت قوت ونیرومند مُحَلَّة منزل ومقام مردم مُجَلَّة نامه وکتاب مُنَوَّت بسیار سنت نمند مُعَرَّة
کبوتر پرپای مُحَرَّة خصلت نیک وستایش مُرَفَّة شهری که از زمان وآبادانی مُسَوَّة زمین بسیار سنگ
مُحَفَّة ماند مورچه که از زنگان دران نشیند مُدَانَة زمین بسیار کرگ مُعَشَّاة زمین بسیار خیار مُطَوَّة چوبکی
دران نیه پاشیم واز تد وبکش نعل بندان وبنگ بنگران مُرَوَّة جیشان وجمع مارد است مُرَشَّة تنگ وشهر
اشاهیدی مُطَّة بضم وفتح جیم هم زمین بسیار خرزه مُرَبَّة زمین پر زنبور مُلَاوَة سنگ که گوشت آن دندانه
بانخوان نرسیده مُعَشَّة ومُعَشَّة زمین پر عقرب مُعَلَّة زمین پر روباه مُرَوَّة پرستان میوه دار مُرَوَّة
باد وزیدن کاه مُرَوَّة باد زدن مُرَوَّة زن مُرَوَّة چراغ دان مُوَرَّة برگزیده مُدَرَّة شهر مُلَثَّة کاه بر دکان مُعَرَّة
کوه پرستان مُشَرَّة موضع آفتاب مُظَلَّة کمه مُقَلَّة انچه از وفا بدو کیرند وبر خود داری کیرند مُعَلَّة تبدار کرده شده
کقوله تعالی ولا تجعلها یک مغلولة الی عنقک مُكَلَّة پادشاهی مُخَدَّرَات ومُعَصَّرَات زنان در پرده شده یعنی
مستورات مُعَصَّرَة زن در پرده شده مُوَجَّهَة جامه که کمر در کرو باشد مُوَجَّهَة بخشش مُوَجَّهَة برآکنده
کرده شده وپریشان مُسْمِعَة زن مطربه خوش آواز وخوش خوان مُنَوَّرَة برآکنده کان مُحَلَّة صلاح کار و
نیکی کار مُسَلَّحَة جای ترس وکمرگاه ودشمن ومردم باسلاح مُعَرَّة خویشی مُتَرَّة درویشی مُلَمَّة ومُلَمَّة
سنگ کرد ولشکر وجمع شده وغلبه خرطوم پیل را نیز گویند مُسْتَعِرَة خنده ورباشد وبیرون رفتن خواهنده مُصَلَّة
طبق برسر افکنده ودر بیشه مُغَرَّة پوشیده ورکش وهمواره معنی اخبار است فوز اسم فلی جاهم یا شاعر مُعَرَّة
تخت مُعَرَّة کسا ودیبا مُوَرَّة فکر وکلیر مُقَشَّة مُوَرَّة چارپا وب واسکا وکوسفند وشل این مُقَرَّة پیش رو
واسپ طاشته مُكَلَّة نکاح کرده مُرَّة ومُرَّة زن مُرَّة آینه مُرَّة لشکر کش مُرَّة سنگ زرین آسیا مُشَوَّة
زنی که بر دست خود وسوزن نقش کنند فریاد مُكَسَّة آلت برف راندن وچارپا مُكَسَّة ومُشَرَّة جاروب

کرده

مزرعه کشت زار مشتبه گاه و استادگاه و سرگره و نشانه که در کوه و صحرا باشند مسرة شادی مطرة بسیار
سکون نون و فتح نون و غریزی و فتح نون جمع مانعت مخمة چادر مقرة فرود آمدگاه و پاگاه مرزبة سرزنش
مدرسة درس گاه مشرکی کسی که بر درخت کشند مخلة بگرد نگاه مقصلة آنچه بر دو خندند مدرجة مذهب و راه شتر قوی
که از آن آب خورند مشربة بضم و فتح را کنار آب و آشامیدنگاه مذبة کارد مآبات جمع مآبة زری سفید و خبر
و انگبین مشغلة کار مشعلة چراغدان بزرگ مخصوص مطیة شتر سواری مزنة ابر و باران مخاضة منزل
مقوة بچه گرد شکم باشد مظنة زنی که در شکم بچه داشته باشد مخدة دبر مظعنة کجاوه مشوة مزد طاعت مسارة
سوال کردگاه مضاة و مضوة و مضیة مکروهی که آدمی رسد مسبة بفتح سین و ضم سین و مقدة نوک انگشتری و خبر
طرف دست را هم گویند مخنة قلاده و گردن بند مجفة چیزی که بر او در رمضان کنند و شربت سهیل را
برند مخبة آلت جماعت مغلة پیکان تیر مجوة چاروب معیشة زندگانی آنچه بدان زندگانی کنند مقوة
سود مسنة هنر و آنچه سپار شکافد از عضوها و راه تنگ مقبة راه سرگره مستنة موضع انگشتری
که در انگشت خود در کنند مسنة سر سنگی مهلة زمان و آهستگی مؤنة نام موضعی است که عمرو بن
ابی طالب را بآن شهید کرده اند مخصة آلت دوغ کردن که بزبان دیلمیزه گویند مادبة طعام
هزار و فراخ مأدبة خوان آراسته مؤدبة بیابان و هلاک شدنگاه مؤلة عنکبوت ماده مناخة نوبه
کردنگاه مجاعة و مخمصة سرسختی مقلة قلمدان مقنطرة افزون کرده مکعوله و القناطیر المقنطرة مقعاة عادی
که در کوه باشد مقعاة جمع مقدرة و مقدرة تابک گردانیده محصنات نگهدارنده حصار و فتح حصار و زنان پرهیزگار و زنان
شوهر کرده محصنة مفرد محصنات محصنة و واحد محصنات محطة مقام آفریده مشانة ایستادگاه بول آن دارد
آدمی و سایر حیوانات مشاة بازگشتنها کقوله تعالی و جعلنا البیت مثابة للناس و منزل
و دانگاه صیاد مسادة دوری من الصحاء و بیابان من الاستوء مشجاة نام طرفی است مشفاة آنچه بدان
چیزی را صاف کنند و بپالایند و تفکیر و در بالای درون بینی استخوان است شبیه بکفکیر مؤاة

آن

آلت دلی کردن مظنة گوشت بنا بر بیان کرده مقبة تباه شدنگاه مدرة استادان مقاة بیابان و رسیدگاه و فخر
یافتگاه مقوة برای کرد دیگ یا رجیدن باشد که کقوله تعالی و از لباس المعصرات ماء ثجاجا مشترة گوسفند
برداشته شده مآلة آنچه بآن زمین را هموار کنند مآدبة سرسوای و سوا مشانة بحر پستان مطارة باد دستان
مکلة سر دوان مؤمکاة گرد رید و شهرهای قوم لوط و مادای که زیدگاه و مختلف باشد مسافاة زنان زنا
کننده مکاة مواستوان مآوة مادی گرد شب و مدد مقلة گوسفندی که در سالی دو بار زاید و دردی که در
شکم شتر پیدا شود بواسطه خوردن خاک و کنایه مقلقة پیغام فرستادن نفیت نوا و گواه و گیاهای
متحمان گرم کنندگان مبرداة سرد کنندگان مجففاة خشک کنندگان مخلقات استوار کنندگان و استوار گفته شده
و دهان متین نقله آیات مخلات مشابهات هم مانند و دهنهای شکوک المعنی مشتبهات و مشکلات
پوشیده مخلاة دیگ و آسیا و دلو و تیر و کارد و مخلان دیگ و آسیا مخلة حادثه دنیا مخلات جمع
اهتی مجمعة زن بی حیا مدة زمان و مدادی که رفتن کرده شود باشد مادة اصل ترکیب و زیاده مقلة تیر
مادة زیاده مأدبة خوانی که برا و طعام باشد مدینة شهر و شیر مخلاة دیگی که در او قلیه سازند مقلاة آشپزه
که یکبار زاید و دیگر بهر زاید و زنی که بچه او نماند مقاسیة جمع مسقاة باشش مشوة سنگ گرم که بآن آب
را گرم کنند و آن آب را نخورند مانند مثوة زین پوش و بساط و جامه سرخ که بدان نشیند مؤمنة
زن خاجه مؤنة جمع مسقة جایی که بآنجا الف گرفته باشد و آنجا فرود آید و تنگ گرفتگان و تنگی کنندگان
کارد و تیغ را تیز کنند مقدة زن باریک میان مشتعلة آتشی که آن را باک کنند کارد و شمشیر و امثال آن
مکة کعبه ملة دین ملة خاکستر گرم و ملکه در او آتش خاکستر باشد ملیة گری که از تب باشد مدار جامه
کهنه مسات حیوک مدة سال شکست هشت و سال قحط مهجة جان و خون مقلة اول جوانی و مدت
جوانی مثبت بلیت و آزمایش مآة صد مآة جمع مائة مأوة سنگ بورد آینده و نام زمینست مادة زن
مخفقة شکوک گرفته شده و مرده مشترکة صلح کارزار کنندگان کنند مقلة پیشستان مؤمنة آبی که بدان

خانه مومن بزرگ مسلمة سلامت داده شده و گردن نهاده شده و باور داشته شده مودة دوستی که
زنده در گور کردن شود مشیة مشوی که برای مرده کوبند مذقة گوشت پاره و مقدار کیا آتش میدان
از آب مؤقة پاره بینه و پاره مؤقة پاره جامه مزنة نام قبیله مرتبة افزونی مشکة بقیه چیز و نفع مسکة روغن
تازه مسکة دست و رنجی که از غیر نقره باشد مسکة تنگ دارنده مشکة بخیل و خسیس مسیکة کان خوب و پاک
نقره و طلا که بیرون آید مدینة زمین بسیار فخ مدینة زمینی که فخ کیا آنرا خورده باشد مهاة گاهنامه زن رونده
باسخه گاه که باشد مثلة غریب مثلات جمع مثلات وقت و عده چیزی و موضع مأشیة زن رونده
شتر ماده بسیار بچه و زن بسیار فرزند و مال ناطق مضغة مرضیت مضغة گوشت پاره مغاة آنچه در
دهن مانده باشد از طعام جابیده مؤخرة پس کوسه زین و پس کوسه بالان مترفة چاه ژرف معدة
عضو آدمی که طعام در آن آسیده و منهضم شود مقدة تارک مثنة چیز بسیار کاتیاف مائة منعة ای
لاقلیل و لاکثیر مشیة فربهی و اول فربهی اسب و اول جوانی و اول روز و نام موضعی که در روم می باشد
کذا فی الصحاح فاما الکلیا و بفتح میم بیعه بکسر میم موضع المعروف مقبلة بخشی زمانه مقطعة کند و چوبی که بر پای
محبوس نهند و مجری که در دریا داری خوشبوی بسوزانند مادة آنکه بر دریا عبادت کند مسانة
دکان و جامه که شب در آن خسبند مصدوة کار مخوف مقنعة مفرد مقانع و مذکور شد مالکة و مشوة
مالکه که بدان کحل بدیوار اندایند مطاة مینی مطا راست و مبین شد مؤرة زمین اندک کیل مؤرة سکون
و فتح عین کحل سرخ مخرمة و مخرمة ظرفی که ارشان در آن کنند مخلة شکسته از سر که آنچه شکسته
باشد و استخوانهای خرد که بهلوی قحف اسب پیدا شود مهواة جاه کانبوا الوسیع حفره و مغاوه و فتح میم
جمع مهواة نام سیاهی و سفیدی چشم مقلة سنگ ریزه که در آب افکنند تا قوان بدانند مقلة بضم و فتح میم آب
اندک که در میان چاه باشد نه در کنار مشاة نام بتی منشأة آفریده در کشتیهای بادبان برکرده کقوله
تعالی و له الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام آفریده بادبان کرده مشاة داعی منشآت است مفضاة نیکوکاران

شته باشند مؤرة زنی که حیست و سبک آمد شده باید مؤماة بیابان فراخ و هموار مؤنة مایحتاج معیشت
رفع و محتی مبرة دشمن مبرة طعامی که برای بیماران برای فرو شستن از جایی آرند مخمة و مخمة را
راست مزرة پاره شیر مزرة مصیبت مزرة بیخ زار مسارة جایی بلندی که مقام اذان گفتن مؤذن است
مکرة کار باریک و زمین بیکر گیاه مأثرة بضم و فتح مأثر کار باریک مزارة جیک مشرة آنچه در او سر و راز نویسند مثل
مکتوب در قصه مزاة کاسه و فتح مشدد نگاه آب باران مؤاة دره و پایین دو کوه مؤاة کاو دشتی و آسک در
و آفتاب مؤوات جمع مؤماة آب بی نمک که در رم ماده باشد مؤمة بار باریک و روشن یعنی غیر غلیظ مئة نام بیست
مرآة بمعنی نام موضع است و نام شتر ماده ابن عقیل مؤوت مردی مزدة سنگ سفید در خشنده که از آن آتش
بیرون آرند و کوهی است و دیگر که آنرا زیارت کنند مرارة زهر و تلخی مملکة ملاک شدنگاه و بیابان مقدة و
مزة سرما مراقة مدی افتاده مأکلة بفتح و ضم کاف موضعی که در آن چیزی خورند مأرة دانه نخی که بگندم آمیخته شود
مخمة دارو دستور زننده را گویند مخمة پای گرد بخشش مجنة و مرقة و مرقة جامه کوب و دلها
دسته و سنگ که بآن چیزی بسایند و هر چه بآن چیزی کوبند مرآة پشم بر کنده و کیا اندک که برای جاروب
بر کنند باشند مشیة پرده که بچه در او باشد در شکم و بچه از شکم بیرون آید مؤوة جای شکسته شده مهاة
جای کقوله تعالی و الضحاهم علی مکانتهم مکانة جمع مکنة توانگری مکنة خایه سوسمار مکانة جمع مهاة
و مؤوة زمین باریک لازم مرمة صفوا و قوت و کمال عقل مرة آبی که بر پا رخواسته شفا یابد در آن مرة
مسارة قطعه مزرعه که آنرا بیاری کرد گویند مشرة سکون و فتح شین کیا و دردی زمین و برگ درخت عضاه
مکلوة زنی فربه ساق مأوة نهانها مواة پشم و موی که از خرافات ده باشد مطة آب غلیظ که در تک
حوض باشد مخمة شراب ترش مرة شراب خوش لذت مرقة سفیدی محض مأوة و مرة
چاه پر آب مظلة زن را گرد شده مظلة درشت مرات جای خالی و زمین بی گیاه و مردی موی ابرو
مروة نام رودخانه انیست مظلة گران بار کرده مرجة نام قبیله مشیة مادی که خاک گرد بر انگیزد مطة

جمع مظلة ۲

خانه

ورا المفسات قوله تعالی فالمدبرات امرا مرسلات فرستاده شدگان و مراد بقوله تعالی مرسلات فرشتگانند و یا مرسلات
انداز زنگان و فرشتگان مرتاد پرگندگان و فرشتگان مرداه آتش بدر آرندگان از سنگ و آهن
که مهار بر سنگ زنند و آتش بدر جهند مغیره اسب تیز رو و جست رفتار مغیرات جمع مغیره
المغیرات صبحا غارات بسیاریان مشهورات تاکرده شدگان و بلند برداشته شدگان و مسقف کرده شده و پوشیده
این مقلاة نگام مقلاة چاریک تخته مقلة نگلدان مقلاة نگ زار ملحة دلک سیاه که سفیدی آمیخته
محنة چیزیست از آهن که زرهای خود و زرهای را بآن برکنند محدة باشش و چیزیست از آهن که بران زرهای
را شکافند مرفقة باشش مصالحة رشوه مصافحة زنی که دو حلقه دو حلقه در هم بافته باشند مخاصمة دشمنی است
مطفقة زنی که هر دو چشمش کی شده باشد از کثرت مباشرت موطوءة شکسته که باستخوان رسیده و استخوان
ظاهر شده مستفتة پوستین دار آستین مسلة جوال دوز مجمة شانه که بر یال و دم اسب زنند مخمة
بسین و شین در آدمی مخمة جاروب مندفة و مندفة و مندفة باشش مشقة پوستین موشین
داشته شده مشاة و مشاة عصا مرة یکبار مرات جمع مرة و مرات یکبار که خالی باشد مرة و مرة نام
شخصی مرة و مرة آراسته بجواهر و زره دو حلقه دو حلقه بافته شده مشدة و مشدة چوانیده و نشان کرده شده
ماهیت و ماهیات حقیقت چیزی ماهیات و ماهیات جمع ملاة بفتح و ضم و کسر میم سنگ و زمین
ملکة سر و یک و سر شوره هر چیزی که بر سر چیزی فرو کشند مطرة چوبی که پشم زنند تا از هم جدا شود و تنک
انهکران ملقة زمین هموار ملقة سنگ هموار ملائکة فرشتگان ملکة ملک ساخته شده و مخرمه شده
در خلط و کار داستی ملکة پادشاهی مملکت مقام پادشاهی ممات مرگ مردگان موت و موات
مرگ مات آنچه بی روح باشد و زمین بی خداوند مشاة بندگی سلاح و زر زمین میتة مرده و زمین
فراخ میت مرده و مرد زنده میت میراننده مفاوز بیابان مشقة بفتح و ضم نون آنچه بکار گاه
مرقاة اندک کلمه را تعویذ بصفا مرقات مغیبات فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و شتران

ماده که در پس شتران گرم شده باشند مرصد حوض یا شطار آب خوردن و از بی آبندگان مشدة دیوار از آب
کقوله تعالی مشیدة و زن فراخ و جراغدان مرقاة پلکان که دو سر کوبند و در دستور شانه نیز را گویند مصفلة
سختیها و کارهای سخت مشاطة موی که از شانه کردن افتاده باشد مشاکلة خورندگان مال کسی بناحق
لغیب و غیبت و پست فرا گیرندگان خبر را منقلة نگر مظلمة آنچه بآن نماز آهن کنند و آزار دهند گویند
مشجة مالکه بدان گل بر دیوار اندایند مشجة غیبت شده و صدا کرده شده و از بن برکندن مصفاة بفتح
و ضم نون و مصفاة و مصفوة موضع سایگاه آفتاب بران تابد مضحاة موضع آفتاب رو که آفتاب بران
تابد مشکاة بلند داشته شدگان و اسمانها مسحة آنچه بدان سنگ را شکنند مشعة بکسر میم دلکی است
منباة زمینی که آبان خاک و گل از جاه بدر آرند مشجة پیران و جمع شیخ است مشعة بازی و فراخ مخمصة
کسان مفرة که گرسنگی را دیدن شدند تا شیر بسیار جمع شود و گرسنگی هر پستان او بسته
شده تا شیر جمع شود مخاطة گفتار مطیع شیت روینده و دو باشده و پدر مرده مکلت
خاموش کننده موقت وقت نهاده شده موقوت وقت بدو کرده شده کقوله تعالی ان
الصلوة کانت علی المؤمنین موقوتا مثبت نویسنده و بازدارنده و ثابت کننده مثبت برجای دارنده
مقمعة آهنی میان دیگر یک و دری که بسته باشد مهمت خاموش کرده مهمت باز پس نگرنده مخمة مغز
استخوانها و جمع مخ است مخمة جایگاه مسبت مرده و بیهوش مخطة دستار باب الیم مع النون
من المصادر نکت در نگ کردن و اشفار کردن نمامة جنبانیدن و آشفته کردن نوت و موت
و نبت مال در آب تر میت کردن و جای در آب جنبانیدن و درخت خایدن کودک انگشت را
و دارو دست بر کردن هم آمده نقت کسی را بعیب زبانی از کاری باز داشتن نقت عیب ناک
کردن و در آب جنبانیدن و آهسته زدن نبت روض و چیزی بچیزی مالیدن و آب بر بدن
زدن جنگ و دست بچیزی مالیدن تا پاک شود نمص عبر المصادر نداء آب استادگاه آب سیل نشف

کشیدن

سرکرده شده و سبک کرده شده و شیر و آنکه بچه باشد خانه نشانش رفته باشد و ثلث مانده نجات چیزی
از آهن که زرهای خود و زرهای را بآن برکنند نزهت مردی که صابر باشد بر دشمنی کردن با کسی نشت کاهور
نباتی جمع و نباتات البقول جای خالی است نفایت جنبانیدن شیر و بیم مصیبت است نشوت برآکنده شدگان
من الکشاف نبت زمینهای نرم که رو نباشد و جمع نباتات است نبرات چیزی که از مردها زنده باشد
نورد شیم پراشده نکت بضم و کسر میم رنگ آهستگی نکت اولاد یکی نسب نفاث داروی ماست و آنا
بیخ درخت نار و صحرا ایست نبیت و نبوت کیاهی که از آبها بران انداخته باشند نبت کشتی که بر کشتی آرند
باب الیم مع الجیم من المصادر مرج و مراج و مرج آمیختن مزج آشوب کردن آب و
و هم برآمدن مردم مزج درهم گشتن کقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان و مرج آکندن استور مزج جنبیدن
شدن و تباه شدن و آشفته شدن مج آب از دهن انداختن و تنک کردن مج بشتاب رفتن
و سر زدن کره شتر بر پستان مادر بوقت شیر خوردن مخ جماع کردن و جنبانیدن دلو تا بر آب رود
مسلح از پستان شیر خوردن من عبر المصادر مجاج آبی که از دهن انداخته باشند مزواج زنی که بسیار
شوهر کند مزاج زنی که بکجا قرار بگیرد مقرع و مقرع زدن زبان مطلع فرود آمدنها و برشکافتنها بعضی جای بلند و
آسمانها مشرع و مشرع راه راست مشاع جمع مشاع استاده آواز کننده برای بچه و ما آواز کننده مشرع آب
بر رفتار مشاع همچان کننده و شتری که بمنزل خود میل کند مشیع و مشیع آب و خون بهم آمیخته و آب
مردوزن بهم آمیخته و هر چیز بهم آمیخته باشند مشیع چوبی که بران جامه بافند و آنرا کارچوب گویند و موضع
دست اسب که از زیر شانه است مشیع میانه کردن و شانه زدن اسب و کارگاه جولاهی مشرع شتر نر که تا مادر
کرده سوار و در نور دیده مشرع درهم رفته مشراع شتر ماده زاینده مشرع خشتناک مراع مذهبها و راهها
جمع مدرجه است مصرع جامه کهنه مصلع جمع مصلع ماش مقرع میل کرده نگار رو خانه مراجع گرداگرد دهان مجلع
چوب تخته که بر سر آن طلا چی کنند مطلع چوبی که بآن نماز آهن کنند بعضی و رنده و میل آهن که بر آب

طلاع کنند مضرع چوب جاه کوب و جنگ بزرگ مضاع آنکه بسیار زاد کند مضیع فارسی موسیت یعنی شیر و آنکه
بچه بر سر بخش رفته باشد و یکی مانده مطلع آنکه بر دش آزاد باشد و ارش نزد مرضع آنکه بین مرضع مانند
که بران گل بر دیوار اندایند مرضع بعضی آب دریا که در حرکت باشد مراضع و مراضع آمیخته و فراخ بعضی شرست و طبیعت هم
آمده مراضع شیر دوش مطارح جاهای تنگ مطارح موج زننده مطارح آب تلخ مطرح آنکه کسی که خود را بعوض
باشد و از ایشان نباشد مطرح آنکه آب از دهن او ریزد مرجع جرگاه مرجع فاسد شده و پوشیده و آشفته و
آمیخته و جنبنده بیقرار مرجع آتش سلی دود مجاجی که در جراحت فرو برند و مرد تحت خصومت و حجت آرد مزج
کشاده اگر و اوراج عاقد از خویشان نباشد مزج مزج بسیار روح مزاج فعل مرجه در رابدان بندند مزاج آنچه
تنک و قطها پس کلید که بآن در را بندند و زنی که سر بون لاغر و در دم خوشبو باشد مشج مراد مشج
خرگوش مزج بنزرقار باب المیم مع الدال من المصادر مضج عیب کردن و ناموس بردن مزج
بخشیدن مضج عطا کردن و عطا خواستن و هر ستاب از جاه در دلو کردن و فنی که آب کم باشد مزج و
مزج ستودن مزج و مزاج و مزاج هزل و مسخری کردن مشج دست بسودن و بریدن و جماع کردن
مضج ویران شدن و کهنه شدن و منقطع و کوتاه شدن و استوار شدن چیزی از خاک و فرش مزج تنگ
باندازه در طعام کردن و شیر دادن و تنگ خورد چیزی دادن و هر دو مال طبیعت مزج و ملاج از نعمت آخر ماخوذ است
ملج شور شدن مزج تخم شادی و چیزی کردن مزج اندا خلق و شیر دادن و آب از چاه کشیدن و دراز
شدن و بلند شدن روز مزج کهنه شدن جامه مزج بهم دیگر و آکوفته شدن هر دو ران در رفتن مزج
عبر المصادر مزج اسب و شتر نر و هر چیز باشد مزج زرد و تلخ مزج سفیدی تخم مرغ من الحمار و الثور
هو بمعنی الملح الفقر مزج جاه کهنه مزج از شتر ها مصلح پسندیده مسلح اندرهای تنگ و جای ترس مزاج
شتری که سر بر دارد و آب خورد در پای علفی مقلح چوبی است سه پهلو که بران آرد را بچیزی آغشته کنند و در کنند
و نام ستاره ایست مخلج ضمن عضد مسلح عطال کرده مزج بانچه سخت آواز باشد مزج چوبی که در زیر زنگوله

زنند و آنرا از زمین بردارند مَشْلَخ ستون خیمه و سنگ هموار و نام زنیست مَسْلَخ موضعی که جوها یا گندم بران
جاف شد تا خشک شود مَلَاخ شتران و اسبان زه زنان که بجای ارشکم دارند و مَلْخ بمعنی
دو مَلَاخ بجای که ارشکم ها در بسته و مع ملقه است مَلَاخ جاهای هلاک و جاهای اندا خاص مَسْخ
بخش قادر که از نصیب باشد مَسْخ اسب تیک رفتار مَشْخ دشت پهن مَسْخ دوست و از آن
حضرت عیسی را مسیح گویند و گرینده گاه و برنده و پاره نقره و آنچه بی سکه عرق در روح گویند و معنی امیر جمال الاسیح
گویند مَسْخ انجیر و چیزی بمالند مَشَاخ آنکه در زمین گرد و سخن چینی مردم کند مَسَاخ جمع مَسَاخ گاهای خوب و جمع
مسخ است مَسَاخ بیرون آمدن جا و فرق مَخَاخ دروغ و لاری زننده مَخَاخ مرد حکیم و علیم مَرَاخ جمع مَسَاخ بخشکیدن
مَسْخ بلاس که بر جاها و اندازند مَسْرَخ جمع مَرَاخ جاه و ای زود تشنه شونده مَلَاخ بالان شتر مَخَاخ و مَسَاخ
آسمان مَنَاخ بینی مَسَاخ سنگی که بران استه خرما خورد کنند مَشَاخ متوشا و آسایشگاه مَاخ و مَسَاخ آنکه از جا
آب برکشد و مسخ بینی در دم آمده مَشَاخ شب دراز و روز دراز ام گویند من الجمل مَطَاخ اندا خشکاه مَطَاخ جمع
مَاخ مَشَاخ ستانیده مَخَاخ مستوده مَخَاخ سخت نشاط کننده و چشم پر اشک مَرَاخ اسب سخت نشاط کننده
و کمان خوب که تیک بزند و بر دو مَرَخ و مَرَخ سخت شاری و خری کنند مَشَاخ و مَخَاخ و فقری که بران مسح
کنند و شتر ماده که صبح حسبه مار و زنند شود و بجرا رود مَصَاخ جمع مَخ تنگ و سپر و شور و شیر شتر و طعام مَاخ شور
مَلَاخ کشتیبان مَلَخ دو بیت که در زانوی اسب پیدا شود مَلَخ نگین مَلَاخ جمع مَلَاخ نگین مَنَاخ یک بیت مَخَاخ
و مَخَاخ جمع مَنَاخ و جای فراخ مَخَاخ جاها مَنَاخ و مَخَاخ و مَخَاخ شتر ماده که در زمستان شیر دهد مَاخ بخشند
مَنَاخ و مسخت شادی کنند مَسَخ آمیخته شده مَرَخ دور کننده مَرَخ دور کرده مَسَخ پاک کرده مَسَخ پاک
کننده مَشَخ دو حصه مَرَخ نام اسبی است من النصاب باب اللام مع الخاء من المصادر مَلَخ
رفتن و آمد و شکستی کردن و بسیار در کار باطل و شدن مَسَخ بریدن و کشیدن و گرفتن مَسَخ از صورت
مردمی بصورت دیگر گردانیدن مَرَخ مالیدن مَرَخ بزرگ شدن من الجمل من غیر المصادر مَلَاخ جاسوس

و گرد کشتن مَلَخ گوشت بی لذت مَسَخ گوشت بی مزه و مردی بی نمک مَطْلَخ جای چیزی بخشیدن مَطْبَخ پخته مَطْبَخ
بفرا و سنده مَشْلَاخ پوست ادراک افتاده باشد و پوست هر چه باشد و درخت خرمای او سبز و نارسیده فرو
ریزد مَرْخ تابع گوینده مَرْخ وقت پیدا کردن شتر مَشَاخ انجه بان بوی کنند مَخَاخ و مَسَخ دم آهنگران مَرْخ
نام درختی است و چوب زیرین که بهمدیگر مالند تا آتش بیرون آید و چون بالا بر آن گویند زند و هم گویند
مَرْخ مالیده و داروی که بجای مالند مَرْخ تیر دراز چهار پر و ستاره که از آنها هم گویند مَشَاخ بران و مسح آب
مَخ دماغ و مغز استخوان و خالص هر چیزی باب اللام مع الذال من المصادر مَرْذ گرداندن
و بازگردانیدن و قبول کردن و باز گشتن و قبول کردن الکفر له التوبة الاباتیان الصالحات عند رکن الزمان
و چیز مرد آمده و عادت کردن و دایم بودن و چیزی مَذْ دارد بدست مالیدن و در آب خیساندن و چیزی
و نرم کردن مَرْذ پراکنده شدن و از هم پراکنده شدن مَرْذ بگردانیدن و باز گردانیدن و دهد و گرداندن و قبول کردن
و این مصدر است بر وزن مفعول مَذْ کشیدن و کشیدن و مدد کسی شدن و افزون کردن آب و افزون
شدن آب و در گرداب فرو گذاشتن و آب در آرد کردن و شتر دادن و مدد و در روات کلان و مهلت
دادن و دراز شدن روز و دراز شدن چیزی مَسْذ بمیدن و جماع کردن و شیر خوردن مَمْذ آسان و مجید
بر گردیدن و این خوشست مَیْذ وعده کردن و غیر مصدر هم آمده مَیْذ خرامیدن و طعام آوردن برای کسی یا
برای حیاله و زیر گردیدن و حرکت کردن و میل کردن و معنی اخبر است قوله تعالی فی الارض رواسی
ان تمید بکم ای کراهة تمید بکم من الکتاب مَهْذ کشتن اینیدن مَهْذ شک ماندن بر بیماری و قوت خلقت
مَاذ خیسیدن کتان بسیار برای و خیسیدن مشک درخت از نازک مَهْذ بزرگوار شدن و بعلف دادن چارپا را
و علف کردن بر کسی بزرگواری مَحْذ بسیار نزدیک شدن شتر مَحْذ دست شدن و مصدر است
بوزن مفعول مَقْذ نشستن و غیر مصدر هم آمده مَقْذ رفتن و بودن مَقْذ بنا زدن نازک پرده زدن و شیر خوردن بچه
شتر و کشیدن من غیر المصادر مَوْلُوذ زاییده شده و تاریخ زاییدن مَوْلِد جای زاییدن مَیْلَاذ وقت زاییدن

شدن کسی مَلْذ جزای شرم و جمع آمده است مَلْجَأ پناهگاه مَلْدَ کشیده مَلْدَ سیاهی که بدان چیزی بنویسند
مَوْلَاد ماده مَلْذ نوعی است از گیل و آن یک رطل و نیم رطل است که چهار یک صاع است مَلْذ یک مَحْذ
اصل مَرْذ راه آب خورد گاه و حاضر شد گاه و فرو آمد گاه مَوْلَاذ جمع مَعْلَاذ پناه و گریز و حصن و حکم مَعْلَاذ مَنْذ
پرده و روپیش کن و شیر ستن مهده مَوْذ مَوْذ و مَوْذ کلید مَفَاتِیح جمع مَفْتَاح پای رود مَجَاذ ستاره و حصلها و حصلها ریک
و جمع مجذه است مَذْ مستوده مَحْذ مستوده و نام یکی از خیال است مَرْذ شیر زنده و نام شخص است از اهل سرور
من تفسیر ابی الفضل مَقْعَد نشستگاه و در بر مَقَاعِد جمع مَقْعَد بنگاه مَقَاعِد مَرْشَد راه راست مَرْشَد جمع مَعْهَد
بار و بند و انجه بآن درخت برند مَعْهَد انجه بآن درخت برند مَرْقَد قبر بزرگ و چیزی کردن لاغر و
بر سر و خود بند و تار بزرگ نماید مَرَاقِد جمع مَرْقَد کوسفند که گیاه استان و زمستان شیر دهد مَجْرَد برهنه
مَفَاد چوب شوربهم زدن و سیخ مَفَاد آنکه بدل او در دی رسیده باشد مَاذِیَانَم و مار کشنده مَشْهَد سخت مَشْهَد
آنجا بیان شکار کشند مَنْهَد غیر مَنْهَد ریسمانی که در بجام یا مهار بندند و پاره و آبان و آن بالا هلک باشد
مَبْرَد سوهان مَحْمَد داس و زبان کسل اره گویند مَحْمَد استوار مَحْمَد مخدوم مَحْمَد اصل مَرْدَد قبر که بران غلبه
بیاندازند مَرْدَد زبان مَرْدَد غلبه و جام تهمتها مَنْقَد مرد لنگ و پستان دختر که نو بیدا شود باشد مَعْلَاد شتر ماده
پر کرده مَعْلَاد آنکه طاقت سر اندازد مَطَاد جاهای هلاک و جاهای اندا خاص چیزی مَطْرَد تیر و نیزه کوتاه که برای دو چشم
اندازند مَوْلَاد مرد بر غضب مَلْدَد جزیی که بدان چیزی کوبند مَحْمَد چشم داشتگاه مَرَاصِد جمع مَرْصَاد راه مَشْهَد بنای بلند
کرده مَلْدَد باری و ماده مَرْدَاد بر دو داشته و باز گردانیده شده مَمَاد آنکه از دعا و طعام و سخت باشد مَهْد گهواره مَهَاد
سیر مَرْقَد نام زنی است مَجِید و واجد بزرگوار مَجْدُود نکبت مَرْدُود ساده و هموار و بلند مَرَاد کردن مَرْدُود
سخت سر کش و سخت از صد در گذرنده مَشْکِید مردم کم خیر جاد و مَوْعِد وقت و وعده دار گاه مَعَاد بازگشتن
و عالم آخرت مَقْعَد میانه زه و محل نگه دارنده مَقْعَد نایافت کرایه مَقْعَد برهم نهاده مَشْکِید مرد دلیر مانند شیر مَرْدُود اکراد
بگردار و مَرْدَاد نام شخص است من تفسیر ابی الفضل مَرْدَد آنکه در معده دارد مَرْدَد مید حال مَرْدَد بوزن مؤمن

کار عظیم و کار بزرگ مَسْجِد سجده گاه مَسَاجِد جمع مَعْهَد عبادتگاه و سرای و ادای مردم مَعْهُود قرار کرده و دانسته شده مَلْحَد
گردش گاه مَقْعَد زمین هموار بیابان و قفای شتر مَقْعَد بسته شده مَرْدَد کوسفندی که شیر از پستان او آید پیش
از زائیدن و غضب ناک و تیر شهوت جماع و در ریای پر موج مَرْدَد میوه نارسیده و درخت اراک مَرْدَد خرمای که
در آن شیر آغشته کرده باشند و شخص که سرکش باشد و از صد در بزند و از صد در گذرنده مَرَاد خواسته و نام شخص
مَرِید خواهنده مَرْد امردان نابرد از صد در گذرنده و سرکش شده و نام قلعه است مَشْهَد استوار کرده
دار کرده مَحْصَد بریده شده و چوب دو گره و درخت پاک کرده شده از خار مَشْهُود انچه بر او گواه شوند و روز حشر
مَعْهُود آنکه او را بر شد مَشْهَد حاضر شدن گاه مردم مَقَاعِد سرکرده مَقْعَد تازه و سبز و شاب رفتار و جست و
چالاک و جلد مَقْعَد گوشت زیر شانه و زنگانی و شت و دشوار بعضی زنگانی و روشانه فقیر انه و جای پای خواه
و نام شخص مَقْعَد بسیار و نازک و با جان مَنْقُود تنها مَمْدَد مدد دهنده مَمْهُود آماده کننده مَمْهُود آماده کرده شده
مَزِید زیاده کرده شده مَرْقَد انچه در او خوشه را مکنند مَرَاد و مَرَاد تنگیها و جمع مراد است مَرَاد و جمع مرود است مَسَاد مَیْد
خیک روغن و عسل مَسَد ریشه درخت تاکه قوله تعالی من مسد و زبان ریشه درخت خرما و زبان تیز
خرما و زبان هیشم شتر مَیْد سورن تنگدستان و سرایان مَشْهَد شب باز داشته و حرام زاده و زمانه و خطی که
قبیله مخصوص نویسند مَشْهَد بر بار بر افراشته مَوْرِد و مَوْرِد لاغر مَرْمِید خشک کردن خرما و استار گاه چارپا
مَشْهَد نیک گاه مَسَاد جمع مَرْد باز گشتگاه باب اللام مع الذال من المصادر مَلْذ دردی
و نیزه زدن و در دراز انداختن اسب دست خود را در دیدن من غیر المصادر مَعْقَد قفا و سر مَعْقَد در دهر گره
زینت کرده مَنْقُود انداخته و بجگر او را بر سر راه انداخته باشند مَنْدُود مَطَاتِد ابتدای زمان مَلَاذ و مَعَاذ پناهگاه مَلْذَاذ
در دهن کوه مَلْذَاذ آنکه گوید و کند مَجْذُود بریده شده مَشْهَد سنگی که بآن کارد و تیغ را بر کنند مَوْدُود دستان مَوْدُود
جمع و در صد بیت که مرهم ان مجعول الشیاه و ذوالتاجین باب اللام مع الراء من المصادر
مَحْرُور روان شدن کشتی در آب و شکافتن کشتی آب را و آب در زمین روان کردن و شکافتن آب

زمین را نظر بار دیدن و بار اندیدن و این لازم و متعدی آید مغور و مطار بشتاب رفتن نگر بنگاه کردن و مهر را
رنگ کردن و فرو کردن مجر خرمن چیزی و بچه در شکم چارپا باشد مجر فتنه شدن و گران بار شدن گوسفند
ماده از بچه که در شکم اوست مشجر افسوس داشتن مغور گرد بدن و آشوب کردن آب مغور ریش شدن شیر
و غیر آن و گرزمین شیر از ترش و تیز بار مغور بشتاب رفتن مغور گردان چیزی را گوفتن مغور سخت تلخ شدن
مغور و مغر نیکو شدن مغر کابین زن کردن و بستاد و زرگران در کار مغیر رفتن مار دشمنی کردن
وفسا دانگیختن مغیر طعام از جایی آوردن برای عیال یا برای فرو رفتن و فایده دادن مذر کنده شدن و تباه
شدن مغو تنگ موی شدن و تیره شدن موی مغر بر بدن چیزی کشیدن از میان و انداختن
و کنایه از جماع کردن هم باشد مذر راندن زمین و حوض بگل مزر جنبیدن مغیر قار یا حوض مغور آسان
و مصدری است بر وزن معقول مغور دشوار شدن و این هم مصدریست بر وزن معقول و مغور و مغور
یعنی صفت مشبه آمده پیش سیبویه مغیر تیر انگشتان دو شدن مغیر کشتن نفس غیر القصاص مغور واپس
داشته شده و منزلیست از منازل قمر مغور خشک کرده شده مجر تیر که جمع بران کرده و جمعی که بآن غبار
بهم کنند و آنرا در دستکو نیند مجر اسب بالای مغیر بازگشتگان و بدر آمدگان مهر و نهار سخت بهره کوی
و بسیار کوی مغر خشم در غیر محل مشکور پسندیده و از آدمی کرده و تو ده و ثواب داده مغیر گل کاجره
مزر مرد بسیار جماع کننده مزر دشمنیها و جمع مزر است مزر سخت مبر شلوار و فوطه و انگوته مذکر مرد
و جمع ذکر است مغیر قیاس مذکار مردی که از شب او همیشه دلد مذکر حاصل شود و زنی که دایم زاید مجر
نو بنده و آزاد کننده مجر نوشته و آزاد کرده شده مغار نوکسی و آزادی چین و انجا ربیان جبر را
شوی آن کنند مهر نوکی و عوض شوهر و در اسبی که صداق داده است من الجمل و مقدم شکر مغیر جمع
مغیر کوستان مغار جمع و موزه او معبر آمده مزر عدو دیگری می نوازند مغار جایی نهان شدن مغیر
که بآب آتش برافروزند و برانگیزند جنگ و چیزی را بر سنگ میلی که بجراحت فرو برند تا قوا آنرا باشد مجر

سیل فیض و کسی که از غایب یاد کند و بازرشتگاه یا آب مخضر اسب بسیار دونده مشوار میدان و الان چارپا
مغار غاری که در کوه و جای شده مشطر پراکنده و فاش شده و آشکارا شده مشهر سخت مجر سفید مزهر
مرد سخت غضب مشکر کوه بلند موجر بوزن موس و بیاله چشم مواجر روان شوندگان در آب و تشنگان
آب کقوله تعالی و نزع ما فی صدورهم من غل تجری من تحتهم الانهار و مشتاق لقا و جمع مواجر است من الموجة السفینة
اذا اجرت و شتاب الماء مفجر کافر مغور ابر مشجر درختستان مشجر جوی که بار بران اندازند مشار جوهایی
جمع مشور نام قلعه است در چین مشطر بشتر مقدار آنکه بسیار او در کنند مقدر شیر زنده و مرد سخت مجر
لشکر بسیار و عقل مجور حرام کرده مجر گرداگرد شهر و ولایت مجاجر جمع مجر بوستان و دوشیدن شیر از
نقاب شکفته شده باشد مخدور و در کرده شده مخمور نوشته شده و بهوده و شتر ابتر که سر او را بپاش
بسته باشند مقطر بفتح که تیر شیر شاهد ترش مسطور نوشته مسیر بعیاد و کین گماشته شده مشهر جامه که در او
خطهای باشد و بجز دال اگر دست در جمع شتر کنند تا بدانند که بچه او راست یا ماده مذر بناگوش و گران
و دوشی ماهر آن مجر بضم و کسر میم آنچه جوه آتش در وی کنند و دارو بر تو شود در آن کنند تا بوی ترش کند
مقار ده یک مشکر لشکر کش منظر بزرگی داده منکر ناشایسته و ناشناخته مشکر
مسلم نازنده مغر جامه درشت زشت بافته مقدار اندازه مشیر دو درویش مهر تو اگر منظر خطیر
مخطر خطیر گشته کقوله تعالی الیم المخطر بفتح و کسر خط انداخته مشکر از موی نگاه مشکر برهنه کرده شده و مانده گو
مزر ریسمان و کمان و نام قبیله از بنی سبا مار جمع مزر سنگ رخام مزر تلخ نام شخص فام دارد است
مقیر بسته مزر مغلی است بمعنی زنا مذر کابین زن مزر گره اسب و اسحاق را در بالای بینی اسب
مهار جمع مهار اسب که لگام داده و جمع مهره است مهر اسب کره دار مهر استاد مور راه و موج آب مور جای
آنرا یا در میان رود و میگرداند مار گذرنده مزور نوشته و آنکه صفر آبرو بر غلبه کرده باشد مغر نارستگاه و غار جمع
مستحضر شتاب کننده و شهر گشاد مضطر بیچاره شده مغور ریش که پشت اسب ریش کند مشر هلاک

مغیر تو بار کشش

کرده شده مشتر استوار و روان مشتهر پراکنده مزنا بی کری نوازند مزاهر جمع مزهر بر بط و جای که بر بط نوازند
میشور آسان مقصور دشوار و مقصور و مبسوط صفت مشبهاند از لغات شاذ اند بر مذهب سیبویه فانا
بر مذهب غیر مصدر اند بوزن معقول و اجمعین هم شاذ اند مشتار آنکه با او مشورت کنند مشیر فرمود آنکه
مشورت کنند و شتر زیب که از شتر آبستن از غیر آبستن زاید مقهور پراکنده شده مقشر کرده مشاهر جمع مشهر
شتر آبستن ماند و سنگ کرم کرده مسیر قار مجاهر نام بازیست مقیار راست راست کردن تیر و دیگر
و غیر آن مشار و مشار جایی که در آن کس لگیلین باشد مشور جوی که با مشار عسل پاک شد مشار جمع
مشار و مشاره مشیر و مشاره مقدار برده و پوشش کقوله تعالی و مقادیر آن سقوه و مقادیر جمع مقدار
مکثار بسیار گوی مطر باران باریده مظر جامه بارانی ماهر شیر نر شیر گرز از آرد مضر نام شخص
جای بلند که بر آن جای وعظ گویند و خطبه خوانند مقر گرد گاه مشتهر شادمان مشور پوشانده
و معنی اسم فاعل هم آمده یعنی پوشانده کقوله تعالی جاعل مستورا ای ساترا و قوله تعالی و وعدکان ماتیا
ای آتیا در صحاح آمده وی شاید که مستور بمعنی پوشانده باشد و در آیه بتقدیر مستور رسد باشد
و مالی نیز می شاید که جمع ابس آمده باشد و در آیه بمعنی بتقدیر مالی رسد باشد مزیر عزم و قصد و زیان
نازک دانه مزار جمع مزار صنوا مقور آبادان کرده شده مجور پر کرده شده و کرم کرده شده مقهور خود مقهور
کنیزک که او را ابتدای بلوغ و حیض شده باشد مزر مرد اندک بوی و مرد بوی بر زنده مزر نقاب تلخ
و دارو مر بیمار مگار و مگار بد سگال مگر گل سرخ و سرطین جو و مکیول در حق است مگور مکیول در حق است
مقیر آنکه احتیاج داشته باشد بچیزی طلب کند و در آن اندیشه باشد که سؤال کند مقر چاه فرو شده
سر مقر کلانگ که بدان سنگ را شکافند و سوراخ کنند و اشر بالو و والیار زین بوستها و جامها
سرخ کرخ بران نشیند و آن بسالها بیست مخصوص و جمع مشیر باشد مقور تا لسین و الصاد در زجاجات
کرم مقور فرموده شده مقرد و بقیه شده مقور خوار کرده شده و در شکسته شده و غلبه کرده شده مخضر ای

والقاف کرنا بکرده شده مغور پنهان کرده شده مامور موضع که در آن شراب فرو شند و مجلس شرب
مزر کل و کلوخ و شهر و جای یعنی جمع مدره است مزر دوا و می و شراب کاوس با شراب جوز مزر قلم زبانگاه
مزیر سخت دل مضر شهر و حد چیزی مقیر بقیه شیر مار نام مردیست که بغایت بخیل بوده مهر حیوان نابالغ
شیر ماهر زندان من الکشاف مغار زد کوه مصیر کرده نگاه رود مظهر رشته بنایان که بر آن طرح عمارت
دارند مطر زناده پیش و شرب که شیر او با همشکل و اندک اندک بیرون آید مطر و مذرا باران
باران بارانده مستقر جزیره جز مستطر موضع آشکارا مستقر و مستقر آرام فرشگاه مزر آفرا کرده مازر گاه پای بیک
وجمع مازره است مظر دیده نگاه مغور مغوران زنگ کرده شده و شیر از مرد و کلوکیر مغار جوی که بآن آتش را فرو
مغار جمع دنبار مسایر جمع مسکر آنکه شراب پرخور مشور مکیه باشد از پوست مفجر بفتح و کسر میم
سوراخ تنگ مازر فایده دهنده و آنکه طعام برای عیال آورد جای آرد مضار میدان و اسب میان
بار یک و جایی که جوان از دهان دارند و فرو رسانند و آنقدر وقت که آزاد و بسازند بنرو بند مشر آبگاه
مزار رده بر تفاعت و شکوه گرد شده مقطار آنکه مردم ارزو اقتباس کنند محظور حرام کرده شده مخدوم
شده مقر شیر ترش و خبر که تلخ باشد باب اللام مع الزاء من المصادر مزر آمیخته بخیال
کرفته و بر بیرون و فرا شیدن مغور سخت شدن زمین مسیر جدا و اکراه من غیر القصاد مزر قوی
خرد که در شیب موی بر زنگ بری باشد مزر جامه کهنه مجاهر جمع مغور در دویش مزر اشارت
کرده شده مغزر اشارت کننده مزر گوناگ کرده شده مغزر از هند گرانیده مغزر جدا و اکننده
مغزر جدا و اکراه مازر بزو بوست بر مجاز صاحب بز مغر بزو بزان و بعض اجزا جامه است
مغیر جمع مغار است مزر مرد سخت خصومت مبار ذلیر مزر آبر بر مزار جمع زار مجاز جای رستگاری
و جای ملاکت مجاز راه و لعل که او را بر موضع نرود دستوار باشد مغار جای یک مجر آنست در و
بین الناس مزر افزودی مزر ترش و شیرین بعض بخوش مازر نیاگاه مهزر و مهار آهن سر تیر که در پا

مغیر تو بار کشش ۱۲ در نصاب مطلقا آمده
یعنی جای گرز
یعنی الکوله
و جمع مغیر هم

موزه مکیزند برای ماذن اسب مَعاوِز جمع مَعوِز عیب مَعامِز جمع مَمزِز و مُمیِّز از اقران جدا شده بفضل
مُمیِّز آنکه نیک از بد جدا کند مَرکَز جای و میانه چیزی مَقوَز تهت نهاده شاید بعلق **باب المیم**
مع السین من المصادر مَسّ بسودن و دیوانگی نفس مَساس بهم رسیدن و بیاع کردن مَسیس بسودن مَاس
افساد کردن مَکاس و مَکس کمیس کردن در بیع و بیع کردن خراج و خراج گرفتن مَغس خراسیدن مَرمَس
بدست مالیدن و در آب خیسانیدن چیزی و بخکال زدن و خاییدن کودک انگشت را مَراس
باکسی کوشیدن و از کار بر رنج دیدن و درمان کردن مَرَس از عجز اجیر و بدرافتاده شدن ریسمان بسبب
کشیدن مَغَص جماع کردن و مالیدن و دلیر گردیدن مَغَس در دکان رود و بتو زدن مَقَس دل هم بر آمدن مَکس
غایه پیران کشیدن و سخت راندن مَلس آبخته شدن تاریکی شب بر دست تعقل له مَلَس آبخته ملس الظلام
من غیر المصادر مَسیس دیوانه مَسّ دیوانگی مَسوس باز هر آبی که دریا نه باشد از خوش و شور بر آبی که در دست زده باشند مَکس ده یک و خراج مال مَلکس ده یک ستان و باج گیر مَکوس نام جزیست مَوزَس نان
کرگان در دی نهند و در سنگ که بان اسپها را رصد دارند در میان سباق مَوراس سنگ بیان گاه ادراک در او
چیزی کوبند و شتر سخت مَعاوِس جمع مَعوِس کمان دار مَرمَرِیس سخن و عادت سخت و چیز بسیار مَقیاس اندازه مَاس
مرد جست و سبک مَبلس بفتح و کسر اعین مَرماس نیزه مَدماس جمع مَدمِس کلوه آتش و شور مَرماس سنگی که
بر سر ریسمان بندند و جاگیر شدن تا از آب بدانند چه مقدار است مَغوس نابارور و بخت مَخوس شتر گرگ
مَمسوس مرد اندک گوشت مَنوس کودک نوزاده مَرِس مردی که سخت در مان چیزی کند مَجلِس جای نشستن
مَحابِس جمع مَحبِس عدم و آلام دهنده مَغاس ستمکار کردن مَنسِس عطا خواسته شده مَنکوس نکس بار کرده شده
مَحبوس پرستگان آفتاب و ماه و جمع محبوس است مَغاس دلیر مَبیس درخت است مَابِس معنده مَارِس
بالدال و الطاء و مَلطاس سنگ بزرگ که بان استخوان خرما خورد کنند و شتر سخت جماع کند مَادِس
بالدال و الطاء جمع مَنادِس اندازه کننده مَحرِس نگه دارنده مَاسِس آنکه داخل سرور از باشد مَغطِس

سخت کار بار کردن
و سر فرو افکندن و جماعت کردن

سنگ آهن رها بن معرست مَندِس کودک مَدرِس نابود شده و کهنه شده مَدارِس جای درس کردن مَدارِس خانه که
در آنجا درس توریه کوبند من الکشاف **باب المیم** مع الشین من المصادر مَشّ بعضی شتر دوشیدن و بعضی داشتن و سر استخوان نر خایدن و گرفتن چیزی کرته بعد از پر در چرار
دست مالیدن تا چربی از و برود و چیزی مالیدن تا پاک شود و چیز را در آب خیسانیدن مَدَش
گوشت شدن دست و نرم پی شدن دست مَحَش سوزانیدن مَشِش بعضی از شیر دوشیدن و بعضی
چیز کوفتن و بعضی کوفتن و آمیختن چیزی بچیزی من غیر المصادر مَشاش زمین نرم و نفس و طبیعت و
سر پای استخوانهای نرم که توان خایدن مَشیش یکی و فتح الیمین زرد آلو مَکِش دانا است مع مرفوع
مَرمَرِیش دارو بیست مَقوِش واجبه شده مَقوِش لعه کالعس المنسوس مَشاش بالقاف و الشاء و آنچه بدان نشتر آن آفتاب پرست ساتن
مودی از روی برکشند مَعاش اسباب زندگانی و جمع معیشت است مَعاش و مَعیش آنچه بدان زندگانی کنند و زندگی
کرد پیشه و مصدر آمده اند و معاش دنیا را بگیرند و زندگانی را مَرمَرِیش حیران کرده شده مَحابِس موضع
رخت مَحاش جمع محشه بمعنی بریا مَحَش حشیش زار و آنچه حشیش در او کنند مَحَش آنچه بدان حشیش
را برند و چیزی آهنین که آتش بان بهم برآورند و مرد شجاع که در حشیش زنده شکر باشد مَرمَش بفتح و ضم
میم نوعی از کبوتر مَکَش شتر آواز کننده که نو بآواز در آمده باشد مَرمَرِیش مرد رنجوش و بعضی گویند عوان
مَهارِش مال حرام مَنشَش استخوان زاده مَنسِش دستار چه مَنسِش چیزی مَنسوش رمنده مَرمَش زمینی که گشت
رفته باشد از بسیاری باران مَرمَرِیش جامه خواب دادن مَفارِش جمع مَفرِش و کریم المفارش آنکه بازان بزرگوار
تزویج کند **باب المیم** مع الصاد من المصادر مَوص شستن مَحِیص بگردیدن از
چیزی و آواز هست و جماعت و غیر مصدر هم آمده مَحَص سخت دویدن و پاک و خالص کردانیدن
از یکدیگر مَقص لغوان شدن چیزی چنانکه بدست نایستد مَوِیص بگردیدن از چیزی و غیر مصدر هم آمده
مَقص نکیدن مَرمَص خراشیدن و سوراخ کردن پوست بناخن مَقص رگ طبل یا درم بچه شده

چنانکه پا در آید و جز گام نهادن براه رفتن مانده و عقد مَناص گریختن و واپس ایستادن لغزاز جیس
مَناص مَغَص درد گردن رود و بجنبش کردن ناف من غیر المصادر مَخلِص دوست پاک بی ریا مَغوص
بفتح و ضم میم نوعیست از خوردنی مَصاصِیص جمع مَصصِیص آسیبی که بر کسب حاصل او سخت باشد مَقوِص و مَقاوِص مقراض نو
بر مَعص و مَناص مَناص مَنعَص بکان بهن و دراز مَقاصِیص جمع مَقصِیص رسنی که بان هر دو دست اسپ را
به بندند در وقت دوشیدن مَقص مقراض مَقلاص شتری که در تابستان فربه باشد مَقص شتران سیاه
سپید مَناص بالسون او الباد گریزگاه مَلکِص آشکار و بین کرده مَنقِص اصل و خالص چیزی و نام
گیاهی است مَحِص ریسمان نرم و زرکان نرم مَقِص بازگرد شکاه مَحِص بازگرد شکاه و پناهگاه و شتر سخت
و محکم و نام شخص مَحکِص محکم مَحصِص دانه ریسمان کرده مَحرِص استوار و بر آورده **باب المیم** مع الضاد
من المصادر مَحاض درد زاییدن پیدا شده مَحِض جنبانیدن مشک است برای روغن گرفتن
مَرض بیمار شدن و سست نظر شدن از گرسنگی بسیار مَعَض سخت خشم گرفتن مَفیض و
مَفیض سوخته شدن بدرد و مصیبت و نام مَقض بدر دادن جراحت کسی را و سوختن انده
یا خشم یا مصیبت دل را مَحض دوستی خالص و آشتی و شیر خالص مَحذر کسی را دن مَحیض بی نماز شدن
زن به پیدا شدن حیض من غیر المصادر مَرمَرِیض بیمار مَرمَرِیض آنکه بر بیمار شود مَرض اقرار بحق کرد و ام
فعل است یا ماض مکسور الغابر قیاس مَخوض دشمن داشته مَحض حرف و خالص و شیر خالص و
در دستور بمعنی ماست خالص هم آمده مَاحِض صاحب شیر خالص مَرمَرِیض شکاه شتر مَرابِض بیتی از مَرمَرِیض
پیدا شدن گاه و جامه که در آن جلوه دهند کنیز کان او بدرم عرض کنند مَارِیض سخنهای بی کنایه و کشیده
مَرابِض جمع جامه کوب و آبی که بران چیزی شویند مَرابِض جمع مَرابِض مجاری آب در بیابان
مَقرابِض جامه بر مَقابِض جمع مَحِیض و مَحِیض و مَحاض ظرفی است که ماست در او کنند و جنبانند
تا روغن شود در دزاییدن و بچه شتر یکساله که بار در دوم نهاده باشد و شتران استخوان

معین اخر جمع است که از لفظ او واحد نیامده و گذرگاههای آب و باتمغز جمع مخاضه است و انجو نیست
ماحِض الشیء در درد زه باشد مَحِض جمع مَاحِض ظرف انود و فرق مَاحِض جمع مَحِض در مصیبت مَقض
کرم مَقض کلاب است از برای بغض مَحِض شتری که بچه را سقط کند مَحاض شتری که بمیان بچه را سقط
کند مَقِض دسته چیزی مَقض زمین هامون مَقاض جمع مَقِض مستقیم بریده خرد فاش شده مَقاض و مَقاض
شده مَقوِض آنکه کار یکی واگذارد مَبِض آلت بنه زدن مَنابِض جمع مَحرِض آلت بنه زدن مَحاض جمع مَحِض
جوی که باکند یک کس انگبین مرباشد مَحابِض جمع مَحِض آنچه بدان غله باد دهند تا پاک شود در دو بخشه
گویند **باب المیم** مع الطاء من المصادر مَرط موی از تن برکندن مَشط بشانه کردن
موی مَسقط فرو ریزیدن چیزی از جایی و بدست بیرون آوردن آب منی از فرج مادیان مَسقط
افتادن مَلط بی موی ایستاده شدن و بی موی شدن و کم موی شدن مَط کشیدن مَباط و مَبیط
دور کردن و دور شدن و فرو رسم کردن مَخط کشیدن و بیرون کرشتن تیر از جای و آب منی در
انداختن مَقط بخته شدن موی مَقط کشیدن مَقوط فرو شدن مَقط زمین زدن کوری تیر جهد و
مثل آن من غیر المصادر مَشوط بچیزی در او بخته شده مَرموط بچیزی بسته شده مَطاط شاخهای
چاروا که در زمین واقع شود و آبهایی که بگل آمیخته باشد مَرمَط و مَشرط نشتر و آنچه بدان چیزی را جدا کنند
باشگافند مَاط جنگاه مَاط کنار دریا و کنار رود خانه و اسپان عصاران و شکافی که در میان سر
باشد و شکسته سر که بدماغ رسیده باشد مَنابِط ریاهایی که هر سال پوست اندازند و شتر انی که پوست
از پستان او شیر بریا رها افتد و جمع محاط است مَلط بی موی و بچه که در شکم باشد مَوط خراشیده
و پوست و گرده مخوط الجبه دراز ریش و مخوط الوجه دراز روی مَسقط اتفاق دنگاه مسقط الرأس انجا
که بچه از شکم مادر بر زمین افتد مَسقط طرفی که موط در و کنند مَنقط شتر وحشی مَلط آب شور و نام
گیاهی است مَشط شانه که بر موی کنند و استخوان شانه تن و استخوانهای پشت پای و نام گیاهی است

مخیط سوزن مخیط گرد و گرفته مخاط آب بینی مرط شلوار پشمین و شلوار کلین مرط جمع مرط بتری پر مراط
جمع مرط بتری پر و درم کم ریش و درزان و جمع امر طاست مطلاب تیر و گر در حوضها و انگیر جا مانده باشد
مسقط رسول که او را جواب داده شود و حکم روان و مشتری که هر بیت آن بر سه قافیه باز یاده از آن
باشد مخطط بوانی کهو بر ریش برآورده باشد و آنچه در ریش خط باشد مخط چوبی که بآن خط کشند مخاط
چوب خط کشی مطیط آب غلیظ که رنگ حوض مانده باشد مغطط موی ریخته و جمع امعطط است
ماقوط کشکنبا ماوط فال گیری که بسنگ زدن فال گیرد و شتر بپا ایستاده که جنبیدن نتواند از ماش
مسلاط دندانه کلید مسالیط جمع مقاط رسن سخت تافته ملط در دوانگی نسب او راند است ملاط پهلو و گل
که بدان خشت و سنگ دیوار برآرند ملطوط سیری که بر روی در افتاده باشد مشاط شتری که رود
و زبر شود مشابیط جمع باب الیم مع الطاء من المصادر مشط خار در رفته شدن مطاط
دشمن کردن و بدی کردن و از باب مفاعلت است من غیر المصادر مخطوط نگاه داشته و یاد داشته
مخطوط بهره مند و صاحب بخت مرطوط بزبان بدر آورده شده مراطیط بندها مطاریط و ملطط
مبالغه کننده مخطط بند پذیرنده مسقط بیدار مقاط خشم گیرنده باب الیم مع العین من المصادر
مبع روان شدن و گداخته شدن مشع مرشع بلند برآمدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار
شدن مشاع برخوردار کردن مرع زود کندشتن مرع باز داشتن و بخیل نمودن مشع در رفتن
مطع رفتن و خوردن مطاع بفتح و کسر لام برآمدن و غیر مصدر دم آمده مجع خوردن خرمای در شیر
آغشته مشع مصغر خرمی کفتن و بعضی پنهان داشتن و آشکارا کردن راز و دروغ گفتن و بدل اندختن
مشع سخت خوردن و ربودن و دزدیدن و کسب روزی کردن و فراهم آوردن مضوع
واپس رفتن شتر مشع و مضاع شمشیر زدن و نرم جستن برق و شتابیدن و فتر در جستن
و جنبانیدن دم و دنبال و آب سر زدن بر پستان شتر و بچه انداختن مجع پهلو خفتگان مقرع

مقرع

مقرع آشامیدن و شیر خوردن و سخت زدن کسی را اندر اضی چیزی مرتع بشتاب
گذشتن من غیر المصادر مجع خرمای که در شیر آغشته کرده باشند مرع آبدان مطاع و مطیع زمین که در آن
گیاه باشد مطاع گیاهی چشم مطیع باباران بی گیاه و جست و شتاب رفتار مشرع شتر مشاع خشت و
ماجتماع خانه و آنچه بدان بر خر دار کنند و بر خر دار برنگ و خبر انگ و زبون گفتن لغو و
ما الجیوة الدنیا الا خرة الامتاع متاع فی متیع قرگشده مرتع آنچه بدان چیز را کوبند مرتع دیوانه مرتطم
شتابنده و شتر کردن فرو انداخته منجع مرد احمق غافل مرع جاده گشته مراتع جمع مرتع افتادنگاه مراتع
جمع مستوی زنانگاه و امانت گاه و خوار تر مستوفا و مستودعا مراد بستوی دگورست و بستو ترم
مایع گداخته و روان مایع و مشع و متاع باز دارنده متاع بکسر میم اسم فعل است بمعنی اسم بمعنی باز دارنده مراتع
باز دارندگان و جمع مانع است مع با متع زنی که مال خود دیگری بدهد مشع استوار مشع او گوش و
دستهٔ دلو مقطع گاه مقطع بریدگاه مقع بلند داشته و برداشته و رفتار تیز و مقوم گرانبها و مجع احمق و خر
زبون مزرع کشت زار مزرع جراگاه مراتع جمع مرتع مشترک بهاری مرتاع جای بهاری بهاری مشجع ضوابگاه مشاجع جمع
مجنع بضم و کسر میم خرمنگاه مشجع جایی که از و آب زاید مزارع کشت زارها و جمع مزرعه است مشتع
استاد زنگاه آب مراع شراب سرخ و ورسان سیاه تافته و خمر سیاه مجرز از مراتع شتران زود
افتاده از گرسنگی مقرع در خاک انداز زده مقرع در خاک افتاده مشاع جای روایی که خود جراگاه رود مراتع
چارپایی که بهمه از جراگاه باز آید مشیع بیشتر مشیع آنچه بر پیوسته و همراه و باز مقلاع فلاخن که
بدان سنگ اندازند مقلوع ابر مرغوب مرقع جست رفتار مرقع جست و یک پاره در مقطع بتر بنهاد
مانند جبهگان عصا اگر از آن باشد المعی الاول من الکوستره و الثانی العصا و در بعض نسخ بمعنی
کوبنها و گرزهای گران آمده و تا زیانها من الکشاف کقوله تعالی و لهم مقامع من حدید و مقمع مقمع است

مقمع فلق و افتادنگاه مقمع آشامیدن و شیر خوردن و سخت زدن کسی را اندر اضی چیزی مرتع بشتاب
گذشتن من غیر المصادر مجع خرمای که در شیر آغشته کرده باشند مرع آبدان مطاع و مطیع زمین که در آن
گیاه باشد مطاع گیاهی چشم مطیع باباران بی گیاه و جست و شتاب رفتار مشرع شتر مشاع خشت و
ماجتماع خانه و آنچه بدان بر خر دار کنند و بر خر دار برنگ و خبر انگ و زبون گفتن لغو و
ما الجیوة الدنیا الا خرة الامتاع متاع فی متیع قرگشده مرتع آنچه بدان چیز را کوبند مرتع دیوانه مرتطم
شتابنده و شتر کردن فرو انداخته منجع مرد احمق غافل مرع جاده گشته مراتع جمع مرتع افتادنگاه مراتع
جمع مستوی زنانگاه و امانت گاه و خوار تر مستوفا و مستودعا مراد بستوی دگورست و بستو ترم
مایع گداخته و روان مایع و مشع و متاع باز دارنده متاع بکسر میم اسم فعل است بمعنی اسم بمعنی باز دارنده مراتع
باز دارندگان و جمع مانع است مع با متع زنی که مال خود دیگری بدهد مشع استوار مشع او گوش و
دستهٔ دلو مقطع گاه مقطع بریدگاه مقع بلند داشته و برداشته و رفتار تیز و مقوم گرانبها و مجع احمق و خر
زبون مزرع کشت زار مزرع جراگاه مراتع جمع مرتع مشترک بهاری مرتاع جای بهاری بهاری مشجع ضوابگاه مشاجع جمع
مجنع بضم و کسر میم خرمنگاه مشجع جایی که از و آب زاید مزارع کشت زارها و جمع مزرعه است مشتع
استاد زنگاه آب مراع شراب سرخ و ورسان سیاه تافته و خمر سیاه مجرز از مراتع شتران زود
افتاده از گرسنگی مقرع در خاک انداز زده مقرع در خاک افتاده مشاع جای روایی که خود جراگاه رود مراتع
چارپایی که بهمه از جراگاه باز آید مشیع بیشتر مشیع آنچه بر پیوسته و همراه و باز مقلاع فلاخن که
بدان سنگ اندازند مقلوع ابر مرغوب مرقع جست رفتار مرقع جست و یک پاره در مقطع بتر بنهاد
مانند جبهگان عصا اگر از آن باشد المعی الاول من الکوستره و الثانی العصا و در بعض نسخ بمعنی
کوبنها و گرزهای گران آمده و تا زیانها من الکشاف کقوله تعالی و لهم مقامع من حدید و مقمع مقمع است

مقمع عجز زنان مقمع گرامه دار مراتع شهرهایی که در میان بیابان و آبادانی باشد و چهار دست و پای چارپا و جمع مراتع است
مشع بالسین و الصاد لیس و جمع مقاع دروغ گر بر فاش کننده سر و راز مرع مرغی است مشع باد شمال مشاع
بخشش کرده و فاش کرده مضع مرد سخت کار مزرع میوه درخت جمع مراتع درخشنده در دمه و آب شور
و چیزی که متغیر شده باشد مطیع فرمان بردار مطلع دیده در شونده و واقف شونده مشیع و مشیوع فرمده و دو خیشه
مشایع مجالس مراتع طرفهای چشم مجمع فراهم آمدنگاه جمع الجمین جمع شدنگاه در باب خوشاب و در باب کثیر
مشارع سود را مطلع متوقع سر لام برآمدنگاه مطالع جمع مطلع قلعها و کارها و مهارتها که جمعه اکبر کرده باشند
مثل چاه و حوض و مثل آن مضوع سخن خوش و بیهوده کقوله تعالی فی الاسلام شواهد فاطلسانه بدر
مرضع زن نادیده شیر دهنده مرضع پستان و شیر خوردنگاه مراضع جمع مرضع و مرضع آمده من الکشاف
مفزع پناهگاه و در دو واحد و جمع و تذکیر و تانیث یکسانست مفزع حریص کرده شده مضاع سخت مضاع سخت
موضع بدر آمده مفزع دلیر و بدل و این از لغات الاضداد است باب الیم مع العین
من المصادر مقنع خائیدن مشع خوردن مرع تمام کردن ارد من در چیزی و تمام کنا جراندن
من غیر المصادر مرع احمق بدر زبان مرع ظرف کرسک در آن اب یا نون خورد مشاع اهل و حرم
موضع جراگاه مباع جمع مرع آب دهن مراع جایی را مه کردن اسب مشمع آنچه تنزع بیشتر مراع
کرد اگر کردن منبع انگلاهم بر مردم طعنه زند و عیب کند مشیع شتاب کار مضاع آنچه او را می خایند
مقطع خاییده و آنچه او را نخایند باب الیم مع الفاء من المصادر مخلوف سوگند خوردن و ایمان
مصدر است بر وزن مفعول من غیر المصادر سیف بلند و مشرف باز داشته شده و ناپیدا
موقف حساب گرفتنگاه و قیامت من الکشف مکاشفه مجموع گفته شده مخوف بالدال الذال مال الرع
و آبرو کشتن و آن ماند خوبه چیزیست که از دریا بیرون آید و آنرا بزبان جبل دریا گوش گویند مکیف
چگونگی آورنده مکیف چگونگی یافته مخوف ترسیده شده مضاعف دوبالا کرده شده مضاف مسلم داشته مختلف

استادنگاه در جنگ و صف زده گاه مضاف جمع مختلف بکسر و ضم میم کتاب مضاعف جمع مختلف هلاک شده مراف آفت
رسیده مقرف خرج کرده نگاه مضاف جمع مضاف باز نهاده و بلا امری شناسا بها مضاف آرامش مشاف صالح کننده
منعطف خم شده مغطف میل کرده نگاه و منعطف الوادی که زنگاه رود خانه مغرف داده و دهنده مشاف زنی که سال او
بچهل و پنج و نزدیک آن رسیده باشد مزرف انگلی اندازنده و خرج کننده مشرف دیده و کشونده از بالا و بلند مشرف
جای بلند مشارف جمع مزرف باطل و شر و بر کرده و دارایش کرده مخلوف باز داشته شده مضاف همراه مشفف
خدشکار مشاف جمع مشاف منقاش که بدان موی بر کنند مزاف میل مراحان مخلوف انگلی بسیار خلاف و عدد
کنند مخوف ترسش مخاوف شهرهایی که در میان بیابان و آبادانی باشد مخوف جای ترس مخاوف جارها مخوف
مظلوم مخاوف از روزی از بخت باز مانده متخالف میل کننده مخاوف بی خوف مخوف انگلی نزدیک برگشته
باشد از مخالفت محبوب مزخرف التبه زدن مضعف مهاکننده و نسبت کننده و زیاد کننده مخلف منقت
و مرغ بر نهاده شده مصنف مکسونی کتاب سازنده و نعمت کتاب مصطف و خلیفه نهاده شده مخوف مخاوف
دیر بین بکان و بر زری مقصب در ابر پایان بسته باشند تا ابر بر کنند مزرف ازلی در آینده و ازلی در آرنده
مزراف زنی در آمده و ازلی در آورده مضاف شتری که رود داشته شود مخوف واه مخوف آنچه بیهوده در او چسبند
مزراف جست رفتار مزلف جرعه طعام مخوف مرد فریبنده گوشت مخاوف اسب بتر از و مناصف جمع مناصف
مصیف استان گاه و مجرای آبی که کج باشد مرقف شناسانده مرقف جمع کرده شده و نهاده کرده شده مرقف
جمع کننده مشف سه و آنچه است شبیه بخوبه که آن غله یاد دهند تا پاک شود مشارف شتر باده که یک جراگاه بخورد
مطرف کمسر و ضم میم ردایی از کمها بافته باشند بر دو طلها انداخته مطارف جمع مطرف اسپری سر و دم او سپید و گوید باشد
و در اعصار رنگ دیگر و گوسفندم سپید و باقی سپید مطاف کشاه مطروف تخفیف تمام حس باب الیم
مع القاف من المصادر مذاق می و شیر آب آمیخته و دو سر تیغ خالص مذاق چشیدن و ادجوست
مشتق از ذوق مرزق و مرزق بر دن گذشتن تیر از آنچه بران آید و پیش بر کندن از پوست و شوربای

بسیار کردن و بیرون شدن از دین و سنت **فاق** گریختن و فواق بیدا کردن از بسیار گریستن **مشق** کشیدن چیز
تا دراز شود و پیش و حبست و شتن و حبست خوردن و حبست زدن و حبست دوختن و جامه دریدن و
شانه زدن چیزی را **مشق** بهم در آکوفته شدن و هر دو طرف بر **مرق** و **مروق** لاغر **مرق** از دین بیرون شدن
مرق دریدن و سرکین انداختن مرغ **مزق** دریدن و پراکنده کردن و مصدر است بر وزن مفعول از باب
تفعیل کقوله تعالی و مزقناهم کل ممزق **محق** کاهیدن و نیست کردن و سوزانیدن **مقق** دور شدن و زرد
شدن **مقق** بسکون و فتح لام سخت دفتن و جامه بر سر کردن و نیست کردن و شتن و زدن و دوست داشتن
و شیر دادن و نرمی کردن و لطف نمودن و استاب کردن **منق** شاعر عجب آرنده از شعر خود و کشاد
مقق دراز شدن **مق** شکافتن و مق غیر المصادر **مطق** زندگانی را و روان کرده **مشق** سبز آب و سبزی
هر چه باشد **معق** در ادخته و عاشق کرده **میق** مرغی که از رحم زنده در وقت بیرون **میق** بسکون جمع **مواق** و **مواقی**
مار و شتران آبستن **موانق** سازگار گشته و همکار گشته **مهارق** زن بسیار خنده **مراق** تیره گونه و حرجه
مارق کنار بیابان و تا زمین نرم شده **مرافق** جمع **مرافق** کفچها و جمع ملعقه است **مشاق** زن بسیار بچه **مهاق** جای تنگ
مزاق مرالف بسکاید در کرمان در رانند **مغاق** و **مغوق** فعل بکلابی که آن در رانند **مغلق** بخش و
نصیب کردن تا زمین کشت **مفاق** جمع **مصداق** تصدیق کننده چیزی را و آنچه موافق چیزی باشد **مشدق** راست مایل
و راست روش **منطق** گردیدن بند **منطق** سخن **منطق** تنگ سخن گوی **مشتق** صادر و ستانده و تصدیق
کسی کننده **منصدق** تصدیق دهنده **مطلاق** مرد بسیار طلاق دهنده **معتق** باز گشتگان **منعتق** گردیده **منتطق**
و اجسیده و حرام زاده **مشاق** آن که بخلق سخن گوید **مانق** گریه کننده **مانق** احمق و کول **محزق** زن محبوس کرده شده
مشتاق آرزومند **مرتفق** بیکه کاه کقوله تعالی و مرتفقا و ساءت مرتفقا **مرتفق** رفیق و نزدیکی کننده **مشترق** غرق شده و هر که در آب
مافق کج چشم که طرف عین باشد **مرفق** کج چشم و سر موزه که بر سر موزه باشد و کوشه زمین **مرفق** هلاک شدگان
کقوله تعالی و جعلنا بینهم موبقا **فاق** زن که دایم فرزند احمق زاید **مخاشی** شتران لاغر **مخاق** مندیل که در حرم بجنبند

مشرک انباز گوینده سه گاه از طلا و از سنگ پشت در باب مشدد و هم مسکه است **مثوک** کیل است بزرگ و آن مقدار سه کیلو است و یک کیلو
یکمن است و هفت من یکمن و یکمن ده رطل و رطل دوازده وقیه و یک وقیه استار و دو ثلث یک استار و یک استار
چهار مثقال و نیم است و یک مثقال یک درهم و سه سبع درهمی و یک درهم شش دانق و یک دانق ده قیراط و یک قیراط دو حبه و
یک حبه و یک حبه سدس و ثلث یک درهم است و آن مقدار یک جزء است از چهل و هشت جزء و یک درهم
مالک جمع **ملوک** بنده **مالک** جمع **مالک** خداوندان **ملک** جمع **ملک** چهار دست و پای چارپا و **ملک** آنچه حق شخص
و راه راست و ضم میم و سکون لام پادشاه **ملک** فرشته و آب و آنچه بر وقایم شود کار **مملک** افتاد نگاه و
فوت شدن نگاه **مملک** جمع **مالک** مقام پادشاه **ملک** بسکون و کسر لام پادشاه **مولک** جمع جمع و ملک اصل
شاه مکس **منسک** بفتح و کسر سین اصل چیزی و آنچه باقی دایم باشد چیزی **منسک** بفتح و کسر سین عبادتها و قربانگاه
حاجیان و کارج **مناسک** جمع **مسلک** راه **مسالک** جمع **مهلک** و **مهالک** مرد طمع و سبز تر **مدرک** مرد قوی که سخت پا بجای
کند زمین در رفتار **مدرک** سنگ که بآن چیزی را سایند **مدک** سنگ که بر سر آن چیزی سایند **مدک**
آنچه بآن نان را پهن کنند و آنرا در نه کوبند **مدک** جنبیدن بسیار **مسک** چوب چند **مشوک** چوب که بآن دندان
را پاک کنند و سنت پیوست **مشهک** مرد باد **مشهک** است جست رفتار **مضحک** زن که بسیار خندد
مضحک مرد که کام باشد **مغنک** کلان زر که بآن در رانند **مفک** و آنچه کنده کار **مفرک** جای کاه **مسک**
تخت و فرش **مافک** برگردانیده شده و ضعیف را و مرد دی که بچیزی بسند **مفک** مرد اسکنه **منک**
جمع و گوشت پاره که بر دهن فرو می افتد **منک** مرد **مرفک** جنبانده **منبارک** خجسته و برکت کرده باب
المیم مع اللام من المصادر **مثول** راست ایستادن و بر زمین چسبیدن و از موضع خود جنبیده شدن
مثل مثل کردن یعنی گوش چیزی بریدن و کسی را عبرت دیگری گردانیدن و از عقوبت **مجل** بسکون و فتح میم
آبله برآوردن دست از کار کردن **مجل** بسکون و فتح ذال سنگ دال شدن از پوشیدن و از درد خواب
شدن پای و سست شدن چیزی **مصل** دوغ را کشک کردن و آبگان شدن هراحت و هر آن

مثقال میل کردن بر کسی بعقوبت و نذر کردن بر کسی و غیر مصدر هم آمده **مثول** صاحب مال و بسیار مال شدن
ماکل کسب کردن و خوردن **مطل** و **مطال** و اپس افکندن کار و بدو درد دراز کشیدن کار و چیزی را
کشیدن تا دراز شود **منزل** فرود آمدن **منهل** سخن چیزی **مغل** شکم بر آمده شدن چارپا از خوردن
خاک و گیاه تر با هم و شکم چارپا بدر آمدن **مقل** گرسنگی و بآب فرو بردن و در حدیث آمده اذا وقع
الذباب فی الطعام فامقلوه فان فی احد جناحیه السم و فی الاخر الشفاء و انه یقدم السم و یؤخر الشفاء **موقل**
در گل و آب افتادن **ثل** خیر و زر بر آتش کردن و چارپا و دختر پاول در زمین **مثل** و **مثال** اندوهناک شدن
و سیر بر آمدن **میل** و **مال** و **میل** بطرف چیزی **میل** در اصل خلقت خمیده شدن **مال** مهیا شدن
برای کاری **مجل** حل کردن چیزی را بر چیزی **محال** و **محال** مکر و کید کردن و دوا بریده شدن باران خوشک
شدن گیاه و سعی و کوشش کردن در بارهٔ ضیعت کسی نزد پادشاه تا او را بهلاک آورد و شود **مهل**
زمین و آهستگی نمودن کسی **مثل** جنبانیدن **مغل** جنبیدن و فاسد گردانیدن و بر بودن و خاک شدن
و بشتاب رفتن **میل** عاجز گردانیدن و این از هفت و چرا جو نوشت **مقول** در باقی مصدر است بر وزن مفعول
مکل کم آب شدن چاه و جمع شدن آب در میان چاه از کسی مغایر المصادر **مبارک** بالغ فرزان **میل** مقدار یک
بصر و میل سرمه دان و میل چراغدان **مثول** میل سرمه دان **مشغول** شیر **مثل** مانند و فرمان پادشاه
و مثل جمع **مثل** صفت و قصه و داستان که در میان قوم مشهور گشته باشد **مثل** پناه **مجدل** کوشک **مجادل**
جمع **مجدل** پایان پای شاه **مقول** دوک پنبه رشتن **مرجل** دیگ مسین بزرگ **ماهل** جای پر آب باران **محل**
زمین پر باران **محال** جمع بزرگ که بدان آب شدند **مطل** بفتح و کسر جای گل و الماس **مجل** جامه که بر سر **ماصل**
جمع **ماصل** اندک **مقال** گوسفند که یکسال بر دو بار زاید **مقول** جای آب اندک در وسط و جمع شده باشد **منهل**
جمع **مغول** کلانک آهنین که بدان سنگ شکافند **مغاثل** جمع **مغول** عقوبت **مبیل** **مقلول** نانی که در زیر خاکستر پخته
شده باشد **مال** معروف است و شخصی بسیار مال **منال** منفعت و رسیدگاه **منزل** آنچه بآن شراب و مثل آن صاف

کشد یعنی لا یبذل مَسِیل و مَسِیل رشکاه آب مَسَایِل جمع مَسْئِل بهمزه و جمع مسئله است مُفَضَّل بعایت کرامند شخص
مَنْزِل زنبیل مَنْزِل کوتاه مَنْزِل فرود آمدنگاه و جای مَنَازِل جمع مَرْحَال بتر رفتار مَسْلَل طور و درجه و طریقه و شیوه
که جولاه جامه بران بجهد مَنْزِل بناگاه مَحْل بند شمشیر گرد گردن انداز زند مَحَاثِل جمع مَحْل فرود آمدنگاه و جای
مَحَال جمع مَحْل زمین خشک مَحِیل مکر کننده و حواله کننده مَحَال نابودن مَحِیل و مَحْیَل بانجیه است مَال بار
مَحَال جولان کردنگاه مَحْوَل سپر و تکیه جامه است که بر شده بران جولان کنند مَخْل داس که بران علف
درو ند مَشْوَل داس کوچک یعنی داس رود اره خود مَرْحِیل آب صافی مَنْخُول رفته و نیست شده مُسْتَمَل
اسم شخص است که خاک امرؤ القیس بوده مَثْقَل میل سرمه مَنْهَل بهسه راز نگاه من الله فضل مَنْهَل نام خاک جمع
مقام میل کردن بر کسی در خصومت و مقام جور کردن بر کسی مَحْل برم و در دیر رفتن زیتون و نقره گداخته
و مس گداخته و کوهر گداخته و مملا اسم فعل است بمعنی امهل من الضحاک مَرْجِیل فرو ریخته و روان کرده
و باین دو معنی مشتق از هیل و جاری ترس و بانجیه مشتق از حول است مَسَال فرو ریخته مَوَال جاری ترس
مَرَاحِل منزلها و جمع مرحله است مَحْصَل حاصل کننده مَحْفِل جمع مَحْفَل نشستگاه مردم و هنگامه مَحَافِل جمع مَحْفَل
غلهٔ کاهل جمع مَحْصَل بالای داه الغاف شمشیر زنده مَعْقِل مشرف بجزیره سر السیناره مَرْجَل تیره کوتاه و جره
مَرْجَل دیگ مسین مَرْجَل شکار که پایش در دام افتاده باشد مَوَال آنکه از مردم کهار کرد از زبون و مرد ضعیف
ضعیف و آنکه کوهند خود را جدا جدا مانده در دل نیو مَعَازِل جمع مَعْزَل دور شدنگاه و دور شدنگاه مَعْقِل شبانی
که عصا محکم داشته باشد مَقَال بسیار گوی مَقْوَل سخن و بسیار گوی جهان و نام پادشاهان و پادشاهان قیر
مَقَاوِل گفتار مَثَال نمیرسیت از آلت سخیدن چیزی و آن مقدار رکیدم است و ثلث و سبع ارض مَثَاقِل
جمع و بمعنی مؤنثم آمده مَخَائِل خیالها و جاهای خیال مَشْغَل جایی که از آن فارغ شوند مَشْغُول و مَشْغَل
کارگری شده مَنْشَال و مَنْشَل چیزی بسان آهن که بان گوشت از دیگ بر دارند مَنْسَال تیر کوتاه و شتر تاز
نرم رفتار مَرْسِل جمع مَرْسَل راه و پهلو بر اسب که پا بر فرو کوفتن نگاه سوار است بر اسپ رفتن مَرَاسِل

مَذْبَل چاه ضعیف مَنْهَل خوار کننده مُجْمَل اگر است و پای او سفید باشد مَنْبَل آتش بلا کردن کار دو شمشیر مَوْصَل نلا
داره مَحْمَل پهلوی زین مَوْل مرد اندک گوشت و لاغر و سبک تن مَنْبَل دستار بن الاسود مَفْصَل زبان مَفْصَل جای بند
کشاد جمع عضو بیاند دکوه مَنْوَل پیر رفتن مَسِیل و مَسَل روان شدنگاه آب در زمین مَسْوَل آنکه راست و پای او دنا
و باز و سفید باشد مَفْصَل و در چسان و پر بخشش مَفْصَل یکبار از پوشیده باشد بود مَفْصَل دیگ بیده و آب
کشک من الحمل مَقْوَل در شکم مَنْهَل زنی که پیش از شیر دادن مجامع آب تن شده هر ساله زاید مَحْوَل جایی که از
آب اندک جمع شده باشد مَثَل جمع بالیم من الصادر مَحَال بفتح و ضم میم اول اسپ بلاس و غیر
مصدر هم آمده مَقْدَم از سوار آمدن و از جایی بر آمدن مَوْم علت برسام یا غیر تمی بغیر الصادر مَحْرَم جانب
سر و عطر هم زاده و حرام شده مَحَارِم جمع و اوقات محرومه شهرها مَوَاسِم نشانها مَقَام که از گردن کسی سر زبان بدان
رسد مَقْدَم پیش رانده و در کیج هیشم که بطرف پیش باشد مَقْدَم هنگام قدم نهان و جای قدم نهادن
مَقَادِم جمع مَقْدَم بغایت در مَقَام ستادنها مَقَام کنایه از مَقَام کار بایش نیکو بر کردار بسیار
مَوْم کار سخت مَوْم موم انگبین و علت برسام مَوْم انگه علت برسام دارد مَشْتَم باد در شکم گرده و سیره
و بسلامت در گشته مَقَام ایستادنگاه اسپ مَرَام مراد و مقصود مَرْمَم بکسر میم باز بیرست مَدَام شراب و عسل
و خون مَدَام نکو شهها مَخْمَص بفتح را گوشت که راست نشود که از زاده و تخمی که در باغ نیک شاید نام
و اسلام هر دو را مَحْرَم حرام زاده و از اینجا گویند فلان محرم النسب مَحْرَم هر چیل ایک جمع مَحْرُوم مرد خشک
شکم مَحْرَم بزرگ بر جمع دیگر مَحْرُوم وحشت داشته شده و بی نصیب و روزی گردانیده شده مَحْرُوم برهم زده
شده و جمع کرده شده مَرَاغِم رفتنگاه و جمع هنگامه مَقْدَم اسم جبل الارض مراغا کنیز مَرْحُوم رفته شده مَهْدُوم و
مَنْهَدِم از جنگ کریخته مَنْظُوم ضرب دل مَعَاظِم جمع مَعْظَم نیک مند زنده مَرَاحِم نیک سیراب من الکثرت مَعْلَم
انکه بسیار طعام دهد بردم مَهَام انکه بسیار شبها نامه رود مَبْهَم جیست کار تو دیت حال مَنْعَم نعمت
دهنده و مال دار مَشْتَم بتازه نعمت زنده مَشْتَم نام شخص است مَعْلَم غلاف ابریشم مَعْلَم مرد و بیا من تمر

و سنگ که بان استخوان خرد شکنند و ام ملدم تب مَلْدَم سنگ که بان استخوان خرد شکنند مَلْثَم و مَلْثَم
خواهنده شده و زنگ کوار که رانیده شده مَلْزَم بزنگوار که رانیده و نوازنده مَعْلَم آموزنده مَعْلَم انکه از کسی چیزی
آموزد و مَنْعَم مرد و زنده اکنده کوشت مَنْعَم جای کوش و بشانی و سر بیند مَحْرَم حرام کرده و حرام داشته مَحْرَم
در حرم روزه و در ماه محرم روزه و کسی که احرام حج بندد مَقْدَم پیش داشته و نیز لیست از منازل قمر
فرو بسته و پوشیده مَاتَم مصیبت و زیانی که با هم جمع شوند در کاری مَاتَم و مَعْلَم استوار کرده
و هم جامه را که بند که تا بر چه دوا از انجا محکم تا بیده باشند مَسْتَم و امر مَعْلَم چنین مَعْلَم جمع مَعْلَم و مَطْرَم بفتح میم
و مطرم بکسر میم انبر که بدو مَوْهُوم سهو کرده و کمان اندک برده مَسْتَقِیم راست و راه راست مَوْرِم کان و بخارهای زر
واجب شده مَوْجَم عدد بسیار و نام آمده مَعْظَم اسم جبل مَرْیَم زن موده و زنی که او را بر آن حکایت خرس آمده و آنکه
کلام هم است مَلْثَم آزموده نسبت کرده شده بحکمت مَجْثَم کور زمینه که بان آب کرم کنند مَرْهَم دارو بیرون
نهند تا خوش شود مَغْنَم مال و چیزی که از کفار غارت ستانده شود مَقَام جمع مَقْسَم شتر تردی و اگر نگاه مَنْعَم
بزرگ داشته شده مَعْظَم بزرگترین چیزی و بهترین چیزی مَجْسَم تن ساخته شده و بزرگ گردانیده شده مَبْسَم
خنده نرم کننده مَبْسَم بسیار بسم کننده مَبْسَم دندان مَبْلَم خشتها که از غایت شوق گریانند آواز
نکند مَتْکَلَّم سخن گوی مَتْرَاکَم بر هم نشست مَنْعَم فراهم آورده یا چیزی مَتَمَّم تمام داشته مَقْدَم دست داشته
مَنْعَم و مَنْعَم جیک در زنده و مستعصم و استوار هم آمده مَغْنَم غنیمت شرده و غنیمت گرفته مَغْنَم دست شده
و یافت شده مَسْلَم فرو آینده و کنده و صغیر مکشده و کودکی که کرتر و یکسو بیفتد باشد مَقْوَم راست دارنده و قیمت کننده
مَقْوَم هدیت کرده شده مَقْوَم شتر بیرون من الکلام مَهْدَم مهدم کرده شده و تا خر رسانده شده مَقْدُوم مَقْدُوم
در یافته و داشته مَنْظُوم پر شانیده مَنْظُوم درم پیوسته و شعر مَرْحُوم کشته و سنگسار کرده و دشنام داده مَرْحُوم
رحمت کرده شده مَشْوُم مشک خرشیو مَشْوُم سرخ و عصفر پیه و جز خرمان آلوده و کران بار کرده شده و زنگ کرده شده
مَقْوَم مجموع و اسلی است که بان غله علف ادو کنند مَقْوَم موضع دست و بجز از دست مَقْوَم اندوه و تنگ

کردانیده شده و فرا بخشیده شده مقسوم بخش کرده مقسم سوگند خورنده مقسم نیکو کننده و بخش کننده مقسم
نیکو کرده و بخش کرده مظلوم ستم کرده مظلم ظلمات تاریک مذموم مذمت نکوهیده شده مکظوم اندوه پوشیده
منام خفتگاه مقوم عرض و سیر باشد از طعام مؤلم بدرد آرنده و سخن موسی کننده و بمعنی ادل مهموز است
که همزه را قلب بواو کرده اند بمعنی رده مستقل الفاد مؤلم علامت کرده مأتم سزاوار از علامت مشائم فرجام آرزو
و بچیزی ستوده شده منجم انچه بخندد مدت کذارده شود باشد و بنجوم حکم کرده شده منجم ستاره شناس مظلم
انکه بسیار تاریک شود مشئم خانه کرامش کرفته شده مسام سوراخهای پوست مشام بینیها مشوم
نامبارک مشائیم جمع مقام مرد بسیار بخشش مقوم هنکام چیزی و جمع شدنکاه میسم چوبی داغی که بدان
داغ کنند شتر را مدموم نشان کرده و داغ کرده ملائم کاز بادی جمع ملاءمت است باب الیم
مع السین من الصادر مدن استادن مزون نرم شدن و سخت شدن و عادت کردن بر چیزی
و دایم بودن بر چیزی یا مزن دست و پای اسب را بر وض و بر سبک کردن مزن مونث و ماجناح کسی و خود
کرفتن سلیمان طرف قبیلهٔ مسن نعمت دادن و دست نهادن و نقصان کردن کقوله تعالی لم یمسسهم سوء و مسیس
ابر غیر منقوص ولی قوت کردن و ماده شدن و ماده کردانیدن مشن بر شانه زدن مشن مسلمان انسان
شدن مرضان فاسد شدن چشم مأتن مونث خود بر کسی فتح و دانستن و نیکو اندیشیدن کردن و بانت
زدن و بانت زدن و مأنت میان زنان زناف باشد و مهیا کردن مبین اردو کفتن مجن بخشیدن
و آزمودن و زدن و فتاک و کل از چاه بدر کردن مهن خدمت کردن و دو شیدن و کشیدن جامه مرتهن
در آب خیسانیدن مشن بر پشت زدن و جامه کندن و رفتن مجون پی باک کردن و شوخ کردن محش
جماع کردن و کرسیس و از چاه چیزی بالا کشیدن مزدن بر دوش شدن و رشتن و بر کردن جنک از چیزی
مشن یافت شدن و بتازیانه زدن و شبیه زدن و بوست و اکردن و بر بودن و بر بدن مشن رسانیدن
آب مشون در شر و بلا افتادن و بر بوان شدن و این مصدر است بر وزن مفعول کقوله تعالی یا کم مفعول

السفاق مطنون دارو بیست قدر شبر یک از بعض داروها برخی شوبر مبیا درد مبین جمع مابین و مبون
درد کوش مشان و مشان و مطمان انکه شیر از پستان کو سفند و شتر خورد و از کمال بخیلی دهد و خورد
مان تهیکاه میان آدمی و سیلی که بر بوان کل از زمین بر کنند مأون جمع مشان نوعی است خرما مأون و مؤون
جمع مأنه است مهین ضعیف و سست موبان پادشاهی که از فرا نشست باشد و قرا نکند مهین کواه و امین
اصل مأمین بوده و بمعنی مهربان نیز باشد و بمعنی مشتق از همه است مهون زبان رسیده مهزبان وقت غروب
آفتاب یا وان موضعی است معان و معان جای سکان بردن مین از دروغ و بمعنی دوم قوله تعالی فلا تهن
من العوم ابن عطا العوم مسن کز انکبین در تغلبین در شب مکر بر اوقات آبه و به بندد و بکنی کهوان چیزی
سخید مسن کسی انکل کیست و بمعنی موذ همچو من ابوک و بمعنی جمع قوله تعالی و من الشیاطین من یغوصون و اولا
تثنیه میکنند همچو منین و جمع میکنند همچو منون و منین مسون زمانه و رک و بر زنده و دم کشنده و قوت مثان انعام
کشنده و منت نهنده و مانیز از ماهیان اعتق مهزمان نوروز سلطان ماجن خدنکار مسان خوار کرده شده مهین
خوار مهین خوار کشنده مهمان همواره کشنده مسن مرد سخت و پشته و پشته زمین و شیب بر تر تا بسیار تر
مئون و مثان جمع مأتن و در سوره قل اعوذ مکین جایی کرفته و کسی او را منزلت خاصه مأمن خانه
سوسمار مکون سوسمار یکی غایبا از شام اوبع شده باشد مشنون انکه شده مبطان انکه او را علت شکم باشد مبطان
انکه شکم و ایم بزرکی خوردن مطمان آرمیده و ارض مطمئن زمین اهون مبطن الاشکم مزین مثل الاول چیزی
از سنک یا از کل که ملاو جامه شوینه مختان خبث کننده مرتهان انکه مرتهن قرین مثل الاول کسی را نقض
کننده مکمن نهان شدن کاه مکامن جمع مزدن تاریک مزدن او رک شیم بهنه رسیدن مابین بینهای رانها و
بهنهای بغلها مطمان بجی بر آب و جمع مسیل است مشان شتران پر مشون آهوی ماده که بچه اش بزرک شده
باشد و از شیر دادن آن مستغنی شده مشاریا و مشاریا جمع مؤمون کاه قرآنست مترکون او است مایای
مترکون فی النار و مسیون مطمانیان بغانی و بجایی شیر ان و اسبان و غیر هاکه از پشت بدر باشند نر

من غیر السادر مجن سپر ماجن پی باک مجان جمع معدن کان مقوبان پوشیده شدکان در منزل خالی فرو آیند کان
مازستان سرایی که در او بیاران افتاده باشند بعین مازستان و این فارسی معربست مأمون نام شخص است
منیان محو اسباب جمع مخلوق خرمای نیم پخته مذنان انکه صیبت بپوشانند از کس و غیر آن مصیبت پوشانند مقرنان
رود ای آدمی و قبر آن و جمع مقبر است مقابر جمع مقبر است مقرن کوه و بصره مأنون شتر در طرف رانش کج
دندان بدان پیوسته است و دو رک که در همین طرف رانش است مجان رایکان مؤنون انکه با والین باشند
مجن زناه دراز مکیل خسته مزمن جایکاه و جنک کاه مراطن جمع کقوله تعالی و قد دخلوا به و هم قد خرجوا به مجنون
دو لاب انکشی مواجن پنکهای آسیا کران و جمع مخبه است مجن اندوه مهمان ترازو و نام جمعیت از بنی
آسمان مواجن جمع مجان انکه بسیار فکر شود مخمان انکه دل بر خود از ارزیر بر کند مذیان انکه بسیار
قرض کند مطان موضع اندار غایت کرازا باسباق اسب دو اسند مذبان انکه دروغ کوی مزمان زمین عمان مازمان
غایه موجه و نام شخص مطحن و مطحن کوشت زمان بر رشته مؤن ابر و بر سفید و جمع مزبه است و مؤذن هم آمده مؤذن
و مؤذن کوتاه دست و بجلاف و مودون ضباینده را هم کویند مدین نام جاییست مشدین این از مشق و مشین
استوار و کم مؤذن شهر و جمع مدینه است مؤذن و مؤذن بمعنی مؤذن اندر و زان شهر و شق ابر و مرد و شوهر کان مجنون
عصا بیست مانند چوکان مکلمین سکان آموخته بشکار و مقیدان مظلمین سک داران مرتهین انل در زنجیر
و ازان در آورد زندکان مسافرین مردان زناکننده و کفن روا مقترین در شک افتادکان مؤمنان شب و روز
مکانیان مرد و طرف بر مخالیان دیک و آسیا منفسان سرهای کوسفند و جمع مصفا است مرجان مروارید مرد مخاص
شکوه بهیا و جمع حسن است بغیر قیاس موهن موهون بارین دهنده مسمطان کرمابی سخت ماعون آب و ماجناح خانه
مثل کاسه و کهوزه و تیر و سبل خبر آن و طاعت حق تعالی و ذکر و مقعان دوان کاهیای آب در رود خانه مبین
و مبین آشکار کننده و آشکار شده مخاریان مکسهای انکبین کرا انکبین جسپیده باشد مرفقان خیک کهنه
مسمطان دو حلقه که در دو طرف دهنه طاس باشد مشقشان سوره قل اعوذ الخاذون و قل هو الله احد بعین میان من

ماکون پوشیده
مزبان مهتران مزابه جمع
مقران دو مرد از قاعین بر هست
مأمون این کفته و کرده و نه و
بوده و زنده مؤمنون جمع مؤمن

در شکاه دارد و اکر از شکم مادر باشد طلیع کویند مخن کریه مرد دراز مزن پوسته نهاد مزن مال و ملق مازن سرنبی بزرکتر
مزن جمع مزان موضع است مزان نیز مازنان کان سخت مازنون دارو بیست کرا زرد بیماری هر کویند مزان
خاشاک و خس مأبن جمع مسن بسیار سال مازنده مسنین نشانه کنندکان مسنین نشانه کرده شده مسنون
پایان رسندکان و بخیر رسندکان مسن سنکی که بآن کارد تیز کنند مسن سوزان مهین آب روان مسن
اندک و آسان و نام شخص مظلمین اسم موسیست و دوست یافته بر چیزی بر دهای کرفته مسکن بفتح و کسر کاف خانه
و جای دارا مکان مسکن جمع مشین عیبها و شبهها مؤمنان مرکاداران و کوسفندان و سایر مواشی مؤمنان انچه غیر حیوان
باشد بعین غیر زنده مؤمنان زمین که هیچ بار معمور و زرع نشده باشد ملین کاو دوش و خاب خشت ملین انکه بسیار
شیر دارد مکان کیسه است مسان زنی که در تماس باشد مسان نام موضعی است مسکین در دوش که او را رسد
رنق نباشد و ضعیف و ذلیل و مرد مظلوم پی بسر آلین جمع مرهون و اپس داشته شدکان مرهن دانند و نیکو کیس
کننده مهین بر وقف دان و جایکه خرد آلیز کرد کوه میرا شد مداهن جمع مداهن منافق من الک مشتقان تعزیه دیکر
یافتکان مطلبین پیران و مردان آزموده و نسبت کرده شده بحکمت و جماعت مسلمان از اصحاب اخدود که
اختیار کردند قتل خود را برابر اسلام و حاکم کرده شدکان و منع کرده شدکان از مطلوبشان مستبرون
امنوس دارندکان مستبلون بالسین او الصاد کاشتکان مخصنین مردان که خدا و مردان پرستکار و
نکاه دارندکان محصنین مغز محصنین است مدامنان کو در آنست دو برک سبز سراب که از غایت سیرابی
بسیاهی میل کنند مشربین زنده کرده شدا مسجون محتاج کرده شدکان بطعام و شراب و فریب داده شدا و جایی
کرده شدا مخمن سرده اشته کرداننده کان مظلومان بتاریکی بر شدکان مشاقون بدو نیک کنان مشاقون
رغبت کنندکان کقوله تعالی فلینظر الناس الی طعامه مؤمنین نو آمیز دارندکان کقوله تعالی سبحان الذی سخر
لنا هذا و ما کنا له مقرنین ای کنا الملک المسخر مطیعین مقرنین قرین شدکان و دو استکان مقرنین بر نعمت
داده شدکان و کرامشدکان بنعمت بسیار مرض مرض در سینه و چیز در سینه مخزون خزینه مخزن زنی که آنها

جماع نداشته باشد مُخَوَّن نیمه شب مُخَوَّن در زمانه نهاده مُوَرَّدُون سخیده مُخَوَّن مالی را دو بیم دیوانه مُدَوَّل در زیر
خاک کرده مُشَوَّن برگرد دوراند مُخَوَّن بکنار خود برداشته شده و خبر کرده شده و خبر ترا از اوراق
کسی که نامش افتاده باشد مُظَوَّن گمان برده مُجَوَّز در زندان کرده مُسَوَّل متغیر شده و گندیده شده و ریخته
شده برق و هموار کرده و تیز کرده و صورت کرده شده و سوسن الوهم انکه مزه در یک او دراز باشد مُسَنَّن
قرب کرده مُسَنَّن قرب کرده مُدَوَّن متردد بین میان دو امر مُعَنَّن کولان و فاداناس مُقَوَّن کسی که برابر مردم مجرد
خوردنی کارکند مُشَوَّن مشتریان از انبیکان در محبت چیزی مُطَوَّن بسیار بنیو زنده مُطَوَّل مُقَوَّن دور
گردانیده شدگان از خیر مُدَوَّرین بی اندازه جمع دکنندگان مُسَلَّن آنانیدگان و بیلاگرفتار شدگان مُسَنَّن پیش کردگان
مُجَلَّن دست و پا سفیدان کفول اسیه صم بشمر امش یوم القیامه فراغلبین مُکَنَّن پنهان داشته مُدَیَّان
انکه بسیار قرض کند مُرَوَّن جزا داده شدگان مُرَوَّن قرض دارند مُدَیَّن بنده و قرض دار و جزا داده مُنَوَّن
بریده و منت نهاده مُعَوَّن در فتنه انداخته شده و آزموده و سوزانیده و دشنام آمده کقوله تعالی بالم المفتون ای
الفتنه مُشَعْوَذُون رسنده گان و مهربانان مُخَلَّوْن جادو بر بشدگان مُرَهَّن بلین مُفَتَّن فتنه انگیز مُحَسَّن
آزمانیده مُحَسَّن آزموده مُعَوَّذَتَین و مُعَوِّذَتَین دو آیه مُفَتَّن انکه منون بسیار داند مُفَتَّن فتنه و نوع کننده باب
المیم مع الواو من المضاعف مَاوٌ کشیدن پوست تاک داده شود مُصَوَّن بفتح دو میم پشتی و پیشی کرده مُخَوَّن
ستران مُطَوَّن نیک رامان ستور را سخن و کشیدن مُوَّن مالیدن و جلا کردن اردبیه و آرمنیه در دوش و پاک
کردن دندان و نگاه داشتن مُوَّن کشیدن مُوَّن آواز کردن مرغ مُوَّن رقیق شدن شیر خوردن من غیر المضاعف
مُعَوَّن قربانی نام نماز سپید مُلَوَّن یار و عاشق مُلَوَّن شیر باریک و شیر رقیق پر آب و نام شخص دارد
مهمل مُحَوَّن نام موضع و سیاه مُرَوَّن سنگ سفید براق که آتش از آن بدر آرند و نوعی از ریاحین و نام شهری
و دارویی مُکَوَّن سوراخ کی مسکن جانور وحشی است مُرَکَّوْن اصلاح کرده شده و حوض مُخَوَّن فرو برده مُدَوَّن خوانده شده
مُرَخَّوْن امید داشته شده مُخَوَّن دارو بر کرده و افزون کرده بلند شده باشد مُسَوَّن جامه که پوشیده باشد

مُخَوَّن زده و دود شده و رنگ بهره داشته باب المیم مع الهاء من المضاعف مُزَوَّه و مُبَوَّه
بسیار شدن آب چاه و بسیار آب شدن چاه و پیدا شدن آب و آب دادن مُدَوَّه مُسَوَّه آب از
چاه کشیدن مُقَوَّه و مُرَوَّه فاسد شدن چشم را بر زنگ کردن سرمه مُمَوَّه خوش رو شدن و خوب و تازه شدن
من غیر المضاعف مُهَّه کمی مُهَّه بابان مُهَاوِیج شاره مشعلها و کارها مُعَهَّه رنگ سفید بر گیسو در زنده مُهَاوِیج
آب دریای که آب دال او بسیار باشد مُوَّه تعبیس کرده و آراسته کرده مُوَّه بدل و ضعیف دل مُتَوَّه
آگاه مُکَوَّه ناخوش شده مُکَوَّه انکه او را ناخوش و چوب کاری داشته باشند مُکَوَّه انکس را ناخوش کاری
دارد مُنَوَّه دور کرد انیده و پاک کرد انیده از رشتها مُشَاه ماند شده و قوله تعالی ساهمتها اجزاء بعضی
مانده و حرص و صدق مُشَبَّه چیزی بر اندیشه شده مُشَبَّه پوشیده مُوَّه در بعضی کسنده مُدَوَّه متروک و انگرانی
مُوَّه جزب و پسنده و آنچه سیر او دری و اگر دشده باشد و بیان کرده شده مَاوَه ستانیده مُدَوَّه جمع مُهَه
آسان مُمَاه نیکو مُوَّل بطبیعت و آن که بصورت او شود باشد و رود مُبَلَّه شتر و که آب بسیار نیشند و بخورد
باشد باب المیم مع الیاء من المضاعف مُرَیَّه دیده شدن و بیرون آوردن باران از ابر و ستور
را کرم را مالیدن و دست بر زبر بین زدن است برای نشاط و انکار کردن مَاوِی سخن چیز کردن و فتنه انگیختن
وفا دکردن و کشیدن پوست تا فراخ شود مُنِیَّه اندازه کردن مُنِیَّه ستران مُنِیَّه و بیرون دست از رحم شتر
ماده و آب بیش غیل از انکه جا بدر آوردن ما آب بیش نشود مُنِیَّه رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار
چارپا شدن مُنَوِی آب بدی کردن و چاه را بجز آنکه داشتن مُضَیَّه کرد شتن من غیر المضاعف مُهَوِی دری که در میان
دو کوه باشد مُدَوِی و مُدَوِی آب سفیدی که پیش از بول کردن از قضیب بیرون آید و آب بیش ماند و سیاه مُقَابِی برکه
بازان باشد و با بوسه و با تحیل شهوت کنند مُلَابِی باز بها مُنِیَّه آب پشت مُنَوِی جامه رنگ کرده مُنَوِی سپید
مُجَوِی کرد آفتاب پرست و آتش پرست مُدَوِی پوست زده شده و شکار کرده است او در دام افتاده باشد
مُعَوِی و الیاء کج چشم بطرف بین باشد مُعَوِی انکه دایم بطرف انکس بنگرد غالب باشد مُنَوِی باز داشته

مُنَادِی مخالف مُخَلِّی و مُنَلِّی نام ابرست من الانصاب مُنَادِی جمع منبی مُرَبِّی نگاه داشته مُلِّی
زنان دراز کفته را بعربی و بلیا و بعضی از زنان مُلَاقِی روبا روی حد بگر مُعَانِی فاضلها و مقامهای مردم و جمع
معنی است بر وزن فعلی مُعْتَنِی قصد کرده شده مُعَانِی جمع مُسَایِی بدیها مُعَالِی بزرگواران و بلندیها جمع
معالی است مُثَانِی دو تا او نام قرآن و سوره فاتحه مُشْتَرِی خریده و ستاره که از آن چیزی کنند مُکَارِی جمع مکاری
و آن موضع است مُحَارِی خریده و دیگر آیه دهنده و مشتق از مکاره است مُصَلِّی صلوات فرستنده و نماز کننده
و در آتش آرنده و اسپی که ای پیشین باشد از اسپان که در رو باشند مُصَالِی دامها کقوله تعالی ان الشیطان
مخوف و مصالی و جمع مصلاة است مُنَقِّی بر هیزگار مُوَرِّدِی غالب مُنَوِّدِی شر سخت مُنَبِّی تباه کرده شده مُنَبِّی
خبر دهنده مُنَلِّی آزمانیده و بیلاگر فتار آینده مَالِی آمد و شد و آمد نگاه و جمع اسم فاعل آمده کقوله تعالی و انکان
ذو عسرة فنظرة الی میسرة مُحَالِی و مُحَلِّی هلاک کننده و دوست کننده و خوار کننده مُنَزِّلِی کشته شدن مُسَالِی شوشها
مُرَالِی مرغابیها و مرغان مُنَوِّلِی بر سر کار ایستاده و دوستی آرنده مُنَوِّلِی در نیت داشته مُنَوِّلِی نوا
کرده شده مُنَوِّلِی بر بان کرده شده مُنَوِّلِی درهم بجیده مُنَقِّی گذارده شده مُنَسِّی فراموش کرده شده مُنَقِّی
افسوس کرده شده مُنَوِّلِی بی روزی و روشی رشته ستانده مُرَبِّی پرورنده مُنَشِّی دارو بر است سهلی مُرَوِّی ضرب
آب روب کرمل کشتی و آبان میراندن جمع مُسَاهِی زمینها که بدان خاک و گل از جایی بردن کشند و جمع مشاهی
مُعَادِی مجموع دست و بازوی مُلَاهِی کاکر مُشَرِّی یکنوع شمشیر است مُفَرِّی جمع فرا از بالا و مهتر و کسی که سر شیر
مُدَوِّی خدمتکار و انکه بجور خوردن برابر کسی کار کند مُدَوِّی آنرا رنده و ابدار ساخته مُحَوِّی جمع کننده و کرد و دور شده
مُحَوِّی جمع کرده شده و کرد و دور کرفته شده مُحَمِّی کرم کرده شده و نگاه داشته شده مُعَانِی نامزنیها و کمها
مُرَاوِی پیاپا بها بر خالی و جمع مروراة است مُطَوِّی کشت زار بر کنار باران آب خورد و مُعَی مانده شده
و مانده کننده مُنَوِّی کشت زار بر کنار آب روان آب خورد مُعَامِلِی و مُعَامِلِی برخشندگان مُلَوِّی شتر زم
رفتار و کاهل مُنَمِّی بضم و کسر میم شباهتها مُوَاوِی پیاپا بها و جمع مواة است مُنَمِّی جمع مائه است و در اصل

شتر کی آنها را کوینده

باحسین محمود

بوده بر ابر ترجیم نون را حذف کرده اند مُدَوِّی حوض که بر کرداگرد او سنگها نصب کرده باشند مُدَوِّی نفیر شبانی
مُرَوِّی شتر آب بسیار شیر و بجای طعام در کلوه و بعضی اصلا بهمز الام است مُرَوِّی آبگاه مُنَمِّی منسوب بها
مُنَمِّی نام زنیست مُنَاوِی خبر ایرکه مردم و جمع منماست مُدَلِّی انکه منسوب بدلیه باشد مُکَلِّی انکه منسوب بکله
باشد مُوَالِی یاران و خواجگان و خداوندان و غلامان و پسران عم و همسایگان و هم عمدان و میراث
خواران مُعَلِّی شتر نشست و در اصل مطیه بوده ما را بر او رخصت انداخته اند مُنَاوِی عسل مُعَلِّی
کذشته و روان و پیش کیرنده در کار کتاب التون باب التون مع الالف
من المضاعف نُجَاه و نُشَاه نوپیدا شدن و نوجوان شدن نُجَاه بخشم کردن نُوَاه از جای جای
رفتن نُدَاه کسی را خواندن نُمَاه افزایش کردن و بلند شدن و کران شدن نزع و رسیدن نُثَاه و
نُثَوَّه عدد بر بالا رسیدن و بلند شدن ما از موضع خود بدر آمدن خبر بر بالا جهانیدن و بلند بر آمدن و بر سر چیزی بر آمدن
و دم کردن نُشَاه و نُشَاه بنیاد آبستی کردن زنان و دنیا و زهر کردن شتر و زیاد کردن یکروز زیاد و روز در میان دو
نوبت آب خوردن و اسپ را خاص و والی پیش شتر و شتر آب آمیختن نُمَّی تاه کردن ماههای حرام را بماههای
دیگر کقوله تعالی انما النسی زیادة فی الکفر و ماههای حج شوال و ذو القعده و ده روز اول ذو الحجه است و کفار در ایام
جاهلیت حج را تاخیر کردندی و آخر ایام کردندی و آنها قتال و جاه و صبر الی و فتنی کردندی و موضع ماههای حرام را
دیگر را حرام کردندی و آن افعال مذکور نکردندی حتی مستحل نه و کقوله و قد کرنا النسی الآیه نُمَاه زاندن
و بلند بر آتش نگاه پوست و کردن از جراحت نُدَی بخشش کردن و در خرج آوردن و تنک شدن نُوَی
بعضی رام را بعوست خواندن و بعضی را نوا خواندن نُبَاه و نُبُوَّه از جایی بجایی رفتن و بر سر چیزی در آمدن نُبَاه
خبر دادن نُدَاه در زیر خاکستر کردن و در زیر آتش کردن و ناخوش شمردن نُدَاه فشه و فا در میان مردم
انداختن و در حوض افکندن و بار کردن نُزَاه بر حسین نزر بیاده نُجَاه پوست کندن نُجَاه بالغ محدود بعضی
و شتاب و پیش کرفتن نُشَاه در دکردن تک مان نُبَاه و نُبَاه خام شدن و دور شدن نُمَاه پاک شدن

دنگ کردن و انکه پشیمان کشتن

نشاء بلند برآمدن نشاء ناپخته شدن گوشت نشوی دشمنی کردن نشوی از گفتن و غیر مصدر هم آمده نزه بگردان نزه استن
وگردان کردن و گردان با کردن و اعانت و اعانت نصر بمعنی الصادر نجوی سازندگان گروهان و منزه و جای آمده نجا ابرا نجوه دلجوی
چشم کشاده بغیر العین و بغیر العین چشم بدی نزاران دیده و کیاه و بخشش و غایت درست نسا زنان و دیبل است نسا
نسا مگیت کشیده از مردن تاران و ساق ندامی نزبان و بشمانی و بیع زمان و بیع زمانه آمده نزی دوی و
انحوان از ماه و انحوانها بر خاو بمعنی اخر بیع زمانه است و مقدار مسافت راه و جهت و طرف کرسا و فرم او کرده
بشد نابی آینده از شهری بشهری بعاز جای جای نشاء زنی زاینده کوهون از دو آینده نبی نوجوان و نو پیدا شده نشا
بکون و دیگر نیم چیز نشوه کردن گرانی عضو به آمده هر چیزی که از جای مرتفع شده باشد نابی پدید آمده از دو صنع اگر جدا شود
و بلند بر آمده نقا پشه یک نشا نشاسته که آبان پالوده سازند و باد خشک شود و بر خوشا نقا ابلیا پارهای پراکنده
و بیع نقاوه است نجا برگزیدگان و بزرگواران نشا علما نزا هم صحبتان نشاوی مستان و بیع نشوا است
نشا خبر نبشا گواهان مردم بر خود گیر بزرگان کار مردم نقاء پاکی نصاری ترسایان یعنی عیسویان نبی گو
نبی آنچه بعاریت داده شده باشد نشاء مقدار دو شبنده و آنکه نشاء شتر آب آنچه نبوه فعل مضارع است
از برای جمع متکلم یعنی جای دیم و فرود آریم نادی بدالف اول سخن نقصا از رب نجا که سفند بعید بهلو
نوکاء احمقان نجا دلیران نجا شاخها درخت و چوبها دهن و او پوست چیزی و منود و چیز آمده نجی نجشیدن
نکباء بادی که مختلف نعا و نعی انعام کرده شده و منت و مال و روزی بسیار و خوشحالی و نعی العین روشنی
چشم نقاوی کسانی است که از امحص گویند نثا بوزن جلسا سپران و بیع بس است نعامی باد جنوب و باران
کار نکراء کار ناخوش و چیز ناخوش نداء بکسر و ضم نون آواز نزل در زیر کاسه سر بچه نبی زنی که بنیاد آسیا
کرده باشد نزاء دردی است که در گوسفند پیدا شود و از آن در دیر جهد و فراز نیکو داسم فعل است بمعنی انیچیز
ورک بده نقصا بر شاخ راست و شتر ماده بلند سینه نعا نامه در گستگان نعا و نعا پشته زمین بلند که از آن شتر
کرچه او نامه نا نعا و سوراخ موش صحرایی باب النون مع الباء من المصادر نعب جرعه جرعه آب نشستن

نخب پوست از درخت باز کردن نزب برده کسیدن و بکار رضا انداختن نشب کسی را بکسی واضافه کردن نشب
غارت کردن از زبان کرفتن مردم کسی را که فرستی سگ یا پای آدمی را نصیب صفت تمام بحسب و حال خود در مشک گفتن
نصوب در رشدن و آب زمین در رشدن نقب سوراخ کردن و جامه را نکو برکردن نکب سوده شدن هم
شتر و سوده هم شدن شتر و شکافته شدن و هر راه شدن نقاب نگاه در سر چیزی بر آمدن و نگاه دیدن نکب
خسته و در مندکردن و سرنگون کردن و شکستن نکوب ارزاه کردیدن نکب میل کردن نوب کار سخت بسیار
رسیدن و از کشتن و نزدیک شدن و بجای کسی استادن نهب بانگ کردن آهوی نر نصب برپای داشتن و آهنگ
رفتن و سود گفتن و دشمن کردن و نصب کردن لفظ نغب بلند شدن و رنج کشیدن و راست شدن
شاخ نزیب بانگ کردن بزنر و آواز زدن جای را نخب چیزی از جای کشیدن و بدال کردن و جای کردن
نخب بدال شدن نشب و نشوب در آویختن نشوب پستان دختر بیرون آمدن نصب رکار رکشیدن
و نهاد کردن و بشتاب رفتن نحیب گریدن گریه آهسته و آواز بلند کریستن و حاصل کردن چیزی برای
کسی نصب چیزی بدندان رسیدن نحاب سر فرو کردن شتر نغب و نغیب بشتاب رفتن و آواز کردن
زاغ و فرو مرغ چنانیدن در رفتار نیز نصب اصل کوه نصیب بلند کوه مردم اصل کسی
ناب دندان سگ و مهتر و شتر ماده نیز نوب دندانها سگ نیب شتران ماده نیز نوب نوبتها نوب
و طایفه از آدمیان سیاه و از گرگان نایب قایم مقام نیب فرو نگار نواب جمع نوایب مصیبتها و جمع آب
نصب و نشب ب از سگ و ضم صاد سنگها بر نشانه راه کنند و بدین معنی اکثر نصب استعمال
بنصب و عذاب و سکون صاد و کسر و فتح راهم گویند نصاب سنگها بزرگ که در اکر حوض نهند نجب و
نجیب برگزیده و بزرگوار و بخشنده نجب و نجاب جمع نجیب است نجب پوست درخت نجب وقت و درست
ورک نجب مرد بدال نغب بی فعل بدال نرغب سنت و اسب نیک رفتار و درخت نزب نشانه چیزی
و تهمه نصب راه راست نصب رنج و بلا نصیب دام راست کرده شده و بهره و حوض نصیب نام شاعری

نصب آرزو و اصل هر چیزی و انتظار مالی که در او زکوة واجب شود و دستکار دوام آسی است نهب برپای دارنده
و حرکت نصب دهنده ناصب دور نغب سوراخ و راهی که در کوه باشد نقیب گواه مردم و خود اگر نبود
کار مردم و او دوم رسیل است در کار کذاریه و کار نرای مردم و زمانه ترازو و سکی هر حلقه هم او در کسوی راه کره
باشند تا آواز بلند نکند نقب جرمها و جمع نعبه است نقاب روپوش و دانای بیک و نگاه نیزب
بدی و سخن چین نجب برگزیدگان و بزرگواران و جمع نجبه است نجوب شکافنده سنگ نجاب نشاب
تیرها و جمع نشابه است ناشب صاحب شاب و در آویزنده و چیز نشب مال و زمین ملکی نغب
شتر ماده تیز رفتار نغب جمع نغب جرعها و مطلقا رشت و جمع نغبه است نکیب کرد اگر در سم چارپا
نکب علتی است که در شانه و سنگ شتر پیدا شود و نهب غنیمت که از کارزار گیرند و انچه غارت برند نهاب
جمع باب النون مع النا من المصادر نحلة دادن چیزی که عوض ستانده نشود
و دعوی کردن نقیلة بالعین والغاء و القاف مانند هر براه و فتر نکرة ناشناختن نکرة
و ناشناسیه شدن نکارت زیرک شدن و دشوار شدن کار نشاة و نشوة و اسپل انداختن نقاة
حسد بردن و بخیل کردن و پسندیده و در خوش شدن نقابت نقیب و کسر نون نقیب شدن نقیبة نقاب
کردن یعنی رو پوشیدن نثت کندیده شدن نبات و نبت روییدن نکت سر انگشت یا سر چوب از زمین
زدن تا نشانه آن پدید شود و کسی را بسر دو انگشت نشوة جست و چیز کردن کم شده و در خواستن چیزی بسوگند
نقرة تازه شدن و نیکو شدن نقاهة خدمت کردن نیابت بجای کسی استادن نیاحة نوحه زاری کردن
نیمة سخن چیدن کردن و آواز زیر کردن و جنبیدن نثرة عطسه زدن بزر و میش و آب بینی و آنه انداختن نثیة
خلاف بهد کردن نخت تراشیدن نقرة رسیدن نقمة زشت آمدن کار نیت و نواة عزم کردن و در
دل گرفتن و حاجت کذاردن و نگاه داشتن و پاشدن نبوة خام شدن و در رشدن
نشاة و نشاة پدید شدن و نو پدید شدن و نو خواسته و نو جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن و مراد

نصاب زیبه و اصل هر چیزی و انتظار مالی که در او زکوة واجب شود و دستکار دوام آسی است نهب برپای دارنده
و حرکت نصب دهنده ناصب دور نغب سوراخ و راهی که در کوه باشد نقیب گواه مردم و خود اگر نبود
کار مردم و او دوم رسیل است در کار کذاریه و کار نرای مردم و زمانه ترازو و سکی هر حلقه هم او در کسوی راه کره
باشند تا آواز بلند نکند نقب جرمها و جمع نعبه است نقاب روپوش و دانای بیک و نگاه نیزب
بدی و سخن چین نجب برگزیدگان و بزرگواران و جمع نجبه است نجوب شکافنده سنگ نجاب نشاب
تیرها و جمع نشابه است ناشب صاحب شاب و در آویزنده و چیز نشب مال و زمین ملکی نغب
شتر ماده تیز رفتار نغب جمع نغب جرعها و مطلقا رشت و جمع نغبه است نکیب کرد اگر در سم چارپا
نکب علتی است که در شانه و سنگ شتر پیدا شود و نهب غنیمت که از کارزار گیرند و انچه غارت برند نهاب
جمع باب النون مع النا من المصادر نحلة دادن چیزی که عوض ستانده نشود
و دعوی کردن نقیلة بالعین والغاء و القاف مانند هر براه و فتر نکرة ناشناختن نکرة
و ناشناسیه شدن نکارت زیرک شدن و دشوار شدن کار نشاة و نشوة و اسپل انداختن نقاة
حسد بردن و بخیل کردن و پسندیده و در خوش شدن نقابت نقیب و کسر نون نقیب شدن نقیبة نقاب
کردن یعنی رو پوشیدن نثت کندیده شدن نبات و نبت روییدن نکت سر انگشت یا سر چوب از زمین
زدن تا نشانه آن پدید شود و کسی را بسر دو انگشت نشوة جست و چیز کردن کم شده و در خواستن چیزی بسوگند
نقرة تازه شدن و نیکو شدن نقاهة خدمت کردن نیابت بجای کسی استادن نیاحة نوحه زاری کردن
نیمة سخن چیدن کردن و آواز زیر کردن و جنبیدن نثرة عطسه زدن بزر و میش و آب بینی و آنه انداختن نثیة
خلاف بهد کردن نخت تراشیدن نقرة رسیدن نقمة زشت آمدن کار نیت و نواة عزم کردن و در
دل گرفتن و حاجت کذاردن و نگاه داشتن و پاشدن نبوة خام شدن و در رشدن
نشاة و نشاة پدید شدن و نو پدید شدن و نو خواسته و نو جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن و مراد

نجوة سخت زمین باد نامه بشمال کردن نظرة واسپ را فضی در شان دوست دادن کقوله تعالی منظرة الی میسرة
نظارة نامه شدن نعت صفت کردن نبی کفک بدر انداختن و یک از سخن جوش و جوش کردن دیگ چیزی
نعت منزل از استخوان بیرون آوردن نعمة نعمت در میوه نجمة آماهیدن سکم و باد در متن نکات
کرند بدش رسانیدن یا بجراحت نقل نکاة معتمد علیه و مردم شدن من غیر المصادر نصفة آتش نطاف
پاکی نزهة و طبیعت نکتة نشانه سر انگشت با سر چوب که بر زمین زنند نکات نفع نکته
و آسته نزاد و حاجت و مراد دور دل گرفته شده و جهت کاری بسوی آن عزم کرده شود
ناویة شتر ماده فربه نامیة زن که رودی زنان را کشته زند نخة بندگان و کاهای نیرة نامند نزت
شتر ماده جست آزار نالت جای که آب و گل معظم نفاقة نفع نمة سفیدی خرد که بر ناخن می نماید نمة
خطها متقارب متناسبه نبیة پوشی که از ارز باشد نامة آواز زم نامة بعض نامه است نمة
جامه باریک نهابت پایان نبیة پایان و خرد نخیة شتر کشتن که نهایت فربه باشد و هر زنگ سیاه
باشد ناهیة زن نهی کننده از چیزی نیت وقت چیزی نافة شتر ماده و آهو که چیزی من الحلی و شتر ماده
نفاقت نیت کشتگان و جمع ناقل است نورة جاروب و چیزیست مرکب از زرنیخ و آهک نقرة زنی که چیزها
کان بر دو صوص بر پیدا نجان باشد نات یعنی ناس است که سبی را تا قلب کرده اند نزة مجلس و جمع
شدن نگاه و دم نذرة آب خورد نگاه شتر نزاة و نزاة بفتح و ضم نون بسیار بیل و نواة قوس و جمع رام
گرید نعت نعمت نسوة بکسر و ضم نون زنان و این جمع را مؤنث باشد نومة انکه بسیار خسبد
نومة انکه از دو پاک داشته نشود نخوة آنی بسنگ کرم کرده باشند و شیری که در او دوغ کرده باشند نمرة
بانگ نغرة کمس بزرگ سر کبود و خم و گبر و نی نمرة کار بزرگ در آن انجام باشد ناوت بعد و شدید الفوت
نهاة قند بدهانها نده نبات گیاه نبات روئیده نبت نام قبیله از یمن نخیة خاک و گل چاه و چیزی که در وقت
چاه کندن و جوی کندن بدر کنند نفقة سفیدی که در زیر بغل است و مشکم او باشد نفاقة نزه نمانک نافة

نخشش غیر واجب و فرزند زاده و فارسی نعت نسکین و کسر با کنار و مقدار نعة اسم عصای
موسی و موسی نماشیه الکتاف نعة درختی است که از آن جوب کمان کنند نافة نابه ابو الیمن ابر نکت دیبا
پشته بلند نبیلة مروارید نقة نخشش نباة آواز زنم نشاة نگاه شیر نطفة انچه افتاده باشد از منی
در وقت پاشیدن نطفة کوشواره نافة اول چیزی که بیند آهو و نافه مشک در رنگ دارنده و بلند آرنده
نطفة آب منی و آب سخت نفقة کان و بین نفسة آدمی نفس یعنی نعت صفت نعوت جمع نعت
صفت کننده نهاة چیزی که دهند کان نباة و نفقة افتاده از چیزی که کنده شده باشد مثل موی بریده
و قرآن نبرة مو نثرة عطسه چاره او زهر مزاج و حایل که در میان شارب در زیر بینی است لازم
باشد و منزلیست از منازل قمر نخاة بمیدیس نبیلة خاک چاه و چیزی که بیرون بدر کنند نثلة زره و زراع
نجوة جای بلند نخاة در چیزی سخت نگرستن نطع کقوله تعالی اذ نعوا آنجاة السابل بلوغ و این نام مصدر است
نجوة بر بدو بخش نوبة بزرگ و بر بوس نوبت یکی و شهابی افتاد یکی و در وزا کقوله تعالی لقیة ذا الندرة ابن
الاوام نخات شتر ماده جست و شاخ در درخت و جای بلند ناجیة شکار یافته و شتر ماده جست رفتار نطفة
فراخی نارة کاسه که ظرف باشد نوطة کیسه و ظرفی که در خزاندان کنند و بر شتر آویزند و در مرکی در زیر
شتر و در بین ران شتر بیند شود نطاة نام علوه است از ملکها خیر نشیة نمک حوض که آبش خشکیده باشد
و آن نمک سید شده و نبیان حوض و سنگ که در نمک حوض نهاده باشند نارة کم یافته و تنها مانده نزة و شوش
نشاة ابر بلند نبذة بفتح و ضم نون و ناحیة بشتر زمین و کناره نفقة اندک سفیدی در ناخن باشد نزقة آب اندک
و شراب اندک نزوة فیروزی نیرة تیکوی و فرصت لیغ وقت حصول چیزی نیدة شیر اندک نابیة
مصیبت و تب هر روز نابیة کان که زنده بر دراست نشیند نبوة و نباوة زمین بلند نزاة سخن زیاده نزاة
آب می ترانی یک کرد ترا و لقد رآه ترا اخری من نزول چیزی بر چیزی و الف و نام مرغی
باشد شب بنام نشیة زمینی که در وزد دیگر رود نبیة سینه بند شتر که از دال باشد نخیة زن اکنده و ملوث

نابغة نام مغنی شاعر
نابغة نام مرغی
نسافة
عین نفاقة ابر نیز
نزاة السلة اف

نقرانیة نرسای نقرانیة زن ترسا نافة مشک نفاقة چیزی که از آن چیزی برابر زبونی انداخته شده باشد نفرة و نفیة انداخته شده نشکة چاه
کشتی و قربانی ناصیة موی سر نامة موی سر نسولة حیوانی که نگاه داشته شده باشد برای نه و زاد نسیان
چاره افتاده باشد نفاة چیز زبون و انچه از بیخ و کندم و مثل آن پاک کرده بدور انداخته باشند و موی پیشانی
و این نامه لغات الاضداد است نفاة و نفایة برگزیده و زیاده زبون که از چیزی بر در کنند نخلة درخت
خرما نخاة سپوس نخرة پوسیده و ریزیده نخرة لشکر و جمع خاشیت پس است و فرو فرک و نخرة لشکر
فاخت و زبون باد نخاة بالعین و الیم بمعنی و جنید نسیة انچه بزبان در داده کرده باشند نسخة دانه نوشته
و کتاب نشفة ریسمان که در گردن چاه کنند نفیة برگزیده نفقة باران دست ارزه نفاة انچه از خاه در دست
و مثل آن افتاده باشد و بافتاده نذاة نفقة کیفیت حزن و انچه از عضو بر آید نزاة کشنده نفضة شتر
لاغر نفاة باریکی و ریزگی نخبة و نخبة بزرگوار و برگزیده نخیة تلبیت نخبت شتر شیره و انکه داخل شده باشد
در میان قوم و از ایشان نباشد و حاذق بجهت سیر کردن کیاه بار آن کرده و ریزیده باشد نیاحة زاری و شیون
نائحة تنگر نخرة آخر زور و آخرین شب از جمله نشاة شتر آشتر چوب که از بر بدون اره افتاده باشد نافطة
جنر نخلة قرص و بخشش مرض نفضة مطر و داد نافضة رنشاء آب نافطة زبان و نیکایان نامة
نازک و لطیف نائکة ران انک کوشت نعمة روشن چشم نفاة شتر مرغ و انچه از زیر پا پاشد و نام
این و جبل که در میان زرنوه ان باشد و زرنوه ان دو شاره است که بر جاه کرده باشند نعمت
مال و روزی نیک دوست و کردار نیک و منت نیکوی نخمة بفتح و ضم نون بادی که در شکم باد
غایه باشد و نخمة ارسیه دست کیا بر آوردن بهار نفاخة دم آتش نخیة کوسفند ماده نائحة شتر ماده و خلیفه
و شتر جست و زبین هموار نشرة مانند تعویذ و افسون چیزیست روز زبان و جاع و معاش انچه نامه موی
عذاب اندک مهیب نفقة و نفقة راه داران و معتمد لشکر نفخة اندر زر نفرة بار زبین نخشة
انچه

و نصب کنند کله و بر پایی دارند نفیة هر دو روزی و دیوار سنگ که بر گرد حوض و چاه بر آورده باشد نقطة
آبله نقبة گرد زنگ و در دی و در دی و خوط و لکوه نخبة جراحتی که بر پهلو پیدا شود و پهلو را آماندوس سوراخ
کنده نفیة جان نفیة سوراخ نخلة خاری و خشکی و در زندی نکبات جمع نکبة پراکنده کنندگان و پاکی
کم پراکنده ابر اند و بار انها که پراکنده و تنها و یکیاه اند نافلة سوره خشکنندگان و دوا و به نازلات که دور است
و خشکانند نافلة نیکان و اشکان و در زندگان از منزل شتران مثل ستاره و غیر آن و پر کشندگان
نفاثات در دمندگان و زنان ساحره که تو کوتر قوس شر النفاثات فی العقد نجاة شوشان و نامه سالان
نکلة کسی که نگاه بسیار کند نفاثات چشم بر آب نفخة باران نجدات قوم اند از طوایع نجدات سخن تاریک
سخت نظرة متغیر شدن تن و کوه زاری و دام مصدر است و چشم نائرة چشم و کرده نظاة زندگان
نقرة سیم و جایک خورد و کمتر که در او آب سیل آب باران می ایستد و کوی بیابان سر و کوی هر نامه
نقرة قبه است که در پهلوی زر سید شود نکفة عذره که در بیخ و ریش می باشد نسب نخه کوشت نقرة آواز
نیک نفقات جمع نفقة جاه باریک نفضة عیب نزقة زرین و آهستگان که کشتگان کار و کشتگان
و جمع نازع است نفاثة بقیه آب و غیر آن و فرزند پسین نفضة تشکی و باران اندک و آواز چرس
کوشت که بسنگ کرم کرده شود نقطة نشانه سر قلم که بکاغذ بار بر پهلو بنهند و اندک رو آب نزقة و نزقة
بالش و نکیه بالش و زین بالش کوه چیزی که بر سر بالان بنهند تا بران نشینند نکهة بوی و دهن نکبة
جان و ضعف قول و کار سخت که بواسطه آن عهد شکسته شود نکهة سرکه با ملوث که بران پرسنگ
می باشد نکهة بوی مرداهق نفیة دل جز و سخن نیک و آواز نیک نفقة پوستکی در پس بالان شتر و اوزه
نبجة کوسفندی که بهمسک کوسفندی باشد و زاییده از چیزی نفخة میان سر و سر گزیده از میان قاچ
و سر کوه نکلة مورچه و خشخاش و در بهار ضرر و ریش که در سر بهوی پیدا میشود و شکاف که در دم آب
پیدا شود و کوندی و فرس و غله یعنی کشتی که حرکت نکلة زمین پر مورچه نبجة پیر زن و شتر ماده سبز نفضة

و میان سر و کوه که بر جه
ساحل

راه سر بالا نثاءة اول سلم کقوله صلی الله علیه وسلم لیس لات فی الثناء باب الثون مع الثاء من المضاعف
نکث شکستن عهد و تاب باز دادن ریسمان نجث و نبث چاه پاک کردن و بیرون آوردن خاک و نجث
فریاد خواستن هم آمده نفث در دمیدن از دهن و بیرون کردن خون و خلط نفث بیرون زدن آب از
مشک نفث فاش کردن خبر نقث نقل کردن چیزی از جایی بجایی و شافتن من غیر المضاعف نفث
خون بیرون جهیده از عضو نجث غلاف دل نجث نشانه تیر و تیر اندوختگاهی که از خاک سازند و خواهد
که چیزی که پنهان دارند نباث خاکهای جاه و چیزی پنهان است نکاث طلبی است که در لب شتر رسید و شود نکث
ریسمانی که از تاب انداخته شده باشد و نام چیزی است باب الثون مع الجیم من المضاعف نج
سفید شدن و شتابیدن شتر در رفتار و دور شدن شتر و علت پیدا کردن و آن گران شدن
نجه است بر معده چون خورده شود نشج و نشیج سخت بانگ کردن خروشیدن و بآواز بلند
گریستن نشج و نشاج بچه گرفتن از شتر و گوسفند و گاو و اسب و زاییدن ایشان نجیج روان شدن
دم و خون از جراحت نسج بافتن نجج آشکارا کردن راه و براه رفتن نهج بی اندیشیدن زدن و
افتادن نهج بخشنودن نجج جنبانیدن دلو در آب و علاج کردن نبوج رفتن نابج سخت حرکت کردن
باد و از جای کردن درختان نهج بلند برداشتن پستان زن بر هم را نهیج آواز بلند کردن و بر زدن
غیر المضاعف نهج راه راست نابج باد سخت نباج شخص بلند آواز و سگ بزرگ آواز نجج سیل نضج
پخته و محکم نباج نام رمیت نباج بادی که از زیر بر آید نباج زاینده گوسفندان که در یک سال بیاشند طبع
نتیجات نشاج جولاهه نسیج بی نظیر و بافته شده و گویند هر نسیج دوده بین لا نظیر له فی صنعتی نابج سفید
رنگ نعاج گوسفندان ماده و گاوان و وحش ماده نواج مشتران ماده سفید تر رفتار نواج نافهای مشک
و جای ناج است و موت نعاج مرغ نازش کننده و لاف زننده و بزرگی نماینده بچیزی که روا نباشد
نشج رفتگاه آب باب الثون مع الحاء من المضاعف نوح و نواح نوحه و زاری کردن نشج

و نشج آشامیدن آب چندانکه سیراب گشته شود نکح و نکاح زن بردن و شوهر کردن و جماع کردن نشوذ
نیج و نیج و نیاج و نیاج بانگ کردن سگ و آهو نخ و نفخ بیرون آمدن عرق و نگاه کردن زن
چیزی را و باز نهان شدن و بیرون زدن آب از ظرف و آب زدن چیزی را نفخ در شکم آب
کشیدن نفخ نیکو بر کردن و اندر کردن نفخ راست شدن سخن و میزان و راست کردن آب
نفخ دوختن و در زیر کار کردن نفخ آب بردن برای چیزی و آب بیرون زدن از چیزی و آب
زدن چیزی را و آب دادن و تشنگی و تشنگان درخت برای بیرون آمدن برگ و پاشیدن و شتابیدن آب
و تشنگی نشاندن و آب دیدن نه آنقدر که سیر شود و انداختن و باز گشتن از چیزی نفخ نفخ زدن
گاو و گوسفند و مثل آن نفخ دمیدن بوی و زیدن باد و شمشیر زدن و بخشیدن و خوش بوی دانستن
رگ و دست زدن اسب و شتر چیزی را و گلو زدن نخ و نخاج فیروزی یافتن و خواهش شدن و شتابیدن
در روا شدن حاجت و آسان شدن کار غیر المضاعف نابج زن رانده و شوهر کرده و جای کننده
و زن شوهر دار و مرد بر زن داشته باشد نخج بعض و کمر زدن کلمه ایست که بآن نزدیک کنند نواج بر آمدن شکم
و زنان نوکرشده نضج آواز بر کردن و اندر دن حلق کرانیده شود نضج زمین فراخ نضاج چاه و آنک آب
ناج خیاطه و عسل سفید خالص و اندر نگسته و نیکو خواه و خالص هر چیز نضاج اندر زنده
نشج آب اندک نضج آواز و غوغای مردم و آواز سگان ایشان و بسیاری و دوری
دار و دست خوشبو نضج صبح نضج حوض و دوق نضج صبح نضج حوض شتری که بآن آب کشند برای
چیزی نواضح نضاح آنکه بشتر آب کشد برای بستان نضیح نکر بصواب و رفتار شتاب نضوح
عسل پاک بیخش و هر چه پاک و بیخش باشد و راست آمده گوید آنکه توبه نصوحا نضیح
نضیح آبی که بر پیشانی او دارد باشد و آنچه برابر کس بیند اشود از نوع و آهو و غیر آن نواضح سخنها نظاح سر تیز
و آنچه برابر کس بیند اشود از جانور و وحش ناضح کان نمک که بر تو در برود و شتری که زاده کشیده شیر از پستان او

نشوذ

بر آید باب الثون مع الحاء من المضاعف نح آماده شدن خانه نح در دمیدن و تیز دادن
نح فرود آمدن نح سخت رفتن و سخت راندن و راندن اسب نح کشیدن در کندن نشح
کتاب و انوشتن و نیست کردن نح شکستن سر تا و باد و سرای و گردن نطاح همدیگر را آب زدن
نفح بر جوشیدن آب و چشمه و آب زدن و بوی دادن چیزی غیر المضاعف نبح آب نجح
آواز آب نواح بگریستگان نح شتری که فرو اسپید شده باشد تر و صوم ستانده ما از الصوم
ستاند نضاح باران بسیار نطاح باد انگیزه سخت در دیده نوح دار و بر کردن و زدن دندان نطاح آب
خوشبو بغایت سرد باب الثون مع الدال من المضاعف نجود بستان شتر ظاهر شدن
و بر خواستن و آنکه شتن و بزرگ شدن و بزرگ شدن نقد سر هم نهادن نجد رسیدن و اندوهگین
شدن و عرق کردن از کار نفاد و نفود نیست شدن نقد گرم خورده شدن دندان و زیر ریشه
هم جا روا نقد حاضر کردن و فرام آوردن و حضور چیزی بخشیدن و حضور را الفوذ و بیرون کردن
نامه و در گریبان زرهای نیکو دادن چیزی نیکو مستی نکد اندک هر شدن و اندک آب شدن جامه و سخت
شدن زندگان نفاد و نفود رفتن و رسیدن نشد یاد آوردن لخدا سوال کردن از کسی بخدا بر حق چنانکه
بهر پاکی و بدی یا بگوید درخواست کردم فلان چیز را بحق خدای یا بفلان چیز را بحد این دو من غیر المضاعف
نقد زمین پشته بلند و دارو سیر است نوشبود نذیر باشد نجد زمین بلند و شتاب کننده در اینجا مراد
و راه بلند و نام دریا جست در دستان و ستاره ایست که بآن خانه آرایش بگیرند نجود و نجاد زنهای
بلند و بجود درختهای که بر آن خانه آرایش کنند نفید بر هم نهاده نقد رخت و متاعی که بر هم جسته باشند
و عمر کی رخت و اسباب بر سر آن جسته باشند و هم و خال بزرگوار نجود فرو خوش بزرگ بلند و فرو خوش
آستین نشوذ و نبذ شمشیر نجد عرق نجد کمر و هم چم و نجید دلیر و بجید فکین هم آمده نجد خرگوران بزرگ
و دلیران و زنهای بلند نجاد خیاط نجاد بند شمشیر ناجود ظرف بزرگ که شراب در آن کنند نجد در زر

دار و اسب بزرگ بلند و نام قبیله ناجد دختر پستان بر آمده نبید روغن تازه غلیظ نادا سخن شنید
شنوشنود نابد انکه شده را جوید نقد برگزیده و چیزی که در حال و حضور داده شود و ستانده شود
و آنچه در زمین خوب نقد گوسفندان خرد چه گوساله یا گاو بر چرس می باشند نقد درخت است نقد
دندان کرم خورده و چیزی که خورد در زبون باشد و افزایش کند و گودکی که افزایش نکند نکد
مردانک چیزی دشوار و آنچه بدشواری بیرون آید نکد چیزی ناپرشی و جمع انکد است باب
الثون مع الذال من المضاعف نفاذ و نفوذ روان شدن قضا و فرمان و تیز رفتن و در رفتن
و چیزی که از گشتن بیرون کند تیر از انچه بر آید نبذ پند کردن و انداختن من غیر المضاعف نبذ چیز بزرگ
نقد گذرنده ناقذ روان و گذرنده و فرمان بردار پس کرده شده نبیذ شراب خرما نقد و نقید آنکه
از کسی فرا گرفته شده باشد و خالص کرده شده از دشمن و غیر آن نقاید جمع نقید است ناقد دندان
نواقذ جمع ناقد باب الثون مع الراء من المضاعف نثر تباه شدن و ضایع شدن نخر
بالیدن و بعنف کشیدن نثر و نثار پاشیدن و افتادن آب منی از گوسفند نذر بر دن جستن
و افتادن و شرمانیدن نذر بیان کردن و بر خود چیزی واجب کردن برای کس نذر دانستن نذر و
نذر رسانیدن آنکه لعنة تکلیف عذابی نذر نشر گوشت بر کندن و بعضا من الصحاح و انک الحمام
و فرا گرفتن من المجمل نشر زنده کردن و آشکارا کردن خبر و پراکنده کردن و باره بر بوی و باز گشتن و
جامه و نامه و روییدن زمین گیاه و سبز و العباد خشک شدن نشور زنده شدن نفر بار بر کردن
و غیر و زیر دلان و آمدن و بخشیدن و باران باریدن نفر چیزی را خشم داشتن و کمر بستن نفاد
نفور و نفیر دمیدن و بیرون فرو غلتیدن و بیاد کرفتن و رد شدن و آمدن نفر کس را بسوی خود خواندن
و دانه چیدن نفر و سوراخ کردن چیزی بلیغار بازار و آن آهنگیست که بازار بآن چیزی را سوراخ کنند و چنانکه
و طنبور زدن و در دمیدن و در چوب کنده کردن و سر زبان بر چیک زدن تا آواز کند برای راندن آب

وعیب کردن و شفاء بر درخت زدن مرغ در درخت کوب را نقار الشجر گویند و بر گندم نوّر روشن شدن
نوّر و نوّار رسیدن نحر شتر کشتن و حکایت کرده اند از حضرت شاه ولایت پناه و امیر المؤمنین علی
علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام که مراد به نحر فصل ریگ و اگر فرق دست چپ است بدست
راست در نماز و در ریگ شاف نیز این معنی مصرح است نعیر آواز کردن و برآمدن فتنه بر خواستن
نغر رفتن و خون بجوش آمده در شدن ریگ و بیقرار شدن مرغ بواسطه رفتن کسی در پیش نغر جوی کردن
و جوی کردن آب روان زمین را و بانگ بر کردن نحر بر سیده شدن استخوان و چوب و برزه شدن
آن نخر بهمین بانگ کردن و در خواب نزه کردن خفته نغر جوش زدن دیگ و غیر آن و سخت خشم آمدن
گرفتن نکر ناشناختن کسی را و زیرک شدن نکر زیرک شدن نکیر ناشایسته شمردن و
باور نداشتن نکور ناشناختن نمر بلند رنگ شدن نبر بهره کردن حرف را و بلند داشتن و افزایش
کردن کودک نحر تاشیدن و گرم کردن آب بسنگ گرم و سخت راندن نحر سخت تشنه شدن
و گوسفند گرم چند آب خورد و تشنگی نشیند نشر پراکنده شدن گوسفند از شب برای چریدن نوشم
گرفتن و درد نو پیدا کردن گوسفند آن درد را که در پهلو می رسد پیدا شود دس غیر المصادر نکر نفر و
کسی کاف مرد بزرگ و ناشناخته نکر ناشناخته و ناشایسته گفتن را تعوذ و قت سخت شناختن و ترشی
و سخت گفتن را تعوذ و بنفذ بقدر آبا کرا نحر بسکون و فتح تا از آخر در روش و جوی نهر نهار روز و بچه
جاری و نهار که عبارت است نزد و عرب از وقت طلوع آفتاب تا غروب و جمع نهار هم نهر آمده نهر جوی
بسیار آب و آنکه در روز غارت کننده در شب نوّر و نوّار شکوفه نیر روشن گشته نور روشنی قرآن
در سندگان و جمع نار هم آمده نوّار رسنده و نوّر نور است نیر راه روشن نیر پیوسته گردن در کاه
می نهند برای زرع کردن و نام کوهست و علم جامه میل که بر جامه انداخته باشند و بود جامه و عرب سیکوید
که از انبیاء الشوب علی نیرین کان الصنف والبق نار آتش نیار فتح و ضم نوار بکار بر سخت و جمع نار
نمر

ناصر یاری کننده نادر تنها و منفرد مانده و جمع نادر است نهور کوه بلند از ریگ نیر جمع
نهار جای بلند و بلند شدن آنکه تا ۳ جمع مالامن مهاوش و جمع نهار نوّار و نور آنچه بر نقش دست
کرده باشند افشانند و نیل کرده است پیه نشر بوی خوش و کیاهی که چون خشک شود در آخر تابستان
باران بر وی بارد و سبز شود نحر سینه و اول روز نحر سر گوسفند عطسه کرده که از بینی خود بیرون عطسه زنی
آب پاشند نشور حیوان بسیار چه نثر سخن غیر منظوم نثار آنچه از چیزی پاشیده باشند نوار اول
روز ماه شهر یا از ماهها و جمع آخر است نحور شتر ماده که انگشت در هر او کنند شیر نهد ناجر فروشنده از
چیزی و استخوان که با درد رود و بیرون آید و آواز کند نجار چوب تراش و نام قبیله از انصار نفر
باریک گان و باری دیاران و بخشش و نام تخم و مسوده و جمع آمده نقد فعل مضارع است بمعنی توانایی بشم و بنگ
می سازم رزق را نشور گسترده و پراکنده شدن جمع نشر پراکنده و پراکنده شدگان نواشر کلمها را بر زبان
نزاع است جمع ناشر است نشوار نخوار گوسفند و گاو و آن بقیه علف است که در دهن دارد و باری میل
نذیر رساننده و نام حضرت صلی الله علیه وآله نذر آنچه بر نفس خود چیزی واجب گردانیده شده باشد
برای کسی نذور جمع نحار کسی و ضم زنی و نجر اصل و حسب و رنگ ناجر ماه نباتات کریم از تابستان
نجیر دانا بر نیک و استاد نزر اندک نزور زن کم بچه داشته باشد و جمع هم آید نزار نام شخص نشر
کرکس و نام ستاره و نام بتی و گوشت پاره خشک که در کف سر چاره باشد نشور گریبان نظور نظیر
زر و نظیر نام شخصی از قبیله بنو جریر نضار زر خالص و چوب خالص و هر چیزی نظر و نظیر مانند
نگرنده و نگاه دارنده و سیاهی چشم نظار نگرندگان و نگاه دارندگان نظر نگرندگان و همسایگان نزدیک
نظار اسم فعل است بمعنی انظر مثل نزال یعنی بنگر نظار مانندگان و منظران مؤنث و معنی اول جمع نظیر است
و دوم نظیر نغر مرغی است سرخ منقار مانند گنجشک و گنجشک را هم گویند نقر چند عدد دار است
نقر هم بمعنی نقر است و یوم النقر والنقر والنغیر روز زیست که مردم از سمای جمع بیرون روند نغیر

کرامی پیش گیرند و کار بر دیگر مردم از مردم که باشند نازر رسنده نقع جمع نمر پلنگ نمور جمع نمیر نام شخصی
نمیر آب خوش و گوارنده ناشور با السین والصاد علی است که از سر او چشم پیدا شود و از آن سبب پوست
آب ریزد و علی است که از حوالی معقد پیدا شود و در شیخ و جراحت کهنه و رگی که از آن پیوسته خون آید
نیار آبی است در بین عامر را ناطور و ناظر کسی که چهار و باغ را بدو نواطر جمع نغر بجای که در شکاف و دیگ بندند
نکیر دعایی و خبری که کسی بر بیرون باشد و از آن فرا ندارد نفور و نفار رگی که از طول خون آن در چشم
آمده باشد نعیر دور ناغور جیزیست که آن آب از چاه بر کشند ناجر جمع نیر جانوری است مثل کنه که در
جاروب این افتد نیار جمع نیره است و آن چاهک کمتر است که در سنگ و غیر آن باشد نغر خشمناک نقر
آوازی که بیرون آید از زدن زبان بر خیک یا زدن انگشت ابهام را انگشت و سل نافور خرمایی که در دور
حشر در رسند نقیر اصل و حسب و چاهک خرد که بر پشت استخوان فراست و جمع و چوبیست که از آن گاو آب کرده در آن
خیند کنند ناقر تیری که بهدف رسیده باشد نقار بلند شدن و سوراخ کننده و منقار و آنچه بر چیننده و منقار و در خشت
زننده و نقار الشجر مرغ در درخت کوب باب النون مع الراء من المصادر نشور بسیار زیاد بر کردن
زن با شوهر و بلند شدن زن گفته اند و آن اواره خاست من العلها نشوز از این نشوز السعادی بالا نشستن و
بلند شدن و بلند چیستن و زدن و دواد اشتن چیزی را بنفس خود و بدو رو شتن کردن نحر بیت شان
و حاضر شدن و گذاردن حاجت کسی و دو عده بجای آوردن و کار زار کردن نزیر دو بدن آمود بانگ
کردن آن نکر پای آب و کم آب شدن چاه و مرض و شل آن و نشیب یا تیغ بجایی فرو بردن و زدن و
دفع کردن و بسیدن مار چیزی را من غیر المصادر نزور نزور حیست و زیرک و نمی که آب از آن زاید و شود و در روان
شود نبر لقب نجار نیزه شتر و در بین سر و شود نجار طبیعتها نکر چاه کم آب نشر بسکون و فتح شین
و نشاء جای بلند نشوز نشاء جمع نشر است و نشر بمعنی فرو رسیدن بقوت هم آمده ناقر حاضر کننده حاجت
نقر و نقر مال زبون نقار دردی است که در گوسفند پیدا میشود و از آن جهت بر جهد و قرار نگیرد و جنبد که

پیرو باب النون مع السین من المصادر نفس سخن گفتن نحس سر انگشت یا سر چوب که بکنی زدن
نعاس خیال و خواب رفتن کردن ناقوس زدن و ناقوس در غیر عدد و بین است و عیب کردن و لقب
نهادن نکس سرنگون کردن نمس عود کردن چاریش خنیدن و راندن شتر نوس سخت سر بالا شدن
نان و پراکنده شدن و نشسته شدن نفس خشک شدن و شتر را راندن نمس فاسد شدن رامش
باکس راز گفتن نهس گزیدن گوشت بدندان گرفتن نحس بد بخت شدن نجس پلید شدن نرس بخت
زیرک شدن نوس بتر زدن و دور کردن و اندافتن نفس دانا شدن و نیک شناسا شدن نحاس
باکس معارضه کردن و در غضب کردن بخیر و دانا بیدن زن نفس جشم کردن جیزی را من غیر المصادر
آدمیان و حیوان نواس مرد از زنده دست انداختن ناموس صاحب راز و حیله نهانی و جبرئیل خانه که صیاد
می نشیند برای صید کردن نحاس طبع و اصل و سن و آتش و دود و آن شعله آتش و بیرون آمدن اصل و طبیعت نحس
و نحس بد بخت و نایارک نفس تن و جان و خون و جشم و آنچه بدان پوست را دباغت کنند و نخفر بعینه و دوات
کقوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة ای علی ذاته و کقوله تعالی اضرب لک نفسی ای ذاتی نفوس جمع نفس دم و فرای نگار
و گاه شکاه و وجوه آب که بکیا را شنیدن و لباس بود نحس نرگس نحس بقیه جان که از و بر نفس مانده
باشد و نشکی آنچه از چوب تر بر آتش افکنند بدر آید و غایت کوشش آدمی ناس نوس انبار نفس که
بکیا ریش چیند نجس بفتح و کسر جیم پلید نرس بکسر دم دال دانا و زیرک و تیز گوش نطس است و دانایی نیک و طبیب
نفس بضم و کسر طا مرد دانا و نیک احتیاط کننده و کار نفیس مال بسیار و چیز فریبنده و مرغوب
نعاس جمع نعاس زنانی که زاییده باشند و جمع نفس است نفوس جیزیست که ترسایان می نویسند در اوقات
صلوات شبانه و بر اعیان من الکه سنود و جراح من الصحاب ناجس نجیس دردی که از آن طلاق شود یا
ناجس کسی که بر دم شتر باشد نحاس جوبی که در سوراخ محور جمع کنند تا نیکو شود نجیس چرخی که سوراخ گذارند
سر محور آتش داده باشند نابس سخن چینها نابس چشم کننده و بیخ شخص نفس شراب ترش

ترش شدن شراب

وخنزدن بی خواب

نواقیس جمع ناقوس

ناوس آقا اگر ران مرد بهمند
نواویس ج شاس الدم
ناوس مرد ضعیف سر در پیش افکنده از ضعف یا خبری که سر و ما رش شکسته باشد و علی لسان او را
سر و ما کرده باشند و چیزی که بالا ش بر کرده باشند ناکس سر در پیش افکنده نواکس ج نعاس بیقدر و خوار
نعوس شتر ماده نیک شیر دهنده ناعس نعاس کننده نعس خشک شده از تشنگی ناطس جاسوس نفس
مدادکه بآن چیزی بر نویسند نفریس بغایت استاد و حاذق است مؤنث نوریس بغایت استاد و دانا نمس
جانوریست که در زمین نصر می باشد و کشنده از داست نحس مرغ است باب النون
مع السین من المصادر نبس گور کندن و کیا بر کندن نحس گزیدن مار و گوشت بد دندان بیش
گرفتن نخس صید بر انگیختن و شتاب نمودن و رام آوردن شتران در بیع افزودن تا مردم بخریدن
رغبت کنند و معنی اخیر منهی است شرعا چنانکه در حدیث آمده لا تناجشوا نفس داخیدن آب و
نبیذ نفوس و نفس چرا کردن شتر و گوسفند در شب بی شبان کقوله تعالی اذا نفشت فیه غنم القوم نکش
نگار کردن و خار از پا بیرون کردن و خار بر نوشتر فرا ماندن تا پخته شود و جوهر بر کندن بمنقاش نوش
فرا گرفتن فایده و خیر آن و چیزی را گرد و گرفتن و خیر فایده بکسی رسانیدن نشیش چه شدن نی
و بر شدن آب و فرو کرد آهن گرم در آن کنند و فرو خورده شدن آب بر زمین نفیش بر داشتن
نمش خار از پا بیرون کردن بمنقاش و بر کندن موی بمنقاش و رسیدن بخیر نهش
لاغر کردن نکمش آب کشیدن و بر سر کیا در آمدن و تمام خوردن تا نام نیست کردن ناش
واپس افکندن کار من غیر المصادر نقش و نقاش و نواقش شتران گرانسان در شب
چرا کنند نشیش آواز غلیه و آواز جوش چیزی نوش مرد سخت کیرنده نتش بیست درم و این نصف
از اوقیه که بیست و چهل درم است نمش پس ناش انکه صید بر انگیزد نقش قوت و جنبش
جنازه و نبات النعش آن هفت کوکب اند که چهارش بر مثال نعش اند و سه دیگری بنات
نعش نعشا مانند من الجمل نعاش صورت شکر نباش گورکن نقش خطها و صورتها و نقطهای سفید و

سیاه و علیت کردن آدمی پیدا شود نمش گاو کوهی که بر و نقطهای سیاه و سفید باشد نهش سبک
باب النون مع الصاد من المصادر نقص کم کردن و کم شدن و سعدی و لازم آمده نبص
بیرون خزیدن چشم نوص گریختن و واپس ایستادن نقص آشکارا کردن و برداشتن و نیک راندن
و عجله کردن سخن و نیک پرسیدن از چیزی و نیک رفتن نقیص سخت رفتن نکوص باز گشتن
کقوله تعالی علی عقبیه و واپس ایستادن از کاری نمص بمنقاش باریشه موی از روی بر کندن
نغص ناخوش عیش شدن و ناتمام کار شدن و ناتمام مراد شدن و ناسیراب شدن شتر و غیر آن نهص
آواز کردن مرغ نشوص بلند شدن و از جایی بجای بلندتر قرص و شور کردن زن تا باشوهر باشد
نخص لاغر شدن از غایت بیماری من غیر المصادر نقص رفا ساخت و بیان چیزی و ظاهر نمص کیاهی که
خورده شده و سعدی از آن روییده نهص کیاهی است نحوص ماده خرمن آبستن نوقص توانایی و جنبش
نقص خروش نخص بنیان کوه و پایین کوه و اصحاب الحفص خاندان اضعاف نهص بیرون لاغر شده
از غایت بیماری نشص ابر بلند ناشص نشوز کننده ناقص سر بر دارنده نقاص عقل است که در گوسفند
پیدا شود که از آن پرسته بوی کنند نامیرد نقص جمع نقصه بعض حیضهای که نوبت بنوبت بیرون آید
باب النون مع الضاد من المصادر نقض افشاندن و جنبانیدن و لرزانیدن و
زاییدن شتر و تمام چیزی را گرستن و نیکو نگرستن چیزی را نحض بار بر کردن و گوشت از چیزی
بردن نفیض روان شدن آب اندک اندک و آسان شدن نقض جنبیدن و جنبانیدن
سر و لازم و متعدی آمده نهض جنبیدن سر نوض رفتن اندر پر کردن چیزی را تا دراز شود نحض و نوض
رخواستن و راست ایستادن و بالها از هم گشادن مرغ برای پریدن نقض عمارت و اشکافتن
و شکستن بیع و عهد و تاب باز دادن ریسمان نکض حسن رگ نهض باز گرد شدن بسوی
و از جای برداشتن نکض بدو در کردن من غیر المصادر نقیض آب اندک و شیر اندک نقاض

جمع نقض و ناض درم و دینار نقاض دینار نقایض تشنگیها و بارهای اوک اندک نهاض
الجمل ناهض برخیزنده و بجز مرغ که نام پر بر آورده باشد و شوانه پریدن و گوشت شانه اسب نواهض
بجای مرغ که نو در پر بدن آمده باشند نهض جای بلند و میانه سرین و پشت شتر نخض گوشت درم
رفته همچو گوشت ران نقاض جمع نقض جنبش قوت نحیض آنکه گوشت او درم رفته باشد و باریک گردیده
و یعنی دوم گویند سنان نحیض نقض درختی است که از آن چوب مسواک گیرند ناقض جنبنده و جنباننده
و عضو فرق گوش و عضو فرق شانه پهلو نقض تخت جنبنده نقاض جنبندگان نقیض ریسمان از بافته افتاده
و جای ویران و شتر لاغر شده از بسیاری سفر نقض و نقاض برگ و میوه که در شیب درخت
افتاده باشد و نقاض نیز ادم آمده نقاض شکستگی و مختلف نقیض ضد و مخالف چیزی و آواز زیر و انفعال
کار و ابیان و آواز عقاب نقوض زن بسیار بچه نقاض مشوار بچه و کودک ناقض نام نگرنده و جنباننده
و افتاننده و تب بازرده نقایض پیش رو ان لشکر باب النون مع الطاء من المصادر
نبط بیرون آمدن آب از زمین نبط سفید شدن بن بغل اسب و سفید شدن تهیگاه گوسفند
نشط کشیدن دلو از چاه یا چیزی دیگر از چیزی و بستن ریسمان نشاط فرح کردن نقط زدن
نوط در آویختن نقط آبدر آوردن نقیط پیش زدن و بیرون کشیدن بر چیزی و گرد بر آمدن
آبله بر آوردن نحیط بنی پاک کردن نحیط دم فرو بردن بنا شش من غیر المصادر نطاط دراز نطاط جمع
ناطط کوبیت در پشت کشیده ناطط نالنده از غایت غضب نیط مرگ و کوبیت که در آن بال اسب است
نبط و نبیط یکطایفه اند از عرب و نبط آبی را گویند که از زمین بجوی بیرون آورده باشند نشوط
یکنوع ماهی و جای که دلو آب باشد و ذرف باشد ناشط گاو وحشی که از جایی بجایی دیگر رود نشیط نشاط
کننده و نام شخص ناغط نام قبیله ایست در همدان و نام کوهی نقط بفتح و کسر نون نقطه حرفی که موجود نیست
نوط میان سر و پشت و انچه در او پخته باشد بخیری نقط و نقاط نقطها نقاط نقطه زننده نمط گروه از

نشط کریدن مار از جای
جای شدن و رفتن
کنه زدن گزه تاج

و نیاص ج
نقص سخت دویدن

و بر کردن سنان نیزه تا
نقض ج
نقوض ج

و در گرفتن عقاب تا
و نقع نقص نزد شدن نیز آمده

چیزی بزرگ که در اندرون استخوان گردن باشد و بدیاغ پوست نطع قبله از بین از گرده
ابراهیم نطع نطاع خالص هر چیزی و خوش رنگ نطع بفتح و سکون هر دو لب طبیست از پوست
دباغت کرده که بر سر آن نشینند و نطع بکسر نون و سکون طا بالای دهن را گفتار اعلی
هم گویند خواستند نازع شتری که آرزوی وطن کند یا جرگاه و نمای کنده در کار نزوع شتری که بآن
آب کشند و جای که حوض آن نزدیک باشد و بدست دلو در آب او کنند و آب بر دارند نقع غار و
ایستادگاه آب و آن که جای جمع شده باشد و زمین که در او آب جمع شود نقاع جمع نقوع داروی
که در آب خیسانند نزع جای و مرغزار نزدیک باشد که بدست دلو در آب او کنند و بر دارند نزاع
و نزاع اسبانی که از رنگ آن ستانده باشند و اسبانی که آرزوی جفتی کنند و زنانی که غیر شوهر خود را
شوهر کنند نزع کوسفندان که در طلب نر باشند نافع سود کننده نانع خون تازه و
زهر کار کرد و آنقدر آبی که تشنگی نشاند نقیع در آب خیسانیده و شراب مویز و شیر محض که
کرده و ماست و چاه پر آب و فریاد و آنقدر آبی تشنگی را بنشاند نکوع زن کوتاه نکع جمع
باب النون مع العین من المصادر نبع و ینبوع آشکارا شدن و شاد و زیبا بودن بعد
بارش شاعر شدن نخع در میان مردم فتنه برانگیختن و تباهکاری کردن و عیب کردن
نخع نخع و عیب کردن و سر تازیانه و باعصا و مثل اینها چیزی بکسی زدن و سوزن زدن
دست را برای نقش کردن و آهنجش شیر آب نطع دارو در دهن یا در بینی کردن نفع سخنی در
دهن کسی افکندن و سخت نفس کشیدن و بازوی اشتیاق کسی چنانکه نزدیک بعیش شود نفع
با منسوب بر کسی خندیدن و عیب کردن من الجمل نقاع بفتح و کسر نون نیزه زدن و عیب کردن
و دغدغه دادن و سر انگشت بکسی زدن من غیر المصادر نقع کوشش کرد در طلب می باشد و نزدیک
لیاه نقاع جمع نقوع داروی که در بینی افشانند و در دهن کنند نقع آبی که از درخت بزرگ بیرون

آید نبع وق نفع بفتح و کسر نون کیاهی است که آنرا سعتر بری گویند نواع شاخ گوزن
مو روشن باشد باب النون مع الفاء من المصادر نصف نیمه چیزی رسیدن و بمدد رسیدن
نصف خدمت کردن کسی نسف موب برکندن و بهترین برگزیدن نکف شکستن چنانکه
بدیاغ رسد و مغز بر آید و دانه از انار بدر کردن ندف پنبه زدن و برف باریدن تا
وجب دست و پا بر فرق جا رود در رفتار نزف سست کردانیدن رفتن خون کسی و آب
از چاه برکشیدن تا بجای و تمام خون رفتن و تمام اشک رفتن و بریده کردن محبت کسی در خصومت
و بردن عقل نشف بفتح و سکون شین در خود دیدن آب چیزی را یا مثل آن نکف
تنگ و عار داشتن نکف ستردن اشک از روی و آب برکشیدن و کشیدن از مالا میشتن از جزیره
نجف تر شدن و قراح کردن نجاف بر بستن ابریشم بر پای تا الیغ نکند نجف آبله
برآوردن بر نسف از بن برکندن و بر باشیدن غله از خرمنگاه نطف بکمیدن نطف
بعیب آلوده شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر چنانکه جراحت
بمغز رسد من غیر المصادر نشف هوا و دره در میان دو کوه نیف و نیف زیاده نیاز دراز و بلند
نسیف راز و سخن پنهان و نشان کاغذ و نان خروشان پای که بر پهلو شتر زده شود و چنانکه
موی وی بر زیند شود نکاف کار سنوف شتری که گیاه را از بن برکند و ضرر دهد و سنوف اسب که
اسب کرد در دهان سمها خود نزدیک بزمین دارد نجف جای بلند که آب بر سر آن رسد
نجاف جمع و بمعنی آستانه در هم آمده نجیف تر شده و بترس پیکان و بترس پیکان نجاف
جمع نجیف لاغر ندایف پیه زن ندایف پیه و ازده ناهد غذ مکار نصف جمع و نصف آدمی میانه سال
را در بر و جمع آن هم گویند نواصیف سرای آب و جمع ناصف نصف بضم و کسر نون نیمه و کسر نون
عدل و داد نفیف نیمه و جمع زنان تمام کیل نطف آبهای من نقف علفها و کیاهها و موها

وشل آن که بانگشت برکنده شده باشد و جمع نقف است نزف آبهای اندک اندک و شرابهای
اندک اندک و جمع نزف است نشف بفتح و سکون شین استن بسیار و سنگهای بسیار نطف آبهای
صافی و جمع نطفه است نطوف شبی که نماز روز باران بارد ناطف حلوایی است موصوف
نطف کوشوار ناطف نام شخص است از بنی یربوع که بغایت فقیر بوده روزی بازان که حاکم کوفه
بوده بسیاری مال جهت کسی یا از بنی زیاده او آن مال را غارت کرده و بکوه رفت صباح ناطوب
آفتاب آنرا بخشش کرده و از اینجا ضرب المثل عرب شده که لوکان عنده کنز النطف ما عدی ای مال
نقف کریمی که در بینی گوسفند و شتر می باشد و کریم سفیدی که در استخوان خرمای تعبد و در حدیث است
ان یاجوج و ماجوج یسلط علیهم النغف فیاخذ فی قفاهم نکاف و بر این است که در بناگوش شتر پیدا
میشود نکف فذ ای فرد که در بناگوش شتر و غیر آن پیدا میشود نوف کوه آن شتر نطیف پاک نعف
جای بلند که در بیابان کوه می باشد و از بیابان مرتفع شده نفاق جمع باب النون مع القاف
من المصادر نسق بر کندن و پوست کندن و بسیار بر هم شدن زن و کشیدن و چنیدن
کقوله تعالی واذا انتفخ الجبل ای جرگاه و زود آب شدن شتر و بیرون زدن آتش از آتش
زنه نسق بترتیب کردن و نظام آوردن چیزی و عطف کردن سخن بر سخن نفاق دوری
کردن نفاق رواج یافتن متاع نفق ثبت شدن و ترسیدن و روان شدن آب و غیر آن
نطوق مردن چارپا نوق نوشتن نطق سخن گفتن نعیق و نعاق بانگ بر گوسفند زدن
نعیق بالعین لو بالعین بانگ کردن کلاغ نهیق و نهاق بانگ کردن خر نعیق بانگ زدن
بزغ و گزدم و مرغ خانگی نزوق و نزق برجهیدن و جستن نمودن و سبکی نمودن و شتاب کردن
نبق نوشتن نشق بوسیدن و در دام افتادن آهو و غیر آن مصدر هم آمده من غیر المصادر
ناتق زن بسیار بچه و شتری که زود آبستن شود و آتش بیرون زننده نبق لبکوی و

کسی بر دو فرقت سد بین کنی نازق جست و تیز رفتار نیقق کشاده ترین موضع شلوار که نیاز نیقق
گویند نیقق یکنیق جانوری است که از پوست او پوستین کنند نواق اصلاح کننده کار ناهق
خر و آواز خر کننده نهیق و نهاق آواز خر نواهق بخایج آواز خر از حلق و جمع ناهقه است و آواز
روی اسب نعیق آواز بزغ و گزدم و کرم و مرغ خانگی نعیق شتر مرغ نعاق جمع نوق و نیاق شتران
ماده و جمع ناقه اند نوق سوراخ نیق سر کوه نیاق جمع نعیق شتر بانگ کننده نعاق اجهای بار
سوقه و جمع نقه است نسق ترتیب و ترتیب نهاده و دندان هموار و مهره هموار بر شر کشیده
باشند نسق مردی که در کار ایشان نهاده باشد و از آن خلاص نیابد نشوق دارو بر کل در بینی افشانند
نشق بوی ناطق سخن گوی و مال زنده بین حیوانات نطاق کوه جامه ایست که زنان پوشند
نطق جمع نزق بالش ناطق جمع باب النون مع الکاف من المصادر نسک و
نسک خدا را پرستیدن و برای خدای قربان کردن نسک شستن و پاک کردانیدن
نهک سخت ضعیف و لاغر شدن و نقصان نسک ضعیف کردن و لاغر کردن و نقصان
کردن و جامه پوشیدن چندانکه کهنه شود و مبالغه کردن در عقوبت و در کاری و مبالغه کردن
در طعام خوردن نوک احمق شدن نیک بازان جای کردن نزک بتر و زدن و طعنه زدن
و عیب کردن نبک بلند شدن من غیر المصادر نیک محبت نوک احمقان نبک
سخت جای کنده نیک دلیر و شیر درنده و شمشیر برنده و مرد نیک خلق نبک زمین پشتهای خرد نبک
جمع نابک مکان بلند نوابک جمع بزک نیز کوتاه و این مؤنث نیازک جمع بزک نزاک عیب کننده
و نیزه زننده نزک ابر سوسمار نابک عادت کننده و برای خدای قربان کننده نسک و نساک قربان
کرده شده و جمع نسیکه اند باب اللام مع اللام من المصادر نبل سخت راندن چارپا
و تیر انداختن و تیر دادن کسی و کسی طعام خوردن اندک اندک نبل افزون آمدن و نیک استاد

تباه مردم را مع

کار شدن نخل انداختن و شکافتن و زاییدن و بدیا کردن و بیرون آمدن و سر بار کسی زدن و سبز
شدن زمین بگیاه نخل فراخ شدن چشم نسول و نسل پشم و موی انداختن حیوان و نسل بمعنی
زاییدن و شتابیدن هم آمده گفته اند نسول ای بهم سلول ای بسیرون نشل فراپس شدن
چیزی را نشل گوشت پخته از دیگ بدر کشیدن نصول زایل شدن خضاب و رنگ ریش و
تیغ از دسته بدر آمدن و سم چارپا از جای تیغ آمدن و بیرون آمدن پیکان از تیر و بیرون
نیامدن پیکان از جایی که در رفته باشد و این از لغات الاضداد است نقال آب خوردن کشتر
تنها نقل جامه را پاره در دوختن و گردانیدن چیزی از جایی بجایی و بردن چیزی از جایی بجایی
نقل تیز زبان شدن و حاضر جواب شدن نقیل نوش رفتن و مداومت کردن بران
نکول از سوگند خوردن با ناایستادن و از دشمن باز رمیدن یعنی بدل شدن نیل یافتن
و رسیدن نول و نوال بخشیدن نزل و نزل فرود آمدن و جمع کردن نحل دادن نحل
گداخته شدن تن و لاغر شدن نحل سخن کسی بر دیگری بستن نحل پیچیدن نیل پناه شدن
پوست در دباغت کردن و تباه شدن هر چه باشد و کینه ور شدن دل و فساد دل بخشیدن
مردم و سخن جنس کردن نهل اول آشامیدن و تشنه شدن و سیراب شدن و این از
لغات الاضداد است نشل بیرون کردن تیر از کیش و زاد از زبان و ورزه از تن و خاک از
چاه نقل ربودن و گردانیدن چیزی از جایی بجایی و بیرون کشیدن دلو از چاه نازل با هدگر
کار زار کردن نطل آب با داروی جوشانیده بسر فرو کردن نضال تیر انداختن و باهم
کردن در تیر انداختن میان عبد المصادر نبل تیر و بخشش نبال جمع نبال صاحب تیر و تیر تراش
نابل استاد کار و تیر تراش و تیر انداز و تیر دار نبل دامن جامه و سنگ استنجا و ریزگان و فردا
و افزونیها نبل سنگ استنجا نبیل استاد و نیکو نبیل سرگین نخل آبی که از زمین بدر آید و روان

وجراحت کردن

شود

نشود و فرزند و بچه نخل عکس انگبین و لاغر ناهل لاغر ناهل تشنه و سیراب و این از لغات الاضداد است
نهل جمع نهال جمع نهل رود خانه مصر نوال نوش شتاب رونده چنانکه مرخود را راست دارد
نواهل شمشیرهای ام سابیده از بسیاری ضربت نخل جمع نخیل برگ ریزه گاه حوض نخل
فراخ چشمان نخیل درخت خرما و زیبری که بشکل آن میسازند نذل چرک نذل
نذیل مرد زبون و فرومایه نزال اسم فعل است یعنی انزل یعنی فرود آی نزیل مهمان نزل زمین سخت
که باندک باران آب در و پر شود و روان گردد و خط هم پیوسته و جمع نزل زیادتی و انچه برای
مهمان مهیا سازند نزل فرود آمدن کما قیل انا اعتدنا جهنم للکافرین نزلا و کانت لهم جنات الفردوس
نزلا ای منزلا نسیل عسل که داخته و بر مرغ و شیر شتر و غیره گرد افتاده باشد نسل فرزند نسل
شیری که بجز از پستان فرود آید نسیل گوشت پی نوابل بجهت نصل پیکان و تیر و تیغ نصول و نصال
جمع نصیل بهم پیوستگی و کردن ناهل بیمانه خرما نهل جمع نهل ظرفی که از او آب چارپا میدارند
و پیمانه فرو نهل سخن زمانه نطل آب بدارو جوشانیده که بسر فرو ریزند نعل زمین درشت که
در و چیزی نروید و نقش که در پای کنند و نعل چارپا و اولی کان و آهنی که در زنبال غلاف شمشیر
کنند نول حق و سزاوار و چون کرشتاج جامه بران بجهد برای باختن نال مرد بسیار بخشش نوال
صواب و بخشش نهال نهشها و کشها و صف نهال شیرین جایی که کشتها نهند ناهل خداوند بخشش
نهال نعل بند نهیل دلب و دوست خراب ناهل جیوز نهندی نفل سنت و بخشش غنیمت
نوفل دریا و دریا بخشش نام شخص نقل کیا ایست و شیرینی که از کفار گیرند نامل بخشش ناقل
گردانیده چیزی از جایی بجایی نقل بفتح و کسر نون گفتن و مهره که سنبه زده نقال جمع نقل سنگ و
علی است که در رسم شتر بندند و بر پر تیر از دیگر گرفته باشند و بر تیر دیگر نهاده نهل حاضر جواب
و موضع سنگستان نهل لشکریان و فتح ناحیه شتر مرغ که آب در آن کنند و در بیابان مردمان سازند برای

احتیاج و منفعت تا بنده قوی سیر نابل نام شخص نثل گفتار زن و نام شخص که انبات ابرار زیش بوده نفیل راه
نفایل پارهای که بر گوش او زند و جمع نفیل است نقل میوه و آب شراب و جز و خورند نکال عقوبت نکل مرد قوی
که تجارت روزگار کرده باشد نکل بند که بر پای نهند و مرد قوی را آهن دهند لجام و تجارت روزگار کرده
ناکل مرد ضعیف بدل نهل هر چه در دهان نهای خرما نهند آنکه با اندک هم نیل بتوار و عیب کننده و سخن چینی
نهشل گرگ و چراغ و نام شخص نهیل مرد بسیار نیل کیا ایست که آن چیز را کبود کنند و او را عظم و نیل هم
گویند باب النون مع اللام من المصادر نیم تالیدن و شخم کردن و مرو گردن نجوم بدر آمدن ستاره
و فتنه و بر آمدن گیاه و شاخ و دندان نم سخن چینی کردن نغم زشت آمدن کار و ناخوش داشتن و خشم
کردن و اظهار کردن و دراز شاندن و عیب کردن کقوله تعالی و اذا رأوا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر نغم
کردن شیر و نیل نغم چربی شدن بر خوردن طعام نسیم باد خوش و بوی خوش آمدن نغم نوا گر شدن
نغم سخن کردن نم پشیمان شدن نوم خفتن و کهنه شدن جامه و ناشدن بازار نیم نرم آواز کردن
نغم بهم پیوستن مهره و دوا بر در رشته کشیدن و چیزی بچیزی پیوستن نشم منقطع شدن منقطعهای سیاه
و سفید من غیر المصادر نم و نام سخن چینی و نام یکنوع گیاه خوشبو که آنرا شاهسپرم گویند فارسی آن شاه است
بر بود و زبان کیل سرسم گویند نمام سخن چینها و جمع نمیم است نیم راهی و آثاری که از ریگ پیدا شده باشد
از مرد و در پیوستن کنه و نام درختی است نوام و نوم مواب نجم ستاره و دست نهین و دطبیعت کیاهای
کقوله تعالی و النجم و الشجر یسجدان نجوم جمع نجام منزل استاز منازل قمر نعام شتران که در بیابان کرده باشند و شتر مرغ
نام موضعی در روش نیشم نغم و نم مقوی نهادها و این جمع نغم است و در دهن جمع نغر نام لقب شخص نام خشنده نوم و
نیم و نیام جمع نوم مرد بسیار خواب است نیم سفیدی خرد که بر اعضا پیدا شود نهیم و نهیم و نهیم آواز شیر و فیل نمام
مرض است نهم جریب طعام نمام نالنده و شمع کشنده و مرد چغل که در بغل پیدا شده و موضعیست مانند بلد که آنرا
بفارسی سرخ آبی گویند نام اسب شخصی نیم هم صحبت نیک نوام جمع نوام پشیمان نشیم باد و بوی خوش نشم

اول باد که نرم جهد و دمها که آدمی زند و یعنی اخر جمع نسیم است نشم درختی است که از آن چوب کمان گیرند و نقطهای
سیاه و سفید نشم انچه بران نقطهای سیاه و سفید باشد از گاو و غیره نظام رشته که مهره در آن پیوند و مسلک
کار نظم شور کرده و نام سه کوکب مهره نام شوکونده و مهره رشته کشنده و دجاجه ناظم مرغ خانگی غایه نام
تارک و بنا روغت پرورده و نام قلعه ایست از چیز نم چهار پا و بلی نعم جمع نعیم نیک شدن و نعل جمع است
نعیم نعمت و مال و انعام کرده نغم نغمه باب النون مع الفاء من المصادر نشوان گم شده راه جستن و
سوگند دادن برای چیزی خواستن نغران بالقاف و الغاء در جستن نقصان گم کردن و کم شدن و نقصان
و لازم آمده نقصان بجنبیدن آب و روان شدن آب نسیان شتاب رفتن بجایی نسیان بالضاد و الذال
جستن ترک نفان از چشمه بر جوشیدن آب نسیان فراموش کردن و ترک کردن کقوله تعالی و لقد عهدنا الی آدم
فنسیه ای ترکوا امره فترکهم و قوله تعالی لا تنسوا الفضل ای لا تترکوا الفضل نفران بیرون جستن حرکوش و
موش و سخت جهیدن باد و بیرون آمدن فروج از سیف و لاف زدن و نازیدن کس بچیزی که در و نیاشد
و تکبر کردن نفضان جنبیدن دندان و غیر آن نالان سر بالا در آشنه براه فرو نیان خبر ترک بکسی دادن نیان
آواز کردن زاغ و فرو دمیدن و شتاب رفتن نطران تکرستن نوفان نوم و زاری کردن نشمان باد خوش و بوی
خوش آمدن نفس کنده شدن نردان جستن ماهی و نردان ماهی و شیر و دوا است
و حرف معروف نیان ماهیان و زدانون بر نفس نیکفان مرد و آنکه از ریش در بنا گوش نیران
آتشها و جمع نار است و جهیدنهای که بر کاوان کارن نهند برای زراعت و با یعنی جمع نیر است نیشان جرگه شتر
نشوان مست نجران شنه و سوراخ آستانه در که باشنه بران نهند و نام شهریست در یمن من الصحاح نجران
کجنگهای خرد من الکرسنو و موضعی خرد مع مقارن الصحاح نصفان طرف کم آب نایم آن نایم باشد نیان
چارپایان و با یعنی جمع نعم است و نام شخص است که ملک عرب بوده و آن نعمان بن منذر است نعمان رود
در راه طایف که بطرف خرجات میرود و آنرا نعمان الاراک گویند نمان نمک نیان خوش کم انگیز

ضربت شمشیر و شمشیر باران کوهها زمین آید باطراف بلکه و خاک و خاشاک که باد آنرا در گرد باشد و بعضی از
لشکر که بر اطراف رود و در میان لشکر روند **نَقَاء** بسیار خسبنده و این لفظ دایم بیاری شود **نَقَش** بوی کند
نَاجِیَین نیکو خرامان و اندر رکستگان **نَیْدَان** کابوس و آن مبین شد **نَوْدَان** مرد و پستان **نَقَاخَات**
دو شهر بر جسته **نَقَلَین** هر دو گفتن هر دو کشتن **نَقَدَین** دو سه را جنبو را شمشیر **نَاکِرَان** پشیمان **نَاکِرَان** کردندگان
نِسْوَان زنان و این جمع پی مؤنث است **نَسْیَان** مردی بسیار فراموش خسته باشد **نَسَایَا لَوْنَسْوَان** تثنیه نسایا
و آن رکیست کشیده تا بران و سایه **نَشَان** نام موضعی **نَاهُوْن** لشکر کشتگان و نام موضعی **نَصْرَان** نام دهیست
در شام که بنصاری بآن منسوب باشد کما یقول سوفرانی **نَاظُوْر** کرک اسک که از چشم بهر دوحات بینی
و السنه **نَاهُوْر** نام شهریست **نَاهُوْرَان** بازدارندگان **نَدَاب** حوض پر آب یا نیز آن یعنی قدح پر از چیزی **نَاظُوْرَان** موضعیست
در شام **نَظُوْر** کنیسه بوده ایست که از نگران بکار دارند و آن بوده مصری است نه از رومی **نَاهِفَان** دوستان اند
در بیع حوزا **باب الشین** مع الواو من المضاعف **نَشْوَد** در شدن **نَشْوَ** و **نَشْوَ** و الپس جستن جای قرار
گرفتن و در شدن و موافق نیامدن **نَشْوَ** اظهار کردن خبر **نَحْوَ** قصد کردن **نَحْوَ** باز گفتن و بوسیدن بوی
دهن خواستن و خایه کردن و بیرون آمدن خایه بشاخ درخت بر بدن و پوست از گوشت باز کردن
نَدْوَه بمجلس گرد کردن مردم را بمجلس مردم رفتن و بخشش کردن و جریدن شتر در وقت ماهین آب
خوردن اول و دوم **نَزْوَ** جستن **نَفْوَ** موی پیشانی گرفتن **نَفْوَ** جامه بر کندن و مسافت قطع و پیش گرفتن
ستور بر دیگر ستوران و گرفتن تیر از نشانه **نَقْوَ** زایل شدن خضاب یعنی رنگ بطرف شدن **نَشْوَ**
یعنی نشوا جزو است و در اصل نشوا است همزه را بدل کردند واو و ادغام کردند **نَقْوَ** مغز از
استخوان بیرون آمدن **نَوْ** مالیدن و آزمایش کردن و برآمدن گیاه از زمین من غیر المصادر **نَضُوْر** شتر لاغر
دنیا خوب تر یعنی آخر پناهگان و جامه کهنه **نَحْوَ** راه و مانند او اب کلام و پدر و نام شخص **نَحْوَ** باز دارنده
آنچه از شکم بیرون آید از سرگین **نَقْوَ** استخوان با مغز **نَقْوَ** شکافنده لب بالای شتر **نَهْوَ** باز دارنده **باب**

نَوْدَان مرد دنیا را نیز گویند ساقی

نَهْوَدَان مم

کردن مم

الشین مع السادس من المصادر **نَوْه** بزرگوار شدن و بلند شدن و قوی شدن **نَقَه** و **نَقْوَه** دریافتن و کوشش
بسخن کردن و از چای بر شدن **نَسْکَه** بهم کردن و بوسیدن **نَقَه** گند شدن در رفتار و در ادراک و
مانده شدن و بدان شدن **نَبَه** آگاه شدن **نَجَه** باز داشتن **نَدَه** ماندن چارپا و باز داشتن من غیر المصادر
نَبَه بفتح و کسر با شهرت یافته و نابدید شده که معلوم باشد کی نابدید شده و نابدید شده که ناگاه پیدا شود **نَاقَه** طالب
نَاهَه و **نَبِیه** بزرگوار و مشهور و بزرگی **نَقَه** گند شدگان مانده شدگان **نَاهَه** گند شده و مانده شده **نَزَه** از
بیماری بر شده **نَقَه** جمع **نَاهَه** مردی که در شهر در رود و آنرا خوش شمارد **نَزَه** پاک و خالی و دور **نَزَه**
پاک و خالی در دور و زکوار و بلند همت **نَاهَه** بلند و قوی و محکم **باب الیاء** مع الیاء **نَیْ** چیزی بر سر چیزی
نهادن و استاد کردن خبر کسی و نسبت کردن خبر را بچیزی و در آشتن و بسایندن سخن و حرص صلح **نَیْ**
فربه شدن شتر و اندختن نواة یعنی استه خرما **نَیْ** باز داشتن **نَیْ** رفتن **نَیْ** سخن گفتن **نَیْ** مغز از استخوان
بدر کردن **نَیْ** باز گفتن و بغیر مصدر هم آمده **نَیْ** شمشیر کشیدن و گذاشتن تیر از شانه و جام از بر گذشتن
و پیش گرفتن ستور بر دیگر ستوران و از بیرون بیرون آوردن ستور **نَیْ** راندن و رانده شدن و سبب
کردن و نسبت شدن **نَیْ** خبر کسی دادن و اظهار کردن و شهرت دادن **نَایْ** دور شدن و
بصلح آوردن ماضی او **نَایْ** مضارعش **نَیَایْ** و بنی و بمعنی او است قوله تعالی و هم ینهون عنه و ینأون
عنه ای یبعدون عنه **نَشْیْ** دانستن من غیر المصادر **نَیْ** پی خام بفتح باشد در اصل نیا باشد همزه لام **نَوْیْ**
ملح **نَوَاهْ** جمع **نَایْ** یعنی نای است و در اصل همزه لام است که همزه را بیا قلب کرده اند **نَیْ** خاک گرد
خاشاک که باد آنرا از بیای درخت دور کرده باشد و خیلی که بجهد نضربت تیغ و شمشیر باران که چون بر زمین
آید باطراف پاشد **نَیْ** پاک **نَیْ** مغز استخوان و پیچیدن **نَایْ** و **نَیْ** خبر کسی دهنده و نفی خبر کسی
نَیْ خبر کسی **نَوِیْ** هم بیست **نَاوِیْ** شتر فربه بزرگ **نَیْ** خیک روغن **نَوَاهِیْ** طرفها و کوشها **نَاهِیْ**
موبهای پیشانی و بزرگان **نَحْوِیْ** آنکه سوراخ ابر او فراخ باشد **نَیْنِیْ** برهانیم و بزمین بلند اندازیم و بمعنی

نَزَه خرم شدن نزه زمین باشد

نَجَه نابه

دیده ارشون

نَاقَه مم

من المضاعف مع

نَفْیِ ابنی مردی ساکن

اخیر است قوله تعالی الیوم نجیک ببدنک **نَجِیْ** هر از دهر از آن و مفرد و جمع آمده چون صدیق **نَجِیْ** کقوله تعالی
الوصیین یعنی من و تو و در اصل نجی بوده نون دوم را حذف کرده اند برای خفت چنانکه در اکرم که اکرم بوده **نَاجِیْ**
کوه بزرگی که گرد آگرد وی زمینها و پشتهای بلند باشد **نَبِیْ** جمع پیغمبر از نبوت و بمعنی مشرف بر خلق خبر
دهنده و بمعنی خبر هم نون اللام است و هر دو معتل اللام **نَضِیْ** یعنی از آب سیل که جای مانده باشد **نَجِیْ**
خیک بافت کرده **نَبَایْ** همگی **نَایْ** شتر نر جست رفتار و رهیده **نَبِیْ** فردی و واحدی و الفه منتشر
گوران مشکل شد با از زیر دزبان روم نفر کنند **نَایْ** افزایش کننده و رهیده **نَادِیْ** مجلس و جمع
مردم و نادی یعنی عشرت و دود دمان نیز آمده کقوله تعالی فلیدع نادیه ای عشیرته یعنی دود دمان **نَاوِیْ** بخشنده **نَشِیْ**
بفتح و کسر نون چیزی فراموش کرده و چیزی زبون که از آن در منازل سفر انداخته باشند در کوی خیش زمان
نَسِیْ آنکه زحمت عرق النساء داشته باشد **نَطَاسِیْ** بفتح و کسر نون دانای نیک و طبیب **نَاسِیْ** فراموش کننده **نَاهِیْ**
باز دارنده **نَفِیْ** گیاهی است **نَوِیْ** چوبی که بر کرد خیمه سازند تا آب باران از آنجا روان شود و بگیرد نرود
نَوِیْ جمع و در اصل نوی بوده بر وزن فعول واو را یا کردند یا در یا ادغام و مثل یا برابر ای جانب کشتر زاده
نَفِیْ ماهین پر تیر تا پیکان و پیکان تیر و موضع کردن کرسنا نه باشد تا سر و تیر تر نشیند که رو پر و پیکان
نهاده باشند **نَطِیْ** دور **نَبَطِیْ** و **نَاطِیْ** و **نَاطِیْ** منسوب به نبط و نبط قومی اند و بب **نَاهِیْ** راننده
و نیست کننده **نَاهِیْ** مقصد کننده و گردانده **کتاب الواو باب الواو** مع الالف
من المضاعف **وَآءَ** پرورد گار دانیدن زمین و اشارت کردن **وَآءَ** بوزن بنا پرورد باشدن زمین **وَذَاءَ**
خشک کردن گوشت **وَثَاءَ** اشارت کردن **وَثَاءَ** بند دست و انجای برآوردن و مصیبت شدن **وَرَاءَ**
پاکشتن **وَعَاءَ** کار زدن و سیلی زدن **وَعَاءَ** کلمای غایه که وقت **وَفَاءَ** سوده شدن نه بیاسم ستور **وَرَاءَ**
آتش از آتش زنه بیرون آوردن **وَکَرَاءَ** چستان جستان دویدن اسب و شتر **وَفَاءَ** پناهگاه داشتن **وَنَاءَ**
سست شدن و مانده شدن **وَذَاءَ** باز داشتن و عیب کردن **وَضُوْءَ** بفتح وضو و آب دست نماز گرفتن **وَنَاءَ** دستی

کسی ثنا

دیگر داشتن نیا

و وثب

طمأنینه دل وظوب دایم بکاری ایستادن ووثوب در آمدن تاریکی شب کقوله تعالی ومن شر غاسق اذا وثب
وثب بکسر و فتح ثا چیزی در رفتن وثیب آواز کردن خلاف ایراسب در حین بردن آوردن
وهب بسکون و فتح ها چیزی بکسی دادن وعوض طمع نداشتن وثب فاسد شدن وثب در دندو
بخور شدن وثبوب دایم شدن ودایم بکاری قیام نمودن وثکب بر پای خواستن وبکاری دایم بودن
وثلوب بیوستن ودر رفتن من غیر المصادر وثوب آهوی فراخ رفتار وثاب شتر بزرگ وثب
تباه شدن وثاب وثریب وثجب بدل وواجب فرض شده وناگزیر شده وافتاده وثیب آواز طلاق
ایراسب وثبت الحق وجایگاه کیکه در کوه باشد وجایگاهی که در چشم باشد وثبت کیا وثعب مرد دل
ومرد احمق وشتر بزرگ ستبر ومتاع زبون ومتاع خانه از کوزه وکاسه وبزرگ وبیل وغیره وثعب رنجور
وثیب دای بمعنی دبل وثاب نشستگاهها واثاب در رونده وچیزی وثلب جیکی که دران شیر کنند وثلاب جمع

و ا ثوب

واصب دایم وواهب وثاب دهنده باب الواو مع الثاء من المصادر وثقت وقت بساعت چیزی
بدیدکردن وثکاثه قصد کردن من الکثافت وثفاة نزدیک پارشتاب رفتن وثقد بکانه شدن وتنها شدن
وبکل شدن وثلاثا زاسیدن آرزو کردن وثملة خوشی کردن وثمالة دردغ کفتن واز کسی عیبی کفتن
وبسیار شدن وبسیار فرزند شدن وزاسیدن وثفاة نکاه داشتن وثمالة اندک شدن وزبون
شدن وثقاة قوی وثقوبة سخت شدن وسخت شدن سم بی شرم شدن وثرثرة بسیار شدن
وثرثرت بدرد آمدن سم چارواکه چیزی سخت در کوفته باشد وثغاء نامس شدن وثغوبة بستر وخیم شدن
وثغوثة دشوار شدن راه از یک ثمالة بسیار پیه وبسیار کوشت شدن ونرم شدن فراش وثبیة
افتادن کقوله تعالی واذا جبت جنوبها وشبانروزی یکبار خوردن وکیبار رد شدن وجثیج بحصول
آوردن وثجة بدل شدن وثلة نرسیدن وغیر مصدر هم آمده وثاثا کوتاه شدن سخن وثاثة بسیار شدن
کوشت وبسیار کوشت شدن وثبت سست شدن وثابة پر وباشدن زمین وثغرت سخت اندوه شدن

وثغورة درشت شدن راه

کرامه دراست وثغورة سخت شدن ودشوار شدن وانک شدن وثاطة بزرگوار شدن وثمالة خذیه کردن
وخوار تکاری رسیدن کودک وثالة فراخ شدن عیش وروزی وثمالة فرو مایه شدن وثمیعة زبان کردن
وضعة نهادن وثخانة وثخوثة بسیار شدن موی سر وثاقة استوار شدن وثالة آبستن شدن مادیان
وانیز طلبیدن مادیان وثلث وثالث وثخاثة دشوار شدن کرکران شدن وبدکوار شدن وناسکار
شدن وثراثة بدل وجفر شدن وخرد شدن بینی کوچک شدن وثاثة فراخ کام شدن استور وثباثة
نیکو روی شدن وثجاجة روی شناس شدن وخوبروی شدن وخداوند رکواری شدن وثراثة
میراث افتن ومیراث بردن وثلاثة والی شدن یعنی حاکم ولی کسی شدن ویا رد دوست وثلاثة
یاری کردن وثرثرة جست برجستن وثوثوة بدی وکارهای صواب در دل انداختن کقوله تعالی یوسوس
فی صدور الناس وثغوثة ترک یک کرد انیدن رو بند بخشم وثغوثة بانک کردن سک وکرک وشغال
وثغوثة بانک کردن سک از ترس وآواز کردن مرغ از ترس وثوثة بر دست خود دمیدن بدهن
در رفتن کرسخت سرما باشد وکرد انیدن آواز در حلق وثاثة وثوثوثة زبون وناکس شدن وثباثة
بوزن ظرافت نیکو روی شدن وروشن رو شدن وپاک شدن وثولة واولا افتن وثوثة
آشفته سخن کفتن وثقلة سخت افتادن در رفتار وثاثة پر کوشت شدن بدن وآکنده کوشت شدن
وثوثة نرم بانک کردن شیر وخر وثغاء بکسر واو وفتح ثا بسیار بی شدن وپیوستن چیزی بچیزی وپیوسته
شدن بچیزی وپیوسته کیا شدن زمین وهم پیوستن کیا وغیر مصدر هم آمده اند وثقاء بمعنی اخذه
یعنی ثقف کقول النبی صلعم فی الدعا اللهم اشدد وطاتک وثطاء نرم شدن فراش وتشنکی وبالک
شدن جای وثرثرة شتابزدی یکبار خوردن وثقفة بدخلق شدن وثمیعة کوبی از عقب مردم کرفتن
سخت شدن وثکالة بفتح وکسر واو وکسیل شدن یعنی بایندان کار کسی شدن من غیر المصادر وثابة جای
آبکیر که در سنک باشد وثغاء آواز وثالث سرکین شتر وثرث جانور سست پی دم اندکر به وثربة پرده که در

میان ام

مابین سوراخ باشد وکرد اکر چیزی ودرکی که در اندازه ورن سر دکری باشد وثیرة راه راست وسستی
وحلقه که بران نیزه زدن آموزند وسنبیدی بشانی اسب وپرده که مابین دو سوراخ بینی باشد وثنیة
سستی وثاثة زن سست وثازة کناه بردارنده وثابة سست در پرده وانم افتاده وثوثة خاکستر
سرخ که در زمین می باشد وثاقة خواب وکار وحال سختی جنک وحادثه زمانه وقیامت وثجیج
وآن دارویی است که در دهن کنند وثجة طعام ناکوارنده وثلثة فرزند آمدن مرغ بهر جا که باشد وثلثاء بفتح
وضم کاف بفتح وثبة پیمان وثیثة سنک وقدری از کیا خشک وثجنة بفتح وضم وکسر واو موضعی است
از روی آدمی که بلند برآمده باشد وثجاج جمع وثجیج بالیاء والمیم وثرثرة شتابزدی یکبار خوردن وغیر
مصدر هم آمده اند وثبة زمین پر وباوثلثة موضع قدم وکرفتن وطلبیدن فرار ریشه وغیر آن وثوثة
از خوردنی وثالثة فراکیرنده وسختی زمانه وثلثة بوزن همزه مرد حاجر کار خود بهیری وفکوارد وثرثرة
وکرسیین بارک کیاهی که بآن موی را سیاه کنند وآن کیا برک نیل است وثقة دلو خرد وجمعش
سنک سیاه وثلثة رنک کلکون وثرة کل وثیثة عطوط از سنک ماند حظیره ووثرة دال کرد دلو کشند
وکوشت رحم مانده که ماند تولول دانه دانه شده باشد وشکنبه دروده وثرة قبله وموضعی که رود
بطرف او باشد وثجیجة زن روی شناس وخداوند جاه وزن صفر رود وثجة زن در دناک وثبة
ملخی که آنرا کوفته سازند وبر موضع جرب کنند وخورند وثلثة امانت وثلثة درمع کویان وجمع دال
وثقة بسکون وفتح ثا دال مهر است که آنرا الملاجک کویند وبنا رسی کج وثاثاء جمع وثیثة ام آبی است
وثیثة سوسمار خشک کرده پخته که آنرا کوفته سازند وخورند وثوثة باغ سبز کیا وکیا سبز
وثیثة تخمی که او ثرثرة کوشت پاره وثلثة نوبت وثیثة شکاف وسوراخ وثصة وثذاء آمیخته وپاره
وثذاثة کوشتی که ترشه کرده باشند شده باشد وثیثة هدیه برای کعبه مبارکه وثرثة زمینی که دران راه
نباشد ومحل هلاکت وثراثة قریب وثارة درخت خوب برک سبز وبا بسیار برک وثرثرة وثرثرة

درخت بسیار برک وثرثة میراث بر کمان وثریة چیز نرم وثقة زمین سخت وثلثة دختر کودک کرک
والثة مادر وسیاثة باش وثرة زمین بغایت کرم وثیثرة زن پر کوشت فربه وثاثة بالعین او الغین
دبر وثاثة در میان بوده ووسط العلاده بهترین سرو وبا جو هر که در قلاده کنند وثاثة مرک وثبیة
مقیم بودن ترسا در صومعه وسبعت مسجد ترسایانست واسم مصدر است وثیثة جماعه شتران که همراه
یکدیکر باشند در سفر وثیثة بار درخت وانچه بر دم نهند از مال وصدقات وکیا خلص در بادی در
تجارت وثثة خالی مانده وشهایی در شکل وثیثة نزدیکی دوست آورد هر چه پسیب آن نزدیکی جوید
چیزی وثقة جانور کسب که بزبان کیل صحیح کویند وبنا رسی آفتاب پرست وثیثة اخوان زاید که از اخوان
اصلی ثابت شده وثیثة بیخ درخت ولیف خرما که بود چوب بسته باشند برای نقل غله در دیه وازجای
بجای وثیثة چیزیست که در اندرون فرج مشرک شده بعد از بستن چشم وبینی او ماهیون آنرا از فرج او در آرند
بوی کنند وکمان بر دکه بجا دوست وبعضی بر حجه است ودر صد در باب الدال مع الثاء وثیثة
کنده ریسمان هر چه درهم پیچیده باشد وبندی که حوالاه بود جامه دران کنند وجامه باند وثثة کوشت پخته
عیب وسیاه وثاثة زن بسیار بچه وحیوان بسیار بچه وثثة موضع وثیثة کنیزک وثالثة اخوان بفضل
زاند وطرف شانه که سر بازوست وواصلة زنی که موی خود بدیکر موی پیوند کند کقول النبی صلعم لعن
الله الواصلة والمستوصلة ومستوصله زن دیکر است که برای واصله موی پیوند کند وثثة ورضا
ورضاء ووضاء نعمت واندرز وثثة زمین فراخ وفراخی وآبادانی وکوسفند ماده که هفت نوبت زاید
بچه ماده زاییده باشد ونه بر هشتم بچه نر وماده هم زاید ودر رحمش آن ماده را کویند وقد وصلت اناثا
یعنی اناث ولیدها اللوثة وآن بچه نر را کشند وشتر چین کوسفند بزبان ندهند واو درهم ساپه است
وماده آزاد کرده واین پیش از زمان اسلام بوده در زمان جاهلیت من الصنع وثثة عیب وثصلة
پیوند وخویشی وثثة پیوند وپاره واصیة زمینی که در او کیا بهم پیوسته باشد واصیة زن فرزند کشنده

و یاد دارنده و نگاه دارنده و بمعنی اخیر است قوله تعالی و اذن راعیة **واصیة** پایان دور کرانه **واضحة**
دندانی که ظاهر شود در حین خندیدن **وضیة** شتر ماده بزرگ رام شده **وظیفة** چیزی که هر روز یا هر چند روز
برای آن فرا رفته باشد **وعلیة** بخلقی **وغطشة** گاه و جگاه **وفشة** زن پر گوشت **وفیشة** شکر کرده
سبک کرم و گوشت بریان کرده سبک کرم **واه** خروشی ماده بزرگ **وبیة** جوال بزرگ دیگ
بزرگ و هر چیز بزرگ و سبزی باشد **ولیة** جلس است و ابر زهره **والیة** یاری و پادشاهی و جمع
برای یاری کردن و مفرد و جمع و مصدر هم آمده **وصیة** کرده آدمیان و طعام عزا و قدری از خویش و
کیا **وقیة** رکوبی که بآن در کبر بندند **وقت** هنگام **وقدة** گرمای سخت **وقصة** کیش تیر **وهدة** زمین پست
و نشیب و زمین کو **وقیة** جا الیکر که از سنگ باشد **وکیة** طعامی که برای بنا کردن عمارت و بنا سازند **وحلة**
زن ترسایان **ولیة** غرارهٔ ابریشم و پنبه **ولیة** صاحب سر و دو دست **وقیة** جامهٔ الیکر که از سنگ
و مه کوبی از پس مردم کارزار **وقعة** سختی جنگ **واجفة** لرزنده و طپنده **وسوسة** آواز زیور و اندیشه
واکیة بر پای خواسته **واطئة** بر هکذر بان **وکنة** نشانه مقدار یکنقطه **وشمة** قطرهٔ باران و مکسی **وشیة**
سخن بد **واشیة** زنی که بر دست زنی دیگر بسوزن نقش کند **ولا** واو ولا **وفرة** موی سر که تا بناگوش
باشد **ولیة** طعام عروسی **والبة** زهری که از بیخهای گیاه اول برود و بجای **والجة** و جیبت که آدمی
را سپید میشود **وقعة** فراخی **ولجة** بوزن هزو بسیار در رو زنده بحری **وجلة** جایی که آب باران گیرند

باب الواو مع التاء من المصادر **وثت** زدن و عهد بستن **ورث** میراث بردن و میراث
یافتن **وطث** سخت بر زمین زدن پای **وقث** ناقص کردن کسی را بحسب و بزرگواری **ومث**
المصادر **وارثة** میراث برنده **ورائث** جمع **ولث** اندک از باران و غیره **وقثة** زمین نهایت نرم چنانکه
پای در آن فرو رود و در استخوان شکسته باب الواو مع الجیم من المصادر **وذج** بصلاح آوردن
آب کشادن و بدیدن رگ و دواج دادن رگ کردن اسب **وجج** برافروخته شدن آتش و

وخون بکشادن
شتر را

و دشیدن آن **وشیج** نوعی از رفتن شتر **وسج** سهم در رفتن **ولج** در آمدن در چیزی و در رفتن
غیر المصادر **ودلج** رکیت در کردن **وتاج** درخشنده **وشیج** سهم در رفت و نام درختی است
وفج موضعها دفاها که بدان پناه برند در باران وجه و بلاست **وقج** نام شهر طایف و نام داروئیست
که بیاری گرد کی گویند **وولج** انچه در میان چیزی باشد و از جنس آنچیز باشد **وبج** بستر و درشت
و حیوان آکنده گوشت باب الواو مع الحاء من المصادر **ودح** خشک شدن بدل
و سرگین بر دنبه گوسفند **وضح** روشن و آشکار شدن **وقح** بی شرم شدن و بی شرم شدن من غیر المصادر
وضاح بفتح و ضم و کسر پر داپوشنده چیزی **وجیح** استوار و محکم **واضح** روشن و آشکار **وفیح** روشنی و سپیدی
و مانند برص علتیست که پیدا میشود و نقش و رنگ دگرگون بی نقش و رنگ اصلی و انچه درست و زیبا
که از انچه کرده باشند و راه راست و دندان و سپه **وضاح** مرد سفید رنگ خوبروی **وقح** انچه سم ستور
و غلب مرغ سپید باشد با رکل و مثل آن **وقح** سکون و کسر تا انگ و زبان و بخیل **وقلح** بی شرم و
سم سخت و روی سخت **وقح** جمع **وقح** بمعنی وقاح است **وشلح** بضم و کسر داو حایل چوب هر زینه که
زنان آنرا از کردن تا بن بغل حایل کنند **وقمح** و **وضاح** مرد جست سبک **ولیح** و **ولایح** فرارهای
شم بینه و زنهای گاه جمع و لیحانه **ودح** بول و سرگین که بر دنبه گوسفند چسپیده باشد **ودح** جمع **ودح** و
و این کلمه است که در محل ندم گویند خلاف ویل که در محل عذاب گویند باب الواو مع الخاء من
المصادر **ورخ** نرم شدن غیر **وسخ** چرکین شدن من غیر المصادر **وسخ** چرک **وسیخ** چرکین
ولخ گیاهی است **وضاح** نیست و فربه و لرزنده **وضح** آبی که تا بند دلو باشد باب الواو
مع الدال من المصادر **وتد** میخ زدن **وجد** یافتن و بهستی آوردن **وقد** عاشق شدن و شیفته شدن
و اندوه بکیش شدن و تواگر شدن و توانا شدن **وحد** یگانه و تنها شدن **وفد** و **وجید** راه رفتن **وفد**
نزد آب آمدن و در آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن **ورد** نزد آب آمدن و ورد آب خوردن و گشتن

و ولج

و ورح

گرفتن

وبد بد حال شدن و سخت بدل زندگانی کردن و خشم کردن **وطد** استوار کردن و ثابت کردن و بجای
نشستن و سخت بر زمین انداختن و خواری کردن **وفید** خبر دادن کسی را برسانیدن بدی یا دعوت
کردن انیز **وقد** خبر دادن کسی را برسیدن نیکی یا دعوت و زمان آینده و آب تو ان کار یعنی وعده
کردن **وخد** غدر کردن **وهد** نزدیک بشاشه رفتن **ودد** و **وبید** افروخته شدن آتش و **ودد** بذال
هم آمده **ومد** گرم شدن و خشم گرفتن **وزد** قصد کردن **ودد** بفتح و ضم و کسر واو و دوستی داشتن
و بضم واو آمدن و خواستن **ورد** آمدن و کردن و خواستن **وزد** زنده و دگر گردان من غیر المصادر **ورد**
کار دایمی و چیزی و روزی که نوبت تب باشد و سبوی آب آینده گان و تشنگان کقوله تعالی و سوق
المجرمین الی جهنم ورد ای عطشانا و روز نوبت آب دادن شتر و منزل هم آمده کقوله تعالی بئس الورد
المورود ای المنزل المورود جمع آمده **وارد** فرو آینده و حاضر شونده و فرود آینده و نزد آب آینده و راه وارد
الشفة یعنی او تشنه لب و وارد الشعر یعنی دراز موی **ورد** جمع وارد است **واید** نزد بار شارنده و
الکه بر رکب بجنب خوب سوار شده باشد و شتر پیش رو **وفد** جمع **وفود** جمع الجمع و دو در سر کوه را گویند
و بمعنی مفرد است **وفاد** نزدیک پادشاه و زندگان **وفید** مفرد انبوه و وعده بد **وقد** و وعده نیک **ولد** بچه
ولد بچه که پیش باشد و بنده **ولد** و **ولد** فرزند و فرزندان و جمع و مفرد آمده اند **ولید** دختران کودک کنیزکان
و جمع و لید و ولید است **والد** پدر و گوسفند آبستن **وهد** و **واد** زمین نشیب و کوه **وحد** تنها **واحد** یکی **وحاد** یک
وحد بفتح و کسر حا و **وحید** تنها و یگانه **ورد** گل و گلگون و شیر درنده **ورد** و **ورد** جمع و **ورید** و **ودود** و **ودد**
دوست **واد** آواز سخت **وبید** آواز سخت و رفتار نرم **وبد** جامهٔ الیکری که از سنگ باشد
من الصحاح و مرد بد حال و سختی زندگانی **وقید** بیخ **وقد** جمع و نام رسیانیست **ود** نام بتی و دوست **ورد**
رگ کردن **وجود** هستی **واجد** یابنده **وساد** بالش **وسید** و **وساد** جمع **وصید** آستانه و میان سر
و کیاهها که بجای آن هم نزدیک باشد و بمعنی اولست قوله تعالی ذراعیه بالوصید **واطد** ثابت **وطاد**

دو شدن

دیگ پا بها و بنیانهای عمارت **وقد** آتش **وقود** هیمه **وقد** فرو مایه ناکس که برای مجرد خوردن خدمت
کند و قصبی از نیشهای قاره **وکاد** ریسمانی که گاو را بآن بندند در وقت دوشیدن باب الواو
مع الذال من المصادر **وقذ** بچوب کشتن و ضعیف کردن بسیاری و بادت کسی را با چاری و غلبه
نعاس بر کسی من غیر المصادر **وبید** لافه و بدوقة **وجذ** جامهٔ الیکر که در کوه باشد **وحاذ** جمع
باب الواو مع الراء من المصادر **وثر** طاق کردن و کینه ور کردن **وشر** سیاه کردن
شتر **وزر** گناه بر داشتن و غلبه کردن بر کسی **وشر** روشن و تنگ کردن و تیز کردن دندان و بریدن
چوب باریکه **وغر** نام کردن و بسیار کردن **وفر** تمام شدن و بسیار شدن **وقر** و **وحر** کینه و رشک
و وقر بمعنی گرم شدن هم آمده **وهر** دارو در دهن کردن **وهر** تر سیدن **وکر** پر کردن ظرف و مثل
آن چون شکم و غیر آن و جستان جستان دویدن و در رفتن مرغ با شیانه **وار** رسانیدن **ورر**
بسیار رشم شدن شتر **وضر** چرکین شدن و چرکی گرفته شدن **وهر** درشت و سخت شدن راه و زمین
و انگ شدن **وقر** در خانه نشستن **وقار** رسیدن و هوشیار و عقل شدن و بمعنی اولست
قوله تعالی و قرن فی بیوتکن که مشتق از وقار باشد و در اصل اقرن بوده بفتح رای او کسر رای دوم
را حذف کرده اند و حرکت رای اول را نقل کرده اند بما قبل از هر دو مستغنی شده اند و اند اخته اند **وقر**
گران کردن گوش و گرگردن گوش و شکافتن استخوان و سم بچیزی در کوفتن **وار** گران شدن
گوش و کر شدن گوش و بر درد آمدن سم چارپا از چیزی سخت در کوفته باشد **وظر** بر گوشت شدن
چارپا من غیر المصادر **وبار** یکی و فوری **وتر** طاق **وثر** طاق و کینه **وشر** زنگان و زنه هم چه باشد **وشر** آب منی
زنگان در رحم ماده جمع شده باشد و ماده آبستن نشود بآن **وشر** ستبر من الکشاف **وثار** نام شخصی من
الکشاف **وظر** انکه رانهای او پر گوشت باشد **وظر** چرک و چربی و بوی طعام فاسد **وغر** شیر گرم کرده
بسنگ کرم **وفر** بانگها و آواز و کینه و عداوت و مفرد و جمع آمده **وقر** الیکر بزرگ که گاو کرده باشد و گوسفند

و نفقات کردن

کسی

و بر انگیزه کردن

گوشت

و زار بیاره کردن گوشت

و خشم گرفتن

و آهسته شدن

و کران گوش شدن

وَاوِز نام و بسیار وَوَز گرانی در گوش و کری وَوَار آرامیدن و بزرگی کما قال الاخفش فی تفسیر قوله تعالی
لا تزجون لله وقارا ای لا ترجون لله عظمة وَوَقُوار آرامیدن وَوَقَار رسیده و رستن و عقل وَوَبار
پشم شتر وَبَر شتر بسیار پشم وَبار و وَبَر جمع دبره اند و آن خرد تر از گربه باشد و نوعیست
جمع دبره است وَوَبَر کینه وَوَز بار بر پای کوشت و جمع وزره است وَوَزَر پناه گاه کوه وَوَزَر گناه و سلاح
مارد و پشته جامه که بدوش بردارند وَوَزِیر آنکه شرف عمل سلطان باشد وَوَتَار راهها و ستورها و میانهای
انگشتان کفتار و جمع وتیره اند وَوَصَر سجل و عهد و قباله قاضی و عهد نامه وَوَتَر مال بسیار وَوَتَر آشیانه مرغ
وَوَکُور جمع وَوَکَر مرغی که او را آشیانه نباشد باب الواو مع الزاء من المصادر وَزَر گناه کردن سخن
وَوَزَر نیزه زدن و نفوذ و جمع و وصل آن زدن وَوَزَر مشت و نیزه زدن و دفع کردن وَوَزَر اشارت
کردن و پیش رفتن وَوَهَر سخت زدن من غیر المصادر وَوَهَر سخنی و زمین بلند وَوَجَر جزاندک
وَوَجِیر و وَوَجَر سخن کوتاه وَوَثَر جای بلند و شتاب وَوَفَر و وَوَفَار شتاب وَوَزَر مرغابی که آنرا زبان
کیل نیز میگویند و او مخفف اوز است وَوَزَار مرد حسیب سبک باب الواو مع السین
من المصادر وَوَطَس سخت زدن و سخت بر زمین زدن و شکستن وَوَسَس پوست باز کردن
نقصان کردن و زیان کردن وَوَسَس پایمال کردن و کوفتن و دراز کفتن و سخن چینی کردن وَوَرَس
رفتن و نهان شدن وَوَسْوَاس بدی و کار ناصواب در دل انداختن وَوَسْوَاس آواز نرم کردن و کوفتن
دل و کفتن و در دل در آمدن چیزی من غیر المصادر وَوَهَس سخن چینی و دراز وَوَشَس چوب و زن کاشتن
وَوَشَس آواز نرم وَوَیس وای و این کلمه در محل استحقار و استصغار چیزی گویند وَوَجَس بدل در آینده وَوَارِس
نهایت زردی وَوَلِیس و وَوَدِیس کیاه خشک وَوَرِیس اولک سیاه که از زمین بر آید وَوَرَس نقصانی و کمی
وَوَلَاس کرک وَوَسْوَاس شیطان و آواز نرم که اهل شکار میکنند و آن آواز خاصیت دارد و از زیور و مثل
آن باب الواو مع الشین من المصادر وَوَرَش طعام خوردن و خانه بطعام مردمی گفتن

من غیر المصادر وَوَشَاش مرد حسیب و سبک وَوَاش خورنده و آنکه ناخوانده برای خوردن آورد وَوَرَش
نام راه و بیت از رواة قرآن وَوَش نام شخص و جنبش وَوَشَش اندک و زبون وَوَحْش و وَحَش جانوران
رمنده صحرایی و جمع وحشی اند و وحش بمعنی خالی هم آمده و از اینجا گویند بقیه وحش است ای بقیه
نگان خال و بمعنی ترسنده هم آمده وَوَشَش مرد زبون و فرومایه باب الواو مع الصاد من المصادر
وَوَهَص شکستن و سخت پایمال کردن وَوَهِیص درخشیدن وَوَقَص کردن چیزی شکستن وَوَقَص کوتاه کردن
وَوَقَص سخن اندک من غیر المصادر وَوَقُوص صورتی خردی که در بوق یا در پرده باشد که از آن در چیزی
نگرند و برقع را نیز گویند وَوَقَص آتش و هیزم خرد که بدان آتش برافروزند و این دو بعضه از بعد
نصاب زکوة مثلا شتر که بپنج برسد زکوة آن یک گوسفند است و زیاده بر آن تا ده بر سد یکی
نیست و این پنج تا ده را وقص گویند و قس علی هذا وَوَقِیص الگر و آتش سیاه باشد وَوَقُوص برقع وَوَقَاص
برقعهای سنگی که بر روی زمین باشد و مفرد و جمع آمده باب الواو مع الضاد من المصادر
وَوَحِیض درخشیدن برق وَوَحَض نیزه زدن وَوَقَض شتاب رفتن من غیر المصادر وَوَقَاض
کشتیهای تیر و جمع وقضه است وَوَقَض شتاب وَوَخِیض نیزه زده باب الواو مع الطاء من
المصادر وَوَحَط پیدا شدن سفیدی در روی و نیزه زدن و بشتاب رفتن وَوَسَط و وَسْط در میان
شدن وَوَقَط بر رفتن خروس بر پاکیان و انداختن وَوَهَط شکستن من غیر المصادر وَوَابِط بدل
سست وَوَسَط میانه و راست و راست تر و برگزیده و بزرگوار گفتند جعلناکم امة وسطا ای
عدلا یعنی راست و عادل وَوَسْطِیان چیزی وَوَسْطِیانه و بزرگوار وَوَطْوَاط جانوری سیاه که آنرا خفاش
نیز گویند و در دیدار ضعیف وَوَسُوط نوعی است از خاشه موبی و شتر را دهد که اسب را بر شیر دهد چنانکه سگ را
طرف را بر کند وَوَقَط و وَوَقِیط یکبری که در آن آب سیل یا آب باران باشد وَوَحَاط جمع وَوَهْط زمین
و نشیب وَوَاسِط نام شهری وَوَسَاط میانجیها باب الواو مع الظاء من المصادر وَوَعَظ پند دادن

وَوَشَظ شکستن استخوان و چوب پاره در لوله بر گردن ناسر دسته تیر را شکستن وَوَعَظ دفع کردن من
غیر المصادر وَوَاعِظ پند دهنده وَوَعَاظ جمع وَوَشِیظ جماعت آدمیان که از قبایل متفرق جمع شده باشند وَوَشَائِظ
زیادهای بکار نایسته و جمع وشیظ است وَوَاکِظ دفع کننده باب الواو مع العین من المصادر وَوَعَع
باز داشتن وَوَعَع بر انگیختن کسی را بر چیزی وَوَضَع نهادن و زائیدن و امانت پیش کسی نهادن و شتاب
رفتن و مقنعه را سر انداختن زن و زبان بر کشیدن در بیع و معنی الاخیر من الدخل وَوَضَع در آخر طرد و پیش
حیض آلبستن شدن و غیر مصدر هم آمده وَوَجَع درد ناک شدن و بیمار شدن وَوَقَع افتادن و فرود
آمدن وَوَقَع عاب یک و چشیدن زدن چیزی و تیز کردن کارد و شنیدن و مثل آن وَوَقَع درد ناک شدن از
بسیاری بر هم رفتن و سوده هم شدن و سوده شدن هم از بسیاری بر سنگ یا بر چیز سخت زدن آن
وَوَقَاع کارزار کردن و جماع کردن وَوَکَع گزیدن مار و جنبانیدن پستان گوسفند در وقت دوشیدن
تا شیر بیرون آید وَوَکَع بهم افتادن دشمنان و پای دخت شدن وَوَرَع پرهیزگار شدن وَوَرَع
و وَوَرَع بدل شدن و حقیر شدن و کوچک شدن وَوَشَع توانا و توانگر شدن وَوَشَع بر بالا بر آمدن
وَوَلَع و وَوَلَع حریص شدن وَوَلَع دروغ گفتن و بازداشتن من غیر المصادر وَوَلَع رو باه و مرد زیرک
وَوَلَاع آواز و فریاد سخت آواز و پرگوی و کرده آدمیان وَوَلَع سنگ وَوَلَع سرکوه و سختی کرانه
ابر سنگ و پای سوده و جراحت شده از بسیاری بر سنگ یا چیز سخت آمدن وَوَلِیع سی گز و چیزی سخت
یا بر سنگ خورده و سوده باشد و شتر تیز کرده کارد تیز کرده بسنگ وَوَجَع درد و بیماری وَوَجَع جمع وَوَجَع
دردمند وَوَجِیع بدرد آزرده وَوَدَاع غیبت کننده مردم وَوَدِیع سخت و محکم و نام شخص وَوَلِیع اولین بار چیزی که
آنرا طلوع می گویند وَوَاضِع نهنده و زمان پای متفرق وَوَضَع بچه که در آخر طهر از حیض از طوق زاید و شود من شرح
سید الشریف علی النصاب وَوَضَاح خشتها و بارها و زیانها و جمع و صفیه است وَوَضِیع امانت و مردود و
ذاکس و خرمایی که تمام خشک نشده در ظرف نهاده باشند وَوَدَع ماندن و چیزیست سفید که از دریا بر

آید و زبان کیل کلاجک و بفارسی کج گویند و در شرح موجز گوید از جنس صدفست و در رو کرکی باشد و بعضی
آنرا سوار السد گویند و در احیاء رات بدین گوید سفید و مرایت و شیر از بنی گوش ماهی وَوَدِیع وَوَدَاع آرام
گرفتن وَوَدَاع بفتح و او چیزهایی که در وقت رفتن گویند و بکسر نیز بگفت وَوَدَاع اماشها و جمع و دعه است وَوَرَع
مرد دینی و غیر ترک و بدل و بکسر را پرهیزکار وَوَرَع باز دارنده و سگ شبان و هر دو مقدم صف که صفدار
ترتیب دارد و سلطان و حاکم وَوَشَاع جمع وشیعه است وَوَشَع داروی است که در بینی یا در دهن افکنند
وَوَضَع مرغی است مردار تر از گنجشک و در دستور بچه گنجشک را گویند و در حدیث آمده که ان اسرافیل یتوضع ای یتواضع
وَوَشِیع درخت خرما و مثل آن چیزی که بر بام خانه نگذند بر سر درختها تا مگل بر آن کشند و پرچین از چوب
و غیر آن بر گرد باغ کرده باشند وَوَاقِع افتاده و فعل سعدی وَوَقَاع کارزار کرده و کوبیها از پس مردم و جماعها
اگر بر آب باران یا سیل در آن جمع شود و جمع و متبعه است وَوَسَاع اسب فراخ گام وَوَسَع توانگری و توانایی
وَاسِع فراخ و اخلاط کننده و در یابنده چیزها و دانش وَوَالِع دروغ گوی باب الواو مع الغین من المصادر
وَوَلَغ و وَوَلُوغ آب یا چیزی خوردن در دو دام زبان وَوَلَغ هلاک شدن و کنا کار شدن وَوَلَغ
برای شتر ماده و شیفته کردن و وثیقه بین است من غیر المصادر وَوَلَغ کنا دکم عقلی وَوَشَغ اندک وَوَرَغ جمع
و زغه است و آن جانوریست که زبان کیل چیز گویند و بعضی از عجم خرو کلاش و فارسی آفتاب پرست
باب الواو مع الفاء من المصادر وَوَجَف و وَجِیف دفع شتر و اسب براه و طپیدن دل و جنبانیدن
و لرزانیدن چیزی وَوَخَف خطی را بدست مالیدن و زدن در آب خیر شود و جسته شود وَوَرَیف شتاب
رفتن وَوَصَف صفت کردن وَوَقَف سست شدن بینای چشم وَوَکَف و وَوَکِیف آب چکان شدن خانه غیر
آن و چکیدن آب از چیزی وَوَکَف کنا کار شدن و عیب ناک شدن وَوَلَاف الفت گرفتن و نوعی دیدن
وَلِیف نوعی دویدن و بیای آمدن و بام آمدن وَوَهَف و وَوَهِیف تازه و سبز شدن گیاه و برگ آوردن گیاه
وَوَصُوف نیک رفتن شتر من الجمل وَوَهَف دراز اسپ و شدن و دراز تر شدن و خوش عیش شدن و کوتاه

شدن موی شتر و موی مژه او وَطْف کوتاه کردن اشکیل شتر و پیروی کردن وَخْف خود را بر زمین زدن
وَدْف چکیدن و روان شدن وَرْف و وَرِیف فربه شدن و تازه و سیراب و درخشیدن گیاه از
سیرابی و نازکی وَقْف ایستادن و داد داشتن و وقف کردن ملک بر چیزی وَقْف دانستن و داد داشتن
و ایستادن و لازم و مستعد بیا آمده من غیر المصادر وَجِیف ظل بدست مالیده شده و آن نوع گیاهی است
وَاجِف خادم فارسی چلیپا ساتی وَاخِف گیاه بسیار و نام موضعی وَدْف بفتح و سکون حا بسیار موی بسیار و مال بسیار وَجَاف سنگهای سیاه
و جمع وجف است و وَجَاف القدم نام موضعی وَظِیف بفتح باریک ساق و زانوی شتر و اسب و مثل آنکه در زیر
وسع است وَقْف آنچه بر شکم زنند تا باد و بخود سستی بنمایی وَقْف دست در بغل از عاجزی وَکَف
نطفه و آن پرستی است که بر سر آن نشینند وَکَف عیب و نقصان وَلَف پالان وَلُوف شتر بسیار شیر
وَلِیف پای فراخ و سبز و نام وَاجِف لغزنده و لرزنده وَاصِف و وَصَاف صفت کننده و صیف خدمتگار وَصَاف
کنیزکان و جمع وصیف است وَظَاف وظیفه ها باب الواو مع القاف من المصادر وَلُوق ملازمت کردن
وَدَاق انبوه ضرب استن باران وَدَق باران باریدن و نزدیک شدن و انس گرفتن و انبوه جوستن باران
وَشَق کردن و برانداختن و داشتن و آسان شدن شتر وَشَق گوشت فاق کردن وَلَق شمشیر و تیر
زدن و روان شدن زبان بدروغ گفتن و بشتاب رفتن و در کاری شتابیدن وَفَق دوست داشتن وَفَاق
با کسی همکاری کردن و در خور آمدن و سازگاری کردن وَفَق موافق و لایق با فرو سازگار آمدن وَرَاق
سبز شدن زمین از گیاه و غیر مصدر هم آمده وَرْفَک درخت چیدن وَرِیق وَرَقَای آواز کردن علاف
ابر چاره داد و وقت سپون آوردن ابر و آواز کردن شکم چارپا در حین رفتن من غیر المصادر وَدَاق
نهایت نیز وَدُوق وَدِیق مادیانی که انبوه خواهد وَاق مرغی است که آنرا هدهد هم گویند وَاقِی بالطاق بام
بهمین معنیست وَرْفَک درخت و ورق کاغذ و نرخ جوانان و گوسفند و خرمن پاره که بر بالای خانه
باشد وَرْفَک بکسر و فتح واو وَرْقَی بکسر را نقره و درم و اقچه و درمها و مزوقه آمده است وَشَق تیمزدار

وَاقِی استوار

وَآن مقدار شصت صاع است وَثِیق محکم و استوار وَثَاق جمع وَثَاق بفتح و کسر واو بند و قید وَثُوق استواری وَدُوق
یاران وَارِق دوست دارنده و نام شخصی وَدِیق دوست داشت و فعل ماضی است و مضارعش یَدِق
وَرَاق نویسنده و ورد بسیار رفتن وَرَاق شبزی زمین که اگر باشد وَرْق سالهای که باران نباشد و جمع اوراق
وَاسِق شتر آبستن و شتر بارکش وَسَاق جمع وَسِیق گوشت فاق وَشَق جانور که بیست گرانه از پوست او
پوستین دوزند وَاشِق نام موی است و نام سگی وَفَق موافق آینده و پس شونده وَفُوق بدل و نام درختی
و نام ولایتی وَهِق بدخلق وَیِق وَوَق آواز غلاف ابر و شکم چارپا وَاوَق کند باب الواو مع الکاف
من المصادر وَدَک ضعیف کردن تب شخیص را وَدْک خسیدن و بر سر دن تکیه کردن وَشَک بفتح و ضم واو
وَشَاک زود بودن و شتابیدن و شاک از ارباب مقالات من غیر المصادر وَرَاک باش کوتاه
چیزی که در پیش پالان شتر بندند وَرَاک جمع وَرِک سرون وَرْک جرش گوشت وَرِیک فربه وَلَک وای
ترا وَلَک ولک است لام با تا بر حذف کرده اند وَکَاک بد و بد است یکی بمعنی الم تعجبی ایا
ندیدی و باین تقدیر یک کلمه است و بذهب دیگر بمعنی تعجب است ای وای کان بمعنی ظن است
و قول سیبویه و خلیل است و می شاید که و یک بمعنی ای وای باشد و ان بمعنی خود پس معنی و یکان
بدین تقدیر ای وای بدرستی باشد و وکان بمعنی حقا آمده وَنَک بضم و فتح واو و نشاب وَنَشَک
شناسنده و جست کاتحیل وَکَرَاک بدل باب اللام مع اللام من المصادر وَجَل ترسیدن وَحَل دربان
کهل و لای افتادن وَشَل ضعیف شدن و کم مایه شدن وَصَل رسیدن وَعَال بکسی پیوستن و پیوسته
کار کردن وَغَل پیوستن و پیوسته شدن و خشن و مغلظ کردن وَفَل وَوَبَل بسیار بردن وَبَل باران بزرگ
قطره باریدن و سخت دشوار شدن وَثَل چکیدن آب و آب چکان شدن چیزی وَغَل با خواهد
نزد شراب خواران رفتن برای شراب خوردن وَهَل در بیان درختان پنهان شدن وَوَثَل بر سر کوه
رفتن وَکَل کار بکسی واگذاشتن وَکَال بفتح و کسر واو کاهلی کردن اسب در رفتار و دویدن وَمَل آنچنان

شدن خانه وَهَل ترسیدن و غلط کردن و فراموش کردن وَهَال بغلط بردن وَلَوَال داهیه لغتی در
غیر مصدر هم آمده من غیر المصادر وَابِل باران سخت وَبِیل سخت و گران و دشوار و پشته هیزم و عصای
بزرگ و بمعنی اولست قوله تعالی اخذناه اخذا وبیلا وَثِیل ریسمان از ریشه خرما وَثِیل لیف بمعنی ریشه درخت
خرما و نام شخصی و بمعنی عصا هم آمده من الاسود وَجِیل ترسنده وَطَابِل نام پدر قبیله وَبِیل وای و
عذاب و هلاک و نام بیابانیست در یوم در غایت گرما و بمعنی اول در محل عذاب و غیر مرحم گفتن
وَبَال سختی و مصیبت و دشواری وَثَل بسکون و فتحتها کل زنم و زه وَاسِل سیل و عنب کشنده نمیدای معاد و طاب او
وَسِیل وَوَسَائِل دست آویزها وَوَاسِل تقوی بار که آنها وَوَثَل جانور بی است استدمای مشغور و آن نیست و سوسمار
هم هست و بزبان دیگر زهلی گویند و بعضی بجز غلاش گویی گویند وَشُوَل شتر ماده که از پستان او چکد
از بسیاری شیر وَثَل درخت مقل وَثَل اسبی که بگوه و سنگ خوب رود و هر چیز فلکه و مرآه باشد
وَکَل مردمی که از عاجزی خود کار خود را بدیگر واگذارد وَهِل ترسنده وَشَل بال و آب اندک و نام
کوهی وَشُوَل سستی اندک و کل مایه وَاشِل آب چکانده و چکیده و کوهی که از و آب چکد و چیز اندک
وَاصِل چیزی پیوسته و نام شخصی وَصَل خوشیها و پیوندها و چیزهایی که بآن چیزی بندند و جمع وصله است
وَصَائِل جامهای یمانی که بر آن خطها بافته باشند وَکِیل آنکه کار باو واگذاشته شده باشد وَهِیل مرد قوی و پشته
بلند از زمین و کوهی وَهُوَل جمع وَهْل ناگاه و کوزه جار وَهَل مردم کم همت و ناکس و آنکه برای خود دل و همت
کند و شرابی که و اهل خورد و اهل بمعنی ناخوانده و برای شراب خوردن باب الواو مع المیم
من المصادر وَام بوزن فعال موافقت کردن یعنی همکاری کردن و مسامات کردن یعنی نامیدن
چیزی و از باب مفاعلات وَهْم گوشت پر و ضم نهادن و وهم چیزیست که بر آن گوشت نهند و خود آن
وَهْم خبر غیر محقق دادن و کینه در شدن وَکَم غمگین شدن و غمگین کردن و پای سود کردن زمین را
و کیا آنرا خوردن وَجُوم سخت گرم شدن و سخت غمگین شدن و باز ایستادن از سخن برای اندوه و سخت

وَحُوم سخت گرم شدن وَحَام بفتح و ادو وَحُوم بفتح و کسر واو آواز کردن زن آبستن چیزی را از طعام وَهْم قصد کردن
وَحَام دشوار شدن و بدگوار شدن و ناسازگار شدن وَدَم گرفتن و دویدن و فراهم آوردن و شکستن
وَشَم داغ کردن و نشانه کردن وَسَام نیکو روی باشد وَدَم بریده و هم شدن و دالهای دلو و غیر مصدم آمده
وَصَم معیوب کردن و شکستن وَهْم در حساب و غیر آن غلط کردن و کینه در شدن من المصادر
وَهَم دل بچیزی بر فرو کان اندک بردن و کان غلط بردن وَرَام آهو میدان و آنچه گویند طلان در هم انواع غصب
وَشَم بعشق کنند بر دست بسوزن و در حدیث آمده لعن الله الواشمة و المستوشمة و الواشر و المستوشر
وَرَم آماس وَتِیم شخص آکنده گوشت وَجِیم با جا و الجیم بغایت گرم وَحَم سکون و کسر حا وَحَمِیم
جمع وَحَام حیوان گران آبستن و انچه زن آبستن آرزو کند وَدَم دو الهایی که با طراف دو کوه بندند
و گوشتها که از رحم ناقه باشد مانند تا لیل کرمنج کنند و از ولادت وَدَام شکنبه در دو وَاجِم خاموش
شده از غایت غمناکی وَهُوم بغایت کان غلیظ برنده وَهْم شتر نر بزرگ راهم شده و راه راست
فراخ و چار و کریز وَدَام مالهای نذر و هدیها برای کعبه معظمه و جمع و ذبیه است وَیْم سرکین کس
وَجَم نشانه و نیابی که در صحرا کرده باشند وَسِیم نیکو روی وَشَم نشانه وَشَم نقشی که بر دست کنند و نمد
باشد وَشَام وَشُوَم جمع وَرَم وَدَرِیم دسته تره و گوشت قاق کرده و مرد و زبر آکنده گوشت وَهْم عیب و عار
وَهْم چیزی که در و گوشت نهند وَهْم کینه باب الواو مع النون من المصادر وَدَان
لاغر شدن وَرَان سمیدن و آرمیده شدن وَهَان خوار با فتن و چیز بی بها و هر صبع کردن وَهَان نشستن
آدمی و بر جای نشستن فرج وَکَان بفتح و کسر واو زود بودن و شتابیدن وَکَان فراخ کام رفتن شتر وَکَان دفع
گفتن وَسَن بیهوش شدن از بوی زشت چاه و ابتدای خواب کردن وَهَن سست شدن وَهَن
سست گردانیدن وَشَان در جنبیدن برق وَشَان جستن وَطَان چکیدن آب و آب چکان شدن چیزی
وَکَان فراخ رفتن وَکَان بفتح و شکان وَشَن بد رنگ و بین زدن وَمَن دایم شدن وَرَان باچیزی بهم زدن

وَدَان طبیعت دل

آمدن وَلَهٌ حیران شدن و سیعل شدن وَجْیٌ کوفتن وَقَدٌ افروخته شدن آتش وَجَیٌ فرخشیدن
آتش وَضَاءٌ بافتن و دانستن و خشم کردن وَصَاءٌ جزاء رفتن شتر بطریق شتر وَعْیٌ من غیر المصادر وَحْشٌ
زبون و فرومایه وَرْشٌ مرغی است وَرْشٌ و وَرْشَانٌ جمع وَرْغٌ و رغ است وَرَانٌ سیخش وَزْنٌ
وزن دار وَرْیٌ خیانت کننده وَآنٌ نشسته وَآنٌ آشیانه مرغ و مقام مرغ وَکْنٌ فرود آمدنگاهها و آشیانها
جمع وکنه است وَهْنٌ شتر سبز و مستی و بعضی از شب و نزدیک به نیمه شب وَآنَاتٌ و آناتٌ دوام و
ثابت وَهْنٌ رکیست در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد کقوله تعالی منه الوتین وَنْیٌ بت وَنْیٌ جمع
وَنِیٌ کنار رودخانه و زمین ناهموار و فراز و نشیب که دامنه کوه باشد وَسْنٌ مقدمه خواب وَسَنٌ الکم در
ابتدای خواب باشد وَسْنٌ آنکه در چاه رفته باشد و بوی کنند چاه در او گرفته و چیز متغیر الطعم وَشْنٌ چربیست
مانند نوار و سینه بند بالان شتر که بدان هودج را بر شتر بندند وَشْنٌ جمع وَشَنٌ اسم فعل است یعنی شتابید
وَفَدٌ امر دو زده رود وَلَدٌ جمع ولد است وَلَدٌ فرزندان وَلَدٌ کودکان و بندگان و جمع ولید است
وَالِدٌ و وَالِدٌ یکار در پدر وَزْنٌ آرمیده و حنظل آزرده وَدَجٌ و برادر درد و درک کردن وَکَاءٌ
حنا و آبا ندیدی و وای ترا یعنی و یک ان وای و وای چنین کان برده میشود و قبل ازین میشد
در باب الواو مع الکاف وَطْنٌ جایگاه وَثْنٌ بمعنی و شاع است وَرَدٌ دور کردن وَعَدٌ جمع وعد است

باب الواو مع الهاء من المصادر وَبَهٌ در یافتن و پاک داشتن کاهنان فلان را بدو
برای لاپالی یه وَلَهٌ سیعل و حیران شدن وَرَهٌ کم عقل و حیران شدن از ترس وَقَهٌ زیان بردن
من غیر المصادر وَجَهٌ روی و اول روز مطر و طریقه و برابر وَجَهٌ جمع وَجْهٌ کلمه استدلال است و ترسیدن
باستدلال و بمعنی واخ وَجَهٌ خوبروی و روی شناس و مقدم او و جاه و بزرگواری و فرزندی کردن و بمعنی ولایت
سرپیش بدر آرد و بعکس من است و اسبی وَهْلَهٌ شیر غرنده و خرز بانگ کننده برای الفت خود
و اگر خود یاد خود وَجَاهٌ بضم و کسر واو برابر وَاهٌ بفتح اگر دایم مقیم سپید باشد کر مسجد انسان آن وَاهٌ کلمه استدلال

واهی شدن م

و تعجب است یعنی واخ وَالِهٌ حیران و سرگشته و عقل رفته و شیفته شده و شتر ماده که بچه بغایت عاشق و
شیفته باشد باب الواو مع الیاء من المصادر وَبْیٌ مست شدن و کند شدن و مانده شدن
وَثْیٌ بمعنی وثاء راست وَحْیٌ کتاب و سخن خدا بکسی رسانیدن و فرستادن و در دل انداختن چیزی و
نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن وَحْیٌ توجه بجایی نمودن و قصد کردن وَدْیٌ خون بها
دادن و فرو هشتن چاره و ابر را تا بول کند یا جماع و بیرون و دی از دکر آب دکر است که بعد از بول مرد
آید وَرْیٌ بیرون آمدن آتش از زنه و خون و ریم از درون آدمی و کنده شدن مغز از استخوان
و فربه شدن وَشْیٌ رنگ کردن جامه وَعْیٌ یاد کردن و نگاه داشتن و جمع شدن ریم در جراحت بهم شدن
استخوان شکسته وَفْیٌ تمام شدن و بسیار شدن شیء وَفْیٌ وعده کردن و واجب شدن وَلْیٌ نزدیک شدن
و باران دوم آمدن وَهْیٌ دریده شدن و شکافته شدن و سست شدن شیء وَهْیٌ پیوسته شدن
من غیر المصادر وَحْشٌ جانور صحرایی زنده و جانب چپ و جانب بیرون و پشت کان و جانب چپ
مرکب که برای سوار شوند وَشْیٌ جامه رنگین وَسْیٌ باران اولین بهار وَاقٍ و وَقْیٌ تمام و بسیار وَاهٍ
سست وَرْیٌ علتی است وَاقٍ تنبه وَاقٍ چیزی را نگاه داشتن من الاستوره وَدْیٌ و وَدْیٌ آبی که از قضیب بیرون آید
بعد از بول و وَدْیٌ گلبرگ و شندید یا درختهای خردخرما و درخت خردخرما را نیز گویند و با بمعنی مع و بمعنی است
وَاقِیٌ دروغ گوی و سخن چین وَادِیٌ بیابان و رودخانه وَثْنٌ بت پرست وَاقٍ نگاه دارنده و پرهیزنده
و ترسنده و زینی که بر قضیب را بر ریش بکند و نام مرغی است وَاقٍ زمین سپوستگیاه وَقْیٌ جاروکردن
و ریم وَحْیٌ اسبی که هم او در دکند باسم او سوده باشد وَحْیٌ پیغام حق سبحانه و تعالی و اشارت و سخن نرم
و کتاب وَفْیٌ جمع وَفْیٌ زود و جست وَحْیٌ راه وَعْیٌ خرد و عقل زیرک وَاقٍ نگاه دارنده و یاد دارنده وَالٍ حاکم
و پادشاه و باران دوم که بعد از و می آید و مشغول کار کسی وَلْیٌ باران دوم که بعد از و می آید

کتاب الهاء باب الهاء مع الالف من المصادر هَاءٌ گوا لذین طعام

کردن م

نرم رفتار وَلْفَاءٌ باران پیاپی هَفَاءٌ گاه با پهلو بجانب و گاه بجانب رفتن و اسم مصدر است هَنَاءٌ و هَنَاءٌ
و هَنَاءٌ اسم اشارت است بمکان یعنی اینجا هَیْجَاءٌ جنگ هَیْجَاءٌ اندازه هَرْجَاءٌ شتر ماده تیز رفتار و هاء گفت
کرفانها از زبان کنند هَرَاءٌ سخن بیهوده و باطل هَرَاءٌ گوشت که نیک پخته باشد هَلَاءٌ اشیاء و در باد زدن
هَنَاءٌ بخشش هَنَاءٌ قلان باب الهاء مع الباء من المصادر هَرَبٌ گریختن هَبٌ از خواب بیدار
شدن و روان شدن شمشیر و نیزه در حروب هَبُوبٌ جستن باد و آمدن و در آب دادن کاهی هَبَبٌ
برانگیختن شدن نر برای رفتن بر ماده و جستن باد هَبَابٌ نشاط و خوبی کردن شتر در رفتار و برانگیخته
شدن نر برای رفتن بر ماده هَبُوبٌ دور شدن و در خشیدن آتش هَبَبٌ احمق شدن هَبْدٌ دویدن
و سیوجیدن هَبَبٌ شروع کردن در سخن و صریت با آواز بلند و باریدن باران من غیر المصادر
هَبَبٌ بخش و بمعنی امر است و مشتق از هبه و بمعنی او و هبب و بمعنی بیدار هم آمده کقول العرب هبب
ان ابا ثابت جارا لنا من ام واحد و بمعنی او را ماضی و مضارع نیامده هَارِبٌ گریزنده و آنچه گویند مال
هارب و الهارب ای المال صادر عن الماء و وارد الیه یعنی لیس لشیء هَبَابٌ بیاری جامه بریده
و مجموع اللفظ مفرد المعنی است هَبُوبٌ و هَبَابٌ مرد بد دل و ترسنده و در حدیث آمده الایمان هبوب یعنی
ان صاحبه یهاب المعاصی و هبوب مرد مهیب را هم گویند و آن مردی است که از ترس سند هَدَبٌ
بضم و سکون دال ریشه و یک و دو چشم هَبٌ اسم فعل و لفظ است که برای راندن شتر گویند و بمعنی
اقبل است هَبَبٌ گاهل و مانده شده هَبُوبٌ شتر قوی دلیر در رفتار هَبُوبٌ دوری هَبُوبٌ مرد احمق هَبُوبٌ
و هَبِیبٌ باد گرد انگیز هَلَابٌ باد و باران هَبْبٌ نام شخصی هَبْدٌ گیاهی است که آنرا عاسس گویند هَدَبٌ و
هُدَابٌ برگی که بهم نباشد همچو برگ سرو و کز و مثل آن و هدّاب شاخهای درخت خرما و ریشه جامه را
هم گویند هَضَبٌ اسبی که بسیار عرق کند هَضَبٌ و هِضَابٌ زمین پشتها و بارانهای بد نمه دفعه هَلَبٌ
موی دم اسب و موهای یال خوک و سیل خوک و بمعنی اخیر جمع هلبه است هَرْطَابٌ شتر و اسب تیز

اسب م

هَدَاءٌ فرستادن زنان شوهر
هَدْیٌ راه نمودن و بخشیدن و بقربان اندودن و عیال ساختن کسی را هَزْءٌ سخت افکار کردن سوار کسی را و کشتن سوار کسی
و تنگ بافتن گوشت و بیهوده گفتن و خطا کردن در سخن هَبَاءٌ ساخته شدن هَبْوٌ و قصد بلندی کردن
و تهمت نهادن و بخشیدن و رسانیدن هَوَاءٌ آرزو کردن و دوست داشتن و پی فرزند شدن مادر
هَرْبَدٌ نوعی دو دبل شتر هَدَاءٌ بریدن هَجَاءٌ بجوکردن کسی را و بامراب و اکردن حرف را و بمحبت شمردن
زن شوهر را و دوست کردن در آن هَدَاءٌ قرار پشت شدن و راه نمودن کقوله تعالی و لیس علیکم هداهم
هَجَاءٌ تشنگی و انشتن هَزْءٌ بسکون و ضم زا افسوس داشتن هَزْءٌ کشتن من الکشاف من غیر
المصادر هَنَاءٌ گوارنده و کاری که پی مشقت حاصل شود هَبَاءٌ ای فلان و حرف ندا است هَبَاءٌ پایان
بی آب و شتر ماده که با علتی رسیده باشد تا شب که از آب خوردن سیر شود هَبَنَّقٌ بکسر نون و دال کاهی
هَبَاءٌ زنان اسب و اسم مصدر است هَاءٌ این زن هَذَا این مرد هَاءٌ بخش و بده و اسم فعلست یعنی بگیر
هَاءٌ حرف تنبیه و نام حرف معروف و اسم فعلست بمعنی خذ و بمعنی هَلَاءٌ لفظی است که برای راندن اسب
گویند و برای خاموش کردن مادیان در وقتی که با او نر اندازند هَلَاءٌ جرانه هَبَاءٌ غبار و شعاع آفتاب
هَؤُلَاءِ آنان و اسم اشارت است برای جمع هَوَاءٌ سمت هَوَاءٌ احمق هَوَاءٌ آهاک کقوله تعالی و انه هو اهوی
و عضری که مابین زمین و کره نار است و آنچه از روی نفس آید باشد من اتخذ الهه هواه هَدَاءٌ جمع
هدیه و آنچه است که تحفه فرستند هَدَاءٌ مانند هَنَاءٌ زن بر حدیث گوی هَزْءٌ بران و جمع هزم است هَزْدَی
گیاهی است که بآن رنگ زرد کنند و آن زرد چوب است هَزْءٌ یکنوع ماهی است هَدَاءٌ راه راست
هَذَا بعضی از شب هَزْءٌ سخن بیهوده و افسوس هَبَاءٌ کلمه تلهف و تاسف است یعنی عجب یا یعنی یا عجبا
هَشَاءٌ گره و آدمیان هَنَاءٌ گوناه هَنَاءٌ کان آواز کشیده در وقت تیز انداختن هَبَاءٌ نام قوی ای بی محابا شتر هَجْرٌ
ادب و عادت هَلَکٌ هلاک شدگان و جمع الکاست هَرَاءٌ عصاهای بزرگ و جمع هراوه است
هَبَّی هَبَّی لفظی است که بآن شتر را بعلف خوردن خواند هَنَاءٌ زن حمقا هَلَطٌ گیاهی است هَلَطٌ شتر ماده

هَبَّی م
هَلَطٌ م

نام موضعی و دیگ بزرگ باب الماء مع الآثار من المصادر بته دادن هدایة راه نمودن و راه است
گرفتن هبعة روان شدن آب و مثل آن بر روی زمین هبتر انگیخته شدن شتر برای رفتن بر ماده هبته
روان شدن شمشیر و نیزه در مغروب هبته ساخته شدن و تهیه از آنچه خشتن است هبرت جنبیدن
سواران و آواز و غوغای ایشان و نشاط کردن و آواز جوش دیگ هبات بیهودی شدن هبرت
در بدن جامه و دیگ پختن گوشت و کسی طعنه کردن هبرت فراخ شدن دهن هبتله رفتن گفتار از راه
هبتر بانام کردن و بانام نهادن چیزی هبرطلت نوعی رفتن هجهجة آواز در حلق گردانیدن و آواز کردن
شتر در زده و نالیدن هبتة مبالغه کردن در سخن و بیان گفتن هبت نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و
در بدن جامه و ریزانیدن و شکستن هبهبة خواندن کسی را تا برجهد و جنبانیدن هشهشة
ریزانیدن و سم کردن و دم آنچنان هبت ترسیدن و بزرگ داشتن هبذة خود را جنبانیدن در رفتار
و جنبیدن چیزی هبنقة گواز و شدن هبقبة بارانیدن هبت زدن و معقل شدن و مست را بالا
گردانیدن هبعلت و هبعت افتادن و فرو مایه و احمق شدن و پراکنده افتادن هبرنة لشکر را شکستن
هبعة آواز کردن شتر ماده بر بچه خود و آواز کردن باد هبشاش گشاده روی شدن و شاد شدن
و خوش طبع و سبک شدن و نرم و جسبنده شدن و پر شیر شدن شتر هبشوشة آمیخته شدن برگ
از درخت و نرم شدن نان هبذة اندازه کردن هجرة دور شدن و جدا شدن از جای خود و جای
دیگر رفتن هجهجة خفتن هبرله لوک لوک در بدن هجاره بهوار رفتن هبوت خفا کردن هبغاء کشتن
هبکة و هبلاکة افتادن و نیست شدن هجهجة با خود آهسته سخن گفتن هبرة بوی بر کندن هبهبة
بانگ کردن کسی و طوق دار و بانگ کردن شتر برای ماده و جنبانیدن هجهجة بانگ بر شتر زدن
و بانگ کردن شتر هبهبة جنبانیدن و خواندن گوسفند هبشة مالوا و والیا رفتن کردن و جنبیدن
و برانگیختن هبرة نوعی رفتن شتر هبرت بر بدن گوشت هبرة مردن هجهجة آواز کردن و حرکت زره و زیور

و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی در شب هبرة جنبانیدن هجهجة باریک بیان کردن هجهجة
سخت رفتن هبلة سست با فتن جامه هبهبة بانگ کردن با گرفتن گلو و مالیدن و بانگ کردن شتر
هبیلة لا اله الا الله گفتن هبرجة شفقت رفتن و آشفته کردن هبرانة ریختن آب و مثل آن هبهبة
آواز نهانی کردن و سخن چنان گفتن که خود شنود و باشنوند و در نیابند هباة شتر را بی گیاه تا
بعلف خوردن آید هبعثرة قی کردن هبرطلة بشتاب رفتن و بشتاب خواندن قرآن و
غیر آن و بشتاب سخن گفتن هبهبة مهربانی کردن هبرطلة نوعی رفتن غیر المصادر هدنة علی سکنه که
آدمی با عارض شود هبلة یکستان بر درخت هبلة جمع هبیلة شتری که بی حضرت صاحب گرسنه شود
و هر جا که باید برده بصاحب رد کرده شود هبرنمة سنگ نرم که گوسفند پر شیر هبة مقصد و آهنگ و زن
پسر هبة هدایت هجة احمق هاجة بزغ ماده هبرکة بادیه هبرکة بیک و تصغیر هبرة است هبرة
گرهای زن و جمع هبرة است هبرة جای خاکستر هبرة فضاهای بزرگ هاصة چشم بیل هاطلة دیم
آمیده هبیة باران ضعیف نرم و باد نرم هاویة هدوزخ و دره و زبل کوز زرش کم شده ولی تر زند
مانده هبوت نشیب ژرف و کنده زمین هبوة آبی که بسوی آب رود هبوة مرد دلی هبکوة جوزن هزه احمق
هبوة غبار هبوات جمع هباة موضعی است هبیة کنیزک خرد هبیجة کنیزک فربه پر گوشت هبات بسیار دریا
و خبیث هبرت فراخ دهن هبواة حالتی که موجب امیدواری بسلامت باشد و میل صلح و زیبا
هبوة گوان شتر هبعثرة سر باشستن و اسم مصدر است هبیة صورت هبیت و هبیت اسم فعل است
بمعنی هبت یعنی بس کرده ام و قول تعم هبت لک از زبان زلیخا فرموده و معنی گفته اند کی بیا
موسی ما و بمعنی بیعی هلمی تهیه کرده ام برای تو هات فعل امر است بمعنی اعطا بمعنی بخشش بیار
و امر مشتق از مهاة است هبرة و افتادگان و باطل شدگان هبرة و افتاده و ناچیز شده هبوات
کره مهای آدمیان و رمهای شتران که بهم آمیخته باشند هبرة گوپاره که آب باران گیرد بر زمین

آمده باشد نرگس و در ظرفی افشارند برای روز حاجت و از جهت قدر آب کنند هاله دایره که بر گرد
ماه کشیده باشد هضبة پشته زمین و کنوبت باران هطا احمق هوت خطا هبوق جمع هاتة جاروب
جهنده زمین هامة سر و پیشانی بهتر و مرغ شب پر که آنرا جرم گویند و تن مرد هبت دل کم عقل
هبت مستی در عقل هناة قوت و دب هبنة پیه اندرون چشم هاشیه هبنة خار پشت هبنة مقدار صد
عدد شتر و صد درم و غیر هما هبرة جنبوسه گرد روی سر می باشد و آن پر کسیت هبرة گوشت پاره
هبکة انکه او را دم افسوس دارند هبرة انکه او را دم را افسوس دارد هبرة جنبش سواران و آواز و غوغای
ایشان و خری و آواز جوش دیگ هبیة کنیزک خرد و دختر خرد هجهجة احمق غافل هجهجة بر شتر
و سخن گرمای تابستان و سرمای زمستان هجهجة ماست هبرة بعضی آدمیان و بعضی خانها هبرة
آشتی و آرمیدگی هبرة شتر شاه جامه من الکشاف هبرة تهمت هبرة بیکار و جهت و بهیرت هبرة هبرة
انجاز روی جهت برای دوستان تجفه برند و شتر و جاروبی که برای حرم کعبه برند فاقه ریان کنند
هبلة راه نمایان و جمع هادی است هبرة کوفته شده و طعام صوف که از گندم کوفته کوشتی پزند
هبرة دسته و جاهلیک سینه و جاهلیکی و نشانی که در سیب افتد چون بانگشت فشرده شود هبرة
چاه و شکست لشکر هبرة خشک و فرو مرده و زمین بی گیاه هبرة جراحت و خرزی که با استخوان رسیده
باشد و استخوان از شکسته هباة آدمیان جمع شده و مال جمع شده هبیة کرده آدمیان هجهجة شتر که با دیگران
نازد هبطة جماعت اهل صلاح که بر سینه اسب می باشد هبرة زن زود از زال هباة قوی
از هند هبنقة سخن و موی بال خوک و موی دم اسب و هر موی که ستبر باشد هلعة بوزن هرولة
که سخت ناشکیبایی کند و مردی که زود زود گرسنه شود هلعة بزغاله ماده هلوة ترش بزرگ
هجة گوسفند ماده ملاغو و کمک خرد که بر روی خر نشیند مانند پشه هلاة آنچه خشک باشد از
چیزی هناة هندوان و جمع هند است بغیر قیاس هرلة تجویسان که در خدمت آتش باشند و

برانوزند هاجرة هم رود گرد رغایت کرباشد هنة زن و چیزی هنات و هنوات جمع و هنات خصلتهای بد را
هم گویند هبنقة چیزک و رنگ و تصغیر هنة است هنت زن هنوة بادگرد انگیز هرطة گوسفند ماده بزرگ
هبنقة و هابقة آواز سخت ترس آور هنة انکه در عقب مردم عیب گوید هنة وسواس شیطانی و مانند
دیگر انکی چیزی که آدمی را رسد از وسواس هرات جمع هرة و هرة انکه من عزات الشیاطین هرة الف
شکوفه هنة آواز نرم هنقة مردیت که در غایت حماقت بوده هرطلة آب بسیار که موج کند هرکوزن
ستبر زبه از زنه سردن هلوة شتر ماده تیز رفتار هباجة احمق هجاجا مرواید هرهرة شیر درنده باب الهاء
مع الثاء من المصادر هبث جنبیدن و اندک چیزی بادان هاشة نرم شدن و دست عضو آدمی
غیر المصادر هباش کارهای سخت هلبث بوزن فردوس مرد احمق هلاشة نرمی و سستی که در عضو آدمی پیدا
شود باب الهاء مع الجیم من المصادر هرج بسیار گفتن و بسیار رفتن کردن اسب هرج سرگشته شدن شتر از سختی گرانی هیج و
هیاج برانگیختن و برانگیخته شدن و کارزار کردن و زرد و خشک شدن گیاه لازم و متعدی آمده هیج آهیجیدن و
زدن و غیر مصدر هم آمده هیج شتاب کردن و احمق و دراز شدن هیج برانگیخته شدن آنس
هرج آواز کردن رعد و آواز خوش کردن هلج سخن مست و بی اعتبار گفتن هیج یکدفعه آب خوردن
شتر من غیر المصادر هیج غبار هیج لعل است که برای راندن گوسفند گویند هیج و هیج لعل
که برای راندن سگ و شتر گویند هاج شدن و غضب و شتر نری که آرزوی جماع داشته باشد هیج
آبی که جوش و شیری نباشد و گرگ گوسفند هیاج ستبر هرج اسبی که رفتار بسیار کند هرج بادهای
سخت و جمع هوجاء است هیج مرد زود باحق و مگسهای خرد و مگسهای لاغر و جمع هیجه است هیج
رود خانه ژرف هاج و هیج مرغی که از زان برآورده و هیاج نام اسبی هم باشد هرهرة آواز بلند
هیهج مرکب زنانست مانند کجاوه که بر شتر بندند هرج آواز رعد و آواز خوش و نام بحری است از

شعر هَطَلَ اسب ابو نویر تازی هَمالیج جمع هِرْلاج کرک جست **باب الهاء مع الحاء من المصادر** هَبَحَ
پسر فربه تاریک اندام **باب الهاء مع الدال من المصادر** هَجُودَ شب خفتن و شب بیدار بودن و شب
تاریکی داشتن و از لغات الاضداد است هَمُودَ فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه هَمَدَ دل بردن هَوَی
کوفتن و بکوفتن و بهوش شدن و بمعنی او است قوله تعالی هُدْنَا اِلَیْکَ ای تبنا الیک هَرَدَ شکافتن و
دریدن و تهدید کردن گوشت و طعن و عیب کردن کسی را و رنگ زرد کردن هَبَدَ جنبانیدن و راندن
و منع کردن هَبَدَ آواز کردن چیزی که بیفتد هَتَدَ تا را شکسته و خراب کردن و فرو شکستن اندوه و مصیبت
صاحبش را و دست کردن و شکستن هر چیز که باشد من غیر المصادر هَبَعَ بفتح و کسر با مرد ضعیف و
مرد بخشنده هَدَ نقلی است که خرد را گویند در بعض آب خوردن هَادَ نام منبله در یمن هَدْهَدَ و هَدْهَدَ
مرغی است مشهور که زبان کیل شانه بگویند و کبوتر زند هَدْهَدَ آواز ای کبوتران هَرَدَ زرد و بیهوده
هَاجَ کیاه خشک شده و چیز فرو مرده هَبَدَ دانه خطل و بنی شد هَبُودَ نام موضعی است هَادَ آواز و
صدای که از دریا آید و اهل ساحل شنوند و از آن زلزله زمین پیدا شود هَبَلَ شیر آشامیدن غلیظ
هَبَدَ و هَبَدَ هَادَ کلامی اند که برای راندن شتر گویند هَابَ تابیب هَبُودَ جمع هابد و بیهودی و نام شهری
هَبَدَ شیر غلیظ و زخمی که در چشم پیدا شود که بر اطراف چشم آب ریزد هِنْدَ هند و ستان و نام
زنی است و مقدار دویست عدد از شتر و غیر آن و معنی الاجر من المحل هُنُودَ هندوان و زنانی
که مسمی اند بهند هَوَدَ کوزهای شتران و جمع هودة است **باب الهاء مع الذال من المصادر** هَذَ
بشتاب بردن و بشتاب خواندن چیزی من غیر المصادر هَرِیذَ مجوس که آتش افروزد و در خدمت
آتش می باشد و جمع هراذه است هَذُوذَ مرده **باب الهاء مع الراء من المصادر** هَرَ گوسفند را
خواندن هَرَ علت هر از پیدا کردن شتر هَرَ هَرَ کرده و ناخوش شدن هَذَرَ بفتح و سکون ذال بیهوده
گفتن و بسیار گفتن هَوَدَ هَوَدَ خراب شدن و شکسته شدن و تهمت نهادن هَجَرَ و ابریده شدن

و جدا شدن و بیهوده گفتن و هفت کردن و مکذا شتن و میان دریای شتر کردن و بر تیغها و بالش بستن
یا بر سرش هَجَرَ هرزه گفتن هَدَرَ افتادن هَدَرَ بفتح و سکون دال باطل و هرزه شدن خون بی
قصاص شدن و جوش زدن شراب و سبز شدن و آماده شدن هَدَرَ چیزی شدن شراب و آواز
در حلق گردانیدن شتر زر و سرانیدن کبوتر هَصَرَ چیزی را گرفتن و بسوی خود کشیدن و شکستن چیزی را
هَرَبَ بانگ کردن سگ و ناخوش داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه هَبَرَ گوشت بریدن بسیار
گوشت شدن و فربه شدن هَزَرَ زدن و عیب کردن هَطَرَ بچوب زدن چیزی هَجَرَ و هَکَرَ سخت
عجیب کردن و قصد و خواب آمدن هَزَرَ اشک ریختن و آب ریختن من غیر المصادر هَاذَرَ شیر غلیظ
که بالای او پسته باشد و زیرش روشن هَذَرَ علتی است که شتر را پیدا شود هَقَدَرَ دراز بالا هَبَرَ
مرغی است مشهور که بهای ماده و جمع هرة است هَمَارَ و هَمَارَ سخت بیهوده گوی هَرُوزَ انگور زبون که از
زر افتاده باشد هَبُورَ آب بسیار که آواز کند در رفتن هَجَارَ زه کمان و ریسمان شتر هَبَرَ هباری است مخصوص
من الجبل هَارَ و هَارَ افتاده شده و خراب و شکسته شده و اصل او هایر بود که قلب مکانی کرده اند
و هاماری ساخته و همزه با را حذف کرده اند و با التقاء ساکنین افتاد و هار شد هَجَرَ نام شهریست
هَجَرَ و هَجَرَ میان روز که در غایت گرما باشد و بجهت خوص بزرگ را نیز گویند و نوعی از کیاه که آنرا حفص
خوانند هَاوَرَ هم و زمانی که جمع هم آخر است هَبَرَ و هَبَرَ زبان درشت غیر کرده هَبَسَ جمع و سنگهای کرده
و هر گوشت را نام گویند هَبَرَ بحکایت رود کرده و نام النبی ساده هَرَ هَبَرَ سخن باطل و بیهوده و هَجَرَ
و سخن زنان باطل و بیهوده هَاجَرَ نام مادر اسمعیل من الکشاف هَجَرَ آب و عادت هَوَرَ
گوسفندی من الجبل هَبَرَ باد شمال هَبَرَ ابر هَوَرَ و هَبَاسَ بیوس پر بوی و مونس نام گرگ هَصَرَ و هَصَرَ
هَصَارَ و هَزَرَ و هَصَبَرَ شیر درنده هَبَرَ و هَشَوَرَ درختی است هَزَرَ و هَطَرَ **باب الهاء مع الزاء**

من المصادر هَزَرَ و هَزَرَ جنبانیدن هَمَزَ سخن چینی کردن و عیب کردن و زدن و دفع کردن و شتر را
راندن من الجبل من غیر المصادر هَبَلَ اندازه و پارسی عربست هَبَزَ آواز باد هَزَابَرَ تنها هَزَابَرَ و هَزَبَرَ
جنبنده هَازَ و هَازَ عیب کننده و سخن چین **باب الهاء مع السین من المصادر** هَوَسَ کوفتن و
سخت خوردن و آهسته رفتن و آهسته راندن و آهسته جراکسان رفتن شتر و در شب طواف کردن
هَوَسَ عشق بازی داشتن و دیوانه شدن هَجَسَ در دل و خاطر در آمدن هَکَسَ لاغر کردن و ربودن
عقل هَمَسَ آواز نرم کردن و آهسته جنبیدن هَمَسَ رفتن و لشکر را هزیمت دادن هَبَدَ راندن من
الجبل من غیر المصادر هَبَاسَ کسی را بانگ جنبان و آواز زمانی زده و جوش و شل آن هَبَسَ شبان گرگ گوسفند را
در تمام شب چرانده هَوَاسَ شیر درنده و سخت خورنده و نرم رونده هَمَسَ آواز نرم هَجَسَ سخن نری که شنیده
شود و فهمیده نشود و آواز نری که شنیده شود و فهمیده نشود و آواز هیبت هَاجَسَ در دل در آینده
هَجَارِسَ دو دانی که شب گرد هَجَرَسَ روباه هَرَسَ جامه کهنه هَرَاسَ درختی است بسیار خار هَبَرَسَ بیهوده زنده
هَکَمَ هَرَسَ شیر نرم رفتار هَرَاسَ شیر درنده هَزَبَرَسَ بزرگ هَلَاسَ بچارسال لاغری هَمَاسَ شیر درنده
هَکَمَ هَکَسَ فرومانده هَکَسَ هَقَسَ سخت هَقَسَ گرگ لاغر هَوَالِسَ جمع هَوَسَ عشق و دیوانگی
هَبَسَ آت و اسباب کاوکاری برای زراعت **باب الهاء مع الشین من المصادر** هَرَشَ
از درخت ریختن برگها که سنگ کهوله تعود و آهسته بها علی فتنی هَبَشَ فراهم آوردن و کسب کردن
سگان را در هم انداختن برای جنگ هَمَشَ جنبیدن و دویدن هَوَشَ جنبیدن و برانگیختن من
غیر المصادر هَشَاشَ شادی کننده هَشَشَ نرم هَشَشَ نرم و جنبنده و اسبی که عرق کند و در شش
روی غیر عبوس و مرد شادان و شتر بسیار شیر و عیب مردی را که مدح کند گویند هَوَشَ شل اگر بمعنی
سهل الشان فی طلب الحوائج من هَوَشَ عدد بسیار هَمَشَ مرد شتاب کار و جست کار هَرَشَ زدن پر
شتر پر شیر و نام سگی هَشَوَشَ گرگ سفید پر شیر **باب الهاء مع الصاد من المصادر** هَصَصَ شادان شدن

من غیر المصادر هَصَهَصَ گرگ هَصَیْصَ نام شخصی **باب الهاء مع الضاد من المصادر** هَضَضَ شکستن و کوفتن
هَیْضَ شکستن استخوان بعد از بستن و بیماری باز آوردن من غیر المصادر هَرْضَ و انهای خود
امتداد آلیه هَضِیضَ شکسته و کوفته هَضَاضَ شکسته **باب الهاء مع الطاء من المصادر** هَیَاطَ
آواز و افغان کردن مردم هَبَطَ فرود آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن هَبُوطَ فرود آمدن و نقصان
شدن هَرَطَ بهم آمیختن و کسی را عیب و طعن کردن هَطَطَ ستم کردن و کار باطل کردن و پی انداختن
چیزی من غیر المصادر هَیْطَطَ شتر آماده لاغر هَبُوطَ زمین سر شیب هَرَطَ گوسفندان ماده بزرگ و جمع هراط
باب الهاء مع العین من المصادر هَجَعَ و هَلَعَ قی کردن هَمَعَ بچه شدن کردن شتر و شتر مرغ و
شل آن کوتاه شدن هَمَعَ و هَمَعَ فرو ریختن اشک از چشم و فرو ریختن آب و روان شدن هَرَعَ شکستن
و کوفتن و شتافتن و جنبیدن هَرَعَ شتافتن و روان شدن هَبَعَ و هَبَعَ بدل کردن و جمع روان شدن
و شل آن هم آمده هَجَعَ خفتن و شکسته شدن گرسنگی و فاضل آهق شدن هَطَعَ چشم بر چیزی انداختن و
چشم از آن بر نداشتن هَلَعَ ایستادن و آرمیدن هَکَعَ سر فرو کردن هَلَعَ سخت ناصبری کردن و سخت
من غیر المصادر هَوْدَعَ شتر مرغ هَزَعَ بعضی از شب و مرد احمق هَطَعَ مرد دراز بزرگ هَلَعَ بزرگ و سخت
خورنده و سخت میل بچیزی کرده هَاعَ و هَاعَ بدل بعضی پی چکر هَلَعَ کلالیت که آن خاموش شدن شتر
بچکاز هَمَعَ ضان روان و ورد کی زود در گریه آید هَنْقَعَ احمق هَبَلَاعَ بچه گرگ لاغر مردان هَجَعَ مرد
دراز سبک جست هَلَوَاعَ شتر آماده تیز رفتار هَمَعَ روان هَمَعَ ابر باران بارنده هَمَعَ مرگ و بعضی بزرگ
هَلَعَ شتر جست تیز رفتار و گرگ هَبَلَعَ مرد قوی و نام شخصی هَنْقَعَ دراز سبز و بیرون آمده سر و شتر مرغ که سر او
کل باشد هَلَعَ و هَلَعَ سخت شتابنده و حریص و ناصبری کننده هَلَعَ حریص هَلَعَ مرغ لاغر هَمَعَ شتر
آخر زاییده شده هَجَعَ بعضی از شب هَجَعَ غافل احمق هَبَرَعَ مرد بود اضعف و ماده سخت هَقَعَ سیر
درخت شعب **باب الهاء مع العین من المصادر** هَبَعَ خفتن من غیر المصادر هَبَعَ مرگ **باب**

المهاء مع الفاء من المصادر هیف باریک میان شدن هشف و هشاف آواز دادن هزف
غلو کردن در مرغ و زود بیرون آوردن درخت هیف آرمیدن و شتاب رفتن و سبک شدن
من غیر المصادر هیقوف بدل احمق هفاف آرمیده و درخشنده و سبک و باریک و سک هفاف
باریک و تنک و شفاف هف ابر تنک بی باران و نوعی است از ماهی خرد و سیاه که در اول سیل نباشد
و زرعی که آنرا در درنگ و انهای آن فرو ریزد هدف جای بلند و چیز بلند و آماج که بران تیر اندازند
مرد بزرگ هلوف مرد گران جثه بزرگ ریش و مرد درنگ گوی و شتر بزرگ و درنگ بانگ الجمال
هیف باریک میانان و جمع اهیف است هیقف با کرم هجف شتر مرغ هرف شتر مرغ پیر الهاء
مع القاف من المصادر هقق شکستن هرق ریختن من غیر المصادر هرق رعد سخت هشق شتر مرغ
هشق غذ تکاره هشق جمع هراق ریخت و ماضی است و در اصل اراق بود هتق گیاه نرم باب الهاء
مع الکاف من المصادر هتک پرده دریدن هلک و هلاک نیست شدن و افتادن هتک
زدن و خراب شدن چاه هوک احمق شدن من الجمال من غیر المصادر هتک باران سخت هتک
پرده در و فاش کننده هتک و هتاک آنجا هلوک زن فاحشه هلک هلاک شده و زمین فرو افتاده
در میان دو کوه هالک فوت و نیست شونده و فوت و نیست شده هلاک و هلک جمع باب الهاء
مع اللام من المصادر هل و هول ریختن اشک از چشم هلل شیب فرستادن هدل و هدیل مراسیدن
کبوتر و قری و مثل آن و هدل دراز شدن لب شتر و فرو افتادن لب شتر بواسطه براحت هم گویند
هلل ترسیدن هزل لاغر کردن و سستی کردن هزال لاغر شدن هیل فرو ریختن و روان کردن هیل
پی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را هتل و هطل باریدن باران و روان شدن اشک از چشم
هول ترسانیدن هجل اندافتن من غیر المصادر هال لغطی است که برای راندن اسب گویند هیل مال
بسیار و چیز بسیار و ریگ هلال ماه نو و سر نیزه و شاخ و آب اندک که در تنگ چاه باشد و در آسیا و

هتک م

شکسته و بارزم و نام قبیله و آهن پاره یا چوبی که بان فراهم آورده شده هر دو طرف چوب بالان شتر و
عرب ماه نو را تا شب سیم هلال گویند و بعد از ان تا آخر قمر هلل جامه زبون بافته و شوخ و خوب و باریک معنی
هلاهل آب بسیار رهانی هوال مرد جرکن هذل جامه کهنه هرهل آب تنک و شتر جست رفتار هزال
دراز هیل پر کاهل گران تن هیول زمین که او را فرو نرفته باشد هیال مرد شکار گیر هیل نام بتی هیطل و باد
جماعت اندک که با ایشان نزاکتند هوبل مرد دشت سکار و دراز اخق و شتر تیز رفتار و شب دراز
و بیابانی که در او هیچ نشانه نباشد هجل زمین دشت و زمین نشیب و ماموس که در ماهین کوهها واقع شده
باشد هجول زن ماجوفه حاشه من الجمال هطل باطلا و اتساء ابر بی باران بارنده هطل و هاطل ابر بسیار
بارنده هدیل قبیله ایست هرهل و هرهل نام ملکی از ملوک روم هطل شتر ماده شده در راه که آهسته رود
هطال نام لوبی است هفل شتر مرغ جوان هلل اول باران هذال شاخ درخت فرو شکسته هدیل و هادل
شتر دراز لب هدیل بچه کبوتر و کبوتر و آواز ان هبل آبا و انست و دبدبه و بعضی اخیر است فرا انعم هبل آبا
علی الاثاث هذل زمین پشته خرد و مرد سبک و نیز بیک هابل جمع هزیل بوسی که افتاده باشد هزال
لاغری هزال و هزال سبزه هزل سستی و سخن بیهوده هیکل بنای بلند و اسب بسیار و دراز و کیا سبز و حاجات
تبهای انصاری هیل دارو بی است و دانه نوعی است از فلفل هیل شتر و بخندیدن که ان شبان چرا کند
شب بروز و آب بیاع که هر چه خواهد بردارد و مانعی نباشد باب الهاء مع المیم من المصادر
هجم ویران کردن و از بن برکندن و تمام شیر پستان را دوشیدن هجوم در آمدن وقتی از اوقات
در در افتادن و ناگاه خبر رسیدن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن یا در آوردن و لازم و متعدی آمده
و چشم بگوز و فرش هدم قصد کردن و کوتاه اندیشیدن و اندوهگین کردن و در خراب کردن زن کودک
را بآواز خوش هشم دندان پیشین شکستن هشم شکسته شدن دندان پیشین هیم بخشیدن هیم تخت
گرسنه شدن هدم ویران کردن هدم سخت آرزو کردن شتر ماده و زرا هزم شکستن لشکر هزم سخت بر

دو دوشیدن ناقه

شدن هشم باشین او السین و هضم شکستن هضم کوارانیدن و کم کردن از حق چیزی و ستم کردن و
شکستن هضم بهم در رفتن هر دو پهلو و باریک میان شدن هیم شیفته شدن از عشق و در دیا
بسوی چیزی کردن و بغیر راه راست رفتن و گرامانه رفتن و تشنه شدن هیام تشنه شدن و شیفته
شدن بعشق هزم بیرون و شتاب چیزی خوردن هیم نرم فرش هکم متوش آدمی شدن بیوی و
بعنف در چیزی شدن من غیر المصادر هرم زنده جمع هم ایشان گروه مردان هام مهتر و پادشاه
بزرگ همت هام مرد سبز دراز و شیر درنده و نام مردی هیم همتها هیم جوجه عقاب و ریگ تشنه
سرخ و نام شجیه هامه مرد بی است که آنرا جوارش گویند هیم زمین تشنه هموا هضوم جمع هضم
دارو بی است خوشبو هوم چارپا آب هرم مرد سخت پیر و نفس و عقل و نام شجیه هرم پیری هیم
گیاهی است هارم شتری که گیاه هرم خورد هرم شکسته شدن از چیزی هرام جامها و جمع هرمه است
هرام آواز رعد هرم باران سخت ریزنده هیم خرا و آواز کشنده باگرفتگی گلو هیم مرد سخت پیر هوام
مار و مور و کژدم و سایر حشرات الارض و جمع هامه است هامام اسم فعل است با فاعل یعنی ایستاده
یعنی چیزی نمانده است هیم شتران تشنه و مردم تشنه و بمعنی اولست فرا انعم شرب الهیم هیلم دیوانگی
و عشق و تشنگی سخت و عطش کشتر ایدا شود از غایت تشنگی هیام شتران تشنه و مردم تشنه و بمعنی
هیام بگ نرم من الصحاح و بکسر ها من الدستور هیم جمع هوم باد سخت که درخت و خانه و مثل آنرا از بن
برکند هجم قطع بزرگ هرشم سنگ نرم و کوه نرم هدم جامه کهن هدیم شتر ماده که آرزوی نر کند
هدم باطل و انچه بوسیله کوبیده الدم و الدم الهدم یعنی زندگانی شما زندگانی باست و مردن شما مردن
ما هدم باطل و انچه از چاه باطل و خراب شده باشد و فرو ریزد و در چاه افتادن هام مهتران
و بیان سر ها و پیشانیها و بیان شب پر و جمع هامه است و مفرد هم آمده هذام شمشیر برنده هیلام درد
دلیر هشیم درخت و گیاه خشک شکسته و مرد ضعیف بد دل هیم شیر درنده و مرد قوی هیم اول باد خنک

هیل م

هیم م

هیم م

وهم کرده شده و زمین باریک میان و لطیف میان هیم موزن بجف دریا و مرد پر خورنده هیم مرد سخت
هیم شتر مرغ دراز و آواز دریا و آواز خایدن القوم هام پیاده و سوار بدو چارپا و سوار و اسم فعلست که مفرد و جمع آمده
و مده باب الهاء مع النون من المصادر هون آسان شدن و خوار شدن هوان آسان شدن و ارام گرفتن
هیان بیهوده گفتن هتن و هتون سخت باریدن باران هجان برانگیختن جنگ هیجان زن رفتن پر شور
مرغ در راه هجران از کسی بریدن و جدا شدن هتن و هتین بانگ کردن شتر ماده و کوسفند آدمی هیتان
انک چیزی بخشیدن و جنبیدن هیقان گردن برکشیدن شتر و خر در رفتار هوسان نرم رفتن هفان روان
شدن و اشک ریختن چشم هطلان باطلا و اتساء باریدن باران هتلان آب شدن آب و شکستن مثل
آن هتوان خطا کردن هذلان فرو ریختن اشک از چشم هیمان شیفته بعشق و جای متوجه شدن هدوان
آرمیدن و آرامانیدن و لازم و متعدی آمده هیقان بدل شدن من غیر المصادر هیلان و هیلون و هیلان
کیاهی است که بارسی مارجوبه گویند هاجن فرقی که پیش از مرغ بشوهر داده باشند و گره مادیان هدان نام قبیله
در یمن هیدان بدل هیدان فرقی و حجت کار و حجت گفتار هزان دو کوکب اند هزیزان بدخلق هیمان مال بسیار
هیلان نام جایست و یا نام قبیله از یمن هامن و هامون ابر باران بارنده هامن جمع هامن است هامن جمع
هتون هجین آنکه پدرش آزاد باشد و شتر بزرگوار و چیز زشت و اسبی که پدرش عربی و مادرش نه
هوزان غبار و نام مرغی است هوزان نام قبیله و جمع هوزن هیزان چیزی را و فرج و بعضی فلان هم آمده
در مثل یامن و یا هتن هزان نام قبیله هتن ایشان گروه زنان هیمان و هیقان شتر که در
زر کشد و نام شخص هیلان بدل و مرد احمق هیمان جمع هجان شتران سفید و شتران بزرگوار و زن
بزرگوار و زمین پاک و مفرد و جمع آمده هیمان جمع هیمن و هیمن آسان هاون معروفست هوان و هزان
بفتح و کسر را نام ماریست در مصر هزبان عقل هیشان شبان و کفک دهن شتر و دل هیلان شیخ فرتوت
باب الهاء مع الواو من المصادر هشو برخواستن کرد و فرو مردن آتش هجو بدی گفتن

هیل م

کشتن م

کمینه م

یعنی ذم کردن هَزْوا افسوس داشتن و مهموز اللام است که همزه را بواو قلب کرده اند هُزُوا کفتوا هَزْوا
بیهوده کفتن و شتاب بیرون هُزُوا دویدن و بیرون رفتن هُزُوا کرسنه شدن هَزْوا را بیدن و
هدر دم مهموز اللام هَزْوا زنان من غیر المصادر هُزُوا دیک مرد هَجُو شوری که در زم مردم کفته باشند
هُزُوا فعل ماض مجهولست برای جمع مذکر غایب و مشتق از هدایه است یعنی راه راست نموده شدند
هَادُوا فعل امر است مشتق از هدایه یعنی بخشید شما یا باید هُدُو بیاید و بیارید هَدُو فرح دادن و ایرود
چیز باب الهاء مع الهاء من المصادر هَدُوا این زنان و اسم اشارت اند باب الهاء
مع الیاء من المصادر هَدْی سیرت نیکو داشتن و پیش رفتن هَدْی دویدن آب و روان شدن هَدْی
و کر بخیر جاری و اجراکاه رفتن و بمعنی راه کردن من الدستور هَدْی بضم و فتح ماذوا افتادن و پشیمانی و
و از بالا فرود آمدن و بضم ما سر شیب رفتن من غیر المصادر هَوَی او دیک زنان هَوَی سخن باطل هَوَی
دوس و سیر و مردی که او را حرمتی باشد و زنی که بخانه شوهر فرستاده شده باشد هَوَی جاروای که
بکعبه برند برای قربانی و سیرت دکار را و جهت مهاد بدو بمعنی اخر جمع هدیه است و بمعنی نوز هم آمده
هَیْرَی آهنکر و زرکر هَیْهَی شبان و قصاب و چوپانی کردن هَیْرَی فعل امر است برای واحد مؤنث
مشتق از نهر یعنی بجنبان تو که زنی تا در قرآن در قصه مریم ع آمده که هزی الیک هَیْرَی کنیز خرد
دختر خرد هَیْرَی شوری از زس و مرد خوب رو هَیْرَی بعضی از شب هَادِی آرام کیرند و راه مانده و
بکان تیر کردن و کاوی که در میان خرستکاران دیکر کاوان را برکردان کرداند تا خرس خرد کند
هَابِی کرسنه هَابِی آفریده و عرب کوید فلان ابی هابی یعنی ای خلق هَوِی دور شود و لفظ استکه
برای راندن اسب کویند هَابِی خاک کور هَاتِی فعل امر است برای واحد مؤنث بمعنی اعطی یعنی بخش
ای زن هَابِی اسم خلست برای واحد مؤنث یعنی هاتی هَابِی بهی کسته حرف و جو کسته هَدِی و
هَاتِی این زن اسم اشارت اند هَادِی شتر شتاب رفتار هَادِی سختی باران هَاکِی آهنکر است

منسوب بهالک حداد کتاب باب الیاء مع الباء من المصادر
بُوبُو مرغیست مانند باشق بَجَلِی نام شخص بَرْتَا حنا بَایِی پیمان بَا حرف ندا و نام حرف
موصوف بَاهَا پایان پیراه بَلَاذ زنی که زنوان پیشین او کوتاه باشد بَقْبَقِی میکند و کویند هذا لوبی
یعنی الضبع بَغْبَغِی بازیکر دد بَکْلُو نکاه میدارد بَطْلِی میخرامد بَیْرِی دست چپ و راه آسان و
آسانی و خوشی بَیْنَا خود را بخیری می ساید و جای میل دارد و در اصل بایاش بوده
سین و ذم قلب بالف کردند برای خفت باب الباء مع التاء من المصادر بَاب خراب
بَلَب سرای پوست و جوشن که از پوست کرده باشند و پوست سفید بَتْرَب اسباب تیز رفتار
و آب جوی تیز رفتار بَتْرَب نام مرغی است مانند ملخ و امیر کسان و مهتر قوم بَجَارِب جمع مَعْقُوب
کبک نر نام پدر یوسف ع بَجَاعِب جمع بَرْتَب نام موضعی است بَنْبُوب کیاهی است بَرْتَب
نام مدینه عطر بَرْتَب نام شخصی که او را ظلم بهر پرکرده و او یعرب بن قحطان است که بود او را بنیات
بَغْرَب فعل ماضی است یعنی دور شود و غایب شود باب الباء مع الثاء من
المصادر بَعْثَة بیدار شدن بَعَاثَة عوض کردن شتر زیاده که دانسته شود که ماده اشتهای نزاد
یا نه من غیر المصادر بَیْرَاب چهار دست و پای چارپا که سبک رفتار باشد بَیْتَر طرف دست
جیب بَیْتَر خطهای که بر کف دست باشد و نشانی که بر ران باشد و مفرد و جمع آمده بَیْتَر تو لکه
بَیْتَر طرف دست راست بَیْتَر جامه بریدن بَیْرَة زغاله که در صید کاه شیر بندند برای صید شیر بَارَة ماده کبوتر
دام که بزیر کبوتر چشم که مقدار سر فرج راه جزی میدیده است چنانکه عرب کوید فلان البصیر زغالة الحمام
دام ولایت بَعْلَة شتر ماده قوی در کار بَاقُوت جوهریست موصوف بَارَوْت زن جوان نازک بَطْلَة شیدا
بَنْبُوت درختی است خاردار بَیْنَة جوشن از پوست بَرْاهِی که از زم سازند و قم ناتراشیده و نی که بوا
و بدو دل نیشان دانند کس جانوریست که شب پرد و بنا را و مانند آتش باشد بَیْتَة خشک بَیْرَاه

سفید باب الباء مع الثاء من المصادر بَعْثَث نام تی باب الباء
مع الجیم من غیر المصادر بَلَج فعل ماضی است شش از بلوج در رود کقوله تعالی حتی یلج الجمل بَرْنَج
پوست سیاه بَلَنْج و بَلَنْجُو جوب خوشبو بَهَنْج برانکیزد باب الباء مع الحاء من غیر المصادر
بَوْح آفتاب بَیْرُوح دارویی است باب الباء مع الخاء من غیر المصادر بَاقُوخ موضعی از
میان سر کودکی جنید بَاذِنْج جمع باب الباء مع الدال من غیر المصادر بَاوِید بدر راکنده
بَید دست و نعمت و ملک و ملک دست و توانایی و خواری کقوله تعالی حتی یعطوا الجزیة عن ید ای
ذلة و عرب کوید سقط فی یده یعنی پشیمان شد و بید بالقدس خانه بالا بین کان در حین تیر انداختن
یا الباب کرد بالا بین بد الدهر یعنی همیشه بد الشوب الجه از جامه زیاد در حین بجیدن بر بری
بَقْصِید کیاهی که آنرا طرحشوق کویند من الحمی و خار را کویند من الدستور بَلِید مرد بسیار کوشت
بَلَنْدَد دشمن سخت بَهْبُود جهود دان و جمع بهود است بَاوَذ نازک و نام موصوف بَعِید وعده نیک میدهد
و وعده بد میدهد و بمعنی اول مشتق از بعد است و دوم از وعید بَکَاذ مجنی اهد و نزدیک می باشد
بَزِید فعل امر است بفتح و ضم دال یعنی افزون میشود و نام شخصی باب الباء
مع الراء من المصادر بَرْر سخت شدن سنک بَجَار و بَرْ بانک کردن بز بَسْر و بُسْر
آسان شدن و بسر قار باختن ام آمده بَسْر راست تابیدن ریسمان بَسْر راست تابیدن
ریسمان چنانکه دست راست بطرف خود کشد و دست چپ بطرف بالا و بخلاف شیر راست
و شیر کشتن و بخش کردن آن من غیر المصادر بَسْر آسان و اندک بَشْر درختی است که از آن
چوب مسواک کیرند و نام موضعی بَعْر زغاله که در صید کاه بندند برای شیر کردن بَعْر زغاله دو کنند
خرد بَعَاع جمع بَسَار بفتح و کسر طرف چپ و توانکری باب بَرْ طرف چپ و قار باز و نام مردی بَسْر زمین
کرد کنده زمین بَعْض نام قبیله بَشْکَر نام نوع ع بَعُور کوسفندی که بر دو شده خود شاشد بَرْ فعل

مضارع است یعنی کم میکند و کنیند و میکند و طاق میکند بَذْر میکنارد بَحُور دراز بَکُور کوره راه بین راه و شاخ
بَحُور شادان بَذْکَر نام تبیله بَعْض نام مردی بَقُور بکاو کوهی و ترک آهو بَعَاتِر جمع بَحْتَر سنک سخت و
صخ از خت مور و سراب بیابان بَهْبُور رد بسیار کوشش و بیانی سر و بعضی از شب و شب بر رک
بَحُور خرکور باب الباء مع السین من المصادر بَاس نا امید شدن و دانستن بَیْس و بَیْس
خشک شدن من غیر المصادر بَایِس خشک بَیْس کیاه خشک بَیْس الماء عرق بَیْس خشک جمع
بایس هم آمده بَوْس خشک و اندکه به نیکی و خیری نرسد و کوسفند ماده که در او شیر نباشد بَوْس
نا امید بَرْس نام سبزه یاسین که در قرآن آمده یعنی ای سید و ای انسان باب الباء
مع الصاد من المصادر بَخْص آزموده کردانید باب الباء مع الضاد من غیر
المصادر بَیَاض فعل مضارع است یعنی شکسته شده و بران شد باب الباء مع الطاء
من غیر المصادر بَاط کلمه ایست که برای راندن کرک کویند باب الباء مع الظاء من غیر
المصادر بَعْظ بفتح و کسر خاف بیدار باب الباء مع العین من المصادر بَشْع بفتح و
ضم باد بَشْع رسیده و شدن میوه من غیر المصادر بَقْع کرسنکی سخت بَشْع چشمه آب کقوله تعالی
تفجر من الارض ینبوعا بَایِع جمع بَیْع مجرد انده در اصل بدعوا بوده و او را برای خفت انداخته اند
کقوله تعالی بدیع السموات و الارض بَیْع مجرد انده در اصل بدعوا بوده و او را برای خفت انداخته اند
بَیْع کمکنار و فعل استماع بَیْع موش صحرایی و در دستور کوید که آن دو پا
باشد و نام شخصی بَایِع جمع بَاع بی کوهر از زندوی قلم و بیدل مانند جانوری است که شب پرد و بنا را
او همچو آتش مانند بَقْع سراب بیابان و مرد دروغ کو بَیْع نام شهریست بَرْبَع سنک سفید تنک
کرد خرشده و سنک نرم بَشْرُوع بفتح و ضم باکلی سر خست که در تره و سبزی می افتد بَقَاع زمین پشته بلند
بَقْع و بَایِع جوان بلند بالا بَایِع و بَیْع میوه رسیده بَیْع جمع بایعست بَیْع نام شهریست ع و کوید
آن حضرت خضر است ع بَیْع دارو و کیاهی است که شیر دارد و نقل سقوطیا و الجزر مثل آن باب الباء

مع القاف من غیر المصادر یَقُوقُ نام بتی یَلِقُ و یَلْقَقُ سفید یَارِقُ و یَارِقُ دست بند
یَبْرِقُ میزد دماغبیش براق است گرد اصل اراق بوده یَلِقُ قبا یَلَاقُ جمع یَحْلُقُ گردن دیگرد
کقوله تعالی ولا یحیق المکر السیئ الا باهله ای لا یحیط یُشَاقُ مخالفت کند با الیاء
مع اللام من المصادر یَلِکُ گرما شدن دندانهای بالایین و بعضی گویند جدا شدن دندان
بالایین بطرف درون من غیر المصادر یَلِیلُ موصوف است یَعْلُ شتر نر قوی نیکو در کار
یَغْلُولُ حباب آب و ابر یَعَالِیلُ جمع یَرْئِلُ نام کوهی با الیاء مع المیم من المصادر
یَمُّ قصد کردن و در دریا انداختن یَتِمُ بفتح و ضم یای پدر شدن آدم و بی پدر شدن چارپا
یَتِیمُ کاهلی نمودن من غیر المصادر یَمُّ دریا یَتِیمُ کودک بی پدر بالغ و جز نفیس بی نظیر
یَقْدُمُ نام شخصی یَوْمُ روز یَحْمُومُ دود و سیاه و شب تاریک و نام اسب نعمان بن منذر یَمَنُ
یاسمین یَلْمُ میقات اهل یمن و آن موضع است یَامُ کبوتر وحشی نر یَتِیمُ کسی است
یَامُ اسم قبیله و نام فرزند است از فرزندان نوح علی نبینا و علیه السلام که در طوفان غرق شد
با الیاء مع النون من المصادر یَنُّ بجسته شدن یَنُّ و یَقِینُ بی شبهه شدن
دانستن یَنُّ بیرون آمدن آب بی پیش از سر از شکم مادر و غیر مصدر رسم آمده من
غیر المصادر یَنْزُونُ باز میدارند و ناگاه سر چیزی از پی آیند یَنْبُونُ اقامت کند و
تو انگر شوند یَحْنُونُ سر و راز را گویند یَنْبُونُ بشتاب میروند یَنْبُونُ بر پای میدارند و
یَنْبُونُ میدهند و می آرند یَنْجُونُ از حق بری کردند و میگردانند و کور را الحاد
میکنند و در حرم کعبه ستم و قتال میکنند یَنْتَقُونُ پراکنده شوند یَنْصُرُونُ دشمنی کنند کان و
از شق از اختصاص است یَزْفُونُ بتخفیف و تشدید با شتاب میروند یَشَاءُونُ طول میشود
یَصْفُونُ بانگ میکنند یَقْدُونُ بر میگردند و بر میگردانند و بانگ میکنند و بعضی اول شق از صد است

و دوم از صد رسم از صد یَصْفَعُونُ و یَصْفَعُونُ میبرند یَجْمَعُونُ می چسبند یَصْدِفُونُ بر میگردند
یَصْدِرُونُ بر میگردند یَنْوُونُ می پیماید و لعنف متوفست یَنُونُ نزدیک می باشد و لعنف متوفست
و شق اول یَعْمَهُونُ سرگشته شوند یَسْبَحُونُ شنا میکنند یَسْبَحُونُ میروند در زمین یَسْطُونُ
بستم بگیرند و حمله برند یَشَارُونُ بچشم اشارت میکنند با یکدیگر یَتَبَوَّءُونُ باز میدارند یَنَاوُونُ
دور می شوند یَأْکُلُونُ میگردانند یَسَاوُونُ با هم آب میکشند یَحْرِشُونُ دروغ میگویند و حرز میکنند
یَدْعُونُ میخواستند یُوزَعُونُ در دل انداخته شوند و بر انگیخته شوند و محبوس داشته شوند یُوعُونُ
در دل میدارند و در جایی میکنند یُحَلَّوْنُ زیور کرده شوند و نشان داده شوند و صفت
کرده شوند یَعَادُونُ مخالفت و جنگ و جدل کنند یَثْنُونُ ثنا میکنند و وا میگردانند و دور
میکنند و بمعنی اخر است قوله تعالی یَثْنُونُ صدورهم یَرْفَأُ علتی است که در آدمی پیدا
میشود و آفتی که در زرع پدید آید یَزِینُ اسم موضعی است با الیاء مع النون یَنْکُونُ خوشبوی است
موصوف یَطْأَنُ البه کاهل کند یَرُونُ آب منی شتر نر یَمَنُ نام ولایتی است یَمَانُ منسوب است
بیمن یَامِنُ طرف راست یَمِینُ دست راست و سوگند و ضرب تیک و قوت و توانایی بعد
تعالی والسموات مطویات بیمینه ای بقوته یَمَنُ بغایت پیر یَقِینُ بی شبهه و قوله تعالی
حتی یاتیک الیقین یعنی مرگ تفسیر کرده زیرا که مرگ هم بی شبهه است پس معنی آیه حتی یاتیک
یقین معهود باشد زیرا که الف لام الیقین برای ذهنیست یَشُ بچه گیاهی پیش از سر از شکم پیرمرد
آمده باشد یَقْطِینُ درخت کدو یَمِینُ اسم مکانست با الیاء مع الواو من غیر المصادر
یَرْغُو میخواند یَغْزُو غزا میکنند یَحْنُو افزایش میکند یَحْنُو آتش فرو می میبرد یَرْنُو از دور نگاه
بالا کرد یَصْنُو بدان میکند یَطْنُو میخواند یَثْنُو بسر می آید یَثْنُو واپس می جهد و قرار نگیرد
یَحْنُو گرد بر چیز و آتش فرو میرود یَشْنُو زمستان بجایی ایستد و محفوظ میشود یَعْنُو از صد در

ودم از صد رسم از صد یَصْفَعُونُ و یَصْفَعُونُ میبرند یَجْمَعُونُ می چسبند یَصْدِفُونُ بر میگردند
یَصْدِرُونُ بر میگردند یَنْوُونُ می پیماید و لعنف متوفست یَنُونُ نزدیک می باشد و لعنف متوفست
و شق اول یَعْمَهُونُ سرگشته شوند یَسْبَحُونُ شنا میکنند یَسْبَحُونُ میروند در زمین یَسْطُونُ
بستم بگیرند و حمله برند یَشَارُونُ بچشم اشارت میکنند با یکدیگر یَتَبَوَّءُونُ باز میدارند یَنَاوُونُ
دور می شوند یَأْکُلُونُ میگردانند یَسَاوُونُ با هم آب میکشند یَحْرِشُونُ دروغ میگویند و حرز میکنند
یَدْعُونُ میخواستند یُوزَعُونُ در دل انداخته شوند و بر انگیخته شوند و محبوس داشته شوند یُوعُونُ
در دل میدارند و در جایی میکنند یُحَلَّوْنُ زیور کرده شوند و نشان داده شوند و صفت
کرده شوند یَعَادُونُ مخالفت و جنگ و جدل کنند یَثْنُونُ ثنا میکنند و وا میگردانند و دور
میکنند و بمعنی اخر است قوله تعالی یَثْنُونُ صدورهم یَرْفَأُ علتی است که در آدمی پیدا
میشود و آفتی که در زرع پدید آید یَزِینُ اسم موضعی است با الیاء مع النون یَنْکُونُ خوشبوی است
موصوف یَطْأَنُ البه کاهل کند یَرُونُ آب منی شتر نر یَمَنُ نام ولایتی است یَمَانُ منسوب است
بیمن یَامِنُ طرف راست یَمِینُ دست راست و سوگند و ضرب تیک و قوت و توانایی بعد
تعالی والسموات مطویات بیمینه ای بقوته یَمَنُ بغایت پیر یَقِینُ بی شبهه و قوله تعالی
حتی یاتیک الیقین یعنی مرگ تفسیر کرده زیرا که مرگ هم بی شبهه است پس معنی آیه حتی یاتیک
یقین معهود باشد زیرا که الف لام الیقین برای ذهنیست یَشُ بچه گیاهی پیش از سر از شکم پیرمرد
آمده باشد یَقْطِینُ درخت کدو یَمِینُ اسم مکانست با الیاء مع الواو من غیر المصادر
یَرْغُو میخواند یَغْزُو غزا میکنند یَحْنُو افزایش میکند یَحْنُو آتش فرو می میبرد یَرْنُو از دور نگاه
بالا کرد یَصْنُو بدان میکند یَطْنُو میخواند یَثْنُو بسر می آید یَثْنُو واپس می جهد و قرار نگیرد
یَحْنُو گرد بر چیز و آتش فرو میرود یَشْنُو زمستان بجایی ایستد و محفوظ میشود یَعْنُو از صد در

میگذرد یَقُوتُ خدمت پادشاه میکند یَحْنُو بر انو نشیند یَحْشُو خاکستر باشد و اندک
عطا میکند یَرْجُو امید دارد و میترسد یَسْتَجُو اندوه گین کند یَجُو بر بهد و غایط کند و پوست
از گوشت باز میکند می شاید یَتَجُو هجو میکند یَدْعُو می گستراند یَسْحُو بخشش میکند
یَسْجُو می آراید یَسْحُو گل از زمین بسیل برسیدارد یَبْدُو پیدا میشود یَجْدُو در بخواهد
یَغْدُو میرود و میگرداند در میگذرد و ستم میکند یَغْدُو در بامداد میرود و در بامداد کاری
میکند یَنْدُو با انجمن و محفل میرود و جمع میکند یَذْدُو میراند یَکْنُو جامه می پوشاند یَحْشُو
آگنده می کند یَفْشُو آشکار میکند یَسْطُو حمله می برد و بعنف می گیرد یَلْغُو بیهوده میگوید یَطْشُو
بر سر آب می آید یَعْفُو از گناه در میگذرد و بسیار میشود و ناپیدا میشود و ناپیدا میگرداند
و نزد کسی میرود با امید احسان یَتْلُو می آناید و نعمت میدهد یَتْدُو بیهوده میگوید
و بشتاب قطع میکند یَغْلُو تهی میشود و در میگذرد یَعْلُو بلندی میشود و تکبر میکند
و بر بالای چیزی میرود و بزرگواری میشود و غالب میشود یَفْلُو از صد در میگذرد و
گران نرخ میشود و بلندی میشود یَثْنُو بر بالای آید آب جوی در رود یَدْنُو نزدیک
می آید یَزْهُو تکبر میکند و عورت خرما سرخ میشود یَسْهُو غافل میشود و فراموش میکند
یَلْهُو بازی میکند با الیاء مع الهاء من غیر المصادر یَهْیَاءُ
و یَاهَا اسم نداء که بآن کسی را خوانند با الیاء مع الیاء من
المصادر یَدْیِی بر دست زدن و دست بریدن و بدست کسی رسانیدن و نا امید شدن
و بدست در دام افتادن شکار من غیر المصادر یَهْدِی بفتح و کسر ها و یَهْتَدِی راه راست
میگردد و فعل مضارع اند از باب افتعال و در اصل یهتدی بوده یَدِی فراخ
فراخ دست و دستها و مزدوج آمده یَدِی نعمتها و کسر یای اول اسم مرد است یَدِی دست

۳۲۹

من یَدْوِی جسد یَلْمَعُ در بزرگی که بچیزی چنان کاهد که گویی دیده باشنده یَلِی نزدیک می شود
و فعل مضارع است مشتق از ولی یَأْتِی جمع یُوتُ است او قد وقع الفراغ من تسوید علی
سبیل السرعة والاستعجال مع تردد الخاطر وعدم الفراغ
الیال ۲۰ وقت الصبح یوم الخمیس ثالث
شهر جمادی الثانی من شهور سنه
سبع وثمانین وسمائة الهذب الفقیر
الحقیر الضعیف محمد مؤمن بن
محراب بن علی
الشریف

۳۲۰
۱۱۰
۱۱۰

زیرک آیم
قال ابو الله کوسرة
بالبل بعین وفصلها
العجمی بفتح شجرة تبدی بها
دور تها وست الجرح وغیره اقامه مقال
ترکها ترکی الفتح وقیل انما هو الخفیف
واما ما وقع فی بعض کتبنا معانی ترکی العجم
بفتح الیاء المثناة من تحت وکسر الجیم
والعین الفتح ۱۲ ادوده

مجلس شورای ملی
کتابخانه

مجلس شورای ملی
کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

فضلای فصیح زبان و فصحای بلیغ بیان افضل کلمات و افصح لغات حدود ثنای متکلم را دانند که رتبهٔ فصاحت
و درجهٔ بلاغت عرب را بمرتبهٔ اعلی علیین رسانید و ذائقهٔ ذوق عجم را بلطافت و حلاوت نظم و نثر
فارسی ملتذ و محظظ گردانید و در آیات معجزات بنوعی از انهای سدرة المنتهی گذرانید اما بعد بر ضمیر
وران زمان ساز و دقیقه شناسان نکته پرداز پوشیده نماند و مخفی نیست که بنای مؤلفات سلف بر لغات
قدیم فرس است که بسبب دور ایام و تغییر السنه خواص و عوام متوری و محجوب مانده و اهل انبار روزگار
و سخن وران فضیلت شعار از مطالعهٔ آن چندان حظ و نصیبی ندارند لاجرم نظر التفات بر صنعت تألیفات
تألیفات نیکاندیشان آنها را از جملهٔ مستوفات و متروکات بشمارند بنابران بندهٔ حافظ ادهم بن رباب
تصحیح و توضیح آن رساله مختصر ترتیب داد و عقدهای آن را بتبیان بیان گشاد امید که فرزند
آن شرف انتظام سعادت آثار عالیحضرت آصف مکلت سلیمان حشمت نظم نفس رفیع جنابی که
زآسمان سعادت هیبت تابانست ؛ در خزاین ملکت محیط گوهر مفتل ؛ سپهر لطف و کرم موجود احسان
وزیر ملک خراسان امیر مسند که تخت و ملکت بخت را سلیمانست ؛ اگر نه در کف آن خاتم سلیمانست
چرا زجان و دلش انس و جان بود پیوست ؛ بصورت نابان جان معنی او ؛ که در نظارهٔ آن چشم عقل حیران است
فضای بزم جلالش به از سرای بهشت ؛ غبار خاک درش زآب حیوانست ؛ بر آستان ملک آشیان او بنشاد
فرشته راه ندارد و در جهان انسانست ؛ نسیم صحبتم از خاک مقدمش هر روز ؛ بسوی باغ ملکستان عنبر افشانست
لوای جود و زبدش کشیده بر فلک ؛ نثار ظلم ز عدلش بخاک یکسانست ؛ بمن مقدم او شد هر چنین خوش
که رشک روضهٔ خلد بر ریاض روانست ؛ بعیش نازش ناظر نبیند از ره ؛ بچشم حاسد او هیچ جو بسامانست
نموده در نظرش هیچ شوخ در فانوس ؛ هزار دقیقه که در دل نزد ره پنهانست ؛ کند ز حکمت خود حل مشکلات آسان
شمایلش شان نکتهٔ از هزار یکی ؛ که هر چه وصف کنم صد هزار چندانست ؛ دعای او نه همین ورد بندهٔ جانست

در ابیات

رمی

تألیفات

خزانه

بروی

بجان دعاش کند هر که در ششش جانست ؛ منظور و محفوظ گردد اللهم مد بطلک العظیم و فضلک العظیم
مآثر رفعت و معالم معدلت مقدمه پوشیده نماند که حروف لغت عرب بیست و هشت حرف است و شش
حرف از آن جمله در لغت فرس زیاده الا ما در او آنرا جنس نظم کرده اند نظم هشت حرف است که ماند بر ما بیش نادر
تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ؛ بشنو از من تا گذارد است آن حروف یاد گیر ؛
طا و ذا و صاد و ضاد و عین و قاف ؛ و در لغت فرس چهار حرف که در کلام عرب نیامده و آن پ و چ و ژ و گ
که هر یک بلغت امتیاز از مشاکل آن سه نقطه بر نهند پس بنابر لغت فرس بر بیست و چهار حرف باشد و بر
بیست حرف مشترک است میان هر دو لغت این رساله را مشتمل بر بیست باب گردانید و هر یک از آن
چهار حرف که مخصوص است بلغت فرس در باب حرفی گرفت باب ولیت مرقوم ساخت مثلاب را که از مخصوصات
لغت فرس است در باب باء که مشترک است بین اللغتین ایراد نمود و هذا هو القیاس باب الالف مع الالف
آشنا بدو معنی است یکی دهان دره باشد بعین عبارة و غلبهٔ خواب و کاهلی و غفلت باشد چنانچه
گویند بیت چنان نمود باد دوش ما نمود بهار ؛ چو ماه نو که کند کاهنوش اسناد دیگر ماند و شکل باشد چنانچه
گویند شیر آسا و انچه بدین ماند چنانکه شاعر گوید شعر شبی گشت سعادت ز زمانه غلام منست ؛ دقیق گشت سعادت
و مه آسا آذرآشنا و کسب است از آذر و شاعر که آن شکفت باشد بزبان اهل پهلوی آشنا و آشنا هر دو
تفسیر زند است و زند و پازند دو کتاب است از صحف ابراهیم ع آذر آواز باشد که شنوانند یا بشنوند چنانچه
عنصری فرماید قطعه ؛ و صور بشنید و گریان فلک ؛ آتش و آب و خاک و باد صبا ؛ همه جلد سبحان تو
علم ایم و شنوم آذر آذر هزار دستان را باین اعتبار هزار آواز گویند ؛ آتشنا باشد و معنی نامند یکی
شناور و خود چنانکه شاعر گوید بیت کسی که اندر آب است و آب شناست ؛ اندر آب چرا آتش ترسد و آب
دیگر بمعنی کسی باشد کسی آشنا شود دلا سوی گوید نظم بخدمت می آیم سوی تو ؛ که تا سعادت
شوم آشنا آذر آذر ؛ مرو وقت دقیق گوید بیت یکی مصحف اهل کشش نه و خاری چو آذر ؛ که هر که بر سر

ملحوظ

ناوجه

علت بر بیت فرس بلغت پس از گوینده

مواب

آن از ظلمت

دلسا

شبه دوی زنه و از ان اعدا اژدر بود و معنی است بکی بمعنی زیرا باشد و در بکی بمعنی از بهر آن آب چنانکه منصور فرماید
بیت فلیس لی از چه مشوم است از انکه کو گوشت بر باید ها ای ایرا بارک شد که قوتش استوان باشد
باب اللام مع التاء آلخت بعض طبع باشد آلخت چیزی انه و فتن باشد بعنی مال و دیگر طبع آوردن
آخت و آلخت تیغ بر کشیدن باشد آب خوست جزیره که کوه که در میان او آب ترش باشد چنانکه شاعر گوید
زر دریای عظیم شاه کریم ها بود هفت کردون کین آب خوست آلغشت بره و منکبوت را گویند چنانکه شاعر
گوید بیت شهنشاهی که خیط شمس کردون ها بود بر طاق ایوان در آلغشت آلست سرین باشد چنانکه
شاعر گوید شعر ازان افتی رخت خوش ها شیر را داغ او اندر آلست آلگشت نگالست و زنگال زبان
دری است و بتازی غم خواست و با دریا چان زوال و طالا بالکشت مشهور است چنانکه بنظامی گوید بیت
باغ سعد در دهان الکشت ها بنفشه میدمد و دو لاله بکشت باب اللام مع الجیم آلج آن خاک و آن
که نشان گاه بتر بود آلج کندن بود چنانچه سوزنی گوید مصراع دو بار دیدی زاغ سیه آلج کرد آلج پرورد
بود آلجیج طلاب باشد آلجیج قلابی بود آهنین که قصابان بر سر چوب بندند و بدان بخ در خیدان شده
باهر بیرون آرند و بعضی گفته اند چوبیست آهنین که مردار را در وقت کار از محرب بجانب خود کشند چنانچه
عنصری فرماید نظم بجستند تا بخ و خشیش را ها با کشیدند کشیش را آلوج بلندی بود آلخشیج تازی بعضی گویند
و مخالف باشد و چنان طبع را بدان سبب آخشیجان گویند که هر چهار عنصر یکدیگر چنانچه شاعر گوید شعر
اخشیجان و کنید دوا ها مرگ کاشد زندگان خواهد آخشیج بر بعضی نداشت آلخیج امعاء سطبر و بزرگ
گوسفند بود که بگوشت و پیاز و هر چه برسم باشد پر کنند و آنرا عصیب خوانند چنانکه شاعر گوید قطعه
اگر ضمانی کنی بود در جهانت ها بدان در دهم بیش بر زمت رنج ها عنصری بر خوان کیتی هر چه نوایی ها اما و علیه
علوا و آلخ آلغیجیس کشیدن باشد آلزخ بندگان دست باشد میان ساعد و بازو آلزغج جوال بود
آلخ بمعنی هیچ باشد باب اللام مع الحاء آلخج پوست روی که چین گرفته باشد بعنی فراهم آمده و پژوده

شدن میوه را گویند آلخ و آلزخ مرد و تو بوان گویند و آن آبی باشد غلیظ که بر روی خشک شده باشد و آنرا
تازی مخاض گویند و طالخ بکسر بنگ سایی گوید شعر از راستی چو چشم صور بر دانم ها برام و چشم سخت باشد
آنخ آوخ بمعنی آواه باشد آلخ خرت و پشمال پوشش و گوید مصراع که کبک فوق صلصلی آخ می ازد
باب اللام مع الدال آلزد ضایع و زیاد شکوه و بهاد زندگان آلخ فردوس گوید شعر سپاس را
مجوز زند بود ها که باز و دار زند بود آلزد بد و معنی است یکی زد و دیگر گویند فردوس فرماید نظم
اگر پیلوان بدان زمان ها بیا ربتا ارد زد را دجله توان ها و دیگر بمعنی خرید هم آمده هم فرماید شعر بارانی
ارد مرد هنر ها فزار ارد و کو کرنکوس سیم و زد آلوزد نام کوهیست در دهان آلزدوآند چنانکه بعضی است و آن
شمار مجهول است که بیست که چند است و این را دون عشره باشد که در عشرات و مات و الوف
الوف الوف واقع شود چنانکه گویند صد و آند و هزار و آند و علی هذا القیاس آب کند را مگر مسیل باشد
و جایی که آب ایستاده باشد آلوند کوزه آب بود و بعضی بران نیز آمده است فردوسی فرماید شعر
چنین گفت با پیلوان زال زر ها چه اوند خاص بیتم نگر آلغند غریب که افایه و بزرگ را و بر بیا آلوشد
دایره چشم افکن آلغند دروغ که مرغیب آلدد جنگ و آورد باشد فردوسی فرماید نظم نهاد ند آورد گاه
بزرگ ها دو جنگ بکردار در زنده گرگ آلوزد بد و معنی است یکی نام ستاره شمر است و دیگر نام ملک
روز پارسیان آلزد نام روز است از روزهای پارسی فردوسی فرماید نظم سر اندر کنون قصه زرد زد
جامه سپید ارند روز ارد آباد بعضی آبادان و معمور بود و آذرین کردن نیز گویند بعضی از مین فلان
باب اللام مع الراء آوار ستم و جور باشد آوار جبر بر یکدیگر فرو بردن باشد بیشتر با بدی آغار
در جایی نشستن باشد و فرو شدن نم بزمین و هر چه باشد و آنچه آغار خورده بود گویند آغاز
شد چنانچه عنصری فرماید نظم عشق و دار شدست آن زمین چنان کز خون ها بر وی دست و پایان
شد است آغاره آغار سرش جولاهگان بود و آن شود باین تره باشد که جامه مالند تا رنگ و صیقل

کیرد چنانکه فردوسی گوید مصراع چو کرباس آغار داد بخون آفسر تاج است چنانکه شاعر گوید بیت
سایهٔ حق جاک زین و دین ها زینت تخت و زیور افسر آوز بمعنی لقین باشد شال بند او بود ملک
لاشک ها چاکر او بود و بهان آوز آفدر برادر زاده و خواهر زاده باشد شال در مقام بزرگ و معدنش ها
چه غریب و چه خویش و چه آفدر باب اللام مع الزاء آفراز بالا رفتن آندرز وصیت کردن باب اللام
مع السین آماس عضوی باشد که باد گرفته باشد آبرسیس و آبرسیس مرد و بعضی میدان بود و فردوسی گوید
بیت نشانه نهادند در آبرسیس ها سیاوش بکردار کاس کسیس آرس آب چشم را گویند آس
آسیا باشد و زیر سنگ زمین شدن بود و مرده را بتازی آس گویند آلماس یکی بیت که آنرا بتازی کا
خوانند آذرطوس نام مردیست که با در عذرا بود و داده بود و عنصری گوید شعر بدر داده بدوش که کودکی
باند طوس آن حکیم کل آذرمهر مردی بود که زنی داشتی ها و نام و خرمها ها و در میان دریا بود و هر سال
و هر شب این ها رو آتش بر کردی تا اندر روس بنزد آن آتش شناه کردی و هر نزدیک او فرنگ
شب بادی بر آمده آن آتش را بکشت و اندر روس در میان هر کشته گشت و کم شد مرد در آن آب عنصری
گوید نظم ندین کمتر از اندر روس مهر ها نه ار و روز بر عذرا بجر باب اللام مع الشین آخرش
کوه بود آذرآتش آسمانی بعضی صاعقه و سرمای باشد که مردم را هم هلاکت بود آغاز آغاز میان دو کس زبان
بردن بود و بعضی جنبش کردن و هر دو را بخصومت انداختن چنانکه شاعر گوید نظم بر آغازش هر دو آغاز
کرد ها بدی گفت و نیکی همه را کرد آوش شهر است در ها و دراز النهر آدآوش نام مردیست که نداس او را
بعد از او ستاد که پیش وی باشد عذر الخشم رفت و چشم او را بکند آتش آمیختن باشد آذرآش آکنده و
آکنده آذرگشتاش پرست بود آغوش کنار باب اللام مع العین آزوغا دعده باشد که از کلو برآید
آرغ نقل باشد که از قول و فعل کسی در دل کسی بد بد آمده باشد آمیغ آمیزش باشد عنصری گوید شعر
چو آمیغ زیبا شد آراسته ها دو خفته سه باشند برخواسته آمزغ قدر و مقدار باشد یعنی اندازه

باری شد که در باغ باشد و هیچ گزند نکند **بار** دهار مع الواو را عزیزان ساز **بخ** ای خوشتر از زن او خوی

بغبغ گرانقدر باتو باشد کم بغبغ **بچ** جهیدن و فراهم فرود آمدن باشد **بشاب**

شکار بین و بیار کین و تکش ٭ که بی تکش بدست قدر و بیچ

بین شده باشد چون سوی که پای بر سر آن نهی هر چه بدان ماند **برخیج** گران فعل بود که در خواب بروم

افتد که هم هلاکت باشد و آنرا بتازی کابوس گویند و فارسی جد الملک گوید **بناج** دوزن را گویند که یک

شوهر داشته باشند **بانج** انگور رسیده بود **باتج** نیز همین معنی دارد **بخ** کف دهان و خوی دهان

مردم **بخ** پالایش بود از ذره آب را نیز گویند **بلاج** علاوه باشد که پارسی زنج و زوج گویند یعنی لوچ که

در مسجد افکنند **بجاج** جاز ماک بود چنانکه رودکی گوید شعر چو گشت آن پری روی چاج بخ ٭ بر بر دل

زین سرای سپنج **باب الباء مع الحاء** **بح** بهره و حصه بود و امامی از نیز گویند **بیخ** الی باشد

غلیظ که از مژه چشم خشک شده باشد و آنرا بتازی رمص خوانند **بانداج** سختیان بود **بیخ** سخت سنگ

رودکی گوید نظم نکند بولاد بر بیخ سنگ ٭ نکرد در کار تو بر در نگ **باب الباء مع الدال** **بر** جوی

ساده باشد و چنار چهار چهار را نیز گویند **بزند** نوعی از برفت باشد و آنرا تازی تیماری گویند

چنانکه مسعودی گوید شعر نرم قیت در آن باشد بور ٭ نه بر تک کنار باشد بزند **بهند** دام آهو را گفته

رشوت باشد **بزاوند** چوبی باشد قوی که پس دهانه زنند و در میان بندند و آنرا تازی تیماری گویند

آرد باشد **بشاوند** زمین باشد پشته پشته **بزود** زیر و بالا باشد **بنید** یعنی مستند بود **بنیاد**

جامه ساده باشد **بنفشو** **بنود** هر دو جامه که بر آتش نزدیک او رسد و نسوزد **بازنیکی** بود که کسی را

بطعنه زنانه و حکایت کنند برایشان از عیب **بوکند** ایوان باشد **بزد** اصل و رفت باشد

بدرود وداع بود **بساوند** قافیه شعر را گویند **بالاد** لب بالای راست **بتلاد** بنیاد و دیوار باشد

بجاد کهربا بود **بود** سوخته بود که بوی آتش آرند و آن را بتازی خیفه و حراقه نیز گویند

بازد یعنی زیباست **بازند** کتاب زردشت را گویند که بسیر گبران آتش پرست بود **بجد**

ریم آهنگران را گویند و دیگران آنرا که علاجان علاج بدان برزنند ادرست کرده **بشکلید**

نشان ساخته سر انگشت است و ناخن و جامه که در خار آویزد و بدر دارند را نیز بشکلید **باربد** مطرب خسرو پرویز بوده **باب الباء مع الراء** **بشار** شیشه آب پیش چاریود

یعنی خانه دوره **بیز** جامه خواب باشد **باور** چون باشد که از برای انجام بر پشت بار کنند **بکار**

بکار طوق مرصع است که ملوک فرس در گردن می انداخته اند **بکز** صورت و قالب هر چیزی را گویند

بکار جنگ بود **بذیر** پسندیده باشد **بشار** شار باشد **بار** سبک سر باشد **بنار** رخ و صفت

بود **بکار** متولی کن **بردار** و **بردار** شمشیر گوهردار را گویند **بستر** بسیار باشد یعنی برادر

بهار تخانه بود و وقتی را نیز گویند که جهان و درختان از سر جهان شوند و خانه منقش و نگارا نیز

بهار گویند **بزار** اجابت بود **باز** در حق کسی بار آورد و بار دهد **بود** بسیار باشد فردوسی گوید نظم

قو پر و گوپیل تن رخش ٭ از دستان سازد از بزم **بشتر** نام بگاه است ٭ **بپور** ده هزار بود

بزبان پهلوی فردوسی گوید نظم سپه و بپور سوی کار زار ٭ که بپور بود در عدد ده هزار **بادر** خانه

تابستانی باشد که آنرا بادگیر گویند که پیوسته در آن جا باد و خنک جهد **باخر** مشرق باشد و پیش اگر

و بعرم چون خاور گویند غرض ایشان مشرق خواهد بود و چون باخر گویند فرض مغرب باشد

بدید شد هر دو را گویند **بور** اسب بود که اسب تر آید **باوز** راست گوی **بالاز** فرس است یعنی

چون گوی بام خانه بود پوشند و بعضی آنرا فلوره گویند **بخور** رعد بود **بخور** بهره مند باشد و در تمثال او بخور

دانا باز را نیز گویند و یعنی بر خوانچه آمده **بزار** فرسه بود و هر چه خود را نیز گویند **بشار** بهنی بود **بند** نام مرغ

در چه **باب الباء مع الزاء** **بزوار** طیران طیور را باشد یعنی پرواز باشد **باز** رخ معنی دارد که

چنانکه گویند فلان در باز است ٭ باز و کنایه از آنرا ماه گویند و بعضی گویند از این غلط است که باشد

٭ فوق کردن میان دو چیز و تراجی کسی نمایند آنرا باز گویند چنانچه کمال اسمعیل گوید نظم کسی که خشت از راست

راست دانند باز ٭ باختیار زیر مقصود خود نماند باز ٭ یعنی دیگر نیز آمده چنانکه شاعر گوید شعر باز از دی

حکایت بجاج ٭ نام مرغیست که از لوک طارند **بزاز** جای آرامگاه و نشیمن و قرار باشد **براز** یعنی بیکوش و

دانی لفظ جهان بود که گویند مرد را زنده و پیشه و نیکو ست و چون را نیز گویند که باران در میان چوب

نهند و وقت شکافتن چوب و گفتگو ان میان کالبد **پیر** پیدا باشد که از مس زنند و فرج کنند و

یعنی گویند درم بعضی بود و چیزی که جای درم ستانند **بزاز** وصل بود **بزز** بلندی و بزرگی باشد

فردوسی گوید نظم بیالا شود چون یکی دو بزز ٭ بگردن بر از روز بولاد گرز **بعفری** گویند **بشو**

فرو کوفتند آن بتازی اکبر ز ٭ نشان رنگ ماند و نه فرو نه بزز **بزوز** معروفست **بزوز** فراز جای

باشد یعنی بر اسمان جاهای پوشیدنی و باکسر دنی که گرد آگرش زن در گیرند زه را بر و گرد **بزاز** بطعام

چون بود که در رود گران چون چوب را نشکافند در میان آن چوب شکافته نهند و گفتگو ان میان آن

براز زیبای بود جامه گویند بزاز او دست و گو بیکار را بر از رود گی گوید **بصح** یعنی آن روی طول کرد

گرفتن بزاز **بیوار** جابت بود یعنی باج دادن **باگز** گز و آرش بود که آنرا گز خوانند و بدان چیزها

پیمایند **بزخانه** شکر دانه **بگار** شراب پیدا را گویند فردوسی گوید نظم به بگار بنشست بگرد و شاد

همیدان بزرگان ایران سپاه **باذوز** چون بود که بر پس دیوار افکنند **بالیز** خوزه زار و خزار را گویند

آهنگی گوید نظم زمان بین دهن کندم در دهن ٭ بخن پاک پالیزم از خاک خوز **بنفو** خاز امتعار بود و چهار

پایان را بیرون دهن باشد چند انکه دهن بود و بر خان استعار کنند چون **بغور** رود گی گوید نظم

دم سگ یعنی ابا بنفو رسگ ٭ خنگ گشته کش بجنبید هیچ کس **بتیر** یعنی هر گز باشد چنانچه بشاعر گوید نظم

نه او را یار زد روزی بتیر ٭ نه او را از این اندیس بود خیر **باب الباء مع الزاء** **باز** صدر و اجا باشد

و باشد و بر دکان گز بتی است یعنی جزیه که ترسایان بدهند بمسلمانان فردوسی گوید شعر بیچارگی

باز و ساو گران ٭ بدیرفت با هدیه بیکران **بزر** گر بود و آن سر عقبه باشد بتازی که راه را

افکنده باشند حسرو گوید نظم سفر خوشست کسی را که با مراد بود ٭ اگر سر سر کوه بر آید اندر شیب

زر فرو بود **باب السین** **باس** حرس باشد و نگاه داشتن را نیز گویند و پاسبان را نیز

جهت پاسبان گویند **باس** ترس و بیم باشد **بزوباس** نشانه تیر **بزوباس** دست باد بدن بود یعنی بسودن باد پست

تا باد اندر نرم است باد رشت و یعنی دراهن نیز باشد **بوس** بوسه باشد **بیاطع** باشد یعنی از طمع

که باشد و انتظار را نیز گویند **باسمان** باد گیر بود **برس** برزوق باشد که عبارت از دهان باشد **بلوس** نام

پادشاه بود که عذر انبوه بود **بخش** فیل اندک باشد و نوس بزرده و فراهم شده را گویند **باز** بالاز

باز غرض باز بس دیگر و پرس که بتش فرسد فراهم آید چین چین گردد گویند **بسیاوس** یعنی فرسیده باشد

که چوب زیبای و چرب یعنی مردم را از زاهد برند **بزنبس** باستاره است که او را زشتی بر گویند **بانس** بستو

آمدن یعنی کس باشد که در وطن بجای رسیده بود و مسلو شود انکردن دیجار و در رانده و پاسبه بود

بزگس یعنی مغاسه و خود و باسه بود **باب الباء مع الشین** **بزغاش** حرب و جنگ باشد یعنی دار

بنفلوش سوسن منقش یعنی کلیست از جنس سوسن که آنرا سوسن آسمان رنگ گویند **بالوش** یعنی فرسیده باشد

و در کنار و نقطه های سیاه باشد خالی که بر روی خیابان باشد و در خیابان گویند یک دار و آنرا بیلکوس

نیز گویند **باغوش** غوطه خوردن بود و یعنی سر آب تمام فرو بردن **باذاش** مرد بود **بالوش** کاهو و منقش

باشد **بزش** چیزی را از یکدیگر جدا کردن بود و بیفشاندن و پریشان و پرش یک معنی باشد

بخش ناهی بود و بیخ نیز گویند چند انکه دهن بود و بر خان استعار کنند چون **بغور** رود گی گوید نظم

دم سگ یعنی ابا بنفو رسگ ٭ خنگ گشته کش بجنبید هیچ کس **بتیر** یعنی هر گز باشد چنانچه بشاعر گوید نظم

نه او را یار زد روزی بتیر ٭ نه او را از این اندیس بود خیر **باب الباء مع الزاء** **باز** صدر و اجا باشد

و باشد و بر دکان گز بتی است یعنی جزیه که ترسایان بدهند بمسلمانان فردوسی گوید شعر بیچارگی

باز و ساو گران ٭ بدیرفت با هدیه بیکران **بزر** گر بود و آن سر عقبه باشد بتازی که راه را

افکنده باشند حسرو گوید نظم سفر خوشست کسی را که با مراد بود ٭ اگر سر سر کوه بر آید اندر شیب

زر فرو بود **باب السین** **باس** حرس باشد و نگاه داشتن را نیز گویند و پاسبان را نیز

بشکم **آزاد** **بشکم**

بزباس نشانه تیر **بزوباس** دست باد بدن بود یعنی بسودن باد پست

تا باد اندر نرم است باد رشت و یعنی دراهن نیز باشد **بوس** بوسه باشد **بیاطع** باشد یعنی از طمع

که باشد و انتظار را نیز گویند **باسمان** باد گیر بود **برس** برزوق باشد که عبارت از دهان باشد **بلوس** نام

پادشاه بود که عذر انبوه بود **بخش** فیل اندک باشد و نوس بزرده و فراهم شده را گویند **باز** بالاز

باز غرض باز بس دیگر و پرس که بتش فرسد فراهم آید چین چین گردد گویند **بسیاوس** یعنی فرسیده باشد

که چوب زیبای و چرب یعنی مردم را از زاهد برند **بزنبس** باستاره است که او را زشتی بر گویند **بانس** بستو

آمدن یعنی کس باشد که در وطن بجای رسیده بود و مسلو شود انکردن دیجار و در رانده و پاسبه بود

بزگس یعنی مغاسه و خود و باسه بود **باب الباء مع الشین** **بزغاش** حرب و جنگ باشد یعنی دار

بنفلوش سوسن منقش یعنی کلیست از جنس سوسن که آنرا سوسن آسمان رنگ گویند **بالوش** یعنی فرسیده باشد

و در کنار و نقطه های سیاه باشد خالی که بر روی خیابان باشد و در خیابان گویند یک دار و آنرا بیلکوس

نیز گویند **باغوش** غوطه خوردن بود و یعنی سر آب تمام فرو بردن **باذاش** مرد بود **بالوش** کاهو و منقش

باشد **بزش** چیزی را از یکدیگر جدا کردن بود و بیفشاندن و پریشان و پرش یک معنی باشد

بخش ناهی بود و بیخ نیز گویند چند انکه دهن بود و بر خان استعار کنند چون **بغور** رود گی گوید نظم

دم سگ یعنی ابا بنفو رسگ ٭ خنگ گشته کش بجنبید هیچ کس **بتیر** یعنی هر گز باشد چنانچه بشاعر گوید نظم

نه او را یار زد روزی بتیر ٭ نه او را از این اندیس بود خیر **باب الباء مع الزاء** **باز** صدر و اجا باشد

و باشد و بر دکان گز بتی است یعنی جزیه که ترسایان بدهند بمسلمانان فردوسی گوید شعر بیچارگی

باز و ساو گران ٭ بدیرفت با هدیه بیکران **بزر** گر بود و آن سر عقبه باشد بتازی که راه را

افکنده باشند حسرو گوید نظم سفر خوشست کسی را که با مراد بود ٭ اگر سر سر کوه بر آید اندر شیب

زر فرو بود **باب السین** **باس** حرس باشد و نگاه داشتن را نیز گویند و پاسبان را نیز

که دارو مرهم یا دیبا یا فندشا گویند غم تو سیمین تن ما چو زرین بناغ ۱ تو تابان مهر من چو سوزان چراغ

باب الباء مع الالف پای باب جولاهه را گویند بادی بود که از دهن بدر آرند و چراغ بکشند چنانچه

پشکو گویند شو چراغی را که از بر فروزد ۲ هر آنکس بف کند تشویش سوزد باب الباء مع الواو

باک ترس باشد باشک خوشنما آهو بود و بر تاک دیگر جاری بزرگ باشد که از برای تخم نهند و بانگ

را نیز گویند باذوک تیغ باشد بالک چون تا جریده از ریاحین و از ناروانوار و اسپرغم باشد که در

در روز عشرت بر سر نهند بابک چو بود و شاه عظیم را نیز گویند که از شیر را بان خوانند ذوی بشجک

کابوس را گویند که شب بر مردم نشیند بلک طایفه بود بکک نشانه تیر باشد بلک نوعی از انگشتر

بشک شبنم باشد و آذر را بجان کردن زیرا که گویند بوشک خاک بود بنواک دف بود و دیگر کاهی

بود که غله را از بار جدا کنند تا مردم نه چیند بوک و دس بود و بنوکانی عروسی لغت فرانسا

چنانکه شاعر گوید شعر بس عزیزم بس گرامی شاه باش ۱ اندرین خانه بسان نو بوک بلک

شراره آتش باشد که بتازی شعله گویند بلوک جایی باشد زمین با همین که بدان شراب خورند بوک

جایی باشد که غله را در آنجا کنند و رشیش بلاشک پوشند تا مردم نچیند و دیگر سوخته باشد که آهن سا

زنند و دیگر بمعنی عیب و لعل باشد بوتخک و بوتکک هر دو طرف و سخنه را گویند بشنگ نام غله آب

هندوستان چنانکه عنصری فرماید شعر اگر بخاهی بر داشت ساده شو نشین ۱ و گر خواهی در شو بعلم بشنگ

پاچنگ دیچه کوچک باشد که گوشک چنانکه یک چشم آنو بر دو آن نگرند پاک شکیبه بود پالنگ قوال بود

که بر کنار لگام بسته باشند که بدان اسب را بندند و ترکان آنرا چلبر گویند پلاک چیزی که بر تاز

پولاد اندوده هر دار رود گویند شعر چه چیز است آن رونده تیز تر فرد ۱ چه چیز است آن پلاک

تیغ بران ۱ یکی اندر دهان حق زبانست ۱ یکی اندر دهان مرگ دندان بوک غراق بود بوشک

که بود بزبان ماوراء النهر پاک آهن هر دار را گویند پزاک ماهی بود پک و غوک و جغوک

معنی بود یعنی مثل چنانکه پس گوید شعر ای چو پک پیله چو او در دیار بردن ۱ صفا کمتری و اهل ترنیا زیک و

بعضی تک و بوی تیز آمده و بعضی آلات خانه را از کاسه و کوزه و غیره نیز گویند و بعضی عنبای و زیبای دلی هنر تا

آمده پاک پای تاب را گویند و بتازی لغ و خواتیش پنگ کفنی باشد که بر آن باشد بعضی طرفه بزرگیست از پولاد

که آهنگران آبای پولاد و آهن را تنک سازند و شکنند چنانکه فردوسی گوید ۱ سر سروران از زر گرز گران چو سندان

بود تنک آهنگران پرشک خفاف بود و مرغ سیاه سفید که خانها در خانه پاک کنند و بگیرند پنگ جنبی بود

تبازی شاه گوید شعر چندان که اوپک برهم زدش ۱ شد و نشستند و ما زیر آن پنگ سرکهی او سفنگ

بود که رعاک آنرا اشپیل گویند پیلپنگ پولاب چیزی را گویند که از آهن ساخته دراز و سر تیز و بابان بدان سوراخ در

دیوار کنند پنگ نیز بنده باشد پشنگ نالا بود و آنرا کمک نیز گویند پال آذر پال و دارو مرغ پرو تیر

سلوا باشد پشل یعنی در آورد پشلک گذاردن کار بود پسل کاوس پیل کوه عظیم پلنگال نام جزیره ایست

در هندوستان که آنجا از درخت بانگ تخت آید پال یعنی بیال بود عنصری گوید شعر شاه هزار سال بانگ

اندرون بدی ۱ دیگر هزار سال عالم اندرون بیال پنگول یعنی بگذارد پنگ پشل نیم کشته را گویند

پشکول مردی قوی و حریص بر کار و مرغ کش باشد پلیخ پژوال شتالنگ باشد پژوآش شد گراز

کشنده نیم پخته خورد که بر دندان گرد دس و گرد دس فرو شد گویند پش و اگر زهر باشد چنین گویند پالاک مقلس مال و جاه و خانه باشد

تیر خانه پالاپال پالوده پخته و دیگر چیزی بود سخت باشد پسغال نیزه بود که بتازی رمح گویند پخال اخوانه

مرغ باشد یعنی سر کیس مرغ که بتازی آنرا دنگ یا دنگ گویند پسدی گویند شعر چو این مرغ پخال

انداختی ۱ دی اندر هوا زان هنوزش حسن بال پشنه پای باشد مورق گوید شعر هیئه کفش و

عیش را کفیده می بینم ۱ پای کفش و پلش را کفیده باش باب الباء مع الهاء پهرام یعنی

دارد نام ستاره مریخ ۲ نام روز بیست از روزهای پارسیان ۳ نام شاه بهرام است عنصری گوید

سخاوت تو ندارد در این جهان دریا ۱ شجاعت تو ندارد در آسمان بهرام پهرام مجلس باشد

خرم و دلکش و نیکو چون باغ و خانه و جای خوب و هر چه بدین ماند پهرم مجلس شراب خورد

بود پهکم نام زنگانست بترکی و دیگر خانه ستانی باشد و گردس آورد مانه خواسته رود دلی گوید شعر

از تو خال بکار خانه چه ۱ فرش دیبا کشید بر پهکم پهکم باز گشتن بود پهکم صفه بود پهلاد آب ماهیان

عظیمست پهرم سه معنی است ۱ ولایتی است ۲ زمین را نیز گویند ۳ مرغی بزرگ باشد که

شب پرد و شکار کند و بروز نتواند پرید و آنرا مگس نچیند و سر بزرگ دارد و بسان کرکس

و چشمش فراخ بود شاعر گوید شعر گاو مسکن زکا و دمنه چه دید ۱ و ز هزار بوم راه رسید

پهرم بهره و بهره و هدیه باشد پهرم عاقبت کار باشد از هر شغل کاری پهرم دل تنگ

و فرو مانده بود پهرم بسیار بود پهرام توسن باشد پهرم علاقه علم پهرم مورد نست باب

الباء مع السین پاسار دهلیز قصر باشد پیزار اندوهگین و غمناک باشد پیزاران جامه بود از

پوست پلنگ که رستم در وقت جنگ پوشیدی و بعضی گویند پوست آهوان دیو بود

بعضی گویند آنرا از بهشت آورده بودند فردوسی گوید شعر تهمتن بپوشید پیزاران ۱ نگران در آورد

گرز گران پرزان بوی بغلط باشد یعنی چیزی نیکو که از کسی پسند شل آن خود را خواهد که باشد

بی آنکه آنچه از آنکس زایل شود بخلاف حسد پخوان بهرام باشد یعنی ستاره مریخ پخشان فرام و پخشیده

و از زان بود از غم پوکانی رم باشد که بچه دران بود یعنی رمدان پرنیان حریر سته باشد

منقش بشکل پرده خسروان گوید شعر ای بارگاه میان و همه تن چو پرنیان ۱ ترسم که از کرم

ترا کمبد میان پوزن جهود بود پاشنگان باد جان بود پوزوی دایره باشد و پرگار را نیز گویند پزان

یعنی چون پزانیون گاو پادشاه فریدونست پوزن ندزین و بن باشد پاذوخ جایی بود که باد

بر گذارند بود یعنی باد گیر پادپرین باد صبا باشد پاذوزه باد دور بود پلنگین بهرامی در خانه بود

پاذوزه معنی بود یاقوت سرخ که رفایه و حریر سرخ را نیز گویند پران یعنی برای تو پرزان سرکه و مطلق باشد

پلکن بیخیش بود پژان گلی باشد که از زهر یا حوض یا جاه برآورده باشد پاپیچ نیخ آهنین بود که بر آن

کباب کرده اند و مرغ و غیره را پشیش باری که از زبان درخت بیرون آید پاشنان کشته بود پژوشان

امت باشد پزن پهلوان کیکاوس بود پژمان فشردن پزنی کلی از آبه دین ابراهیم و آتشگاهی

او ساخته است از آذر برزین پرسیدن مجید بود پژوان تفلیسی غریب گوید بر آن تو

این کار کردم یعنی که از برای تو بجهت گرو بی از بند تو کردم پاذپیزا مرده بود و بتازی پاذان

بود پهمن زمین لرزه باشد پژمن دانشمند و مندوان باشد پشتان نام نیست که بر طوبان

زنند پاشنگ نام نیست که آنرا نیز مطربان زنند پلیپیل رکشیدن بود پژمن شکوه باشد

پژمولون دیبای رومی یعنی جامه باشد که هر زمان برنگ باید و کسی را که هر زمان نو مرغ باشد پوشیدن

پاژشین فاخته بود پهمن ماه آخر زمستانست پلیدن نزدیک شدن باشد پشان اندوهگین

باشد و غمناک پاوان آخر هر چیزی باشد و گرداب و گرانه را نیز گویند پرنال تفلیسی که شهنگی از دست

یعنی از هم فروشاندن و باز کردن و بیکندن و وبا و بیماری بود پژنگان ناشست و دشت و بیشه

بود پیزن و پرن هر دو پروین را گویند پیون افیون بود پلوان دلیر و شجاع و پای دار در کس

شیر و سبز باشد پرانی گرد کار باشد پرنیش فشاندن باشد پرزان نام شهریست از تنگ

غزنی پایین ضد بالین باشد پالزنگ نام نوایست که مغنیان گران زنند و دیگر مطربان را نیز گویند

چنانکه شاعر گوید شعر رونق پالیز رفت آنسوی که بلبل نیم شب ۱ بر سر پالیزبان کمتر زند پالیز

پرچین چوب یا خار که بر سر دیوار بندند پشیزک شکار کردن باب الباء مع الواو پاوه چوب

دستی بزرگ بود که شبانان یا سواران که پیاده روند در دست گیرند در راهها و شترها یا

نیز دارند و آب دریا یا جان دوال شبیه خواستند و گرد بس مهره گویند پاژوه مژه است چون شاه گوید شعر

کوطبیان بادرونه نویسند و آنرا از ادویه طلی نامند و بادبخوبه بر کوندش بزد ابرو باشد بازو
کنده را گویند برنو هدهد بود بساد سادیدن بود بخشو رصد باشد بانو اشی بود یعنی کوبانو بلغو
و بلغو هر دو یعنی شیر مرد و دو بر بود یعنی پهلوان برشنو خطاف را گویند و شب پرک نیز گویند بشو
دوغ ترش سطبر شده باشد و کرده هی آنرا کشک گویند و قانق آشها کنند یعنی فروست بالو دانه باشد
چون عدس که از اندام برآید و آنرا آنرخ خوانند و بتازی سولو گویند پزو بر دوس بود و بتازی
ثریا خوانند پیزو کیسه بود پاراو زن پیر پرتو روشنایی باشد پرنو چیره بود پاشو مشرب عطا تو
و نام مبارز و مشرب بهرام و اسم موضع باب الباء مع الهاء پرنه زیب و نیکوی بود در مردم و هنر پادافراه
عقوبت و پادوش مکافات یکی ضد پاداش است پادزهر و پادزه و پادزو بتر گویند پادزوه آن بود
که مردم را بسته هر روز بکار دارند پادرآن باشد که زنان بر دوک کنند و بتازی آنرا فلکه گویند
پشوغو یعنی بخشش و بهمن کرده آید پخیده فرزندهای را گویند که زنان مادر و پدر نیز دارند پازو
شهر را گویند و قلعه و اسب نیک را نیز پاره گویند پیاره ملاد و دیوار را گویند و هر صورت زشت
ناخوش که از دیدن آن مردم متنفر شوند و آزار دهن دارند پاره گشت نار بود پیله کدها
بیلک گویند و آن تیری باشد که پیکان آن بر صورت سر پیل بود پهنده ناحی و طایفه
پهنجه روز دوم بهمن را گویند و ملوک رس آنرا اعتبار کردندی و مبارک داشتی و بعیش مشغول
بودندی و در طعام بهمن سرخ و سفید کردندی پشنده و پشنجه هر دو یعنی خشه و آماده بود هر چه باشد از
شغلها و کارها پاره حق باشد پرده اسیر پرانه شهریست پاره چوبی بود میانه نه دراز و نه کوتاه
آزاد و دشی گویند پوره و پسوره زلف بود پخواره نام شهریست در هندوستان پرده دستار و سار
بند بود پشاره نام صمغ بود پخله و پخله هر دو زرهین و فرج بود نیز مخان پشته معروفست باستر اهی
کنند و کمان و اصلش دریاست لیکن بجهتها مشک دارند و رنگ در نفسها زنند چاک

باب التاء مع الباء تبر زر و سیم تبر تبر تبر

نمک است ۳ نمک جوال ۴ صندوق است ۵ در کوه باشد تبوک و تبورک طبق چوبین باشد در
مثال فی که تعالان انه نا کولات از دانه و میوه دران نهند و حالا از اتبک گویند تلوک نشانه بر تیر باشد
و تیری که از زخم یا گوشت و جاهای دیگر برند تلوکیا طرفی باشد بصورت شیر که از زر و نقره و یا سفال باشد
و بدان شراب خورند تلوک صورتی بود از سیم یا از زر یا سفال یا شاخ بهمان صورت شیر یا ماده
و انچه بدین ماند دران شراب خورند تلوک نزاکی شاهد تاوک میان سر باشد تنبک قابلی شد که در کرانات
و صنعتان آلتی که خواهند از زر و نقره یا روی چون کداخته کرده در انجا کنند تراک طراق باشد
تاشک نقابه ماست و در ای جایک را نیز گویند توشک بز جوانه بود تزنک آواز کان بود تلنک
کدایی کردن بود بهر جای تاتو یعنی هر دو تا بود باب الثاء مع اللام تاول که وجوان باشد تبل از بالای شاخ
انکه موی بر نیاید و اصل بود تل تودهٔ ریگ و دو بلندی را در زمین و ماموس نیز گویند تکل مرد و حیوان
که هنوز خط نام بعارض او بر نیامده باشد باب الثاء مع الم ثم کاروان سرای باشد و ازشم و بدوا
را نیز گویند ثرم خاتون بزرگ بود ثم و ثم بهلوان و بی همت باشد بزرگی و قامت علی هذا
ضیم و ستم را از برای این تهمتی گفته اند ثم چادری باشد که نماز رضان بر سر و صورت بیندازند
تا بران نماز از هوا نگیرند باب الثاء مع النون ثربان جبری باشد مثال طبق از شاخ
درخت بافته ثوبان شلوار است از پوست گرگ شی گیران در وقت کشتی گرفتن پوشند ثکران
کدایان باشند ثوان جنبش بود ثرکون دوال فتراک باشد ثرش نارام آب باشد و خشی کشکل
زین کردن و بران سوار شدن ثهمتن نام رستم بود ثنبیر و یک ثوبان دو دست و اسی که با او دیگر بخیزد
ثرابدان جکیدن آب از کوزه بود ثبدان نر زمین باشد ثبدان برگ کردن درختان گویند درخت بی
یعنی برگ بیرون می آورد باب الثاء مع الواو ثهو نر و در دراج را گویند ثو جای آب در دشت
تاو و تیو هر دو بمعنی طاقت و توانایی بود یعنی مرد و مرد دانه تلنگو صندوق باشد و خاشاک را نیز

گویند

و انچه بدین نام

تیر بی پیکان نیز گویند تنده و تنده هر دو عنکبوت را گویند ثفو حیوانی باشد بعربی انداختن آب دهان بخبر بر پای
کسی ثرده و مرغی سفید و کمیت باب الثاء مع الهاء تالوه و تاسه هر دو یک معنیست یعنی سیطانی تاوه
تب لرزه باشد ثرده فنار و حالا تزده گویند تیر خار باشد که در آنجا کمین و طلبدین باشد و در بیل گیر گویند
ترسه قوس قزح بود تجاره ترشت گرم بود یعنی جوشش شد که بعد از شراب و دهان بیرون آید
تفیره طلبه باشد که از گوشت و کشمش و کدا و جزر و تخم مرغ و انگبین سازند و بخورند تلله
عصا و نعلین بود تنکله طبل زنان باشد تاره زبانه باشد که در آتشدان بود تفه بره و عنکبوت
ثره دندانه طلبه بود تیر تیر سخت تیکی در هم آمده بود تیر بستو باشد تنه شاخ درخت بود تاو تیو
بود که مثل زند که تاجره توچنان بود و دران بود بعنی میان نادی و دران بدیدو آمدی تاخته تا بار خورده
تافته بود تلکه گز زبان بود و در زبان و اد انبازی فاکو بند تزد و تیسه هر دو یعنی انجیخته و انداخته
باشد تزه تلی و پشته و خرمن قبه غله را نیز گویند تاده تار جامه بود تفته گرم باشد تزنده بیهوده بود
تفه بافته عنکبوت تله دام باشد از مرغ که باشد تاوانه تابستان گویند تیرانوس قوس قزح
را گویند باب الثاء مع الیاء تکاپوی آمد شد باشد بتعجیل یعنی دویدن بر تک تای جامه دار بود از
هر قماش که باشد تشری سماق بود تنکوی صندوق باشد تشی سنجاق گویند که بر تن خارها دارد باشد
دوک باب الجیم مع الالف جلیپا صلیب باشد که ترسایان آنرا بجای قبله دارند
جلب زن فاحشه را گویند جلاب نام شاعری استاد بود در بخارا جبا آن باشد که روی با یکدیگر
جناب در بندند که چیزی بگرد و از یکدیگر بستانند باب الجیم مع الفاء جفتوت حیوانی
آکنده باشد جبشت کوهی باشد از کوه‌های فرود ماه که از ریگ سود در آغشته باشد و بسر فرو نرود
بمعنی ساختن نیز آمده جیفوت توتیل بود که از لیف کنند جیفوت کیاهیست که از لیف خواهند
جشت زیبا و نازک و محکم و جالاک را گویند جرشت جایی باشد جست فشردن انگور یعنی جایی که انگور را

نشانده وجای نشستن تر کرده است اگر چیزی از برا و از ریا چین کشته بود و اگر نه بود چیلان هفتاب
بود چیدن بچین کشیدن چیدن شهریست عظیم از شهرستان چین چاشدان چاشدان هر دو صندوق باشد
بود چین طبق بافته و سپید بزرگ بود چیدن لغزیدن باشد چین الجوع تکبر ابرا نام از لاغر و بی رنگ
آید چراغین چراگاه حیوانات باشد یعنی علف زار چیدن خم خوردن بود باب الجیم مع الواو چاه
باشد و آن مرکبیست که بتازی آنرا قبر گویند و دیگر نام نوامیست که مطربان زنند و گروهی چشم زه خوانند
و در پارسی شیر گرگ گویند و گروهی تیر گویند شش چاه و چاه گنجشکی باشد که از اشکوه بترسد و اشکوه و خان
شکار را گویند یا کسی بچه او را برخواهد داشت که او از هر طرف بر دو زیاد میکند چاه و چاه هر دو است
و بعضی بتر بتر نالد و بانگ مردم بود از ارغش چاشو دانه است سیاه و گرد که از آنجا کافور سازند و در هندوستان
در میان کافور نهند تا کافور نگدازد و در بر گرد آن دوسی است چغو جنس از صید بود و چره پرنده و مغز نوی
آهنین پیراهن بود چدگاه را بهای مختلف بود چله سه روز هفت و هفتاد خوبا را نیز گویند چوه تیر دان
باشد چنانکه گویند کمان و کمان چوبه چاه گل شد یکی چفته خیده و چار چسبیده بود چفاره و چکاره هر دو تصغیر
را گویند چنبه چوبی باشد سطبر و قوی که کازران بدان جامه شویند چیش چکشتن مردم باشد از پای چاه
پیاله گلی که بدین شکل منقش که شراب در آن کنند چغار جنس آن دوغان بود چابله پابزار بود چاه هر دو
و شو بود چنبه چهار دیوار بود چاره سخن مشتی باشد چره اسب سمین چیره علف مرغ بود چاکر یکبار و جمله
را نیز گویند چکاره مستی بود باب الجیم مع الحاء چکری ریباس یا ریواس باشد که حالا ریواش گویند چاب
الحاء مع الشاء چیت سخن باشد باب الجیم مع الراء چیره نخست بود باب الجیم مع النون چرن اسب خوب
تا آموخته چلان نام براست باب الجیم مع الهاء چله قرمز بود چیره سر اسپه بود و فرمانده و تیز باب الجیم مع الیاء
چیر روان باشد باب الجیم مع الالف چاربد و مغبست یکی سنگ صلب است که هیچ چیز بر آن کار نکند و
دیگر جنس چاه است که آنرا تیز خار گویند باب الجیم مع الجیم چوج اسر عروس یعنی آن گوشت پارسی که بر سر عروس

رسته است و بر سر ترکها بندد حریر سرخ دار مقنعه دار مشور و بر تیر بندند چخ نغز و نغمت و نازه و طرب باشد
باب الحاء مع الدال چرند که هیبت ماند شتران و بعضی چادر خراسان آنرا اشخار خواند و بعضی خراخار
گویند که شتی را زدگ کنند چنبد آواز پای مردم که میان دو کوه افتد یا آوازی که از طاس برآید چرد خوبرو که
تیانزی و وصل خواندش چشتی بلند که را گویند چنگ کار بود چاره زغن باشد چشود شاخ باشد که پرانند
چلید چیزی در جای کرفتن باشد یا ریش کندن چوبد جوبه سبز باشد چاه یعنی فایدان باب الحاء
مع الراء چشک کار پژ دهیدن بود و آن استقصا باشد بتازی دیگر استفسار و تفحص یعنی باز گویند چشور
آن خانه باشد چون خره و کاسه و آبگینه و شاهینه و هر چه بدینها ماند چخیر بوی و درد و چربی که بوی
چادر مشرق باشد چنین جای برآمدن چوه آفتاب بود چرخ آب ابلق بود چرخ چی سبب را گویند
خواکیر خواف لاد و طاق را گویند چنگار مطرب چرکل سخت تر و تیره بود که از آن شوان کوشت و
گردهی تیغ گویند چشر کسی را گویند که گوید که چیزی بسیار دارم و در آشته باشد چرنا جمع شدن در جوی
بادکاری چرز پدر زن را گویند چشار و چشیار رغبت آبی و تیز کوش میانه سرش سپید و
بزرگ و بعضی میانه باشد و بر خشک نیز گویند و چش یعنی سپید بود باب الحاء مع الزاء چرسوار
مرغ شب پره بود که بروز نتواند پرید و آنرا شبار گویند و بآواز بلند مشکین گویند چنگ بوز
اسب کبود رنگ باب الحاء مع السین چش نانک خاشاک ریزهای خرد خشک بود و دیگر آن
حیوان خرد بود که بر روی آب پرد و بتازی چش گاه هو بود چراس آسیای بود که بچهار پایان گردد
خایدس یکبیت که آنرا بتازی کاروا خوانند باب الحاء مع الشین چاش بد و بعضی است یکی
جراحت ناخن باشد و دیگر سقط و جنبه یعنی ناکار و اندختن بود چوش یعنی خشکی باشد چوش زیاد
باکی شد بکر که ناگاه برآید چغش و چغدش هر دو بمعنی چند بدین باشد بستهزا و افسوس یعنی بهزل
کسی چند بدین چغدش کوبانی خانه بود چلاش و چلاش هر دو بمعنی بانگ و غلغل و شغل بود و آواز در خشت جوز

چشتار
خواشیدن م

چنزار پشینه بود که بلاد زنان بی موی از و در او بخته باشد چیه خفو بود یعنی فشردن کلو چاه
شاخ چوب راست رسته بود چزه دگر باشد چاشند خم دار را گویند چرخنده مو و هفت چزه
ذلت بود چفته خیده باشد چرخشه ایوان و طاق را گویند چوله تیر دان باشد غازیان دارند
و آن از چوب بود از گردن بیاویزند چواره چار طاقست و آن قبه بود با زیب در عرب سهما
بندند و دفتر شادیها کنند در شهری چرید آواز علبد بود چره آبی بود که در جوی باید چیچه
اسم آوازی بود که در وقت چاه از زور آید چزه خر زهره بود و آنرا بتازی دفلی گویند چغچه
شوشه باشد از چوب یا از زر یا از سیم چیده و چیده هر دو جفته بود چرسه کنده بود چله کم شدن
بود چاره قلم و دیگر قل را یکی را گویند چزه خودس بود باب الحاء مع الیاء چوی بد و مغبست یکی خود
باشد که از جنگ بر سر نهند یعنی ترک و دیگر یعنی مزاج طبع بود در مردم چی جنگ بود دگر دس از عام چیر
نیز گویند باب الدال مع الالف دردا گردی که بهوا بشود یا چیزی ماند که در دو آب بخته
باشند و درست و تحقیق را نیز گویند دولا سبوی آب دارا در دن باشد و دیگر ابر پاشیست دلزا
پاشا اصد دستان بود باب الدال مع الشین دشت یکبار کی باشد دشت صحرا بود دخت دختر باشد
باب الدال مع الجیم درماج کیاهیست که در هر طرف که آفتاب بگرداند او آفتاب بگرداند و در مراتی
او را تو گویند باب الدال مع الحاء درواه درستی باشد خلاف کان و گویند کام غلبان درواغ است
کسی را گویند که از پارسی خلاف حق یافته باشد برخیزد دیولاخ سر دسیر بود و جاگاه دیوان باشد
دور دلاخ یعنی موضع یعنی جای دیو و سنگ لاخ دیولاخ هر دو در قافیه نشاید چنانکه در فرق قوافی استادان
گفته اند دوخ و دوخ کیاهی باشد که از آن حصیر بافند و بران نشینند و در مساجد نیز اندازند باب الدال
دد جانور درشتی بود دند خود کام و ابله و نادان و بی باک باشد دربند دراز بود دعد عروسی باشد
داشاد دعا و عطا باشد دوخ چاه اصلع باشد باب الدال مع الراء دادار و داور و دادگر هر سه نام

خدایت فرو جل دشیار مدد و معاون و یاری ده دار درخت بود که ستون کنند دار غار دره و شکاف
بود دزشوار یکی یار بود و دیگر چوبی بود که بران در دست کیرند و دیگر بزرگی دستور وزیر باشد دانشگر
دانشمند دختر زن بود از شوهر و دیگر دختر را گویند دیدند شوهر مادر را گویند باب الدال
مع الزاء دیزار یعنی دراز باشد دز دیه و قلعه باشد دار یعنی بانگ و نعره و شماتت باشد دزم خشم
و درشت و خوی بود دیز تخصیص باب الدال مع السین داس پاره آهن بود که بدان خوشه
کنند و بدو دام بخیر را نیز داس گویند دهواس که در بر کرده بود از چوب آتی ساخته از بهر استحکام در و دیوار
زده باشند تا در نگاه دارد داس و دلوس آنچه است یعنی ماش و قماش و درشت و بخت از الفاظ
اتباع گرفته چنانکه خراب و پاب تا زمار و مار و تربت و ترت یعنی لفظ دوم تابع لفظ اول گردانند یعنی
دس و دس یعنی فنا و نابود و فرش را نیز گویند دخشیون مانند کانی بود که عذرا را بدو زند و از
منقوس و پیاور و زنا بدان رسته گشت دساس آسیا بود باب الدال مع الشین دش عطارد
دزخش برق باشد یعنی تابان و درخشنده و آن آتش باشد که از ابر جهد داش دم کوزه که از او گویند
دیو خش نام نواست که مطربان زنند دخش ابتدا کردن دیانوش نام مهتر زوران بود که کار دار
نزدی از در بار و زکار و اتق و عذرا را دانوش نام دولت که عذرا را بفروخت دبش دهش بود یعنی
می دهش دفرش بد و معنی است یکی آنکه سراجان و کفش دوز را باشد و دیگر علامت بود یعنی علم لشکر
باب الدال مع الغین دغ بد و مغبست یکی آنکه بر سر بیران چهار پایان نهند و دیگر بر دست و
روی مردم نیز نشانست باب الدال مع الفاء دفاهنگ بد آهنگ و بد خوی بود دفنجک
کار بس بود که شب در خواب بر مردم نشیند دانگ دانه باشد دنگ احمق بود دنوک
خاشیه بود درگ دستار چه باشد درنگ مرد و دست و آن کس شد که بشغل مشغول باشد و دگر
کرمان کار باندازه آنرا درنگ خوانند باب الدال مع اللام دیگل و دنگل ابله و نادان و دیوث و شق بود

دشتار م
خواشیدن م

را نیز گویند خش مادر زن بود و بمعنی تیز و دیدن نیز آمده خرش مردمی بود خاش آنرا گویند که کسی را نقاب
دوست دارد خاوش آن خیار باشد که بهم نهند باب الخاء مع الفاء خف کرباس سوخته بود که
بهر آتش زدن ترتیب کنند باب الخاء مع الکاف خرکیک سرطان یعنی کنکاش خرشنگ سنگ بزرگ
خاشاک ریزهای چوب و خس و خاشاک بود و از چیدن نماند خدوک بمعنی رشک و حسد و خشم و غیره بود خدنگ
چوب تیر بود خشک دانه سرشانی باشد خبک عنبا بود یعنی آغل گوسفندان خبک مشروب کلو باشد
و خفور را نیز گویند خباک آغل گاو و گوسفند باشد یعنی خفور گوسفندان و چهارپایان که سرکشاده بود که
شبانان گوسفندان در آنجا کنند تیر همین نام دارد خاک خاق بود خنک عاشق عظیم را گویند
خنک بمعنی طول کلک باشد یعنی سر دو آسمانی و تمنیت را گویند خشوک و اندازه باشد خلشاک
کوزه باشد از گل پخته که دختران سازند در خلیج و نقشها کرده باشند خرنک مهره بود که بر گردن
از بهر چشم بندند خرزیان فرو شند دو سه رنگ بود خایسک مطرود و تنک خرد را گویند که پوسته
بدان کار کنند خجک خسک بود یعنی خاری باشد پهلو و سخت که خشک شده باشد خجک درخت
جبه لخضرا را گویند باب الخاء مع اللام خوجال و مگل باشد که بود و نام دزد کشتی در آب باشد و تبار
او را اجباس گویند و بعضی گویند خاد راست خرطال پوست گاو بود که زر شوشه کرده در آن پوست نهند
خیتال درمع بود و حالا دارنج را گویند خرمل کژ بود و قند راست باب الخاء مع الجیم خرام رفتن بود ناز
تنغم خیم بجا بمعنی ۱ جراحت را گویند ۲ دیوانه را گویند ۳ کیج باشد یعنی مرض ۴ زدن شکم و
رودهای خم طاق ایوان و خفتگی چیزی باشد دیگر بمعنی خفته بود خام بمعنی خفته ۱ صندوقچه است ۲ جوم دیباست
نگ کنند را گویند خلم آبی طبر بود که از زمین رود باب الخاء مع النون خشین چیزی باشد تیره و تنک و
باز خشین بازی را گویند که رنگ او بکبودی گراید چه باز کبود رنگ عظیم گوهری و صیاد است و دیگر ولا
دریا و دریا را نهر خرمن مو و دست خاهن جهود سیاه باشد که بزردی یا سرخی زند و آنرا خرمن گویند

خرامین علف بود خراسیدن رفتن بتکلف باشد خیمن طبق بود از چوب که زیاید بافته خدایگان پادشاه بزرگ
بود خیزران نوع درخت سوراست باب الخاء مع الواو خدیو خداوند باشد و بکار نوبای شاه نیز گویند
کیهان خدیو کشور خدیو خدو و خبو هر دو بمعنی انداختن آب دهان باشد بر چیزی یا بر روی کسی
خشو بمعنی مقرر و معترف باشد خرو کل چیزی باشد خسرو نام پادشاهیست خو به معنی
چوب بستن باشد که زنان بندند تا بر بالای آن بسته کار توان کرد و خازه نیز گویند و دیگر
کیاهیست که گندم را زیان دارد یعنی آن رستنیها بود که در میان خوید رسته بود آمده باشد و رسته
او را بنگلند از میان کشتها نیز همچنین بکنند و دیگر بچک که زنگ انگور را آبدار نیز خو گویند خرد
بتازی خنفسا گویند خشو مادر زن را گویند خاشو دانه است سیاه که بکافور رسانند و در خوش شود
خو خروس بود خو مزاج و طبع بود در مردم خاشو نام نوایست باب الخاء مع الدال خودو بوستان
افروز باشد خوداب بمعنی بل آن باشد که بوقت گرم آب از جوی به بندند بیخ از زیر بندد آب
و دیگر بر زیگر باشد که او را هم اسباب برزگری باشد از گاو و جو و کیان خشکه خشک بود یعنی
زیر کش جامه پوشیدن که زیر بغل جامه دوزند خنده پسندیده و عاقل و دانا باشد و آواز و بانگ او
که میان دو کوه افتد یا آواز که از طاس برآید و چیزی سخت معروف و مشهور را نیز خنده گویند معلوم
شد خنده و خنده هر دو یک معنیست چنانکه گوشت در پیش خانه ریزهای کاه و سرگین و مانند آن
بود خرفه تخم زمین و فرخ بود و بمعنی گوشه دهان خنبه خرمن باشد بزرگ و دراز از گل خنبه که غله در آن
جا کنند خلاسه علتی بود که در میان کلو پیدا آید از تخمه خاره سنگی باشد در نهایت سختی خرو سرگین
و لجن بود خله خلم بمعنی باشد یعنی آب سطبری که از زمین بالا بد و سخن همه باز را نیز گویند و چیزی را که
کشته تا شد و راندن لشکر را نیز گویند خطر آجاره باشد پشمین که درویشان پوشند و موی بافته و سیاه
از آن آویخته باشد خنبه چره رنگ بود و این جز جز و اسب بنهند خیره یعنی بیجنده خجسته مبارک باشد

دغول حرامزاده بود دغل فریبا را گویند داهل و داهل هر دو طلاس باشند که در صحرا زمین فرو ذوق
بمشند و از برای نخجیران گسترند تا نخجیران بر سر دو بر زمرد آهنگ دام کنند و در دام افتند باب
الذال مع المیم ذاجم و ذجیم چهار باش و تخت و رنگ که در هم کوبند نخجیر را بجست و صبح که پادشاهان
عجم در شهنشهی ذرجیم بطبع و طلا و دیبه نوری و نامنوش بود ذاجم زرق بود ذرم پنهان و در نشسته و اندوه و کین
باشد باب الدال مع النون دوستکان معشوق باشد و شراب که با معشوق خورند و دوستکانی که بند
دون مردم کوتاه همت بود و جنس طبع دمان شکاف بود دستار خوان نوالهٔ و ذرخشیدن و خشیدن بود و معنی
تافتن بود دان کسی باشد که نشاط برد و دشاخ و دشاخ تیز بود و طبع دوخشان تابان بود دستار بد دستاران
شکر دانه و نزد داران هم دار پرستان چوب تیم باشد داستان حکایت دستانیان حیلت باب الدال مع الهاء داهه
باشد بشمار و پرستار و نیرنگ را گویند دوده کیاهی بود چون فندق و جزی در میان او و خارها از و
دراز بر آورد دوده فیلسوسیاهی را گویند دیوه گرم پیله بود دهکار دس خور دود هر بشد که بدان
تو بزند دروم کان طلا جان بود دشه هیچ بود دنه دو دیدن بود در دیگر نام زن است بزبان پرسیان دیوه
دوداه آن دوالی باشد که قاربازان بدان قاربازند دژالکا تند بود دسته مردم کستاخ گردانیده و بمعنی
یاد بر آمده دستیه نوشیع بود دیوچه دو نوع است یکی کرس است بکوه جانوری و دیگر شبیه و در خاصیتی
ابریشمین افتد و بریان دهد در بعضی جاها خوره گویندش و یکی مگر الوا باشد و آن آنست که در علف افتد و
علف را بتا کند و از اجنسی وسوس بشیر و باشد دخنه عطری بود که بر آتش افکنند از بهر خوشبوی و دخیدن
دود بمعنی کوستان دره تنگ و شکسته باشد باب الذال مع الیاء دریای دو معنی دارد یکی نیکی باشد که بر گردن شتر بندند
و دیگر بنگ لشکران دزدانی آویخته باشد داوریچ جنگ بود داریچ عود بود دیوه یافته بود و داو را تنده و جنگ
نیز گویند باب الذال مع السین دیفوس نام مردی مشرک است که نبوت علقوا طو کردی باب الذال
مع العین گوشه گشت بود و زرع تازی گشت باب الراء مع الالف رهنا دوده بود دارا خار

واز راه دام نخجیران بگسترند

نخره

پشت باشد که آزار و رهنما شد باب الراء مع التاء رست چون رسته باشد بعضی صف زده رخت وسل و پشم
باشد و آنچه بدین ماند رت کسی که دست تهی از در کسی باز گردد و بمعنی گویند تهی دست باشد از خیر و پیش
باب الراء مع الحاء رغ بچار معنی است بمعنی خاره رغ شطرغ غنان را گویند شطرغ گاو را و شاه را و تاج
در سد و ستان مرغیست بغایت عظیم و از زاغ گویند باب الراء مع الدال رد دانا و بزرگ بود زبان
پهلوی راد جای باشد نشیب و فراز و پشته پشته و داس کوهی که آب و سبزه داشته باشد راد
جوانمرد را گویند رود سرود باشد باب الراء مع الراء رهنگ بمعنی خیاک باشد باب الزاء
مع الزاء راز بد و معنیست یکی طراز بده بود و آن سر راست که نهفته باشد و دیگر گلید را گویند که تازی مفتاح
گویندش باب الزاء مع الراء زیرش هوا و کام و مراد باشد زاژ پشه غله بود باب الزاء مع السین
زس کلو بند بود باب الزاء مع الشین زشش زمین نشیب و فراز سخت و هموار زخش بچار
معنیست اعکس بود قوس قزح را گویند دو رنگ باشد بعضی سرخ و گویند نام اسب رستم است باب
الزاء مع العین زریع کمینه باشد زاغ داس کوه و مرغزار بود بیابان صحرا باب الزاء مع الکاف زکوک
کرباس باشد زگ بمعنی ره بود زشاک شاخ بود از بن درخت گل و غیره بر آید و شاک نیز خوانندش
بشین نیز بدین معنیست ا بزکوهی ۲ سرخ و زرد و غیره را از الوان گویند ۳ آنکس چیزی تازه و نو
طلب دارند گویند هیچ رنگ نیست فلان را از ملان عنصری گوید شعر هیچ ره زردی تا دران نیابی آسود
هیچ کس زردی تا در و نه بینی رنگ زشک غیرت باشد و حسد را نیز گویند باب الزاء مع المیم زرام بمعنی
یکی فرمان برا و نرم کردن بود و دیگر روز نهایت از ماه خارسیان و دیگر نام باشد که شکر دست
زمام از هر گونه بود زشتم رستم زال بود زرم کارزار بود رم رمیدن بود زریم خون و زرد
که از زخم و جراحت آید باب الزاء مع النون زنگیان شعر تنگ بود و تا تنگ را نیز گویند زونیا
رونیاس و رفناس بود که تازی قوة الطبیع خوانند که بر وجاها و چیزها سرخ کنند زاه کاشان بر تنگ

رحیل

شعر تنگ

سندست

بود را گویند و بجوه تازی است **رَوَن** آزمایش بود **رُوزبانی** چاوشان باشد که در لگاه پادشاهان نشسته
رَوان جای باشد و بعضی گویند موضع جاهاست **رُوان** چنان باشد که گویی بسبب آن **رُخشان** تابان بود
رُخیمین دوغ شتر باشد **رِیمن** شکم نرم شده را گویند **رِیمَن** مکار و کینه ور و با حیلت و بد فعل بود **باب الراء**
مع الواو **رُهو** گوسفند در هندوستان که آدم دم از بهشت بدان کوه فرود آمد **باب الراء مع الهاء**
رِهگاه خار پشت باشد **رَوان** گویان باشد که در پوزه کشند و در پوزه مانند خوسین بود **رُدّه** صفی بود
رَشید پاشاه هندوستان باشد و رنگ بهشه را بر گویند و گرد هر گویند خشند کیت **رَهه** باد تیز باشد
رَنده بدو معنی است یکی بزرگ که گویند و دیگر راه و زاریت که در دو کران دارند **رَزه** طناب بود **رَخشه** بدو معنیست
یکی کافدر که گویند و دیگر راهیست در خانه **رَبوه** آن خوش را گویند که در وقت جای دست دهد **رَشبه** موی زنار
باشد **باب الراء مع الیاء** **رَبای** پادشاهان هندوان باشد **رُوبی** آهن جوهر دار باشد **رَاوبی** عود باشد
رَبی بنده **باب الراء مع الالف** **رَیا** بمعنی زینه و خوب **باب الراء مع الباء** **رَیب** بمعنی
وزنیت باشد **رَوآب** جایی باشد که اندک اندک آب از زمین زاید **رَباب** خبر باشد در صفت راه
باب الراء مع التاء **رُشت** بدو معنی است یکی معروف و دیگر فیل اثیم را گویند **رُدشت** نام پیشوای عالما
رَشت بمعنی دیدن باشد **باب الراء مع الجیم** **رَوج** رود ماهی که بام خورد نه پایه یعنی عیب **رَکج** گاشه
سفالین بزرگ بود **باب الراء مع الدال** **رَند** کتاب بران **رَشت** با نخیست کردن باشد **رَغند** بانگ
بلندی بود که دری بزند چون لنگ و پیوزه مانند آن **باب الراء مع الراء** **رَدار** آنکسی را گویند که خدمت
محبوسان کند بفرش اشغال دیگر زندان پیر را گویند **رَدیر** گیاهیست که گل نزد دارد **رَغاو** **رَغر**
مرد و طعام بود **رَاغر** هر صلی مرغ باشد **رَز** بسته معنی آمده است یکی آنکه نامش تیازی ذهب است
و دیگر نام مرد رسم و دیگر پیرهن کهنه را گویند **رَوا** نام موضعیست **رَنبر** گلین باشد یا مشکی از دو طرف
مجوب در بسته از خشت زنان بدان گل و خاک شنند و بدان چوبها آجر را بر کنند **رَدشت** **رَدی** بود

کچون کسری بدست بیفشردی نرم شدی و هر چه خواستی از زر بسیر کردی **رَزاسر** چنان باشد که کسی
جایی نشسته باشد گویندش از آن نزشین **رَاکبر** آن باشد که کسی دیگر بیاد کند کسی دیگر دست بر
دهانش زند چنانکه آن باد از دهانش بیرون جهد **رَند** **رَال** بود **رَوز** نیروی بود **رَاور** **رَهو** بودم
و بخیل باشد **باب الزاء مع الزاء** **رَاز** گیاهی بود که از ره دوغ کنند و گویند گیاهیست که شتر خنده گرفتار
نتوانند زیرا از آن مرگ گردد و هیچ از سخن زاز باستعاره سخن بیهوده و بعضی گویند زاز
مخاید مخم یا حکیم **باب الزاء مع السین** **زَرکس** بمعنی معاذ الله آید **باب الزاء مع الشین** **زَوشن** تیز
و سخت طبع و زود خشم **زَاوش** ستاره مشتری بود **زَغواش** خرد باشد که از پوستین بیندازند **زَاوش**
آبی باشد که آب بر مجوس شد از چشمه **باب الزاء مع العین** **زَوغ** زود آب بود **زَوغا** نام چیزیست که بنا
مخشی نهاد **زَاغ** موضعیست بسیار که شکار سرخ دارد و دوشوشه گاز انیز گویند **زَرع** ساحل یا دشتی باشد
از دوغ نهاده یعنی از علف حصیر **باب الزاء مع الفاء** **زَیف** بمعنی زفت باشد و گیاه را نیز گویند **زَوفا** **زَاف**
مرغ هزار دستان بود **زَرف** بمعنی مغاک است یعنی آنکه بغایت عمیق باشد و او را سمی گفته اند اول
چاه دوم رود خانه یا چوبی که از بن تا سر بلندی بسیار داشته باشد گویند زرف طاهیست با برف
رود دیست بسمرکند کسی پیش بیند گویند زرف بین است یعنی دور بین **باب الزاء مع الکاف** **زَرنگ**
درختیست بغایت سخت که از کوه بیاید و هیچ شرار در وی نرسد و چون آتش او را در خاک کنند
مدت ده روز و پانزده روز بماند و دیگر چنین را گویند که در زمستان از زمان او آویخته بود **زَرافنگ**
زمین ریگ ناک باشد و زرافش نیز همین معنی دارد **زَیرک** دانا باشد و علام را نیز نام کنند **زَنگ**
غلام مرد بود **زَرشک** از بار رسیدن تیازی و دیگر گلی بود در هندوستان خوشبوی **زَنگ** جنس گلو
زنگ باشد و حالا آنرا حلکه گویند و تیازی فواق **زَنگ** دوغ تیز خواندش **زَنگ** چند معنی آمده یکی
زنگاریست که بر روی آهنه و شمشیر و غیر نشیند و دیگر شعاع آفتاب چنانکه شاعر گوید **شال**

ازآنسو م

ز هو بودم

مسعودی گوید زاز داری و شیشی زاز مرغان
دین غلیب که زاز بسوی زاز مرغان

زرافنگ

جنان بگریم اگر دوست باز نهد
کرفاره خوش شود ذوق رشح و زرنگ کمال

خوشه چون عقد زر و برگ چو زر باده همچون عقیق و آب چون زنگار و دیگر کعب زدن بود و دیگر نام
ولایتیست که زنگ در زنگبار هیچ اوست و دیگر ولایت مدور همچون کوری بعضی از قلندران خود
بندند روز پارسه زرک کسی را گویند که در خود دین شود و دیگر بدو نرم نرم بتندی و خشم آلودگی
همی زرکرده و سودائی مزاج بود که با خود گوید و دیگر بدو کس بی گوید زال ای طبع سالوار چه کردم زراه بود
باس همی نسازی و دایم همی زال و دیگر در گردن دهن را گویند باب الزاء مع اللام زال فریدون
و پیر و سخت هرم بود و پدر رستم را زال بدان خوانند که از ناز و چون پیران سپید سر زاد و نام او در بود زال بر
گفتندی زرشال خاکی مثل باشد زرمهیل پیل بزرگ و قوی زرغال قدح و بود زرکال انگشت زازال مثل سیاه و سفید است
کوتاه پای که پوسته در هوا پر دو چون بر زمین نشیند بر شوانفات و بنو و شوک می ماند باب الزاء مع الیاء
زریفین تندیدو بیم کردن بود و ترسیدن گفتار زردوانی هزار دستان زرش فادبود بیضه مرغ و گوشت ربای
زرمین و زرورمین هر دو آن آهنی باشد که بر دریا زنند و عالا از لفین گویند و آدر باچان اندازه جامه زرباب
زیبا بود زرامهرانی دارو ثیست که در نوش دارو کنند زرغون شهریست در دریا که عذرا را در دیبی بخوبی نشست
زیون اسیر بود زرافش زمین رنگ ناک سخت زرمان خشک و شد باشد زرمالین زیاب باشد زرکان کی باشد
که از در دوخ با خود سخن میگویند و می تند باب الزاء مع الواو زو دریا بود زغاره تحفه خانه باشد زرساو
خود بود چون کاوس باب الزاء مع الهاء زرنوشکر و عظیم بود چون زنده سیل و زنده رود زراقه خاریشت
زرله جزو باشد که بانگ کنند در علها و بر کهاد هوای گرم زغاره نان ارزن بود و بعضی خانه نیز آمده
زراوند بهادر رستم زاره ناری بود زراله خیری که باندازه نان گیرند و مهره گان کرده که غالوک نیز گویند
زراوند بند آهنین باشد یکپاره که بر گردن و پای زندانیان نهند زهره ریاضت و سخن باشد زرکه رنگ باشد
که بجای کودکان و بر پای باشد و مانند آن بسته دارند یکی را زردو قبضه باک کرده باشد زاله قطره بود که
بامدادان از خنکی و نم بر چیزی نشیند و بشمش نیز گویند و سکجو و باران شد را نیز گویند و بعضی گمان چنین

بنو شرک

حشک

زرد

وغالوک

زرد جامه کهنه پاره پاره بود زرکاه خیره و لجوج و سیهنده باشد باب الزاء مع السین زرسی آبیان باشد
و انگبین نیز گویند باب السین مع الالف ساسا شاش باشد ساسا و شاسا مردی که است دانش
زند و پازند است و آن دو کتاب از صحف ابراهیم است ساسا خراج باشد سنروا حدیث زردو و دال
واف باشد سندابر نام مرغی است بدو مادر باب السین مع الباء سیاب حیات باشد سیب یعنی
در شغل و کار و تعب تیغ و بیست سرزب زمین شورستان بود که در میانه روز از دو چون آب باید
سیماب جیوه و بتازی زیبق باشد باب السین مع التاء سپشت نم نشد را گویند یعنی بوی
ناک باب السین مع الجیم ساج و ساج مرغکی است کوچک و سیاه و آواز باچان سود آن گویند سنج
موزه باشد سنج ذخیره سنج مرغزه تار سید بود سنج نیمی باشد که در زمین کنده باشد چون خانه سنج
خانه دشت بان و بانزبان و منزلگاه عاریتی و بگذری شاه کاروان سرای و رباط را نیز گویند که جام بسیار
نهم آمد کرد چون دنیا که آنرا سرای سنج گویند باب السین مع الحاء سنگ لاج سنگ سیاه بود سنج
چیزی باشد راست قد و محکم چون نیزه و ستون و غیره سنجاب خشک بود که از اسپ کشند سرشاخ آن چوب
بود که خانه بدان پوشند سوخ پیاز بود سخ شوخ و چرکی که بر جامه و تن نشیند سناخ شاخی بود که
از شاخ دیگر جدید باب السین مع الدال سمند اسپ نر بود باشد و تیر را نیز گویند سند دلاسا
مشهور و حرامزاده را نیز گویند سفند حرامزاده بود ستاوند صفت بالا بود یعنی دراق سپند آفت گرد خشت
چیزی و آنرا بتازی عشق گویند ساید دیم آهنگران باشد سیلاکند سیل باشد که در دامن کوه رسید
سکاد دو معنی دارد یکی سرکوه بود و دیگر میان سرکوه سواد کردش شمع فارسی را گویند سادی
سناد بسیار باشد ستاو صفت بود که بیک ستون برداشته باشند سپند سپهسالار لشکر را گویند
باب السین مع الراء سپار زبان ماوراء النهر و خشت بود و بتازی مصغر گویند که انگور را نیز
افشارند و دیگر آن باشد که بدان زمین را شکافند یعنی کاو و شیار کنند و آنرا خانه را نیز گویند سنار

ثری

مصغر

مصغر

۳۳

آبی باشد تنک بکل نزدیک کریم بود کرشتی را بکرد کشتی بایستد **سنگسار** نرم کردن اسب بود و بتازی یم
کویند **سنوتا** جانوریست مثل ماهی لیکن سطبرتر از ماهی بود و بسه او را زنان خوزند تا فربه شوند و بتازی
ویرا صنب خوانند و سفن نیز کویند **سور** عروسی و خنده را کویند **سنکور** حصه قلعه‌ها که قلعه دران هستند
سیتیر بکر که تجمیر شش درم سنک و نیم باشد **سر** افسانه باشد **سمندر** و **سمندور** دو کیفیت و آن
کرمیست که در آتش رود و بسی زمان در آنجا باشد و آتش او را نسوزد و او را جانور آتش خوار
خوانند از موی او جامه کنند و پادشاهان پوشش کنند و چتر سازند و سیر هوا زنانکی بازدارد
مقامش در آتش است و بچه در آتش کند و کروهی کویند آن سمندر دو جنسیت **سنر** کنشی باشد که از دیبا
و سور سازند **سیمرغ** آسمان بود **سنور** و **سیمور** هر دو جانوریست چون سک بچه میانه خارها بر تن
او رسته چون دو کماها و آنرا بیندازد چون تیر بهر که قصد کرفتن او کنند و او را بخول و قشی نیز کویند
سیار کشکینه بود **سار** نام مرغیست سخن کوی و سیا **سنکوار** نام مرغیست که بتازی او را عقا کویند
سمار نام کلی است که سوی نان سندر شبید بر ناف و نان او را از پشت آن سبوز زیر از خت
نامه‌ها آن و نامه‌های دیکر بکند **سیمور** آتش پاره بود **سمندر** نام شهریست در هند که عود از آنجا آرند و بعضی کویند
نام شهریست که سماع از و خیزد **سپر** قوس قزح را کویند **باب الشین** مع الزاء **شار** مرد وقت **شخیز**
یعنی رستخیز بود یعنی روز قیامت **باب الشین** مع السین **شرکس** نام مرغیست آواز **سرکش**
و **سرکسا** هر دو نیز قوس قزح را کویند **شاس** یعنی لطیف و لطف بود **سپاس** شکر باشد که از کسی
کویند **شرپاس** کرز و لخت باشد که آلت جنک است و آن سلاحی باشد که سرهنکان و قلعه داران بدست
کیرند **باب الشین** مع الشین **شوشلو** نوشته باشد و بعضی کویند چیزی مثل است **بیاد شو** پسر کیکاوس باشد
بشایش مدح و ثنا و آفرین باشد **شخش** چیزی کهنه باشد مثل جامه و پوستین **باب الشین** مع الثاء
شتاغ اسب تازی بود که زین نکرده باشند بسبب ترکی **شارغ** تازی کا باشد و الفارس و جلد و دیوه
اسب تازی زین نکرده بسیار کرکی

وزیره و خایه دیس نیز کویند و در آذربایجان او را کلاه دیوان کویند و آن نباتی بود که از جای نمناک روید
چون پلوی جامها و دیوار کرما بماند و شور سنها و مجوا نیز روید و مثل آلوی بزرک باشد و آنرا خورند و انجیر
دیکر روید و خورند زیرا که نوع زهر دارد **سیغ** نغز و خوب باشد **شغ** سوکار بود که در وی سبکی خورند **شبرنج**
خوشه انکور باشد بار که هنوز در انا سخت پیدا نکرده باشد یعنی خرد تر از آن باشد **شتیغ** برای خواسته یعنی خواست
قد چون نیزه و مستوی و زلف راست که کره نباشد **باب الشین** مع الفاء **شرف** مزد و سمان باشد **باب**
الشین مع الکاف **شوک** نام تو تیا و مصیبت باشد **شنکک** تارک یعنی ژاله **شرشک** اشک باشد و ابر قطره‌های
باران را نیز کویند و دیکر خصیت که کلهای سفید دارد و سبز خی زند و آنرا سرشک کویند و دیکر ابر بارانی بود یعنی
ازرشک **سلک** دستها باشد که مردار بدو دران کشیده باشند **شاک** نام طایفه **شندک** کفش را کویند **شرنک**
مردم که با بود یعنی درخت داق داق و باستعاره زنان نازنین را کویند که بهر بیاقتیم بدان نسبت کنند و **شرنک**
نیز کویند **شاک** زبر بود و شاخ درخت را نیز کویند و کویند شاخ بود که از درخت تو بر دان آید
یا از تنش یا از تنه‌اش و آن شاخ تازه و نازک باشد **شنک** چابک بود **شرشک** طرح و شد باشد **شرشک**
سرشک بود **شرشک** یعنی سرشک است یعنی ابر و اشک و قطره‌های باران و آب چشم را نیز کویند **سیرشک**
سیرغ بود **باب الشین** مع اللام **شغال** یکمعنی او مو و فست که از کل پخته بود و دیکر پوست پسته و بادام و
جوز و فندق و انچه بدین ماند سغال کویند **شوال** کردان بود **شل** شش را کویند **شکال**
کماسازی و اندیشه بد بود **شجول** جانوریست که بر تن خارها دارد **شوغال** سوفار تیر باشد **شندل** بیرکفش
را کویند چنانچه سندل کلک کفت **باب الشین** مع المیم **شرانجام** پایان کار بود **شرام** چیزی اندک کم و قلیل کویند
شام کلام سرافراز و آلتی باشد که بهر زیب و زینت او زر ساخته و نقره بر اسب و استر و شتر نهند
سیام کویند جانب مادر را که بهر مقنع نام کس بود که لباس ساخته است که ها را از انجا بر آورده است
سیتیم جراحتی بود که سر او فراهم آمده باشد و خون در وی ریم شده و چون بیشتر بران زنند آنرا

یعنی خرد تر از ازرشک هم
ابر بارانی هم
بیرون هم
میان کوید جز جبال و مردم از رو او
جز طایفت نه جم ابر سرشک هم
عصفر کوید کرم کم جای سنک بار
کر زرین کی سندل و سندک هم
دهن کوید آنکه آنرا استاد آنکه فرا مو کرد
نیم انکه یاد و کو نام هم

بکشانید سم خانه باشد که از زمین کنند در راهها و در مصاحبت مسافران سام پهلوانی بود در
قدیم که رستم زال از نسل او بود سیرم همیشه جوان بود باب السین مع النون سوزان موضعیست
سامان از نام و اندازه کار و نشانگاه مرز باشد سیرمان یاقوت باشد و حریر تنک را نیز گویند که نقش
بود شیرفتن در نشدن باشد سایدن سودن بود سمیدن بوسیدن بود سیدن بیدار انگور و هر
میوه که بر درخت مانده باشد سان مشکی بود که بآن کارد تیز کنند و بازی آنرا سین گویند و رسم
و عادت را نیز گویند ساوران نام شهریست در خوجه سپهان و سس و سپلیس نام مردیست که برادر شاه
فقر اطو بود سران سر و بود بعض قرآن سرپیچ بهشت باز خفته باشد سرپایان دستار را گویند و دستار پیچه
را نیز گفته اند سخوان استخوان بود باب السین مع الواو ساو خراج باشد و در دیگر و دیگر جزو از دیگ آتش
باشد سو روشنایی باشد سمو تره دشت بود باب السین مع الهاء سنج خربزه نارسیده
باشد سرخاو سوزن زرین باشد که زنان بر قطعه زنند تا از سر باز نشود سفه چیزی باشد
که بر سم بضاعت با تکلف بجای می کشند سوده موضعیست سندره حرام زاده باشد سکاره چوب تخته
مغنیان باشد سسته نقرین و لغت باشد سرداف قافیه بود سارو زرین پاک سپره هر چیز که
پای فرو گیرند یا پامال کنند آنرا سپره گویند سوله سوراخ بود سیله کاورد اسب و کاورد آهو
باشد سکاله سرگین سگ باشد سکله نان کاورسی بود سنوه و سنه هر دو یک معنیست یعنی آن
بمعنی نفور و سیر آمدن بود سناد بکر بود سرخه مرغ سقا باشد سستیه بمعنی قوی بود یعنی مست
و دشمن داشته سنگه خارپشت باشد و او را نیز گویند و نشی و مرغکو و مجو و پهن و کوه نیز
گویند سوسه سوسن باشد سماده شکیت که صیقل را نشاید ستاجی کاغذ مخلص شعر بود سرشته
و سراسیمه متحیر و فرو مانده و مدهوش را گویند سوده و سوجه خشک جامه باشد سچه نقی باشد

که در زمین کنند و باشند چون خانه سندله تیر کفش را گویند چنانکه سندلک و سندل گرانشیش
باب الشین مع الباء شبی آهنی بود سخت چون فولاد شبری ناچیز و تمام شدن باشد یعنی مرد
به عادت دیگر نیست رشتی نشست یا خوان بود زرین و درم آهن را نیز گویند شرای سرا شدن بود
شبوی طرف سفالین یا غیر آن که آب در آنجا کنند یا غیر آب شاری نام مغنیست سخن گوی و سیاه
سرو سهی سرو راست رسته شکوبی آواز پای بود وقت رفتن شلوبی بانگ نای باشد نه سرود
باب الشین مع الالف شیدا آشفته و سرگشته دیوانه و سرگردان باشد شفا و شکا هر دو نیز آن
بود و بازی جعبه خواسته و بعض ترکش خواندش شکیبا صبور و آرمیده باشد شکوبا بتازی آنرا قف
باشد باب الشین مع الباء شاد خواب خواب خوش بود شاداب بمعنی سیراب و تازه و تر باشد
شب تاب کرمیست که چنانکه بر گردن که در شب تاریک چون اخگر آتش نماید از نزدیک و از دور چون
چراغ و آذر جان چراغله گویند و در بعضی جای دیگر چراغک خواندش شیب بود و معنیست که سرشته و
مدهوش و شیفته را گویند و دیگر نامی بود که نافته باشند باب الشین مع التاء شت چهار منی دارد
اچیزی باشد از آهن که در آهن گران بدان ماهی گیرند و نقاشان بدان نقش کنند ۲ انگشت نزدیک بود
۳ نیش و صاد ان ۴ شمار باشد یعنی عقد حساب که بانگشت گیرند شکفت عجب باشد باب الشین مع الجیم شنج
شکل باشد و تیغه تیز و درم کشیده و پر چین و مار سرخ رنگ را نیز گویند شفانج پاره آهن بود که سوراخ
بسیار در آن کرده باشند و زیر آن بدان زر کشند تا باریک گردد شنج سرین مردم و حیوانات باشد باب
الشین مع الخاء شوخ چرکست که بر اندام و جامه رسند شروی گوید شعر اگر شوخ بر جامه من بود چه باشد
دام از طمع هست پاک و کسی را نیز گویند که بی حشم بود شخ کسی بود که پالش بجزی در آبد و از آن افتد
گویند بشکوخید شخ زمین سخت باشد یا در دامن کوه و سر کوه را نیز شخ گویند شلخ شلخ مشغول بود باب الشین
مع الدال شند مشارع باشد و لغت را نیز گویند شکوه خوار بود و زبان خوار درم شکید کلیست زرد

خردبرگ خوشبوی و گلاه زرد را نیز گویند شجد سرمای سخت بود و هر چه سرمای سخت از حال بگرداند
گویند شجاعید شمد جنسی است از نان سفید نیکو شخود آن باشد که گویند نباخن ریش کرده بیش حیاتی
کرده شمند بشمند و شهند باشد و شهند نیز گویند ش که از شهند گرفته شده و بعضی شهند نیز
شاورد و شای مهرد آن غبار بود که چون ابر گرد ماه در آمده باشد چون سپری در گرد سر چیزی اندوده تا
ما گویند ش شور طبع جهودان شد باشد شهید و شماید از شکل و دادم از کرسین و خر بود و تنگ و
فرس و بیهوش گشتن و بیهوش کشیدن باشد شماد بزرگ خوش باشد و دیگر چوب راست معروف را گویند
رشید نام آفتابست چون اهورا باب الشین مع الراء شهار چوبیست که در خشک بسیار بلند باشد
و بسوسته سبز باشد و از آن چوب آلتهای پشه و ران سازند و چون پخته باشد و حالا آن را شهار
گویند شاکار کار پیه مزد و بیکار بود که پیه اجرت بهر کار فرمایند و مزد دهند و شاهکار نیز همین معنی دارد
رشتکار شاکردان باشد در آب شیار آن زمینی بود که گاو و آهن شکافند بهر تخم و در بعضی جای
شوم خوانند شدار زمین کاو کرده که تخم کاز ندارد و شخار قلیه سنگ بود و بعضی چیزی باشد که کاز زان بدان
جام شوند و صابون بران و رنگ رزان کار دارند شدکار زمینی باشد که شدیار کرده باشند یعنی شیار
کرده و تخم افشانده و شکار نیز گویند شهریار پادشاه باشد شور مشتعله و آشوب بود و چیزی را که هم
برآمیخته شده گویند شوریده است شور دیگر طعام نمک بود شکر شکار باشد شر پاکی را گویند
یعنی آبگو و آبدان باشد و جوی خرد را نیز گویند شاوغر ولایتست در شاد و غر و اهل هر و از آن طرف ولایت
همه رنگ باشد و از بس بیابان ریگ و ولایت در شاد و غر هم کرباس باشد شکار پگاه باشد شاما نام
جایگاه گروه کبر است شار نام پادشاه عجم باشد شهنشار عقیب تیر و کمان آلی میانه سرش سپید در رنگ
بود و بعضی میانه باشد شهریوه ماه مهر بود شهید نمای روی بین بود شاد خوار دشت دامان باشد شلیر شب خفتاب و بعضی
نام مرغ و بعضی سفید و زرد شید رضا و مدد و قبول را گویند باب الشین مع التاء شتر فارج کیا است

که در سرکه نهند و بر پیال خورند شجلم سرمای سخت باب الشین مع السین شدکیس قوس قزح بود شاهس
جزیره بود بر میان زمین باب الشین مع الشین شمشش زر خیز بود از جای خوش شکش
جوال بود که از زر و نی کنند شش جند بود شمش و شمش مرغک کوچک خوش آواز است شکرش شبش
بزمانی را گویند باب الشین مع العین شغ پوست تخمی باشد که بر اندام بر بد آید از غایت کار کردن
یا از رفتن پیاده پا و دست و پای شتر باشد شغ شاخ گاو بود باب الشین مع الفاء شف
طبل و دهل باشد شرف نیکوئی و حشمت و قوی و مطبوع بود شکرف بنازی زخرف بود باب الشین مع الکاف
شنگ سه عقیقست که شاهدی را گویند که مطبوع حکایات بود و شوخ چشم و دیگر چنانی بود که بر پالیز
از بهر تخم بگذارند و دیگر تا بکار دزد و راه زنان خلق را گویند شرنگ شلغ و آنرا مردم کشا نیز گویند
شرفنگ بانگ نی مردم و خر بود شرنگ خرزهره که سیاه بود و سبز چون زهر تلخ شاشنگ کعب پای بود و
بزول نیز گویند شترنگ الوحیست که تیمه او سرخ و دنبه او سفید باشد شبیه شتا و بعضی نام سرخ باشد و بعضی سفید
بعضی زرد و حالا آنرا شکر گویند و بزبان اصفهان آنرا تانک گویند شنگ شغ بود و بعضی ماکارد
خلق شده شکوک تازی خار است جهت خرد و سوزن آورده شوشک و شاشک هر دو بر پال بود و جهاز
کنواند شارگه مرغیست کوچک و خوش آواز و او را هزار دستان گویند شاک شاخ نو بود که از
بن درخت و از بیخ بیرون جهد و بر دیده تازه و نازک و خرد بود شلک گلی باشد سیاه تنگ و تلخ و بعضی سخت
پای کرگ چون پای در آن نهند به دشواری بیرون توان آورد شرفاک بانگ آهست بود و آنرا پای
رانیز گویند باب الشین مع اللام شال گلیمی بود کوچک شکال شغال بود و آن نوعیست از روباه
دزد آن راه زن باشد باب الشین مع المیم شیم ماهی کوچک که پشت نقطه‌های سفید دارد و بعضی
گفته اند که شیم نام رودخانه ایست که آن ماهی را بدان نام باز خوانند شم و شم هر دو پای افزار است
که از آهار پاچان بسیار دارند و آن یکتا چرم بود در شده و از بدان برکشند شتر سواران و دهقانان

دارند و دیگر دوری و نفرت را گویند و شم یعنی بوییدن نیز آمده شجام سرای سخت بود که در خشار و خشک
کرداند باب الشین مع النون شغان بانگ دنبه و گربه و آدم باشد شغنان دادم باشد از تشنگی و غیره
شیان جزاو مکافات بود شیون ماتم بود شبستان بستان خرم شادروان سیر طارم شاگرد پای
شبلان خضاب را گویند و بعضی جیلان گویند شاگال گاریل مرد بود و در اصل شاه گال بوده است
یعنی جزی که لایق شاهان باشد و معنی آن بسیار است کوکنج شاگالان یعنی گنج گرد دران مال بسیار باشد
و شعرا قافیه جمع را شاگالان هم بدان نسبت گفته اند که شغل آن قافیه بسیار است شمن بت پرست بود
شمیدن نگریه ماغ بود باب الشین مع الهاء شاه رسم عیب پادشاه شاه شطرنج بود و هم سیم را مادر
گویند و این غریب است اندرین معنی شاداذه دارو دیده چشم را گویند شاره راه عام را گویند و آن راه فراخ
بود که بسیار راهها از آن جای بیاید گشاید و راه شاه نیز گویند بیش شناه و شیناه هر دو بمعنی شنا
کردن باشد در آب شکوه و شکه خشت در زیاده در زیر کی باشد شگانه نغمه طرب بود که بدان بر نواختند
و شل اینها نواز مذوخانه گهواره را نیز گویند شغوده همه باشد شوده آبار خاک و سرگین بود شاره دستار
هندوان باشد شیر شرزه شیری که نیرو مند و بهترین شیران باشد و خشکین که زندان از لب برهنه
کرده باشد و شرزه در اصل لغت یعنی نیرو مند بود شغانه مرغیست از زغن دو سر رنگ مادر و او را
سبز گرا خوانند شمکانه تمرک بود شادکوه زمان مطربه باشد شنه و شبه و شبهه آواز اسب
و نعره شیر که از نشاط کنند شکینه چوبی که خرطاو را بدان راند و گو آنیز خوانندش شله و شوله
سرگین دال و جای خاک و پلیدیها بود در محلها و کوبها که جمع کنند هی یکجا شلله شرم زنان بود و بعضی
فرج ایشان شله تخت جامه شغاره شبکا بود که چهار پایان دران بندند شخوده بعض خراشیده باشد
یعنی گاو دیده یا خس و غیره شمیده بخیده مغنیست یکی بعضه رسیده و دیگر آنست که نفس پایی از راه بینی بیرون
زنام از تشنگی یا گریستن و غیره و فرنگ و فرن و بیوسته و شمان نیز گویندش شکره مرغان شکاری

باب الطاء

کشنده شاشکیر بود یعنی بول شنوسه عطسه بود شوریده آشفته بود شوغه از کار کردن یا از رفتن پیاده و سست
و پیاپی سطبر شود باب الشین مع الیاء شبوی کل چیزی باشد شکوی آواز پای مردم بود که نرم و آهسته روند
در شب و غیره شاهوی شبرنگ بوی از ریاحین است آن گلی باشد زرد و بنا زی منشور خوانند او را شیابی باب
درم ده هفت بود باب الصاد مع الهاء صبوره مخنث چیده بود صابوه زن پیر باشد بریان آسیان باب
الطاء مع الراء طوق قوس قزح را گویند باب الطاء مع الشین طرطانیوش نام آن جزیره است
که دفتر را آنجا افتاده خلاصی یافت باب الطاء مع الفاء طوف زن کنده پیر باشد باب الطاء مع الکاف
طورک نام میری بعضاری بود از آن مخاک باب الطاء مع اللام طغول بضم نام مرغیست شکاری طغول
گبر را نام پادشاهیست باب الطاء مع المیم طارم طاق خانه طارم دیده گاه باب الطاء مع النون طرخون
سبز چه باشد و بید طبری نیز گویندش طرخان پادشاهان بود طمغاج خان پادشاهی ترکستان بود باب الطاء
مع الواو طغیلو نوع آبیست باب الطاء مع الیاء طنجه شهریست در آن کوه قاف باب العین
مع الالف علالا بانگ و تشنیع بود عجا آنکه در هیچ چیز و هنر نرسد باب العین مع الراء عرعر آواز خر باشد
عمر در بهشت باشد باب العین مع الکاف عنک بانگ خر را گویند علاک مردم ابله بود باب العین مع النون عنج
بفروشت باب العین مع الواو عو آواز و بانگ بود باب العین مع الیاء عی نامه شده بود از کاری یا از سخن
باب العین مع الغاء غاب سخن بیهوده و یاوه باشد و باز مانده آتش را نیز غاب گویند غب
گوشت زیر زنخ را گویند غرب و غوزب هر دو دانه انگور را گویند باب الغین مع التاء غت مردم ابله
را گویند غوشت برهنه بود و از زاد غت عقیدان بود یعنی بهمنا گرد بدن باب الغین مع الجیم غلیوج مرغ و گوشت
ریای را گویند و خادوزغن و درش نیز گویندش غلغلیج و غلیلج هر دو دفه باشد و بنا زی دفه گویند
و آن نفت که کسی با کف پای بغازند و او بخنده در افتد و در خراسان کلغوجه گویند آنرا و بنا زی
در بعضی جای غلغلیچه گویند غلیج انکو بود و بعضی گرمتر باشند غلج گرمی باشد و دماغ که از آسان توان گشاد

باب الطاء مع الجیم جبه جزیره ایست که از دریای جیرون

غالیج صوص باشد و شرابی که در صوص خورند فنج شمشیر آبدار و اکبر را نیز گویند فلنج زنبوری سرخ
بود غرنج از زن پخته یا بریان یا بگوشت فنج گرشمه و ناز بود و یعنی نیکو و خوش نیز آمده فنج سرین
مردم و حیوانات باشد و حوال را نیز گویند باب العین مع الدال غندر گردیدن چیزی بود و گویند که هم گرد
آمده باشند غرد خانه بستان بود غرشا جای گاوان و گوسفندان باشد غرد یعنی خفتن باشد یعنی
خواب رفتن باب العین مع الراء غرد و غرغرد دهانه بود غنی آش که زنان بر روی کشند غاغر شهر ست
گرد و شهر بسیار بود باب العین مع الزاء غاز مردم زان فراخ را گویند غلیز اخرج گوشت ریای را گویند و غاد
رفتن و دوش کرد و دال بر جیم نیز گویند باب العین مع السین غرس خشم و ندی بود باب العین
مع الشین غاش کسی را گویند که بغایت کسی را دوست دارد و محبت و عشق او بی نهایت باشد غوش
چوبست تخت که از آن تنبیگران نرخه رباب و عود سازند و سلاح داران تیر و از آن تخت ترجوب است
غاوش آن خیار باشد که از هم جدا شده باب العین مع الفاء غف موی جعد باشد باب العین مع الکاف
غرنگ آوازی باشد که از سر گریه و زاری که از هم بگوش آید غنگ چوبی باشد که از عصا را بان در گاو
سنگ دران آویزند تا گران کرده و رو غن از گوهیا بیرون آید غرنگ مردم بی اندام و اندام طبع
را گویند غاوشنگ چوبی باشد که جهان گاو را رانند باب العین مع اللام غلیدن گرانه را گویند یعنی
از پهلو بهلو گشتن غردیدن یعنی فرو شدن بود و آن آواز بست بهست بیرون آواز شیر و پلنگ و
غیر اینها غنودن خواب رفتن و چشم از خواب کرم کردن باشد غرنا بانگ و رعد که بر سینه باشد غش
شنگ تیر عصاران یعنی سنگ گران که در چوب آویزند تا روغن بیرون آید غلنگس و غلکین هر دو یک
معنی است و آن دری که از چوب بافته مشبک که چون از پس آن در گاه کشند هر دو سرای آن در بود و را
توان دید و در دهنها دابها و مرغها بخراسان ده و را الهزاری چنین بسیار است باب العین مع الواو
غریو بانگ و فریاد و شغله باشد غرو غرو هر دو بی قلم بود و بتازی عقب گویند غاوشو خیاری باشد

خیاری باشد بزرگ و زرد که بجهت تخم نگاه دارند غرغاو نام هر چیست و گاو س باب الغین مع الفاء غلیف
تیاری معلق باشد و او دو نیست چون طلاق اما گویک تردم دراز دارد و رنگ او سیاه و سفید است
و او را گاو زه و مکیده نیز گویند و حالا بگیه شهرت یافته غنچه گل ناشکفته غنده اندوهگین بود غند منکوت
غنود خواب در شده باشد غرشد خشم آلوده باشد غرشد خشم گرفته بود غوشه گیاهی باشد اندکیا
حصیر کرتا بند و حیوان کا بکشان کنند غوته غوطه بود و غوته نیز گویند یعنی سر فرو بردن آب تمامی
تن غرشه گیاهی بود که او را خورند و بدو دست نیز شویند غنوه حاصل و مایه بود فرو نادانی
بود غرنجه چیزی بود که پنبه دران باشد غرد جفرم باشد بتازی بیزل یکی زنا رسیده تر شده غاز گلگونه غلیشه
باشد یعنی حنا و دیگر چیزی را گویند که در میان چوبی گویند تا شب کاهد غره چشم بیم زدن بود
و رضایی بیرون بکرشه باب الغین مع الیاء غوشای نوشه انگور و جود کندم باشد و گروهی گویند سرگین گاو است
که حالا غوشا دگویند غنج آبگیر بود یعنی مکانی که آب دران ایستد غامی ناتوان بود باب الفاء
مع الالف فرخا سخت و تیز باشد که کسی رسد فراخا خزانی بود فاقا چیزی بدیع و نیکو بود باب الفاء مع الباء
فریب مشهور فرسب آن چوبی بزرگ که بام خانه بدان پوشند فرب رود بسیار عظیم فرب بادی که برای
چشم از دهان بیرون کنند باب الفاء مع التاء فرتوت پیر سخت خرف گشته فرستان جاشاه فرشت
چادر و بی باشد باب الفاء مع الجیم فرج نصیب باشد فرنج صورتی باشد ظریف زشت و پلشت و پلید فلج
علتی که حلقه در باشد فریج ادب و عقل بود فنج بند شلوار و دیگر جایه را گویند فرنج گرداگرد دهان را گویند
از بیرون لبها تمام باب الفاء مع الحاء فلح ابتدا کارها باشد فرح تله باشد هم قیاس دام فرخ مبارک
و نیکو باشد فنج جای شلوار بند باب الفاء مع الدال سخن بیهوده بود فرغند کندمی و چیزی پلید و
کندیده باشد فغند فردین بود و چیزی نیز باشد فرزد و فرزد هر دو یک معنی است یعنی از هم جدا
فرزد خرید و سبز تا زه باشد در میان که سبز و سرخ سبز باشد و بتازی آنرا شیل گویند فرگند جای گذر

سوسن بیرون م

فند م

و چهار پایان نیز خورد ش
غرشه باشد و تشغیل
بسیار شده غفره بهفته باشد
بنرگیاهی بود و ماند کتان
حصیر بتابند و حیوان کا بکشان
کنند م

مغافکی م

اسدی گوید فرانگو فرنج جز از دست
چو مرغی در جهان سوخته در دست م

آب باشد زمین یا بدیوار فلقد بر چین بود که بر سر دیوار کشند فرسوده بود و بعضی ساده باشد فلاد
بیهوده باشد فنود فریفته و فرو بغنود گویند فریفته شد و بیار امید فلید کسی گویند که پنبه از دانها پاک
کرداند فجود پنبه زدن باشد فجود کسی بود که پنبه از دانه جدا کند و فجید نیز همین معنی دارد فرند
فره بود باب الفاء مع الراء فرخاجه خانه باشد و دیگر نام شهریست در ترکستان موصوف فروار
خانه باشد تابستانی بر بالا و بعضی خانه زمستانی را گویند فیار و فیاره هر دو بمعنی شغل و کار باشد
فرسنگ میلی باشد که از هر نشان فرسنگ ساخته باشند و او را دو داده هزار گام گویند که هر
فرسنگی بود فرفوته باشد فرخوته بچه تهی باشد فرخاب آغشته فرغر بمعنی آب بود که از زر و بازگیرند
و بعضی گویند جایی باشد که آب گذشته باشد و اندک اندک آب درین گو مانده بود فرخوش بود
فامر شهریست نزدیک فرغار و آنجا بدان نزدیکی بیابانیست که آهوی مشک نافه مشک آنجا الکشند فغفور
نام شهریست که کافور رنگ ارد آرند فغنشور نام شهریست در چین که جای بتان و بتگران بود فر
زیب و بزرگی بود باب الفاء مع الزاء فارزد نام جایست در سمرقند که شراب آن نیکو بود فغیاز
دزد آوران بود یعنی شاگردانه و دزدان نیز گویندش فوز بر اسی دهان بود از آن آدمی و چهارپای
در دو دام و بعضی ارزه نیز آمده فرو زبا بالزاء المنقط تهی باشد فلز یعنی دیگدان بود فراز
بلندی را گویند و بمعنی گشادن نیز آمده و در بعضی نسخ بمعنی فرزه نیز آمده فرز سبز بود فلز خوردنی بود
که در کاسه یا ساره بندند و هر چه در چیزی بندند بدین صفت خوانند و در ماوراء النهر فلز رنگ خوانند
باب الفاء مع الزاء آزار بمعنی دهان دره باشد فرز گیاهی بود سخت تلخ و در دشمن را سود دارد و آزار کیاه نیز گویند
گویند و اگر نیز گویند و بتازی و بر او گویند باب الفاء مع السین فرباک عامل و نادان و کم مایه باشد
بطبع و گویند در خواب شدن اندکی فلاطوس نام استاد هذر را بود فورند پوس نام شهریست که
منقلوس در آنجا بود باب الفاء مع الشین فاش معروفست یعنی آشکار فرشاک آن موی باشد که از

فلجوده
فلجیدم

در دهان

گویندم

فلاخان

پوستین بر آورده باشد و در زمین کشند بواسطه کهنگی پوستین فش شبیه و صورت و شکل و مانند بود باب الفاء
مع العین فرغاند و منفیست یکی دیگر باشد دیگر فراغت یعنی آسایش فغ دوست بود که معشوقه گیرند در زبان
خراسانیان فخر ماوراء النهر باشد فرغ هر چه زیب دانش و شجاعی بود باب الفاء مع الکاف فندرنگ
چیزی باشد که از برای محل ابریشم در انداخته و چوب کاز نیز گویند که جامه بدان ناب میدهند تا آب آن خانه پاک
بگیرد فراشک پستک باشد و او را بتازی خطاف گویند فنگ تیر بیشان باشد که بکمان اورد و شاخ داشته باشد
و فارسیان بیشتر فنگ گویند فغاک سلیه و اجق بود و گروهی لعق حرامزاده را گویند فرک پشت بود فرو سنگ
ملعون بود فرانک ماه در فریدون بود فهراک دوال اوبخته از زین فرسنگ میلی باشد که از هر نشان فرسنگ
بر سر راه نهند فرهنگ عقل و دانش بود و هر که بیکتر داند در علم و خبر بگیرد مردم فرهنگ گویند مرد فرهنگی است باب
الفاء مع اللام فرغار تاخیر بود در کار فغال از هم دریدن و گسستن و بر آشفتن و شکفتن بود
و بمعنی افشاندن نیز آمده باب الفاء مع المیم فام شکست فرزام هزار فرجام بمعنی انجام است یعنی پایان کار فلم
مطلع طلاجان بود و دو گوره خانه کبران فخ چادری بود از شاخ چنان بر سر دو چوب بسته باشند تا بدان شاه باز
و هوا گیرند فرم دلتنگی و اندوه ناک و در ماندگی بود و بعضی گویند طلان و غمگین شده است فلم حلقه در و
باب الفاء مع النون فرغانه قماع باشد فرزانه علم و حکمت باشد فرزانه عاقل بود و سهم عظیم فرخوندان پیراستن تاک
فرودان و فرودین ماه اول نوروز است و آنرا فروردین و فوردین نیز گویند و باد دبور را بمعنی فرودین گویند فرکن
چیزی نبود باشد که کشیده و آب اندر آن ریزان کنند فرانکین و فرانکین مرد و بمعنی بلید و پشت بود فغان فریاد و زاری
و نیز بود فلاخن و فلاخن هر دو قلاب سنگ یا قلاب سنگ را گویند که حالا آنرا پیش فلاخان گویند فخن بیان و
بود فیمون نامیست که بعفر را مانند باب الفاء مع الواو فرخو بر پستن تاک زر باشد یعنی
پاک گردان کشت و زمین و باغ و آنچه درین ماند فنو فریفته باشد و فنو شده باب الفاء مع الهاء فرهنگ
را گویند یا و ماوراء النهر فرهنگ ادب کرده باشد فرسوده پای کوفته و در بعضی نسخ بمعنی کاسته نیز آمده و ماليده باشد فلخه

فلخ

و فخله هر دو یک معنیست یعنی مخلوق مردان فغور کسی بود که از نقل یک دلی سخن نگوید و خاموش باشد
گویند فغوره گشته است یعنی چون بات خاموش شده است و فغ بات است یعنی آن سخنی را بشنید و
و او را بات نسبت کرده اند که شنید و خاموشی فلاره بیهوده و سقط باشد فرو بیهوده فراسند و زیرک باشد فره آلود
و زیادتی باشد در بازی و غیره فاره یعنی فیاره باشد فسیا در بعضی نسخه فصیله بعیاد نیز می خوانند
و آن گله رمه اسب باشد و رمه گوسفندان را نیز گویند فرو شکنم نیم خرد کرده که آنرا بر غول پزند گویند فله
شیر نخستین یعنی ماستی باشد که سکلط کشند چنانکه بدو شند و بر سته بران زنند یکدم ماست شود و آن
شیری مطبوخ بود که وقت حلی را بستن جدا شود و پنیر تازه شک را نیز گویند فکا بچه شیر که از شکم مادر بود
فرزا حکیم بود یعنی خسته و بزرگ فره پلشت و پلید را گویند فاه آن چوب بود که در دو کران در میان
چوبی که شکافته شده تا آسان توان شکافت و حالا آنرا آفار میگویند و چوبی که در پس در نهند تا
محکم بسته شود نیز فاه گویند فرشته بر زمین کشیده بود فراست زیادت بود فظ و فخد هر دو یک معنیست
یعنی پنبه دانه کشیده و جدا کرده فرغا نام ولایتیست در سمرقند و چین فرخنه مایون باشد فرزه خود ذاتی
بود و خویش منور فرده دسته بود فرسته و فرستاره هر دو رسول را گویند فرکنده آمیخته بود فرکنده سود باشد
باب الفاء مع الیاء فرغوی مرغیست مانند باز کوچک که نخچیر گیرد فرغا یعنی افرین باشد و
پسندیده و نیکو و زیبا را نیز گویند باب القاف مع الالف فسطا پسر لوط بود و ایشان دو حکیم
بوده اند از یونان فیا نام شهریست باب القاف مع الجیم فتج فراهم فشاردن فتج بیهوده بود و فرم
بریده را نیز گویند باب القاف مع الدال فند کسی که در کار با تقار فرو شود فرا تجاسه باشد که در جنگ
پوشند مثل قبا را کنده از پنبه باب القاف مع الراء فیاوار مشغول باشد فروار نام شهریست در هندوستان
نام موضعیست که در وی خربان بسیار باشند فار دو معنی دارد یکی بر فست و نسبت آن بخرابی
کنند و جز بنابت بسیار نیز گویند و نسبت آن بخرابی بسیار کنند مانند قیر فراز آب رود بود مثل قزوین

باب القاف مع السین قالوس نام نواییست که مطربان زند باب القاف مع العاء قرطم گندم نیم خرد
کرده که آنرا بر غول پزند باب القاف مع العین قدع قدع بود از شیر گاو که بدو شیکی خورند باب القاف مع اللام
قتال از هم گسستن و کشته شدن باشد چنانکه گویند مرد قتال و مردم قتال باب القاف مع المیم قدم عاقبت بکاری
باب القاف مع النون قرمان کار زمانی قرکن جبری نو باشد باب القاف مع الهاء قره جبری باشد
پلشت و پلید قوقه چوب کره کلاه بود باب القاف مع الالف کیا مرزبان باشد و جارطبع را
نیز گویند کاا بد و بیعقل بود کرا خطبه گوسفندان بود یعنی چهارپایان و در یکی طاق بنای خانه که در دو طاق
باشد نیز گویند کزیا جنس از ریواس است کندا فیلسوف و مهندس و دانا را گویند و نیز اسم نقاش باشد
کیتا ماهی باشد که آنرا جوجی گویند و بتازی قیطا کیانا مثل کیا باشد که معنی چهار طبع دارد مثال
خود ارث کیان برخواست از نیست ضدی که بودی در خلقت کیانا کیمیا حیلت باشد یا عقل آهنجه
کردنا سیخی باشد که مرغ یا گوشت بدو باز زنند و بر آتش بریان کنند و از چوب کنند چون آهن نباشد
کفا غمت و شکی بود از روزگار کولا زبان گردان بود باب الکاف مع الباء کتب
بند و غل باشد کوداب و کوشاب نرد و یعنی دو شاب است و خواب را نیز گویند کیب پیچیدن بود اندرون
مرغ باشد نیز اطراف دهان کوب آسیب که پیل بانان را شاید کلاب گرد بر گرد دهن باشد باب الکاف
مع التاء کلات اسم دهکده بود که بر بلندی یا بر پشته باشد یا قلعه و آب کت تختی باشد که بر پاشان مندیل
نشسته و حکم کنند کبت هیچ و زنبور عسل را گویند کشت کیاهست که همچون زهر ناموش باشد کرغشت
برغست بود کوست آسیب چشم زخم بود کست زشت را گویند یعنی دیدان باشد کست نوعی از جواهر بود
کذشت راه بود کلکت منقار بود کشت دو شبها باشد یعنی کنفها کشکت و کشت هر دو کلیسیا را
گویند یعنی بنا پرستش گاه جهودان کشفت پریشان کرده کرفت جرم بود کشعت عشقه باشد و آن
گیاهست که بر درخت پیچد و او را خشک کند باب الکاف مع الجیم کاج بیضیست اسپی باشد از درخت

فرقوطه

کشکت

کشوت

مشهور است ۲ یعنی بالیست کوچ جغد بود و کوف نیز گویند که در ویرانه باشد و کنگر را نیز گویند
کاکلیچ انگشت کهین پای که بهر بیا از اختصر گویند کج کج خرد خرد بینی اندک اندک کج احتی و عیب
و خویشتن ستایی را گویند کولاج عطوی باشد که از الابرلاج خواسته کلج چرکی باشد که بر دست و پای و سر نشیند کاج
ربع باشد کلج پیش و شکن و چین زلف بود کیج کف دهان بود که از اجنوبی دهان گویند کج ربع بیست
یکی بقی باشد که در زمین کنده باشند چون خانه و دیگر گوشه پشت دیگر گوشه و بر اشعوله و بیغله نیز گویند
کج ربع بیست اول دفینه باشد که پادشاهان نهند ۲ یعنی جدا جدا و پاره پاره و بهره بهره و تفاریق اندک
اندک را نیز گویند ۳ خردم بریده کلج سبد که پایه بانان باشد که بدان بلیدی کشند شو حمامیان قهر
بلیدی روزگار ۱ از بهر ریش خصم تو در کلج کرده اند باب الکاف مع الجیم کاج کوشک بلند باشد و تیاری بعضی گویند
کلوج معروفست یعنی پاره‌ای خشت یا پاره‌ای زمین شکافته کنج کشک باشد کرج نام دهیست رکج صورت
زشت باشد که طفلان را بدان ترسانند کنج کج حواره بود کناج تار ابریشم باب الکاف مع الدال
کرکند شاب و تعجیل بود کیاتاج پادشاه بود کلوند مرسله باشد یعنی رشته که در آن کشیده باشند از میوه‌ها
که تخم کسی در مستند از جوز و انجیر و غیر اینها کند پیلی باشد سرخفته که بر گران دارند و آن را تازی معول
معول خوانند کند سرشیم باشد که بدان شرکاغذ مهر کنند کهند یعنی کارد آرده بود یعنی خزینه داری باشد
کرد رسیم و جواهر و سپارند و انبار ده را نیز گویند و تیاری جهد گویند کرد گردن بود کند خرد
بود کفید یعنی ترکید و حالا ترقید میگویند کراید یعنی چیدن باشد کراید یعنی کاستن بود کرد یعنی دیرو
پهلوان و سپاه زبود کند رسیمان بود که وقت جنگ در گردن خصم افکنند کند بیدی باشد چون کهربا پای خوس
نهند چنانکه شاه گوید ۲ روز رزم ایم او در دست و در پای عدو کند اگر در کاب دارند گرد دهان
کلند پیلی بود اندر خفته و بر گران ماه را الهه در آن بوت یاری کردن کرد باد آن باد بود که بر شمال
اسیابی گرد دو بادی کرد کرز بود که ضد بود کزند مرغ باشد کشتاد نام رودیست باب الخاء مع الراء

کرار حوصله مرغ باشد کیار کاهل بود کشنبر کاهل بسیار خوار کاچار آلات هر چیز باشد کوش آتشی را گویند کرار
کوار سپیدی بزرگ بود که با بانان دارند و بدان انگور کشند و حالا آن را کوار گویند کشکار جزا بود کهنار
کهنار با کاشتن یعنی سلط کردن بود کجور خزینه دار کفشیر آرد زیر سود یعنی آلات
مسینه در وینه و باشد این که بجام حکم کند از آن کفشیر خواسته کور بحوت غیر اشتاع مثل شیر که سپید
و زمین شوره باشد و شیر بان را نیز گویند کشند ناکس بود کرز زمین دامن کوه یعنی دامنه و در و کوه که پشته
دارد کیفر و کیفر مکافات باشد به بدی یعنی پاداش بدی و بعضی پشیمانی بر آمده انوری گوید شال
نگفتت که کمن بد بجای نیکی تا که هر کسی کند بد بدی کشد کیفر عبد الواسع گوید شال شوند اهل از زد
قارون کشند اهوان از دهاری ۱ کشتار بان از دو نوع بر بند اطلاق کیفر ۲ دیگر خوف باشد که باشد
فروشان شیر در آغاز کشتار اما دیوار آن از دیوار تغار بلند تر باشد یعنی تغار دو خیاط طیان گوید شال
شیر عشاق بر بستان در سپار شده است ۱ چشم دارد که فرو برد در کیفر تو کنداور مرد دانا و دلیر را گویند
کشور اقلیم بود کر توان و قوت و مراد باشد کذر مرد احمق بود کذبور بزرگ باشد و بزرگان را گویند بزرگ
و هر کس را و را خانه باشد کذبور گویند از آنکه خاکرا کده گویند صغری گوید شال در دهر که چاست فراوان
کده رسید ۱ از بندگانش هر کرده را کذبوری کنگر خصومت و تعصب بود کنبور کرکی خرد بود در آب
خورشی‌ها خرد بود کبر جاه است که در جنگ پوشند مثل جفتان و کزاکن نیز گویند کنج نادار
نام نباتیست که طبیبان زنند کنیر سراب بود یعنی زمین شوره‌ستان که سعید غاید و در دیبات
رسته نبود و دارد و باشد آب ایستاده کاکنج قلعه‌ایست در هند که نیل بسیار خیزد کنبر نام ولایت
در هند نزدیک بابل کر ولایتیست در هند و ستان کاکلوج خرزه بود کنور بدو سعیت یکی عطا
و دیگر بمعنی کند و لوکنوبه نیز آمده و آنچه بیست از کل سر کهین سازند تا گندم در و کنند و کل بر گویند
کارنا جنگ بود کرنا مار زهر انداز کرکر و کرکر کردکار جلاه‌های خدای خرو جلیست باب

کوش کوش کرز کرز کرز

الکاف مع الزاء گاو گنز هر دو این خوشه رطب را گویند گراز چند معنی دارد یکی خوک نر را گویند و دیگر سیلی باشد که
که بر زگران رسن در آن بندند و بدو تش بکشند و زمین راست کنند گواز دو معنی دارد یکی تشنگی و طلب باشد
گراز وزارت پیدا شود و دیگر زنان را باشد بوقت زادن و دیگر گونه سه شاخ گرسان و آن را دو
بزرگ آن از اطراف دارند و قلعه بر آن نمازی گویند و بعضی خرامیدن باز و فاتیدن باشد و دلها
را نیز گویند گاز چهار معنیست آهن پیرایی نیز بود گلدوسیلی بود درخت صنوبر که ستون کنند
بر زمین فرو کنند در بنا نهاد گوه ها که شب چهار پایان اندر آن کنند و کاروان نیز رود در رود و تازی
آن را مغاره گویند گاریز جوی آبی بود که از زیر زمین رود و بتازی آن را قنات گویند گنده گوشتی قطعه
بود گزر مرد دانا و زیرک و طرار را گویند گزر عود باشد که زرنگاوسار گویند آن را که فرزندان داشت
و دستشاه دان را نیز گویند گشاورز دهقان بود یعنی برزگر گریز قرنگ بود و آن طعمه است که با نان آرد
و فرنیه نیز گویند گیگیز تره ایست برگ پهن دارد و بتازی جرجیر گویندش گوز خیده و دوتا
شده را گویند الکاف مع الواو گواز شادی و طرب و نشاط بود گاز احول باشد یعنی چشم کژ گواز طعنه
بود گژ نارست گژر خوشحال و خندیده یعنی خرامان و فارغ و جفت و چفته را نیز گویند گاور
خواستن گرماسه را خواستند و مار بلاس نیز گویندش باب الکاف مع السین گاس گوزه پهن بود دراز
جوب یا از سفال چنانکه دوک در راه دوش برد و دش یا پهلو بر پهلو زنند و دیگر خنبی مسین یا روین که بر
گاو بران بسته اند و آن طبل عظیم بزرگ بود که در لشکر گاه وقت جنگ نوازند گزیلو نیز بود
گرد و امق در آنجا بود گبوس چیزی باشد که غذا را در آنجا فرو خشند و منقوس نیز بود و دیگر چوب گژدم
خوشحال را نیز گویند گاس خوک بود گالوس احمق و ابله بود باب الکاف مع الشین گرکش جاه و درست
چون ماری کوتاه و لیکن و لیکن دست و پای دارد و بیشتر در ویرانها باشد و آن را گربه

نیز گویند و در کرمان گربه خواستند و بتازی وسام ابرص گویند و بدندان هر که انگبزد دندان در زخم بگذارد
گشن یعنی شاد و خرم باشد و یعنی پهلو و بغل نیز آمده گزش نظم و تشنیع باشد گفتن معروف
باب الکاف مع الغین گناغ ما بر ابریشم و ریسمان بود که از وی پیرهن و دیبا بافند گرینه یعنی گریه شکن
یم چشم بود یعنی آن سفید که بر کناره چشم خشک شده باشد و از تازی رمص گویند گاغ گلاغ
و شغله گلاغ بود گزوغ مرده گردن بود گوغ در شدن باب الکاف مع الفاء گف سیاهی بود
که مشاطگان بر ابرو زنان مالند گزاف سخن و کار بیهوده را گویند گاف شکاف باشد گوف خود و بیم
بود و گوغ را نیز گویند و آن جنس است از مرغان شوم گژف قیر باشد و بعضی گویند سیم سیاه است
درست تر است گشف سنگ پشت را گویند گرتف سردوش بود و جایگاه شانه باب الکاف
مع الکاف گلک در اصل بی باشد و باستعارت قلم را گویند گنگ بیشه نیست ایتی نه ایست
بر گستان و نیز نام شهریست در آن ولایت و جزیره را نیز گویند ۲ رودخانه ایست در هندوستان
۳ خمی را گویند که در پشت پیدا شود و آن را حدب و کوژ پشت گویند گنگ لال باشد گیگ مردک دیده
بود گنگ کف دست را گویند گاک مرد باشد بزبان ماوراء النهر گنگ مردی سطبر و فربه و دراز و قوی
بود گاوک چیزی باشد میان تهی گاورنگ گزافریدن را گویند گابرک جای مرغ خانگی بود و دلم را
نیز گویند و زنبیلی که از میان خانه در آویزند تا خاشه و کبوتر در آنجا بیضه نهند و بچه برآرند و باستعاره
آشیان جای مرغان را گاوک توان گفت گراک مرغکیست سیاه و سفید چند خطاطی و دم دراز بود
و بر لب آب نشیند و دم بر زاند گلغشک آب مسوده بود که از نا و دان بر زیر آید گلک و گلگ
هر دو اصول را گویند گاوگاف با درنگ که هنوز تر و سبز باشد گیارنگ سفید بود گنارنگ سپید و
خاکم ملک و مرز زبان بود گوگ گدویی بود که زنان روستا بیه در آن نهند گلوک کرک مرد و دود
گرک مرغ خانگی که از غایت گردن باز ایستد گویند گرک شد گاغک نشاط بود گزنگ شاخ درخت

باشد کوشک منقوش بود کسک غلبه بود با الکاف مع اللام کاچال آلات خانه بود از هر نوعی که باشد از
قاشی و لنجه بدان ماند کوال کوالیدن بود چون اندوختن کوتوال در دار قلعه بود کلال چکاد باشد یعنی
میان سر از بالای پیشانی کنجال ثقل هر موزی باشد که روغن از وی گرفته باشند کرپال گرز بود کال
گرفتن باشد چون کسی بگریزد گویند بکالید کیفال مردم جاسوس را گویند پیشه کار یک تند و بطال بگرند
کچول جنبانیدن سرین بود در رقص و پاکوفتن کول ابله و احمق و نادان را گویند کول چاهی را گویند
که آب شک ایستاده باشد با الکاف مع المیم کنام نشیمن و آرامگاه سباع و طیور باشد و چرانیدن
شتر را نیز کنام گویند کلکم منجنیق بود کام بدو معنی است یکی خطوه است که پای نهند و پای بر
گیرند و دیگر بمعنی مراد است و بزبان آذربایجان تنگ را گویند و تنگ اندرون دهان بیالا باشد
چنان که زبان پیوسته بدو میرسد کمان کاو کاوستم و کرکم قوس قزح را گویند کالم زنی باشد
که شوهر کرده باشد و بی شوهر مانده کوم گیاهی باشد خشک که در میان شد کار بندند کاودم بشد
بوق کوچک پای روبین باشد که بر صورت دم گاو ساخته در وقت جنگ زنند و بنفیر
مشهور است و قند رود را نیز گاودم گویند کرم سبزه باشد که بر کنار جوی و حوض روید
کرم تبش و تماسه و مرغ و غوغا اندوه و دل گرفته باشد با الکاف مع النون کیان پادشاه را
گویند و یکی پادشاه است کیان مجمد مغنیست یکی خیمه عرب و گرد باشد که از موی ساخته بود
و دیگر ستاره و نقطه پرگار را نیز گویند کیهان خدیو باشد یعنی خداوند کیهان جهان بود کاهکشان
تجره باشد کرکاو کردن مهره و سبی را گویند که رنگ او میان زرد و سبز باشد کرکان ولایت
مشهور است کوان زحل باشد و فلک زحل را نیز گویند کولاوبا پهلوانان گردان باشد کریان طایفه
گفته اند عرش آسمان است و بعضی گویند که آسمان است کرستون کیان بزرگ باشد که بدان چیزی بجنبند کرین
چیزیست مثل کفه ترازو و از حصیر بافته و عصاران بدان گرفته و غیره در آنجا کنند و پاک کنند

آنرا در ولایت سند چرخ گویند و بعضی گویند کرین کازران بود کشکین نانی باشد که از جو و جاورس
با قلی پخته باشند کاوان آتش دان را گویند کرزن بتهاش و صبح بود بزرگ و جواهر گرانبها و شاهان و کس
چون بر تخت نشستندی یا بر چیزی از بالای سر ایشان بیاویختندی و احیانا بر سر نهادندی کوان
اسب پیر و بالانی باشد کیاشمن جو سب و شیرین بود که کسی را بدان مطیع گرداند کابین مهر زنان باشد
کیاکین مخالف و ناهموار باشد کاویان زمین کندن باشد از بهر چیزی چنین کلان بزرگ کاویان پوست پاره
کاوه آهنگر که علم فریدون از آن ساختند کردون قوس قزح باشد کشین انبوس چیزی از قاقله و
لشکر و مال و شاخ درخت و بیشه و آنچه بدین ماند کگان کوهکن باشد کوزن گاو کوهی بود کوالیان پالیان باشد
بود کریان یعنی خدا بود کوان نام مهار زر بود کلجان مزبله باشد کلاندن آفت زدن بود کلیوبا جامه
باشد که از هفت رنگ بافته باشند و هفت رنگ در آن بتوان دید کلخن تون گرمابه باشد کشور زنان
بزرگان باشند کرگدن جانوریست از پیل بزرگتر و در هندوستان کن کون بود کرانی یعنی کناره باشد با الکاف
مع الواو کاو مردمان پهلوان و مبارز و دلیر و کاوید چیزی بنیرو آمده کاوکاو ژرکیدن بود کندرو
وزیر خاک بود کابرو مازریون بود و آن داروییست که در استسقا بکار دارند بعدازان که یکهفته خار
کرده باشند و در میان چندین دارو نهند آنکه دهند کرگو گرانی باشد که در خواب بر دم افتد از آنکه
کابوس و بفارسی عبد الهنگ خوانند کاو مع کاو را گویند کو مهتر و دلیر و بزرگ و محتشم را گویند
و بمعنی مغاک نیز آمده کابیو ابله و بیخبر باشد کستو بابلیست که بدان جامه شویند و آنرا بشنان خوانند
حالا اشنان گویند کستو زهر را گویند کرد دندان فرسوده و گاو شده را گویند کلاوی
و کاواک را گویند با الکاف مع الهاء کاه بمعنی اهمیت باشد وقت را گویند کوی باشد
که سیم بالایان زر و سیم کواخته در آنجا ریزند کلاه چرخه بود که جولاهگان ریسمان بر وزنند تا از و کار
بندند کلاژه مفقق و قلیه و کجاوه و حقه را گویند و حالا آنکه مشهور است کرنار کرنش بود یعنی سوار

و بمعنی مغاکی در جایی نرم آمده

کتبه مجوف باشد که بدان چاهست کنند گالفته آشفته باشد کژه بازی قرط بود و آن نیز تنها باشد
کوتاه که در پوشند خاری باشد که شتر خورد کیسنده سیمان بر دو دک بچه بود و آنرا بچه
نیز گویند کلفته دم بریده بود از خر و اسب و در دو دام و هر چهارپا که افتاده بود کنجه خری باشد که
دمانش آماس کرده باشد کنده بندی بود چوبین که بر پای چوبسان کنند کار بندند کرده جانوریست
سیه فام و پر خشم تر از مار کشفته پریشان شده باشد کفته تر کرده کنبوره گفت و گوی باشد کده
ملازه یعنی کام دهان که بتازی الهات گویندش و دیگر آن چوبی را گویند که بگلیدان فرو افتند و در آن
شود یعنی دنباهای گلیدان کده خانه بود کلبه مجوف باشد کیده و کفته هر دو نار تر کرده را گویند
کدوه بنا و خانه باشد کواره سبدی باشد که انگشت بدان کشند کویاره حال کواره گویند
و کلکاتو خر باشد کاتوره سرگشته بود کوره زمینی بود که سیلاب آنرا کنده باشد و کوره و کل از
مازه بود کلکنده مردی قوی و شکوه بود کوره مرغی باشد که در آب باشد و آنرا نونوی گویند
کاره بد و منیست یکی الاچیق و شبانان را گویند که پالیزبانان از چوب کلی سازند و آنرا خرشته گویند و دیگر
بود یعنی شاخهای درخت باشد که برابر نهند تا صیدانان بر سر و بدام آید کواره افسوس و سخن کی و اخ و طعنه
باشد و بیضه مرغ را نیز گویند کاره خربزه خام بود کنکاره هر دو در و پی پاره و قیه باشد کهاو کلکه هر دو
ابروهای را گویند کاره کاره بزرگ باشد یعنی چاخو و کان را نیز گویند کوشیره لاشه کفاره بخشش کرسنگ
در رود کاشاره کفاره نرسنانی باشد تا آنرا با اشفاره نیز گویند کشینه نان باشد از جو یا قاطی کدزنه
کتر سیاه باشد که اورا اهیا نیز گویند یعنی مکتوب جواز کنبوره گفت و گوی بود بر زب و در از و کدوستان خلق
باکسی کلنبه چشم کاوه آهنگر است که فرش کاوهان بدو باز خواند کرشته آشفته و پریشان باشد کوره جوا
بود که کاه بدان بر کنند و آن بر شال دام بود و کوره گویند کوهای کاشاه کرشه نانرا گویند کلبه رخنه باشد کشته
اموال بود کرشه پاره باشد که بر جامه دوزند کوره و کده هر دو مرغی کوچکی را گویند که در آب باشند

وتبهو نیز گویندش کبینه و کمینه هر دو یعنی کمتر و کمتر باشد از هر چیز و نامش کابیله کاوان بود کاسانه
مرغیست سبز رنگ در خورستان بسیار بود کشنج خنک بود کنجه قرص آفتاب بود کنجه خرد مرغ
بود و بتازی ابتر گویندش کوالنجه کلاه بود یعنی سرخی کباره سرا بود کژره مار بود و موش را نیز گویند کلکره
کلاکونه و کلکشه خرخ باشد که زمان بر روی الند کستیمه آشتر خار بود باب الخاء مع الیاء کرای گیرنده
بود کوش کوی کوش اولی مردان کسی را گویند که هر چند بگویند شنود و بنگ نام نکند کرای گرایدن باشد یعنی
سیل یا زبون و گردیدن کی کهین خواستن است کلکی کلنگ باشد و با زبانهای سود خواهند و بتازی الهوا
کی یا دشابرد و این نام را از زندیگی گیوان برگرفتند کاشمو سیل کرا زبور که گفتن بود زان کاشته کاموی قدر از نیم
باز بسته و از زندیگان موی خری و زند کگری نام شهریست در هندستان کی تو زنه بود کشتی کلید گیرا
انداختن کشتی نامه بود در زبان اپلوی باب اللام مع الالف کینا نام نواحیست که در طبرستان بود
باب اللام مع الباء لب کاج و سبلی باشد باب اللام مع التاء لت و لخت هر دو آن عمودیست که سنگ را زنند
حرب کار آید و دیگر یعنی پاره آمده اند و لخت لخت و یعنی سیل زدن نیز آمده لوت هر دو باشد باب اللام
مع الجیم لج اصل چشم و معیوب بود لج گلد باشد لج زنگ سیاه بر زبان بود لج بیشتر و بیشت
سطبر و آب سطبر را نیز گویند که از زمین آید و کسی را که چشم رد گویند لج فرو هشته یعنی فرو گذاشته لج بر
روی و رخ و بیرون لب ها نیز گویند لج آهیختن بود یعنی چیزی از جای بیرون کشیدن باب اللام
مع الدال لوند و سپس بود لاند زبان هندی آت تناسل باشد لاد دیبای نرم و تنک باشد لاد دیگر دیوار
از گل برهم نهاده بود یا از خشت پخته و بهواق سبو گویند باب اللام مع الراء لر خدای عز و جل لنبر
کاهل بسیار خواب کوکر شهریست در هند لوهر نام و لایتیست هم در هند لاکه نام مرغیست خوش آواز
باب اللام مع الزاء لغز مرغیست و پارسیان استعمال نیز کنند و آن سخن باشد پوشیده لغوز خریدن باشد
و لغزیدن هم از این جاست لغز فریب خریدن بود از جای خود گویند پایش لغزید لوز موش کوه بود

را نیز گویند باب اللام مع السین لوس ملایم است یعنی فریفتن بگفتار خوش و بی اندازه و فروتنی کردن
باب اللام مع الشین لوش خربزه پوله بود لوش گل سیاه و یعنی پاره نیز بود و کش و ما را نیز گویند لاش
بزبان مغربی غارت بود لیش دهان گرداب بود بوقت نعل ستنش باب اللام مع العین لوع
دوشیدن و آشامیدن باشد می لوغد یعنی میدوشد و می آشامد باب اللام مع الفاء لاف
صلف بود بتازی یعنی دروغ بود و خود بینی و خود ستایی باشد کهن چشم و سی چشم لیف
کیاهیست باب اللام مع الکاف لنگ کلمه درشت ناهموار باشد کنارنگ حاکم ملکی را گویند و مرزبان
نیز گویند لاک لک باشد که رنگ سرخی زنان از آن گیرند و دیگر گلی سرخ باشد که بدان پوست دباغ رنگ
کنند لگ یعنی تک و پوی بود و یعنی آلات خانه را از کاسه و کوزه و غیر آن نیز گویند و بعضی رعنایی و لاف
جستن و بهتر برآمده لک آن داغ و باشد که کارد بدان در دسته استوار کنند و از آهن و زیر گویند
و مردم خسیس یعنی دون و ناکس و احمق و باده کور را نیز لک گویند و آن بازمانده لاک بود لیوک اژدر و مخیم بود
باب اللام مع المیم لال کنگ بود و رنگ لعل را نیز گویند باب اللام مع النون لام زبور است لانم
مالالی بود باب اللام مع الواو لاند افشاندن لاذن جنسیست از سعوز مایی و خوشبو رنگ سیاه
خیز و انجیر بدان ماند لگن شمعدان بود مانند طبق و دیوارش بلند از سیم و زر و روی و آهن و مس سازند
تا شمع گداخته از وی نریزد و دیگر آتش دان آهنین است لیان فرع و آهنگ تا بش دهند یعنی سرکه
گرشنده بود لیخن آغشته بود لگن خری بود که بت پرستان دارند برای احترام بت باب اللام
مع الهاء لره پاره پاره و ژنده و دریده باشد لنبه شخص فربه و بزرگ تن بود لگانه عصیب را گویند
لانه کاهل و بیکار بود و جای مرغ و مار و موش را نیز گویند لابه فریب بود لاله شتابی بود و زنبار
و شبلید گویندش لونه کلکونه باشد لنبل ابله و نادان لنجه خرامیدن و رشت بود لخشاه پاره لوشاه
جامه موس باشد یعنی فریفتن بگفتار خوش و بی اندازه و فروتنی کردن باب اللام مع الیاء لای دردی آب

بود که در شیشه می باشد باب المیم مع الالف مثنا بتها باشد مارا مار آموز بود
ماشلا نام زنی بود که بر بالین مادر آمد و پنداشت که مرده است مژدا فال نیک مرغا فال بد بود ناما
و ناما پندار بود باب المیم مع الباء مکیب یعنی هیچ آمده است یعنی از راستی بگردی یا کشی مارآب
مازه جنی بود مهراب نام پادشاهیست مترب بشاید باب المیم مع الجیم مهراج نام شاهنده و شاهنشاه
مج نام رادی رود کیست مرغج مرغ بال باشد مرغج قصابیست در هندوستان مخج زنبور
عسل را گویند باب المیم مع الحاء ماه زر و سیم ناسره بود و درم دون را نیز گویند مخ کلاهی باشد که آب
و اشتر سرکش را بدان رام کنند مبخ تلمره بود باب المیم مع الدال مبزد جای مجلس شاه و عیش و طرب
بود و یعنی شاهیدن بنزد آمده ماهید یعنی چون کاری و سخنی کردن و گفتنی نکند و نکوید گویند مانند مشمید
یعنی اندوهگین مهندلا مهندلا نام جایگاهیست در هندوستان که سعید از آن جا خیزد مازه یعنی کنار و مهید
عالم و حکیم و دانا باشد و آنکس را گویند که حکایتها از و روایت کنند چون فقیهان و مانند آن از کتاب
مینواد مینواد نام بازه بود و گاهی کسی باب المیم مع الراء مندیل وقت باشد و متحیر و درمانده و محزون و اندوهگین
را نیز گویند مناور شدست نزدیک ختن و غلامان خوبروی از آنجا آرند مهر دو معنی دارد یکی دوستی
و دیگر نام آفتاب مازندر ولایت مازندرانست مازه زرد و تهمت بر بود میاود مناور شهر و نام شهریست
نزدیک چین و ختن ملک چاچین سیوستانست خوبان از آنجا خیزند از غلامان و کنیزان و نیز گویند بت
خانه ایست مازندرون پدر بود باب المیم مع الزاء مکیاز نخشب بود و پای ریش میر آب تاختن یعنی
بول کردن و مهمان را نیز گویند مرز سرحد ملکی بود و نشستگاه آدمی را نیز گویند مرزش بود و دیگر سرزنش
باشد در مصر معروف و موزنگی چون باشگانی بود مازه شکنج بود که بر شکنج افتد یعنی چینها که بر هم نشیند
و شکاف چوب و دیوار و آنچه بدین ماند و مازه را نیز گویند ملازه شه زنگزان بود که جامه بدان زرد
کنند مغناز شاگرد آنها باشد باب المیم مع السین مرس نام مغنیست منوشل پادشاه عظیم که بر دیلمی

افتاده و از زیر پا داشته شده مخسوس مرد فرزانه و حکیم بود مکدر بطن نام پدر رواق بود باب المیم
مع الشین مذهوش دیوانه و شیدا بود مراش تیشه باشد یعنی کلم و بزرگی بود مرتعش خوشه
درنگ گران در کار را بود باب المیم مع العین ماغ مرغیست سیاه نام باشد کاکیان و پشه در
آب نشیند و آن نوعی از مرغ است مرغ مرغزار بود میغ مع ابر باشد مغ مغاک ژرف آبی بود که از زیر
پای بر زمین رسد مغ گبر آتش پرست بود بر ملت ابراهیم و گویند بر ملت زردشت که بود پیشوای
پرستان بود باب المیم مع الکاف منگ و تنگ هر دو بمعنی لاف و فخار باشد مجاهنگ گیری باشد
از ادیم یا چرم که سقریان بر دغال ساخته باشند استعمال کنند جای آنکه مردم چلق زنند مغاک
کوی باشد از زمین یا در کوه چون جاه کوچک و در هر چه افتند و گروهی دیرالان نیز گویند ملک دانه ایست
از نخود کمتر که بر پزند و بخورند و بتازی آنرا حلبا گویند و بآذربایجان کلول سفید نام و سیه نام دارد
فام نیز گویند نیز شبنگ شعبده که شعبدان کنند چنانکه چند پاره آهن در نیم کاسه نهند و آب بر آن
کنند چنان و شعبده آن آهن پاره را از آنجا بر جا باشد چنانکه قلم از دوات و سنگ از ریاض باشد
این بحیلتها منگ مگیدن و فریبدن بود مغلک تهی دست و حقیر و درویش حال بود مگ دارو
در هند و سان و دیگر بمعنی اتباعست چنانکه گویند خاک و مگ مورچه بود موک نیش بود
ملک سپیدی که بر بیخ ناخن پدید آید و بعضی گفته اند در ناخن بود نقطه های سفید مجوک پیکار بود
و سخره چه بقهر و چه بخوشی مذنگ دندانه کلید باشد یعنی که چون خواهند که در را بر بندند آن دندانها را بالای
در افتد و محکم شود مشنگ نام دزد انست باب المیم مع اللام مالا ماغلی باشد که بر چیزی گرده باشند
از روغن و غیره مغول یعنی زلف سر بریده ماکول گلو بند بود در رسن را نیز گویند مول لغطیست
که از برای تاخیر و درنگ گویند یعنی به آنست و در درنگ کن و مؤمول یعنی مه آنست و تاخیر و درنگ
مکن پس مول و مولش درنگ کردن و ایستادن بود موهول علتیست در چشم هاذل نام گوسفند

درهند موبه زالی نوایست که مطربان زنند منگل گرگیست که در آب بود که اگر در گلو گیرد و خون بخورد و در گرگ آید
میشود چنانکه بیم هلاک بود مندا خط غریبست که غریبست خوانان در آن نشینند مل شراب بیندو
باب المیم مع النون مدام شراب را گویند باب المیم مع الواو مازو بیخ دارویست از برای استسقای زق بحر بست مازین نام دویست که حصار سنگوبه کرده است بدر
و ستونهاش هر یکی پاره است و هر ستونی بهزار مرد و بر ستون داشت و عمارت آنرا دو کس داده
کرده اند مدی کسی که شتاب دارد گویند مدی دندیش کلنگ جانان متین کلنگی شد که بدان کوه
کنند موزان چشم نیکوی باشد که اندک گشاده داشته باشد و ترکش گفته را نیز گویند موزیان
خاکی را گویند که سر خاک بر پایدن و دریاندن بود مگیدان فریبدن باشد میزبان مهمان دار باشد
ماکیان مرغ خانگی بود مانو لغیر را گویند مان خانه را گویند و نیز خان و مان ابتاعست ماه بر گوبان
نوایست که خنیاگران زنند و گویند میهمن جای آرام و خان و مان زاد بود مرغزان مرد و گوسفند
گویند باب المیم مع الواو مینو بهشت باشد منو بمعنی جنب بود منگو بجای زو و موضعی که علوت
خرد و شیرین بود و آنرا نیز مشکو گفتندی مرکو کنگ میلاو شاکر دبود باب المیم مع الهاء مشکه
کوزه روغن باشد که از سر دو بگیرند خواه گاو و خواه گوسفند منده سبو و کوزه شکسته و آبی بسته که در آن باشد
مراغه غلتیدن بود به پهنا مالاغ نام باشد یعنی جنگ مارکزه شیر و ماری که بهترین شیران و ماران باشد
مالا سمه و لاماس بود که بدان تا ملها را آرد دهند و آنرا از لیف کرده باشند موسه گرسنگی
بود میلاو شاگرد انباشد میشه معلم جهودان مهینه مهتر بود بمعنی بزرگتر موسیه جنسیست سفید رنگ
شبیه قری مشیه حلوایی بود صافی درشت و بتازی مشاخن خوانند تو در تو بود مندیه چیزی بر
اندام گوشت پدید آید چون دنبل چند بجوزی یا گوسی و آنرا دشبل نیز گویند مشعوله لیمون بدرو اش بود
منشه طعام شکر بود یعنی خورش شکر مونه خاصه ملیس بود دماچه دارو ریز بود که از گلوی کودکان دارد

افکنند مژه گوزه آب بود مشکله تره دشتی بود میزه میان زمین بود مغلکه جای چفت وخواست
بود از آن دو چهار پای مخیده بر فتار آمده وخبیده که در جامه افتد گویند مخیده در افتاد مزه طعم ولذت
باشد مژه هدب چشم باشد بتازی مرشخس بود مهنا بوز نر باشد باب المیم مع الیاء مای
موضع جادویان باشد یعنی مایل وغیره مانی نقاش معروف موی بمعنی مده باشد موری کنگ مار نیز باشد
که از سفالین کرده اند مشتاب جای کشته بود یعنی مکبر وحاجت باشد باب النون
مع الالف نیا پدر پدر یا پدر مادر که آنرا جد گویند نغوشا مذهبیست در کیش گبران نوا بمعنی
دارو نوا نوا مری وسانکار وسپاسازخیاگران پرده ایست از پرده های موسیقی بمعنی گرد است
که بهر پدر آنرا رهن گویند باب النون مع الباء ناب خالص وبعضی وپی آمیزش باشد ودندان ترک
مار وفیل را نیز گویند ودندان پیش که از راهم ناب گویند نشیب پست بود نهیب ترس وبیم باشد
باب النون مع الجیم نج گیاهی باشد بدشت که خاک زمین بدان روبند مثل جاروب نشنج
فراگرفتن بود بسر ناخن از اندام تن ودر وی کسی چنانکه در دکند وبتازی آنرا وشس گویند نخج کسی باشد
که در وقت سخن گفتن آب از دهن او فرو ریزد نج نم باشد یعنی بال لیش آب وزه آب نیز گویند
رنج دراستان بود رنج گاو بس بود یعنی عبد الجنگ باب النون مع الحاء نح بدو معنیست یکی زردی
روی باشد ودر دیگر بمعنی تار اسمان باشد ناح خسانی باشد که سر او را دو سوراخ بود تا ندر دهن
باب النون مع الدال نوید زده باشد وخرام را نیز گویند نوند چک واسب تیز قدم بارپای بنا
بود دگاه دوباره وبارک همه یک معنیست نژد بدو معنیست یکی بنه درخت باشد یعنی اصل وی ودیگر
بازی معروفست ناد نمد بود نژاد اصل واهل ونسب باشد نژند اندوهگین بود نهاد رسم وآیین
را گویند یا بنای سازند یا قاعده که بنوده باشد بنهند ناورد رزم ورزمگاه یعنی جنگ وبارزت
نشکلید نشان درخته سر ناخن وانگشت افکند نبرد رزم وجنگست میان دو تن از آدمی وغیر

نیز رزم ورزمگاه بود یعنی جنگ ومبارزت باشد وگرد کشتن اسب است چون دایره نازد
ن باشد نهاز بهره بود نهاز یعنی تیر سید از چیزی یا از کسی نیاز نمد وجهنگ کیست در جهند
بیت میان تازی وفارسی زیرا که حاجت نازیست ومند فارسی نورد در خور زنده باشد باب
مع الزاء ناما ناشتا باشد وگرسنگ روز را نیز گویند نهار عظیم وبی گرانه وبسیار را گویند از
باشد بجا تفخار بود یعنی ملکوه نزد کاری کری بود نوار رشته باشد بهن که بر خیمه دوزند نهور بعضب
تن بود نخجیر شکار نهار کاهش وکداز تن باشد نکوار وناگوار هر دو بمعنی انتلا باشد از
خوردن نشیب سایه گاه باشد یعنی سایبانی بود بر سر کوه از چوب وخاشاک نژاد نامک گروه
باب النون مع الزاء نهار پیش روی رمه بود یعنی بزی باشد که در پیش گله رود وتازی
بید وسر باران وپیش روانرا نیز گویند نیاز دوست بود نجیر کمین گاه بود نار گرشه بود نزار لطیف وخوب
ب ونیکو باشد نوز بعض هنوز باشد نخجیر چیدان باشد نوار نواختن باشد نورز درخت
هر رود بار او ترنجی بود کوچک عیب عیب چو عیبه چو عیش گفته اند درخت تاج است باب النون
مع السین نکس انگور باشد نوس قوس قزح را گویند نسا جانوری بود چهار چشم سرخ روی در زیر بالای سبز موی گرد در گویند بود
ن گوسفندان ویرا صید کنند وخورند اهل هند باب النون مع الشین نوش کوش کردن
ودن باشد یعنی بشنو ناموش سدر آب بردن باشد نوش عسل باشد وبمعنی آمدن ونوشیدن
ده است نیارش خواهش بود یعنی آرزو ودعا رنگو وتقریع باشد نکوش نذمت وسرزنش
ت کردن بود باب النون مع الفین ناغ قدحی باشد که از آن شراب خورند نوغ نام هر
شک بود نغنغ تفاری یا چیزی که بوان غلطانید یعنی کیل وآنرا تغنغ نیز گویند یکی از دو چهار
ار بود بهار او النهر باب النون مع الفاء نوفا آوازی باشد که در کوه یا جای دیگر کنند بعینه

افکنده مزره کوزهٔ آب بود منکله تره دشتی بود منیره میان زین بود مغلک
بود از آن ده چهار پای مخیده مرغ نار آمده و صندوق که در جام اندک کوبند مخیده دو فتاد مزه
باشد مزه هدب چشم باشد بتازی مرشه نحس بود مهنکور زنا باشد باب الیم مع
موضع جادویان باشد مغربا بل وغیره مانی نقاش معروف مدی یعنی مده باشد مکوری که
که از سفالین کرده باشند منشا پنهان گشته بود منی تکبر و حماقت باشد باب
مع الالف بابا پدر پدر یا پدر مادر که آنرا جد گویند نوشاند هدیه است در کیش گبران
دارد تو الهی و سازگار سپاسم سازخنیاگران پرده ایست از پردهای موسیقی پیک
که پیک آنرا رهن گویند باب النون مع الباء ناب خالص و بیغش و آن آمیزش باشد
مار و فیل را نیز گویند و دندان پیش که از رام ناب گویند شیب پست بود نیب ترس
باب النون مع الجیم نج گیاهی باشد بدشت که خاک زمین بدان روبند مثل جارو
فرا گرفته بود بسر ناخن از اندام تن و روی کسی چنانکه درد کند و بتازی آنرا وسخ گویند
که در وقت سخن گفتن آب از دهن او فرو ریزد نج نم باشد یعنی بالایش آب و زه آ
رنج دهستان بود رنج کابوس بود یعنی عبد الجنک باب النون مع الحاء نح بد و معنیه
روی باشد و دیگر یعنی تار ریسمان باشد نح نسائی باشد که سرا و را دو سوراخ بود مانند
باب النون مع الدال نوید زده باشد و خرام را نیز گویند نوید پک و اسب تیز و تم با
بود و نگاه و دیاره و بارک همه یک معنیست نرد بد و معنیست یکی بند درخت باشد یعنی ا
بازی معروفست نماد نمود بود نژاد اصل و اهل و نسب باشد نژند اندوهگین بود نهاد
را گویند یا بنای ساز ندیا قاعده که بنوده باشد بنهند ناورد رزم و رزمگاه یعنی جنگ و
نشکل نشان درخت سر ناخن و انگشت افکند نبرد رزم و جنگ میان دو تن از آد

ناورد نیز رزم و رزمگاه بود یعنی جنگ و مبارزت باشد و گرد گشتن اسب است چون دایره ناورد
ناروان باشد نهار بهره بود نهاز پیش تر رسید از چیزی یا از کسی نیاز نماز و نهنگ گیست و هاجند
مشترکست میان تازی و فارسی زیرا که حاجت تازیست و مند فارسی نورد در خور زنده باشد باب
النون مع الراء ناهار ناشتا باشد و گرسنگ روز را نیز گویند نهار عظیم بلی گرانه و بسیار را گویند باز
هر چه باشد نجار نجار بود یعنی کلکونه نزد کاری کری بود نوار رشته باشد بهن که رخنه دوزند نهور بعضب
نگرستن بود نخجیر شکار گاهش و گوازش تن باشد ناگوار و ناگزار مرد و یعنی انتلا باشد از
بسیار خوردن نشیمن سایه گاه باشد یعنی سایبانی بود بر سر کوه از چوب و خاشاک نژاد بانگ نرو
باشد باب النون مع الزاء نهاز پیش روی رمه بود یعنی بزی باشد که در پیش گله رود و بتازی
قایل گویند و سر راه آن و پیش رو را نیز گویند ناز دست بود نخجیر کمین گاه بود ناز کرشمه بود نغز لطیف و خوب
و چابک و نیکو باشد نوز یعنی هنوز باشد نهیر بچه پیل باشد نغاز نواختن باشد نوز در نشیب
باشد سرو و بار او زنجیر بود کوچک عیب عیبه چه عیبه چوبش گفته اند درخت ناج است باب النون
مع السین نکس انگور باشد نوس قوس قزح را گویند نس بوز بود یعنی گرد اگرد دان انجیر و ان
سود و عبارت را نیز گویند نسناس جانوری بود چهار چشم سرخ روی دراز بالای سبز موی که در صفاهان بود
و چون گوسفندان و را صید کنند و خورند اهل هند باب النون مع الشین نوش گوش کردن
و شنودن باشد یعنی بشنو ناغوش سرد آب بود یعنی باشد نوش عسل باشد و یعنی آمدن و شنیدن
نیز آمده است نیاز پیش خواهش بود یعنی آرزو و دعا و نیکو و تضرع باشد نگوش تندست و سرکش
و ملامت کردن بود باب النون مع العین نماغ قدری باشد که از آن شراب خورند نوغ نام جزیرت
نقغ تنگ بود نغنغ تغاری یا چیزی که بدان غله پیمایند یعنی کیل و آنرا قفیز نیز گویند یکی از دو چهار
حزه ار بود بار او النهر باب النون مع الفاء نوفا و آوازی باشد که در کوه یا جایی دیگر کنند یعنیه

همان آواز آید و بتازی آنرا صدا خوانند و سگ را که بشب آواز کند گویند یوزه **باب النون**
مع الکاف **نیوک** عروس باشد و عروسی را نیوکان گویند **نگ** کشته آنکه آنکه آنکه پیش کوهی را نیز گویند
نیرنگ نقش و هیولی هر چیز باشد و نقاشان چون نقش کنند اول نیرنگ کنند و بعد از آن
نقش کنند و افسون و حیلت و جادوی را نیز گویند **نانگ** نام زنی است **نغرشاک** مهود را گویند و کسی
که از مذهب کبر است و بر ملت ابراهیم باشد **نرگ** جویی بود که آب بجوی دیگر برند **ننگ** زه آب بود
نیم لنگ کمان دار را گویند که توان باشد **نوک** تیزی قلم باشد یعنی سر قلم و سر خار و سوزن و آهنی که بر منی موزه
زنند جهت محکمی آنرا نیز نوک گویند **ناک** بد و معنیست یکی آلت عظیم آن نون و الف و کاف است که
در آخر کلمه اسما معنی لغت دهد چنانکه خنده ناک و غمناک و دیگر مثل باشد منقوش بجگر سوخته یعنی
جگر سرشته و منقوش کاغذ و هر طبیعی بود **نسک** بد و معنیست یکی عبادت و دیگر حرز و دعاست از اخبار کتاب
گبران و چون قرآن سوره سوره است و آنرا جزو جزو خوانند در هر وقتی **نشک** و **نشنگ** درخت نارون
باشد **نسک** زر بود یعنی تاک **نتنگ** زر خود بود بتازی و آنچه نیز گویند شش **نرنگم** دام و دم مار را
گویند **منگ** آنست که بتازی مشاطه گویندش و در جای نیل باشد و مردم را بسیار زود برد **باب النون**
مع اللام **نشیبل** شبلست اما بود و آنکه بر بدان خرما گیرند از درخت خرما چون قلاب بود **نهال**
شاخ باشد بتازی و گل گرانی درخت بر جهد و گویند درخت خود نوشانده بود **نال** نی باریک بود
و گویند در میان قلم است **نول** نس بود یعنی کرباس دکان **نویل** بشانی باشد و بعضی گفته اند بکاف است **نخل**
بسر و ناخن اندام کسی که قرص چنانکه بر درد آید و آنرا بتازی قرص گویند و بترکی چیدی و بکرمانی ترچی
و باصفاهان نشخ **نشل** در آب غرق باشد از جایی **نخوا** بخیر بکنیر بود **نکل** نوعی است بود که بر سر خطش بر
یاندو باشد **باب النون** مع المیم **نغام** چیزی تیره و کرد خاک و زشت مثال بود **نهم** بزرگی و بی حیائی
و قامت بلند و سخت ضخیم بود **نرم** هیچ باشد که بتازی ضباب گویندش **باب النون** مع النون

نوان بد و معنیست یکی شخصی را گویند که رنگ او میان زرد و سبز باشد **نهان** یعنی پنهان بود **نانین** معشوقه باکره شهر بود **نکون** معروفست **نان کشکین** آن نان بود که از جو و باقلا
و خود و گندم و هر لونی بهم جمع کرده بود **نگان** کدبانو یعنی شوخ چشم را گویند **نون** یعنی اکنون بود **نوشی**
ضد آفرین است یعنی لعنت **نسترنگ** گلی است سرخ و گل نسرین را گویند و آن طبیعت سفید رنگ مشکین بوی **نسترن**
نوزاک باکی باشد بسم **نسرین** گل سپید مشک باشد **نشیمن** نشیمان یعنی جای و مقام باشش باز بود و دیگر خاطر
نیز گویند **نشیار** مخالف بود **نشین** سرد یک و شور باشد **نوآیین** شگفت و طرفه و نو پدید آمده بود
نارون چوبیست سخت و شتر را سست باشد و از و پیشه و ران دسته ابزار سازند و او بر شکل چنار بود
باب النون مع الواو **نیو** مرد دلیر و مردانه بود **نیرو** زور و قوت و شوکت باشد **نیوشنر** بود **نکو**
و نیکو هر دو معروفست **نیاشو** گند دان باشد **ناو** بسته چوبین بود یعنی ناوه و آن لاک باشد که بران گل کنند
باب النون مع الهاء **نجه** فرومانده و عاجز باشد **نوه** نو نبود **نوا** آواز بلند باشد **نوه** زشت باشد و
نوه از چیزی نیز گویند **نکوهیده** عیب کرده بود و بتازی مذموم خوانندش **نشوه** ستیهیدن باشد و
بود چه در جنگ و چه در سخن و چه در کارها **نشکوه** دست افزار کفش دوز و موزه بود **نیرو** بسر و پسر
دختر بود **نوذر** فرزند عزیز باشد **ناپرو** بد معنیست آب چکیدن بود و آنی باریک مجوف که شوره سازند
جولاهه چون بخیه زنان چه حقه را گویند **نوشگوش** گوش فراخ شده و نیوشیدن جزی بود از کسی و گوش
فرا داشتن سخن نهانی را گویند و بمعنی کرب است نرم نرم در گلو نیز آمده **نوس** قوس قزح بود
نالیه آواز باریک **نوجه** خراب بود **نیشه** جای چیست شاید گفت **نعله** نعلین باشد و عصا را
نیز گویند **نیلوفر** مبالغه زرت و جنگ بود میان دو تن **نوزنده** نیز نهم بود **نوزه** فرزند فرزند بود یعنی نواسه
نهاله جایی بود که در کوه کنند صیادان از برای صید گرفتن نخچیر آنجا نشینند و آنرا کمین گاه
صیادان خوانند **نوباوه** بر نو رسیده و هر چه رسته شود و نو رسیده بود و بتازی باکوره گویند **نوتاج**

باب الواو مع الحاء وواح گالی باشد که زود بیفتد و بسوزد وناح گالی برم که بر ولک تا آید باب الیاء
بعد دلیل مهر بهن گالی باشد وواج وسیج چرک باشد که بر جامه نشیند شال تو آن شهی که اصحابون علی اطاعة
بشتمکم تو از شرع ظلم از وسیج

کلچونان سفید بود باب الهاء مع الهاء نهالی آنست که بنازی طرح خوانند و بر صدر صفها افکنند
و دست نیز خوانندش نهاری طعام ناشتا باشد یعنی کم مایه طعامی بود که پیش از طعام نام مایه خورند و
گویند نهاری کنیم یا که طعام رسد و نهاری از آن سبب گویند که نهار بوده باشد که این طعام را بنا خورند
باب الواو مع الالف ولا بزرگ بود بقدر و بلند بود بهمت و مردم را گویند والا نیز هست
و والا گهر هست ویدا گم شده باشد چنانکه گویند سرای ویدا کردم یعنی گم کردم و یعنی یابود یعنی چنانکه گویند سکبا
و سکو او سپید باد سپید و اسپید و اسپا و اسپا هر دو تفسیر زند باشد و آن صحف ابراهیم است باب الواو
مع الباء وریب بکژی بود برعکس راستی باب الواو مع التاء ورد دشمن بود باب الواو مع الجیم وزج زنی که بود
وزاج نیز سبز باشد و بعضی گفته اند میره کبود دست و آن گیاهیست که با آفتاب کرده او را جا بگویند
بنازی وفاج جایی باشد که انگور را بجای رسیده باشد وملاج حلوا بود وبج کوچکی را گویند و بعضی مادر زری بود
یعنی ماری که در باغ باشد و چون بگزد زنه هر روز خرامد و کار نکند وشکاب باشد که بنازی دندانگی چو دارید
وشاد یعنی بسیار بیشند وزرقاء و زرقاء و زرقاء را گویند ودید نیز یعنی دیدار بود و یعنی کم شدن را گویند باب الواو
مع الراء وشوبیفا بود و دیگر بزرگ و اکبر پوستین دوز باشد و درد را نیز گویند باب الواو مع الزاء
وزهاز خوک بزرگ دندان باب الواو مع السین وشمس چوبی بود که در پی اشتر کنند باب الواو
مع الشین وشی شبه و مانند وشیش یعنی بسیار و انبوه باشد از زمان پشه و درخت و اجناس دیگر باشد وشش
نام شهریست در ترکستان و بعضا اندر کردن کار را بود باب الواو مع الغین وزغ شبکاه آب بود که بوب
و خاشاک راه آب بندند و آب را جایی دیگر برانند و بنازی آنرا اسکو خوانند و دیگر جانوریست که در
آب باشد و او را مکل نیز گویند وغوغ آواز بانگ و زغ و جغز باب الواو مع القاف وفاق نام درختست
که در هندوستان می باشد بس عجایب با مداد بهارش می باشد و شبانگاه خزان میکند و برگهاش
سورت مردم باشد چو درو آید برگهاش را آشوب افتد چون شب آید فرو ریزد باب الواو مع الکاف

وبک بسه معنیست ۱ حلقه چوبین که بر بازبند بود ۲ تخمی است که زنان در داروی فرزهای کنند ۳ طبع نرم بود
و لعاب باز دهد چون بدو قطره آب بود که باز خورند وتک نیز بود و یعنی تاک وترک مرغ مردار خور
باشد وتشک میل طلاجان بود ویک یعنی وای باشد و یعنی یعنی و یک گویند ۲ دو یک بعضی دعا بنیک
آمده و دو یک یعنی دعا بد آمده است باب الواو مع اللام ویل غفر و مغفرت بود و هنگام یا بعضی کاری که از
وال ماهی چنانی بود وگل بود و بی اندام ولم قرض بود باب الواو مع النون وتوان تسبیح وانبان بخت
بدغل و خشم و هم برگشته بود وانبان بند کاه دست باشد بیان باز و بساعد که آنرا بنازی رفیق گویند
ویزکان خاصکان باشد باب الواو مع الهاء ویژه پای آتش و پاک نقل و بی همتا و خاصه بود وشکاه
تیان بود وشیده کسوده وشمه رنگ سیاهیست وزره مع کسوتر بود والزه گلوله باشد ویلک عظیم
بود و دانه نان کرده بود وزره نمودار چیزی را گویند و ما سیک و صراه بد باب الیاء مع الیاء وسی و وسی
هر دو یک معنیست یعنی اوزان باشند که هر دو یک شوهر دارند و یکدیگر را وسی خوانند وای زمانه باشد
باب الهاء مع الالف هنوز هنوز چیزی باشد همین در دش یعنی سخت پیدا و بنازی متیقنا
گویند هما یعنی پیدا رست هما را صواره بود هستا جادو بیما باشد و حایل حرز را نیز گویند هشا
مانند هشوار افسار هیلا باشه را گویند باب الهاء مع التاء هلخت مرم موزه و کفش چهار پنجه
کفش پای افزار را نیز گویند باب الهاء مع الجیم هنج راست کردن علم یا نیزه یا چیزی که بدان ماند
الهاء مع الخاء هیخ یعنی کشیدن باشد هیدخ اسب نوزاد و دیگ و دیگی و فاذیان باشد باب الهاء مع الدال
هند باشد هندگاه کشی باشد و کاسنی نیز گویند معرب هند باست هندیان بود که ایشان قوم با
آن و هندیان هند یعنی هنباز زند و ماند هیبر خاصی بران و جهودان باشد هماور همتا بود در جنگ باب الهاء
مع الواو هیاز آرای بود که جاده نباشد هار رشته جولاهه بود هوا آفتاب بود هیبر جنوب و سیکو بود
باب الهاء مع الیاء هیز چیزی بود یعنی خشت هاز یعنی بدان بزبان سیسان هرمز نام ستاره مشتریست هاز در بیخی

باب الواو مع الراء

هزار بار فتد اگر بخت عمر است بود دیر کامی
نه آوای مرغ و نه هزاری دو ناز زمانه زبان بسته از نیک و بد آفتاب از انجا

متحیر و فرومانده و خاموش و حقیر باشد باب الهاء مع السین هراس ترس و بیم بود هاس نیز ترس و بیم باشد
هرمس نام مردیست که بر بطلیموس مساحت باب الهاء مع الشین هراش فی گردن بود هوش مصیبت
۱ بزبان پهلوی هلاک باشد ۲ بمعنی جان ۳ بمعنی خرد هلش نام مرضیست مردار هوش چون پاشد
که گاو آهن بر سر او کرده باشند باب الهاء مع الکاف هشورنگ و هفتورنگ هر دو نبات النعش باشد تازی
و پارسیان او را هفتک خوانند و پهلوی هفتورنگ هر دو نبات النعش باشد تازی
که هفت رنگ دارد هنگ کف دست بود هنگ میان سر بود یعنی نازک سر هرک کسی باشد که سکسار
که بزبان رود فرنقیه شود و ابله و ما را نیز گویند هنگ شش معنی دارد انگشتی و تیمار و دست بمعنی هوش
باشد ۳ بمعنی دانایی و دیگر بمعنی شنگ آمده ۵ آبی که جوز زند ۶ زور باشد هولک نقطه بود یعنی ابله
و هلاکت را نیز گویند و هموز را نیز هولک گویند باب الهاء مع اللام هال آرام و قرار بود هال و هاله
هر دو نقطه بود یعنی انبار بود یعنی بار و شل هستا و ماند و کسی که با کسی دوستی کند او را نیز هال گویند
هیکل بتازی هیأت را گویند یعنی صورت و تنه مردم و بت خانه و بهار خانه را نیز گویند بزبان پهلوی
و قابل و حرز را نیز هیکل خوانند باب الهاء مع المیم هدم یکدل باب الهاء مع النون هیون شتر
را گویند هاون و هاونگ و هاونج و هیمون و هیارک و هجسته هر یکی معنی دارد هین سه معنی دارد ۱ بمعنی شتاب بود
یعنی زود باش ۲ بمعنی سیل باشد ۳ بمعنی گفتن باشد هیل تعجیل شده و شتافتن از هین است هیشیب
نقاب بود هامون صحرای نشیب بود یعنی دامن کوه باب الهاء مع الیاء هیاء بمعنی همیشه هیرد پیمانه ستان باشد
هنده بمعنی حق باشد هیر بمعنی ناچار و ولابد بود هیزه چیزی ۳ خیر و بیفایده باشد
هیمند درمانده بود باب الهاء مع الواو هستو بمعنی مقر باشد باب الهاء مع الیاء هی بمعنی چنان بود
هیاری بمعنی ناگاه باشد هی بمعنی سرگردان باشد باب الهاء مع الالف هنا نام هیرست
در ترکستان و تاراج را نیز گویند ها بمعنی یاد آوردن بود یاد بمعنی زهره و هوش و توانایی بود یلدا

شب اول زمستان باب الیاء مع الباء یب تر باشد یبنت کیاهیست بر شال اسفناج باب الیاء مع
الجیم یفج و یفغ مرد و مار زنی بود اگر دو زخم نکند باب الیاء مع الخاء یوخ جای خراب باشد باب الیاء
مع الدال یود بمعنی حسن بود و بمعنی حق دیگر گوند جانگه ریوز و جنگ بوز و رزم بود گویند و جمع و لاب یاد
گویان سگ خرد اگر سگ را گو و سوراخ رود در پی فرستند تا سگ را از سوراخ بیرون آورد آن سگ را یود
خوانند و از سبب حسن بود باز درازی و کوتاهی را گویند یعنی درختی که بیالا گوشیار زیدن خوشش تا
در گذاشت بدرازا باب الیاء مع السین یخس بشمردن بود و در کلام الفاظ عالی یاس ترس و بیم باشد
یامس بستوه آمده بود یعنی بستوه از مستعلیان یاجان رسیده باشد در مقام اپورا ناخوش باشد و معنی
نتواند کرد باب الیاء مع العین یالغ چون خدمتی بود از سر دکاو که جوان شراب بستوند یوغ آن
چوبیست که بر زیر گران بر گردن گاو بندند بوقت زمین شکافتن باب الیاء مع الکاف یشک
پشم بود و آن دست افزار یست که از آهن کرده باشند دراز و سر تیز که بیابان بدان سوراخ در دیوارها
کنند یشک دندان بزرگترین و پیش از مار و شیر و گرگ و مانند اینها را گویند از جانوران و مانند
گویندش یال تاجی باشد که در روز و شرف بر سر نهند یل بهادر و پهلوان و سیار سگ و مار گزیده و مطلق
العنان را گویند یال گردن باشد باب الیاء مع النون یازان آهنگ باشد یوزن آهن که در کش بیابان
و سبزی بود یوزنه معنی اردانه زرین ۲ غاشیه را گویند ۳ بطلیش آمده یعنی باشد یاوه یاوگان
جهان باشد باب الیاء مع الیاء یکتو بمعنی یکسان باشد یاو سپهبد و پهلوان باشد یو آره دو دکان
درو دگران باشد یله بمعنی رها کردن بود یعنی سرگذار یاله شروی کاو باشد یخچه تنگ کرک باشد یوز آرزوی
بود باب الیاء مع الیاء یاری چون جزاد باشند و بمعنی باریک شدن نیز آمده یکیسی یکبار کی بود
یاروی مطرب خنیاگر و پرزیو بود یاری فلاخ باشد باب الاستعارات خشکریش
بیاده خس پوشی نفاق دو چهار دن یکدیگر را پیش باز آمدن سپید کاغذ از سیه کاغذ جدا نشست

تولید شد ترا این آلوده معصیت بوسنین کردن عیب کردن ترکتاز تاخت کردن تاراج تواره سراسیمه
سرگردان دست بکمر بالش پشته کردن دفع کردن گرد از جان گاهی گاهی دوادوی قرآن خواندن معزول بیکار
تیغ دست باره کاشتن سیر بر آب افکندن ترک تنگ دمار کفتن بر اسب کوبی کری سرور دیدن
تعاب کردن در خط شد متغیر گشت از فلک اتفاق بجنگ بر این جای بر دو و بیجا هد کمان کمار
بکمند از فلان اتفاق بکنایه یعنی بوی می نازد و از وی لاف میزند بیلکو کردن احتراز کردن پسری بدیدن تنال کرد
آن ملک رایی که جانی از تصانیف سلیم ،، بهر خدام جنابش نسخه کرد انتخاب ،،
تحفة الاحباب نامش کرد چون طغرا نوشت ،، منشی طبع باسم آصف عالیجناب ،،
چون بنای انتخاب این کتاب اتمام یافت ،، شد رقم تاریخ اتمامش بنام الکتاب ،،

وقد فرغ من تحریر هذا الکتاب الموسوم بتحفة الاحباب
فی وقت الظهر یوم الاثنین سابع عشر شهر
جمادی الثانی من شهور سنة سبع
وثمانین وتسعمائة من الهجرة النبویة
فی بلدة اصفهان الذی العقیر
الحقیر الضعیف محمد مومن
بن محراب بن علی
علی الشریف
عفی عنهم
تم

مجلس شورای ملی
کتابخانه

ان وحشت صورت محبت پرداز
واستیلای قوت عفی دستان آشیانه دشمنان پامال نشوند و دوستان دو
و در پاس قول خود بر مسند سعی نشست که ستون بنیان فرمان روایی است بحل و بر دبا
دای خود بر دارند که اساس دولت پایدار و رکن امن مطلق است در عمر دلپذیر
بود که یکی از محققان حرم عزت و مصحوب ناد کاسلطانی و ستاده بود که اوضاع لبر
واقع دانسته حقیقت عرض رساند و بر این اساس در ولایت کشمیر جمعی از شوریختان بغی و طغیان ورز
نامعدودی از رکاب سعادت اسهام در شکار گاه بودیم که این خبر رسید و بشارت
ابلغار بآن ناحیت بر اثر حکم همایون رایات منصور بر کشمیر در نیامده بودند که بهادران نصر
همراه این فرقه طاغیه شده بودند تا پویانه سر آن بارگاه در آمد رکاب والا آورد
برکات قدوم عالی هبوط انزوا ساخت معاودت مقرون بدار الملک لاهور نزو
حاکم سیستان و تته و نواحی سند که سر راه ایران است با لشکر نوشت قرین از
بود در راه عراق سرود و در ستادن ایچ در یوقف اتاد اکنون که خاطر اقدس از
و در سلک ممالک محروسه در آمد و مرزا جانی حاکم ایالت سیستان سعادت
گذشته و خروقه عبودیت از آینده از شایبه اوطاهر بود اعلی حکم که ترا باد و
دو احسان بر دیگر دانش ترا ارباق بدیه آمد شاید را حقیقت مرحوم و سلاله الکرام
و ستام و جبر از معدات محبت اساس و کلمات حرث اقتباس بر بنای لوقوف
خلوت اطلاع نماید دیر حقیقت ایران و از وارد واقع مهمه مولف دارد مرجو اکنه
خود داشته بر خلاف امام گذشته بلوک و بهند و ارسال رسل و رسایل
که ملاقات روحانی و محالت معنوی است نموده از شمایل
یکجهتی نماند حق سبحانه آن بقاوه حاندان
و مرتضا و خلاصه دودمان اجتبا و اعتلا را از
مکاره و حکاید و افزاز مکروه و مصون
داشته تا بدات عیب الغیب

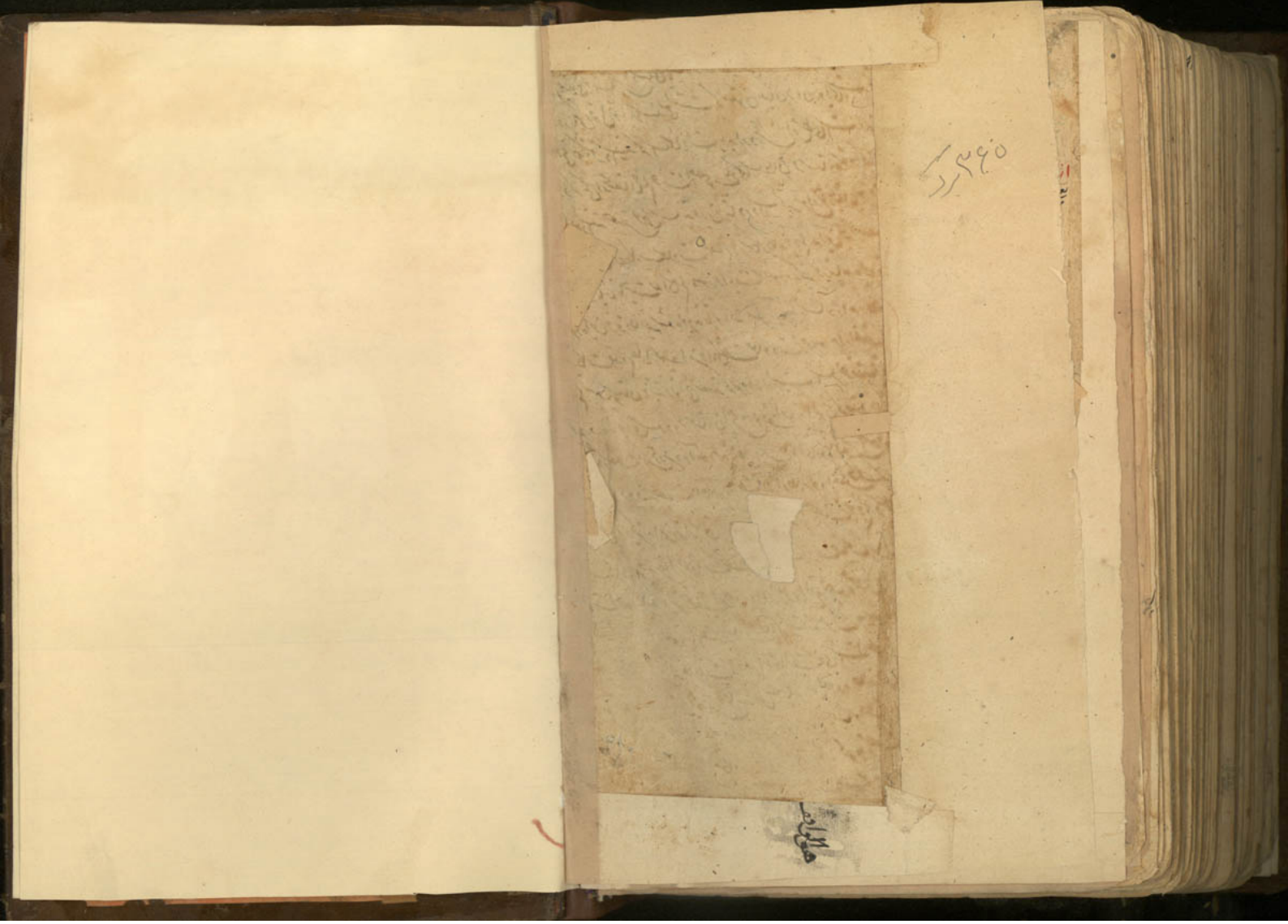

۲/
۸۱۸۳